

شرح چهل حدیث

امام خمینی (ره)

فراخوان جشنواره اندیشه جاوید

www.a-javid.com

مقدمه ناشر

چهل حدیث یکی دیگر از آثار ضمیر فیض پذیر عارف و عالم ربانی ، حضرت امام خمینی سلام الله علیه ، است . معظم له این کتاب را در شرح و بیان چهل حدیث از احادیث موروث از معصومان نگاشته اند . سنت اربعین نویسی از قدیم الایام در میان علمای دین معمول بوده است ، و حضرت امام نیز برای مسلوک داشتن سنت سلف بر عهده گرفته بودند که کتابی در این زمینه تصنیف کنند . مطاوی کتاب همه در تفحص از حقیقت اخباری از پیشوایان معصوم دین و سرشار از تذکرات اخلاقی و نکات عرفانی و حکمی است .

اربعین (چهل حدیث) عنوان کتابهایی است که معمولاً در بردارنده ۴۰ حدیث است ؛ یا آنکه ۴۰ باب است در حدیث . تالیف اربعینیات ظاهراً از قرن چهارم هجری معمول شده و در کتابهای عربی به کتب الاربعینیات معروف است . بنای اربعینیات حدیث مشهوری است که در طرق کثیر روایت شده ، و آن حدیث چنین است : من حفظ علی امتی اربعین حدیثا فی امر دینها ، بعثه الله تعالی یوم القیامه فی زمره الفقهاء و العلماء . کسانی همچون ابوبکر کلاباذی (وفات ۳۸۰) و ابو عبدالرحمن سلمی و ابو نعیم اصفهانی و شیخ بهایی ، و غیر ایشان در این باب تالیف کرده اند ، و هر یک اربعین خود را به قصدی پرداخته اند ، مثلاً یکی احادیث مربوط به توحید ، و یکی احادیث درباره زهد و نسک و مواعظ ، و دیگری احادیث در باب عبادات را جمع کرده ؛ مانند اربعین حاوی ۴۰ حدیث از طریق اهل بیت نبوت از شیخ بهایی ، که ابن خاتون ، از علمای شیعه و از شاگردان شیخ ، بر آن شرح نوشته است . اربعین مجلسی دوم ، شرحی مفصل به عربی بر ۴۰ حدیث که تقریرات درسی مجلسی است . یا کتاب الاربعین از شهید اول که مشتمل است بر ۴۰ حدیث ، بدون شرح و توضیح ، و بیشتر احادیث آن در باب عبادات است . یا اربعین نورالدین عبدالرحمن جامی که حاوی ۴۰ حدیث و ترجمه منظوم آنهاست .

کتاب حاضر در اصل تقریرات امام خمینی ، قدس الله روحه ، بوده است که مضامین آن را در مدرسه فیضیه و ملا صادق در قم برای شاگردان خود ایراد فرموده بودند؛ سپس تصمیم گرفتند کتابی در همین زمینه تالیف کنند ، و این کتاب را در ۱۳۵۸ هـ ق . به پایان آوردند .

۳۳ حدیث از احادیث این دفتر مربوط به اخلاقیات و مهلکات و منجیات ، و ۷ حدیث آخر در باب اعتقادات و معارف است . روش معظم له در توضیح احادیث چنین است که ابتدا حدیث

را نقل می کنند؛ سپس آن را به فارسی ترجمه می کنند؛ و آن گاه کلمات اصلی حدیث ، و گاه غالب تعبیرات و کلمات آن ، را شرح و معنا می کنند، و در معنای حدیث متعرض نکته ای که در شرح حدیث سودمند است می شوند؛ و پس از فراغ از شرح تعبیرات و اصطلاحات و تمهیدات لازم ، به شرح متن می پردازند، و طی چند فصل شرح حدیث را به پایان می برند.

همان طور که در بالا یاد شد، ۳۳ حدیث اول مربوط به مسائل اخلاقی است . در این قسمت وجهه همت مصنف بزرگوار کتاب این است که تمویهات نفس را آشکار کنند و مفسد هر یک از ذمائم اخلاقی همچون کبر، ریا، غضب و حسد، را شرح دهند و در خلال مطالب مواعظی درج کنند که در بازداشت نفس از معصیت سودمند قرار گیرد. در هر باب آیاتی از کلام آسمانی استشهاد کرده اند و گهگاه از سخنان ارباب ضمائر پاک نیز استفادت جسته اند که در بین آنان در درجه اول معلم روحانی و ارجمند خود ایشان ، مرحوم شاه آبادی ، است که در زمان تالیف این کتاب در قید حیات بوده اند.

چنانکه گفته شد، آنچه در شرح این روایات مطمح و مطرح نظر معظم له بوده بیدار ساختن خواننده و تنبه دادن به اوست که از مباشرت لذات دست بردارد و مباشر اعمال صالح گردد، و با طی طریق سلوک خود را از صفات بد و ناپسند مبرا سازد، تا به فیض هدایت نایل گردد و با ایمان درست و عمل پاکیزه خدای خویش را ملاقات کند. مصنف بزرگوار که معلم بزرگ اخلاق بوده اند در این ابواب بیاناتی عالی و قوی و مؤثر دارند که در شدت تاءثیر و نفوذ در قلب می توان گفت که در وقت تحریر مطالب سر ایشان از عالم قدس فایض بوده است .

۷ حدیث آخر کتاب در شرح مطالبی است که از سنگینترین و در عین حال عالیترین و نفیستترین مطالب و مباحث عرفانی محسوب است . مباحثی از قبیل جبر و تفویض عرفانی ، بحث ذات و و اسماء و صفات حق تعالی ، شناخت باری و آفرینش آدم بر صورت او، و مانند آن . این احادیث را که همه بنیه و جنبه عرفانی دارند و هر یک از مستندات محکم عارفان است طبعاً معظم له به مذاق عرفان تفسیر کرده اند؛ اما در جای خود متذکر شده اند که حمل این روایات و آیات بر معانی عرفانی به سائقه ذوق شخصی نبوده و بر طبق اهوای کسان تفسیر نکرده اند؛ بلکه اینها معارفی است که اصحاب حال و ارباب علوم افاضی ، با معیاری که همان ضمیر صافی بر خوردار از فیض هدایت ایشان است ، به دست داده اند. و در عین حال کلام الهی را منزله از کنه یابی دانسته اند و علم آن را مخصوص انبیا و ائمه شمرده اند. حضرت امام خمینی در عرفان نظری محض بوده اند

و در شرح این احادیث به طرح مباحث نفیس عرفانی پرداخته اند، اما چنانکه فرموده اند همه جا توجه داشته اند که عقاید غیر مستفاد از شرع را در شرح خویش وارد نسازند و بر وفق منهج مستقیم شرع گام بردارند، و گاه به تناسب به ایرادات اهل قشور نیز پاسخ گفته اند. اهل عرفان و نظر پایه عالی و مایه ارجمند این کتاب را می شناسند. برای آنان این کتاب نیاز به معرفی ندارد. برای غیر آنان نیز مقالاتی معجل عهده دار باز نمودن همه نفایس این اثر نتواند بود.

کتاب چهل حدیث پیش از این (و پس از پیروزی انقلاب اسلامی) به چند صورت به چاپ رسید. یک بار ۴ حدیث از آن همراه با شرح در انتشارات اطلاعات چاپ شد. سپس انتشارات طه (در قزوین) آن را منتشر ساخت. و مرکز نشر فرهنگی رجا نیز آن را بار دیگر به چاپ رساند. امتیاز مهم چاپ حاضر بر سایر چاپها مقابله دقیق با دو نسخه موجود (۱) و اصلاح اغلاطی است که در چاپهای دیگر وجود دارد؛ به اضافه ویرایش فنی مطابق آیین و پاراگراف بندی صحیح، و ترجمه عبارات و روایاتی که در متن ترجمه نشده است، و اعراب گذاری همه عبارات عربی. همچنین فهرس مختلف که برای کتاب تنظیم شده و ارجاعات به مآخذ و منابع که همچون دو کتاب دیگر چاپ مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (سر الصلوة و آداب الصلوة) تا حد مقدور دقیق به عمل آمده است. بهترین دروهای ما نثار روح پر فتوح امام خمینی (س)، بر پا کننده نظام عدل و حق، و راهگشای تلاشگران راستی و رستگاری باد.

مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، و الصلاة على محمد و آله اجمعين ، و لعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين .

خداوندا، آینه دل را به نور اخلاص روشنی بخش؛ و زنگار شرک و دویینی را از لوح دل پاک گردان؛ و شاهراه سعادت و نجات را به این بیچارگان بیابان حیرت و ضلالت بنما؛ و ما را به اخلاق کریمانه متخلق فرما؛ و از نفحات و جلوه های خاص خود که مختص اولیاء درگاه است ما را نصیبی ده؛ و لشکر شیطان و جهل را از مملکت قلوب ما

خارج فرما؛ و جنود علم و حکمت و رحمان را به جای آنها جایگزین کن؛ و ما را با حب خود و خاصان درگاهت از این سرای درگذران؛ و در وقت مرگ و بعد از آن با ما با رحمت خود رفتار فرما؛ و عاقبت کار ما را با سعادت قرین کن؛ بحق محمد و آله الطاهرین، صلوات الله علیهم اجمعین.

و بعد، این بنده بی بضاعت ضعیف مدتی بود با خود حدیث می کردم که چهل حدیث از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت، علیهم السلام، که در کتب معتبره اصحاب و علماء، رضوان الله علیهم، ثبت است، جمع آوری کرده، و هر یک را به مناسبت شرحی کند که با حال عامه مناسبتی داشته باشد، و از این جهت آن را به زبان فارسی نگاشته که فارسی زبانان نیز از آن بهره ببرند؛ شاید، ان شاء الله، مشمول حدیث شریف ختمی مرتبت، صلی الله علیه و آله، شوم که فرموده است:

من حفظ علی امتی اربعین حدیثا یتفعون بها بعثه الله یوم القیمه فقیها عالما (۲).

تا بحمدالله و حسن توفیقه موفق به شروع آن شدم و از خدای تعالی توفیق اتمام می طلبم. انه ولی التوفیق.

الحدیث الاول

حدیث اول

اخبرنی اجازة، مكاتبه و مشافهة (۳) عدة من المشايخ العظام و الثقات الكرام منهم الشيخ العلامة المتكلم الفقيه الاصولي الاديب المتبحر الشيخ محمد رضا آل العلامة الوفي الشيخ محمد تقی الاصفهانی (۴) - ادام الله توفیقه - حين تشرفه بقم الشريف، و الشيخ العالم الجليل المتعبد الثقة الثبت الحاج شيخ عباس القمي (۵) - دام توفیقه - كلاهما عن المولى العالم الزاهد العابد الفقيه المحدث الاميرزا حسين النورى (۶) - نورالله مرقده الشريف - عن العلامة الشيخ مرتضى الانصارى (۷)، قدس الله سره. و منهم السيد السند الفقيه المتكلم الثقة العين الثبت العلامة السيد محسن الامين العاملى، (۸) ادام الله تاءييداته، عن الفقيه العالم، صاحب المصنفات العديدة السيد محمد بن هاشم الموسوى الرضوى الهندى، (۹) المجاور فى النجف الاشرف حيا و ميتا، قدس الله سره، عن العلامة الانصارى. و منهم السيد العالم الثقة الثبت السيد ابوالقاسم الدهکردى الاصفهانى، (۱۰) عن السيد السند الامجد الاميرزا محمد هاشم الاصفهانى، (۱۱) قدس سره، عن العلامة الانصارى (و لنا طرق اخرى غير منتهية الى الشيخ تركناها) عن المولى الافضل احمد النراقى، (۱۲) عن السيد مهدي المدعو ببحر العلوم صاحب الكرامات، (۱۳) رضوان الله عليه، عن استاد الكل الاقا محمد باقر البهبهانى، (۱۴) عن والده الاكمل محمد اكمل، (۱۵) عن المولى محمد باقر

المجلسی، (۱۶) عن والده المحقق المولى محمد تقى المجلسی، (۱۷) عن الشيخ المحقق البهائی، (۱۸) عن والده الشيخ حسين، (۱۹) عن الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثانى، (۲۰) عن الشيخ على بن عبد العالى الميسى، (۲۱) عن الشيخ شمس الدين محمد بن الموذن الجزينى، (۲۲) عن الشيخ ضياء الدين على، (۲۳) عن والده الحائز للمرتبتين الشيخ شمس الدين محمد بن مكى، (۲۴) عن الشيخ ابى طالب محمد فخر المحققين، (۲۵) عن والده آية الله الحسن بن مطهر العلامة الحلى، (۲۶) عن الشيخ ابى القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد الحلى المحقق على الاطلاق، (۲۷) عن السيد ابى على فخار بن المعد الموسوى، (۲۸) عن الشيخ شاذان بن جبرئيل القمى، (۲۹) عن الشيخ محمد بن ابى القاسم الطبرى، (۳۰) عن الشيخ ابى على الحسن، (۳۱) عن والده شيخ الطائفة ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى (۳۲) جامع التهذيب و الاستبصار، عن امام الفقهاء و المتكلمين الشيخ ابى عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الشيخ المفيد، (۳۳) عن شيخه رئيس المحدثين الشيخ ابى جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمى (۳۴) صاحب كتاب من لا يحضره الفقيه، عن الشيخ ابى القاسم جعفر بن قولويه، (۳۵) عن الشيخ الاجل ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكلينى (۳۶) صاحب الكافى، عن على بن ابراهيم، (۳۷) عن ابيه، (۳۸) عن النوفلى، (۳۹) عن السكونى، (۴۰) عن ابى عبدالله، عليه السلام: ان النبى، صلى الله عليه و آله، بعث سريه فلما رجعوا قال: مرحبا بقوم، قضاوا الجهاد الاصغر، و بقى عليهم الجهاد الاكبر. ف قيل: يا رسول الله ما الجهاد الاكبر؟ قال: جهاد النفس. (۴۱)

ترجمه:

سكونى از حضرت ابى عبدالله الصادق، عليه السلام، حديث كند كه فرمود: همانا پيغمبر، صلى الله عليه و آله، فرستاد لشكرى را. پس چون كه برگشتند فرمود: آفرين باد به گروهى كه به جاي آوردند جهاد كوچك را، و به جاي ماند بر آنها جهاد بزرگ. گفته شد اى پيغمبر خدا چيست جهاد بزرگ؟ فرمود: جهاد نفس است.

شرح السريه قطعاً من الجيش. يقال: خير السرايا اربع مائه رجل. (۴۲) باقى الفاظ روايت معلوم است.

بدان كه انسان اعجوبه اى است داراى دو نشئه و دو عالم: نشئه ظاهره ملكيه دنيويه كه آن بدن او است؛ و نشئه باطنه غيبيه ملكوتيه كه از عالم ديگر است. و نفس او، كه از عالم غيب و ملكوت است، داراى مقامات و درجاتى است كه به طريق كلى گاهى تقسيم كرده اند آن را به هفت قسمت، (۴۳) و گاهى به چهار قسمت، (۴۴) و گاهى به سه قسمت، (۴۵) و گاهى به دو قسمت، (۴۶) و از براى هر يك از مقامات و درجات آن جنودى است رحمانى و

عقلانی، که آن را جذب به ملکوت اعلی و دعوت به سعادت می کنند، و جنودی است شیطانی و جهلانی که آن را جذب به ملکوت سفلی و دعوت به شقاوت می کنند. و همیشه بین این دو لشکر جدال و نزاع است، و انسان میدان جنگ این دو طایفه است: اگر جنود رحمانی غالب شد، انسان از اهل سعادت و رحمت است و در سلک ملائکه منخرط، و در زمره انبیا و اولیا و صالحین محشور است، و اگر جنود شیطانی و لشکر جهل غالب آمد، انسان از اهل شقاوت و غضب است، و در زمره شیاطین و کفار و محرومین محشور است. و چون در این اوراق بنای تفصیل نیست، به بعضی مقامات نفس اشاره کرده و وجوه سعادت و شقاوت آن را اجمالاً بیان نموده، کیفیت جهاد نفس را در آن مقام بیان می کنیم. ان شاء الله.

مقام اول: نشئه ملک و ظاهر

فصل، اشاره به مقام اول نفس

بدان که مقام اول نفس و منزل اسفل آن، منزل ملک و ظاهر و دنیای آن است، که اشعه و انوار غیبیه آن در این بدن محسوس و بنیه ظاهره تابیده و او را زندگانی عرضی بخشیده و در این بدن کرده، و میدان جنگ آن همین بدن است، و قوای ظاهره آن، لشکر آن است که در اقالیم سبعة ملکیه، یعنی گوش و چشم و زبان و شکم و فرج و دست و پا، بسط پیدا کرده. و تمام این قوای منتشره در این ممالک سبعة در تحت تصرف نفس است به مقام وهم، زیرا که وهم سلطان قوای ظاهره و باطنه نفس است. پس اگر وهم حکومت نمود در آنها به تصرف خود یا شیطان، این قوا جنود شیطان گردند و مملکت در تحت سلطنت شیطان واقع شود، و لشکر رحمان و جنود عقل مضمحل گردند و شکست خورده رخت از نشئه ملک و دنیای انسان درکشند و هجرت نمایند، و مملکت خاص به شیطان گردد. و اگر وهم در تحت تصرف عقل و شرع در آنها تصرف نماید و حرکات و سکانات آنها در تحت نظام عقل و شرع باشد، مملکت رحمانی و عقلانی شود و شیطان و جنودش از آن رخت بریندند و دامن درکشند. پس جهاد نفس که جهاد بزرگ است، و از کشته شدن در راه حق تعالی بالاتر است، در این مقام عبارت است از غلبه کردن انسان بر قوای ظاهره خود، و آنها را در تحت فرمان خالق قرار دادن، و مملکت را از لوٹ وجود قوای شیطان و جنود آن خالی نمودن است.

فصل، در تفکر است

بدان که اول شرط مجاهده با نفس و حرکت به جانب حق تعالی تفکر است . و بعضی از علمای اخلاق آن را در بدایات در مرتبه پنجم قرار داده اند.(۴۷) و آن نیز در مقام خود صحیح است .

و تفکر در این مقام عبارت است از آنکه انسان لاقفل در هر شب و روزی مقداری - ولو کم هم باشد - فکر کند در اینکه آیا مولای او که او را در این دنیا آورده و تمام اسباب آسایش و راحتی را از برای او فراهم کرده ، و بدن سالم و قوای صحیحه ، که هر یک دارای منافی است که عقل هر کس را حیران میکند. به او عنایت کرده ، و این همه بسط بساط نعمت و رحمت کرده ، و از طرفی هم این همه انبیا فرستاده ، و کتابها نازل کرده و راهنماییها نموده و دعوتها کرده ، آیا وظیفه ما با این مولای مالک الملوک چیست ؟ آیا تمام این بساط فقط برای همین حیات حیوانی و اداره کردن شهوت است که با تمام حیوانات شریک هستیم ، یا مقصود دیگری در کار است ؟ آیا انبیاء کرام و اولیاء معظم و حکمای بزرگ و علمای هر ملت که مردم را دعوت به قانون عقل و شرع می کردند و آنها را از شهوات حیوانی و از این دنیای فانی پرهیز می دادند با آنها دشمن داشتند و دارند، یا راه صلاح ما بیچاره های فرو رفته در شهوات را مثل ما نمی دانستند؟

اگر انسان عاقل لحظه ای فکر کند می فهمد که مقصود از این بساط چیز دیگر است ، و منظور از این خلقت عالم بالا و بزرگتری است ، و این حیات حیوانی مقصود بالذات نیست . و انسان عاقل باید در فکر خودش باشد، و به حال بیچارگی خودش رحم کند و با خود خطاب کند: ای نفس شقی که سالهای دراز در پی شهوات عمر خود را صرف کردی و چیزی جز حسرت نصیبت نشد، خوب است قدری به حال خود رحم کنی ، از مالک الملوک حیا کنی ، و قدری در راه مقصود اصلی قدم زنی ، که آن موجب حیات همیشگی و سعادت دائمی است ، و سعادت همیشگی را مفروش به شهوات چند روزه فانی ، که آن هم به دست نمی آید حتی با زحمتهای طاقت فرسا. قدری فکر کن در حال اهل دنیا از سابقین تا این زمان که می بینی . ملاحظه کن زحمتهای آنها و رنجهای آنها در مقابل راحتی آنها چقدر زیادتر و بالاتر است ، در صورتی که برای هر کس هم راحتی و خوشی پیدا نمی شود. آن انسانی که در صورت انسان و از جنود شیطان است و از طرف او مبعوث است و تو را دعوت به شهوات می کند و می گوید زندگانی مادی را باید تامین کرد، قدری در حال خود او تامل کن ، و قدری او را استنطاق کن بین آیا خودش از وضعیت راضی است ؟ یا آنکه خودش مبتلا است می خواهد بیچاره دیگری را هم مبتلا کند؟

و در هر حال از خدای خود با عجز و زاری تمنا کن که تو را آشنا کند و وظایف خودت که باید منظور شود ما بین تو و او. و امید است این تفکر که به قصد مجاهده با شیطان و نفس اماره است، راه دیگری برای تو بنمایاند و موفق شوی به منزل دیگر از مجاهده.

فصل، در عزم است

منزل دیگر که بعد از تفکر از برای انسان مجاهد پیش می آید، منزل عزم است. (و این غیر از اراده است که شیخ الرئیس (۴۸) در اشارات آن را اول درجات عارفین دانسته.) (۴۹)

بعضی از مشایخ ما، اطفال الله عمره، می فرمودند که عزم جوهره انسانیت و میزان امتیاز انسان است، و تفاوت درجات انسان به تفاوت درجات عزم او است.

و عزمی که مناسب با این مقام است عبارت است از بناگذاری و تصمیم بر ترک معاصی، و فعل واجبات، و جبران آنچه از او فوت شده در ایام حیات، و بالاخره عزم بر اینکه ظاهر و صورت خود را انسان عقلی و شرعی نماید که شرع و عقل به حسب ظاهر حکم کنند که این شخص، انسان است. و انسان شرعی عبارت از آن است که موافق مطلوبات شرع رفتار کند، و ظاهرش ظاهر رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، باشد، و تاءسی به آن بزرگوار بکند در جمیع حرکات و سکنت و در تمام افعال و تروک. و این امری است بس ممکن، زیرا که ظاهر را مثل آن سرور کردن امری است مقدور هر یک از بندگان خدا.

و بدان که هیچ راهی در معارف الهیه پیموده نمی شود مگر آنکه ابتدا کند انسان از ظاهر شریعت. و تا انسان متعبد به آداب شریعت حقه نشود، هیچیک از اخلاق حسنه از برای او به حقیقت پیدا نشود، و ممکن نیست که نور معرفت الهی در قلب او جلوه کند و علم باطن و اسرار شریعت از برای او منکشف شود. و پس از انکشاف حقیقت و بروز انوار معارف در قلب نیز متعبد به آداب ظاهره خواهد بود. و از این جهت دعوی بعضی باطل است که به ترک ظاهر. علم باطن پیدا شود. یا پس از پیدایش آن به آداب ظاهره احتیاج نباشد. و این از جهل گوینده است به مقامات عبادت و مدارج انسانیت. و شاید موفق شدم به بیان بعضی از آن در این ورقه ها، انشاءالله تعالی.

فصل، اهمیت عزم در ترک معاصی و انجام تکالیف

ای عزیز، بکوش تا صاحب عزم و دارای اراده شوی، که خدای نخواستہ اگر بی عزم از این دنیا هجرت کنی، انسان صوری بیمغزی هستی که در آن عالم به صورت انسان محشور نشوی، زیرا که آن عالم محل کشف باطن و ظهور سریره است. و جرئت بر معاصی کم انسان را

بی عزم می کند، و این جوهر شریف را از انسان می رباید. استاد معظم ما، دام ظلّه ، می فرمودند بیشتر از هر چه گوش کردن به تغنیات سلب اراده و عزم از انسان می کند.

پس ای برادر، از معاصی احتراز کن ، و عزم هجرت به سوی حق تعالی نما، و ظاهر را ظاهر انسان کن ، و خود را در سلک ارباب شرایع داخل کن ، و از خداوند تبارک و تعالی در خلوات بخواه که ترا در این مقصد همراهی فرماید، و رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، و اهل بیت او را شفیع قرار ده که خداوند به توفیق عنایت فرماید و از تو دستگیری نماید در لغزشهایی که در پیش داری ، زیرا که انسان در ایام حیات لغزشگاههای عمیقی دارد که ممکن است در آن واحد به پرتگاه هلاکت چنان افتد که دیگر نتواند از برای خود چاره بکند، بلکه در صدد چاره جویی هم برنیاید ، بلکه شاید شفاعت شافعیین هم شامل حال او نشود. نعوذبالله منها.

فصل ، در مشارطه و مراقبه و محاسبه است

و از اموری که لازم است از برای مجاهد، مشارطه و مراقبه و محاسبه است . مشارطه آن است که در اول روز مثلاً با خود شرط کند که امروز برخلاف فرموده خداوند تبارک و تعالی رفتار نکند. و این مطلب را تصمیم بگیرد. و معلوم است یک روز خلاف نکردن امری است خیلی سهل ، انسان می تواند به آسانی از عهده برآید. تو عازم شو و شرط کن و تجربه نما ببین چقدر سهل است . ممکن است شیطان و جنود آن ملعون بر تو این امر را بزرگ نمایش دهند، ولی این از تلبیسات آن ملعون است ، او را از روی واقع و قلب لعن کن ، و اوهام باطله را از قلب بیرون کن ، و یک روز تجربه کن ، آن وقت تصدیق خواهی کرد.

و پس از این مشارطه ، باید وارد مراقبه شوی . و آن چنان است که در تمام مدت شرط. متوجه عمل به آن باشی ، و خود را ملزم بدانی به عمل کردن به آن ، و اگر خدای نخواستہ در دلت افتاد که امری را مرتکب شوی که خلاف فرموده خداست ، بدان که این از شیطان و جنود اوست که می خواهند تو را از شرطی که کردی باز دارند. به آنها لعنت کن و از شر آنها به خداوند پناه ببر، و آن خیال باطل را از دل بیرون نما، و به شیطان بگو که من یک امروز با خود شرط کردم که خلاف فرمان خداوند تعالی نکنم ، ولی نعمت من سالهای دراز است به من نعمت داده ، صحت و سلامت و امنیت مرحمت فرموده و مرحمتهایی کرده که اگر تا ابد خدمت او کنم از عهده یکی از آنها بر نمی آیم سزاوار نیست یک شرط جزئی را وفا نکنم . امید است انشاءالله شیطان طرد شود و منصرف گردد و جنود رحمان غالب آید. و این مراقبه با هیچ یک از کارهای تو، از قبیل کسب و سفر و تحصیل و غیرها، منافات ندارد.

و به همین حال باشی تا شب که موقع محاسبه است . و آن عبارت است از اینکه حساب نفس را بکشی در این شرطی که با خدای خود کردی که آیا به جا آورد، و با ولی نعمت خود در این معامله جزئی خیانت نکردی ؟ اگر درست وفا کردی ، شکر خدا کن در این توفیق و بدان که یک قدم پیش رفتی و مورد نظر الهی شدی ، و خداوند انشاءالله تو را راهنمایی می کند در پیشرفت امور دنیا و آخرت ، و کار فردا آسانتر خواهد شد. چندی به این عمل مواظبت کن ، امید است ملکه گردد از برای تو به طوری که از برای تو کار خیلی سهل و آسان شود، بلکه آن وقت لذت می بری از اطاعت فرمان خدا و از ترک معاصی در همین عالم ، با اینکه اینجا عالم جزا نیست لذت می برد و جزای الهی اثر می کند و تو را ملتذ می نماید.

و بدان که خدای تبارک و تعالی تکلیف شاق بر تو نکرده و چیزی که از عهده تو خارج است و در خور طاقت تو نیست بر تو تحمیل نفرموده ، لکن شیطان و لشکر او کار را بر تو مشکل جلوه می دهند. و اگر خدای نخواستہ در وقت محاسبه دیدی سستی و فتوری شده در شرطی که کردی ، از خدای تعالی معذرت بخواه و بنا بگذار که فردا مردانه به عمل شرط قیام کنی . و به این حال باشی تا خدای تعالی ابواب توفیق و سعادت را بر روی تو باز کند و تو را به صراط مستقیم انسانیت برساند.

فصل ، در تذکر است

و از اموری که انسان را معاونت کامل می نماید در مجاهده با نفس و شیطان ، و باید انسان سالک مجاهد خیلی مواظب آن باشد، تذکر است . و ما این مقام را به ذکر آن ختم می کنیم با اینکه خیلی از مطالب باقی است . و آن در این مقام عبارت است از یاد خدای تعالی و نعمتهایی که به انسان مرحمت فرموده .

بدان که از امور فطریه ، که هر انسان جبله و فطره بدان حکم می کند، احترام منع است . و هر کس در کتاب ذات خود اگر تاءملی کند، می بیند که مسطور است که باید از کسی که به انسان نعمتی داد احترام کند. و معلوم است هر چه نعمت بزرگتر باشد و منع در آن انعام بی غرضتر باشد، احترامش در نظر فطرت لازمتر و بیشتر است . مثلاً فرق واضح است در احترام بین کسی که به شما یک اسب می دهد و آن منظور نظرش هست ، با کسی که یک ده شش‌دانگی بدهد و در این دادن منتی هم نگذارد. مثلاً اگر دکتری شما را از کوری نجات داد فطرتاً او را احترام می کنید، و اگر از مرگ نجات داد بیشتر احترام می کنید. اکنون ملاحظه کن نعمتهای ظاهره و باطنه که مالک الملوک جل شانه به ما مرحمت کرده که اگر جن و انس بخواهند یکی از آنها را به ما بدهند نمی توانند و ما از آن غفلت داریم . مثلاً این هوایی که ما شب و روز از آن استفاده می کنیم و حیات ما و همه موجودات محیط بسته به وجود آن است ، که اگر یک ربع ساعت نباشد هیچ حیوانی

زنده نمی ماند، چه نعمت بزرگی است ، که اگر تمام جن و انس بخواهند شبیه آن را به ما بدهند عاجزند. و همین طور قدری متذکر شو سایر نعیم الهی را از قبیل صحت بدن (و) قوای ظاهره از قبیل چشم و گوش و ذوق و لمس ، و قوای باطنه از قبیل خیال و وهم و عقل و غیر آن ، که هر یک منافی دارد که حد ندارد. تمام اینها را مالک الملوک به ما عنایت فرموده بدون اینکه از او بخواهیم ، و بدون اینکه به ما متی تحمیل فرماید. و به اینها نیز اکتفا نفرموده و انبیا و پیغمبران فرستاده و کتبی فرو فرستاده و راه سعادت و شقاوت و بهشت و جهنم را به ما نموده ، و هر چه محتاج به او بودیم در دنیا و آخرت به ما عنایت فرموده ، بدون اینکه به طاعت و عبادت ما احتیاجی داشته باشد، یا به حال او طاعت و معصیت ما فرقی کند. فقط از برای نفع خود ما امر و نهی فرموده . بعد از تذکر این نعمتها و هزاران نعمتهای دیگر، که حقیقتا از شمردن کلیات آن تمام بشر عاجز است چه برسد به جزئیات آن ، آیا در فطرت شما احترام همچو منعیمی لازم است ؟ و آیا خیانت نمودن به همچو ولی نعمتی در نظر عقل چه حالی دارد؟

و نیز از اموری که در فطرت ثبت و مسطور است احترام شخص بزرگ و عظیم است . این همه احتراماتی که مردم از اهل دنیا و ثروت می کنند و از سلاطین و بزرگان می نمایند، برای این است که آنها را بزرگ و عظیم تشخیص داده اند. آیا چه عظمتی به عظمت و بزرگی مالک الملوک است که دنیای پست و مخلوق ناقابل آن ، که کوچکترین عوالم است و تنگترین نشآت است ، تاکنون عقل هیچ موجودی به آن ، نرسیده ؟ بلکه به همین منظومه شمسی خودمان ، که از منظومات شمسی دیگر کوچکتر و در پیش شمس دیگر قدر محسوس ندارد، مستکشفین بزرگ دنیا اطلاع پیدا نکرده اند. آیا این عظیم که با یک اشاره این همه عوالم و هزاران هزار عوالم غیبه را خلق فرموده لازم الاحترام نیست در فطرت عقل ؟

و نیز، حاضر در کتاب فطرت لازم الاحترام است . می بینید که اگر انسان از کسی خدای نکرده بدگویی کند در غیابش ، اگر حاضر شد فطرتا سکوت می کند و از او احترام می نماید. و معلوم است خدای تبارک و تعالی در همه جا حاضر و تمام ممالک وجود در تحت نظر او اداره می شود، بلکه همه نفس حضور و همه عالم محضر ربوبیت است .

اکنون متذکر شو ای نفس خبیث نویسنده که چه ظلمی است بزرگ و چه گناهی است عظیم اگر معصیت همچو عظیمی را به نعمت خودش که قوای تو است در محضر مقدس خودش بنمایی . آیا اگر دارای یک خردله حیا باشی ، نباید از خجلت آب شوی و به زمین فرو بروی ؟

پس ، ای عزیز متذکر عظمت خدای خودت باش ، و متذکر نعمتها و مرحمتهای او شو، و متذکر حضور باش ، و ترک کن نافرمانی او را، و در این جنگ بزرگ بر جنود شیطان غلبه کن ، و مملکت خود را مملکت رحمانی و حقانی کن ، و به جای جنود شیطان محل اقامت لشکر حق تعالی نما، تا آنکه خداوند تبارک و تعالی تو را توفیق دهد در مجاهده مقام دیگر و در میدان جنگ بزرگتر که در پیش است ، و آن جهاد نفس است در عالم باطن و مقام دوم نفس که ان شاءالله به آن اشاره می کنیم .

و باز تذکر دهم که در هر حال به خود امیدی نداشته باش که از غیر خدای تعالی از کسی کاری بر نمی آید. و از خود حق تعالی با تضرع و زاری توفیق بخواه که تو را در این مجاهده اعانت فرماید تا بلکه ان شاءالله غالب آیی . انه ولی التوفیق .

مقام دوم : نشئه باطن و ملکوت

بدان که از برای نفس انسانی یک مملکت و مقام دیگر است که آن مملکت باطن و نشئه ملکوت اوست که جنود نفس در آنجا بیشتر و مهمتر از مملکت ظاهر است . و نزاع و جدال بین جنود رحمانی و شیطانی در آنجا عظیمتر و مغالبه در آن نشئه بیشتر و با اهمیتتر است . بلکه هر چه در مملکت ظاهر است از آنجا تنزل کرده و ظهور در ملک نموده ، و اگر هر یک از جنود رحمانی و شیطانی در آن مملکت غالب آیند، در این مملکت نیز غالب شوند. و جهاد نفس در این مقام پیش مشایخ عظام از اهل سلوک و اخلاق خیلی اهمیت دارد، بلکه می توان سرچشمه تمام سعادات و شقاوات و درجات و درکات را آن مقام دانست . انسان باید خیلی ملتفت خود در این جهاد باشد.

ممکن است خدای نخواستہ به واسطه مغلوبیت جنود رحمانی در آن مملکت و خالی گذاشتن آن را برای غاصبین و ناهلها از جنود شیطان ، هلاکت همیشگی از برای انسان پیدا شود که قابل جبران نباشد، و شفاعت شافعین شامل حال او نگردد، و ارحم الراحمین ، نعوذبالله ، نیز به نظر سخط و غضب به او نگاه کند، بلکه شفعاء او خصماء او شوند. وای بر کسی که شفیع او خصمش شود. خدا می داند چه عذابهایی و ظلمههایی و سختیهایی و بدبختیهایی دنبال این غضب الهی و دشمنی اولیای حق است که تمام آتشفهای جهنم تمام زقومها مارها و عقربها پیش آن هیچ است . خدا نکند آنچه حکما و عرفا و اهل ریاضت و سلوک خبر می دهند راجع به این عذابها به سر ما ضعفا و بیچارگان بیاید، که تمام عذابها که تصور می کنید پیش آن سهل و آسان است ، و تمام جهنمها که شنیدید پیش آن رحمت و بهشت است .

غالباً وصف جهنم و بهشت که در کتاب خدا و اخبار انبیا و اولیا شده جهنم و بهشت اعمال است که از برای جزای عملهای خوب و بد تهیه شده است. گاهی اشاره خفیه ای نیز به بهشت و جهنم اخلاق که اهمیتش بیشتر است شده، و گاهی هم به بهشت لقاء و جهنم فراق، که از همه مهمتر است، گردیده، ولی همه در پرده و از برای اهلش. من و تو اهلش نیستیم. ولی خوب است منکر هم نشویم و ایمان داشته باشیم به هر چه خداوند و اولیایش فرموده اند، شاید این ایمان اجمالی هم برای ما فایده داشته باشد. گاهی هم ممکن است که انکار بیجا و رد بی موقع و بدون علم و فهم برای ما ضررهای خیلی زیاد داشته باشد، و این دنیا عالم التفات به آن ضررها نیست. مثلاً تا شنیدی فلان حکیم یا فلان عارف یا فلان مرتاض چیزی گفت که به سلیقه شما درست در نمی آید و با ذائقه شما گوارا نیست، حمل به باطل و خیال مکن. شاید آن مطلب منشاء داشته باشد از کتاب و سنت و عقل و شما به آن برنخورده باشید. چه فرق می کند که یک نفر فقیه یک فتوی بدهد، از باب دیات مثلاً، که شما کمتر دیده اید. و شما بدون مراجعه به مدرکش رد کنید او را، یا آنکه یک نفر سالک الی الله یا عارف بالله یک حرف بزند راجع به معارف الهیه یا راجع به احوال بهشت و جهنم، و شما بدون مراجعه به مدرکش او را رد کنید، سهل است. توهین کنید یا جسارت نمائید. ممکن است آن شخصی که اهل آن وادی است و صاحب آن فن است یک مدرکی از کتاب خدا داشته باشد، یا از اخبار ائمه هدی داشته باشد، و شما به آن برنخورده باشید، آن وقت شما رد خدا و رسول کردید بدون عذر موجه. و معلوم است به سلیقه من درست نبود یا علم من به این جا نرسیده بود یا از اهل منبر برخلاف آن شنیدم عذر نیست.

در هر حال، از مقصود نگذرم. آنچه آنها راجع به بهشت اخلاق و ملکات و جهنم اخلاق و درکات گفته اند مصیبتی است که طاقت شنیدنش را هم نداریم.

پس ای عزیز فکری کن و چاره جویی نما و راه نجاتی و وسیله خلاصی از برای خود پیدا کن. و به خدای ارحم الراحمین پناه ببر، و در شبهای تاریک با تضرع و زاری از آن ذات مقدس تمنا کن که تو را اعانت کند در این جهاد نفس، تا ان شاء الله غالب شوی و مملکت (وجودت) را رحمانی گردانی و جنود شیطان را از آن بیرون کنی، و خانه را به دست صاحبش دهی تا سعادتها و بهجتها و رحمتهایی خداوند به تو عنایت فرماید که تمام چیزهایی که شنیدی از وصف بهشت و حور و قصور پیش آنها چیزی نباشد، و آن سلطنت کلیه الهیه است که خبر دادند اولیای خدا از این ملت بیضای حنیف، و بالاتر از آن چیزهایی است که نه گوش احدی شنیده و نه چشمی دیده و نه به قلب بشری خطور کرده. (۵۰)

فصل ، در اشاره به بعضی قوای باطنیه است

بدان که خداوند تبارک و تعالی به ید قدرت و حکمتش در عالم غیب و باطن نفس قوایی خلق فرموده دارای منافع بیشمار به آنچه مورد بحث ما است در این مورد سه قوه است و آن واهمه و غضبیه و شهویه است . و هر یک از این قوا منافع کثیره دارند از برای حفظ نوع و شخص و تعبیر دنیا و آخرت ، که علما ذکر کرده اند و اکنون ما را به آن احتیاجی نیست . و آنچه لازم است در این مقام تنبه دهم آن است که این سه قوه سرچشمه تمام ملکات حسنه و سیئه و منشاء تمام صور غیبیه ملکوتیه است .

و تفصیل این اجمال آنکه انسان همین طور که در این دنیا یک صورت ملکی دنیا وی دارد که خداوند تبارک و تعالی آن را در کمال حسن و نیکویی و ترکیب بدیع خلق فرموده که عقول تمام فلاسفه و بزرگان در آن متحیر است و علم معرفه الاعضاء و تشریح تاکنون نتوانسته است معرفت درستی به حال آن پیدا کند و خداوند انسان را از بین مخلوقات امتیاز داده به حسن ترکیب و جمال نیکو منظر، کذلک از برای او یک صورت و شکل ملکوتی غیبی است ، که آن صورت تابع ملکات نفس و خلق باطن است در عالم بعد از موت ، چه برزخ باشد یا قیامت . انسان اگر خلق باطن و ملکه و سریره اش انسانی باشد، صورت ملکوتی او نیز صورت انسانی است . ولی اگر ملکاتش غیر ملکات انسانی باشد، صورتش انسانی نیست و تابع آن سریره و ملکه است . مثلاً اگر ملکه شهوت و بهیمیت بر باطن او غلبه کند و حکم مملکت باطن حکم بهیمه شود، انسان صورت ملکوتیش صورت یکی از بهائم است مناسب با آن خلق . و اگر ملکه غضب و سبیت بر باطن و سریره اش غلبه کند و حکم مملکت باطن و سریره حکم سبع شود، صورت غیبیه ملکوتیه صورت یکی از اسباع است . و اگر وهم و شیطنت ملکه شد و باطن و سریره اش دارای ملکات شیطنانیه شد، از قبیل خدعه ، تقلب ، نمیمه ، غیبت ، صورت غیب و ملکوتش صورت یکی از شیاطین است به مناسبت آن . و گاهی ممکن است به طریق ترکیب دو ملکه یا چند ملکه منشاء صورت ملکوتی شود. آن وقت به شکل هیچ یک از حیوانات نمی شود، بلکه صورت غریبی پیدا می کند که هیچ آن صورت مدهش و موحش بدترکیب در این عالم سابقه ندارد. از پیغمبر خدا، صلی الله علیه و آله ، نقل شده که بعضی مردم قیامت محشور می شوند به صورتهایی که نیکوست پیش آنها میمون (ها) و انترها.(۵۱)

بلکه ممکن است از برای یک نفر در آن عالم چند صورت باشد زیرا که آن عالم مثل این عالم نیست که یک چیز بیش از یک صورت قبول نکند. و این مطلب مطابق با برهان نیز هست و در محل خود مقرر است .

و بدان که میزان در این صور مختلفه ، که یکی از آنها انسان است ، و باقی چیزهای دیگر، وقت خروج نفس است از این بدن و پیدا شدن مملکت برزخ و غلبه سلطان آخرت که اولش در برزخ است . در وقت خروج از بدن با هر ملکه ای از دنیا رفت با آن ملکه صورت آخرتی می گیرد، و چشم ملکوتی برزخی او را می بیند، و خود او هم وقت گشودن چشم برزخی خود را به هر صورتی هست می بیند، اگر چشم داشته باشد. لازم نیست کسی که در این دنیا به صورتی هست آن جا هم به همان صورت باشد. خدای تعالی می فرماید (به) نقل از بعضی که در وقت حشر می گویند: خدایا چرا مرا کور محشور کردی با آنکه در دنیا چشم داشتم ؟ جواب می فرماید: چون تو آیات ما را فراموش کردی امروز فراموش شدی . (۵۲) ای بیچاره ، تو چشم ملکی ظاهر بین داشتی ، ولی باطن و ملکوتت کور بود. کوری خودت را حالا ادراک کردی ، و الا از اول کور بودی ، چشم بصیرت باطنی که آیات خدا را به آن می بینند نداشتی . ای بیچاره ، تو قامت مستقیم و صورت خوش ترکیب ملکی داری ، میزان ملکوت و باطن ، غیر از این است ، باید استقامت باطنی پیدا کنی تا مستقیم القامه در قیامت باشی . باید روح و روح انسانی باشد تا صورت عالم برزخ و آخرت صورت انسان باشد. تو گمان می کنی که عالم غیب و باطن ، که عالم کشف سرایر و ظهور ملکات است ، مثل عالم ظاهر و دنیا است که اختلاط و اشتباه در کار باشد: چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضایت - همه با زبانهای ملکوتی ، بلکه به قول بعضی با صورتهای ملکوتی ، شهادت به هر چه کردی می دهند.

هان ای عزیز گوش دل باز کن و دامن همت به کمر زن و به حال بدبختی خود رحم کن ، شاید از این عالم به صورت انسان گردانی و از این عالم به صورت آدمی بیرون روی که آن وقت از اهل نجات و سعادتت . مبادا گمان کنی اینها موعظه و خطابه است ، اینها همه نتیجه برهان حکمای عظام و کشف اصحاب ریاضت و اخبار صادقین و معصومین است ، در این اوراق بنای اقامه برهان و نقل اخبار و آثار زیاد نیست .

فصل ، در بیان جلوگیری انبیا از اطلاق طبیعت

بدان که وهم و غضب و شهوت ممکن است از جنود رحمانی باشد و موجب سعادت و خوشبختی انسان گردند، اگر آنها را تسلیم عقل سلیم و انبیاء عظیم الشان نمایی . و ممکن است از جنود شیطانی باشند، اگر آنها را سر خودگردانی و وهم بر آن دو قوه با اطلاق عنان حکومت دهی . و این نیز پوشیده نماند که هیچ یک از انبیاء عظام ، علیهم السلام ، جلوی شهوت و غضب و وهم را به طور کلی نگرفته اند، و هیچ داعی الی الله تاکنون نگفته است باید

شهوت را بکلی کشت و نائره غضب را بکلی خاموش کرد و تدبیر وهم را از دست داد، بلکه فرموده اند باید جلو آنها را گرفت که در تحت میزان عقلی و قانون الهی انجام وظیفه دهند، زیرا این قوا هر یک می خواهند کار خود را انجام دهند و به مقصود خویش نایل شوند اگر چه مستلزم فساد و هرج و مرج هم شود. مثلاً نفس بهیمی مستغرق شهوت خود سر عنان گسیخته می خواهد مقصد و مقصود خود را انجام دهد، اگر چه به زنای با محصنات در خانه کعبه باشد. و نفس غضوب خودسر می خواهد انجام مطلوب خود دهد، اگر چه مستلزم قتل انبیاء و اولیا گردد. و نفس دارای واهمه شیطانیه می خواهد کار خود را انجام دهد، اگر چه مستلزم فساد در ارض باشد و عالم درهم و برهم گردد.

انبیاء، علیهم السلام، آمدند، قانونها آوردند و کتابهای آسمانی بر آنها نازل شد که جلوگیری از اطلاق و زیاده روی طبیعت کنند و نفس انسانی را در تحت قانون عقل و شرع درآورند و آن را مرتاض و مؤدب کنند که خارج از میزان عقل و شرع رفتار نکند. پس هر نفسی که با قوانین الهیه و موازین عقلیه ملکات خود را تطبیق کرد، سعید است و از اهل نجات می باشد، و الا پناه ببرد به خدای تبارک و تعالی از آن شقاوتها و بدبختیها و ظلمتها و سختیها که در پیش دارد و از آن صورتهای موحشه و مدهشه که در برزخ و قبر و در قیامت و جهنم مصاحب اوست، و از نتیجه ملکات و اخلاق فاسده که پایبند اوست.

فصل، در بیان ضبط خیال است

بدان که اول شرط از برای مجاهد در این مقام و مقامات دیگر، که می توان (ند) منشاء غلبه بر شیطان و جنودش شود، حفظ طائر خیال است. چون که این خیال مرغی است بس پرواز کن که در هر آنی به شاخی خود را می آویزد، و این موجب بسی از بدبختیهاست. و خیال یکی از دستاویزهای شیطان است که انسان را بواسطه آن بیچاره کرده به شقاوت دعوت می کند.

انسان مجاهد که در صدد اصلاح خود برآمده و می خواهد باطن را صفایی دهد و از جنود ابلیس آن را خالی کند، باید زمام خیال را در دست گیرد و نگذارد هر جا می خواهد پرواز کند، و مانع شود از اینکه خیالهای فاسد باطل برای او پیش آید، از قبیل خیال معاصی و شیطنت، همیشه خیال خود را متوجه امور شریفه کند. و این اگر چه در اول امر قدری مشکل به نظر می رسد و شیطان و جنودش آن را به نظر بزرگ جلوه می دهند، ولی با قدری مراقبت و مواظبت امر سهل می شود. ممکن است، برای تجربه تو نیز چندی در صدد جمع خیال باشی و مواظبت کامل از آن کنی: هر وقت می خواهد متوجه امر پستی و خسیسی

شود، آن را منصرف کنی و متوجه کنی به امور دیگر، از قبیل مباحات یا امور راجحه شریفه . اگر دیدی نتیجه گرفتی ، شکر خدای تعالی کن بر این توفیق ، و این مطلب را تعقیب کن شاید خدای تو به رحمت خود راهی برای تو باز کند از ملکوت که هدایت شوی به صراط مستقیم انسانیت و کار سلوک الی الله تعالی برای تو آسان شود.

و ملتفت باش که خیالات فاسده قبیحه و تصورات باطله از القائنات شیطان است که می خواهد جنود خود را در مملکت باطن تو برقرار کند، و تو که مجاهدی با شیطان و جنودش و می خواهی صفحه نفس را مملکت الهی و رحمانی کنی ، باید مواظب کید آن لعین باشی و این اوهام برخلاف رضای حق تعالی را از خود دور نمایی تا ان شاءالله در این جنگ داخلی این سنگر را که خیلی مهم است از دست شیطان و جنودش بگیری ، که این سنگر به منزله سر حد است ، اگر اینجا غالب شدی امیدوار باش .

و ای عزیز، از خدای تبارک و تعالی در هر آن استعانت بجوی و استعانه کن در درگاه معبود خود، و با عجز و الحاح عرض کن : بارالها، شیطان دشمن بزرگی است که طمع بر انبیا و اولیاء بزرگ تو داشته و دارد، تو خودت با این بنده ضعیف گرفتار امانی و اوهام باطله و خیالات و خرافات عاطله همراهی کن که بتواند از عهده این دشمن قوی برآید و در این میدان جنگ با این دشمن قوی که سعادت و انسانیت مرا تهدید می کند تو خودت با من همراهی فرما که بتوانم جنود او را از مملکت خاص تو خارج کنم و دست این غاصب را از خانه مختص به تو کوتاه نمایم .

فصل ، در موازنه است

و از چیزهایی که انسان را در این سلوک معاونت می کند و انسان باید مواظب آن باشد موازنه است . و آن چنان است که انسان عاقل منافع و مضار هر یک از اخلاق فاسده و ملکات رذیله را که زاییده شده شهوت و غضب و واهمه است ، که سر خودند و در تحت تصرف شیطان ، مقایسه کند با منافع و مضار هر یک از اخلاق حسنه و فضایل نفسانیه و ملکات فاضله که زاییده شده اینهاست که تحت تصرف عقل و شرع اند. و ملاحظه کند آیا کدام یک را خوب است اقدام کند. مثلا منافی که از برای نفسی که دارای شهوت مطلق العنان است و آن در او رسوخ پیدا کرده و ملکه مستقر شده و از آن ملکات بسیاری پیدا شده و رذایل بیشماری فراهم آمده این است که به هر فجوری دسترسی پیدا کند مضایقه نکند، و هر مالی از هر راهی به دستش می آید از آن رو برگردان نباشد، و هر چه مطابق با میل او است مرتکب شود، و اگر چه مستلزم هر امر فاسدی گردد.

و منافع غضب که ملکه نفس شد و از آن ملکات و رذایل دیگر پیدا شد آن است که به هر کس دستش رسید با قهر و غلبه ظلم کند، و هر کس با او مختصر مقاومتی کند هر چه بتواند با او بکند، و با اندک ناملایمی جنگ و غوغا به پا کند، و به هر وسیله شده مضار ناملايمات خود را از خود دور کند ولو منجر به هر فسادی در عالم هم بشود.

و همینطور منافع نفس صاحب واهمه شیطانیه که در آن این ملکه رسوخ پیدا کرده این است که با هر شیطنت و خدعه شده کار غضب و شهوت را راه بیندازد، و با هر نقشه باطله شده بر بندگان خدا ریاست کند، گرچه به بیچاره نمودن یک عائله باشد یا به بینوا نمودن یک شهر یا مملکت .

اینها منافی است که این قوا دارند در صورتی که در تحت تصرف شیطان باشند. در صورتی که وقتی درست فکر کنید و ملاحظه حال این اشخاص را بنمایید، هر کس هر چه قوی هم باشد و هر قدر به آمال و آرزویش هم برسد، باز هزار یک آمالش را به دست نیاورده ، بلکه در این عالم ممکن نیست آمال انسان اداره شود و هر کس به آرزویش برسد، برای اینکه این عالم دار مزاحمت است و مواد این عالم از اجرای اراده ما تعصی دارند، و میل و آرزوی ما نیز محدود به حدی نیست .

مثلا قوه شهویه در انسان طوری است که اگر زندهای یک شهر، به فرض محال ، به دست او بیاید، باز متوجه زندهای شهر دیگر است . و اگر از یک مملکت نصیبش شد، متوجه مملکت دیگر است . و همیشه آنچه ندارد می خواهد. با اینکه اینها که گفته شد فرضی است محال و خیالی است خام ، با وجود این تنور شهوت باز فروزان است و انسان به آرزوی خود نرسیده .

و همین طور قوه غضب در انسان طوری مخلوق است که اگر مالک الرقاب مطلق یک مملکت شود، متوجه مملکت دیگر می شود که آن را به دست نیاورده . بلکه هرچه به دستش بیاید، در او این قوه زیادتیر می شود. هر کس منکر است مراجعه به حال خود کند و به حال اهل این عالم از قبیل سلاطین و متمولین و صاحبان قدرت و حشمت ، آن وقت خود تصدیق ما را می کند.

پس انسان همیشه عاشق چیزی است که ندارد و به دست او نیست . و این فطرتی است که مشایخ عظام و حکمای بزرگ اسلام ، خصوصا استاد و شیخ ما در معارف الهیه ، جناب عارف کامل ، آقای آقا میرزا محمد علی شاه آبادی (۵۳) روحی له الفداء، به آن کثیری از معارف الهیه را ثابت می فرمایند(۵۴) که آنها به مقصد ما مربوط نیست .

در هر حال وقتی که انسان فرضاً به مقاصد خود برسد، آیا استفاده او چند وقت است؟ آیا قوای جوانی تا چند وقت برقرار است؟ وقتی بهار عمر رو به خزان گذاشت، نشاط از دل و قوه از اعضا می رود: ذائقه از کار می افتد، طعمها درست ادراک نمی شود، چشم و گوش و قوه لمس و قوای دیگر بیکاره می شوند - لذات بکلی ناقص یا نابود می شود. امراض مختلفه هجوم می آورد: جهاز هضم و جذب و دفع و جهاز تنفس کار خود را نمی تواند انجام دهد، جز آه سرد و دل پر درد و حسرت و ندامت چیزی برای انسان باقی نمی ماند. پس مدت استفاده انسان از این قوای جسمانی، از بعد از تمیز و فهم خوب و بد تا زمان افتادن قوا از کار یا ناقص شدن آنها، بیش از سی چهل سال برای مردم قوی البنیه و صحیح و سالم نیست، آن هم در صورتی که به امراض و گرفتاریهای دیگر که همه روزه می بینیم و غافل هستیم برنخورد.

من عجالتا برای جنابعالی فرض می کنم در عالم خیال - که مایه ندارد! - صد و پنجاه سال عمر و فراهم بودن تمام بساط شهوت و غضب و شیطنت، و فرض می کنم که هیچ ناملایمی هم برای شما پیش آمد نکند، و هیچ چیز بر خلاف مقصد شما نشود، آیا از این مدت کم، که مثل باد می گذرد، عاقبت شما چیست؟ آیا از این لذات چه ذخیره ای کردید برای زندگی همیشگی خود، برای روز بیچارگی و روز فقر و تنهایی خود، برای برزخ و قیامت خود، برای ملاقات ملائکه خدا و اولیاء خدا و انبیاء او؟ جز یک اعمال قبیحه منکره که صورت آنها را در برزخ و قیامت به شما تحویل می دهند، که صورت آنها را جز خداوند تبارک و تعالی کس دیگر نمی داند چیست.

تمام آتش دوزخ و عذاب قبر و قیامت و غیر آنها را که شنیدی و قیاس کردی به آتش دنیا و عذاب دنیا، اشتباه فهمیدی، و قیاس کردی. آتش این عالم یک امر عرضی سردی است. عذاب این عالم خیلی سهل و آسان است، ادراک تو در این عالم ناقص و کوتاه است. همه آتشفهای این عالم را جمع کنند روح انسان را نمی تواند بسوزاند، آنجا آتشش علاوه بر اینکه جسم را می سوزاند روح را می سوزاند، قلب را ذوب می کند، فؤاد را محترق می نماید. تمام اینها را که شنیدی و آنچه تاکنون از هر که شنیدی جهنم اعمال تو است که در آنجا حاضر می بینی که خدای تعالی می فرماید: و جدوا ما عملوا حاضرا. (۵۵) یعنی یافتند آنچه کرده بودند حاضر. اینجا مال یتیم خوردی لذت بردی، خدا می داند آن صورتی که در آن عالم از آن در جهنم می بینی و آن لذتی که در آنجا نصیب تو است چیست؟ اینجا بد گفتی به مردم، قلب مردم را سوزانیدی، این سوزش قلب عباد خدا را خدا می داند چه عذابی دارد در آن دنیا، وقتی که دیدی می فهمی چه عذابی

خودت برای خودت تهیه کردی . وقتی غیبت کردی ، صورت ملکوتی او برای تو تهیه شد، به تو رد می شود، با او محشوری و خواهی عذاب آن را چشید. اینها جهنم اعمال که جهنم سهل و آسان و سرد و گوارا و مال کسانی است که اهل معصیت هستند ولی برای اشخاصی که ملکه فاسده و رذیله باطله پیدا کردند. از قبیل ملکه طمع ، حرص ، جحود، جدال و شره ، حب مال و جاه و دنیا و سایر ملکات پست ، جهنمی است که نمی شود تصور کرد، صورتهای است که در قلب من و تو خطور نمی کند که از باطن خود نفس ظهور می کند که اهل جهنم از عذاب آنها گریزان و به وحشت هستند. در بعضی از روایات موثقه است که در جهنم یک وادی است از برای متکبرها که او را سقر می گویند، شکایت کرد به خدای تعالی از شدت گرمی و حرارت و خواست از خدای تعالی که اذن دهد او را نفس بکشد، پس از اذن نفسی کشید که جهنم محترق گردید.(۵۶)

گاهی این ملکات اسباب می شود که انسان را مخلد در جهنم می کند، زیرا که ایمان را از انسان می گیرند، مثل حسد که در روایات صحیحه ماست که ایمان را حسد می خورد، همانطور که آتش هیزم را می خورد.(۵۷) و مثل حب دنیا و شرف و مال که در روایات صحیحه است که دو گرگ اگر در گله بی شبان رها شود، یکی از آنها در اول گله و یکی در آخرش ، زودتر آنها را هلاک نمی کنند از حب شرف و حب دنیا که دین مؤمن را از او می گیرد.(۵۸) خدا نکند عاقبت معاصی منتهی بشود به ملکات و اخلاق ظلمانی زشت ، و آنها منتهی شود به رفتن ایمان و مردن انسان با حال کفر، که جهنم کافر و جهنم عقاید باطله از آن دو جهنم بمراتب سخت تر و سوزانتر و ظلمانیتر است .

ای عزیز، در علوم عالیه ثابت شده است (۵۹) که مراتب اشتداد غیر متناهی است . هر چه تو تصور کنی و تمام عقول تصور کنند شدت عذاب را، از آن شدیدتر هم ممکن است . اگر برهان حکما را ندیدی یا کشف اهل ریاضت را باور نداری ، تو که بحمدالله مؤمنی ، انبیاء، صلوات الله علیهم ، را صادق می دانی ، تو که اخبار وارده در کتب معتبره ما را، که همه علمای امامیه قبول دارند، درست می دانی ، تو که ادعیه و مناجات وارده از ائمه معصومین ، سلام الله علیهم ، را صحیح می دانی ، تو که مولای متقیان ، امیرالمؤمنین ، سلام الله علیه ، را دیدی ، تو که مناجات سیدالساجدین ، علیه السلام ، را در دعای ابوحمزه دیدی ، قدری تاءمل کن در مضمون آنها، قدری تفکر نما در فقرات آنها. لازم نیست یک دعای طولانی را یک دفعه با عجله و شتاب بخوانی و تفکر در معانیش نکنی ، بنده و شما حال سید سجاد، علیه السلام ، را نداریم که آن دعای مفصل را با حال بخوانیم ، شبی یک ربع آن را، یک ثلث آن را، با حال بخوان و تفکر کن در فقراتش شاید صاحب حال شوی

. از همه گذشته ، قدری تفکر در قرآن کن ببین چه عذابی را وعده کرده که اهل جهنم از مالک می خواهند که آنها را بکشد، هیئات ! که مرگ در کار نیست . ببین خدای تعالی می فرماید: یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله . (۶۰) آیا این چه حسرتی است ؟ که خدای تعالی با آن عظمت به این تعبیر ذکر می فرماید. تدبر کن در آیه شریفه قرآن ، بی تامل و تدبر از آن مگذر: یوم ترونها تذهل کل مرضعۃ عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید. (۶۱) وصف روز قیامت را می کند می فرماید: روزی که فراموش می کند هر شیردهی از آنچه شیر می دهد، و می اندازد هر آبستنی بچه خود را، و می بینی مردم را مست ، با اینکه آنها مست نیستند و لکن عذاب خدا سخت است .

درست تفکر کن عزیزم ، قرآن نعوذ بالله کتاب قصه نیست ، شوخی با شما نمی کند، ببین چه می فرماید؟ این چه عذابی است که عزیزها را از یاد می برد، حامله را بی بار می کند. آیا چه عذابی است که خداوند تبارک و تعالی با آن عظمت او را وصف می کند به شدت و جای دیگر به عظمت . چیزی را که خدای تبارک و تعالی که عظمت او حد و حصر ندارد و عزت و سلطنت او منتهی ندارد توصیف به شدت و عظمت کند آیا چه خواهد بود؟ خدا می داند عقل من و تو و فکر همه بشر از تصورش عاجز است . اگر مراجعه به اخبار و آثار اهل بیت عصمت و طهارت کنی و تامل در آنها نمایی ، می فهمی که قضیه عذاب آن عالم غیر از این عذابهایی است که فکر کردی . قیاس به عذاب این عالم کردن قیاس باطل غلطی است .

من برای تو یک حدیث شریف از شیخ جلیل القدر، صدوق طایفه ، نقل می کنم که بدانی مطلب چیست ، مصیبت چقدر است ، با اینکه این حدیث راجع به جهنم اعمال است که سردتر از همه جهنم هاست . اولاً باید بدانی که شیخ صدوق ، که این حدیث از اوست ، کسی است که تمام علماء اعلام از او کوچکی می کنند و او را به جلالت قدر می شناسند. آن بزرگوار کسی است که به دعای امام ، علیه السلام ، متولد شده . آن کسی است که مورد لطف امام زمان ، علیه السلام و عجل الله تعالی فرجه ، بوده ، و نویسنده به طریقه‌های عدیده از بزرگان علماء امامیه ، علیهم رضوان الله ، متصل به شیخ صدوق حدیث را نقل می کند، و مشایخ بین ما و صدوق همه از بزرگان و ثقات اصحابند. پس اگر از اهل ایمانی باید به این حدیث عقیده مند باشی .

روی الصدوق باسناده عن مولینا الصادق ، علیه السلام ، قال : بینا رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، ذات یوم قاعدا اذ اءتاه جبرئیل ، علیه السلام ، و هو کئیب

حزین متغیر اللون فقال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : يا جبرئیل مالی اءراک کئیبا حزینا؟ فقال : یا محمد، فکیف لا اءکون کذالک و انما وضعت منافیخ جهنم الیوم . فقال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : و ما منافیخ جهنم یا جبرئیل ؟ فقال : ان الله تعالی امر بالنار فاءوقد علیها اءلف عام حتی احمرت ، ثم امر بها فاءوقد علیها اءلف عام حتی ابیضت ، ثم امر بها فاءوقد علیها اءلف عام حتی اسودت ، و هی سوداء مظلمة . فلواءن حلقه من السلسله التي طولها سبعون ذراعا وضعت علی الدنيا، لذابت الدنيا من حرها، ولو اءن قطره من الزقوم والضریع قطرت فی شراب اءهل الدنيا، مات اءهل الدنيا من نتنها. قال : فبکی رسول الله ، صلى الله عليه و آله ، و بکی جبرئیل ، فبعث الله الیهما ملکا، فقال : ان ربکما یقراء کما السلام و یقول : انی اءمتکما من اءن تذبا ذنبا اعذبکما علیه - انتهى (٦٢)

حاصل ترجمه حدیث شریف این است که :

در بین اینک که روزی رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، نشست بود جبرئیل آمد در خدمتش ، در صورتی که افسرده و محزون بود و رنگش متغیر بود. پیغمبر فرمود: ای جبرئیل چرا تو را افسرده و محزون می بینم ؟ گفت : ای محمد، صلی الله علیه و آله ، چرا چنین نباشیم در صورتی که امروز گذاشته شد دمه‌های جهنم . پیغمبر خدا، صلی الله علیه و آله و سلم ، گفت : چه چیز است دمه‌های جهنم ؟ عرض کرد: همانا خدای تعالی امر فرمود به آتش ، برافروخته شد هزار سال تا سرخ شد. بعد از آن امر فرمود به آن افروخته شد هزار سال تا سفید شد. پس از آن امر فرمود به آن ، افروخته شد هزار سال تا سیاه شد و آن سیاه و تاریک است . پس اگر یک حلقه از زنجیری که بلندی آن هفتاد ذراع است گذاشته شود بر دنیا، هر آینه آب می شود دنیا از حرارت آن ، و اگر قطره ای از زقوم و ضریع آن بچکد در آبهای اهل دنیا، همه می میرند از گند آن . پس گریه کرد رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم ، و جبرئیل گریان شد. پس خدای تعالی فرستاد به سوی آنها فرشته (ای). عرض کرد: خدای شما سلام می رساند به شما و می فرماید من ایمن کردم شما دو تن را از اینکه گناهی کنید که عذاب کنم شما را به واسطه آن .

ای عزیز، امثال این حدیث شریف بسیار است ، و وجود جهنم و عذاب الیم آن از ضروریات جمیع ادیان و واضحات برهان است ، و اصحاب مکاشفه و ارباب قلوب در همی عالم نمونه آن را دیده اند. درست تصور و تدبیر کن در مضمون این حدیث کمر شکن ، آیا اگر احتمال صحت هم بدهی ، نباید مثل دیوانه ها سر به بیابان بگذاری ؟ چه شده که ما این قدر در

خواب غفلت و جهالتیم؟ آیا ملکی مثل رسول الله و جبرئیل بر ما نازل شده و ما را از عذاب خدا ایمن کرده؟ با اینکه رسول خدا و اولیاء او تا آخر عمر هم از خوف خدا قرار نداشتند و خواب و خوراک نداشتند. ولی کار خانه خدا از خوف غش می کرد. علی بن الحسین، علیهما السلام، امام معصوم، گریه ها و زاریهایش و مناجات و عجز و ناله هایش دل را پاره پاره می کند. ما را چه شده که هیچ حیا نکرده در محضر ربوبیت این قدر هتک حرمت و نوامیس الهی را می کنیم؟ ای وای بر ما و بر غفلت ما! ای وای بر ما و بر شدت سكرات موت ما! ای وای بر حال ما در برزخ و سختیهای آن، و در قیامت و ظلمت‌های آن! ای وای بر حال ما در جهنم و عذاب و عقاب آن!

فصل، در معالجه مفسد اخلاقیه

هان ای عزیز، از خواب بیدار شو. از غفلت تنبه پیدا کن و دامن همت به کمر زن، و تا وقت است فرصت را غنیمت بشمار، و تا عمر باقی است و قوای تو در تحت تصرف تو است و جوانی برقرار است و اخلاق فاسده بر تو غالب نشده و ملکات رذیله بر تو چیره نگردیده، چاره ای کن و دوایی برای رفع اخلاق فاسده و قبیحه پیدا کن و راهی برای اطفاء نائره شهوت و غضب پیدا نما.

بهترین علاجها که علماء اخلاق و اهل سلوک از برای این مفسد اخلاقی فرموده اند این است که هر یک از این ملکات زشت را که در خود می بینی، در نظر بگیری و برخلاف آن تا چندی مردانه قیام و اقدام کنی و همت بگماری برخلاف نفس تا مدتی، و بر ضد خواهش آن رذیله رفتار کنی و از خدای تعالی در هر حال توفیق طلب کنی که با تو اعانت کند در این مجاهده، مسلماً بعد از مدت قلیلی آن خلق زشت رفع شده و شیطان و جندش از این سنگر فرار کرده جنود رحمانی به جای آنها برقرار می شود.

مثلاً یکی از ذمائم اخلاق، که اسباب هلاکت انسان است و موجب فشار قبر است و انسان را در دو دنیا معذب دارد، بدخلقی با اهل خانه یا همسایگان یا هم شغلها یا اهل بازار و محله است، که این زاییده غضب و شهوت است. اگر انسان مجاهد مدتی در صدد برآید که هر وقت ناملایمی پیش آمد می کند از برای او و آتش غضب شعله ور می شود و بنای سوزاندن باطن را می گذارد و دعوت می کند او را بر ناسزا گفتن و بدگویی کردن، برخلاف نفس اقدام کرده عاقبت بد و نتیجه زشت این خلق را یاد بیاورد در عوض ملایمت به خرج بدهد و در باطن شیطان را لعن کند و به خدا از او پناه ببرد، من به شما قول می دهم که اگر چنین رفتاری کنید، بعد از چند مرتبه تکرار آن خلق بکلی عوض شده و خلق نیکو در باطن مملکت شما منزل می کند. ولی اگر مطابق میل نفس رفتار کنید، اولاً در

همین عالم ممکن است شما را نیست و نابود کند. پناه می برم به خدای تعالی از غضب که می شود در یک ، آن انسان را در دو دنیا هلاک کند، خدای نخواستہ موجب قتل نفسی بشود. ممکن است انسان در حال غضب به نوامیس الهیه ناسزا بگوید، چنانچه دیدیم مردم را در حال غضب که رده گفتند و مرتد شدند. حکما فرموده اند که کشتی بی ناخدا که در موجهای سخت دریا گرفتار شود به نجات نزدیکتر است از انسان در حال غضب. (۶۳)

یا اگر خدای نخواستہ اهل جدال و مرأ در مباحثه علمیه هستی - کما اینکه بعضی از ما طلبه ها گرفتار این سریره زشت هستیم - مدتی برخلاف نفس اقدام کن . در مجالس رسمی که مشحون به علماء و عوام است مباحثه که پیش آمد کرد دیدی طرف صحیح می گوید، معترف به اشتباه خودت بشو و تصدیق آن طرف را بکن . امید است در اندک زمانی رفع این رذیله شود. خدا نکند که حرف بعضی از اهل علم و مدعی مکاشفه درست باشد: می گوید: برای من در یکی از مکاشفات کشف شد که تخاصم اهل نادر، که خدای تعالی اطلاع می دهد، مجادله اهل علم و حدیث است . انسان اگر احتمال صحت هم بدهد، باید خیلی در صدد رفع این خصلت باشد.

روی عن عدۃ من الاصحاب ائنههم قالوا: خرج علينا رسول الله ، صلى الله عليه و آله ، يوما و نحن نتماری فی شیء من امر الدین . فغضب غضبا شديدا لم يغضب مثله . ثم قال : انما هلك من كان قبلکم بهذا. ذروا المرأ، فان المؤمن لا یماری ، ذروا المرأ فان المماری قد تمت خسارته ، ذروا المرأ، فان المماری لا اشفع له یوم القیامه ، ذروا المرأ فانسی زعیم بثلاث ابيات فی الجنة فی ریاضها و اوسطها و اعلاها لمن ترک المرأ و هو صادق ، ذروا المرأ، فان اول ما نهانی عنه ربی بعد عبادة الاوثان المرأ. (۶۴) و عنه صلى الله عليه و آله : لا یستكمل عبد حقیقه الايمان حتى یدع المرأ و ان كان محقا. (۶۵)

احادیث در این باب بسیار است . چه قدر زشت است که انسان به واسطه یک مغالبه جزئی ، که هیچ ثمری و اثری ندارد، از شفاعت رسول اکرم ، صلى الله عليه و آله و سلم ، محروم بماند، و مذاکره علم (را)، که افضل عبادات و طاعات است اگر با قصد صحیح باشد، به صورت اعظم معاصی در آورد و تالی عبادت او تائیش کند.

در هر حال ، انسان باید یک یک از اخلاق قبیحه فاسده را در نظر گرفته به واسطه خلاف نفس از مملکت روح خود بیرون کند. وقتی غاصب بیرون رفت ، صاحبخانه خودش می آید، محتاج به زحمت دیگری نیست ، وعده خواهی نمی خواهد.

فصل ، علاج مفاسد اخلاقی

چون که مجاهده نفس در این مقام به اتمام رسیده و انسان موفق شد که جنود ابلیس را از این مملکت خارج کند و مملکتش را سکناى ملائکه الله و معبد عبادالله الصالحین قرار داد، کار

سلوک الی الله آسان می شود و راه مستقیم انسانیت روشن و واضح می گردد، و ابواب برکات و جنات به روی او مفتوح می گردد، و ابواب جهنم و درکات آن به روی او بسته می گردد، و خدای تبارک و تعالی به نظر لطف و مرحمت به او نظر می کند و در سلک اهل ایمان منخرط می شود و از اهل سعادت و اصحاب یمین می شود، راهی از باب معارف الهیه که غایت ایجاد خلق جن و انس است بر او باز می شود، (۶۶) و خدای تبارک و تعالی در آن راه پر خطر از او دستگیری می فرماید.

و ما می خواستیم اشاره به مقام سوم نفس و کیفیت مجاهده آن بنماییم و مکاید شیطان را در آن مقام نیز خاطر نشان کنیم، لیکن مقام را مناسبت ندیدیم، این است که صرف نظر نموده از خدای تبارک و تعالی توفیق و تاءید می طلبیم که رساله مفرده ای در آن باب بنگارم.

الحديث الثانی

حدیث دوم

بالسند المتصل الی محمد بن یعقوب، عن علی بن ابراهیم، عن اءبیه، عن اءبى المغراء، عن یزید بن خلیفه، قال: اءبوعبدالله، علیه السلام: کل رباء شرک. انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس، و من عمل لله کان ثوابه علی الله. (۶۷)
ترجمه:

به سند مذکور، یزید بن خلیفه از حضرت صادق، علیه السلام، نقل می کند که فرمود: هر ریایی شرک است. همانا کسی که کار کند برای مردم، می باشد ثواب او بر مردم، و کسی که عمل کند برای خدا، می باشد ثواب او بر خدا.

در معنی ریا و درجات آن

شرح بدان که ریا عبارت از نشان دادن و وانمود کردن چیزی از اعمال حسنه یا خصال پسندیده یا عقاید حقه است به مردم، برای منزلت پیدا کردن در قلوب آنها و اشتهاار پیدا کردن پیش آنها به خوبی و صحت و امانت و دیانت بدون قصد صحیح الهی. و آن تحقق پیدا می کند در چند مقام:

مقام اول و آن دارای دو درجه است: اول آنکه اظهار عقاید حقه و معارف الهیه کند برای اینکه اشتهاار به دیانت پیدا کند و منزلت در قلوب پیدا نماید. مثل اینکه بگوید: من کسی را جز خدا مؤثر در وجود نمی دانم. یا اینکه: من به غیر خدا توکل به کسی ندارم. یا بالکنایه و اشاره خود را معرفی کند به عقاید حقه. و این طور دوم رایجتر است. مثلاً صحبت توکل یا رضای به قضای الهی پیش آمد می کند، شخص مرائی با یک آه یا یک سر تکان دادن خود را در سلک آن جمعیت محسوب می دارد.

درجه دوم آنکه عقاید باطله را از خود دور کند و نفس خود را از آن تزکیه کند به قصد جاه و منزلت در قلوب، چه به صراحت لهجه باشد یا به اشاره و کنایه. مقام دوم و در آن نیز دو مرتبه است: یکی آنکه اظهار خصال حمیده و ملکات فاضله نماید.

و یکی تبری از مقابلات آنها نماید و تزکیه نفس کند بدان غرض که معلوم شد. مقام سوم ریای معرفت پیش فقها، رضوان الله علیهم، است، دارای همین دو درجه است: یکی آنکه اتیان به عمل و عبادت شرعی کند یا اتیان به راجحات عقلی نماید به قصد ارائه به مردم و جلب قلوب، چه آنکه ذات عمل را به قصد ریا کند، یا کیفیت، یا شرط، یا جز آن را، به طوری که در کتب فقهیه معترض اند. (۶۸)

دیگر آن که ترک عملی کند به همان مقصود. و ما در این اوراق شرح بعضی از مفاسد هر یک از این سه مقام را بیان می کنیم. آنچه به نظر می رسد از برای علاج آن اشاره می نمایم به طریق اختصار.

مقام اول: ریا در عقاید

فصل، بحث در حقیقت ریا

بدان که ریا در اصول عقاید و معارف الهیه از جمیع اقسام ریایا سخت تر و عاقبتش از همه بدتر و ظلمتش از تمام ریایا بیشتر و بالاتر است. صاحب این ریا اگر در واقع معتقد به آن امری که ارائه می دهد نباشد، از جمله منافقین است که مخلد در نار و هلاک ابدی از برای اوست، و عذابش اشد عذابهاست. و اگر معتقد باشد ولی برای اینکه در قلوب مردم رتبه و منزلت پیدا کند اظهار می کند، این شخص گرچه منافق نیست ولی این ریا باعث می شود که نور ایمان از قلب او برود، و ظلمت کفر به جای آن در قلب وارد شود، زیرا که این شخص گرچه در اول امر مشرک است به شرک خفی، زیرا که معارف الهیه و عقاید حقه را که خالص باید باشد از برای خدا و صاحب آن ذات مقدس حضرت حق است به مردم تحویل داده و غیر را در آن شرکت داده و شیطان را در آن متصرف نموده و این عمل قلبی از برای خدا نبوده - ما در یکی از فصول (۶۹) بیان می کنیم که ایمان از اعمال قلبیه است نه مجرد علم، کما اینکه در این حدیث شریف می فرماید: هر ریایی شرک است. ولیکن این فجیعه موبقه و این سریره مظلومه و این ملکه خبیثه بالاخره کار انسان را منجر می کند به اینکه خانه قلب مختص به غیر خدا شود، و کم کم ظلمت این رذیله اسباب می شود که انسان بی ایمان از دنیا برود، و این ایمان خیالی که دارد صورت بی معنی و جسد بی روح و پوست بیمغزی است و مورد قبول خدای تعالی نشود. کما اینکه اشاره به این فرموده در حدیثی که در کافی شریف از علی

بن سالم نقل می کند. قال : سمعت ابا عبدالله ، علیه السلام ، يقول : قال الله عزوجل : انا خیر شریک ، من اشرك معی غیری فی عملہ ، لم اقبلہ الا ما کان لی خالصا. (۷۰) یعنی راوی گفت : شنیدم حضرت صادق ، علیه السلام ، می فرمود: خدای تعالی گفت : من بهترین شریک هستم . کسی که با من شریک قرار دهد غیر مرا در کاری که کرده است ، قبول نکنم او را مگر آنکه برای من خالص باشد.

و معلوم است اعمال قلبیه در صورت خالص نبودن مورد توجه حق تعالی واقع نشود، و او را نپذیرد و به شریک دیگر واگذار فرماید که آن شخصی است که برای نشان دادن به او عمل می شود، پس اعمال قلبیه مختص به آن شخص می شود، و از حد شرک بیرون رفته به کفر محض وارد می شود. بلکه می توان گفت این شخص نیز از جمله منافقین است : همان طور که شرکش خفی است ، نفاقش نیز خفی است . بیچاره گمان کرده مؤ من است ولی مشرک است در اول امر، و در نتیجه منافق است ، و عذاب منافقین را باید بچشد. و وای به حال کسی که کارش به نفاق منجر شود.

فصل ، در بیان آنکه علم غیر از ایمان است

بدان ایمان غیر از علم به خدا و وحدت ، و سایر صفات کمالیه ثبوتیه و جلالیه و سلبیه ، و علم به ملائکه و رسل و کتب و یوم قیامت است . چه بسا کسی دارای این علم باشد و مؤ من نباشد: شیطان علم به تمام این مراتب به قدر من و شما هست و کافر است . بلکه ایمان یک عمل قلبی است که تا آن نباشد ایمان نیست . باید کسی که از روی برهان عقلی یا ضرورت ادیان چیزی را علم پیدا کرد به قلب خود نیز تسلیم آنها شود، و عمل قلبی را، که یک نحو تسلیم و خضوعی است و یک طور تقبل و زیر بار رفتن است ، انجام دهد تا مؤ من گردد. و کمال ایمان اطمینان است . نور ایمان که قوی شد، دنبالش اطمینان در قلب حاصل می شود. و تمام اینها غیر از علم است . ممکن است عقل شما به برهان چیزی را ادراک کند، ولی قلب تسلیم نشده باشد و علم بیفایده گردد. مثلا شما به عقل خود ادراک کردید که مرده نمی تواند به کسی ضرر بزند و تمام مرده های عالم به قدر مگس حس و حرکت ندارند و تمام قوای جسمانی و نفسانی از او مفارقت کرده ، ولی چون این مطلب را قلب قبول نکرده و تسلیم عقل نشده شما نمی توانید با مرده شب تاریک به سر برید. ولی اگر قلب تسلیم عقل شد و این حکم را از او قبول کرد، هیچ این کار برای شما اشکالی ندارد. چنانچه بعد از چند مرتبه اقدام قلب تسلیم شده دیگر باکی از مرده نمی کند.

پس ، معلوم شد که تسلیم ، که حظ قلب است ، غیر از علم است ، که حظ عقل است . ممکن است انسان به برهان عقلی اثبات صانع تعالی و توحید او و یوم معاد و دیگر از عقاید حقه نماید، ولی این عقاید را ایمان نگویند و او را مؤمن حساب نکنند، و در جمله کفار یا منافقین یا مشرکین باشد. منتها امروز چشم دل شما بسته است و بصیرت ملکوتی ندارید، این چشم ملکی ادراک نمی کند، وقتی کشف سریره شد و سلطنت حقه الهیه بروز کرد و طبیعت خراب شد و حقیقت به پا گردید، ملتفت می شوید مؤمن به خدا نبودید، و این حکم عقل به ایمان مربوط نبود. تا لا اله الا الله با قلم عقل بر لوح صافی قلب نگاشته نشود، انسان مؤمن به وحدت خدا نیست . و وقتی این کلمه طیبیه الهیه در قلب وارد شد. سلطنت قلب با خود حق تعالی می شود، مو دیگر انسان کس دیگر را مؤثر در مملکت حق نمی داند و از کسی دیگر متوقع جاه و جلال نیست و منزلت و شهرت را پیش دیگران طالب نمی شود، پس قلب ریاکار و سالوس نمی شود. پس ، اگر در قلب ریا دیدید، بدانید قلب شما تسلیم عقل نشده و ایمان در دل شما نورافکن نگردیده ، و دیگری را اله و مؤثر عالم می دانید نه حق تعالی را، و شما در زمره منافقین یا مشرکین یا کفارید.

فصل ، در وخامت امر ریا

هان ای شخص مرائی که عقاید حقه و معارف الهیه را بدست دشمن خدای تعالی ، که شیطان است ، سپردی و مختصات حق تعالی را به دیگران دادی ، و آن انواری که روشنی بخش روح و قلب و سرمایه نجات و سعادت ابدی و سرچشمه لقاء الهی و بذر جوار محبوب است مبدل به ظلمات موحشه و شقاوت و هلاک ابدی و سرمایه بعد از ساحت قدس محبوب و دوری از لقاء حضرت حق تعالی کردی ، مهیا باش از برای ظلمتهایی که نور در دنبال ندارند و تنگنایی که گشایشی ندارد و امراضی که شفاپذیر نیست : مردنی که حیات ندارد. آتشی که از باطن قلب ظهور کند و ملکوت نفس و ملک بدن را بسوزاند - چنان سوزاندنی که خطور در قلب من و تو نکرده ، چنانچه خدای تعالی خبر می دهد در کتاب منزل خود در آیه شریفه نار الله الموقده التي تطلع علی الافئدة. (۷۱) از وصف آتشی که (آتش خدا) استیلای بر قلوب پیدا می کند و قلوب را می سوزاند. هیچ آتشی قلب سوزان نیست جز آتش الهی .

اگر فطرت توحید از دست رفت ، که فطره الله است ، و به جای آن شرک و کفر جایگزین شد، دیگر شفاعت شافعین نصیب انسان نشود، و انسان مخلد در عذاب است - آن هم چه عذابی ؟ عذابی که از قهر الهی و غیرت ربوبی بروز کند.

پس ای عزیز، برای یک خیال باطل، یک محبوبیت جزئی بندگان ضعیف، یک توجه قلبی مردم بیچاره، خود را مورد سخط و غضب الهی قرار مده، و مفروش آن محبت‌های الهی، آن کرامت‌های غیر متناهی، آن الطاف و مراحم ربوبیت را به یک محبوبیت پیش خلق که مورد هیچ اثری نیست و از او هیچ ثمری نبوی جز ندامت و حسرت. وقتی دستت از این عالم کوتاه شد، که عالم کسب است، و عملیات منقطع گردید، دیگر پشیمانی نتیجه ندارد و رجوع بیفایده است.

فصل، یک تنبیه علمی برای قلع ماده ریا

ما در این جا تذکر می دهیم به چیزی که امید است برای این مرض قلبی مؤثر افتد در این مقام و مقامات دیگر. و آن چیزی است که مطابق برهان و مکاشفه و عیان و اخبار معصومین و کتاب خداست، و عقل شما هم تصدیق دارد. و آن این است که خدای تبارک و تعالی به واسطه احاطه قدرتش در جمیع موجودات و بسط سلطنتش در تمام کائنات و احاطه قیومیش به کافه ممکنات، تمام قلوب بندگان در تحت تصرف او و به ید قدرت و در قبضه سلطنت اوست، و کس دیگر را در قلوب بندگان بدون اذن قیومی و اجازه تکوینی او تصرفی نیست و نخواهد بود، خود صاحبان قلب نیز بی اذن و تصرف حق تعالی تصرف در قلوب خود ندارند - و بدین معنی اشاره و کنایه و صراحه در قرآن و اخبار اهل بیت، علیهم السلام، اخبار شده است. (۷۲) پس خدای تبارک و تعالی صاحب قلب و متصرف در اوست، و شما که یک بنده ضعیف عاجز هستید نمی توانید تصرف در قلوب کنید بی تصرف حق، بلکه اراده او قاهر است بر اراده شما و همه موجودات، پس ریا و سالوس شما اگر برای جلب قلوب عباد است و جانب دلها نگاه داشتن و منزلت و قدر در قلوب پیدا کردن و اشتها به خوبی یافتن است، این از تصرف شما به کلی خارج و در تحت تصرف حق است. خداوند قلوب و صاحب دلها که هر کس می خواهد قلوب را متوجه می فرماید. بلکه ممکن است شما نتیجه به عکس بگیرید. دیدیم و شنیدیم اشخاص سالوس دورو که قلوب آنها پاک نبود آخر کار رسوا شدند و آنچه می خواستند نتیجه بگیرند به عکس اتفاق افتاد، چنانچه به همین معنی اشاره فرموده و در حدیث شریف کافی: عن جراح المدائنی، عن ائبى عبدالله، علیه السلام، فی قول الله، عزوجل: فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه اءحدا. قال علیه السلام: الرجل يعمل شيئا من الثواب لا يطلب به وجه الله، انما يطلب تزكية الناس، يشتهي اءن يسمع به الناس، فهذا الذى اءشرك بعبادة ربه. ثم قال: ما من عبد اءسر خيرا فذهبت الايام اءدا حتى يظهر الله له خيرا، و ما من عبد يسر شرا فذهبت الايام اءدا حتى يظهر الله له شرا. (۷۳)

یعنی راوی ، که جراح مدائنی است ، از امام صادق ، علیه السلام ، نقل میکند در تفسیر قول خدای ، عزوجل : پس کسی که امیدوار ملاقات پروردگار خویش است باید بجای آرد کار نیکو، و شریک نکند در عبادت پروردگارش کسی را که فرمود امام صادق ، علیه السلام : آن مردی که عمل می کند چیزی از ثواب را که خواهش نمی کند به آن کار ملاقات خدا را، فقط ملاحظه می کند پاکیزه شمردن مردم او را، میل دارد مردم بشنوند آنچه کرده ، پس این کسی که شریک قرار داده در عبادت پروردگارش . پس از آن فرمود: هیچ بنده نیست که پنهان کند خوبی را، پس بگذرد روزگار بر او همیشه ، تا آنکه آشکار کند خدا از برای او نیکویی را، و هیچ بنده نیست که پنهان می کند شری را، پس بگذرد روزگار بر او همیشه ، تا آنکه آشکارا کند خدا برای او شری را.

پس ای عزیز، نام نیک را از خداوند بخواه . قلوب مردم را از صاحب قلب خواهش کن با تو باشد. تو کار را برای خدا بکن ، خداوند علاوه بر کرامتهای اخروی و نعمتهای آن عالم در همین عالم هم به تو کرامتها می کند، تو را محبوب می نماید، موقعیت تو را در قلوب زیاد می کند، تو را در دو نیا سربلند می فرماید. ولی اگر بتوانی با مجاهده و زحمت قلب خود را از این حب هم بکلی خالص نما، باطن را صفا ده تا عمل از این جهت خالص شود و قلب متوجه حق گردد، روح بی آرایش شود، کدورت نفس برطرف گردد. حب و بغض مردم ضعیف ، شهرت و اسم نزد بندگان ناچیز، چه فایده دارد. فرضا فایده داشته باشد، یک فایده ناچیز جزئی چند روزه است . ممکن است این حب عاقبت کار انسان را به ریا برساند و خدای نخواستہ آدم را مشرک و منافق و کافر کند، اگر در این عالم رسوا نشود، در آن عالم در محضر عدل ربوبی پیش بندگان صالح خدا و انبیاء عظام او و ملائکه مقربین رسوا شود، سرافکنده گردد، بیچاره شود. رسوایی آن روز را نمی دانی چه رسوایی است . سرشکسته در آن محضر را خدا می داند چه ظلمتها دنبال دارد. آن روز است که به فرموده حق تعالی کافر می گوید: ای کاش خاک بودم . (۷۴) و دیگر فایده ندارد.

ای بیچاره ، تو بواسطه یک محبت جزئی ، یک شهرت بی فایده پیش بندگان ، از آن کرامتها گذشتی ، رضای خدای را از دست دادی ، خود را مورد غضب خدای تعالی نمودی . اعمالی را که باید به آنها دار کرامت تهیه کنی ، زندگانی ابدی و فرحناکی همیشگی فراهم کنی و به واسطه آنها در اعلی علین بهشت قرار گیری ، مبدل کردی به ظلمات شرک و نفاق ، و برای خود حسرت و ندامت و عذابهایی شدید تهیه نمودی ، و خود را سجینی نمودی ، چنانچه در حدیث شریف کافی می فرماید حضرت امام صادق ، علیه السلام ، که

پیغمبر فرمود که همانا فرشته بالا می برد کار بنده را با فرحناکی . پس چون کارهای نیکوی او را بالا برد، خدای عزوجل می فرماید: قرار بدهید این اعمال را در سجین . همانا این شخص در این اعمال فقط مرا نخواست است . (۷۵) من و تو با این حال نمی توانیم سجین را تصور کنیم ، و دیوان عمل فجار را بفهمیم ، و صورت این اعمال (را) که در سجین است ببینیم . یک وقت حقیقت امر را می بینیم که دیگر دستان کوتاه (است) و چاره منقطع .

ای عزیز، بیدار شو و غفلت و مستی را از خود دور کن ، و در میزان عقل بسنج اعمال خود را قبل از آنکه در آن عالم میزان کنند، و حساب خود را بکش قبل از آنکه از تو حساب کشند. و آینه دل را از شرک و نفاق و دورویی پاک کن ، و مگذار زنگار شرک و کفر او را طوری بگیرد که به آتشی آن عالم پاک نگردد، نگذار نور فطرت مبدل به ظلمت کفر شود، نگذار فطره الله التي فطر الناس علیها. (۷۶) ضایع گردد. این قدر خیانت مکن بر این امانت الهی ! پاک کن آینه قلب را تا نور جمال حق در او جلوه کند، و تو را از عالم و هر چه در اوست بی نیاز کند، و آتش محبت الهی در قلب افروخته شده تمام محبتها را بسوزاند که همه عالم را به یک لحظه آن ندهی ، و چنان لذتی ببری از یاد خدا و ذکر آن تمام لذات حیوانی را بازیچه بدانی . اگر اهل این مقام هم نیستی و این معانی در نظرت عجیب می آید، نعمتهای الهی را در عالم دیگر که قرآن مجید و اخبار معصومین از آنها اطلاع داده اند، از دست مده ، به واسطه جلب قلوب مخلوق برای شهرت چند روزه موهوم ، آن همه ثوابها را ضایع مکن ، از آن همه کرامات خود را محروم مکن ، سعادت ابدی را به شقاوت همیشگی مفروش .

فصل ، در دعوت به اخلاص است

بدان که مالک الملوک حقیقی و ولی نعمت واقعی که این همه کرامات به ما کرده و این همه تهیه ها برای ما دیده از قبل از آمدن ما در این عالم ، از غذای لطیف دارای مواد صالحه مناسبه با معده ضعیف ما و مربی و خدمتگزار با حب جلی ذاتی که خدمتش بی منت باشد و محیط و هوای مناسب و سایر نعم و آلاء ظاهره و باطنه ، و این همه تهیه ها دیده در عالم آخرت و برزخ برای ما قبل از رفتن در آنجا، و از ما خواسته است که این قلب را برای من یا برای کرامت من خالص کن تا برای خودت نتیجه دهد، خودت فایده ببری ، باز ما گوش ندهیم و نافرمانی کنیم و برخلاف رضای او قدم زنیم ، چه ظلم بزرگی کردیم و با چه مالک الملوکی ستیزی نمودیم که نتیجه اش ظلم به خود ماست و به سلطنت او لطمه ای وارد نمی شود. از تحت سلطنت و سلطه او خارج نمی شویم ، مشرک باشیم یا موحد فرقی برای او

نکند، عارف بالله یا متقی زکی النفس باشیم برای خود هستیم ، کافر و مشرک باشیم به خود ضرر زدیم : فان الله غنی عن العالمین .(۷۷) همانا خدای بی نیاز است از همه مخلوقات . احتیاجی به عبادت ما، به اخلاص ما، به بندگی ما، ندارد، نافرمانی و شرک و دورویی ما به مملکت او لطمه ای وارد نمی کند. لیکن چون ارحم الراحمین است ، رحمت و اسعه و حکمت بالغه اش اقتضا می کند که طرق هدایت و راه خیر و شر و زشت و زیبا را به ما بنمایاند، و پرتگاههای راه انسانیت و لغزشگاههای طریق سعادت را به ما ارائه دهد. خدای تعالی در این هدایت و راهنمایی ، بلکه در این عبادتها و اخلاصها و بندگیها، بر ما منتهای عظیم جسیم دارد که تا چشم بصیرت و دیده برزخی واقع بین باز نشود نمی توانیم بفهمیم . و مادامی که در این عالم تنگ و تاریک و ظلمتکده طبیعت هستیم و دچار سلسله های زمان و حبس تاریک امتداد مکانیم ، ادراک منتهای بزرگ خدا را نمی کنیم ، و نعمتهای خداوند را در همین اخلاص و عبادت و در آن راهنمایی و هدایت تصور نمی نماییم .

مبادا گمان کنی که ما منت داریم بر انبیاء معظم یا اولیاء مکرم خدا، یا بر علماء است ، که راهنمای سعادت و خلاصی سعادت و خلاصی ما هستند و ما را از جهل و ظلمت و بدبختی نجات دادند و به عالم نور و سرور و بهجت و عظمت دعوت کردند، و آن همه تحمل مشقتها و زحمتهای نمودند و می کنند برای تربیت ما و برای نجات ما از آن ظلمتهایی که لازمه اعتقادات باطله و جهلهای مرکب است ، و از آن فشارها و عذابهایی که صورت ملکات و اخلاق رذیله است ، و از آن صورتهای موحشه مدهشه که ملکوت اعمال و افعال قبیحه ماست ، و برای رسیدن ما به آن نورها و بهجت ها و سرورها و راحتی و خوشی ها و حور و قصور که نمی توانیم تصور آنها را بکنیم . و این عالم ملک به همه عظمت که دارد تنگ تر از آن است که یکی از حله های بهشتی را در او بیاورند، و این چشمهای ما طاقت دیدن یک تار موی حورالعین را ندارند، که تمام اینها صورت ملکوتی آن عقاید و اخلاق و اعمالی است که انبیاء عظام ، خصوصا صاحب کشف کلی و دستور جامع ، خاتم پیغمبران ، صلی الله علیه و آله و علیهم ، آنها را به وحی الهی درک فرموده و دیده و شنیده و ما را بدانها دعوت فرموده اند. و ما بیچاره ها مثل اطفالی که از حکم عقلا سرپیچند، بلکه عقلا را تخطئه می کنند، همیشه با آنها در مقام ستیزه و جنگ و جدال برآمدم ، و آن نفوس زکیه مطمئنه و ارواح طیبه طاهره به واسطه شفقت و رحمتی که بر بندگان خدا داشتند هیچ گاه از دعوت خویش به واسطه نادان ما کوتاهی نفرمودند و با زور و زر ما را به سوی بهشت و سعادت کشیدند، بدون اینکه اجر و مزدی از ما بخواهند. آن وقت هم که رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، منحصر می کنند اجر خود را به مودت ذوی القربی

(۷۸) صورت این مودت و محبت در عالم دیگر برای ما شاید از همه صور نورانی تر باشد. آن هم برای خود ماست و رسیدن ما به سعادت و رحمت . پس مزد رسالت عاید خود ما شد و از آن بهره مند گردیدیم ، ما بیچاره ها چه متنی بر آنها داریم ، اخلاص و ارادت ما برای آنها چه نفعی دارد، شما و ما بر علماء امت چه متنی داریم ؟ از آن شخص مسئله گو گرفته تا آن نبی مکرم ، تا ذات مقدس حق ، جل جلاله ، هر کس به مرتبه و مقام خود که راه هدایت را به ما نشان می دهند، بر ما منت ها دارند که جزای آنها را در این عالم نمی توانیم بدهیم ، این عالم لایق جزای آنها نیست : فلله و لرسوله و لاولیائه المنه . چنانچه خدای تعالی می فرماید: قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات و الارض والله بصیر بما تعملون . (۷۹) یعنی بگو به آنها که به تو منت گذاشتند به اسلام خود، و گفتند ما اسلام آوردیم بی جنگ : منت نگذارید بر من به اسلام خود، بلکه خدا منت می گذارد بر شما به هدایت کردن شما را به ایمان مدعی آن هستید، اگر شما راستگو هستید در این ادعا، همانا خدا می داند پنهانیهای آسمانها و زمین را، و خدا بیناست به آنچه می کنید.

پس ، اگر ما صادق باشیم در دعوی ایمان ، خداوند در همین ایمان هم بر ما منت دارد. خداوند بصیر به عالم غیب است و می داند صور اعمال ما و صورت ایمان و اسلام ما در عالم غیب چیست . ما بیچاره ها چون اطلاع از حقیقت نداریم ، از مسئله گو کسب علم می کنیم و به او منت می گذاریم ، تقلید عالم می کنیم ، منت می گذاریم ، نماز جماعت به عالم می خوانیم ، به او منت می گذاریم ، با اینکه آنها بر ما منت دارند و خود ما خبر نداریم . بلکه این منتها اعمال ما را واژگون می نماید و در سجین کشیده آنها را به باد فنا می دهد.

مقام دوم : ریا در اخلاق و ملکات باطنی

فصول : میزان در ریاضتهای حقانی و نفسانی

بدان که ریا در این مقام گرچه به شدت مقام اول نیست ، ولی بعد از تنبه به یک مطلب ممکن است کار مرائی در این مقام نیز منجر شود به جائی که در نتیجه با مرائی در آن مقام یکی گردد. ما در شرح حدیث سابق بیان کردیم که از برای انسان در عالم ملکوت صورتهایی ممکن است باشد غیر از صورت انسانی ، و آن صورتهای تابع ملکوت نفس و ملکات آن است . اگر شما دارای ملکات فاضله انسانی باشید، در وقتی آن ملکات صورت شما را انسانی می کند که با آن ملکات بدون اینکه از طریق اعتدال خارج شده باشند محسوس گردید. بلکه ملکات در صورتی فاضله است که نفس اماره در آن تصرف نکند و در تشکیل آن قدم نفس دخیل نباشد. بلکه شیخ استاد ما، دام ظلّه ، می فرمودند میزان در

ریاضت باطل و ریاضت شرعی صحیح قدم نفس و قدم حق است . اگر سالک به قدم نفس حرکت کرد و ریاضت او برای پیدایش قوای نفس و قدرت و سلطنت آن باشد، ریاضت باطل و سلوک آن منجر به سوء عاقبت می باشد. و دعوی های باطله نوعاً از همین اشخاص بروز می کند. و اگر سالک به قدم حق سلوک کرد و خداجو شد، ریاضت او حق و شرعی است ، و حق تعالی از او دستگیری می کند به نص آیه شریفه که می فرماید: والذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا. (۸۰) کسی که مجاهده کند در راه ما، هر آینه هدایت می کنیم او را (به) راههای خود. پس کارش به سعادت منجر شده خودی از او افتد و خودنمایی از او دور گردد. و معلوم است کسی که اخلاق حسنه خود و ملکات فاضله نفس را به چشم مردم بکشد و ارائه به مردم بدهد، قدمش قدم نفس است ، و خودبین و خود خواه و خودپرست است ، و با خودبینی ، خدا خواهی و خداییخیالی است خام و امری است باطل و محال . مادامی که مملکت وجود شما از حب نفس و حب جاه و جلال و شهرت و ریاضت به بندگان خدا پر است ، نمی توان ملکات شما را ملکات فاضله دانست و اخلاق شما را اخلاق الهی شمرد. کارکن در مملکت شما شیطان است ، و ملکوت باطن شما صورت انسان نیست . و پس از گشودن چشم برزخ ملکوتی خود را به صورت غیر انسان ، مثل یکی از شیاطین مثلاً، می بینید. و حصول معارف الهیه و توحید صحیح از برای همچو قلبی که منزلگاه شیطان است محال است . و تا ملکوت شما ملکوت انسانی نباشد و قلب شما از این اعوجاجها و خودخواهیها پاک نباشد، منزل حق تعالی نباشد در حدیث قدسی است که می فرماید: لا یسعی ارضی و لا سمائی ، بل یسعی قلب عبدی المؤمن . (۸۱) هیچ موجودی آینه جمال محبوب نیست ، مگر قلب مؤمن . متصرف در قلب مؤمن . حق است نه نفس . کارکن در وجود او محبوب است : قلب مؤمن . خودسر نیست ، هرزه گر نیست : قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن ، یقلبه کیف یشاء. (۸۲) دست حق در مملکت قلب او متصرف است ، تقلیب و تقلب قلب او با خود حق تعالی است . ای بیچاره ، تو که عابد نفسی و متصرف در قلب تو شیطان و جهل است و دست تصرف حق را از قلب خود منقطع کردی ، چه ایمانی داری که مورد تجلی حق و سلطنت مطلق گردی ؟ پس ، بدان تا بدین حال هستی و این رذیله خود نمایی در تو است ، تو کافر بالله هستی و در سلک منافقین محسوب می شوی ، گرچه به خیال خود مسلمی و مؤمن به خدایی .

فصل دوم : ستاریت حق مانع از غیور بودن او نیست

پس ای عزیز، بیدار شو و پنبه غفلت را از گوش بیرون کن و خواب غفلت را بر چشم خود حرام نما، و بدان که ترا خدای تعالی برای خود آفریده، چنانچه در حدیث قدسی می فرماید: یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک، و خلقتک لاجلی (۸۳) یعنی ای پسر آدم، همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خود آفریدم. و قلب تو را منزلگاه خود قرار داده. تو و قلب تو یکی از نوامیس الهیه هستید، حق تعالی غیور است نسبت به ناموس خود، این قدر پرده دری مکن به ناموس حق تعالی، دست درازی را روامدار. بترس از غیرت حق تعالی که تو را در این عالم همچنان رسوا کند که هرچه خواهی اصلاح کنی نتوانی. تو در ملکوت خود در حضور حضرات ملائکه و انبیاء عظام پرده ناموس الهی را پاره می کنی، و اخلاق فاضله را، که بواسطه آنها اولیا تشبه به حق پیدا می کنند، تسلیم غیر حق می کنی و قلب خود را به دشمن حق می دهی و شرک می ورزی در باطن ملکوت خود، بترس از آنکه حق تعالی علاوه بر رسوا کند، در همین عالم تو را مفتضح کند و مبتلا کند به فضحی که جبران پذیر نباشد و پاره شدن عصمتی که وصله بردار نباشد. حق تعالی ستار است، ولی غیور هم هست، ارحم الراحمین است، ولی اشد المعاقبین هم هست. ستر می فرماید تا وقتی از حد نگذرد. ممکن است خدای نخواستہ این کار بزرگ و این رسوایی ناهنجار غیرت را بر ستر غلبه دهد، چنانچه در حدیث شریف شنیدی (۸۴)

پس، قدری به خود آی و رجوع به خدا کن و بازگشت به سوی او نما، که خدای تعالی رحیم است و پی بهانه می گردد برای رحمت. اگر رجوع کردی، به غفران خود ستر می فرماید عیوب گذشته را و نمی گذارد کسی بر آن مطلع شود، و تو را صاحب فضیلت می کند و اخلاق کریمه را در تو جلوه می دهد، و تو را مرآت صفات خود می فرماید و اراده تو را در آن عالم کارکن می فرماید چنانچه اراده خود (او) در همه عوالم نافذ است، چنانچه (در) حدیثی منقول است که وقتی که اهل بهشت قرار گرفتند، نامه ای از جانب حق تعالی برای آنها می آید که مضمونش این است: از جانب زنده پاینده ای که نمی میرد به سوی زنده پاینده ای که نمی میرد. من هر چه را می خواهم موجود شود به او می گویم باش، پس موجود می شود، تو را هم امروز قرار دادم که هر چه را می خواهی بشود امر کن، می شود. (۸۵) تو خود خواهی این قدر نداشته باش، تو اراده خود را تسلیم حق کن، ذات مقدس هم تو را مظهر اراده خود می فرماید، تو را متصرف در امور خود قرار می دهد، مملکت ایجاد را در آخرت در تحت قدرت تو قرار می دهد. و این غیر تفویض محال باطل است، چنانچه در محل خود معلوم است.

هان ای عزیز، تو خود دانی، می خواهی این را بپذیر یا آن را، که خدای تعالی بی نیاز است از ما و همه مخلوقات و اخلاص ما و همه موجودات عالم.

مقام سوم: ریا در اعمال

بدان که ریا در این مقام از مقامات دیگر بیشتر و شایعتر است، زیرا که ما مردم نوعا اهل آن دو مقام نیستیم، از همین جهت، شیطان از آن طریق وارد بر ما نمی شود. ولی چون عمده مردم معتبد اهل مناسک و عبادات صوری هستند، شیطان در این مقام بیشتر تصرف می کند و مکاید نفس در این مرحله بیشتر است. و به عبارت دیگر، چون نوع مردم دارای بهشت جسمانی اعمالی هستند، و از طریق اعمال حسنه و ترک اعمال سیئه دارای مقامات اخروی می شوند، شیطان از همین راه وارد شده ریشه ریا و سالوس را در اعمال آنها آبیاری می کند تا شاخ و برگ پیدا کرده حسنات آنها را مبدل به سیئات کرده آنها را از طریق مناسک و عبادات وارد جهنم درکات می کند، و چیزهایی را که با آن می خواهند تهیه تعمیر آخرت کنند اسباب تخریب آن می نماید، و چیزی که از علیین است کاری می کند که به امر حق تعالی ملانکه در سچین قرار دهند. پس کسانی که فقط دارای همین جنبه هستند و زاد و راحله ای جز زاد اعمال ندارند، باید خود را کاملا مواظب باشند که مبدا خدای نخواستہ این امر هم از دست رفته بکلی جهنمی گردند و راهی به جانب سعادت نداشته باشند، و درهای بهشت به روی آنها بسته شده درهای جهنم برای آنها باز گردد.

فصل، در دقت امر ریا

بسیار اتفاق افتد که شخص ریاکار خودش هم ملتفت نیست که ریا در اعمال او رخنه کرده و اعمالش ریایی و ناچیز است، زیرا که مکاید شیطان و نفس به قدری دقیق و باریک است و صراط انسانیت به طوری نازک و تاریک است که تا انسان موشکافی کامل نکند نمی فهمد چه کاره است. انسان چون مفظور به حب نفس است، لهذا پرده خودخواهی معایب او را بر خود او می پوشاند. شاید انشاءالله شمه ای از این مطلب در ضمن شرح بعضی احادیث (۸۶) پیش آید. از خدای تعالی توفیق می خواهیم.

مثلا تحصیل علم دیانت، که از مهمات اطاعات و عبادات است، انسان گاهی مبتلا می شود در این عبادت بزرگ به ریا، در صورتی که خودش هم ملتفت نیست، به واسطه همان حجاب غلیظ حب نفس. انسان میل دارد در محضر علما و رؤسا و فضلا مطلب مهمی را حل کند به طوری که کسی دیگر حل نکرده باشد، و خود او متفرد باشد به فهم آن، و هر چه مطلب را بهتر بیان کند و جلب نظر اهل مجلس را بنماید بیشتر مبتهج است، و هر کس با او طرف شود میل دارد بر او غلبه کند و او را در بین جمعیت خجل و سرافکننده

کند، و حرف خود را، حق یا باطل، به حلق خصم فرو ببرد، و بعد از غلبه یک نحو تدلل و فضل فروشی در خود ادراک می کند، اگر یکی از رؤ سا هم تصدیق آن کند نور علی نور می شود. بیچاره غافل از آنکه اینجا در نظر علما و فضلا موقعیت پیدا کرده، ولی از نظر خدای آنها و مالک الملوک همه عالم افتاد، و این عمل را به امر حق تعالی وارد سجین کردند. در ضمن، این عمل ریایی مخلوط به چندین معصیت دیگر هم بود، مثل رسوا کردن و خوار نمودن مؤمن، اذیت کردن برادر ایمانی، گاهی جسارت کردن و هتک کردن از مؤمن، که هر یک از آنها از موبقات و برای جهنمی کردن انسان خود مستقل اند.

اگر نفس . باز دام کید خود را بیفکند و به تو بگوید که مقصود من معلوم شدن حکم شرعی است و اظهار کلمه حق است، که از افضل طاعات است، نه اظهار فضیلت و خودنمایی، در باطن خود از او استفسار کن که اگر این حکم شرعی را رفیق و همدرجه من می گفت و او حل این معضله را می کرد و شما در آن محضر مغلوب شده بودید، آیا به حال شما فرقی نمی کرد؟! اگر چنین است، تو در این دعوی صادق هستی .

اگر باز از کید و مکرش دست نکشد و بگوید اظهار حق چون فضیلت دارد و ثواب پیش حق دارد، من می خواهم به این فضیلت نایل گردم و دار ثواب الله را تعمیر کنم، به او بگو اگر فرض شود که عین آن فضیلت را خداوند به شما عنایت کند در صورت مغلوبیت و تصدیق حق، آیا باز طالب غلبه هستی؟ پس، اگر رجوع به باطن ذات خود کردید دیدید باز مایل به غلبه هستید و اشتها پیش علما به علم و فضل و این بحث علمی برای حصول منزلت بود در قلوب آنها، پس شما بدانید که در این بحث علمی، که از افضل طاعات و عبادات است، مرائی هستید، و این عمل شما، به حسب روایت شریف کافی، در سجین است و شما مشرک به خدا هستید. این عمل برای حب جاه و شرف است، که به حسب روایت از دو گرگ که در گله بی چوپان رها شود ضررش بیشتر است به ایمان (۸۷). پس شما که اهل علم و متکفل اصلاح نمایی و مزاج نفس خود را سالم کنی تا از جمله عالمان بی عمل، که حالش معلوم است، نباشی .

خداوندا، دل ما را از کدورت شرک و نفاق پاک فرما، و و آینه قلب ما را از زنگار حب دنیا، که منشاء این همه امور است، صافی فرما، و با ما همراهی فرما، و از ما بیچاره های گرفتار هوای نفس و حب جاه و شرف دستگیری کن در این سفر پر خطر و این راه پر پیچ و خم و تنگ و تاریک . تویی قادر و توانای همه چیز.

و یکی از عبادات بزرگ اسلام، جماعت است، و فضل امامت بیشتر است. و از این جهت، شیطان در این عبادت بزرگ بیشتر رخنه می‌کند، و با امام جماعت بیشتر دشمن، و در صدد است که او را از این فضیلت باز دارد و عمل او را از اخلاص تهی کرده وارد سجین کند و او را مشرک به خدا نماید. و لهذا وارد می‌شود در قلب بعضی از امامها از طریقهای مختلف. مثل عجب، که بعدها انشاءالله ذکری از آن می‌شود، و مثل ریا که آن نشان دادن به مردم است این عبادت بزرگ را برای منزلت پیدا کردن در قلوب و اشتها به عظمت و بزرگی پیدا کردن. مثلا می‌بیند فلان مقدس به نماز جماعت حاضر شده است، برای جلب قلب او خضوع را بیشتر کرده از راههای مختلفی و حیل‌های کثیری او را به دام می‌کشد، و در مجالس برای رساندن به غایبین مقام خود را ذکری از آن مقدس به میان می‌کشد یا یک طوری به مردم می‌رساند که فلانی در جماعات من حاضر شده. در قلب خود هم به طوری به این شخص ارادت پیدا کرده که در نماز او حاضر شده است و اظهار حب و اخلاص به او می‌کند که در عمرش به خدای تعالی و اولیاء او یک لحظه نکرده، خصوصا اگر از تجار محترم باشد! و اگر خدای نخواستہ یکی از اشراف راه را گم کرده به صف جماعات ملحق شود، مصیبت زیادتر می‌گردد!

در عین حال، شیطان از امام جماعت کم جمعیت نمی‌گذرد. پیش او رفته به او می‌گوید به مردم بفهمان که من از دنیا گذشته‌ام و در مسجد کوچک محله با فقرا و ضعفا می‌گذرانم! این هم مثل آن یا بدتر است، زیرا که رذیله حسد را هم در قلب او بارور می‌کند. از دنیا که بهره‌ای ندارد، مایه آخرت را از او می‌گیرد، ورشکست در دنیا و آخرت می‌شود.

در همه حال، شیطان دست از غریبان من و شما که دستمان از جماعت کوتاه است، و از غم بی‌آلتی افسرده هستیم بر نداشته و ما را وادار می‌کند به جماعت مسلمین خدشه کرده، طعن به آنها زده و عیوبی برای جماعت تراشیده، جماعت نداشتن خود را کناره‌گیری قلمداد کنیم، و خود را از دنیا گذشته و منزله از حب جاه و نفس معرفی نماییم. ما از این دو طایفه بدتریم! نه دنیای تام دسته اول، و نه دنیای ناقص دسته دوم، و نه آخرت داریم. در صورتی که ما هم اگر دستمان برسد، از آن دو دسته جاه طلبتر و حب شرف و مال را بیشتر داریم.

شیطان به امام تنها اکتفا نکرده، از جهنمی شدن او نائره شهوتش فرو ننشسته، وارد صف مأمومین می‌شود. صف اول چون فضلش بیشتر و میامن صفوف از میاسر بیشتر، آن‌ها را بیشتر مورد هدف خود قرار میدهد. بیچاره مقدس را از منزل دور کشیده در صف اول در طرف یمین نشانده، با او وسوسه می‌کند که این فضیلت را به چشم مردم بکش

! این بیچاره هم نفهمیده از کجا می خورد با یک عشوه و نازی اظهار فضل خود را می کند! شرک باطن را بروز داده عمل را به سجین می فرستد. از آنجا به سایر صفوف رفته آنها را وادار می کند از صف اول با کنایه و اشاره تکذیب کرده مقدس بیچاره را مورد سهام طعن و شتم قرار دهند و خود را از اطفار آن منزله شمارند. گاهی دیده می شود یک شخص محترمی را، خصوصا اگر از اهل فضل و علم باشد، شیطان دستگیری کرده به صف آخر می نشاند، برای اینکه بفهماند با اینکه من با این مقام نباید با این شخص نماز کنم ، ولیکن از بس از دنیا گذشته ام و هوای نفس ندارم آمده ام در صف آخر هم نشسته ام ! بعضی از این قبیل اشخاص را در صف اول ملاقات نخواهید کرد.

شیطان به امام و مأموم اکتفا نکرده به ریش بعضی از منفردین می چسبد. او را از بازار یا منزل افسار کرده ، با یک کرشمه و ناز در کنج مسجد یک سجاده پهن کرده ، هیچ امامی را عادل ندانسته ، در حضور مردم به یک طول سجود و رکوع و یک ذکرهای طویلی نماز می خواند! این در باطن ذاتش مخمر است که به مردم بفهماند من این قدر مقدس و محتاطم که ترک جماعت می کنم مبدا به غیر عادل گرفتار شوم ! این علاوه بر آن که تعجب و مرائی است ، مسائل شرعیه را هم نمی داند! برای اینکه مرجع تقلید این شخص بیش از حسن ظاهر را معلوم نیست در صحت اقتدا شرط کند، ولی این نه از این باب است ، بلکه برای ارائه به مردم است که در قلوب منزلت پیدا کند. و همین طور سایر کارهای ما در تحت تصرف شیطان است . و آن ملعون هر قلب کدری پیدا کرد، در آنجا منزل کرده و اعمال ظاهره و باطنه را می سوزاند و ما را از اعمال حسنه جهنمی می کند.

فصل ، در دعوت به اخلاص است

پس ای عزیز، در کارهای خود دقیق شو و از نفس خود در هر عملی حساب بکش ، و او را در برابر هر پیش آمدی استنطاق کن که آیا اقدامش در خیرات و در امور شریفه برای چیست ؟ دردش چیست که می خواهد از مسائل نماز شب سؤال کند، یا اذکار آن را تحویل بدهد؟ می خواهد برای خدا مسئله بفهمد یا بگوید، یا می خواهد خود را از اهل آن قلمداد کند؟ چرا سفر زیارتی که رفته با هر وسیله است به مردم می فهماند؟ حتی عددش را! چرا صدقاتی را که در خفا می دهد راضی نمی شود که کسی از او مطلع نشود، با هر راهی شده سخنی از آن به میان آورده به مردم ارائه می دهد؟ اگر برای خداست و می خواهد که مردم دیگر به او تاءسی کنند و مشمول الدال علی الخیر کفاعله (۸۸) گردد، اظهارش خوب است ، شکر خدا کند به این ضمیر صاف و قلب پاک ، ولی ملتفت باشد که در مناظره با نفس گول شیطنت او را نخورده باشد، و عمل ریایی را با صورت مقدسی به

خوردش نهد. و اگر برای خدا نیست ، ترک آن اظهار کند که این سمعه است ، و از شجره ملعونه ریا است و عمل او را خداوند منان قبول نمی فرماید و امر می فرماید در سجین قرار دهند. باید به خدای تعالی از شر مکاید نفس پناه ببریم که مکاید آن خیلی دقیق است ولی اجمالا می دانیم که اعمال آن خالص نیست . اگر ما بنده مخلص خداییم ، چرا شیطان در ما اینقدر تصرف دارد؟ با آنکه او با خدای خود عهد کرده است که به عباد الله المخلصین کار نداشته باشد و دست به ساحت قدس آنها دراز نکند.(۸۹) به قول شیخ بزرگوار(۹۰) ما، دام ظله ، شیطان . سگ درگاه خداست : اگر کسی با خدا آشنا باشد، به او عوعو نکند و او را اذیت نکند. سگ در خانه آشنایان صاحبخانه را دنبال نکند. شیطان نمی گذارد کسی که آشنایی با صاحبخانه ندارد وارد خانه شود.

پس ، اگر دیدی شیطان با تو سر و کار دارد، بدان کارهایت از روی اخلاص نیست و برای حق تعالی نیست . اگر شما مخلصید، چرا چشمه های حکمت از قلب شما به زبان جاری نشده ، با اینکه چهل سال است به خیال خود قربه الی الله عمل می کنید، با اینکه در حدیث وارد است که کسی که اخلاص ورزد از برای خدا چهل صباح ، جاری گردد چشمه های حکمت از قلبش به زبانش .(۹۱) پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم و درد بی درمان همین جاست .

وای به حال اهل طاعت و عبادت و جمعه و جماعت و علم و دیانت که وقتی چشم بکشایند و سلطان آخرت خیمه بر پا کند، خود را از اهل معاصی کبیره ، بلکه از اهل کفر و شرک ، بدتر بینند و نامه اعمالشان سیاهتر باشد.

وای به حال کسی که با نماز و طاعتش وارد جهنم شود! امان از کسی که صورت صدقه و زکات و صلاتش صورتهایی باشد که زشت تر از آنها تصور نشود!

بیچاره تو مشرکی ! خداوند به فضل خود موحد اهل معصیت عصیان کار را می آمرزد، انشاءالله ، ولیکن فرموده است که مشرک را نمی آمرزم اگر بی توبه از این دنیا برود.(۹۲) در احادیث شریفه ، چنانکه شنیدی ، می فرماید: مرائی مشرک است . کسی که ریاست دینی خود، و امامت خود، تدریس خود، تحصیل خود، روزه خود، نماز خود، و بالاخره اعمال صالحه خود، را ارائه به مردم دهد برای منزلت در قلوب ، مشرک است ، و به موجب اخبار اهل عصمت ، صلوات الله علیهم ، و به موجب آیه شریفه مشمول غفران حق نمی شود. پس ای کاش اهل معاصی کبیره بودی و متجاهر به فسق بودی و متهتک حرمت ظاهره بودی ، و موحد بودی شرک به خدا نمی آوردی .

حال ای عزیز، فکری کن و چاره ای برای خود پیدا کن ، و بدان که شهرت پیش این مردم ناچیز چیزی نیست ، و قلوب این مردم ، که اگر گنجشکی بخورد سیر نمی شود،(۹۳) قدر و قابلیت ندارد، و این مخلوق ضعیف را قدرتی نیست ، قدرت فقط در دستگاه قدس ربوبیت پیدا می شود و فاعل علی الاطلاق و مسبب الاسباب . آن ذات مقدس است . تمام مخلوقات اگر پشت به پشت هم دهند که یک پشه خلق کنند نتوانند، و اگر پشه ای از آنها چیزی برباید، نتوانند پس بگیرند.(۹۴) قدرت . پیش حق تعالی است . اوست مؤثر در تمام موجودات . با هر زحمت و ریاضتی شده در قلب خود با قلم عقل نگارش ده که لا مؤثر فی الوجود الا الله نیست کار کنی در دار تحقق جز خدا.

توحید فعلی را، که اول درجه توحید است در قلب ، با هر وسیله ای است جایگزین کن ، و قلب را مؤمن و مسلم نما به این کلمه مبارکه و مهر شریف لا اله الا الله را بر قلب بزن ، و صورت قلب را صورت کلمه توحید کن و به مقام اطمینان برسان ، و به او بفهمان که مردم نفع و ضرر نمی توانند برسانند، نافع و ضار خداست . این کوری نابینایی را از چشم خود برطرف کن که بیم آن است مشمول رب لم حشرتنی اعمی .(۹۵) گردی ، و در روز بروز سرایر کور محشور گردی . اراده حق تعالی قاهر به همه ارادات است ، اگر قلبت به این کلمه مبارکه اطمینان حاصل کرد و او را تسلیم این عقیده نمودی ، امید است کارت به انجام رسد و ریشه شرک و ریا و کفر و نفاق از قلب قطع شود. و بدان که این عقیده حقه مطابق با عقل و شرع است و توهم جبر در این نیست . ممکن است بعضیها که از مبادی و مقدمات آن بی اطلاع اند و گوش آنها آشنای به بعضی مطالب نیست این را رمی به جبر کنند، با اینکه مربوط به جبر نیست . این توحید است ، جبر شرک است ، این هدایت است ، جبر ضلالت است . این جا مناسب بیان جبر و قدر نیست ، ولی پیش اهلش مطلب روشن است ، و غیر آن را حق ورود در این مطالب نیست ، بلکه صاحب شریعت نهی فرموده است از دخول به این مطالب .(۹۶)

در هر حال ، از خدای مهربان در هر وقت ، خصوصا در خلوات ، با تضرع و استکانت و عجز و مذلت بخواه که تو را هدایت کند به نور توحید، و قلب تو را منور کند به بارقه غیبی یک بینی و یک پرستی ، تا از همه عالم واهی و همه چیز را ناچیز دانی . و با تضرع از آن ذات مقدس خواهش کن که اعمال تو را خالص گرداند و تو را هدایت فرماید به طریق خلوص و ارادت . و اگر دارای حالی شدی ، این بنده ضعیف بطال خالی از حقیقت را که عمر خود را صرف هوی و هوس نموده و دل او از کدورت معاصی و امراض قلبیه طوری شده است که هیچ نصیحتی و هیچ آیه و روایتی و هیچ

برهان و دلیل و آیتی در او اثر نمی کند به دعایی یاد کرده ، شاید به دعای شما راه نجاتی پیدا کند، زیرا که مؤ من را خدا رد نمی کند از درگاه خود و دعای او را می پذیرد.(۹۷)

پس از تذکر به این مطالب ، که خودت نیز می دانستی و حرف تازه ای نبود، مدتی مواظبت کن که از قلب خود، و اعمال و رفتار و حرکات و سکناات خود را تحت مذاقه آورده ، و خفایای قلب را تفتیش کن و حساب شدید از او بکش ، مثل اینکه اهل دنیا از یک نفر شریک ، حساب می کشند: هر عملی را که شبهه ریا و سالوسی در اوست ترک کند گرچه عمل خیلی شریفی باشد. حتی اگر دیدی واجبات را در علن کردن خالص نمی توان بکنی ، در خفا بکن ، با اینکه مستحب است اتیان به آنها در علن . بلکه کمتر اتفاق می افتد در اصل واجب ریا شود، بیشتر در خصوصیات و مستحبات و زواید اتفاق می افتد. در هر صورت ، با جدیت کامل و مجاهده شدیده قلب خود را از لوث شرک پاک کن ، مبادا خدای نخواستہ با این حال از این عالم درگذری که کارت زار است و امید نجات به هیچ وجه برایت نیست و خدای تبارک و تعالی غضبناک بر تو باشد. چنانچه در حدیث شریف است که در وسائل از قرب الاسناد نقل می فرماید سند به امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، می رساند: انه قال : قال رسول الله ، صلی الله علیه و آله و سلم : من تزين للناس بما يحب الله و بارز الله فی السر بما يكره الله ، لقي الله و هو عليه غضبان له ماقت . (۹۸) یعنی گفت امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، رسول الله ، صلی الله علیه و آله و سلم ، گفت : کسی که جلوه دهد برای مردم به چیزی که دوست دارد خدا، و ظاهر کند در باطن برای خدا چیزی را که مکروه دارد او را خدا، ملاقات کند خدا را، و حال آنکه خدا بر او غضبناک و خشمناک باشد.

در حدیث شریف دو احتمال است : یکی آنکه کسی که اعمال صالحه را جلوه دهد به مردم و اعمال قبیحه را در باطن آورد. و دیگر آنکه کسی که پیکر عمل را به مردم نشان دهد و در باطن قصد ریا داشته باشد. و در هر صورت ریا را شامل است زیرا که اتیان به واجبات و راجحات بدون قصد ریا مورد غضب نیست . بلکه می توان گفت معنی دوم بهتر است ، زیرا که اعمال قبیحه را علنا آوردن شدتش بیشتر است . در هر حال ، خدا نکند مالک الملوک و ارحم الراحمین به انسان غضبناک باشد اءعوذ بالله من غضب الحليم .

فصل ، در بیان حدیث علوی

ما این مقام را ختم می کنیم به حدیث شریفی که در کافی شریف از مولای متقیان ، امیر مؤ منان ، علیه السلام ، روایت کرده ، و شیخ صدوق ، (۹۹) رضوان الله علیه ، مثل همین حدیث را از حضرت صادق ، علیه السلام ، نقل کرده که از جمله وصیتهای رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، به امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، است . و آن این

است : باسناده عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال : قال اميرالمؤمنين ، عليه السلام : ثلاث علامات للمرائي : ينشط اذا راءى الناس ، و يكسل اذا كان وحده ، و يحب ان يحمد في جميع اموره (۱۰۰).

يعنى گفت امام صادق ، عليه السلام : اميرالمؤمنين ، عليه السلام ، گفت : سه نشانه است برای ریاکار: بهجت و نشاط دارد وقتی که ببیند مردم را، و کسالت پیدا می کند وقتی تنها است ، و دوست دارد که ثنا کرده شود در جميع امورش .

چون این سیئه خبیثه گاهی چنان مخفی است که انسان خودش بیخبر است از آن - در باطن اهل ریا است و گمان می کند عملش خالص است - لهذا برای آن علامت ذکر فرموده اند که انسان به واسطه آن علامت اطلاع بر سریره خود پیدا کند و در صدد معالجه برآید.

انسان در نفس خود مشاهده می کند که وقتی تنهاست مایل به طاعات نیست اگر با زحمت یا از روی عادت هم عبادتی بکند، آن را با حال نمی کند، بلکه سر و دست عمل را شکسته پاک و پاکیزه آن را تحویل نمی دهد. ولی وقتی در مساجد و مجامع حاضر شد، و در محضر عمومی مشغول آن گردید، آن را از روی نشاط و دلچسبی و سرور و حضور قلب انجام می دهد. مایل است رکوع و سجودش طولانی شده ، مستحباتش نیکو انجام گرفته ، اجزاء و شرایطش درست ملاحظه شود. اگر انسان قدری هم ملتفت باشد (و) از نفس خود سؤال کند علت آن را، دام خویش را از راه قدس پهن کرده به انسان تعمیه می کند که مثلاً عبادت در مسجد چون ثوابش بیشتر است یا جماعت چون چنین و چنان است ، نشاط داری . یا اگر در غیر جماعت و مسجد شد، می گوید مستحب است عمل را پیش مردم نیکو انجام دادن تا اینکه کسان دیگر اقتدا کنند و تاءسی نمایند و رغبت به مذهب پیدا کنند انسان را با هر وسیله ای هست گول می زنند. این سرور و نشاط نیست جز از آن مرض قلبی که انسان بیچاره به آن مبتلاست ، و خود را صحیح و سالم می داند و در خیال معالجه نمی افتد. مریضی که خود را سالم می داند، امید صحت از او منقطع است .

بدبخت در باطن ذات و لب سریره میل دارد عمل خود را به مردم ارائه دهد و خود غفلت از آن دارد. بلکه معصیت را به صورت عبادت جلوه می دهد و خودنمائی را به شکل ترویج مذهب در می آورد. با اینکه اتیان به مستحبات در خلوات مستحب است ، چرا نفس مایل است در علن همیشه به جا آورد؟ گریه از خوف در مجامع عمومی از روی نشاط و بهجت می کند، ولی در خلوات هر چه خود را فشار می دهد چشمش تر نمی شود! خوف خدا چه شد در

مجامع پیدا می شود؟ در شبهای قدر. آه و ناله و سوز و گداز در بین چند هزار جمعیت دارد، صد رکعت نماز و جوشن کبیر و صغیر و چند جزو قرآن مجید را می خوانند، خم به ابرویش نمی آید، خستگی احساس نمی کند، ولی ده رکعت نماز در خلوت اگر بکند، کمرش خسته شده حالش وفا نمی کند. اگر انسان کارهایش محض رضای خدا یا برای جلب رحمت یا برای خوف از جهنم و شوق به بهشت است، چرا میل دارد هر کاری می کند مردم مداحی او را بکنند؟ گوشش به زبان مردم و دلش پیش آنهاست که ببیند کی از او مدح می کند، حاجی آقا چه آدم صحیح درستی است! در معاملات کذا و کذاست! اگر خدا منظور است این حب مفرط چیست؟ اگر بهشت و جهنم تو را به عمل وادار کرده است، این حب چه می گوید؟ ملتفت باش که این حب از همان شجره خبیثه ریاست، و تا می توانی در صدد اصلاح برآید و خود را اگر ممکن است از امثال این محبت ها خالص کن.

در این مقام یک مطلب را تنبه می دهم. و آن این است که از برای هر یک از این صفات نفسانیه، چه ملکات حسنه و چه ملکات سیئه، مراتبی است بسیار کثیر. بسا باشد که یک مرتبه از اتصاف به آن در حسنات و تنزیه آن در سیئات از مختصات عرفاء بالله یا اولیاء خدا باشد، و سایر مردم به حسب مقامی که دارند، آن صفت که برای دسته اول نقص است برای آنها نقص نباشد، بلکه به یک معنی کمال هم باشد. و همین طور حسنات این دسته سیئات دسته دیگر باشد. از آن جمله ریاست که کلام ما عجله در آن است. خلوص از همه مراتب آن از مختصات اولیاست و دیگران در آن شریک نیستند. و اتصاف عامه مردم به یک مرتبه از آن، نقص آنها، به حسب آن مقام که دارند، نیست و به ایمان آنها یا اخلاص آنها ضرر نمی رساند. مثلاً نفس عامه مردم به حسب جبلت مایل است که خیرات آنها پیش مردم ظاهر گردد، گرچه خیرات را به نیت ظاهر شدن نکنند، ولی نفسشان. مفسطور به این حب است. این موجب بطلان عمل یا شرک و نفاق و کفر نیست، گرچه این نقص اولیاست، و در نظر ولی یا عارف بالله شرک و نفاق است. و تنزیه از مطلق شرک و اخلاص از همه مراتب آن، اول مقامات اولیاست. و از برای آنها مقامات دیگر است که ذکرش با این مقام مناسب نیست. حتی فرموده ائمه، علیهم السلام، که عبادت ما عبادت احرار است، که فقط برای حب خداست نه طمع به بهشت یا ترس از جهنم است، (۱۰۱) از مقامات معمولی و اول درجه ولایت است. از برای آنها در عبادات حالاتی است که به فهم ما و شما نمی گنجد.

و به این بیان که شنیدی جمع بین این حدیث سابق منقول از رسول الله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما، و حدیث دیگری که زرارہ از حضرت ابی جعفر، علیه السلام، نقل می کند می توان نمود. و آن حدیث این است :

محمد بن یعقوب باسناده عن ابی جعفر، علیه السلام، قال : ساءلته عن الرجل يعمل الشیء من الخیر فیراه انسان فیسره ذلک . قال : لباءس ، ما من احد الا و هو یحب ان یتظهر له فی الناس الخیر اذالم یکن صنع ذلک لذلک . (۱۰۲) زرارہ گفت از حضرت باقر، صلوات الله علیه ، - سؤال کردم از مردی که چیزی از کارهای نیک بجا می آورد. آن کار را کسی می بیند، پس آن شخص را مسرور می کند دیدن او. فرمود: عیبی ندارد. هیچ کس نیست مگر اینکه دوست دارد که ظاهر شود در مردم برای او خیری، وقتی نکند آن کار را برای دیدن مردم .

در یکی از دو حدیث حب محمادت را علامت ریا گیرد، و در دیگری سرور به ظاهر شدن خیرات را نفی بآس می فرماید، این به حسب اختلاف مراتب اشخاص است . وجه دیگری نیز هست که از آن صرف نظر شد.

تممه : سمعه

بدان که سمعه ، که عبارت است از رساندن به گوش مردم خصال خود را برای جلب قلوب و اشتها، از شجره خبیثه ریاست ، و از این سبب ما او را با ریا در یک باب ذکر کرده و به ذکر هر یک جداگانه پرداختیم .

الحدیث الثالث

حدیث سوم

بالسند المتصل الی محمد بن یعقوب ، عن علی بن ابراهیم ، عن ابیه ، عن علی بن اءسباط، عن احمد بن عمر الحلال ، عن علی بن سوید، عن ابی الحسن ، علیه السلام ، قال : ساءلته عن العجب الذی یفسد العمل ، فقال : العجب درجات ، منها ان یتزین للعبد سوء عمله فیراه حسنا، فیعجبه و یحسب انه یحسن صنعا. و منها ان یؤ من العبد بره فیمن علی الله تعالی و لله علیه فیه المن . (۱۰۳)

ترجمه :

علی بن سوید گوید از حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، پرسیدم از عجبی که فاسد می نماید عمل را. پس گفت : عجب (را) درجاتی است . از آنها این است که زینت پیدا کند از برای بنده بدی عمل او، پس ببیند او را نیکو، پس به عجب آورد او را و گمان کند او نیکو عملی

کرده است . و از آنهاست آنکه ایمان آورده بنده به پروردگار خود، پس منت گذارد بر خدا، و حال آنکه از برای خداست بر او در آن ایمان منت ،

شرح عجب بنا به فرموده علماء، رضوان الله علیهم ، عبارت است از بزرگ شمردن عمل صالح و کثیر شمردن آن و مسرور شدن و ابتهاج نمودن به آن ، و غنچ و دلال کردن است به واسطه آن ، و خود را از حد تقصیر خارج دانستن است . و اما مسرور شدن به آن با تواضع و فروتنی کردن از برای خدای تعالی و شکر ذات مقدس حق کردن بر این توفیق و طلب زیاده کردن عجب نیست و ممدوح است .(۱۰۴)

جناب محدث عظیم الشان ، مولانا علامه مجلسی ،(۱۰۵) طاب ثراه ، از جناب محقق خبیر و دانشمند کبیر، شیخ اجل ، بهاءالدین عاملی ،(۱۰۶) رضوان الله علیه ، چنین نقل می فرماید که فرموده است شیخ اجل که شک نیست کسی که اعمال صالحه کند، از قبیل روزه و بیداری شب و غیر آن ، در نفس او بهجت و سروری حاصل شود، پس اگر این بهجت برای آن است که خدای تعالی به او عطایی فرموده و نعمت عنایت کرده که آن نعمت و عطا این اعمال صالحه است ، و با این وصف ترسناک باشد از نقص آنها و بیمناک باشد از زوال نعمت و از خدای تعالی زیاده طلب کند، این ابتهاج و سرور عجب نیست . و اگر این ابتهاج از جهت آن است که این اعمال از اوست و اوست که دارای این صفت است ، و بزرگ شمردن اعمالش را و اعتماد کند بر آنها و خود را از حد تقصیر خارج داند و به جایی رسد که گویی منت گذاری کند بر خدای تعالی به واسطه این اعمال ، پس این سرور عجب است . - انتهی .(۱۰۷)

فقیر گوید تفسیر عجب به طوری که ذکر فرموده اند صحیح است ، ولی باید عمل را اعم از عمل قلبی و قالبی دانست ، و کذلک اعم از عمل قبیح و حسن دانست . زیرا که عجب همان طور که وارد بر اعمال جوارح می شود، وارد می شود بر اعمال جوانح و فاسد می کند آنها را، و همین طور که صاحب خصلت نیکو معجب شود به خصال خود، صاحب خصال ناهنجار نیز چنین شود که معجب شود به خصلت خویش . چنانچه در این حدیث شریف تصریح به هر دو شده و این دو را مخصوص به ذکر نموده ، زیرا که از نظر غالب مخفی است . و پس از این ذکر هر دو به میان آید، انشاءالله .

و نیز باید دانست که سروری را که از آن نفی کردند عجب را و از صفات ممدوحه شمردند به حسب حال نوع است ، چنانچه در فصلی از فصول لاحقه ،(۱۰۸) بیان آن می شود.

و بدان که از برای عجب چنانچه در حدیث شریف اشاره فرموده درجاتی است :

درجه اول عجب به ایمان معارف حقه است ، و در مقابل آن ، عجب به کفر و شرک و عقاید باطله است .

درجه دوم عجب به ملکات فاضله و صفات حمیده است ، و در مقابل آن ، عجب به سیئات اخلاق و قبایح ملکات است .

درجه سوم عجب به اعمال صالحه و افعال حسنه است ، و در ازاء آن ، عجب به اعمال قبیحه و افعال ناهنجار است .

و غیر از اینها درجات دیگری است که مهم به مقام نیست . ما انشاءالله اشاره می کنیم به این درجات ، و آنچه منشاء آن است ، و آنچه علاج برای آن تواند بود، در ضمن فصولی . و به نستعین .

فصل ، در مراتب عجب

بدان که از برای عجب در هر یک از این درجات سابق الذکر مراتبی است ، که بعضی از آن مراتب واضح و روشن است که انسان به اندک تنبه و التفات پی به آن می برد، بعضی دیگر بغایت دقیق و باریک است که انسان تا تفتیش کامل نکند و مذاقه صحیح به عمل نیآورد ادراک آن نمی تواند کند، و نیز بعضی از مراتبش شدیدتر و سخت تر و مهلکتر از بعضی مراتب دیگر است .

مرتبه اولی ، که از همه بالاتر و هلاکتش بیشتر است ، حالی است که در انسان به واسطه شدت عجب پیدا شود که در قلب خود بر ولی نعمت خود و مالک الملوک به ایمان یا خصال دیگرش منت گذارد. گمان کند که به واسطه ایمان او در مملکت حق وسعتی یا در دین خدا رونقی پیدا شد، یا به واسطه ترویج او از شریعت یا ارشاد و هدایت او یا امر به معروف و نهی از منکر او یا اجرای حدود یا محراب و منبرش به دین خدا رونقی بسزا داده ، یا به واسطه آمدن در جماعت مسلمین یا به پا کردن تعزیه حضرت ابی عبدالله الحسین ، علیه السلام ، رونقی در دیانت حاصل شد که به سبب آن بر خدا و بر سید مظلومان و بر رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، منت دارد. هر چند اظهار این معنی نکند، در دلش می گذارد. و از همین باب است منت گذاری بر بندگان خدا در امور دینی . مثل آنکه در دادن صدقات واجبه و مستحبه و در دستگیری از ضعفا و فقرا بر آنها منت گذاری کند. گاهی این منت گذاری مخفی است حتی بر خود انسان . (شرح منت نداشتن مردم بر خدا و منت داشتن ذات مقدس حق تعالی بر آنها در حدیث دوم گذشت .)

مرتبه دیگر آن است که به واسطه شدت عجبی که در قلب است غنج و دلالت کند بر حق تعالی . و این غیر از منت گذاری است ، گرچه بعضی فرق نگذاشته اند.

صاحب این مقام خود را محبوب حق تعالی می پندارد و خود را سلک مقربین و سابقین می شمارد، و اگر اسمی از اولیاء حق برده شود یا از محبوبین و محبین یا سالک مجذوب سخنی پیش آید، در قلب خود را از آنها می داند. ممکن است ریاء شکسته نفسی کرده و اظهار خلاف آن کند، یا برای اثبات آن مقام برای خود طوری نفی مقام از خود کند که ملازم اثبات باشد. و اگر خدای تعالی او را مبتلا کند به بلایی، کوس البلاء للولاء (۱۰۹) زند. مدعیها ارشاد از عرفا و متصوفه و اهل سلوک و ریاضت به این خطر نزدیکترند از سایر مردم .

درجه دیگر آن است که خود را از خدای تعالی به واسطه ایمان یا ملکات یا اعمال طلبکار بدانند و مستحق ثواب شمارند، و لازم بدانند بر خدا که او را در این عالم عزیز، و در آخرت صاحب مقامات کند، و خود را مؤمن صاف و پاک بدانند و هر وقت اسمی از مؤمنین به غیب آید سرش را داخل سرها کند و در دلش اندیشد که خداوند اگر با عدل هم با من رفتار کند من مستحق ثواب و اجریم! بلکه بعضی بر قباحت و وقاحت افزوده تصریح به این کلام باطل می کنند! و اگر برای او بلایی رخ دهد و برای او ناملامی پیش آید، در دل اعتراض به خدا دارد و تعجب از کارهای خدای عادل که مؤمن پاک را مبتلا کند و منافق فاسق را مرزوق کند، و در باطن به حق تبارک و تعالی و به تقدیرات او غضبناک باشد و در ظاهر اظهار رضایت کند. غضب خود را به ولی نعمت خود تحویل دهد، و رضای به قضا را به مخلوق ارائه دهد. و وقتی بشنود مؤمنین را در این دنیا خداوند مبتلا می فرماید، به دل خود تسلیت می دهد. نمی داند منافق مبتلا هم بسیار است، نه هر مبتلای مؤمن است .

رتبه دیگر از عجب آن است که خود را از مردم دیگر ممتاز بدانند و بهتر شمارد به اصل ایمان از غیر مؤمنین، و به کمال ایمان از مؤمنین، و به اوصاف نیکو از غیر متصفین، و به عمل واجب و ترک محرم از مقابل آن، و به اتیان به مستحبات و مواظبت به جمعه و جماعات و مناسک دیگر و ترک مکروهات از عامه مردم خود را کاملتر دانسته و امتیاز برای خود قایل باشد، و اعتماد به خود و ایمان و اعمال خود کند و دیگر مخلوق را ناچیز و ناقص شمارد و به همه مردم به نظر خواری نگاه کند، و در دل یا زبان بندگان خدا را سرزنش و تعییر کند. هر کس را به طوری از درگاه رحمت حق دور کند و رحمت را خاص خود و یک دسته مثل خود قرار دهد. صاحب این مقام به جایی رسد که هر چه عمل صالح از مردم ببیند به آن مناقشه کند و در دل در آن به یک نحو خدشه کند، و اعمال خود را از آن خدشه و مناقشه پاک بداند. اعمال حسنه مردم را چیزی نشمارد،

و همان عمل اگر از خودش صادر شد بزرگ بداند. عیوب مردم را خوب ادراک کند و از عیب خود غافل باشد. اینها علامت عجب است، گرچه خود انسان از آن غافل است.

و از برای عجب درجات دیگری است که بعضی از آن را ذکر نمودم و از بعضی دیگر ناچار غافلیم.

فصل، در اینکه اهل فساد نیز گاهی عجب به فساد می کنند

اهل کفر و نفاق و مشرکین و ملحدین و صاحبان اخلاق زشت و ملکات پست و اهل معصیت و نافرمانی گاهی کارشان به جایی رسد که به آن کفر و زندقه خویش یا سیئات اخلاق و موبقات اعمال خود عجب کنند و ابتهاج نمایند! خود را به واسطه آن دارای روح آزاد خارج از تقلید و غیر معتقد به موهومات شمارند و خویشان را دارای شهامت و مردانگی دانند، و ایمان به خدا را از موهومات و تعبد به شرایع را از کوچکی فکر تصور کنند، و اخلاق حسنه و ملکات فاضله را از ضعف نفس و بیچارگی شمارند، و اعمال حسنه و مناسک و عبادات را از ضعف ادراک و نقصان مشاعر محسوب کنند. خود را به واسطه آن روح آزاد غیر معتقد به موهومات بی اعتنای به شرایع مستحق مدح و ثنا می دانند. خصال زشت ناهنجار در دل آنها ریشه کرده و مائونس به آنها شده، چشم و گوششان از آن پر شده، در نظرشان زینت پیدا کرده آنها را کمال پندارند، چنانچه در این حدیث شریف اشاره به آن شده آنجا که فرمود: یکی از درجات آن این است که زینت پیدا کند از برای بنده بدی عملش و آن نیکو بیند. و این اشاره است به قول خدای تعالی: اءفمن زين له سوء عمله فرآه حسنا. (۱۱۰) کما اینکه در آنجا که می فرماید: گمان می کند که نیکو عمل می کند. اشاره است به قول خدای تعالی: قل هل ننبئکم بالآخسرین اءعمالا الذین ضل سعیم فی الحیوة الدنیا و هم یحسنون صنعا. اءولئک الذین کفروا بآیات ربهم و لقاءه فحبطت اءعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامه و زنا. (۱۱۱) این دسته از مردم که جاهل و بیخبرند و خود را عالم و مطلع می دانند بیچاره ترین مردم و بدبخت ترین خلائق اند. اطباء نفوس از علاج آنها عاجزند و دعوت و نصیحت در آنها اثر نمی کند، بلکه گاهی نتیجه عکس می دهد. اینها به برهان گوش نمی دهند، چشم و گوش خود را از هدایت انبیا و برهان حکما و موعظه علما می بندند. باید به خدا پناه برد از شر نفس و مکاید آن که انسان را از معصیت به کفر می کشد، و از کفر به عجب به کفر می کشد. نفس و شیطان به واسطه کوچک شمردن بعضی از معاصی انسان را مبتلا کنند به آن معصیت، و پس از ریشه (کردن) آن در دل و خوار شمردن آن، انسان به معصیت دیگر که قدری بالاتر است در نظر از اولی مبتلا

شود. و پس از تکرار، آن نیز از نظر افتد و در چشم انسان کوچک و خوار شود و به بزرگتر مبتلا شود.

همین طور قدم قدم انسان پیش می رود و کم کم معصیتهای بزرگ در نظر انسان کوچک می شود تا آنکه بکلی معاصی از نظرش افتد و شریعت و قانون الهی و پیغمبر و خدا در نظرش خوار شود، و کارش منجر به کفر و زندقه و اعجاب به آنها شود. شاید در آتیه ذکری از این پیش آید.

فصل ، در بیان آن که مکاید شیطان از روی میزان است

همان طور که صاحبان عجب در معاصی از مرتبه ای به مرتبه ای ترقی کرده تا به کفر و زندقه انجامشان رسد، صاحبان عجب در طاعات از درجه ناقصه عجب به درجه کامله آن ترقی کنند. مکاید نفس و شیطان در دل از روی میزان و اساس است .

هیچ گاه ممکن نیست نفس به شما که دارای ملکه تقوا و خوف از خدا هستید تکلیف قتل نفس یا زنا کند، یا به کسی که دارای خصلت شرافت و طهارت نفس است پیشنهاد دزدی و راهزنی نماید. از اول امر ممکن نیست به شما بگوید در این ایمان و اعمال به خدای خود منت گذار، یا خود را از زمره محبوبین و محبین و مقربین درگاه قلمداد کن . ابتدای امر از درجه نازله گرفته رخنه در دل شما باز می کند و شما را وادار می کند به شدت مواظبت در مستحبات و اذکار و ا دارد، و در ضمن عمل یکی از اهل معصیت را در نظر شما به مناسبت حال شما جلوه می دهد و به شما القا می کند که شما از این شخص به حکم شرع و عقل بهترید و اعمال شما موجب نجات شماست و بحمدالله شما پاک و پاکیزه هستید و از معاصی عاری و بری هستید. از این ، دو نتیجه می گیرد: یکی بدبینی به بندگان خدا، و دیگر خودپسندی ، که هر دو از مهلکات و سرچشمه مفساد است . به نفس و شیطان بگویید ممکن است این شخصی که مبتلاست به معصیت دارای ملکه ای باشد یا اعمال دیگری باشد که خدای تعالی او را به رحمت خود مستغرق کند و نور آن خلق و ملکه او را هدایت کند و منجر شود کار او به حسن عاقبت ، شاید این شخص را خدا مبتلا به معصیت کرده تا مبتلای به عجب که از معصیت بدتر است نشود - چنانچه در حدیث کافی است : عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : ان الله علم ان الذنب خير للمؤمن من العجب ، و لولا ذلك ما ابتلى مؤمنا بذنبا ابدا. (۱۱۲) یعنی گفت امام صادق ، عليه السلام : همانا خدا دانست که گناه بهتر است برای مؤمن از عجب ، و اگر نه این بود هیچ گاه مؤمن را مبتلا به گناهی نمی کرد. و شاید من به واسطه همین بدبینی کارم منجر به بدی عاقبت شود.

شیخ جلیل ما، عارف کامل، شاه آبادی، (۱۱۳) روحی فداه، می فرمودند: تعبیر به کافر نیز نکنید در قلب، شاید نور فطرتش او را هدایت کند، و این تعبیر و سرزنش کار شما را منجر به سوء عاقبت کند. امر به معروف و نهی از منکر غیر از غیر از تعبیر قلبی است. بلکه می فرمودند کفاری که معلوم نیست با حال کفر از این عالم منتقل شدند لعن نکنید. شاید در حال رفتن هدایت شده باشند و روحانیت آنها مانع از ترقیات شما شود. در هر حال، نفس و شیطان شما را وارد مرحله اولی از عجب می کنند، کم کم از این مرحله شما را به مرحله دیگر و از آن درجه به درجه بالاتر، تا بالاخره کار انسان را به جایی برساند که به ایمان یا اعمال خود به ولی نعمت خویش و مالک الملوک منت گذاری کند و کارش به آخر درجه رسد.

فصل، در مفسد عجب است

بدان که عجب خودش بنفسه از مهلکات و موبقات است و ایمان و اعمال انسان را به باد فنا می دهد و فاسد می کند. چنانچه راوی سؤال می کند در این حدیث شریف از عجبی که فاسد می کند عمل را. امام، علیه السلام، یک درجه آن را عجب در ایمان قرار داده است. و در حدیث سابق شنیدی که عجب از گناه شدیدتر است در درگاه حق تعالی، و از آن جهت مؤمن را مبتلای به گناه می فرماید تا ایمن شود از عجب. و رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، آن را یکی از مهلکات قرار داده. (۱۱۴) و در امالی صدوق سند به امیرالمؤمنین علیه السلام، رساند که فرموده است: من دخله العجب هلک. (۱۱۵) یعنی کسی که راه یابد در او عجب، هلاک شود. و صورت این سرور در برزخ و مابعدالموت وحشت و هولناکی سخت است که هیچ وحشتی شبیه آن نیست. بسا باشد اشاره به آن باشد فرمایش رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، در وصیتش به امیرالمؤمنین، علیه السلام: «و لا وحدهء اءوحش من العجب». (۱۱۶) یعنی هیچ تنهایی ترسناکتر نیست از عجب. موسی بن عمران، علی نبینا و آله و علیه السلام، از شیطان پرسید: خبر ده مرا به گناهی که اولاد آدم وقتی مرتکب شود آن را بر او راه یابی و تسلط پیدا کنی. گفت: وقتی عجب کند بر نفس خود و بزرگ شمارد عملش را و کوچک شود در چشمش گناه او. (۱۱۷)

خداوند متعالی به داود، علیه السلام، می فرماید: ای داود، بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را. عرض کرد: چگونه بشارت دهم آنها را و بترسانم اینها را؟ فرمود: بشارت ده گناهکاران را که همانا من قبول می کنم توبه را و می گذرم از گناه، و بترسان صدیقان را که عجب نکنند به اعمال خودشان، زیرا که همانا نیست بنده ای که من به پا دارم از برای

حساب مگر آنکه هلاک شود. (۱۱۸) پناه می برم به خدای تعالی از مناقشه در حساب که صدیقین و بزرگتر از آنها را هلاک می کند.

شیخ صدوق (۱۱۹) در خصال سند به حضرت صادق، علیه السلام، رساند که فرمود: شیطان گوید: اگر در سه چیز چیره گردم به پسر آدم باکی ندارم از هر چه بکند، زیرا که آنها قبول نشود از او: وقتی که بسیار شمارد عمل خود را، و فراموش کند گناه خود را، و راه یابد در او عجب. (۱۲۰)

علاوه بر مفاسدی که از عجب شنیدی، او شجره خبیثه ای است که بار او بسیاری از کبائر و موبقات است، و در دل که ریشه کرد کار انسان را به کفر و شرک و بالاتر از آنها منجر کند. یکی از مفاسد آن کوچک شمردن معاصی است. بلکه انسان معجب در صدد اصلاح نفس خویش بر نمی آید و خود را پاک و پاکیزه پندارد و هیچ گاه در فکر نمی افتد که خود را لوث معاصی پاک کند. پرده عجب و حجاب غلیظ خودپسندی مانع شود از آنکه بدیهای خود را ببیند. و این مصیبتی است که انسان را از جمیع کمالات باز دارد و به انواع نواقص مبتلا کند و کار انسان را منجر کند به هلاک ابد و اطباء نفوس را عاجز کند از علاج.

و دیگر آنکه اعتماد بر نفس و بر اعمال خود کند. و این سبب شود که انسان جاهل بیچاره خود را از حق تعالی مستغنی داند و توجه به فضل حق تعالی نکنند، و حق تعالی را ملزم داند به عقل کوچک خود به اینکه او را اجر و ثواب دهد. و گمان کند که اگر با عدل هم با او رفتار شود مستحق ثواب است. پس از این ذکری از این مطلب می شود، انشاء الله. (۱۲۱)

و از مفاسد دیگرش آنکه به بندگان خدا با نظر حقارت بنگرد و اعمال مردم را ناچیز شمارد، گرچه از اعمال خودش بهتر باشد. و این نیز یکی از طرق هلاک انسان و خار طریق اوست.

و از مفاسد دیگر آنکه انسان را به ریا وادار کند. زیرا که انسان نوعا اگر اعمالش را ناچیز شمارد و اخلاقش را فاسد داند و ایانش را قابل نشمارد و معجب نباشد به ذات و صفات و اعمال خویش، بلکه خود و همه چیز خود را زشت و پلید داند، آنها را در معرض نمایش برنیاورد و خودنمایی نکند: متاع فاسد زشت را به بازار مکاره نبرند. ولی چون خود را کامل دید و اعمال را قابل، در صدد جلوه برآید و خودفروش گردد.

در حدیث دوم مفاسد ریا گذشت، باید آنها را مفاسد عجب هم دانست. و مفسده دیگر آنکه این رذیله موجب رذیله مهلکه کبر گردد و به معصیت تکبر انسان را مبتلا کند.

(انشاءالله پس از این یادی از آن می شود.) و مفسد دیگر نیز از خود او بیواسطه یا به وسایط بروز کند، که شرحش موجب تطویل است .

پس ، شخص موجب بداند که این رذیله تخم رذایل دیگر است ، و منشاء اموری است که هر یک برای هلاک ابدی و خلود در عذاب خود سببی مستقل است .

و اگر این مفسد را درست فهمید و با دقت ملاحظه کرد، و رجوع به اخبار و آثار وارده از رسول اکرم و اهل بیت آن سرور، صلوات الله علیهم و اجمعین ، کرد، البته بر خود لازم می داند که در صدد اصلاح نفس برآید و خود را از این رذیله پاک و ریشه آن را از باطن نفس براندازد که مبادا خدای نخواستہ با این صفت زشت به عالم دیگر منتقل شود. یک وقت که چشم دنیایی ملکی بسته شد و سلطان برزخ و قیامت طلوع کرد، ببیند حال اهل معاصی کبیره از او بهتر است : آنها را خداوند مستغرق بحار رحمت خود فرموده بواسطه ندامتی که داشتند یا اعتمادی که به فضل حق تعالی داشتند، و این بیچاره چون خود را مستقل دیده بود و در باطن ذاتش از فضل حق بی نیاز شمرده بود، خدای تعالی در حساب او نیز مناقشه فرمود و او را چنانکه خود او می خواست در تحت میزان عدل درآورده و به خود او بفهماند که هیچ عبادتی برای حق نکرده و تمام عباداتش بعد از ساحت حق آورده ، اعمال ایمانش باطل و ناچیز است ، سهل است ، خود آنها موجب هلاکت و تخم عذاب الیم و مایه خلود در جحیم است . خدا نکند که خدای تعالی با کسی با عدلش رفتار کند، که اگر همچو ورقی پیش آید احدی از اولین و آخرین راه نجاتی ندارند. ائمه هدی ، علیه السلام ، و انبیاء عظام در مناجات خود تمنای فضل داشته اند و از عدل و مناقشه در حساب خوفناک بودند.(۱۲۲) مناجات خاصان درگاه حق و ائمه معصومین ، صلوات الله علیهم ، مشحون به اعتراف به تقصیر و عجز از قیام به عبودیت است .(۱۲۳) جایی که افضل موجودات و ممکن اقرب اعلان ما عرفناک حق معرفتک ، و ما عبدناک حق عبادتک (۱۲۴) دهد حال سایر مردم چه خواهد بود؟

آری ، آنها عارف اند به عظمت حق تعالی و نسبت ممکن به واجب را می دانند. آنها می دانند که اگر تمام عمر دنیا را به عبادت و اطاعت و تحمید و تسبیح بگذرانند، شکر نعمت حق نکرده اند تا چه رسد به آنکه حق ثنای ذات و صفات را به جا آورده باشند. آنها می دانند که هیچ موجودی از خود چیزی ندارد - حیات و قدرت ، علم و قوت (و) سایر کمالات ، ظل کمال اوست ، و ممکن ، فقیر، بلکه فقر محض و مستظل است نه مستقل . ممکن از خود چه کمالی دارد تا کمال فروشی کند؟ چه قدرتی دارد تا عمل فروشی نماید؟ آنها عرفاء بالله هستند و عرفاء به جمال و جلال حق اند. آنها از

روی شهود و عیان نقص و عجز خود و کمال واجب را مشاهده کردند، ما بیچاره ها هستیم که حجاب جهل و نادانی و غفلت و خودپسندی و پرده معاصی قلب و قالب چنان چشم و گوش و عقل و هوش و سایر مدارکمان را گرفته است که در مقابل سلطنت قاهره حق عرض اندام می کنیم و برای خود استقلال و شیئیت قایلیم .

ای بیچاره ممکن بیخبر از خود و نسبت خود با خالق ، ای بدبخت ممکن غافل از وظیفه خود با مالک الملوک . این جهل و نادانی است که اسباب این همه بدبختیها شده و ما را مبتلای به این همه ظلمتها و کدورتها کرده . خرابی کار از سر منشاء است و آلودگی آب از سرچشمه . چشم معارف ما کور است و دل ما مرده است ، و این موجب همه مصیبتهاست ، و در صدد اصلاح هم نیستیم .

خداوندا، تو به ما توفیق عنایت کن . تو ما را به وظایف خود آشنا کن . تو از انوار معارف خود که قلوب عرفا و اولیا را لبریز کردی یک نصیبی به ما عنایت فرما. تو احاطه قدرت و سلطنت خود را به ما نشان ده و نواقص ما را به ما بنما. تو معنی الحمد لله رب العالمین را به ما بیچاره های غافل ، که همه محامد را به خلق نسبت می دهیم ، بفهمان . تو قلوب ما را آشنا کن به اینکه هیچ محمدی از مخلوق نیست . تو حقیقت ما اءصابک من حسنه فمن الله و ما اءصابک من سیئه فمن نفسک . (۱۲۵) را به ما بنما. تو کلمه مبارکه توحید را به قلوب قاسیه مکدره ما وارد کن .

ما اهل حجاب و ظلمتیم و اهل شرک و نفاق ، ما خودخواه و خودپسندیم ، تو حب نفس و حب دنیا را از دل ما بیرون کن . تو ما را خدا خواه و خداپرست کن . انک علی کل شیء قدير. (۱۲۶)

فصل ، در بیان آنکه منشاء عجب حب نفس است .

بدان که رذیله عجب از حب نفس پیدا شود، چون که انسان مفطور به حب نفس است و سرمنشاء تمام خطاهای انسانی و رذایل اخلاقی حب نفس است . و از این جهت است که انسان اعمال کوچک خودش به نظرش بزرگ آید و خود را به واسطه آن از خوبان و خاصان درگاه حق شمارد، و خود را به واسطه اعمال ناقابل مستحق ثنا و مستوجب مدح داند، بلکه قبایح اعمالش گاهی در نظرش نیکو جلوه کند، اگر از غیر اعمال بهتر و بزرگتر از اعمال خود دید، چندان اهمیت نمی دهد و همیشه انسان کارهای خوب مردم را تاءویل به یک مرتبه از بدی می کند، و کارهای زشت و ناهنجار خود را تاءویل به یک مرتبه از خوبی می کند. نسبت به خلق خدا بدبین است ، ولی نسبت به خودش خوش بین . بواسطه این حب

نفس با یک عمل کوچک مخلوط به هزار کثافت و مبعذات خود را طلبکار حق تعالی و مستوجب رحمت داند. خوبست اکنون ما قدری در اعمال حسنه خود تفکر کنیم و افعال عبادیه که از ما صادر می شود قدری در تحت اعتبار عقل آورده با نظر انصاف به آنها نظر کنیم ببینیم آیا به واسطه آنها ما مستوجب مدح و ثنا و مستحق ثواب و رحمت هستیم ، یا لایق لوم و عقاب و غضب و نقت . و اگر حق تعالی ما را به واسطه همین اعمالی که در نظر ما حسنه است به آتش قهر و غضب بسوزاند بجا است و موافق عدل است .

من اکنون خود شما را در این سؤالی که می خواهم بکنم حکم قرار می دهم و از شما به نظر انصاف ، بعد از فکر و تامل ، تصدیق می خواهم . و آن سؤال این است که اگر نبی اکرم ، صلوات الله علیه و آله ، که صادق و مصدق است ، به شما خبر دهد که اگر در تمام عمر عبادت خدا کنید و اطاعت اوامر او نمایید و ترک شهوات و خواهش نفس نمایید، یا در تمام عمر خلاف گفته او کنید و مطابق میل نفسانی و شهوات خود رفتار کنید، در درجات آخرت شما فرقی نمی کند و در هر صورت شما اهل نجات هستید و بهشت خواهید رفت و از عذاب ایمن خواهید بود، نماز کنید یا زنا کنید تفاوتی ندارد، ولی رضای حق تعالی فقط در این است که شما عبادت او کنید و ثنا و مدح او نمائید و ترک شهوات خود و میلهای نفسانی را در این عالم نمائید، در مقابل این هم اجری نمی دهند و ثوابی عطا نمی کنند، آیا شما از اهل معصیت می شدید یا اهل عبادت ؟ شما ترک شهوات می کردید، و لذات نفسانی را بر خود برای رضای حق تعالی و خاطر خواهی او حرام می کردید یا نه ؟ شما باز مواظبت به مستحبات و جمعه و جماعات می نمودید یا منغم در شهوات و ملازم لهو و لعب و تغنیات و غیر ذلک می گردیدید؟ با یک نظر انصاف بدون ظاهر سازی و ریاکاری جواب دهید. بنده از خودم و کسانی که مثل خودم هستند خبر می دهم که اهل معصیت می شدیم و اطاعات را تارک و فاعل مشتتهیات نفسانی می شدیم .

پس ، از این نتیجه حاصل شد که تمام کارهای ما برای لذات نفسانی و برای اداره کردن بطن و فرج است ما شکم پرست و شهوت پرستیم : ترک لذت برای لذت بزرگتر می کنیم . وجهه نظر و قبله آمال ما راه انداختن بساط شهوات است . نماز که معراج قرب الهی است ما به جا می آوریم برای قرب به زندهای بهشت ! ربطی به تقرب حق ندارد، مربوط به اطاعت امر نیست ، با رضای خدا هزاران فرسنگ دور است .

ای بیچاره بیخبر از معارف الهیه که جز اداره شهوت و غضب خود چیز دیگر نمی فهمی ، تو مقدس مواظب به ذکر و ورد مستحبات و واجبات و تارک مکروهات و محرّمات و متخلّق به اخلاق حسنه و متجنّب از سیئات اخلاق ، در ترازوی انصاف بگذار کارهایی را که می کنی از برای رسیدن به شهوات نفسانی و نشستن بر تختهای زمردین و هماغوش شدن با لعبتهای شوخ و شنگ بهشتی و پوشیدن لباسهای حریر و استبرق و سکنی کردن در قصرهای نیکو منظر و رسیدن به آرزوهای نفسانی ، آیا باید اینها را، که تمام برای خودخواهی و پرستش نفس است ، به خدا نسبت داد و پرستش حق دانست ؟ آیا شما با عمله ای که برای مزد کار می کند چه فرقی دارید که اگر او بگوید من محض صاحب کار این عمل را کردم ، او را تکذیب می کنید؟ آیا شما دروغگو نیستید که می گوید نماز می کنم برای تقرب به خدا؟ آیا شما نماز شما برای نزدیکی به خداست ، یا برای تقرب به زندهای بهشت است و رسیدن به شهوات است ؟ فاش بگویم ، پیش عرفای بالله و اولیاء خدا تمام این عبادات ما از گناهان کبیره است . بیچاره ، در حضور حضرت حق جل جلاله و در محضر ملائکه مقربین او برخلاف رضای حق رفتار می کنی ، و عبادتی که معراج قرب حق است برای نفس اماره و شیطان می کنی ، آن وقت حیا نکرده در هر عبادت چندین دروغ در محضر ربوبیت و ملائکه مقربین می گویی و چندین افترا می زنی و منت گذاری هم می کنی و عجب و تذلل هم می نمایی و خجالت هم نمی کنی . این عبادت من و تو با معصیت اهل عصیان ، که اشد آنها ریا است ، چه فرقی دارد؟ زیرا که ریا شرک است و بدی و بزرگی آن از جهت آن است که عبادت را برای خدا نکردی . تمام عبادات ما شرک محض است و شائبه ، خلوص و اخلاص در آن نیست ، بلکه رضای خدا به طریق اشتراک هم در آن مدخلیت ندارد، فقط برای شهوات و تعمیر (و) اداره بطن و فرج است .

ای عزیز، نمازی که برای خاطرخواهی زن باشد - چه زن دنیایی یا بهشتی - این نماز برای خدا نیست ، نمازی که برای رسیدن به آمال دنیا باشد یا آمال آخرت به خدا ارتباط ندارد، پس چرا اینقدر ناز و غمزه فروشی می کنی و عشوه و غنج و دلال می کنی ، به بندگان خدا به نظر حقارت نگاه می کنی ، خود را از خاصان درگاه حق حساب می کنی ؟ بیچاره ، تو با همین نماز مستحق عذابی و مستوجب زنجیر هفتاد ذراعی (۱۲۷) هستی ! پس چرا خود را طلبکار می دانی ، و برای خود در همین طلبکاری و تذلل و عجب عذابی دیگر تهیه می کنی ؟ تو اعمالی که را ماءموری بکن و متوجه باش که از برای خدا نیست ، و بدان که خدای تعالی با فضل و ترحم تو را به بهشت می برد، و یک قسمت از شرک را خدای تعالی برای ضعف بندگان به آنها تخفیف داده و به واسطه غفران و رحمتش پرده

ستاریت به روی آنها پوشیده است . بگذار این پرده دریده نشود، و حجاب غفران حق به روی این سیئات ، که اسمش را عبادت گذاشتیم ، افتاده باشد، که خدای نخواستہ اگر این ورق برگردد و ورق عدل پیش آید، گند عبادات ما کمتر از گند معصیتهای موبقه اهل معصیت نیست .

ما اشاره کردیم پیش از این به حدیثی که ثقۃ الاسلام ، کلینی، (۱۲۸) در کافی سند به حضرت امام صادق ، علیه السلام ، رسانده ، و اینجا بعضی از آن حدیث را به عین عبارت نقل می کنیم تبرکا و تیمنا.

عن ابي عبدالله في حديث ، قال (اعى رسول الله صلى الله عليه و آله) : قال الله عزوجل لداود: يا داود، بشر المذنبين و انذر الصديقين ! قال : كيف ابشر المذنبين و انذر الصديقين ؟ قال : يا داود، بشر المذنبين انى اقبل التوبه و اءعفو عن الذنب ، و انذر الصديقين ان لا يعجبوا بءعمالهم ، فانه ليس عبد انصبه للحساب الا هلك (۱۲۹).

جناب امام صادق ، سلام الله عليه ، از جناب رسول اکرم ، صلى الله عليه و آله ، نقل می فرماید که گفت خدای عزوجل به داود فرمود: ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقین را! گفت : چگونه بشارت دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقین را؟ گفت : ای داود بشارت ده گناهکاران که من همانا توبه قبول می کنم و از گناه می گذرم ، و بترسان صدیقان را که عجب نکنند به اعمالشان ، زیرا که نیست بنده ای که من به پا دارم برای حساب مگر آنکه هلاک گردد.

بعد از آنکه صدیقین در حساب هلاک اند، با آنکه آنها از گناه و معصیت پاک اند، من و تو چه می گوئیم ؟ اینها همه در صورتی است که اعمال من و شما از ریاء دنیایی ، که از موبقات و محرّمات است ، مخالص باشد، و کم اتفاق افتد برای ما عمل خالی از ریا و نفاق . بگذار نگفته ماند. اکنون اگر باز جای عجب است و تدلل و ناز و غمزه ، بکن ، و اگر انصافا جای خجلت و سرافکنندگی و اعتراف به تقصیر است ، بعد از هر عبادتی که کردی از روی جد و واقع از آن عبادت و از آن دروغها که در محضر حق تعالی گفتی ، از آن نسبتها که بی جهت به خود دادی ، استغفار و توبه کن . آیا توبه ندارد که در مقابل حق می گوئی قبل از ورود در نماز و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا منم المشرکین ، ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین . (۱۳۰) آیا وجهه قلب شما به فاطر سماوات و ارض است ؟ آیا شما مسلمید و از شرک خالصید؟ آیا نماز و عبادت و محیا

و ممات شما برای خداست؟ آیا خجالت ندارد در نماز می گویی الحمد لله رب العالمین؟ آیا شما جمیع محامد را از آن حق می دانید، یا اینکه برای بندگان، بلکه برای دشمنان او محمّدت ثابت می کنید؟ آیا دروغ نیست قول تو که می گوئی رب العالمین، با این که ربوبیت را در همین عالم برای غیر ثابت می کنی؟ آیا توبه ندارد؟ خجالت ندارد ایاک نعبد و ایاک نستعین؟ آیا تو عبادت خدا می کنی یا عبادت بطن و فرج خود؟ آیا تو خدا خواهی یا حورالعین خواه؟ آیا تو استعانت از خدا فقط می طلبی، یا در کارها چیزی که در نظر نیست خدا (است)؟ آیا تو به زیارت بیت الله که می روی، مقصد و مقصودت خداست و مطلب و مطلوبیت صاحب خانه است و قلبت مترنم است به قول شاعر: و ما حب الادیار شغفن قلبی؟ (۱۳۱) خداجو هستی؟ آثار جمال و جلال حق را می طلبی؟ آیا تو برای سید مظلومان اقامه عزا می کنی به سر و سینه برای او می زنی، یا برای رسیدن به آمال و آرزوی خودت؟ شکمت تو را وادار می کند مجلس عزاداری برپا کنی؟ شهوت وقاع تو را وادار می کند نماز جماعت بروی؟ هوای نفس تو را به مناسک و عبادات می کشد؟

ای برادر، در مکاید نفس و شیطان دقیق شو. بدان که نمی گذارند تو بیچاره یک عمل خالصی بکنی، و همی اعمال غیر خالصه را که خداوند به فضلش از تو قبول کرده نمی گذارند به سر منزل برسانی. کاری می کنند که به واسطه این عجب و تدلّل بیجا همه اعمال به باد فنا برود، این نفع هم از جیبت برود. از خدا و رضای او که دوری، به بهشت و حورالعین هم نمی رسی، سهل است، مخلد در عذاب و معذب در آتش قهر هم می شوی. تو گمان کردی به واسطه این اعمال پوسیده گندیده سر و دست شکسته مخلوط به ریا و سمعه و هزار مصیبت دیگر، که هر یک مانع از قبولی اعمال است، استحقاق بر حق تعالی پیدا کردی؟! یا از محبین و محبوبین شدی ای بیچاره بی خبر از حال محبین، ای بدبخت بی اطلاع از دل محبین و آتش قلب آنها، ای بی نوای غافل از سوز مخلصین و نور اعمال آنها، تو گمان کردی آنها هم اعمالشان مثل من و توست! تو خیال می کنی که امتیاز نماز حضرت امیرالمؤمنین، علیه السلام، با ما این است که مد و لا الضالین را طولانیتر می کند؟ یا قرائتش صحیحتر است؟ یا طول سجود و رکوع و اذکار و اورادش بیشتر است؟ یا امتیاز آن بزرگوار به این است که شبی چند صد رکعت نماز می خواند؟ یا مناجات سید الساجدین، علیه السلام، هم مثل مناجات من و تو است؟ او هم برای حورالعین و گلابی و انار این قدر ناله و سوز و گداز داشت؟ به خودشان قسم است - و انه لقسم عظیم. (۱۳۲) که اگر بشر پشت به پشت یکدیگر دهند و بخواهند یک لا اله الا الله امیرالمؤمنی را بگویند نمی توانند! خاک بر فرق من با این معرفت به مقام ولایت علی، علیه

السلام! به مقام علی بن ابی طالب قسم که اگر ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین - غیر از رسول خاتم که مولای علی و غیر اوست - بخواهند یک تکبیر او را بگویند نتوانند. حال قلب آنها را جز خود آنها نمی داند کسی .

ای عزیز، این قدر لاف خدا مزن! این قدر دعوی حب خدا مکن . ای عارف ، ای صوفی ، ای حکیم ، ای مجاهد، ای مرتاض ، ای فقیه ، ای مؤ من ، ای مقدس ، ای بیچاره های گرفتار، ای بدبختهای دچار مکاید نفس و هوای آن ، ای بیچاره های گرفتار آمال و امالی و حب نفس - همه بیچاره هستید! همه از خلوص و خدا خواهی فرسنگها دورید. این قدر حسن ظن به خودتان نداشته باشید. این قدر عشوه و تدلل نکنید. از قلوب خود پیرسید ببینید خدا را می جوید یا خودخواه است ؟ موحد است و یکی طلب ، یا مشرک است ؟ پس این عجب ها یعنی چه ؟ این قدر به عمل بالیدن چه معنی دارد؟ - عملی که فرضاً تمام اجزاء و شرایطش درست باشد و خالی از ریا و شرک و عجب و سایر مفسدات باشد، قیمتش رسیدن به شهوات بطن و فرج است چه قابلیتی دارد که این قدر تحویل ملائکه می دهید؟ این اعمال را باید مستور از چشمها داشت . این اعمال از قبایح و فجایع است ! باید انسان از آنها خجالت بکشد و ستر آنها کند.

خداوندا به تو پناه می بریم ما بیچاره ها از شر شیطان و نفس اماره . تو خودت ما را از مکاید آنها حفظ فرما بحق محمد و آله ، صلی الله علیهم .

الحديث الرابع

حديث چهارم

بالسند المتصل الى محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن ائبان ، عن حكيم ، قال : ساءلت ابا عبدالله ، عليه السلام ، عن اءذنى الالحاد. فقال : ان الكبر اءذناه . (۱۳۳)

ترجمه :

حكيم گفت پرسیدم از امام صادق ، عليه السلام ، شرح كبر عبارت است از يك حالت نفسانيه كه انسان ترفع كند و بزرگي كند و بزرگي فروشد بر غير خود. و اثر آن اعمالی است كه از انسان صادر می شود و آثاری است ككه در خارج بروز كند كه گویند تكبر كرد. و این صفت غیر از عجب است .

بلکه به طوری که سابق ذکر شد، این صفت زشت و این رذیله خبیثه ولیده و ثمره عجب است ، زیرا که عجب خودپسندی است ، و کبر بزرگی کردن بر غیر و عظمت فروشی است . انسان که در خود کمالی دید، یک حالتی به او دست می دهد که آن عبارت از سرور و غنچ و تدلل و غیر

آن است ، و آن حالت را عجب گویند، و چون غیر خود را فاقد آن کمال متوهم گمان کرد، در او حالت دیگری دست دهد که آن رؤیت تفوق و تقدم است ، و از این رؤیت یک حالت بزرگی فروشی و ترفع و تعظمی دست دهد که آن را کبر گویند. و اینها تمام در قلب و باطن است و اثر آن در ظاهر، چه در هیئت بدن و چه در افعال و اقوال باشد تکبر است . و بالجمله ، انسان خودبین خودخواه شود، و چون خودخواهی افزایش، خودپسند گردد، و چون خودپسندی لبریز آید، خودفروشی کند.

و بدان که صفات نفسانیه ، چه در جانب نقص و رذایل و چه در جانب کمال و فضایل ، بسیار دقیق و مختلط است ، و از این جهت فرق بعضی با بعضی بغایت مشکل است ، و چه بسا باشد که اختلاف شدید بین علماء اعلام در تحدید آنها واقع گردد، یا نشود صفت وجدانی را به طوری که خالی از خدشه باشد تعریف کرد. لهذا بهتر این است که این امور را واگذار به وجدان کنیم و خود را از قید مفهوم تراشی رهایی دهیم و از اصل مقصد و مقصود باز نماییم .

پس باید دانست که از برای کبر درجاتی است شبیه درجاتی که در عجب ذکر شد. و بعضی از درجات دیگر که در عجب نیز نظیر داشت ولی چون در آن جا مهم نبود و در این جا هم مهم است ذکر می شود. اما آنچه که شبیه آن در عجب گذشت شش درجه است :

یکی کبر به واسطه ایمان و عقاید حقه ، و در مقابل آن ، کبر به واسطه کفر و عقاید باطله است .

دیگر کبر به واسطه ملکات فاضله و صفات حمیده ، و در مقابل آن ، کبر به واسطه رذایل اخلاق و ملکات ناهنجار است .

و دیگر کبر به واسطه مناسک و عبادات و صالحات اعمال است ، و در مقابل آن ، کبر به واسطه معاصی و سیئات افعال است .

و هر یک از اینها ممکن است ولیده همان درجه عجب باشد که در نفس است ، و ممکن است آن را سبب دیگر باشد که بعد از این اشاره به آن می شود.(۱۳۴) و اما آنچه که اینجا بالخصوص مورد نظر می شود، کبر به واسطه امور خارجی است ، مثل نسب و حسب و مال و منال و سیادت و ریاست و غیر آن . و ما انشاءالله در ضمن فصولی چند اشاره به بعضی مفاصل این رذیله و علاج آن به مقدار مقدور خود می نمایم ، و از خدای تعالی توفیق تاءثیر در خویشتن و غیر می طلبیم .

فصل در بیان درجات کبر است

بدان که از برای کبر به اعتبار دیگر درجاتی است : اول ، کبر به خدای تعالی . دوم ، کبر به انبیاء و رسل و اولیاء، صلوات الله علیهم . سوم ، کبر به اوامر خدای تعالی ، که این دو نیز به کبر به خدای تعالی برگردد. چهارم ، کبر بر بندگان خدا، که آن نیز پیش اهل معرفت به کبر به خدا برگردد.

اما کبر به خدای تعالی ، که از همه قبیحتر و مهلکتر و مرتبه اعلای آن است ، در اهل کفر و جحود و مدعیان الوهیت پیدا شود. و گاهی نمونه ای از آن در بعض اهل دیانت پیدا شود که ذکر آن مناسب نیست . و این از غایت جهل و نادانی و ندانستن ممکن است حد خویش و مقام واجب الوجود را.

و اما کبر بر انبیا و اولیا در زمان انبیا بسیار اتفاق می افتاد و خدای تعالی خیر داده است از حال آنها که گفتند: اءنؤ من لبشرین مثلنا. (۱۳۵) و از اهل این ملت گفتند: لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم. (۱۳۶) و در صدر اسلام ، تکبر بر اولیا خدا بسیار واقع گردید و در این زمانها نمونه ای از آن در بعضی از متحلین به اسلام است .

و اما کبر به اوامر خدا در بعض اهل معصیت پیدا شود، چنانچه ترک حج کند برای آنکه اعمال آن را از قبیل لباس احرام و غیره را بر خود روا ندارد، و ترک نماز کند، زیرا که وضع سجده را با مقام خود مناسب نداند. و گاهی در بعض اهل مناسک و عبادات و اهل علم دیانت پیدا شود، چنانچه ترک اذان کند تکبرا، و قبول قول حق نکند اگر از مثل خود یا پایتتر از خود شنید. گاهی اتفاق می افتد که انسان مطلبی را از رفیق یا همقطارش می شنود و آن ، را با کمال شدت رد می کند و طعن به قائلش می زند، ولی همان مطلب را از بزرگی در دین یا دنیا اگر شنید قبول می کند.

حتی ممکن است در اول از روی جد رد کند، و در دوم از روی جد قبول کند. ای شخص طالب حق نیست . تکبرش پرده به روی حق می پوشد، و تملقش از بزرگ - که غیر از صفت تواضع ممدوح است - او را کر و کور می کند. و از همین تکبر است ترک تدریس علمی یا کتابی که با شائن خود مناسب نداند، و ترک تدریس برای اشخاص بی عنوان ظاهری ، یا برای عده قلیله ، و ترک جماعت در مسجد کوچک و قناعت به عده کم ، گرچه بدانند که رضای حق تعالی در آن است . و گاهی از بس مطلب دقیق می شود صاحب این خلق نمی فهمد که عملش مستند به خلق کبر است ، مگر آنکه در صدد اصلاح نفس برآید و دقیق شود در مکاید آن .

اما کبر بر بندگان خدا، از همه بدتر کبر بر علماء بالله و دانشمندان است ، که مفاسد آن از همه بیشتر و ضررش مهمتر است . و از این کبر است ترک مجالست فقرا و تقدم در مجالس و

محافل و در راه و رفتار. و این در جمیع طبقات، از اشراف و اعیان گرفته تا علما و محدثین، و از اغنیا گرفته تا فقرا - مگر کسی را که خدای تعالی حفظ فرماید - رایج و شایع است. و تمیز بین تواضع و تملق، و تکبر و تاءبی نفس گاهی بغایت مشکل شود و باید انسان به خدای تعالی پناه برد تا او را هدایت بنماید. و اگر انسان در صدد اصلاح برآید و حرکت به جانب مطلوب کند، ذات مقدس حق تعالی به رحمت و اسعه خود راهنمایی می فرماید و سیر را آسان می کند.

فصل، در سبب اصلی تکبر است

کبر را اسباب بسیاری است که برگشت تمام آنها به این است که انسان در خود کمالی توهم کند که آن باعث عجب شود و مخلوط با حب نفس گردیده حجاب کمالی دیگر شده آنها را ناقصتر از خود گمان کند، و این سبب ترفع قلبی یا ظاهری گردد. مثلا در علما، عرفان گاهی پدید آید کسی که خود را از اهل معارف و شهود داند و از اصحاب قلوب و سابقه حسنی انگارد و بر دیگران لاف ترفع و تعظیم زند، و حکما و فلاسفه را قشری و فقها و محدثین را ظاهربین و سایر مردم را چون بهایم داند، و به همه بندگان خدا به نظر تحقیر و تعبیر نگاه کند. و بیچاره خود لاف از فناء فی الله و بقاء بالله زند و کوس تحقق کوید، با آنکه معارف الهیه اقتضا می کند خوشبینی به موجودات را. و اگر شرم معرفت الله کرده بود به مظاهر جمال و جلال حق، تکبر نمی کرد، چنانچه در مقام بیان و علم خود او نیز تصریح به خلاف حالت خود کند. و این نیست جز آنکه معارف به قلبش وارد نشده. و بیچاره به مقام ایمان هم نرسیده دم از عرفان می زند، و از عرفان حظی نداشته از تحقق سخن می راند.

و در حکما نیز اشخاصی پیدا می شود که چون خود را دارای برهان و علم به حقایق داند و خود را از اهل یقین بالله و ملائکت و کتبه و رسله شمارد، به سایرین به نظر حقارت نگاه کند و سایر علوم را جزو علم حساب نکند، و تمام بندگان خدا را ناقص داند در علم و ایمان، و به آنها تکبر نماید در قلب، و در ظاهر نیز با نخوت و تکبر با مردم رفتار کند، با آنکه علم به مقام ربوبیت و فقر ممکن اقتضا می کند خلاف آن را، و حکیم آن است که دارای ملکه تواضع باشد به واسطه علم به مبداء و معاد.

خدای تعالی لقمان را حکمت عطا فرمود به نص قرآن شریف، (۱۳۷) و از دستورات آن بزرگوار به فرزندش آن است که خدای تعالی نقل می فرماید: و لا تصعر خدک للناس و لا تمش فی الارض مرحا ان الله لا یحب کل مختال فخور. (۱۳۸)

و در مدعیهای ارشاد و تصوف و تهذیب باطن گاهی شخصی پیدا می شود که به تکبر با مردم رفتار کند، و بدین به علما و فقها و تابعین آنها گردد، و به حکما و علما طعنها زند و غیر خود و سرسپردگان به خود را اهل هلاک داند، و چون دستش از علوم تهی است علوم را خار

طریق خواند و اهل آن را شیطان راه سالک شمارد، با آنکه آنچه در مقام دعوی مقام خود گوید اقتضای خلاف اینها نماید، و هادی خلائق و مرشد گمراهان باید خود از مهلکات و مویقات مبرا باشند، و از دنیا گذشته و محو جمال حق شده، باید به بندگان خدا تکبر نکند و بدبین به آنها نباشد.

و در فقها و علمای فقه و حدیث و طلاب آن نیز گاهی کسی پیدا شود که مردمی دیگر را حقیر شمارد و به آنها تکبر فروشی کند و خود را مستحق همه طور اکرام و اعظام داند، و لازم داند که همه مردم اطاعت امر او کنند و هر چه گوید چون و چرا نکنند، خود را لا یساءل عما یفعل و هم یساءلون (۱۳۹) انگارد، و جز خود و چند نفر معدودی مثل خود را اهل بهشت نداند، و اسم هر طایفه ای از هر علمی در میان آید، به آن طعن زند و جز علم خود را، که از آن نیز بهره کافی ندارد، سایر علوم را ندیده و نسنجیده طرد کند و اسباب هلاک داند، و علماء و سایر علوم را از روی جهل و نادانی طرد کند و چنین ارائه دهد که دیانتش موجب شده که اینها را تحقیر و توهین کند با آنکه علم و دیانت مبرا از این اطوار و اخلاق اند. قول به غیر علم را شریعت مطهره حرام کرده و حرمت مسلم را واجب دانسته (۱۴۰)، این بیچاره بیخبر از دیانت و علم خلاف قول خدا و رسول کرده و آن را به صورت دین درآورده، با آنکه سیره سلف و خلف از علمای بزرگ غیر از این بوده.

این حال علوم شرعیه که هر یک اقتضا دارد که علمای آن متصف به تواضع باشند و ریشه تکبر را از قلوب قلع کنند. هیچ علمی تکبر نیاورد و با تواضع مخالف نیست. پس از این، علت آنکه این اشخاص عملشان خلاف عملشان است بیان می نمایم، (۱۴۱) در علمای سایر علوم، از قبیل طب و ریاضی و طبیعی، و همین طور صاحبان صنعت دقیق، مثل برق و مکانیک و غیر آن، نیز تکبر فروشی بسیار پیدا می شود. سایر علوم را هر چه باشد چیزی ندانند و به اهل آن با نظر تحقیر نگاه کنند و هر یک گمان کنند که علم آن است که پیش اوست و در ظاهر و قلب به مردم کبریایی کنند، با آنکه علم آنها این اقتضا را ندارند.

اما غیر اهل علم، بعضی از اهل مناسک و عبادت نیز بسیار به مردم تکبر کنند و آنها را حقیر شمارند و تحقیر کنند، سایر مردم را، حتی علما را، اهل نجات ندانند، هر وقت از علم سخنی پیش آید، گویند علم بی عمل چه فایده دارد؟ عمده عمل است، و به عملی که خود اشتغال دارند خیلی اهمیت می دهند، و به همه طبقات از روی کبر و عجب نظر کنند، با اینکه اگر اهل عبادت حقیقی و اخلاص باشد باید عملش او را اصلاح کند. نماز از منکر و فحشا نهی می نماید و معراج مؤمن است، این

پنجاه سال نماز خوان و مواظب اعمال واجبه و مستحبه ، به رذيله كبر، كه الحاد است ، و عجب ، كه از فحشاء و منكر بزرگتر است ، متصف شده و به شيطان و خلق او نزديك گردیده ! نمازی كه از فحشاء نهی نكند و نگاهدار قلب نباشد، بلكه به واسطه كثرت آن قلب ضایع گردد، نماز نیست . نمازی كه وقتی خیلی مواظبت كرد از او، تو را به شيطان و خاصه او، كه كبر است ، نزديك كند نماز نیست ، نه آنكه نماز این اقتضا را دارد. اینها كبر حاصل از علم و عمل .

و اما آنچه از غير اینها حاصل شود نیز برگشت كند به رؤیت يك نحو كمال در خود و غير را فاقد آن دیدن . مثلا کسی كه دارای نسب و حسب است ، بر فاقد آن تكبر كند گاهی . و کسی كه دارای جمال و زیبایی است ، بر فاقد آن یا طالب آن تكبر نماید. یا مثلا دارای اتباع و انصار و قبیله و تلامیذ و غیر آن ، بر فاقد آن تكبر فرود.

پس روی هم رفته ، سبب كبر رؤیت كمال متوهم است و بهجت به آن و عجب به آن ، و فاقد دیدن غیر است از آن . حتی صاحبان اخلاق فاسده و اعمال قبیحه نیز گاهی به غیر خود كبر كنند، چون آن را در خود است يك نحو كمال انگارند!

و بدان كه صاحب صفت كبر گاهی به واسطه بعضی جهات خودداری كند از اظهار آن و هیچ ترتیب آثار ندهد، ولی این شجره خبیثه در قلبش ریشه دارد، و لهذا از او تراوش كند آثار وقتی كه از حال طبیعی خارج شود. مثل آنكه غضب عنان را از دست او بگیرد، در آن حال شروع كند به اظهار كبریا و عظمت و دارایی خود را از هر قبیل است - علم است یا عمل یا چیز دیگر - به چشم دیگری كشد و بر او افتخار كند.

و گاهی ظاهر كند كبر خود را و اعتنا به جهات خارجیه نكند، و شدت كبر آن را گسیخته عنان كند، پس ، گاهی ظاهر شود كبر در اعمال و حرکات و سكناتش ، مثل آنكه تقدم در مجالس كند و از دیگران در ورود و خروج جلو افتد، و فقرا را در مجلس خود راه ندهد، و ترك مجالست آنها كند، و برای خود حریم قرار دهد، و در راه رفتن و نگاه كردن و جواب و سؤال با مردم و دیگر اعمال كبر كند. و بعضی از محققین ، كه ما بسیاری از اصول مطالب را در این حدیث از او اخذ کرده و ترجمه کردیم ، گوید كه درجه نازل كبر در عالم این است كه روی خود را از مردم برگرداند و از آنها گویی اعراض كند. و در عابد آن است كه عبوس كند و بر مردم و چین بر جبین اندازد، گویی از مردم پرهیز كند یا به آنها غضب کرده است ، و بیچاره نمی داند كه ورع در پیشانی نیست و چین آن و در عبوس صورت نیست و در برگرداندن صورت و اعراض از مردم نیست و در گردن كج كردن و سر پایین انداختن نیست و در دامن جمع كردن نیست ، بلكه ورع در قلب است . پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم ،

فرمود: تقوا این جاست . و اشاره فرمود به سینه خود.(۱۴۲) و گاهی ظاهر شود کبر در زبان او و به دیگران مفاخره و مباحثات کند و تزکیه نفس نماید. عابد در مقام تفاخر گوید من فلان عمل را کردم . و دیگران را تنقیص کند و اعمال خود را بزرگ شمارد. گاهی هم تصریح نمی کند ولی چیزی می گوید که لازمه اش تزکیه نفس است . و عالم گوید به غیر: تو چه می دانی ؟ من فلان کتاب را چندین دفعه دیدم ، چندین سال در مجامع علمی بودم و اساتید و اساطین دیدم و زحمتهای کشیدم ، کتابها نوشتم ، تصنیف و تالیفها کردم . و همینطور. پس ، در هر حال باید به خدا پناه برد از شر نفس و مکاید آن .

فصل ، در مفاصد کبر است

بدان که این صفت زشت ناهنجار فی نفسه دارای مفاصد است و هم از او مفاصد بسیار زاییده شود. این رذیله انسان را از کمالات ظاهری و باطنی و از حظوظ دنیوی و اخروی باز دارد، و تولید بغض و عداوت کند و انسان را از چشم خلاق بیندازد و پست و ناچیز کند، و مردم را وادار کند که با او معارضه به مثل کند و او را خوار کنند و تحقیر نمایند. در حدیث کافی وارد است که حضرت صادق ، علیه السلام ، فرموده : هیچ بنده ای نیست مگر آنکه در سر او لجامی است و فرشته ای است که آن را نگاه می دارد. پس وقتی که تکبر کند، می گوید: پایین بیا، خدای تو را پایین بیاورد. پس او همیشه در پیش خود بزرگترین مردم است و در چشم مردم کوچکترین آنهاست . و هنگامی که تواضع نماید، خدای تعالی آن لجامی را که در سر اوست مرتفع فرماید، و گوید به او که بزرگ شو، خداوند تو را بزرگ و رفیع کند. پس همیشه کوچکترین مردم است نزد خود و رفیعترین مردم است در نزد آنها.(۱۴۳)

ای عزیز، همان دماغی که تو داری و همان نفسی که تو داری دیگران هم دارند تو اگر فروتن شدی ، قهرا مردم تو را احترام کنند و بزرگ شمارند، و اگر تکبر کنی پیشرفت ندارد. اگر نتوانستند تو را خوار و ذلیل می کنند و به تو اعتنا نمی کنند، و اگر نتوانستند در دل آنها خواری و در چشم آنها ذیلی و مکانت نداری . تو با تواضع دل مردم را فتح کن ، دل که پیش تو آمد، آثار خود را ظاهر می کند. و اگر قلوب از تو برگشت ، آثار آن برخلاف مطلوب تو است . پس ، تو اگر فرضاً احترام طلب و بزرگی خواه هم هستی ، باید از راه آن وارد شوی ، و آن مماشات با مردم و تواضع با آنهاست ، نتیجه تکبر خلاف مطلوب و مقصود تو است ، پس ، نتیجه دنیایی که نمی گیری سهل است ، و نتیجه به عکس می گیری ، (به) علاوه ، این خلق موجب ذلت در آخرت و خوار شدن در عالم می شود:

همانطور که در این عالم مردم را حقیر شمردی و به بندگان خدا بزرگی کردی و به آنها عظمت و جلال و عزت و حشمت فروختی ، در آخرت صورت همین بزرگی ذلت است و خوار شدن .

چنانچه در حدیث شریف کافی وارد است : باسناده عن داود بن فرقد عن ائخیه قال : سمعت ابا عبدالله ، علیه السلام ، يقول : ان المتکبرین يجعلون فی صور الذر يتوظاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب . (۱۴۴) برادر داود بن فرقد گوید شنیدم حضرت صادق ، علیه السلام ، می گفت : همانا متکبران قرار داده شوند به صورت مورچگان ضعیف ، پایمال نمایند مردم آنها را تا خدا از حساب فارغ شود. و در وصیتهای حضرت صادق ، علیه السلام است به اصحاب خود. قال : ایاکم و العظمه و الکبر ، فان الکبر رداء الله ، عزوجل ، فمن نازع الله رداءه ، قصمه الله و اذله یوم القیامه . (۱۴۵)

حاصل معنی آنکه بترسید از عظمت و کبر کردن ، زیرا که کبر مختص به خدای عزوجل است ، و کسی که منازعه کند خدا را در آن ، خدای تعالی او را در هم شکند و ذلیلش کند روز قیامت . و نمی دانم که اگر خدای تعالی کسی را ذلیل کند چه خواهد کرد با او و به چه حالتی مبتلا می شود؟ زیرا که امور آخرتی با دنیا فرقهها دارد. ذلت در آخرت غیر ذلت در دنیا است ، چنانچه نعمتها و عذابهای آنجا مناسبت با اینجا ندارد: نعمتش فوق تصور ماست ، عذابش خارج از حوصله ماست ، کرامتش بالاتر از آنچه هست که ما خیال می کنیم . ذلت و خواریش غیر از این ذلت و خواریهایی است که ما گمان می کنیم . و عاقبت کار متکبر هم جهنم است . در حدیث است که الکبر مطایا النار (۱۴۶) کسی که مرکب کبر سوار است او را به آتش می برد، و روی بهشت را نخواهد دید تا در او از این صفت اثری باشد. چنانچه از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، نقل است که فرمود: لن یدخل الجنة من فی قلبه مثقال حبه من خردل من کبر. (۱۴۷) و جناب امام باقر و امام صادق ، علیهما السلام ، نیز قریب به همین را فرموده اند. (۱۴۸) و در حدیث شریف کافی است که حضرت باقر، علیه السلام ، فرمودند: العز رداء الله و الکبر ازاره ، فمن تناول شیئا منه اکبه الله فی جهنم . (۱۴۹) حاصل معنی آنکه عزت و کبریا از خداست . کسی که چیزی از او را داشته باشد، خدای تعالی او را به روی در جهنم افکند. آن هم چه جهنمی برای متکبرین تهیه شده است (که) غیر از جهنم سایر مردم است . بس است حدیث کمرشکنی که سابقا ترجمه آن را نقل کردم ، اینجا که محل اوست نقل می کنم :

محمد بن یعقوب ، عن علی بن ابراهیم ، عن ائبیه ، عن ابن ائبیه عمیر ، عن ابن بکیر ، عن ائبسی عبدالله ، علیه السلام ، قال : ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر ، شکی الی الله ، عزوجل شده حره و ساءله اءن یاءذن له اءن یتنفس ، فتنفس فاحرق جهنم . (۱۵۰)

حدیث در کمال اعتبار است ، بلکه مثل صحیح است . ابن بکیر از حضرت صادق ، علیه السلام ، نقل می کند که گفت : همانا در جهنم وادی است از برای متکبران که او را سقر گویند . شکایت کرد به خدای عزوجل از شدت حرارت خود و خواست از خدا که اذن دهد او را که نفس بکشد . پس تنفس کرد ، پس محترق کرد جهنم را . پناه می برم به خدا از جایی که خودش با آنکه دار عذاب است از حرارت خودش شکایت کند و جهنم از نفس او بسوزد . سختی و شدت حرارت آتش آخرت را ما نمی توانیم در این عالم ادراک کنیم ، زیرا که سبب اختلاف شدت و ضعف عذاب یکی قوت و ضعف ادراک است : هر چه مدرک قویتر و مدارک تامتر و خالصتر باشد بیشتر ادراک الم و درد کند .

و یکی دیگر اختلاف موادی است که حس به او قائم است در قبول حرارت . چون مواد مختلف است در قبول حرارت . مثلاً طلا و آهن بیشتر قبول حرارت می کنند از سرب و قلع ، و اینها بیشتر قبول می کنند از چوب و زغال و اینها از گوشت و پوست .

و یکی دیگر شدت ارتباط قوه ادراک است به محل قابل . مثلاً مغز سر انسان با آنکه قبول حرارت کمتر می کند از استخوانها ، مع ذلک تاءثرش بیشتر است ، زیرا که قوه ادراک در آن بیشتر نمایش دارد .

و یکی دیگر نقص و کمال خود حرارت است . اگر حرارت صد درجه باشد ، بیشتر متاعلم می کند از آنکه پنجاه درجه باشد .

و یکی دیگر اختلاف ارتباط ماده فاعله حرارت است به ماده قابله آن . مثلاً آتش اگر مقارن با دست باشد یا بچسبید به دست ، در سوختن فرق می کند .

تمام این اسباب خمسه که ذکر شد در این عالم در کمال نقص است ، و در آن عالم در کمال قوت و تمامیت است . جمیع ادراکات ما در این عالم ناقص و ضعیف و محجوب به حجب کثیره ای است که ذکر آنها موجب تطویل و مناسب با این مقام نیست .

امروز چشم ما ملائکه و بهشت و جهنم را نمی بیند ، گوش ما صداهای عجیب و غریب برزخ و برزخیان و قیامت و اهل آن را نمی شنود ، حس ما ادراک حرارت آنجا را نمی کند - همه از نقص خود اینهاست . آیات و اخبار اهل بیت ، صلوات الله علیهم ، مشحون به ذکر این مطلب است تلویحاً و تصریحاً ، علاوه بر آنکه مطابق برهان است در محل خود .

اما بدن انسان در این عالم قابل قبول حرارت نیست . یک ساعت اگر در این آتش سرد دنیا بماند خاکستر می شود ، ولی خداوند قادر در قیامت این بدن را طوری قرار می دهد و خلق

می فرماید که در آتش جهنم - که به شهادت جبرئیل امین اگر یک حلقه از سلسله هفتاد ذراعی اهل جهنم را در این عالم بیاورند، تمام کوهها از شدت حرارت آن ذوب می شود (۱۵۱) - باقی می ماند همیشه و ذوب نمی شود و تمام نمی گردد. پس ، بدن انسان هم در قیامت قابلیتش طرف قیاس نیست با این عالم .

و ما ارتباط نفس به بدن در این عالم خیلی ضعیف و ناقص است . این عالم تعصی دارد از آنکه نفس در او به قوای خود ظاهر گردد، ولی آن عالم مملکت ظهور نفس است ، و نسبت نفس به بدن نسبت فاعلیت و خلاقیت است ، چنانچه در محل خود ثابت است . (۱۵۲)

و این نسبت اتم مراتب نسبتها و ارتباطهاست .

و اما آتش این عالم یک آتش افسرده سردی است ، و یک امر عرضی مشوب به مواد خارجی غیر خالص است ، ولی آتش جهنم خالص و بی خلط و جوهر قائم بالذات حی مریدی است که از روی شعور اهل خود را می سوزاند، و به هر قدر که ماء مور است فشار به اهل خود می آورد. در وصفش شنیدی فرموده صادق مصدق جبرئیل امین را. قرآن خدا و اخبار انبیاء پر است از وصف آن .

و اما ارتباط آتش جهنم و التصاق آن به بدن در این عالم شبیه ندارد. جمیع آتشیهای این عالم اگر به انسان احاطه کند بیش از احاطه به سطوح نکند، ولی آتش جهنم به ظاهر و باطن و به خود مدارک و متعلقات آنها یک نحو احاطه دارد. آن آتش است که قلب و روح و قوا را می سوزاند و با آنها یک نحو اتحاد پیدا می کند که در این عالم بی نظیر است .

پس ، معلوم شد که موجبات عذاب در این عالم به هیچ وجه فراهم نیست : نه مواد اینجا لایق قبول ، و نه فاعل حرارت تام الفاعلیه ، و نه ادراک تام است . آتشی که جهنم از نفس او بسوزد ما ادراک آن را و تصور آن را نمی توانیم بکنیم ، مگر آنکه خدای نخواستہ جزو متکبران گردیم و این خلق زشت ناهنجار را اصلاح نکرده از این عالم منتقل شویم و بالمعاینه آن را ببینیم . فلبئس مثنوی المتکبرین . (۱۵۳)

فصل ، در بیان بعضی از موجبات کبر است

بدان که از موجبات تکبر کردن ، به واسطه آن اموری که ذکر شد، یکی کوچکی دماغ و ضعف قابلیت و پستی و کم حوصلگی است ، و بالجمله چون ظرفیتش کم است ، به مجرد آنکه یک کمالی در خود می بیند و یک امتیازی در خود مشاهده می کند گمان می کند دارای مقام و مرتبه ای است ، با آنکه اگر با نظر اعتبار و انصاف نظر کند، به هر رشته ای که وارد است و به هر کمالی که متصف است ، می فهمد که آنچه را که کمال گمان کرده و به آن افتخار و تکبر نموده ، یا اصلا کمال نبوده ، یا اگر بوده در مقابل

کمالات دیگران قدر قابلی نداشته ، و بیچاره صورت خود را به سیلی سرخ کرده و استسمن داورم ،(۱۵۴) مثلا عارفی که بواسطه عرفان خود به سایرین به چشم حقارت نظر کرده تکبر می کند و قشری و ظاهری می گوید، آیا از معارف الهیه چه دارد جز یک دسته مفهومات که همه حجاب حقایق اند و سد طریق ، و یک مقدار اصطلاحات دلفریب با زرق و برق که به معارف الهیه ارتباطی ندارد و با خداشناسی و علم به اسماء و صفات مراحل فاصله دارد؟ معارف صفت قلب است . و به عقیده نویسنده تمام این علوم عملی هستند نه محض دانستن مفاهیم و بافتن اصطلاحات . ما به این عمر کوتاه و اطلاع کم ، در این عرفاء اصطلاحی ، و در علماء سایر علوم ، اشخاصی دیدیم که به حق عرفان و علم قسم است که این اصطلاحات در دل آنها اثر نکرده ، بلکه اثر ضد کرده !

ای عزیز، عرفان بالله به قول تو قلب را محل تجلیات اسماء و صفات و جلوه ذات و محل ورود سلطان حقیقی می نماید که محو آثار می نماید و تلوین را می برد و تعینات را می زداید: ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزاه اهلها اذله .(۱۵۵)

قلب را احدی احمدی می کند، پس چرا قلب تو را محو جمال و خودت کرده ! تلوین را افزوده اضافات و تعینات را افزایش داده ، تو را از حق تعالی و تجلیات اسمائی او غافل نموده ، قلب تو را منزلگاه شیطان نموده ، بندگان خدا و خاصان درگاه حق و جلوات جمال محبوب را به نظر تحقیر و پستی نگاه می کنی ! وای به حال تو عارف که حالت از همه کس بدتر است و حجت بر تو تمامتر است . تو تکبر به حق می کنی ! فرعونیت به حضرت اسماء و صفات و تجلیات ذات می نمایی !

ای طلبه مفاهیم ! ای گمراه حقایق ! قدری تامل کن بین چه داری از معارف ؟ چه اثری در خود از حق و صفاتش می بینی ؟ علم موسیقی و ایقاع شاید از علم تو دقیق تر باشد، هیئت و مکانیک و سایر علوم طبیعی و ریاضی در اصطلاحات و دقت با علم تو همدوش است ، همان طور که آنها عرفان بالله نمی آورد، علم تو هم تا محبوب به حجاب اصطلاحات و پرده مفاهیم و اعتبارات است ، نه از او کیفیتی حاصل شود نه حال .(۱۵۶) بلکه در شریعت علم علوم طبیعی و ریاضی از علوم شما بهتر است ، زیرا که آنها نتیجه خود را می دهد، و از شما بی نتیجه یا به عکس نتیجه می دهد! مهندس نتیجه هندسه را، و زرگر نتیجه صنعت خود را می برد، شما از نتیجه دنیایی باز مانده به نتیجه معارف هم نرسیدید، بلکه حجاب شما غلظتش بیشتر است . تا صحبت احدیت در پیش می آید، یک ظلمت بی انتهایی تصور می کنید! و تا از حضرت اسماء و صفات سخنی می شنوید یک کثرت لایتناهی در نظر می آورید! پس راهی به حقایق و معارف از این اصطلاحات پیدا نشد، و خود سرمایه افتخار

و تکبر بر علمای حقه گردید. معارفی که کدورت قلب را بیفزاید معارف نیست. وای بر معارفی که عاقبت امر صاحبش را وارث شیطان کند، کبر از اخلاق خاصه شیطان است. او به پدر تو آدم کبر کرد، مطرود درگاه شد، تو که به همه آدم و آدمیزاده ها کبر می کنی نیز مطرودی، از اینجا حال سایر علوم را بفهم. حکیم اگر حکیم است و نسبت حق را با خلق و خود را با حق فهمیده، کبریا از دل او بیرون رود و وارسته شود، ولی بیچاره طالب این مفاهیم و اصطلاحات گمان کرده حکمت اینهاست و حکیم عالم به اینهاست. گاهی خود را متصف به صفات واجب شمارد و گوید حکیم از صفات حق است. اءلحکمه هی التثبه بالاله (۱۵۷) و گاهی خود را در زمره انبیا و مرسلین قلمداد کند و يعلمهم الکتاب و الحکمه (۱۵۸) تلاوت کند. و گاهی الحکمه ضاله المؤمن (۱۵۹) و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا (۱۶۰) قرائت کند. قلب او از حکمت بیخبر و هزاران مراحل از خیرات دور و از حکمت مهجور است.

حکیم متاءله و فیلسوف بزرگ اسلام، جناب محقق داماد، (۱۶۱) رضوان الله علیه، می فرماید حکیم آن است که بدن از برای او چون لباس باشد: هر وقت ارده کند، او را رها کند. او چه می گوید و ما چه می گوئیم! او از حکمت چه فهمیده و ما چه فهمیدیم! پس، تو که به واسطه چند مفهوم و پاره ای اصطلاحات به خود می بالی و به مردم کبریا می کنی، معلوم شد از کم ظرفیتی و کوچکی حوصله است و کمی قابلیت است.

آن بیچاره ای که خود را مرشد و هادی خلایق داند و در مسند دستگیری و تصوف قرار گرفته از این دو حالش پست تر و غمزه اش بیشتر است. اصطلاحات این دو دسته را به سرقت برده و سر و صورتی به متاع بازار خود داده و دل بندگان خدا را از حق منصرف و مجذوب به خود نموده و آن بیچاره صاف و بی آرایش را به علما و سایر مردم بدبین نموده، برای رواج بازار خود فهمیده یا نفهمیده پاره ای از اصطلاحات جاذب را به خورد عوام بیچاره داده گمان کرده به لفظ مجذوبعلی شاه یا محبوبعلی شاه حال جذبه و حب دست دهد! ای طالب دنیا و ای دزد مفاهیم! این کار تو هم اینقدر کبر و افتخار ندارد. بیچاره از تنگی حوصله و کوچکی کله گاهی خودش هم بازی خورده خود را دارای مقام دانسته. حب نفس و دنیا به مفاهیم مسروقه و اضافات و اعتبارات پیوند شده یک ولیده ناهنجاری پیدا شده، و از انضمام اینها یک معجون عجیبی و اخلوطنه غریبه ای فراهم شود! و خود را با این همه عیب مرشد خلایق و هادی نجات امت و دارای سر شریعت، بلکه وقاحت را گاهی از حد گذرانده، دارای مقام ولایت کلیه دانسته! این نیز از کمی استعداد و قابلیت و تنگی سینه و ضیق قلب است.

تو طلبه فقه و حدیث و سایر علوم شرعیه نیز در مقام علم بیش از یک دسته اصطلاحات که در اصول و حدیث به خرج رفته ندانی. اگر این علوم که همه اش مربوط به عمل است در تو اضافه ای نکرده و تو را اصلاح ننموده، بلکه مفسد اخلاقیه و عملیه بار آورده، کارت از علمای سایر علوم پست تر و ناچیزتر، بلکه از کار همه عوام پست تر است. این مفاهیم عرضیه و معانی حرفیه و نزاعهای بیفایده، که بسیاری از آن به دین خدا ارتباطی ندارد و از علوم هم حساب نمی شود که اسمش را بگذاری ثمره علمیه دارد، این قدر ابتهاج و تکبر ندارد. خدا شاهد است و کفی به شهید(۱۶۲) که علم اگر نتیجه اش اینها باشد و تو را هدایت نکند و مفسد اخلاقی و علمی را از تو دور نکند، پست ترین شغلها از آن بهتر است، زیرا آنها نتیجه عاجلی دارد و مفسد دنیوی و اخرویش کم تر است، و تو بیچاره جز و زر و وبال نتیجه ای نبوی و جز مفسد اخلاقی و اعمال ناهنجار حاصلی بر نداری. پس، علم تو هم از نظر اعتبار علمی تکبر ندارد. منتها از بس افق فکرت کوتاه است به مجرد آنکه دو تا اصطلاح درهم و برهم کردی، خود را عالم و سایر مردم را جاهل دانی، و پر ملائکه مقربین را را زیر پای خود پهن می کنی (۱۶۳) و جایگاه را در مجالس و راه را در کوچه ها بر بندگان خدا تنگ می نمایی، و علم و علمای آن (را) تزییع می کنی و توهین به نوع خود می نمایی.

از همه اینها پست تر و کوچکتتر کسی است که به امور خارجیه، از قبیل مال و منال و حشم و طایفه، تکبر کند. بیچاره از جمیع اخلاق آدمی و آداب انسانی دور است و دستش از تمام علوم و معارف تهی است، ولی چون لباسش پشم گوسفند است و پدرش فلان و فلان است به مردم تکبر کند! چه فکر کوچک و قلب تنگ و تاریکی دارد که قانع شده از تمام کمالات به لباس زیبا و از تمام زیباییها به کلاه و قبا! بیچاره به مقام حیوانی و حظوظ حیوانیت ساخته، و قناعت کرده از جمیع مقامات انسانی به یک صورت خالی از مغز و شکل تهی از حقیقت، و خود را با این وصف دارای مقام دانسته. این قدر پست و نالایق است که اگر کسی از او یک رتبه دنیایی بالاتر باشد، چنان با او رفتار کن که گویی بنده با مولای خود. البته کسی که همش جز دنیا نباشد، بنده دنیا و اهل دنیا است، ذلیل است پیش کسانی که معبود او نزد اوست.

در هر صورت، یکی از عوامل قویه تکبر کوچکی افق فکر و پستی حد قابلیت است، و لهذا چیزهایی که کمال نیست، یا کمال لایق نیست، در او تاءثیر شدید کرده او را به عجب و کبر وادار می کند، و هر چه در او حب نفس و دنیا بیشتر باشد، این امور در او بیشتر مؤثر واقع شود.

فصل، در بیان علاج تکبر است

اکنون که مفاصد کبر را دانستی ، در صدد علاج نفس برآ، و دامن همت به کمر زن برای پاک کردن قلب از این کدورت و صاف کردن آئینه دل از این غبار غلیظ. اگر اهل قوت نفس و سعه صدری و ریشه حب دنیا در دلت محکم نشده و زخارف دنیا در قلبیت پر جلوه نکرده است و چشم اعتبار و انصاف باز است ، همان فصل سابق بهترین علاجهای علمی است . و اگر در این مرحله وارد نیستی ، قدری تفکر در حالات خودت کن شاید دلت بیدار شود. ای انسانی که اول امرت هیچ نبودی و در کتم عدم دهرهای غیر متناهیه بودی ، ناچیزتر از عدم و محو از صفحه وجود چیست ؟ پس از آنکه اراده حق تعلق گرفت به پیدایش تو، از بس ناقص القابلیه و پست و ناچیز بودی و قابل قبول فیض نبودی تو را از هیولای عالم ، که جز قوه محض و ضعف صرف چیزی نبود، به صورت جسمیه و عنصریه ، که اخس موجودات و پست ترین کائنات است ، درآورد. و از آنجا تو را به صورت نطفه ای که اگر دستت به آن آلوده گردد استغفار کنی و او را با زحمت پاک کنی درآورد و در منزلی بس تنگ و پلید، که آن انثیین پدر است ، جایگزین کرد. و از مجرای بول تو را در حال زشت فجیعی به رحم مادر وارد کرد، و تو را در جایی منزل داد که از ذکر آن متنفر شوی . و در آنجا تو را به شکل علقه و مضغه درآورد، و با غذایی تربیت کرد که از شنیدنش وحشت کنی و باید خجالت کشی ، ولی چون همه مبتلای به این بلیه ها هستند خجالت زایل شود: و البلیه اذا عمت طابت . (۱۶۴) تو در تمام این تطورات ارذل و اذل و پست ترین موجودات بودی . از جمیع ادراکات ظاهری و باطنی عاری و از تمام کمالات بری بودی . پس از آنکه به رحمت واسعه خود تو را قابل حیات فرمود، حیات چنان در تو ناقص هویدا شد که از گرمی پست تر بودی در شئون حیاتی برای نقصان قابلیت تو. و به رحمت خود بتدریج حیات و شئون آن را در تو زیاد کرد تا آنکه لایق شدی به آمدن (به) محیط دنیا. از پست ترین مجراها در پست ترین حالات تو را وارد این فضا کرد، در صورتی که در تمام کمالات و شئون حیات از جمیع بچه های حیوانات ضعیفتر و پست تر بودی . پس از آنکه تو را به قدرت کامله دارای قوای ظاهره و باطنه فرمود، باز به قدری ضعیف و ناچیزی که هیچیک از قوای خودت در تحت تصرف نیست : صحت خود را حفظ نتوانی کرد، قدرت و حیات خود را نگاهداری نتوانی نمود، جوانی و جمال خود را محفوظ نتوانی کرد، اگر آفتی و مرضی به تو هجوم آورد به دفعش قادر نیستی - بالجمله ، هیچیک از وجود شئون آن در تحت اختیار نیست . اگر یک روز گرسنه بمانی ، به خوردن هر مردار گندیده ای حاضر شوی ، و اگر تشنگی به تو غلبه کند، به هر آب گندیده پلیدی رضایت دهی . و همین طور در تمام چیزها یک بنده ذلیل

بیچاره هستی که به هیچ چیزی قادر نیستی . و اگر حظ خود را از وجود و کمالات وجود مقایسه کنی با سایر موجودات ، می بینی تو و تمام کره زمین ، بلکه تمام منظومه شمسی ، در مقابل عالم جسمانی ، که پست ترین همه عوالم است و کوچکترین همه نشاءت است ، قدر محسوسی ندارید.

عزیزم ، جز خودت کسی را ندیدی ، و آنچه دیدی به نظر اعتبار و موازنه در نیاوردی . خودت را با هر چه داری از شئون حیات و از زخارف دنیا قیاس کن به شهرت ، و شهرت را به مملکت ، و آن را به سایر ممالک دنیا - که از صد یکی از آنها را نشیدی - و تمام ممالک را به خود زمین ، و زمین را به منظومه شمسی و کرات وسیعه ای که ریزه خوار اشعه منیره شمس اند، و تمام منظومه شمسی را که از محیط فکر من و تو خارج است به منظومه های دیگری که شمس ما با همه سیاراتش یکی از سیارات یکی از آنهاست ، که هر یک از آنها طرف قیاس با شمس ما و سیارات آن نیست و آنچه از آنها تاکنون - از قراری که می گویند - کشف شده است چندین میلیون مجره است ، که در این مجره نزدیک کوچک چندین میلیون منظومه شمسی است ، که کوچکترین آنها از شمس ما میلیونها میلیون بزرگتر است و نورانیتر! اینها همه از عالم جسمانی است که قدر آن را جز خالق آنها نمی داند، و کشف ارباب کشف به مقدار خیلی از آن بیشتر موفق نشده . و تمام عالم اجسام در مقابل عالم ماوراءالطبیعه هیچ قدر محسوسی ندارد، و در آنجا عوالمی است که در فکر بشر ننگجد. اینها شئون حیات تو و حظوظ تو و من است از این عالم وجود. و پس از آنکه اراده حق تعلق گرفت که تو را از این دنیا ببرد، امر کند به جمیع قوایت که رو به ضعف گذارند، و فرمان دهد به تمام ادارکات که از کار بایستند، کارخانه وجودت را مختل فرماید، سمع و بصر و قوت و قدرتت را بگیرد، و تو یک جمادی شوی که پس از چند روز از گند و تعفت مشام مردم متاثری شود، و از صورت هیئت آدمها گریزان گردند، و تمام اجزاء و اعضایت پس از مدتی از هم بگسلد و پاشیده گردد. اینها حال جسم تو. مال و منال و حشمت تو هم که حالش معلوم است .

اما برزخ تو اگر اصلاح نشده خدای نخواسته بر وی خدا می داند در چه صورتی و در چه حالی هستی . ادراکات اهل این عالم از دیدن و شنیدن و شم آن عاجز است . ظلمت و وحشت و فشار قبر را تو هر چه بشنوی به تاریکیها و وحشتها و فشارهای این عالم قیاس می کنی ، با آنکه قیاس باطلی است . خداوند به فریاد ما برسد از آنچه برای خود به اختیار خود تهیه کردیم . عذاب قبر که نمونه ای از عذاب آخرت است ، و از بعض روایات استفاده شود که دست ما از

دامن شفعا هم کوتاه است، (۱۶۵) خدا می داند چه عذابی است؟ حال نشئه آخرت ما از همه حالات سابقه بدتر و وحشتناکتر است، روز بروز حقایق است، روز کشف سرایر است، روز تجسم اعمال و اخلاق است، روز رسیدن به حساب است، روز ذلت در مواقف است. این هم حال قیامت.

و امام حال جهنم، که بعد از قیامت است، آن هم معلوم است. از جهنم خبری می شنوی! عذاب جهنم فقط آتشش نیست، یک در هولناکی از آن به چشمت باز شود که اگر در این عالم باز شود تمام اهل آن از وحشت هلاک شوند، و همین طور یک در آن به گوشت باز شود و یک به بینی ات باز شود که هر یک از آنها اگر به اهل این عالم باز شود، از شدت عذاب آن هلاک شوند. یکی از علمای آخرت گوید که همان طور که حرارت جهنم در کمال شدت است، سرمای آن هم در کمال شدت است. خدای تعالی قادر است جمع بین سرما و گرما را بنماید. (۱۶۶) این هم حال آخر کارت. پس، کسی که اول امرش عدمی است غیر متناهی، و از وقتی که پا به عرصه وجود می گذارد جمیع تطوراتش زشت و نازیباست و تمام حالاتی که بر او رخ می دهد خجالت آور است، و دنیا و برزخ و آخرتش هر یک از دیگری فجیعتر و مفتضحتر است، آیا به چه چیز تکبر می کند؟ با چه کمال و جمالی افتخار می نماید؟

پس، معلوم شد که تکبر نیست مگر از غایت جهل و نادانی! هر کس جهلش بیشتر و عقلش ناقصتر است، کبرش بیشتر است. هر کس علمش بیشتر و روحش بزرگتر و صدرش منشرحتر است، متواضعتراست. رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، که عملش از وحی الهی ماءخوذ بود روحش به قدری بزرگ بود که یک تنه غلبه بر روحيات میلیونها میلیون بشر کرد. تمام عادات جاهلیت و ادیان باطله را زیر پا گذاشت و نسخ جمیع کتب کرد و ختم دایره نبوت به وجود شریفش شد، سلطان دنیا و آخرت و متصرف در تمام عوالم بود باذن الله. تواضعش با بندگان خدا از همه کس بیشتر بود. کراهت داشت که اصحاب برای احترام او بپاخیزند. وقتی وارد مجلس می شد پایین می نشست. روی زمین طعام میل می فرمود و روی زمین می نشست و می فرمود من بنده ای هستم، می خورم مثل خوردن بنده و می نشینم مثل نشستن بنده. (۱۶۷) از حضرت صادق، علیه السلام، نقل است که پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، دوست داشت بر الاغ بی پالان سوار شود و با بندگان خدا در جایگاه پست طعام میل فرماید، و به فقرا به دو دست خود عطا فرماید. آن بزرگوار سوار الاغ می شد و در ردیف خود بنده خود یا غیر آن را می نشانید. (۱۶۸) در سیره آن سرور است که با اهل خانه خود شرکت در کار خانه می

فرمود. و به دست مبارک گوسفندان را می دوشید، و جامه و کفش خود را می دوخت ، و با خادم خود آسیا می کرد و خمیر می نمود، و بضاعت خود را به دست مبارک می برد، و مجالست با فقرا و مساکین می کرد و هم غذا می شد. (۱۶۹) اینها و بالاتر از اینها سیره آن سرور است و تواضع آن بزرگوار است . در صورتی که علاوه بر مقامات معنوی ریاست و سلطنت ظاهری آن بزرگوار نیز بکمال بود. همین طور علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ، نیز اقتدای به آن بزرگوار کرده سیره اش سیره رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، بود. (۱۷۰) پس ، ای عزیز اگر تکبر به کمال معنوی است ، از (آن) آنها بالاتر از همه بود، و اگر به ریاست و سلطنت است دارا بودند، با این وصف تواضعشان بیشتر از همه کس بود. پس بدان که تواضع ولیده علم و معرفت است ، و کبر و سرکشی زاییده جهل و نادانی است . این ننگ جهل و عار پستی نظر را از خود دور کن ، و متصف به صفات انبیا شو، و صفت شیطان را به یک سو انداز، و منازعه با خدای خود در ردای کبریای او مکن که منازع با حق مقهور غضب او خواهد شد و به رو در آتش خواهد افتاد.

اگر در صدد اصلاح نفس برآمدی ، طریق عملی آن نیز با قدری مواظبت سهل و آسان است . و در این طریق با همت مردانه و حریت فکر و بلندی نظر به هیچ مخاطره تصادف نمی کنی . تنها راه غلبه به نفس اماره و شیطان و راه نجات برخلاف میل آنها رفتار کردن است . هیچ راهی بهتر برای سرکوبی نفس از اتصاف به صفت متواضعین و رفتار کردن مطابق رفتار و سیره و طریقه آنها نیست . در هر مرتبه از تکبر که هستی و اهل هر رشته علمی و عملی و غیر آن که هستی ، برخلاف میل نفسانی چندی عمل کن ، با تنبهات علمی و تفکر در نتایج دنیایی و آخرتی ، امید است راه آسان و سهل شده و نتیجه مطلوبه بگیری . اگر نفس از تو تمنا کرد که صدر مجلس را اشغال کن و تقدم بر همقطار خود پیدا کن ، تو برخلاف میل آن رفتار کن . اگر تاءنف می کند از مجالست با فقرا و مساکین ، تو دماغ او را به خاک مالیده با فقرا مجالست کن ، هم غذا شو، همسفر شو، مزاح کن . ممکن است نفس از راه بحث با تو پیش آید و بگوید تو دارای مقامی باید مقام خود را برای ترویج شریعت حفظ کنی ، با فقرا نشستن وقع تو را از قلوب می برد، مزاح با زیردستان تو را کم وزن می کند، پایین نشستن در مجالس از مقام تو کاسته می کند، آن وقت خوب نمی توان به وظیفه شرعی خود اقدام کنی ، بدان تمام اینها دامهای شیطان و مکاید نفس است . رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، موقعیتش در دنیا از حیث ریاست از تو بیشتر بود، و سیره اش آن بود که دیدی . من خود در علمای زمان خود کسانی را دیدم که ریاست تامه یک مملکت ، بلکه قطر شیعه را، داشتند، و سیره آنها تالی تلو

سیره رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، بود. جناب استاد معظم فقیه مکرم ، حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی ، (۱۷۱) که از هزار و سیصد و چهل تا پنجاه و پنج ریاست تامه و مرجعیت کامله قطر شیعه را داشت ، همه دیدیم که چه سیره ای داشت . با نوکر و خادم خود همسفره و غذا بود، روی زمین می نشست ، با اصاغر طلاب مذاکرات عجیب و غریب می فرمود. اخیرا که کسالت داشت ، بعد از مغرب بدون ردا یک رشته مختصری دور سرش پیچیده بود و گیوه به پا کرده در کوچه قدم می زد. وقعش در قلوب بیشتر می شد و به مقام او از این کارها لطمه ای وارد نمی آمد. غیر از آن مرحوم ، از علمای خیلی محترم قم بودند که به هیچ وجه این قیودی که شیطان شما برای شما می تراشد در آنها نبود. خود بضاعت خود را از بازار می خرید، برای منزل خود آب از آب انبارها می آورد، اشتغال به کار منزل پیدا می کرد، مقدم و مؤخر و صدر و ذیل پیش نظر پاک آنها یکسان بود. تواضعشان به طوری بود که مایه تعجب انسان می شد، و مقامات آنها محفوظ بود، محل آنها در قلوب بیشتر می شد.

در هر حال ، صفت نبی اکرم ، صلی الله علیه و آله ، و علی بن ابیطالب ، علیه السلام ، انسان را کوچک نمی کند. ولی باید ملتفت کید نفس در حین مخالفت با او باشی که گاهی دام خود را باز کرده از راه دیگر تو را زمین می زند. مثلا می بینی بعضی ها به طوری در پایین مجلس می نشینند که می فهمانند به حضار که مقام من بالاتر از اینهاست ، ولی تواضع کردم ! یا مثلا یک نفر که مشبه است که بر او مقدم است اگر بر خود مقدم داشتند، یک نفر دیگر را که معلوم التاءخر است مقدم می دارند که رفع اشتباه کنند که تقدم داشتن برای تواضع بود! اینها و صدها قبیل این از مکاید نفس است ، و علاوه نمودن کبر و اضافه نمودن است به آن ریاکاری و سالوسی را.

باید وارد مجاهده با قصد خالص شد البته آن وقت نفس اصلاح می شود. تمام صفات نفسانیه قابل اصلاح است ، لیکن در اول امر کمی زحمت دارد. آن هم بعد از ورود در اصلاح سهل و آسان می شود. عمده به فکر تصفیه و اصلاح افتادن است و از خواب بیدار شدن است . منزل اول انسانیت یقظه است . و آن بیدار شدن از خواب غفلت و هشیار شدن از سکر طبیعت است ، و فهمیدن اینکه انسان مسافر است ، و هر مسافر زاد و راحله می خواهد. زاد و راحله انسان خصال خود انسان است . مرکوب این سفر پرخوف و خطر و این راه تاریک و باریک و صراط احد از سیف و ادق از شعر، (۱۷۲) همت مردانه است . نور این طریقه مظلوم ایمان و خصال حمیده است . اگر سستی کند و فتور نماید، از این صراط نتواند گذشت ، به رو در آتش افتد

و با خاک مذلت یکسان شده به پرتگاه هلاکت افتد. و کسی که از این صراط نتواند گذشت ، از صراط آخرت نیز نتواند گذشت .

ای عزیز همت کن و پرده جهل و نادانی را پاره کن و از این ورطه هولناک خود را نجات ده . حضرت مولای متقیان و یگانه سالک راه و راهنمای حقیقی در مسجد فریاد می زد به طوری که همسایه های مسجد می شنیدند: تجهزوا رحمکم الله ، فقد نودی فیکم بالرحیل . (۱۷۳) هیچ تجهیزیزی در سفر آخرت برای شما مفید نیفتد الا کمالات نفسانیه و تقوای قلب و اعمال صالحه و صفای باطن ، بی عیب بودن و بیغش بودن .

فرضا که اهل ایمان ناقص صوری باشی ، باید از این غشها خالص شوی تا در زمره سعدا و صالحین قرارگیری . رفع غش با آتش توبه و ندامت و گذاشتن نفس را در کوره عتاب و ملام و ذوب کردن آن را به آتش پشیمانی و برگشت به سوی خداست . در این عالم خودت بکن ، و الا در کوره عذاب الهی و نارالله الموقده (۱۷۴) قلبت را ذوب کنند و خدا می داند چند قرن از قرنهای آخرت این اصلاح طول می کشد. پاک شدن در این عالم سهل و آسان است ، تغییرات و تبدیلات در این نشئه خیلی زود واقع می شود، و اما در آن عالم تغییر به طور دیگری است و زوال یک ملکه از ملکات نفس قرنهای طول دارد. پس ، ای برادر تا عمر و جوانی و قوت و اختیار باقی است اصلاح نفس کن . اعتنا به این جاه و شرفها مکن ، این اعتبارات را زیر پا بگذار. تو آدمزاده ای ، صفت شیطان را از خود دور کن . ممکن است شیطان به این رذیله از سایر رذایل بیشتر اهمیت دهد، و چون این صفت خود اوست و موجب طرد او از درگاه خدای متعال ، عارف و عامی و عالم و جاهل را بخواهد همسلک خود کند، و در آن عالم که ملاقات کنی او را با این رذیله ، گرفتار ملامت او هم بشوی : بگوید ای آدمزاده ! مگر انبیا به تو خبر ندادند که برای تکبر به پدر تو من مطرود درگاه حق شدم ، برای تحقیر مقام آدم و تعظیم مقام خود ملعون شدم ، تو چرا خود را گرفتار این رذیله کردی ؟ در آن هنگام تو بیچاره علاوه بر عذابها و گرفتاریها و حسرت و ندامتهایی که به شنیدن درست نیاید، گرفتار سرزنش اذل مخلوقات و پست ترین موجودات هم هستی ! شیطان که تکبر به خدا نکرده بود، تکبر کرد به آدم که مخلوق حق است ، گفت : خلقتنی من نار و خلقته من طین . (۱۷۵) خود را بزرگ شمرد و آدم را کوچک . تو آدمزاده ها را کوچک شماری و خود را بزرگ . تو نیز از اوامر خدا سرپیچی کنی : فرموده فروتن باش ، تواضع کن با بندگان خدا، تکبر کنی ، سرافرازی نمایی . پس چرا فقط شیطان را لعن می کنی ، نفس خبیث خودت را شریک کن در لعن ، همان طور که شریک با او در این رذیله ای . تو از مظاهر شیطانی ! شیطان مجسمی ! شاید صورت برزخی و قیامتی تو شیطان

باشد! میزان در صور آخرت ملکات نفس است: مانع ندارد صورت شیطان باشی، صورت مورچه کوچک هم باشی. موازین عالم آخرت غیر از اینجاست.

فصل، در این که حسد گاهی مبداء تکبر است.

بدان که گاهی چنین اتفاق افتد که فاقد کمال به واجد کمال تکبر کند. مثلاً فقیر به غنی، جاهل به عالم. و باید دانست که همانطور که عجب گاهی مبداء تکبر است، و حسد نیز گاهی مبداء آن شود. ممکن است انسان چون خود را فاقد آن کمال دید که در غیر است، به آن حسد ورزد، و این سبب شود که کبر کند به غیر و آن را هر چه تواند تذلیل و توهین کند. در کافی شریف از حضرت صادق، علیه السلام، حدیث کند که فرمود که کبر گاهی می باشد در اشرار مردم از هر جنس. پس از آن فرمودند - بعد از کلامی که رسول خدا، صلی الله علیه و آله، می گذشت در بعضی از کوچه های مدینه، یک زن سیاهی سرگین جمع می کرد. گفته شد به او: دور شو از سر راه رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفت: راه گشاد است بعضی از همراهان به او قصد تعرض کردند، پیغمبر فرمود: واگذارید او را که او متکبر است. (۱۷۶)

و گاهی در بعضی از اهل علم این صفت پیدا شود و عذر تراشد که تواضع برای اغنیا خوب نیست، و نفس اماره به او گوید که تواضع از برای اغنیا ایمان را ناقص کند. بیچاره فرق نمی گذارد بین تواضع برای غنای اغنیا و غیر آن: یک وقت رذیله حب دنیا و جذبه طلب شرف و جاه انسان را به تواضع و می دارد، این خلق تواضع نیست، این تملق و چاپلوسی است، و از رذایل نفسانیه است. صاحب این خلق از فقرا تواضع نکند مگر آنکه در آنها طمعی داشته باشد یا طعمه سراغ کند.

یک وقت، خلق تواضع انسان را دعوت به احترام و فروتنی می کند، غنی باشد یا فقیر، مطمح نظر باشد یا نباشد. یعنی تواضع او بی آرایش است، روح او پاک و پاکیزه است، جاه و شرف مجامع قلب او (را) به خود جذب نکرده. این تواضع برای فقرا خوب است، برای اغنیا هم خوب است. هر کس را به فراخور حال او احترام باید کرد. ولی این تحقیر تو و تکبر تو از اهل جاه و شرف نه از آن است که متملق نیستی، بلکه برای آن است که حسودی و خودت هم در اشتباهی. و لهذا اگر به تو احترام غیر متوقع کند، او را تواضع کنی و برای او فروتن شوی! در هر صورت، مکاید نفس و شاهکارهای او به قدری دقیق است که انسان جز پناه به خدا چاره ای ندارد. و الحمد لله اولاً و آخراً.

الحديث الخامس

حديث پنجم

بالسند المتصل الى محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن داود الرقي ، عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : قال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : قال الله عزوجل لموسى بن عمران : يا ابن عمران لا تحسدن الناس على ما آتيتهم من فضلي ، و لا تمدن عينيك الى ذلك ، و لا تتبعه نفسك ، فان الحاسد ساخط لنعمي صاد لقسمي الذي قسمت بين عبادي و من يك كذا لك فلست منه و ليس مني . (۱۷۷)

ترجمه :

داود حدیث می کند از حضرت صادق ، علیه السلام ، که فرمود رسول خدا ، صلی الله علیه و آله ، گفت : خدای عزوجل به موسی بن عمران فرمود: ای پسر عمران ، البته حسد نوز به مردم بر آنچه به آنها دادم از فضل خود، و چشمان خود را به سوی آن خیره مکن و نفرست دنبال او نفس خود را، زیرا که همانا حسد کننده غضبناک است به نعمت من ، رو برگردان است از قسمتهایی که ما بین بندگان بخش کردم . و کسی که چنین باشد، پس من از او نیستم و او از من نیست .

شرح حسد حالتی است نفسانی که صاحب آن آرزو کند سلب کمال و نعمت متوهمی را از غیر، چه آن نعمت را خود دارا باشد یا نه ، و چه بخواهد به خودش برسد یا نه ، و آن غیر از غبطه است ، چه که صاحب آن می خواهد از برای خود نعمتی را که در غیر توهم کرده است ، بدون آنکه میل زوال آن را از او داشته باشد. و اینکه گفتیم کمال و نعمت متوهم زیرا که لازم نیست آن چیزی را که حسود میل زوال آن را دارد کمال و نعمت باشد فی نفسه ، چه بسا چیزهایی که فی نفسه از نقایص و رذایل است ، ولی آن را کمال گمان کرده زوال آن را می خواهد. یا آنکه چیزی از نقایص انسانی و کمالات حیوانیه است و حسود چو در حد حیوانیت است آن را کمال داند و زوال آن را می طلبد. مثلا در بین مردم کسانی هستند که فتاکی و خونریزی را هنر دانند! و اگر کسی چنین باشد به او حسد ورزند. یا بذله گویی و هرزه سرایی را کمال پندارند و به آن حسد می کنند. پس میزان توهم کمال است و گمان نعمت ، نه خود آنها. مقصود آن است که شخصی که در غیر نعمتی دید، چه واقعا نعمت باشد یا نباشد، و زوال آن را مایل بود، چنین شخصی را حسود گویند.

و بدان که از برای حسد اقسامی است و درجاتی ، به حسب حال محسود، و به حسب حال حسود، و به حسب حال حسد فی نفسه .

اما به حسب حال محسود، چنانچه به کمالات عقلیه یا خصال حمیده یا مناسک و اعمال صالحه یا امور خارجیه از قبیل مال و منال و عظمت و

حشمت و غیر آن حسد برند، یا به مقابلات هر یک از اینها حسد برند در صورتی که کمال توهم شود.

و اما به حسب حال حسود، چنانچه حسد از عداوت یا تکبر یا خوف یا غیر آن پیدا شود از اسبابی که بعدها ذکر آن می شود.

و اما به حسب حال حسد فی نفسه، که می توان گفت درجات و تقسیمات حقیقه حسد این است نه آن سابقیهها، پس، از برای آن در جانب شدت و ضعف مراتبی است کثیره که به حسب اسباب مختلف شود، و نیز به حسب آثار اختلاف پیدا کند. ما انشاءالله در ضمن فصولی چند اشاره به مفاسد و علاج آن به مقدار مقدور خویش می نماییم. و منه التوفیق. فصل، در ذکر بعضی از موجبات حسد است.

از برای حسد اسباب بسیاری است که عمده آن به رؤیت ذل نفس برگردد، چنانچه در کبر به حسب نوع عکس آن است. همان طور که انسان که رؤیت کمالی در خود کرد و غیر را فاقد دید از آن یک حالت تعزز و ترفع و سرکشی از برای نفس او پیدا شود و تکبر کند، وقتی که غیر را کامل دید در او یک حالت ذل و انکساری رخ دهد که اگر عوامل خارجی و مصلحات نفسانیه نباشد حسد تولید کند. و گاه شود که ذل خود را در همسری غیر با خود پندارد، چنانچه صاحب کمال و نعمت بر مثل خود یا تالی تلو خود حسد ورزد. و توان گفت حسد همان حال انقباض و ذل نفس است که اثر آن میل زوال نعمت و کمال است از غیر. و بعضی، چنانچه علامه مجلسی، (۱۷۸) قدس سره، نقل فرمودند، اسباب حسد را منحصر کرده اند در هفت چیز:

اول عداوت

دوم تعزز. و آن چنان است که بداند که محسود به واسطه نعمتی که دارد بر او تکبر کند، و او طاقت کبر و فخر او را نداشته باشد، پس زوال آن را بخواهد.

سوم کبر. و آن چنان است که حسود بخواهد به صاحب نعمت تکبر کند و ممکن نباشد جز به زوال آن.

چهارم تعجب. و آن چنان است که تعجب کند از اینکه این نعمت بزرگ را این شخص داراست. چنانچه خدای تعالی از امم سابقه خبر می دهد که گفتند: ما ائتم الا بشر مثلنا. (۱۷۹) و گفتند: ائئو من لبشرین مثلنا؟ (۱۸۰) تعجب کردند از آنکه کسی که مثل خود آنهاست فائز به مرتبه رسالت و وحی شود، پس حسد ورزیدند.

پنجم خوف . و آن چنان است که بترسد از مزاحمت صاحب نعمت به واسطه آن با مقاصد محبوبه او.

ششم حب ریاست . چنانچه مبتنی باشد ریاست او به اینکه کسی در نعمت مساوی او نباشد.

هفتم خبث طینت . که کسی را نتواند در نعمت ببیند. انتهی کلامه . (۱۸۱)

ولی به عقیده نویسنده چنانچه اشاره به آن شده ، غالب اینها، بلکه تمام اینها، برگشت می کند به رؤیت ذل نفس ، و سبب بلاواسطه حسد - به آن معنی که مشهور حسد را معنی کنند - آن است . و اما بنابر آنچه که ما در معنی حسد گفتیم ، که خود این حالت حسد باشد، مضایقه نیست در صحت آنچه ذکر شده است . و در هر صورت ، بحث در اطراف این معانی خارج از مقصود ما و وضع این اوراق است .

فصل ، در بعضی از مفاسد حسد است

بدان که حسد خودش یکی از امراض مهلکه قلبیه است و از او نیز زاییده شود امراض کثیره قلبیه و کبر و مفاسد اعمالی که هر یک از موبقات است و برای هلاک انسان سببی مستقل است . و ما به ذکر بعضی از آنها که پر ظاهر است می پردازیم ، و ناچار مفاسد خفیه ای دارد. که از نظر نویسنده پوشیده است .

اما مفاسد خودش ، پس بس است برای آن آنچه صادق مصدق خبر داده است فی صحیحه معاویه بن وهب قال : قال ابوعبدالله ، علیه السلام : آفة الدین الحسد و العجب والفخر. (۱۸۲) و فی صحیحه محمد بن مسلم عن ابی جعفر، علیه السلام : ان الرجل لیاءتی بآءی بادره فیکفر و ان الحسد لیاء کل الایمان کما تاء کل النار الحطب . (۱۸۳).

یعنی حضرت باقر، علیه السلام ، فرمود: همان مرد بیاید با هر لغزش فعلی یا زبانی که در غضب از او صادر شود پس آمرزیده شود، و همانا حسد هر آینه می خورد ایمان را چنانچه آتش هیزم را می خورد.

معلوم است ایمان نوری است الهی که قلب را مورد تجلیات حق ، جل جلاله ، قرار دهد، چنانچه در احادیث قدسیه منقول است : لا یسعی ارضی و لا سمائی بل یسعی قلب عبدی المؤمن . (۱۸۴) این نور معنوی ، این بارقه الهیه ، که قلب را وسیعتر از جمیع موجودات قرار می دهد، منافات دارد با آن تنگی و تاریکی که در قلب از کدورت این رذیله پیدا می شود. این صفت خبیث و زشت چنان قلب را گرفته و تنگ می کند که آثار آن در تمام مملکت باطن و ظاهر پیدا شود. قلب محزون و افسرده ، سینه گرفته و تنگ ، چهره

عبوس و چین در چین شود. البته این حالت نور ایمان را باطل کند و قلب انسانی را بمیراند، و هر قدر قوت پیدا کند، نور ایمان رو به ضعف گذارد.

تمام اوصاف معنویه و صوریه مؤمن منافی است با آثاری که از حسد در ظاهر و باطن پیدا شود: مؤمن خوش بین است به خدای تعالی و راضی است به قسمتهایی که بین بندگان فرموده، حسود غضبناک است به حق تعالی و رو برگردان است از تقدیرات او، چنانچه در حدیث شریف ذکر شده. مؤمن بدی مؤمنین را نمی خواهد و آنها را عزیز دارد، حسود برخلاف آن است. مؤمن حب دنیا بر او غلبه نکرده، حسود از شدت حب دنیا گرفتار این رذیله شده. مؤمن خوف و حزنی ندارد جز از مبداء تعالی و مرجع، حسود خوف و حزنش در اطراف محسود چرخ می زند. مؤمن گشاده جبین است و بشرای او در صورت اوست، حسود جبینش درهم و عبوس است. مؤمن متواضع است، حسود تکبر کند در بسیاری از اوقات. پس حسد آفت ایمان است و آن را می خورد آن سان که هیزم را آتش. بس است در زشتی این رذیله که ایمان را که سرمایه نجات آخرت و حیات قلوب است از دست انسان بگیرد و او را مفلس و بیچاره کند. و از مفسد بزرگی که از لوازم غیر منفکه حسد است غضبناکی بر خالق و ولی نعمت و اعراض از تقدیرات اوست. امروز حجابهای ظلمانی غلیظ عالم طبیعت و اشتغال به آن تمام مدارک ما را محجوب کرده و چشم و گوش ما کور و کر است، نه می فهمیم که غضبناکیم از مالک الملوک و رو برگردانیم از او، و نه می دانیم صورت این غضب و اعراض در ملکوت و مسکن دائمی اصلی ما چیست.

همین به گوش ما می رسد از قول امام صادق، علیه السلام: و من یک کذلک فلست منه و لیس منی. کسی که از من معرض باشد و سخط کند به من، نه من از او هستم و نه او از من. نمی فهمیم این برائت حق تعالی از ما و این بیزاری چه مصیبتی است و چه چیزها در زیر سر دارد. کسی که خارج شد از ولایت حق و بیرونش کردند از زیر پرچم رحمت ارحم الراحمین، دیگر امید نجات برای او نیست، شفاعت شافعان نصیب او نخواهد شد: من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه. (۱۸۵) کی شفاعت می کند کسی را سخطناک به خدا است و از حرز ولایت او خارج است و ریسمان مودت ما بین او و مالک رقابش پاره شده؟ و اسوآءتا، واحسرتا، بر آنچه خود ما به سر خود آوردیم! هر چه انبیا و اولیا فریاد کردند و ما را از خواب خواستند بیدار کنند، بر غفلت ما روز بروز افزوده شد و شقاوت ما زیاد شد.

و از مفسد این خلق، از قرار فرموده علمای آخرت، فشار قبر و ظلمت آن است، زیرا که می فرمایند صورت قبری و برزخی این اخلاق فاسده رذیه، که فشار روحی دارد و کدورت قلبی دارد، فشار و ظلمت قبر است. تنگی و فراخی قبر تابع انشراح صدر و عدم آن است.

از حضرت صادق ، علیه السلام ، روایت شده که رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، بیرون رفتند در تشییع جنازه سعد در صورتی که تشییع کردند او را هفتاد هزار فرشته . پس رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، سر خود را به سوی آسمان بلند کرد پس از آن گفت : آیا مثل سعد فشار داده می شود؟ راوی به امام علیه السلام ، عرض می کند: فدایت شوم برای ما نقل شده که سعد استخفاف به بول می کرد. فرمود: معاذالله ! فقط یک درشتی و بدی در خلق او بود با اهل خانه اش . انتهى . (۱۸۶)

و تنگی و فشار و کدورت و ظلمتی که در قلب بواسطه حسد پیدا می شود در کمتر از اخلاق فاسده است . در هر حال ، صاحب این خلق هم در دنیا معذب و مبتلاست ، و هم در قبر در فشار و ظلمت است ، و هم در آخرت گرفتار و بیچاره است . اینها مفاصد خود حسد است در صورتی که از او خلق فاسد دیگر یا عمل باطل فاسدی تولید نشود، و کم اتفاق افتد که آن ، سبب فساد دیگر نشود، بلکه از او سیئات اخلاقی و اعمال دیگری زاییده شود، مثل کبر در بعضی موارد، چنانچه گذشت ، و غیبت و نمیمه و فحش و ایذا و غیر آن که هر یک از موبقات و مهلکات است .

پس ، لازم است بر انسان عاقل که دامن همت به کمر زند و خود را از این ننگ و ایمان خود را از این آتش سوزان و آفت سخت نجات دهد، و خود را از این فشار فکر و تنگی قبر در این عالم ، که خود یک عذابی است دائمی (مادام العمر)، و از فشارها و ظلمتهای قبر و عالم برزخ و غضب خداوند تعالی رهایی دهد. قدری تفکر کند که چیزی که این قدر مفاصد دارد لازم العلاج است ، در صورتی که حسد تو برای محسود هم هیچ ضرری ندارد. از حسد تو نعمت او زایل نمی شود، بلکه برای او نفی دنیوی و اخروی هم دارد، زیرا که گرفتاری تو که حسود و دشمن اویی ، و عذاب و حزن تو برای او خود منفعتی است : می بیند خود متنعّم است و تو از تنعم او معذبی ، این خود نعمتی برای او می شود. اگر تو تنبه به این نعمت دومی نیز پیدا کنی ، برای تو عذاب دیگر و فشار فکر دیگر می شود، و او را این عذاب نعمتی است ، و همین طور، پس تو همیشه در رنج و غم و فشاری ، و او در نعمت و فرح و انبساط است . و در آخرت نیز حسد تو برای او نفع بخشد، خصوصا اگر به غیب و تهمت و سایر موزیات منجر شود که حسنات تو را به او دهند و تو بیچاره و مفلس شوی و او دارای نعمت و عظمت . اگر قدری در این امور تفکر کنی ، البته خود را از این رذیله پاک می کنی و نفس را از این مهلکه نجات می دهی .

گمان مکن که رذایل نفسانی و اخلاق روحی ممکن الزوال نیست . اینها خیال خامی است که نفس اماره و شیطان القا می کند، می خواهد تو را از سلوک راه آخرت و اصلاح نفس باز دارد. انسان تا در این دار دار تغییر و نشئه تبدل است ، ممکن است

در تمام اوصاف و اخلاق تغییر پیدا کند. و هر چه ملکات محکم هم باشد تا در این عالم است قابل زوال است، منتها به حسب اختلاف شدت و ضعف، زحمت تصفیه تفاوت می کند. البته اول پیدایش صفتی در نفس با زحمت و ریاضت کمی او را می توان ازاله کرد، مثل نهال نوری که ریشه ندوانیده باشد و متمکن در زمین نشده باشد، ولی بعد از آنکه آن صفت متمکن در نفس شد و از ملکات مستقره نفس گردید، زوالش ممکن است ولی زحمتش زیاد می شود، مثل درختی که کهنسال شده و ریشه کرده، زحمت کندنش زیادتر است. تو هر چه دیرتر در فکر قلع ریشه های مفسد روحی افتی، ناچار زحمت و ریاضت بیشتر گردد.

ای عزیز، اولاً مگذار مفسد اخلاقی یا عملی در مملکت ظاهر و باطنت وارد شود که این خیلی سهلتر است از آنکه بعد از ورود بخواهیم اخراج آنها کنی، و همانطور که دشمن را اگر نگذاری وارد سرحد مملکت گردد یا وارد قلعه شود آسانتر است دفع آمدن تا بعد از وارد شدن و برج و بارو را گرفتن در صدد دفع و اخراج برآیی. و اگر وارد شد، هر چه دیرتر در صدد دفع برآیی زحمت زیاد می شود و قوه داخلی رو به نقصان می گذارد. شیخ جلیل ما و عارف بزرگوار، آقای شاه آبادی، (۱۸۷) روحی فداه، فرمودند که تا قوای جوانی و نشاط آن باقی است بهتر می توان قیام کرد در مقابل مفسد اخلاقی و خوبتر میتوان وظایف انسانی را انجام داد. مگذارید این قوا از دست برود و روزگار پیری پیش آید که موفق شدن در آن حال مشکل است. و بر فرض موفق شدن، زحمت اصلاح خیلی زیاد است. پس، انسان عاقل که تفکر کرد در مفسد چیزی، اگر وارد در آن نیست، گرد آن نمی گردد و خود را آلوده نمی کند. و اگر خدای نخواستہ وارد شد، هر چه زودتر در صدد اصلاح بر می آید و نمی گذارد ریشه کند. و اگر خدای نخواستہ ریشه کرد با هر زحمت و مشقتی است ریشه او را می کند که مبادا به ثمره برزخی و آخرتی برسد و میوه آن را بار دهد، که اگر با آن خلق فاسد از این عالم، که نشئه تبدلات هیولانی و تغییرات مادی است، منتقل شد، قلع آن از دست خود او خارج می شود و تا در آخرت یا برزخ یک خلق از اخلاق نفسانی بخواهد تبدیل شود هیئات است! در حدیث است از رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، که هر یک از اهل بهشت و جهنم مخلدند در آن به واسطه نیت خود. (۱۸۸) نیت فاسده، که زاییده اخلاق رذیله است، ممکن نیست زائل شود مگر آنکه منشاء آن زائل گردد. در آن عالم ملکات به قدری با شدت و قوت ظهور می کند که زوال آن یا ممکن نیست - آن وقت انسان مخلد است در جهنم - و اگر با فشارها و سختیها و آتشها زائل شود، پس از قرنهای ربوبی شاید زائل شود. پس، ای عاقل چیزی را

که با یک ماه یا یک سال زحمت جزئی دنیایی با اختیار خود ممکن است اصلاح کرد و گرفتاری دنیا و آخرت را به آخر رساند، نگذار بماند و تو را هلاک کند.

فصل ، در بیان ریشه فسادهای اخلاقی است

پیش از این ذکر شد (۱۸۹) که ایمان ، که حظ قلب است ، غیر از علم ، که حظ عقل است ، می باشد. کلیه مفاصد اخلاقی و اعمالی از این است که قلب بیخبر از ایمان است و آنچه عقل ادراک به واسطه برهان عقلی یا اخبار انبیا کرده به قلب نرسانده و دل از او بیخبر است . یکی معارفی که حکیم و متکلم و عامه مردم از اهل شرایع تصدیق دارند و جای شبهه برای احدی نیست ، آن است که آنچه به قلم قدرت حکیم علی الاطلاق ، جلت قدرته ، جریان پیدا کرده ، از وجود و کمالات آن و از بسط نعمت و تقسیم آجال و ارزاق ، بهترین نقشه و جمیلترین نظام است و مطابق با مصالح تامه ، و نظام کلی اتم نظام متصور است . منتها هر یک به لسان خاص خود و اصطلاح مخصوص به فن خود طوری بیان این لطیفه الهی و حکمت کامله را کرده (اند): عارف گوید: ظل جمیل علی الاطلاق جمیل علی الاطلاق است . حکیم گوید: نظام عینی مطابق نظام علمی ، خالی از نقص و شرور است ، و شرور متوهمه جزئیه برای رساندن موجودات به کمالات لایقه به خود است . (۱۹۰) و متکلم و اهل شرایع گویند: حکیم افعالش از روی حکمت و صلاح است ، و دست عقول جزئیه محدوده بشر از دامن ادراک مصالح (کامنه) در تقدیرات الهیه کوتاه است . (۱۹۱) این مطلب در لسان همه جریان دارد و هر کس به اندازه سعه علم و عقلش برای آن برهانی اقامه کرده ، ولی چون از حد قلیل و قال تجاوز نکرده و به مرتبه قلب و حال نرسیده ، لسانهای اعتراض باز است و هر کس حظ ایمانی ندارد، به لسانی تکذیب قول و برهان خود کنند. فسادهای اخلاقی هم روی این زمینه است : آن کس که حسد می ورزد و زائل شده نعمت غیر را آرزو کند و کینه صاحب نعمت را در دل دارد، بداند که ایمان ندارد که حق تعالی از روی صلاح تام این نعمت را نصیب او کرده و دست فهم ما از آن کوتاه است . و بداند که ایمان ندارد به عدل خدای تعالی و قسمت را عادلانه نمی داند. تو در اصول عقاید می گویی خدای تعالی عادل است ، این جز لفظ چیز دیگر نیست : ایمان به عدل با حسد منافعی است . تو اگر او را عادل می دانی ، تقسیم او را هم عادلانه بدان . چنانچه در حدیث شریف فرمود حق تعالی می فرماید: حسود رو برگردان است از قسمتهایی که بین بندگان کرده ام ، و غضبناک است از نعمتهای من . قلب فطرتا در مقابل قسمت عادلانه خاضع است و از جور و اعتساف فطرتا گریزان و متنفر است . از فطرتهای الهیه ، که در کمون ذات بشر مخمر است ، حب عدل و خضوع در

مقابل آن است ، و بغض ظلم و عدم انقیاد در پیش آن است ، اگر خلاف آن را دید، بدانند در مقدمات نفسانی است . اگر ساختن از نعمت و معرض از قسمت شد، از آن است که آن را عادلانه نمی داند، بلکه ، نعوذبالله ، جائزانه می داند، نه اینکه قسمت را عادلانه می داند و از او معرض است ، و نقشه را مطابق نظام اتم و مصالح تامه می داند و غضبناک از اوست . هیئات که ایمان ما ناقص است و مطابق عقلی برهانی از حد عقل و ادراک به حد قلب وارد نشده . ایمان به گفتن و شنیدن و خواندن و بحث و قیل و قال نیست ، خلوص نیت می خواهد. خداجو خدایاب است ، معارف طلب معارف جوست . من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اءضل سبیلا. (۱۹۲) و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور. (۱۹۳)

فصل ، در بیان علاج عملی حسد است

علاوه بر علاج علمی ، که شمه ای از آن ذکر شد، علاج عملی نیز از برای این رذیله فضیحه است و آنچنان است که با تکلف اظهار محبت کنی با محسود و ترتیب آثار آن را دهی ، و مقصودت از آن علاج مرض باطنی باشد. نفس تو را دعوت می کند که او را اذیت کن ، توهین کن ، دشمن داشته باش ، مفاصد او و مساوی او را به تو عرضه می دارد، تو به خلاف میل نفس به او ترحم کن و تجلیل و توقیر نما، زبان را به ذکر خیر او وادار کن ، نیکوییهای او را بر خود و بر دیگران عرضه دار، صفات جمیله او را خاطر نشان خود کن . گر چه اینها که می کنی در اول امر با تکلف است ، از روی مجاز و غیر واقع است ، لیکن چون مقصود اصلاح نفس و برطرف کردن این نقص و رذیله است بالاخره به حقیقت نزدیک می شود و کم کم تکلف کم می شود و نفس عادی می شود و واقعیت پیدا می کند. لااقل به نفس عرضه دار و بفهمان که این شخص بنده خداست و شاید خداوند تعالی به او نظر لطف داشته که او را متنعم کرده و اختصاص داده به خاصه نعم خود. خصوصا اگر محسود اهل علم و دیانت باشد و حسد به واسطه آنها باشد، که البته حسد ورزیدن به آنها قبیحتر و عداوت با آنها عاقبتش بدتر است . البته به نفس باید بفهماند که اینها بندگان خاص خدا هستند که توفیق الهی شامل حالشان شده و آنها را به این نعمت عظمی اختصاص داده . و این نعم باید محبت در نفس ایجاد کند نسبت به صاحبان آنها، و باید انسان آنها را محترم دارد و خاضع نسبت به آنها باشد، پس اگر دید که چیزهایی که باید موجب محبت و خضوع شود در نفس ضد آن بروز کرد، بدانند که خیلی شقاوت به او چیره شده و ظلمت به باطن او غلبه کرده ، و حتما در صدد اصلاح از طرق علمیه و عملیه برآید. و بدانند که اگر در صدد ایجاد محبت برآمد زود موفق می شود، زیرا که نور محبت قاهر است بر ظلمت و کدورت ، و خدای تبارک و تعالی وعده فرموده که مجاهدان را

هدایت کند و آنها را به لطف خفی خود اعانت فرماید و توفیق عنایت نماید. انه ولی التوفیق و الهدایه .

فصل ، در ذکر حدیث رفع

بدان که در بعضی از احادیث شریفه وارد شده که رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، فرمود که برداشته شده است از امت من نه چیز، و از جمله آنها حسد است در صورتی که ظاهر نشود به دست یا زبان .(۱۹۴) البته امثال این حدیث شریف نباید مانع شود از جدیت در قلع این شجره خبیثه از نفس پاک کردن روح را از این آتش ایمان سوز و آفت دین برانداز. زیرا که کم اتفاق می افتد که این ماده فساد قدم به نفس بگذارد و در نفس تولید فسادهای گوناگون نکند و به هیچ نحو از او اثری ظاهر نگردد و ایمان انسان محفوظ بماند. با اینکه در احادیث صحیحه وارد شده که این صفت ایمان را می خورد و آفت ایمان است ،(۱۹۵) و خدای تعالی از صاحب آن برائت کرده و خود را از او و او را از خود نفی کرده . پس یک چنین امر بزرگی و فساد مهمی را که به واسطه آن همه چیز انسان در خطر است نباید انسان از او غفلت کند و به واسطه حدیث رفع مغرور گردد. پس ، تو جدیت خود را بکن و شاخه های او را بزن و در صدد اصلاح باش و نگذار از او ترسیمی در خارج بشود، آن وقت ریشه آن سست می شود و از نمو و ترقی می افتد. و اگر در بین ریاضت و اصلاح مرگ در رسید، رحمت الهی شامل حالت می شود و با رحمت واسعه و برکت روحانیت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، مشمول عفو می شوی ، و با رقه رحمانیه اگر بقیه ای از آن مانده باشد، می سوزاند و نفس را پاک و پاکیزه می کند.

و اما آنچه در روایت حمزه بن حمران وارد است : عن ابي عبدالله عليه السلام ، قال ثلاثة لم ينج منها نبی - فمن دونه ، التفكير في الوسوسة في الخلق و الطيرة و الحسد ، الا ان المؤمن لا يستعمل حسده .(۱۹۶) یا آنکه مبالغه فرموده اند و مقصود کثرت ابتلای به آن است . یا اینکه این ترکیب کنایه از کثرت ابتلاست ، بدون آنکه مقصود بالذات خود مضمون جمله باشد. یا آنکه حسد را اعم از غبطه اراده فرمودند مجازا. یا آنکه میل زوال بعض نعم از کفار را که استعمال می کنند در ترویج مذهب باطل خود، حسد نام نهاده اند. و الا از حسد به معنای حقیقی خودش انبیا و اولیا، علیهم السلام ، پاک و پاکیزه اند: قلبی که آلوده به مساوی اخلاقی و قذارات باطنی شد، مورد وحی و الهام الهی نشود و مورد تجلیات ذاتی و صفاتی حق نگردد. پس باید یا توجیهی از روایت شود به

نحوی که ذکر شد، یا به نحو دیگر، یا رد عملش به قایلش، صلوات الله علیه، شود. والحمد لله
اءولا و آخرا.

الحديث السادس

حديث ششم

بالسند المتصل الى محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى، عن احمد بن محمد، عن ابن
محبوب، عن عبدالله بن سنان و عبدالعزيز العبدى، عن عبدالله بن ابي يعفور، عن ابي عبدالله،
عليه السلام، قال: من اصبحت و امسى و الدنيا اكبر همه، جعل الله الفجر
بين عينيه و شئت امره، و لم ينل من الدنيا الا ما قسم له. و من اصبحت و
امسى و الاخرة اكبر همه، جعل الله الغنى فى قلبه و جمع له امره. (۱۹۷)
ترجمه:

این ابی یعفور گوید که حضرت صادق، علیه السلام، گفت: کسی که صبح کند و شام کند و
حال اینکه دنیا بزرگترین هم او باشد، قرار دهد خدا فقر را بین دو چشمش، و درهم کند کار او
را، برخوردار نگردد از دنیا مگر آنچه قسمت شده است برای او. و کسی که صبح و شام کند در
صورتی که آخرت بزرگترین هم او باشد، قرار دهد خدا بی نیازی را در دل او، و گرد آورد برای او
کار او را.

شرح بدان که از برای دنیا و آخرت اطلاعاتی است به حسب انظار ارباب علوم. و
میزان معارف و علوم آنها، که بحث از حقیقت آن به حسب اصطلاح علمی مهم به امر ما
نیست، و صرف همت در فهم اصطلاحات و رد و قبول و جرح و تعدیل باز دارد پیاده
را از سیل (۱۹۸) آنچه در این باب مهم است فهم دنیای مذمومه است که انسان طالب آخرت
اگر بخواهد از آن احتراز کند، با خیرت احتراز نماید. و آنچه اعانت کند انسان را در این سلوک راه
نجات، و ما آن را انشاء الله در ضمن چند فصل بیان می کنیم. و از خدای تعالی توفیق می طلبیم
در سلوک این طریق.

فصل، بیان کلام مولانا مجلس (ره) در حقیقت دنیا مذمومه

جناب محقق خبیر و محدث بینظیر، مولانا مجلسی، (۱۹۹) علیه الرحمه، می فرماید: بدان
آنچه از مجموع آیات و اخبار ظاهر می شود به حسب فهم ما، این است که دنیای مذمومه مرکب
است از یک اموری که انسان را باز دارد از طاعت خدا و دوستی او و تحصیل آخرت
. پس دنیا و آخرت با هم متقابل اند. هر چه باعث رضای خدای سبحان و قرب او شود، از
آخرت است اگر چه به حسب ظاهر از دنیا باشد، مثل تجارات و زراعات و
صناعاتی که مقصود از آنها معیشت عیال باشد برای اطاعت امر خدا، و صرف

کردن آنها در مصارف خیریه و اعانت کردن به محتاجان و صدقات و باز ایستادن از سؤال از مردم، و غیر آن، و اینها همه از آخرت است گر چه مردم آن را از دنیا دانند. و ریاضات مبتدعه و اعمال ریائی، گرچه با زهد و انواع مشقت باشد، از دنیا است، زیرا که باعث دوری از خدا شود و قرب به سوی او نیاورد، مثل اعمال کفار و مخالفان. انتهى. (۲۰۰)

و از یکی از محققان نقل فرماید که دنیا و آخرت تو عبارت است از دو حالت از حالات قلب تو: آنچه نزدیک است و قبل از مردن، نامش دنیا است. و آنچه بعد از این آید و پس از مردن است، نامش آخرت است. پس آنچه از برای تو در آن حظ و نصیب و شهوت و لذت است قبل از موت، آن دنیا است در حق تو. (۲۰۱)

فقیر گوید که می توان گفت که دنیا گاهی گفته می شود به نشئه نازله وجود که دار تصرم و تغییر و مجاز است، و آخرت به رجوع از این نشئه به ملکوت و باطن خود که دار ثبوت و خلود و قرار است. و این نشئه از برای هر نفسی از نفوس و شخصی از اشخاص متحقق است. بالجمله، از برای هر موجودی مقام ظهور و ملک و شهودی است، و آن مرتبه نازله دنیاویه آن است، و مقام بطون و ملکوت و غیبی است، و آن نشئه صاعده اخرویه آن است. و این نشئه نازله دنیاویه گرچه خود بذاته ناقص و اخیره مراتب وجود است ولی چون مهد تربیت نفوس قدسیه و دارالتحصیل مقامات عالیه و مزرعه آخرت است، از احسن مشاهد وجودیه و اعز نشآت و مغتنمترین عوالم است پیش اولیا و اهل سلوک آخرت. و اگر این مواد ملکیه و تغییرات و حرکات جوهریه طبیعیه و ارادیه نبود و خدای تعالی مسلط نکرده بود بر این نشئه تبدلات و تصرمات را، احدی از نفوس ناقصه به حد کمال موعود خود و دار قرار و ثبات خود نمی رسید، و نقص کلی در ملک و ملکوت وارد می شد. و آنچه در لسان قرآن و احادیث وارد شده از مذمت این عالم در حقیقت به خود او رجوع نمی کند، به حسب نوع و اکثریت، بلکه به توجه به آن به علاقه قلبیه و محبت به آن رجوع می کند.

پس، معلوم شد که از برای انسان دو دنیا است: یکی ممدوح و یکی مذموم. آنچه ممدوح است، حصول در این نشئه که دارالتربیه و دارالتحصیل و محل تجارت مقامات و اکتساب کمالات و تهیه زندگانی سعادت مند ابدی است که بدون ورود در اینجا امکان پذیر نیست. چنانچه حضرت مولی الموحدین و امیرالمؤمنین، صلوات الله علیه، در یکی از خطبه های خود می فرماید - پس از آنکه شنید از یک نفر که ذم دنیا می کند - ان الدنيا دار صدق لمن صدقها، و دار عافیه لمن فهم عنها، و دار غنی لمن تزود منها، و دار موعظه لمن اتعظ بها، مسجد اءحباء الله و مصلى ملائكة الله و مهبط وحى الله و متجر اولياء الله. اکتسبوا فیها الرحمه و ربحوا فیها الجنة... (۲۰۲) و قول خدای تعالی: و لنعم دار المتقین. (۲۰۳) به حسب

روایت عیاشی (۲۰۴) از حضرت باقر، علیه السلام، تفسیر به دنیا شده است. (۲۰۵) پس، عالم ملک، که مظهر جمال و جلال است و حضرت شهادت مطلقه است، به یک معنی مذمتی ندارد، و آنچه مذموم است دنیای خود انسان است، به معنی وجهه قلب به طبیعت و دلبستگی و محبت آن است که آن منشاء تمام مفاسد و خطاهای قلبین و قالبیه است. چنانچه در کافی شریف از جناب صادق، علیه السلام، حدیث می کند: قال، علیه السلام: راءس کل خطیئه حب الدنیا. (۲۰۶) و عن ابي جعفر، علیه السلام: ما ذئبان ضاریان فی غنم لیس لها راع، هذا فی اولها و هذا فی آخرها، باءسرع فیها من حب المال و الشرف فی دین المؤمن. (۲۰۷) پس، تعلق قلب و محبت دنیا عبارت از دنیای مذموم است، و هر چه دلبستگی به آن زیادت باشد، حجاب بین انسان و دار کرامت او و پرده ما بین قلب و حق بیشتر و غلیظتر شود. و آنچه در بعضی از احادیث شریفه است که از برای خدا هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت، (۲۰۸) حجابهای ظلمانی تواند همین تعلقات قلبیه باشد به دنیا. و هر قدر تعلقات بیشتر باشد، حجابها زیادت است. و هر چه تعلق شدیدتر باشد، حجاب غلیظتر و خرق آن مشکلتر است.

فصل، در بیان سبب زیاد شدن حب دنیا

بدان که انسان چون ولیده همین عالم طبیعت است و مادر او همین دنیاست و اولاد این آب و خاک است، حب این دنیا در قلبش از اول نشو و نما مغروس است، و هر چه بزرگتر شود، این محبت در دل او نمو می کند. و به واسطه این قوای شهویه و آلات التذاذیه که خداوند به او مرحمت فرموده برای حفظ شخص و نوع، محبت او روزافزون شود و دلبستگی او رو به ازدیاد گذارد. و چون این عالم را محل التذاذات و تعیشات خود می پندارد و مردن را اسباب انقطاع از آنها می داند، و اگر به حسب برهان حکما یا اخبار انبیا، صلوات الله علیهم، عقیده مند به عالم آخرت شده باشد و به کیفیات و حیات و کمالات آن، قلبش باز از آن بیخبر است و قبول ننموده، چه رسد به آنکه به مقام اطمینان رسیده باشد، لهذا حبش به این عالم خیلی زیاد می شود. و نیز چون فطرتا انسان حب بقاء دارد و از فنا و زوال متنفر و گریزان است، و مردن را فنا گمان می کند، گرچه عقلش هم تصدیق کند که این عالم دار فنا و گذرگاه است و آن عالم باقی و سرمدی است، ولی عمده ورود در قلب است، بلکه مرتبه کمال آن اطمینان است، چنانچه حضرت ابراهیم خلیل الرحمن، علیه السلام، از حق تعالی مرتبه اطمینان را طلب کرد و به او مرحمت گردید. (۲۰۹) پس چون قلوب یا ایمان به آخرت ندارند، مثل قلوب ما گرچه تصدیق عقلی داریم، یا اطمینان ندارند، حب بقاء در این عالم را دارند و از مرگ و خروج از این نشئه گریزان اند. و اگر قلوب مطلع

شوند که این عالم دنیا پستترین عوالم است و دار فنا و زوال و تصرم تغیر است و عالم هلاک و نقص است ، و عوالم دیگر که بعد از موت است هر یک باقی و ابدی و دار کمال و ثبات و حیات و بهجت و سرور است ، فطرتا حب آن عالم را پیدا می کنند و از این عالم گریزان گردند. و اگر از این مقام بالا رود و به مقام شهود و وجدان رسد و صورت باطنیه این عالم را و علاقه به این عالم را (و صورت باطنیه آن عالم را) و علاقه به آن را ببیند، این عالم برای او سخت و ناگوار شود و تنفر از آن پیدا کند، و اشتیاق پیدا کند که از این محبس ظلمانی و غل و زنجیر زمان و تصرم خلاص شود.

چنانچه در کلمات اولیا اشاره به این معنی شده است : حضرت مولی الموالی می فرماید: والله لابن اءبی طالب آنس بالموت من الطفل بئدی اءمه .(۲۱۰) به خدا قسم که پسر ابوطالب مائونستر است به مردن از بچه به پستان مادرش . زیرا که آن سرور حقیقت این عالم را مشاهده کرده به چشم ولایت ، و جوار رحمت حق تعالی را به هر دو عالم ندهد. و اگر به واسطه مصالحی نبود، در این محبس ظلمانی طبیعت نفوس طاهره آنها لحظه ای توقف نمی کرد. و خود وقوع در کثرت و نشئه ظهور و اشتغال به تدبیرات ملکی ، بلکه تاءیدات ملکوتی ، برای محبین و مجذوبین رنج و المی است که ما تصور آن را نمی توانیم کنیم . بیشتر ناله اولیا از درد فراق و جدایی از محبوب است و کرامت او، چنانچه در مناجاتهای خود اشاره بدان کرده اند،(۲۱۱) با اینکه آنها احتجابات ملکی و ملکوتی را نداشته اند و از جهنم طبیعت گذشته اند و آن خامده بوده و فروزان (۲۱۲) نبوده و تعلقات عالم در آنها نبوده و قلوب آنها خطیئه طبیعی نداشته ، ولی وقوع در عالم طبیعت خود حظ طبیعی است ، و التذاذ قهری که در ملک حاصل می شد، برای آنها ولو به مقدار خیلی کم هم باشد اسباب حجاب بوده . چنانچه از حضرت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، منقول است که می فرمود: لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی کل یوم سبعین مره .(۲۱۳) و شاید خطیئه حضرت آدم ، ابوالبشر، همین توجه قهری به تدبیر ملک و احتیاج قهری به گندم و سایر امور طبیعی بوده ، و این از برای اولیاء خدا و مجذوبین خطیئه است . و اگر به آن جذب الهیه حضرت آدم می ماند و وارد در ملک نمی شد، این همه بساط رحمت در دنیا و آخرت بسط پیدا نمی کرد. از این مقام بگذرم . تا این اندازه هم از طور این اوراق خارج شدم .

فصل ، در بیان تاءثیر حظوظ دنیویه در قلب و مفاصد آن

بدان که نفس در هر حظی که از این عالم می برد در قلب اثری از آن واقع می شود که آن تاءثیر از ملک و طبیعت است و سبب تعلق آن است به دنیا. و التذاذات هر چه بیشتر باشد قلب از آن بیشتر تاءثیر پیدا می کند و تعلق و حبش بیشتر می گردد، تا آنکه تمام وجهه قلب به

دنیا و زخارف آن گردد. و این منشاء مفسد بسیاری است. تمام خطاهای انسان و گرفتاری به معاصی و سیئات برای همین محبت و علاقه است، چنانچه در حدیث کافی گذشت (۲۱۴) و از مفسد بسیار بزرگ آن، چنانچه حضرت شیخ عارف (۲۱۵) ما، روحی فداه، می فرمودند، آن است که اگر محبت دنیا صورت قلب انسان گردد و انس به او شدید شود، در وقت مردن که برای او کشف شود که حق تعالی او را از محبوبش جدا می کند و مابین او و مطلوباتش افتراق می اندازد با سخطناک و بغض به او از دنیا برود. و این فرمایش کمرشکن باید انسان را خیلی بیدار کند که قلب خود را خیلی نگاه دارد. خدا نکند که انسان به ولینعمت خود و مالک الملوک حقیقی سخطناک باشد که صورت این غضب و دشمنی را جز خدای تعالی کسی نمی داند.

و نیز شیخ بزرگوار ما، دام ظلّه، از پدر بزرگوار خود نقل کردند که در اواخر عمر وحشتناک بود از برای محبتی که به یکی از پسرهای خود داشت. و پس از اشتغال چندی به ریاضت از آن علاقه راحت شد و خشنود گردید و به دار سرور انتقال پیدا کرد، رضوان الله علیه .

فی الکافی باسناده عن طلحة بن زید، عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: مثل الدنيا كمثل ماء البحر، كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتى يقتله (۲۱۶) یعنی حضرت صادق، علیه السلام، فرمود: مثل دنیا، مثل آب دریا است: هر چه تشنه از او بیاشامد، تشنگی را زیادتیر کند تا بکشد او را. محبت دنیا انسان را منتهی به هلاکت ابدی میکند و ماده تمام ابتلائات و سیئات باطنی و ظاهری است.

و از جناب رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، منقول است که درهم و دینار کسانی را که قبل از شما بودند کشتند، و کشنده شما هم آنهاست (۲۱۷)

فرضا که انسان مبتلای به معاصی دیگر نگردد - گرچه بعید بلکه محال عادی است - خود تعلق به دنیا و محبت به آن، اسباب گرفتاری است، بلکه میزان در طول کشیدن عالم قبر و برزخ همین تعلقات است. هر چه آنها کمتر باشد، برزخ و قبر انسان روشنتر و گشاده تر و مکث انسان در آن کمتر است، و لهذا برای اولیاء خدا بیشتر از سه روز - چنانچه در بعضی روایات است - عالم قبر نیست، آن هم برای همان علاقه طبیعی و تعلق جبلی است.

و از مفسد حب دنیا و تعلق به آن این است که انسان را از مردن خائف کند. و این خوف، که از محبت دنیا و علاقه قلبی به آن پیدا شود، بسیار مذموم است، و غیر از خوف، از مرجع است که از صفات مؤمنین است. و عمده سختی مردن همین فشار رفع تعلقات و خوف از خود مرگ

است . جناب محقق بارع و مدقق بزرگ اسلام ، سید عظیم الشاءن داماد،(۲۱۸) کرم الله وجهه ، در قبسات - که یکی از کتب کم نظیر است - در باب خود می فرماید: لا تخافنک الموت ، فان مرارته فی خوفه .(۲۱۹) نترساند البته تو را مرگ ، زیرا که تلخی آن در ترسناکی از اوست . و از مفسد بزرگ حب دنیا آن است که انسان را از ریاضات شرعیه و عبادات و مناسک باز دارد، و جنبه طبیعت را قوت دهد و تعصی نماید طبیعت از اطاعت روح ، و انقیاد آن را نکند و عزم انسانی را سست کند و اراده را ضعیف نماید، با اینکه یکی از اسرار بزرگ عبادات و ریاضات شرعیه آن است که بدن و قوای طبیعیه و جنبه ملک تابع و منقاد روح گردد و اراده نفس در آنها کارکن شود و ملکوت نفس بر ملک غالب شود، و به طوری روح دارای سلطنت و قدرت و نفوذ امر شود که به مجرد اراده بدن را به هر کار بخواهد وادار کند، و از هر کار بخواهد باز دارد، ملک بدن و قوای ظاهره ملکیه تابع و مقهور و مسخر ملکوت گردد به نحوی که بی مشقت و تکلف هر کاری را بخواهد انجام دهد. و یکی از فضایل و اسرار عبادات شاقه و پرزحمت آن است که این مقصد از آنها بیشتر انجام گیرد، و انسان به واسطه آنها دارای عزم می شود و بر طبیعت غالب می آید و بر ملک چیره می شود. و اگر اراده تام و تمام شود و عزم قوی و محکم گردد، مثل ملک بدن و قوای ظاهره و باطنه آن مثل ملائکه الله شود که عصیان نکنند، به هر چه آنها را امر فرماید اطاعت کنند، و از هر چه نهی فرماید منتهی شوند، بدون آنکه با تکلف و زحمت باشد. قوای ملک انسان هم اگر مسخر روح شد، تکلف و زحمت از میان برخیزد و به راحتی مبدل گردد، و اقالیم سبعة ملک تسلیم ملکوت شود و همه قوا عمال آن گردند.

و بدان ای عزیز که عزم و اراده قویه در آن عالم خیلی لازم است و کارکن است . میزان یکی از مراتب بهشت ، که از بهترین بهشتهاست ، اراده و عزم است که انسان تا دارای اراده نافذ و عزم قوی نباشد، دارای آن بهشت و مقام عالی نشوند. در حدیث است که وقتی اهل بهشت در آن مستقر گردند، یک مرقومه از ساحت قدس الهی جلت عظمته صادر گردد برای آنها به این مضمون : این کتاب از زنده پایدار جاویدان است به سوی زنده پایدار جاویدان . من چنانم که به هر چه بفرمایم بشو می شود، تو را نیز امروز چنان کردم که به هر چه امر کنی بشود می شود.(۲۲۰)

ملاحظه کن این چه مقامی و سلطنتی است ، و این چه قدرتی است الهی که اراده او مظهر اراده الله شود: معدومات را لباس وجود دهد. از تمام جنات جسمانی این قدرت و نفوذ اراده بهتر و بالاتر است . و معلوم است این مرقومه عبث و جزاف رقم نشود. کسی که اراده اش تابع شهوات حیوانی باشد و عزمش مرده و خمود باشد به این مقام نرسد. کارهای حق تعالی از جزاف مبراست :

در این عالم از روی نظام و ترتیب اسباب و مسببات است ، در آن عالم هم همینطور است . بلکه آن عالم الیق به نظام و اسباب و مسببات است . تمام نظام عالم آخرت از روی تناسبات و اسباب است : نفوذ اراده از این عالم باید تهیه شود - دنیا مزرعه آخرت و ماده همه نعم بهشتی و نعم جهنمی است .

پس ، در هر یک از عبادات و مناسک شرعیه علاوه بر آنکه خودش دارای صورت اخروی ملکوتی است ، که به آن تعمیر بهشت جسمانی و قصور آن تهیه غلمان و حوران شود - چنانچه مطابق برهان و احادیث است (۲۲۱) - همین طور در هر یک از عبادات اثری در نفس حاصل شود و کم کم تقویت اراده نفس کند و قدرت آن کامل گردد، و لهذا عبادات هر چه مشقت داشته باشد مرغوب است و افضل الاعمال اءحمزها. (۲۲۲) مثلا در زمستان سرد، شب از خواب ناز گذشتن و به عبادت حق تعالی قیام کردن روح را بر قوای بدن چیره می کند و اراده را قوی می کند. و این در اول امر اگر قدری مشکل و ناگوار باشد، کم کم پس از اقدام . زحمت کم می شود و اطاعت بدن از نفس زیاد می شود، چنانچه می بینیم اهل آن بدون تکلف و زحمت قیام می کنند. و این که ما تنبلی می کنیم و بر ما مشکل و شاق است ، برای آن است که اقدام نمی کنیم ، اگر چند مرتبه اقدام کنیم ، کم کم زحمت مبدل به راحت می شود. بلکه اهل آن ، التذاذ از آن می برند بیشتر از آن التذاذی که ما از مشتهیات دنیایی می بریم ، پس به اقدام نفس عادی می شود و الخیر عادة .

و این عبادت چندین ثمره دارد: یکی آنکه صورت عمل در آن عالم به قدری زیبا و جمیل است که نظیر آن در این عالم نیست و از تصور آن عاجزیم . و دیگر آنکه نفس صاحب عزم و اقتدار می شود، و این نتایج کثیره دارد که یکی از آنها را شنیدید . و دیگر آنکه انسان را کم کم مائنوس با ذکر و فکر و عبادت می کند. شاید مجاز به حقیقت نزدیک کند انسان را و توجه قلبی به مالک الملوک شود و محبت به جمال محبوب حقیقی پیدا شود و محبت قلب و تعلق آن از دنیا و آخرت کم گردد.

شاید اگر جذبه ربوبی پیدا شود و حالتی دست دهد، نکته حقیقی عبادت و سر واقعی تذکر و تفکر حاصل آید، و هر دو عالم از نظر افتد و جلوه دوست غبار دو بینی را از دل بزداید. و جز خدا کسی نمی داند که با همچو بنده ای خدا چه کرامت کند. و چنانچه در ریاضت شرعیه و عبادات و مناسک و ترک مشتهیات عزم قوت گیرد و انسان صاحب عزم و اراده شود، در معاصی طبیعت غلبه کند و عزم و اراده انسان ناقص شود. چنانچه شمه ای از آن سابق ذکر شد.

فصل : فطرت کمال طلبی و عشق جبلی به جمیل مطلق

پوشیده نیست بر هر صاحب وجدانی که انسان به حسب فطرت اصلی و جبلت ذاتی عاشق کمال تام مطلق است و شطر قلبش متوجه به جمیل علی الاطلاق و کامل من جمیع الوجوه است ، و این از فطرت‌های الهیه است که خداوند تبارک و تعالی مفضول کرده است بنی نوع انسان را بر آن ، و به این حب کمال اداره ملک ملکوت گردد و اسباب وصول عشاق کمال مطلق شود، ولی هر کس به حسب حال و مقام خود تشخیص کمال را چیزی دهد و قلب او متوجه آن گردد: اهل آخرت تشخیص کمال را در مقامات و درجات آخرت داده قلوبشان متوجه آنهاست . و اهل الله در جمال حق کمال و در کمال او جمال را یافته و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض (۲۲۳) گویند، ولی مع الله حال (۲۲۴) فرمایند، و حب وصال و عشق جمال او را دارند. و اهل دنیا چون تشخیص داده اند که کمال در لذایذ دنیاست و جمال دنیا در چشم آنها زینت یافته ، فطرتا متوجه آن شدند ولیکن با همه وصف ، چون توجه فطری و عشق ذاتی به کمال مطلق متعلق است ، و سایر تعلقات عرضی و از قبیل خطا در تطبیق است ، هر چه انسان از ملک و ملکوت دارا شود و هر چه کمالات نفسانی یا کنوز دنیایی یا سلطنت و ریاست پیدا کند، اشتیاقش روزافزون گردد و آتش عشقش افروخته گردد. مثلاً نفس صاحب شهوت هر چه مشتتهای برای او زیاده‌تر گردد تعلق قلبش به مشتتهای دیگری که در دسترس او نیست بیشتر شود و آتش اشتیاقش شعله ورتیر گردد، و همین طور نفس ریاست طلب اگر قطری را در زیر پرچم اقتدار درآورد، متوجه قطر دیگر گردد، و اگر تمام کره زمین را در تحت سلطنت درآورد، میل آن کند که پرواز به کرات دیگر کند و آنها را متصرف شود. ولی بیچاره نمی داند فطرت چیز دیگر را طلق است . تمام حرکات جوهری و طبیعی و ارادی و جمیع توجهات قلبی و تمایلات نفسانی به جمال زیبای جمیل علی الاطلاق است و خود آنها نمی دانند، و این محبت و اشتیاق و عشق را، که براق معراج و رفرف وصول است ، در غیر مورد خود صرف می کنند و آن را تحدید و تقیید بیجا می نمایند.

بالجمله ، از مقصود اصلی خود دور افتادیم ، منظور این است که انسان چون قلبا متوجه به کمال مطلق است ، هر چه از زخارف دنیا را جمع آوری کند تعلق قلبش بیشتر می شود. و چون تشخیص داده که دنیا و زخارف آن کمال است ، حرصش رو به ازدیاد گذارد و عشقش افزون‌تر شود و احتیاجش به دنیا بیشتر گردد. به عکس اهل آخرت ، که توجه آنها از دنیا سلب شود، و هر چه توجه به عالم عالم آخرت بیشتر کنند، میل آنها و توجه قلبی آنها به این عالم کمتر گردد، تا از تمام دنیا بی نیاز شوند و غنی در قلب آنها ظاهر گردد و

عالم دنیا و زخارف آن را ناچیز شمارند چنانچه اهل الله از هر دو عالم مستغنی هستند و از هر دو نشئه وارسته اند، و احتیاج آنها فقط به غنی علی الاطلاق است و جلوه غنی بالذات صورت قلب آنها شده است . هنیئا لهم . (۲۲۵)

پس مضمون حدیث شریف اشاره تواند بود به اینکه شرح داده شد که می فرماید: کسی که صبح و شام کند و دنیا بزرگترین هم او باشد، قرار دهد خداوند فقر را بین دو چشمش . و کسی که صبح و شام کند و آخرت بزرگترین هم او باشد، قرار دهد خداوند غنی را در قلب او . معلوم است کسی که توجه قلبش به آخرت باشد، امور دنیا و کارهای صعب او در نظرش حقیر و سهل شود، و این دنیا را متصرم و متغیر و عبورگاه خود و متجر و دارالتربیه خود داند و به هیچیک از سختی و خوشی آن اعتنا نکند، و احتیاجات او کم گردد و افقارش به امور دنیا و به مردم آن کم شود، بلکه به جایی رسد که بی احتیاج شود، پس امورش جمع شود و تنظیم در کارش پیدا شود و غنای ذاتی و قلبی پیدا کند. پس ، هر چه به این عالم به نظر عظمت و محبت نگاه کنی و قلبت علاقه مند به آن شود به حسب مراتب محبت ، احتیاجات زیاد شود و فقر در باطن و ظاهر تو نمایان شود، و امورت متشتت و درهم شود و قلبت متزلزل و غمناک و خائف شود، و امورت بر وفق دلخواه انجام نگیرد، و آرزو و حرصت روزافزون گردد و غم و حسرت بر تو چیره شود و یأس و حیرت در دلت جایگزین گردد. چنانچه در حدیث شریف به بعضی از این معانی اشاره فرموده .

روی فی الکافی باسناده عن حفص بن قرط، عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : من کثر اشتباکه بالدنیا، کان اشد لحسرته عند فراقها. (۲۲۶)

و عن ابن ابي يعفور قال : سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام ، يقول : من تعلق قلبه بالدنیا، تعلق قلبه بثلاث خصال : هم لا یفنی ، و امل لا یدرک ، و رجاء لا ینال . (۲۲۷) یعنی کسی که تعلق داشته باشد دلش به دنیا، تعلق پیدا کند قلبش به سه چیز: اندوهی بی زوال ، و آرزویی که به او رسیده نشود، و امیدی که به او نائل نشود.

و اما اهل آخرت هر چه به دار کرامت حق نزدیک شوند قلبشان مسرور و مطمئن شود، و از دنیا و مافیها منصرف و گریزان و متنفر گردند. و اگر خدای تعالی برای آنها آجال معینه قرار نداده بود، لحظه ای در این دنیا نمی ماندند، چنانچه حضرت مولی الموحدین می فرماید. (۲۲۸) پس آنها در این عالم مثل اهل اینجا در رنج و تعب نیستند و در آخرت مستغرق بحار رحمت حق اند. جعلنا الله و ایاکم منهم انشاء الله . (۲۲۹)

پس ای عزیز، اکنون که مفسد این علقه و محبت را متذکر شدی و دانستی که انسان را این محبت به هلاکت دچار می کند و ایمان انسان را از دست او می گیرد و دنیا و آخرت انسان را درهم و آشفته می کند. دامن همت به کمر زن و هر قدر توانی بستگی دل را از این دنیا کم کن و ریشه محبت را سست کن ، و این زندگی چند روزه را ناچیز شمار و این نعمت های مشوب به نعمت و رنج و الم را حقیر دان ، و از خدای تعالی توفیق بخواه که تو را کمک کند و از این رنج و محنت خلاصی دهد و دل تو را مءنوس به دراکرامت خود کند. و ما عندالله خیر و ابعقی .(۲۳۰)

الحديث السابع

حديث هفتم

بالسند المتصل الى محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن داود بن فرقد قال : اءبوعبدالله ، عليه السلام : الغضب مفتاح كل شر.(۲۳۱)
ترجمه :

داود پسر فرقد گوید حضرت صادق ، علیه السلام ، گفت : خشم کلید همه شرهاست .
شرح محقق کبیر، احمد بن محمد، معروف به ابن مسکویه ،(۲۳۲) در کتاب طهارة الاعراق ، که از کتب نفیس کم نظیر است در نیکویی ترتیب و حسن بیان ، چیزی می فرماید که حاصل ترجمه اش قریب به این مضمون است :

کلام ابن مسکویه در تعریف غضب : غضب در حقیقت عبارت است از حرکتی است نفسانی که به واسطه آن جوشش در خون قلب حادث شود برای شهوت انتقام پس وقتی که این حرکت سخت شود آتش غضب را فروزان کند و برافروخته نماید و متمکن کند جوشش خون قلب را در آن ، و پر کند شریانها و دماغ را از یک دود تاریک مضطربی که به واسطه آن حال عقل بدو ناچیز شود و کار او ضعیف شود. و مثل انسان در این هنگام ، چنانچه حکما گویند، مثل غاری شود که در او آتش افروزند و پر گردد از شعله ، و محبوس و مختنق گردد در آن دود و اشتعال آتش ، و بپا خیزد نفیر آن و بلند شود نایره و صدای آن از شدت اشتعال ، پس سخت شود علاج آن و مشکل گردد خاموش نمودن آن ، و چنان شود که هر چه بر وی افکنند که او را فرو نشاند، خود را نیز جزء آن شود و بر ماده آن افزایش و سبب ازدیاد شود. پس ، از این سبب است که انسان در این حال کور شود از رشد و هدایت ، و کر گردد از موعظه و پند، بلکه موعظه در این حال سبب ازدیاد در غضب شود و مایه شعله و نایره آن گردد، و از برای این شخص راه چاره ای در این حال نیست . پس از آن فرماید: و اما بقراط(۲۳۳) گوید که من از کشتی که دچار بادهای

طوفانهای سخت شود و متلاطم کند آن را موجهای دریا و بیندازد آن را در لجه هایی که در آن کوههای دریایی است امیدوارترم از شخص غضبناک برافروخته ، زیرا که کشتی را در این حال ملاحان با لطایف الحیل نجات دهند، و اما نفس وقتی آتش غضبش شعله ور گردید امید حيله برای او نیست البته ، زیرا که هر چه حيله به خرج ببری ، از قبیل مواعظ و نصایح و هر چه با او فروتنی کنی و زاری نمایی ، بر شعله و مایه آن افزاید. انتهی (۲۳۴).

فصل ، در بیان فواید قوه غضبیه

بدان که قوه غضبیه یکی از نعم بزرگ الهی است که به واسطه آن تعمیر دنیا و آخرت شود، و با آن حفظ بقای شخص و نوع و نظام عایله گردد، و مدخلیت عظیم در تشکیل مدینه فاضله و نظام جامعه دارد. اگر این قوه شریفه در حیوان نبود، از ناملايمات طبیعت دفاع نمی کرد و دستخوش زوال و اضمحلال می گردید. و اگر در انسان نبود، علاوه بر این ، از بسیاری از کمالات و ترقیات باز می ماند. بلکه حد تفریط و نقص از حال اعتدال نیز از مدام اخلاق و نقایص ملکات شمرده شود که بر آن مفسدی بسیار و معایبی بیشمار مترتب گردد، از قبیل ترس و ضعف و سستی و تبلی و طمع و کم صبری و قلت ثبات - در مواردی که لازم است - و راحت طلبی و خمودی و زیر بار رفتن و انضلام و رضای به رذایل و فضایح که پیش آید برای خود یا عایله اش و بی غیرتی و کم همتی . خدای تعالی در صفت مؤ منین فرماید: اءشدهاء علی الکفار رحماء بینهم . (۲۳۵)

اداره امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود و تعزیرات و سایر سیاسات دینیه و عقلیه نشود جز در سایه قوه شریفه غضبیه ، پس آنها که گمان کردند کشتن قوه غضب و خاموش کردن آن از کمالات و معارج نفس است ، خود خطائی بزرگ و خطیئه عظیمه ای کردند و از حد کمال و مقام اعتدال غافل اند. بیچاره ها ندانند که خدای تبارک و تعالی در جمیع سلسله حیوانات این قوه شریفه را عبث خلق نفرموده و در بنی آدم این قوه را سرمایه زندگانی ملکی و ملکوتی و مفتاح خیرات و برکات قرار داده . جهاد با اعداء دین و حفظ نظام عایله بشر و ذب از چان و مال و ناموس و سایر نوامیسه الهیه ، و جهاد بانفس که اعداء عدو انسان است ، (۲۳۶) صورت نگیرد مگر به این قوه شریفه . حفظ تجاوزات و تعدیات و حدود و ثغور و دفع موزیات و مضرات از جامعه و شخص در زیر پرچم این قوه انجام گیرد. از این جهت است که حکما برای دفع خاموشی و خمودی آن علاجهها قرار دادند. و برای بیدار کردن و تحریک نمودن آن معالجات علمی و عملی است ، از قبیل اقدام در امور مهمه هایله ، و رفتن در میدانهای جنگ ، و در موقع خود جهاد با اعدای خدا. حتی از بعضی از

متفلسفین منقول است که در محل‌های خوفناک می رفت و توقف می کرد و نفس خود را در مخاطرات عظیمه می انداخت و سوار کشتی می شد در موقع تلاطم دریا، تا آنکه نفسش از خوف نجات پیدا کند و از کسالت و سستی رهایی یابد. (۲۳۷) در هر صورت، در باطن ذات انسان و حیوان قوه غضبیه موجود و مودوع است، الا آنکه در بعضی خاموش و افسرده است، مثل آتشی که زیر خاکستر باشد. باید اگر انسان در خود حال خاموشی و سستی و بی‌غیرتی احساس کرد، با معالجه به ضد آن حال بیرون آید و نفس را در حال اعتدال درآورد، که آن شجاعت است که از ملکات فاضله و صفات حسنه است. که پس از این اشاره ای به آن می شود.

فصل، در بیان مذمت افراط (در) غضب

چنانچه حال تفریط و نقص از اعتدال از صفات رذیله و موجب مفساد بسیاری است، که شمه ای از آن را شنیدی، همین طور حد افراط و تجاوز از حد اعتدال نیز از رذایل اخلاقی و موجب فسادهای بیشمار است. کفایت می کند در فساد آن حدیث شریف کافی: عن ابي عبدالله، علیه السلام، قال: قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: الغضب یفسد الايمان كما یفسد الخل العسل. (۲۳۸) یعنی از حضرت صادق، علیه السلام، منقول است که فرمود: رسول خدا، صلی الله علیه و آله، فرمود: غضب فاسد کند ایمان را، چنانچه فاسد کند سرکه عسل را.

چه بسا باشد که انسان غضب کند و از شدت آن از دین خدا، برگردد و نور ایمان را خاموش کند و ظلمت غضب و آتش آن، عقاید حقه را بسوزاند، بلکه کفر جحودی پیدا کند و او را به هلاکت ابدی رساند، و در وقتی تنبه پیدا کند که پشیمانی سودی ندارد. و تواند بود که همین آتش غضب که در قلب بروز کند - و آن جمره شیطان است، چنانچه حضرت باقرالعلوم، علیه السلام، فرماید: ان هذا الغضب جمره من الشيطان توقد فی قلب ابن آدم. (۲۳۹) یعنی همانا این غضب برقه آتشی است از شیطان که افروخته شود در قلب پسر آدم. - صورتش در آن عالم صورت آتش غضب الهی باشد. چنانچه حضرت باقرالعلوم، علیه السلام، فرماید در حدیث شریف کافی: مکتوب فی التوراه فیما ناجی الله، عزوجل، به موسی: یا موسی، امسک غضبک عن ملکتک علیه اءکف عنک غضبی. (۲۴۰) یعنی در تورات نوشته است، در ضمن اسراری که خدای تعالی به موسی فرمود: ای موسی، نگاه دار غضب خود را از کسی که تو را مسلط نمودم بر او، تا آنکه نگه دارم از تو غضب خودم را. و بدان که هیچ آتشی از آتش غضب الهی دردناکتر نیست. چنانچه در حدیث وارد است که از حضرت عیسی بن مریم، علیهما السلام، حواریین او سؤال کردند: چه چیز از همه اشیا سختتر

است فرمود سختترین اشیا غضب خداست . گفتند: به چه چیز حفظ کنیم خود را از آن ؟
فرمود: به آنکه غضب نکنید.(۲۴۱)

پس ، معلوم شد که غضب خدا از هر چیز سخت تر و شدیدتر است و آتش غضبش سوزنده تر است ، و صورت غضب در این عالم صورت آتش غضب خداست در آن عالم . و چنانچه خود غضب از قلب بروز کند، شاید آتش غضب الهی ، که مبداء آن ، غضب و سایر رذایل قلبیه است ، از باطن قلب بروز کند و بر ظاهر سرایت کند و از مدارک ظاهره انسان ، از قبیل چشم و گوش و زبان و غیر اینها، شعله های سخت دردناکش بیرون آید. بلکه خود این مدارک ابوابی است که به جانب آن جهنم گشاده شود، و آتش جهنم اعمال و دوزخ جسمانی آثار بر ظاهر بدن انسان احاطه کند و رو به باطن رود. پس ، انسان بین این دو جهنم ، که یکی از باطن قلب بروز کرده و نایره و شعله اش از طریق ام الدماغ به ملک بدن وارد گردد، و دیگری صورت قبایح اعمال و تجسم افعال است و از ظاهر رو به باطن تصاعد کند، در فشار و عذاب است . و خدای تبارک و تعالی می داند که این چه فشاری و چه زحمتی است غیر از سوختن و گداختن . تو گمان می کنی احاطه جهنم مثل این احاطه هاست که تو تصور می کنی ؟ احاطه اینجا فقط به سطح ظاهر است ، ولی احاطه آنجا به ظاهر و باطن و به سطوح و اعماق است . و اگر خدای نخواستہ صورت غضب در انسان ملکه راسخه گردد که فصل اخیرش صورت غضب گردد، در این عالم نظیر ندارد، زیرا که سببیت انسان را در این حال مقایسه با هیچیک از حیوانات نتوان کرد: همان طور که در جانب کمال احدی از موجودات هم ترازوی این عجبوه دهر نیست ، در جانب نقص و اتصاف به صفات رذیله و ملکات خسیسه نیز با او هیچیک از موجودات در میزان مقایسه نیاید. اءولئک کالانعام بل هم اءضل (۲۴۲) در شاءن او وارد شده ، فهی کالحجارة اءو اءشد قسوة (۲۴۳) درباره قلوب قاسیه بشر نازل گردیده است . اینها که شنیدی شمه ای است از فساد این نایره سوزناک غضب در صورتی که از آن معاصی و مفساد دیگر بروز نکند . و خود آتش درونی ظلمانی در باطن درهم پیچیده و محبوس شود و مختنق شده اطفاء نور ایمان کند، چنانچه شعله مختنق به هم پیچیده و با دودهای ظلمانی ملتوی شده نور را منطفی و خاموش نماید . ولی خیلی بعید است ، بلکه عادتاً از جمله ممتنعات است ، که در حال شدت غضب و اشتعال نایره آن ، انسان از سایر معاصی بلکه موبقات و مهلکات نجات پیدا کند.

چه بسا به واسطه غضب یک دقیقه شدت اشتعال این جمره ملعونه شیطانی انسان به پرتگاههای نیستی و هلاکت افتد: سب انبیا و مقدسات، نعوذبالله، کند، قتل نفس مظلومه کند و هتک حرمت نماید، و دنیا و آخرت خود را به باد فنا دهد. چنانچه در حدیث شریف کافی است: عن ابي عبدالله، عليه السلام، في حديث كان ابي يقول: اى شىء اشد من الغضب؟ ان الرجل ليغضب فيقتل النفس التي حرم الله و يقذف المحصنه. (۲۴۴) یعنی حضرت صادق، عليه السلام، فرمود که پدرم می فرمود: چه چیز شدیدتر است از غضب؟ همانا مرد غضب می کند، پس قتل نفسی را که خدا حرام کرده می کند، و افترا به زن محصنه می زند.

و بیشتر فتنه های بزرگ و کارهای فجیع در اثر غضب و اشتعال آن واقع شده. انسان در حال سلامت نفس باید خیلی خوفناک باشد از حال غضبناکی خود. و اگر دارای این آتش سوزان است، در وقتی که حالت سکونت از برای نفس است در صدد علاج برآید و با تفکر در مبادی آن و مفساد آن در حال اشتداد و آثار و مفساد آن در آخر امر بلکه خود را نجات دهد. فکر کند قوه ای را که خدای تعالی برای حفظ نظام عالم و بقای نوع و شخص و ترتیب نظام عایله و تمثیت بنی الانسان و حفظ حدود و حقوق مرحمت فرموده، و در سایه آن باید نظام ظاهر و باطن و عالم غیب و شهادت اصلاح شود، اگر انسان در خلاف آن و بر ضد مطلوبات حق تعالی و خلاف مقاصد الهی صرف کند، چقدر خیانت کرده و مستحق چه ملامتها و عقوبتهایی است. و چقدر ظلوم و جهول (۲۴۵) است که رد امانت حق تعالی را نکرده، سهل است، او را صرف در راه عداوت و تحصیل غضب او کرده. معلوم است چنین شخصی امان از غضب الهی ندارد. پس از آن تفکر کند در مفساد اخلاقی و اعمالی که از غضب تولید شود، و آثار این خلق ناهنجار است که هر یک ممکن است انسان را تا ابد مبتلا کند: در دنیا گرفتار زحمت و بلیه نماید، و در آخرت گرفتار عذاب و عقاب.

اما مفساد اخلاقی، مثل کینه بندگان خدا که از این خلق زاییده شود، بلکه گاهی منتهی شود به کینه انبیا و اولیا، بلکه کینه ذات مقدس واجب الوجود و ولی النعم! و معلوم است قباحت و فساد آن چه قدر عظیم است. پناه می برم به خدای تعالی از شر نفس سرکش که اگر عنانش لحظه ای گسیخته شود، انسان را به خاک مذلت می نشاند و به هلاکت ابد می کشاند. و مثل حسد، که شمه ای از فضایح آن را در سابق شنیدی در شرح حدیث پنجم، و غیر از اینها از مفساد دیگر. و اما مفساد اعمالی، پس محصور نیست. شاید در آن حال رده ای گویند، یا سب انبیا و اولیا، نعوذبالله، کند، با هتک حرمت الهیه و خرق نوامیس محترمه نماید،

با قتل نفوس زکیه کند، یا خانمان بیچاره ای را به خاک مذلت نشانند و نظام عایله ای را مختل کند، و کشف اسرار و هتک استار نماید، و دیگر از مفسد بیشمار که در حال فوران این آتش ایمانسوز خانمان خراب کن انسان به آن مبتلا شود. پس این خلق را می توان گفت ام امراض نفسانیه و کلید هر شر است، و در مقابل آن کظم غیظ و فرونشاندن نایره غضب، جوامع کلم و نقطه تمرکز محاسن و مجمع کرامات است. چنانچه در حدیث شریف کافی وارد است:

عدۀ من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن خالد، باسناده عن اءبی عبدالله، علیه السلام، قال سمعت اءبی یقول: اءتی رسول الله رجل بدوی، فقال: انی اءسکن البادیة، فعلمنی جوامع الکلام. فقال: امرک ان لا تغضب، فاءعاد علیه الاعرابی المساءلة ثلاث مرات، حتی رجع الرجل الی نفسه، فقال: لا اءساءل عن شیء بعد هذا، ما اءمرنی رسول الله الا بالخیر. قال و کان اءبی یقول: اءی شیء اءشد من الغضب؟ ان الرجل لیغضب فیقتل النفس الی حرم الله و یقذف المحصنة. (۲۴۶)

یعنی حضرت صادق، علیه السلام، فرماید شنیدم پدرم می فرمود مرد بیابان نشینی خدمت رسول خدا، صلی الله علیه و آله، آمد، عرض کرد: من ساکن بادیه هستم، تعلیم فرما مرا جوامع کلم را، (یعنی چیزی که کم لفظ و دارای معانی بسیار باشد). پس رسول خدا، صلی الله علیه و آله، فرمود: من امر می کنم تو را که غضب نکنی. پس شخص اعرابی پرسش خود را سه مرتبه تکرار کرد تا آنکه رجوع به نفس خود کرد و گفت بعد از این سؤال نمی کنم از چیزی، رسول خدا، صلی الله علیه و آله، امر نمی کند مرا مگر به خیر. حضرت صادق، علیه السلام، فرماید: پدرم می فرمود: چه چیز سخت تر از غضب است؟ همانا مرد غضب می کند پس می کشد کسی را که خداوند خون آن را حرام کرده و افترا به محصنه می بندد.

پس از آنکه انسان عاقل در حال سکونت نفس و خاموشی غضب ملاحظه مفسد آن و مصالح کظم غیظ را نمود، لازم است بر خود حتم کند که با هر قیمتی است و با هر رنجی و زحمتی ممکن است این آتش سوزان و نایره فروزان را از قلب خود فرو نشانند و دل خود را از ظلمت و کدورت آن صافی نماید. و این با قدری اقدام و برخلاف نفس و خواهش آن رفتار نمودن و تدبیر نمودن در عواقب امر و نصیحت نمودن نفس کاری است بس ممکن. چنانچه تمام اخلاق فاسده ملکات زشت را می توان از ساحت نفس خارج کرد، و جمیع محاسن و ملکات حسنه را می توان در قلب وارد کرد و روح را با آن متحلی نمود.

فصل، در بیان علاج غضب در حالاشتعال آن

از برای علاج غضب در حال اشتعال آن نیز علاج علمی و عملی است . اما علمی ، تفکر در این امور که ذکر شد، که آن نیز خود از طرق معالجات عملیه است در این حال . اما عملی ، پس عمده آن انصراف نفس است در اول پیدایش آن ، چون این قوه مثل آتش کم کم اشتعال پیدا می کند و رو به اشتداد می گذارد تا اینکه تنورش سوزان و نایره اش سخت فروزان شود و عنان را از دست انسان بکلی بگیرد و نور عقل و ایمان را خاموش کند و چراغ هدایت را یکسره منطفی نماید و انسان را بیچاره و ذلیل کند. باید انسان ملتفت باشد تا، اشتعال آن زیاد نشده و نایره آن شدت پیدا نکرده ، خود را به وسایلی منصرف کند: یا به رفتن از آن محلی که اسباب غضب در آنجا فراهم شده و یا به تغییر حال : اگر نشسته است برخیزد، و اگر ایستاده است بنشیند، یا به ذکر خدای تعالی اشتغال پیدا کند - بلکه بعضی ذکر خدا را در حال غضب واجب دانند،(۲۴۷) و یا مشغول کارهای دیگر شود. در هر صورت ، ابتدای ظهور آن خیلی سهل است جلوگیری از آن . و این دو نتیجه دارد:

یکی آنکه در آن حال نفس را ساکن کند و شعله غضب را فرو نشاند. و دیگر آنکه سبب معالجه اساسی نفس شود. اگر چندی انسان مواظب حال خود باشد و با نفس چنین معامله کند، بکلی حال تغییر پیدا می کند و رو به اعتدال می گذارد. و به بعض این معانی اشاره فرموده در احادیث شریفه کافی باسناده عن اءبی جعفر، علیه السلام ، قال : ان هذا الغضب جمره من الشيطان توقد فی قلب ابن آدم . و ان اءحدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اءوداجه و دخل الشيطان فیه ، فاذا خاف اءحدکم ذلک من نفسه ، فلیلزم الارض ، فان رجز الشيطان لیذهب عنه عند ذلک .(۲۴۸)

یعنی حضرت باقر العلوم ، علیه السلام ، فرمود: همانا این غضب برقه آتشی از شیطان است که در قلب پسر آدم افروخته شود. و همانا یکی از شماها وقتی خشمناک شود، چشمان او سرخ شود و رگهای گرده او باد کند، و شیطان در او وارد شود. پس وقتی که ترسید یکی از شما آن را از خودش ، به زمین بچسبد و ملازم آن شود، زیرا که پلیدی شیطان از او برود در این هنگام . و باسناد عن میسر قال : ذکر الغضب عند اءبی جعفر، علیه السلام ، فقال : ان الرجل لیغضب فما یرضی اءبدا حتی یدخل النار. فاءیما رجل غضب علی قوم و هو قائم فلیجلس من فوره ذلک ، فانه سیزده عن رجز الشيطان ، و اءیما رجل غضب علی ذی رحم فلیدن منه فلیمسه ، فان الرحم اذا مست سکنت .(۲۴۹) راوی گوید: ذکر شد غضب خدمت حضرت باقر، علیه السلام ، پس فرمود: همانا مرد غضب می کند، پس راضی نشود هرگز تا داخل آتش شود. (یعنی غضب او فرونشیند تا او را به آتش جهنم کشاند.) پس

هر مردی که غضب کرد بر قومی و حال آنکه ایستاده است ، فوراً بنشیند که همانا بزودی برود از او وسوسه شیطان . و هر مردی که غضب کند بر خویشاوندان خود، نزدیک او رود و او را مس کند، زیرا که رحم وقتی ممسوس شد به مثل خود، ساکن شود.

و از این حدیث شریف دو علاج علمی استفاده شود برای حال ظهور غضب : یکی عمومی که آن نشستن و تغییر وضع دادن است چنانچه در حدیث دیگر است که اگر نشسته بود و غضب کرد برخیزد.(۲۵۰) و از طرق عامه منقول است که پیغمبر خدا، صلی الله علیه و آله ، وقتی غضب می فرمود، اگر ایستاده بود می نشست ، و اگر نشسته بود به پشت می خوابید، غضبش ساکن می شد.(۲۵۱) و دیگر علاج خصوصی راجع به ارحام که اگر رحمی غضب کرد بر رحم خود، او را مس کند غضبش می نشیند. اینها معالجه شخص غضبناک از خودش .

و اما دیگران اگر بخواهند علاج او را کنند در حال ظهور غضب ، اگر در اول امر باشد به یک نحوی از انحنای علمی و عملی که ذکر شد می توان او را علاج کرد ولی اگر شدت کرد و اشتعال پیدا نمود، نصایح برخلاف نتیجه دهد. و علاج آن بسیار در این حال مشکل است ، مگر به تخویف کسی که از او حشمت برد. زیرا که ظهور برای کسانی بشود که انسان خود را بر آنها غالب و چیره ببیند یا لاقط قوه خود را آن متساوی یابد و اما بر کسانی که نفس حس غلبه آنها را کند غضب ظهور پیدا نکند، بلکه غلیان و جوشش خون قلب موجب یک اشتعال باطنی گردد، آن در باطن مختنق شود و محبوس گردد و حزن در قلب تولید شود. پس علاج حال شدت غضب و فوران آن کاری است بس دشوار و مشکل . نعوذ بالله منه .

فصل ، در بیان علاج غضب است به قلع اسباب آن

از معالجات اساسی غضب قلع ماده آن است به برطرف کردن اسباب مهیجه آن . و آن امور بسیاری است که ما بعضی از آن را که مناسب با این اوراق است ذکر می کنیم .

یکی از آنها حب نفس است که از آن حب مال و جاه و شرف و حب نفوذ اراده و بسط قدرت تولید شود، و اینها نوعاً اسباب هیجان آتش غضب شود. زیرا که انسان دارای این محبتها به این امور خیلی اهمیت دهد و موقعیت اینها در قلبش بزرگ است ، و اگر فی الجمله مزاحمتی در یکی از اینها برایش پیش آمد کند، و یا احتمال مزاحمت دهد، بی موقع غضب کند و جوش و خروش نماید، و متملک نفس خود نشود، و طمع و حرص و سایر مفسدات که از حب نفس و جاه در دل پیدا شده عنان را از دست او بگیرد و کارهای نفس را از جاده عقل و شرع خارج کند. ولی اگر حبش شدید نباشد، به امور اهمیت کم دهد، و سکونت نفس و طمأنینه حاصله از ترک حب جاه و

شرف و سایر شعبات آن نگذارد نفس برخلاف رویه و عدالت قدمی گذارد. و انسان بی تکلف و زحمت در مقابل نامالایمات بردباری کند و عنان صبرش گسیخته نشود و بی موقع و بی اندازه غضب نکند. و اگر حب دنیا از دلش بیخ کن شود و قلع این ماده فاسده بکلی شود، تمام مفاسد نیز از قلب هجرت کند و تمام محاسن اخلاقی در مملکت روح وارد گردد.

و سبب دیگر از مهیجات غضب آن است که انسان غضب و مفاسد حاصله از آن را، که از اعظم قبایح و نقایص و رذایل است، به واسطه جهل و نادانی کمال گمان کند و از محاسن شمرد. چنانچه بعضی از جهال آنها را جوانمردی و شجاعت و شهامت و بزرگی دانند و از خود تعریفها و توصیفها کنند که ما چنین و چنان کردیم، و شجاعت را، که از اعظم صفات مؤمنین و از صفات حسنه است، اشتباه به این رذیله مهلکه کردند. اکنون باید دانست که شجاعت غیر از آن است و موجبات و مبادی آثار و خواص آن غیر از این رذیله است. مبدء شجاعت قوت نفس و طمأنینه آن و اعتدال و ایمان و قلت مبالات به زخارف دنیا و پست و بلند آن است. اما غضب از ضعف نفس و تزلزل آن و سستی ایمان و عدم اعتدال مزاج روح و محبت دنیا و اهمیت دادن به آن و خوف از دست رفتن لذاذذ نفسانیه است. و لهذا این رذیله در زنها بیشتر از مردها، و در مریضها بیشتر از صحیحها، و در بچه ها بیشتر از بزرگها، و در پیرها از جوانها بیشتر است. و شجاعت عکس آن است. و کسانی که دارای رذایل اخلاقی هستند زودتر غضبناک شوند از کسانی که فضایل مآبند، چنانچه می بینیم بخیل زودتر و شدیدتر غضب کند اگر معترض مال و منالش شوند از غیر او.

اینها راجع به مبادی و موجبات شجاعت و غضب. و اما در آثار نیز مختلفند. شخص غضبناک در حال شدت و فوران غضب مثل دیوانه ها عنان عقلش گسیخته شده مثل حیوانات درنده بدون ملاحظه عواقب امور و بدون رویه و حکم عقل تهاجم کند و افعال و اطوار زشت و قبیح از او صادر شود، متملک زبان و دست و پا و سایر اعضای خود نیست: چشم و لب و دهن را به طوری زشت و بدترکیب کند که اگر در آن حال آینه به دست او دهند از زشتی صورت خود خجل و شرمسار گردد. بعضی از صاحبان این رذیله به حیوانات بی شعور، بلکه به جمادات، غضب کنند، هوا و زمین و برف و باد و باران و سایر حوادث را سب کنند اگر خلاف مطلوبات آنها جریان پیدا کند. گاهی بر قلم و کتاب و کاسه و کوزه و غضب کنند، آنها را درهم شکنند یا پاره کنند. اما شخص شجاع در جمیع این امور به خلاف آن است. کارهایش از روی رویه و میزان عقل و طمأنینه نفس (است).

در موقع خود غضب می کند و در موقع خود حلم و بردباری کند، و هر چیز او را حرکت ندهد و به غضب نیاورد. و در موقع غضب به اندازه غضب کند و با تمیز و عقل انتقام کشد. می فهمد از که انتقام کشد و به چه اندازه و به چه کیفیت انتقام کند، و از که عفو و اغماض نماید. در وقت غضب عنان عقلش در دستش است و به حرفهای زشت و اعمال ناهنجار مبادرت نکند. و کارهایش همه از روی میزان عقل و شرع و عدل و انصاف است، به طوری اقدام کند که در آخر کار پشیمان نشود.

پس، انسان آگاه نباید بی این خلق، که یکی از اوصاف انبیا و اولیا و مؤمنین و از فضایل کمالات نفسانیه است، و دیگری، که از صفات شیطان و وسوسه خناس و رذایل نفسانیه و نقایص قلبیه است، فرق نگذارد و در اشتباه بیفتد. ولی حجاب جهل و نادانی و حجاب حب دنیا و نفس چشم و گوش انسان را می بندد و انسان را بیچاره و هلاک می کند.

و اسباب دیگری برای غضب ذکر کرده اند مثل عجب و افتخار و کبر و مرأ و لجاج و مزاح و غیر آن که تفصیل هر یک موجب طول مقام و مقال و ملالت حال گردد. و شاید بیشتر یا تمام آنها به این دو مبداء و مطلب که ذکر کردیم برگشت کند، یا به واسطه و یا بلاواسطه. والحمدلله.

الحديث الثامن

حديث هشتم

بسندی المتصل الي محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم، عن ابييه، عن النوفلي، عن السكوني، عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من كان في قلبه حبة من خردل من عصبية، بعثه الله يوم القيامة مع اعراب الجاهلية (٢٥٢).

ترجمه:

سکونی از حضرت صادق، علیه السلام، نقل کند که فرمود: فرمود رسول خدا، صلی الله علیه و آله: کسی که بوده باشد در دل او دانه خردلی از عصبیت، برانگیزاند خدا او را روز قیامت با عربها جاهلیت.

شرح خردل را در فرس قدیم اسپندان گویند، و در فارسی این زمان خردل گویند. و آن دوایی است معروف که خواص بسیار دارد، و از آن مشمع سازند. (٢٥٣)

و عصبی کسی است که حمایت کند خویشاوندان خود را در ظلم . و عصبه اقرباء از جانب پدر است ، زیرا که آنها احاطه کنند به او و او شدید شود به واسطه آنها. و عصبیت و تعصب حمایت کردن و مدافعه نمودن است . اینها که ذکر شد کلمات اهل لغت بود.

فقیر گوید: عصبیت یکی از اخلاق باطنه نفسانیه است که آثار آن مدافعه کردن و حمایت نمودن از خویشاوندان و مطلق متعلقان است ، چه تعلق دینی و مذهبی و مسلکی باشد، یا تعلق وطنی و آب و خاکی یا غیر آن ، مثل تعلق شغلی و استاد و شاگردی و جز اینها. و این از اخلاق فاسده و ملکات رذیله ای است که منشاء بسیاری از مفاسد اخلاقی و اعمالی گردد. و خود آن فی نفسه مذموم است گرچه برای حق باشد، یا در امر دینی باشد و منظور اظهار حق نباشد، بلکه منظور غلبه خود یا هم مسلک خود یا بستگان خود باشد. اما اظهار حق و ترویج حقیقت و اثبات مطالب حقه و حمایت برای آن یا عصبیت نیست ، یا عصبیت مذمومه نیست . میزان در امتیاز اغراض و مقاصد و قدم نفس و شیطان و حق و رحمان است . و به عبارت دیگر، انسان در عصبیتهایی که می کشد و حمایتهایی که می کند از بستگان و متعلقان خود، یا نظرش محض اظهار حق و اماته باطل است ، این عصبیت ممدوحه و حمایت از جانب حق و حقیقت است و از بهترین صفات کمال انسانی و خلق انبیا و اولیا است ، و علامت آن آن است که حق با هر طرف هست از آن طرف حمایت کند گرچه از متعلقان او نباشد، بلکه از دشمنان او باشد. چنین شخصی از حمایت کنندگان حمای حقیقت و در زمره طرفداران فضیلت و حامیان مدینه فاضله به شمار آید و عضو صالح جامعه و مصلح مفاسد جمعیت است . و اگر نفسیت و قومیت او را تحریک کرد که اگر باطلی هم از خویشاوندان و منسوبان خود ببیند با آنها همراهی کند و از آنها حمایت کند، چنین شخصی دارای ملکه خبیثه عصبیت جاهلیت است ، و از اعضای فاسده جامعه و مفسد اخلاط صالحه است ، و در زمره اعراب جاهلیت به شمار رود . و آنها یک دسته از عربهای بیابان نشین بودند قبل از اسلام در زمان غلبه ظلمت و جهالت و نادانی ، و در آنها این خلق زشت و ملکه ناهنجار کمال قوت را داشته . بلکه در مطلق عرب - الا کسانی که به نور هدایت مهتدی هستند - این خلق بیشتر است از سایر طوایف . چنانچه در حدیث شریف از حضرت امیر، علیه السلام ، منقول است که خداوند تعالی عذاب کند شش طایفه را به شش چیز: عرب را به عصبیت ، و دهقانان را به کبر، و امیران را به ستم ، و فقیهان را به حسد، و تاجران را به خیانت ، و اهل رستاق را به نادانی . (۲۵۴)

فصل ، در بیان مفاسد عصبیت است

از احادیث شریفه اهل بیت عصمت و طهارت استفاده شود که خلق عصبیت از مهلکات و موبقات و موجب سوء عاقبت و خروج از ایمان است ، و آن از ذمائم اخلاق شیطان است . کافی بسنده الصحیح عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال : من تعصب اءو تعصب له فقد خلع ربیق الایمان من عنقه . (۲۵۵) یعنی کسی که عصبیت کشد یا عصبیت کشیده شود، گشاده شود ریسمان ایمان از گردن او . یعنی از ایمان بیرون رود و سرخود گردد . و لابد متعصب له برای رضایت داشتن او به عمل متعصب با او در جزا شریک است ، چنانچه در حدیث است که کسی که راضی باشد به کار قومی ، از آنها به شمار آید، (۲۵۶) و الا اگر راضی نباشد و منزجر باشد از خلق آنها مشمول حدیث شریف نیست .

و عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال : من تعصب ، عصبه الله بعصابه من النار . (۲۵۷) یعنی فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : کسی که عصبیت کشد، ببندد خدا بر سر او سرپیچی از آتش .

و عن علی بن الحسین ، علیهما السلام ، قال : لم یدخل الجنة حمیه غیر حمیه حمزه بن عبدالمطلب ، و ذلك حین اءسلم غضبا للنبی . (۲۵۸) یعنی جناب علی بن الحسین ، علیهما السلام ، فرمود: داخل نشده است به بهشت حمیتی مگر حمیت حمزه بن عبدالمطلب ، و آن در وقتی بود که اسلام آورد برای غضبی که کرد برای حمایت پیغمبر، صلی الله علیه و آله ، و قضیه اسلام حضرت حمزه به چند طور نقل شده است (۲۵۹) که از مقصد ما خارج است .

بالجمله ، معلوم است که ایمان ، که عبارت است از نور الهی و از خلعتهای غیبیه ذات مقدس حق جل و علاست بر بندگان خاص و مخلصان درگاه و مخصوصا محفل انس ، منافات دارد با چنین خلقی که حق و حقیقت را پایمال کند و راستی و درستی را زیر پای جهل و نادانی نهد . البته آینه قلب اگر به زنگار خودخواهی و خویشاوند پرستی و عصبیت بيموقع جاهلیت محجوب شود، در او جلوه نور ایمان نشود و خلوتگاه خاص ذوالجلال تعالی نشود . قلب کسی مورد تجلیات نور ایمان و معرفت گردد و گردن کسی بسته جبل متین و عروه وثیق ایمان و گروگان حقایق و معارف است که پایبند قواعد دینیه و ذمه او رهین قوانین عقلیه باشد، و متحرک به تحریک عقل و شرع گردد و هیچیک از عادات و اخلاق و مءنوسات وجود او را نلرزاند و مایل از راه مستقیم نکند . وقتی انسان دعوی اسلام و ایمان می تواند نماید که تسلیم حقایق و خاضع برای آنها باشد و مقاصد خود را هر چه بزرگ است فانی در مقاصد ولینعمت خود کند و خود و اراده خود را فدای اراده مولای حقیقی کند . البته چنین شخصی از عصبیت جاهلیت عاری و بری گردد، و وجهه قلبش

به سوی حقایق متوجه و پرده های ضخیم جهل و عصبیت چشم او را نگیرد، و در مقام اجرای حق و اظهار کلمه حقیقت پای بر فرق تمام تعلقات و ارتباطات نهد و تمام خوبشاوندیهها و عادات را در پیشگاه مقصد ولی النعم قربان کند، و اگر عصبیت اسلامیت با عصبیت جاهلیت تعارض کند، عصبیت اسلامیت و حق خواهی را مقدم دارد.

انسان عارف به حقایق می داند که تمام عصبه ها و ارتباطات و تعلقات یک امور عرضیه زایله ای است، مگر ارتباط بین خالق و مخلوق و عصبه حقیقه که آن امر ذاتی غیر قابل زوال است که از تمام ارتباطها محکمتر و از جمیع حسب و نسبها بالاتر است. در حدیث وارد است که رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، فرمود: کل حسب و نسب منقطع یوم القیامه الا حسبی و نسبی. (۲۶۰) یعنی تمام حسبها و نسبها پاره گردد و به آخر رسد روز قیامت مگر حسب و نسب من. معلوم است حسب و نسب آن حضرت روحانی و باقی است و از تمام عصبیت های جاهلیت دور است. آن حسب و نسب روحانی در آن عالم ظهورش بیشتر و کمالش هویداتر است. این ارتباطهای جسمانی ملکی، که از روی عادات بشریه است، به اندک چیزی منقطع شود، و هیچیک از آنها در عوالم دیگر ارزشی ندارد، مگر ارتباط در تحت نظام ملکوتی الهی باشد و در سایه میزان قواعد شرعیه و عقلیه باشد که دیگر آن انفصام و انقطاع ندارد.

فصل، در بیان صورت ملکوتیه عصبیت

در شرح بعضی از احادیث سالقه گذشت که میزان در صورتهای ملکوتی و برزخی و قیامتی ملکات و قوت آن است، و آن عالم محل بروز سلطان نفس (است)، و ملک بدن تعصی از آن نکند. ممکن است در آن عالم انسان به صورت حیوانات یا به صورت شیطان محشور شود. و در این حدیث شریف که ما به شرح آن پرداختیم که می فرماید: کسی که در دلش حبه خردلی عصبیت باشد، برانگیزاند خداوند او را با اعراب جاهلیت. تواند اشاره به آن معنی که ذکر شد باشد.

انسان دارای این رذیله وقتی از این عالم منتقل شد، شاید خود را یکی از اعراب جاهلیت ببیند که نه ایمان به خدای تعالی دارد، نه به رسالت و نبوت معتقد است، و به هر صورت که صورت آن طایفه است خود را محشور ببیند، و خود نیز نفهمد که در دنیا اظهار عقیده حقه می کرده و در سلک امت رسول خاتم، صلی الله علیه و آله، منسلک بوده. چنانچه در حدیث وارد است که اهل جهنم اسم رسول الله، صلی الله علیه و آله، را فراموش کنند و خود را نتوانند معرفی کنند، مگر بعد از آنکه اراده حق تعالی به خلاص آنها تعلق گیرد. (۲۶۱) و چون این خلق به حسب بعضی احادیث از خواص شیطان است، شاید اعراب جاهلیت و انسان

دارای عصبیت جاهلیت به صورت شیطان محشور گردد. کافی فی الصحیح عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال ان الملائکة كانوا يحسبون ان ابليس منهم ، و كان فی علم الله انه لیس منهم ، فاستخرج ما فی نفسه بالحمیة و العصب ، فقال : خلقتنی من نار و خلقتہ من طین . (۲۶۲) یعنی همانا ملائکه گمان می کردند که شیطان از آنهاست ، و در علم خدا چنین بود که او از آنها نیست . پس خارج کرد آنچه در نفسش بود به حمیت و عصبیت ، پس گفت : مرا خلق کردی از آتش و آدم را خلق کردی از گل .

پس ای عزیز، بدان ککه این خلق خبیث از شیطان است ، و اغلوطه آن ملعون و قیاس باطل غلطش به واسطه این حجاب غلیظ بود. این حجاب کلیه حقایق را از نظر می برد، بلکه تمام رذایل را محاسن جلوه می دهد و تمام محاسن غیر را رذیله نمایش دهد، و معلوم است کار انسانی که جمیع اشیا را بر غیر واقعیت خود ببیند به کجا منتهی شود. و علاوه بر آنکه خود این رذیله موجب هلاک انسان است ، منشاء بسیاری از رذایل نفسانی و مفسد اخلاقی و اعمالی شود که ذکر آنها موجب ملالت است .

پس ، انسان عاقل که این مفسد را از این خلق فاسد فهمیده و به شهادت صادق مصدوق رسول اکرم و اهل بین معظمش ، صلوات الله علیهم اءجمعین ، اذعان کرد که این ملکه انسان را به هلاکت می کشاند و اهل آتش می کند، باید در صدد علاج نفس برآید، و اگر خدای نخواستہ در دل او از این خلق به قدر خردلی هست ، خود را از آن پاک و پاکیزه کند که در وقت مهاجرت از این عالم و انتقال به عالم آخرت و رسیدن اجل مقدر پاک باشد و با نفس صافی منتقل شود. و باید بداند انسان که مجال بسیار کم است و وقت تنگ است ، زیرا که انسان نمی داند چه وقت روز ارتحال اوست .

ای نفس خبیث نویسنده ، شاید در همین حال که مشغول نوشتنی ، اجل مقدر برسد و تو را با این همه رذایل اخلاقی منتقل کند به عالمی که بازگشت ندارد.

ای عزیز، ای مطالعه کننده این اوراق ، عبرت کن از حال این نویسنده که اکنون در زیر خاک و در عالم دیگر گرفتار اعمال زشت و اخلاق ناهنجار خویش است ، و تا فرصت داشت به بطالت و هوی و هوس عمر عزیز را گذراند و آن سرمایہ الهی را ضایع و باطل کرد، تو ملتفت خود باش که نیز روزی مثل مایی و خودت نمی دانی آن چه روز است ، شاید الان که مشغول قرائتی باشد. اگر تعللی کنی ، فرصت از دست می رود. ای برادر من ، این امور را تعویق نینداز که تعویق انداختنی نیست . چه قدر آدمهای صحیح و سالم با موت ناگهانی از این دنیا رفتند و ندانیم عاقبت آنها چیست ؟ پس فرصت را از دست مده و یک دم را غنیمت شمار که کار خیلی اهمیت دارد و سفر

خیلی خطرناک است . دستت از این عالم ، که مزرعه آخرت است ، اگر کوتاه شد، دیگر کار گذشته است و اصلاح مفاسد نفس را نتوانی کرد، جز حسرت و حیرت و عذاب و مذلت نتیجه نبری . اولیای خدا آنی راحت نبودند و از فکر این سفر پر خوف و خطر بیرون نمی رفتند. حالات علی بن الحسین ، علیهما السلام ، امام معصوم ، حیرت انگیز است . ناله های امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، ولی مطلق ، بهت آور است . چه شده است که ما این طور غافلیم ؟ کی به ما اطمینان داده جز شیطان که کارهای ما را از امروز به فردا می اندازد. می خواهد اصحاب و انصار خود را زیاد کند و ما را با خلق خود و در زمره خود و اتباع خود محشور کند. همیشه آن ملعون امور آخرت را در نظر ما سهل و آسان جلوه دهد و ما را با وعده رحمت خدا و شفاعت شافعین از یاد خدا و اطاعت او غافل کند. ولی افسوس که این اشتباهی کاذب است و از دامهای مکر و حيله آن ملعون است .

رحمت خدا الان به تو احاطه کرده : رحمت صحت و سلامت و حیات و امنیت و هدایت و عقل و فرصت و راهنمایی اصلاح نفس . در هزاران رحمت گوناگون حق تعالی غوطه وری و استفاده از آنها نمی کنی و اطاعت شیطان می کنی . اگر از این رحمتها در این عالم استفاده نکنی ، بدان که در آن عالم نیز بی بهره هستی از رحمتهای بی تناهی حق و از شفاعت شفیعیان نیز محروم مانی . جلوه شفاعت شافعان در این عالم هدایت آنهاست ، و در آن عالم باطن هدایت شفاعت است . تو از هدایت اگر بی بهره شدی ، از شفاعت بی بهره ای ، و به هر قدر هدایت شدی ، شفاعت شوی . شفاعت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، مثل رحمت حق مطلق است ، محل قابل باید از او استفاده کند. اگر خدای نخواستہ شیطان با این وسایل ایمان را از چنگ تو ربود، دیگر قابلیت رحمت و شفاعت نخواهی داشت . بلی ، رحمت حق سرشار است در دو دنیا، تو اگر طالب رحمتی ، چرا از این رحمتهای پیاپی که در این عالم مرحمت فرموده و بذر رحمتهای عوالم دیگر است برخوردار نمی شوی . این همه انبیا و اولیا خدا تو را دعوت کردند به خوان نعمت و مهمانخانه الهی ، نپذیرفتی و با یک وسوسه خناس و القاء شیطانی همه را کنار گذاشتی .

محکومات کتاب خدا و متواترات احادیث انبیا و اولیا و ضروریات عقول عقلا و براهین قطعیہ حکما را فدای خطرات شیطانی و هواهای نفسانی کردی . ای وای به حال من و تو از این غفلت و کوری و کری و جهالت !

فصل ، در عصبیت های اهل علم است

یکی از عصبیتهای جاهلیت ایستادگی در مطالب علمیہ است و حمایت کردن از حرفی است که از خودش یا معلمش یا شیخش صادر شده ، نه برای اظهار حق و ابطال باطل .

معلوم است این عصبیت از جهاتی زشت تر و از حیثیاتی ناروا تر است از سایر عصبیتها: یکی از جهت متعصب . زیرا که اهل علم ، که باید مربی بنی نوع بشر باشد و شاخه شجره نبوت و ولایت است و به وخامت امور مطلع و عواقب اخلاق فاسده را می داند، اگر خدای نخواستہ خود عصبیت جاهلیت داشته باشد و متصف به صفات رذیلہ شیطنیہ باشد، حجت بر او تمامتر و مورد مؤاخذہ بیشتر واقع گردد.

کسی که خود را معرفی کند به اینکه چراغ هدایت مردم و شمع محفل انس و راهنمای سعادت و معرف طرق آخرت است ، اگر خدای نخواستہ عامل به قول خود نباشد و باطنش با ظاهر مخالف باشد، در زمره اهل ریا و نفاق به حساب آید و از علمای سوء و عالم بلا عمل است که جزای آن بزرگتر و عذاب آن الیمر است ، و مثل آنها را در قرآن کریم ذکر فرموده :
بئس مثل القوم الذین کذبوا بایات اللہ و اللہ لا یهدی القوم الظالمین . (۲۶۳) پس ، بر اهل علم خیلی لازم است که این مقامات را حفظ کنند و خود را کاملاً از این مفاسد پاک کنند تا هم اصلاح آنها شود و هم اصلاح جامعه را کرده و عظ آنها مؤثر گردد و پند آنها در قلوب موقعیت پیدا کند. فساد عالم موجب فساد امت شود، و معلوم است فسادی که ماده فسادهای دیگر شود و خطیئه ای که خطیئات دیگر زاید، بالاتر و بزرگتر است پیش ولی نعم از فساد جزئی غیر متعددی .

و یکی دیگر (از) جهات قباحت و وقاحت این خلق در اهل علم از ناحیه خود علم است . زیرا که این عصبیت خیانت به علم و حق ناشناسی از آن است ، و کسی که حامل بار این امانت گردید و منخلع به این خلعت شد، باید حفظ حرمت آن را بنماید و آن را صحیح و سالم به صاحبش تحویل دهد، و اگر تعصب جاهلیت کند، البته خیانت به آن کرده و ظلم و تعدی نموده ، و این خود خطیئه عظیمه ای است .

و یکی دیگر از جهات قباحت آن از ناحیه طرف است . زیرا که طرف آن در مباحث علمی اهل علم است ، و او از ودایع الهیه و حفظ حرمتش لازم و هتک آن از حرمت الهیه و موبقات عظیمه است . و عصبیت‌های بی موقع گاه باعث شود که انسان مبتلا به هتک حرمت اهل علم شود. پناه می برم به خدای تعالی از این خطیئه بزرگ .

و یکی دیگر از ناحیه متعصب له است ، که استاد و شیخ انسان است ، که البته موجب عقوبت شود. زیرا که مشایخ عظام و اساطین کرام ، نضرالله و جوههم ، (۲۶۴) طرفداری حق را مایل و از باطل گریزان ، و سخط کنند بر کسی که برای عصبیت جاهلیت حق کشی کند و ترویج

باطل کند. و البته عقوق روحانی بالاتر است از عقوق جسمانی، و حق ولادت روحانیه بالاتر است از حق ولادت جسمانیه.

پس بر اهل علم، زاده‌م الله شرفاً و عظمتاً، لازم و حتم است که خود را از مفاسد اخلاقی و اعمالی مبرا نمایند، و به حلیه اعمال حسنه و اخلاق کریمه مزین نمایند، و خود را از منصب شریفی که حق تعالی به آنها مرحمت فرموده منخلع ننمایند، که خسران آن را جز خدای تعالی کسی نداند. والسلام.

الحديث التاسع

حديث نهم

بالسند المتصل الى ثقته الاسلام محمد بن يعقوب الكليني، عن محمد بن يحيى، عن احمد بن محمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن سنان، عن عون القلانسي، عن ابن ابي يعفور، عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: من لقي المسلمين بوجهين ولسانين، جاء القيامة وله لسانان من نار. (٢٦٥)

ترجمه:

حضرت صادق، سلام الله عليه، فرمود: کسی که دیدار کند مسلمانان را به دو رو و دو زبان، بیاید روز قیامت و حال اینکه از برای اوست دو زبان آتشی.

شرح معنی دورویی بین مسلمانان آن است که انسان ظاهر حال و صورت ظاهرش را به آنها طوری نمایش دهد که باطن قلب و سریره اش به خلاف اوست. مثلاً در ظاهر نمایش دهد که من از اهل مودت و محبت شما هستم و با شما صمیمیت و خلوص دارم، و در باطن به خلاف آن باشد، و در نزد آنها معامله دوستی و محبت کند، و در غیاب آنها غیر آن باشد.

و معنی دو زبانی آن است که با هر کس ملاقات کند از او تعریف کند و مدح نماید یا اظهار دوستی و چاپلوسی کند، و در غیاب او به تکذیب او و غیبتش قیام کند.

بنابراین تفسیر، صفت اول نفاق عملی است، و صفت دوم نفاق قولی است. و شاید که حدیث شریف اشاره باشد به صفت زشت نفاق، و چون این دو صفت از اظهر صفات و اخص خواص منافقان است، به ذکر آنها بالخصوص پرداخته. و نفاق یکی از رذایل نفسانیه و ملکات خبیثه است که اینها آثار آن است، و از برای آن درجات و مراتبی است. و ما انشاء الله در ضمن چند فصل به ذکر مراتب و مفاسد آن و علاج آن به قدر مقدور می پردازیم.

فصل، در بیان مراتب نفاق است

بدان که از برای نفاق و دورویی ، مثل سایر اوصاف و ملکات خبیثه یا شریفه ، درجات و مراتبی است در جانب شدت و ضعف . هر یک از اوصاف رذیله را که انسان در صدد علاج آن برنیاید و پیروی از آن نماید، رو به اشتداد گذارد. و مراتب شدت رذایل چون شدت فضایل غیر متناهی است . انسان اگر نفس اماره را به حال خود واگذار کند، به واسطه تمایل ذاتی آن به فساد و ناملازمات عاجله نفسانی و مساعدت شیطان و وسواس خناس میل به فساد کند، و رذایل آن در هر روز رو به اشتداد و زیادت گذارد تا آنجا رسد که آن رذیله ای که از آن پیروی کرده صورت جوهریه نفس و فصل اخیر آن گردد و تمام مملکت ظاهر و باطن در حکم آن در آید.

پس ، اگر آن رذیله رذیله شیطانی باشد، همچون نفاق و دورویی که از خواص آن ملعون است - چنانچه قرآن شریف از آن خبر داده بقوله : *و قاسمعا انی لکما لمن الناصحین* . (۲۶۶) قسم خورد از برای حضرت آدم و حوا، سلام الله علیهما، که من از پند دهندگان شما هستم . با آنکه به خلاف آن بود - مملکت تسلیم شیطان شود، و صورت اخیره نفس و باطن ذات و جوهر آن صورت شیطان گردد، و صورت ظاهر آن نیز در آن دنیا ممکن است صورت شیطان باشد، گرچه در این جا به صورت و شکل انسانی است .

پس ، اگر انسان از این صفت جلوگیری نکند و نفس را سرخود کند، به اندک زمان چنان مهار گسیخته شود که تمام همت و همش را مصروف این رذیله کند، و با هر کس ملاقات کند با دورویی و دو زبانی ملاقات کند، و خلط و آمیزش با کسی نکند جز آنکه آلوده باشد به کدورت دورنگی و نفاق ، و جز منافع شخصی و خودخواهی و خودپرستی چیزی در نظرش نباشد، و صداقت و صمیمیت و همت و مردانگی را بکلی زیر پا نهد و در تمام کارها و حرکات و سکنتات دو رنگی را به کار برد، و از هیچ گونه فساد و قباحت و وقاحت پرهیز نکند. چنین شخصی از زمره بشریت و انسانیت دور و با شیاطین محشور است .

اینها که گفته شد به حسب مراتب شدت و ضعف در خود جوهر نفاق بود، و نیز به حسب متعلق فساد آن فرق دارد. زیرا که گاهی نفاق کند در دین خدا، و گاهی در ملکات حسنه و فضایل اخلاق ، و گاهی در اعمال صالحه و مناسک الهیه ، و گاهی در امور عادی و متعارفات عرفیه . و همین طور گاهی نفاق کند با رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، و ائمه هدی ، علیهم السلام ، و گاهی با اولیا و علما و مؤمنین ، و گاهی با مسلمانان و سایر بندگان خدا از ملل دیگر.

البته اینها که ذکر شد در زشتی و وقاحت و قباحت فرق دارند، گرچه تمام آنها در اصل خباثت و زشتی شرکت دارند و شاخ و برگ یک شجره خبیثه هستند.

فصل : صورت ملکوتی نفاق

نفاق و دورویی علاوه بر آنکه خود صفتی است بسیار قبیح و زشت که انسان شرافتمند هیچگاه متصف به آن نیست و دارای این صفت از جامعه انسانیت خارج ، بلکه با هیچ حیوانی نیز شبیه نیست ، و مایه رسوایی و سرشکستگی در این عالم پیش اقران و امثال است ، ذلت و عذاب الیم در آخرت است ، و به طوری که در حدیث شریف ذکر فرموده صورتش در آن عالم آن است که انسان با دو زبان از آتش محشور گردد، و اسباب رسوایی او پیش خلق خدا و سرافکندگی او در محضر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین گردد. و شدت عذابش نیز از این روایت مستفاد شود، زیرا که اگر جوهر بدن جوهر آتش شد، احساس شدیدتر و الم بیشتر گردد. پناه می برم به خدا از شدت آن .

و در حدیث دیگر وارد است که رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، فرمود: می آید روز قیامت آدم دورو، در صورتی یکی از دو زبانش از پشت سرش خارج شده و یکی از آنها از پیش رویش ، و هر دو زبان آتش گرفته و تمام جسدش را آتش زده اند. پس از آن گفته شود این است کسی که در دنیا دورو بود و دو زبان بود، معروف شود با این روز قیامت . (۲۶۷) و مشمول آیه شریفه است که می فرماید: و یقطعون ما اءمرالله به اءن یوصل و یفسدون فی الارض اءولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار. (۲۶۸) سر منشاء بسیاری از مفاسد و مهالک است که هر یک دنیا و آخرت انسان را ممکن است به باد فنا دهد، از قبیل تفتین نمودن ، که به نص قرآن کریم از قتل نفس بزرگتر است ، (۲۶۹) و مثل نیمه ، که حضرت باقر، علیه السلام ، فرماید: محرمة الجنة علی القتاتین المشائین بالنميمة . (۲۷۰) یعنی حرام است بهشت بر سخن چینهایی که کارشان آن باشد که راه روند در نیمه و سخن چینی .، و مثل غیبت ، که شدیدتر است از زنا به فرموده پیغمبر، (۲۷۱) صلی الله علیه و آله ، و مثل ایذاء مؤمن و سب او و هتک ستر و کشف سر او، و غیر اینها که هر یک از آنها برای هلاکت انسان سببی مستقل است . و بدان که داخل است در نفاق و دورویی کنایات و اشارات و غمز و لمزهایی که بعضی نسبت به بعضی دارند، با آنکه در مقابل آنها اظهار دوستی و صمیمیت کنند. و انسان باید خیلی مواظبت از حال خود کند و در اطوار و اعمال خود دقیق شود که مکاید نفس و دامهای شیطان خیلی دقیق است و کمتر شخصی می تواند از آن نجات پیدا کند. ممکن است انسان با یک اشاره در غیر موقع یا یک کنایه بیجا از اهل دورویی و دوزبانی به شمار آید. و شاید انسان تا آخر عمر مبتلای به این رذیله باشد و خود را صحیح و سالم و پاک و پاکیزه پندارد. پس ،

انسان باید مثل طبیب دلسوز حاذقی و پرستار شفیق مطلعی از حالات نفس و اعمال و اطوار خود مواظبت کند، و هیچ گاه از مراقبت کوتاهی نکند و بداند که هیچ مرضی از امراض قلبیه مستورتر نیست و در عین حال کشنده تر نیست، و هیچ پرستاری نباید شفیقتر و دلسوزتر از انسان به خودش باشد.

فصل، در علاج نفاق است

بدان که علاج این خطیئه بزرگ و نقص عظیم دو چیز است: یکی تفکر در مفاصدهای که مترتب بر این رذیله است: چه در این دنیا که اگر انسان به این صفت معرفی شد، از انظار مردم می افتد و رسوای خاص و عام می شود و بی آبرو پیش همه اقران و امثال می گردد و از مجالس خود طردش کنند و از محافل انس باز ماند، و از کسب کمالات و رسیدن به مقاصد باز ماند. و انسان با شرف و وجدان باید خود را از این ننگ شرف سوز پاک کند که گرفتار این ذلتها و خواریها نگردد. و چه در عالم دیگر که عالم کشف اسرار است، و هر چه را در این عالم از نظر مردم پوشانید در آن جا نتواند مستور کرد. و در آن جا مشوه الخلقه با دو زبان از آتش محشور گردد و با منافقان و شیاطین معذب شود.

پس، انسان عاقل که این مفاصد را دید و از برای این خلق جز زشتی و پلیدی نتیجه ای ندید، بر خود حتم و لازم کند که این صفت را از خود دور کند، و وارد شود در مرحله عمل که طریقه دیگر علاج نفس است و آن چنان است که انسان مدتی با کمال دقت مواظبت کند از حرکات و سکنات خود و کاملاً مذاقه در اعمال خویش کند، و برخلاف خواهش و آرزوی نفس اقدام کند و مجاهده نماید، و اعمال و اقوال خود را در ظاهر و باطن خوب کند و تظاهرات و تدلیسات را عملاً کنار گذارد، و از خدای متعال در خلال این احوال توفیق طلب کند که او را بر نفس اماره و هواهای آن مسلط کند و در این اقدام و علاج با او همراهی فرماید. خداوند تبارک و تعالی فضل و رحمتش بر بندگان بی پایان است، و هر کس به سوی او و اصلاح خود قدمی بردارد، با او مساعدت فرماید و از او دستگیری نماید. و اگر چندی بدین حال باشد، امید است که نفس صفا پیدا کند و کدورت نفاق و دورویی از او زایل گردد و آئینه قلب و باطنش از این رذیله پاک و پاکیزه گردد و مورد الطاف حق و رحمت ولی النعمه حقیقی گردد، زیرا که مبرهن است و به تجربه نیز پیوسته است که نفس تا در این عالم است از اعمال و افعال صادره از خود منفعل می گردد، چه اعمال صالحه و چه فاسده، در هر یک از اعمال در نفس اثری حاصل شود: اگر عمل نیکو و صالح است، اثر نورانی کمالی، و اگر به خلاف آن است، اثر ظلمانی

ناقص در آن حاصل شود تا یکسره قلب یا نورانی شود یا ظلمانی و منسلک در سلک سعدا شود یا اشقیاء. پس ، تا در این دار عمل و منزل زراعت هستیم ، با اختیار خود می توانیم قلب را به سعادت یا شقاوت کشانیم و رهین اعمال و افعال خود هستیم . فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره . (۲۷۲)

فصل ، در بیان بعض اقسام نفاق است

بدان ای عزیز، که یکی از مراتب نفاق و دورویی و دوزبانی نفاق با خداوند متعال و دورویی کردن با مالک الملوک و ولی النعم است ، که ما در این عالم مبتلای به آن هستیم و از آن غافلیم ، و پرده های ضخیم جهل و نادانی و حجابهای ظلمانی خودخواهی و حب دنیا و نفس به طوری آن را به ما مستور کرده که بعید است تا پس از کشف سرائر و رفع حجب و کوچ کردن از عالم طبیعت و رخت بستن از دار غرور و نشئه غفلت انگیز تنبه بر آن پیدا کنیم . اکنون به خواب غفلت فرو رفته و سکر طبیعت و مستی هوای و هوس ما را گرفته و تمام زشتیها و اخلاق و اعمال و اطوار فاسده را در نظر ما خوب و زیبا جلوه می دهد. یک وقت هم که از خواب بیدار شویم و از این مستی و سرگرمی به خود آییم ، کار از دست رفته و در زمره منافقان و دورو و دوزبان محشور شده با دو زبان از آتش یا دو صورت مشوه زشت محشور شویم ، و هر چه فریاد کنیم : رب ارجعون ، (۲۷۳) کلا جواب داد.

و این دورویی چنان است که من و تو در تمام مدت عمر اظهار کلمه توحید و دعوی اسلام و ایمان ، بلکه محبت و محبوبیت ، می کنیم ، هر کدام هر قدر اشتها داریم دعوی می کنیم : اگر از عامه خلق و عوام هستیم ، دعوی اسلام و ایمان یا زهد و خلوص کنیم و اگر از اهل علم و فقاہت هستیم دعوی کمال اخلاص و ولایت و خلافت رسول کنیم ، و متشبث می شویم به قول منقول از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله : اللهم ارحم خلفائی (۲۷۴) و قول صاحب الامر، روحی له الفداء: انهم حجتی ، (۲۷۵) و سایر اقوال منقوله از ائمه هدی ، سلام الله علیهم ، در شءان علما و فقها. و اگر از اهل علوم عقلیه هستیم ، دعوی ایمان حقیقی برهانی و خود را صاحب علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین دانیم . دیگر مردم را ناقص العلم و الایمان شماریم ، و آیات قرآنی و احادیث شریفه را در شءان خود فرو خوانیم . و اگر از اهل عرفان و تصوفیم ، دعوی معارف و جذب و محبت و فناء فی الله و بقاء بالله و ولایت امر، و هر چه از این مقوله الفاظ جالب در نظر آید می نماییم . و همین طور هر طایفه ای از ما به زبان قال و ظهور حال دعوی مرتبه ای از برای خود کند و نمایش حقیقتی از حقایق رایجه را دهد. پس ، اگر این ظاهر با باطن موافق شد و این علن با سر مطابق افتاد و در این دعوی صادق و مصدق بود،

هنيئا له و لارباب النعيم نعيمهم. (۲۷۶) و الا اگر مثل نويسنده روسياه زشت مشوه الخلقه باشد، بداند که از زمره منافقان و در سلک دورويان و دوزبانان است، و به علاج خود قيام کند و تا فرصت از دست نرفته برای حال بدبختی خود و روز ذلت و ظلمت خود فکری نمايد.

ای عزيز مدعی اسلام، در حديث شريف کافي از حضرت رسول، صلی الله عليه و آله، منقول است: المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه. (۲۷۷) مسلمان کسی است که مسلمانان سالم باشند از دست و زبان او. چه شده است که من و تو به هراندازه که قدرت داشته باشيم و دستان برسد آزار زيردستان را روا می داريم و از ايذا و ظلم به آنها مضايقه نداريم، و اگر با دست نتوانستيم آزارشان کنيم، با تيغ زبان در حضور آنها، و گرنه در غياب اشتغال به کشف اسرار و هتک استار آنها پیدا می کنيم و به تهمت و غيبتشان می پردازيم. پس، ما که مسلمان از دست و زبانمان سالم نيستند، دعوی اسلاميتمان مخالف با حقيقت و قلبمان مخالف با علنمان است، پس در زمره منافقان و دورويانيم.

ای مدعی ايمان و خضوع قلب، در بارگاه ذوالجلال اگر تو به کلمه توحيد ايمان داری و قلبت یکی پرست و یکی طلب است و الوهيت را جز برای ذات خدای تعالی ثابت ندانی، اگر قلبت موافق با ظاهر است و باطنت موافق با دعويت است، چه شده است که برای اهل دنيا اين قدر قلبت خاضع است؟ چرا پرستش آنها را می کنی؟ جز اين است که آنها را مؤثر در اين عالم می دانی و اراده آنها را نافذ و زر و زور را مؤثر می دانی؟ چیزی را که کارکن در اين عالم نمی دانی اراده حق تعالی است. پيش تمام اسباب ظاهري خاضعی، و از مؤثر حقيقي و مسبب جميع اسباب غافل - با همه حال دعوی ايمان به کلمه توحيد می کنی! پس، تو نیز از زمره مؤمنان خارج و در سلک منافقان و دوزبانان محشوری.

و ای مدعی زهد و اخلاص، اگر تو مخلص هستی و برای خدا و دار کرامت او زهد از مشتبهات دنيا می کنی، چه شده است که از مدح و ثنای مردم، که فلان اهل صلاح و سداد است، اين قدر خوشحال می شوی و در دل غنچ و دلال می کنی، و برای همنشینی با اهل دنيا و زخارف آن جان می دهی، و از فقرا و مساکين فرار می کنی؟ پس، بدان که اين زهد و اخلاص حقيقي نيست. زهد از دنيا برای دنياست، و قلبت خالص از برای حق نيست، و در دعوی خود کاذبی و از دورويان و منافقانی.

و ای مدعی ولايت از جانب ولی الله و خلافت از جانب رسول الله، صلی الله عليه و آله، اگر مطابق حديث شريف احتجاج هستی صائنا لنفسه، حافظا لدينه، مخالفا علی

هواه ، مطیعا لامره مولاه . (۲۷۸) و اگر برگ شاخه ولایت و رسالتی و مایل به دنیا نیستی ، و مایل به قرب سلاطین و اشراف و منزجر از مجالست با فقرا نیستی ، سمت مطابق با مسمی و از حجج الهیه در بین مردم هستی ، و الا در زمره علماء سوء و در زمره منافقان ، و از طوایف دیگر که ذکر شد حالت بدتر و عملت زشت تر و روزگارت تباہتر است ، زیرا که حجت بر علما تمامتر است .

و ای مدعی حکمت الهی و علم به حقایق و مبدء و معاد، اگر عالم به حقایق و ربط اسباب و مسبباتی ، و اگر راستی عالم به صور برزخیه و احوال بهشت و دوزخی ، باید آرام داشته باشی و تمام اوقات خود را صرف تعمیر عالم باقی نمایی و از این عالم و مشتهیات آن فرار کنی . تو می دانی که چه مصیبتها در پیش است و چه ظلمتها و عذابهای طاقت فرسایی در جلو است ، پس چرا از حجاب الفاظ و مفاهیم قدمی بیرون نگذاشتی و ادله و براهین حکیمه در دلت به قدر بال مگسی تاءثیر نکرده ؟ پس با این حال بدان که از زمره مؤمنین و حکما خارج و در صف منافقان محشوری .

و ای به حال کسی که صرف عمر و همت در علوم مابعدالطبیعه کرده و سکر طبیعت نگذاشت لاقلا یکی از حقایق در قلب او وارد شود.

ای مدعی معرفت و جذب و سلوک و محبت و فنا، تو اگر براستی اهل الله و اصحاب قلوب و اهل سابقه حسنایی ، هنیئا لک ! ولی این قدر شطحیات (۲۷۹) و تلوینات (۲۸۰) و دعویهای جزاف ، که از حب نفس و وسوسه شیطان کشف می کند، مخالف با محبت و جذب است : ان اءولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری . (۲۸۱) تو اگر از اولیای حق و محبین و مجذوبینی ، خداوند می داند، به مردم این قدر اظهار مقام و مرتبت مکن ، و این قدر قلوب ضعیفه بندگان خدا را از خالق خود به مخلوق متوجه مکن و خانه خدا را غضب مکن . بدان که این بندگان خدا عزیزند و قلوب آنها پرقیمت است ، باید صرف محبت خدا شود، این قدر با خانه خدا بازی مکن و به ناموس او دست رازی مکن : فان للبیت ربا . (۲۸۲) پس اگر در دعوی خود صادق نیستی ، در زمره دورویان و اهل نفاقسی . بگذرم ، و بیش از این طول کلام سزاوار من روسیاه نیست .

ای نفس لثیم نویسنده که اظهار می کنی باید فکری برای روز سیاه کرد و از این بدبختی باید خود را نجات داد، اگر راست می گویی و قلبت با زبانت همراه است و سر و علت موافق است ، چرا این قدر غافل و قلبت سیاه و شهوات نفسانیه بر تو غالب است و هیچ در فکر سفر پر خطر مرگ نیستی . عمرت گذشت و دست از هوی و هوس برنداشتی ، عمری را در شهوت و غفلت و شقاوت گذراندی . عنقریب اجل

می رسد و پایبند و گرفتار اعمال و اخلاق زشت و ناهنجار خودی . تو خود واعظ غیر متعظی و در زمره منافقان و دورویانی ، و بیم آن است که اگر به این حال بگذری ، با دو زبان از آتش و دو صورت از آتش محشور شوی .

خداوندا، ما را از این خواب طولانی بیدار کن ، و از مستی و بیخودی هشیار فرما، و دل ما را به نور ایمان صفا بده ، و به حال ما ترحم فرما، ما مرد این میدان نیستیم ، تو خود ما را دستگیری نما و از چنگال شیطان و هوای نفس نجات بده . بحق اولیائک محمد و آله الطاهرین ، صلوات الله علیهم اجمعین .

الحديث العاشر

حديث دهم

بالاسناد المتصلة الى رئيس المحدثين ، محمد بن يعقوب ، رضوان الله عليه ، عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن الوشاء عن عاصم بن حميد، عن ابي حمزة ، عن يحيى بن عقيل قال : قال اميرالمؤمنين ، عليه السلام : انما (انى ن خ) اءخاف عليكم اثنتين : اتباع الهوى ، و طول الامل . اما اتباع الهوى فانه يصدعن الحق و اما طول الامل ، فينسى (فانه ينسى ن خ) الاخرة . (٢٨٣)

ترجمه :

يحيى بن عقيل گفت فرمود اميرالمؤمنين عليه السلام : همانا نترسم من بر شما مگر دو چیز را: پیروی هوی ، و درازی امید. اما پیروی هوی ، پس همانا او باز می دارد از حق ، و اما درازی امید، پس از یاد می برد آخرت را.

شرح هوی به حسب لغت دوست داشتن و اشتهاست ، و فرقی در متعلق نکند، خواه چیز خوب ممدوحی باشد یا زشت مذمومی . ولی غالب استعمالات آن در مشتبهات مذمومه است : یا برای آنکه غالبا نفس مایل است نه به هوس رانی و شهوات مذمومه ، یا برای آنکه به حسب مقتضا طبیعت نفس مایل است به شهوات باطله و هواهای نفسانیه اگر مهار عقل و شرع نباشد. و اما احتمال حقیقت شرعیه (٢٨٤) چنانچه بعضی محققین فرمودند، (٢٨٥) بعید است .

و صد از شیء به معنای منع و اعراض و صرف از آن آمده و همه مناسب است . ولی این جا به معنی منع و صرف است ، زیرا که صد به معنای اعراض ، لازم است . ما انشاءالله در ضمن دو مقام به ذکر فساد این دو خصلت و کیفیت منع اول از حق ، و از یاد بردن دوم آخرت را می پردازیم . و از خدا توفیق می طلبیم .

مقام اول : در ذم اتباع هوای نفس و در آن چندفصل است

فصل ، در بیان آنکه انسان در ابتداء امر حیوابالفعل است بدان که نفس انسانی گرچه به یک معنی ، که اکنون ذکر آن از مقصود ما خارج است ، مفطور بر توحید بلکه جمیع عقاید حقه است ولی از اول ولادت آن در این نشئه و قدم گذاشتن در این عالم ، با تمایلات نفسانیه و شهوات حیوانیه نشو و نما کند، مگر کسی که مؤید من عندالله باشد و حافظ قدسی داشته باشد. و آن چون از نوادر وجود است ، جزو حساب ما نیاید، ما متعرض حال نوع هستیم .

و در مقام خود مبرهن است که انسان در اول پیدایش ، پس از طی منازل ، حیوان ضعیفی است که جز به قابلیت انسانیت امتیازی از سایر حیوانات ندارد. و آن قابلیت میزان انسانیت فعلیه نیست .

پس ، انسان حیوانی بالفعل است در ابتدای ورود در این عالم ، و در تحت هیچ میزان جز شریعت حیوانات ، که اداره شهوت و غضب است ، نیست . و چون این اعجوبه دهر ذات جامع یا قابل جمعی است ، از این جهت برای اداره آن دو قوه صفات شیطانی را از قبیل کذب و خدیعه و نفاق و نیمه و سایر شیطنتهای دیگر نیز به کار می برد، و با همین سه قوه ، که اصول مفسدات و مهلکات است ، ترقی کند، و اینها نیز در او نمو و ترقی روز افزون نمایند. و اگر در تحت تاءثیر مربی و معلمی واقع نشود، پس از رسیدن به حد رشد و بلوغ یک حیوان عجیب و غریبی شود که در هر یک از شئون مذکوره گوی سبقت از سایر حیوانات و شیاطین ببرد، و از همه قویتر و کاملتر در مقام حیوانیت و شیطنت شود. و اگر بر همین حال روزگار بر او بگذرد، و جز تبعیت هوای نفس در شئون ثلاثه نکند، هیچیک از معارف الهیه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه در او بروز نکند، بلکه جمیع انوار فطریه او نیز خاموش گردد.

پس ، تمام مراتب حق که از این سه مقام که ذکر شد، یعنی معارف الهیه و اخلاق و ملکات فاضله و اعمال صالحه ، خارج نیست ، زیر پای هواهای نفسانیه پایمال گردد، و متابعت از تمایلات نفسانیه و ملایمات حیوانیه نگذارد در او حق به هیچیک از مراتب جلوه کند، و کدورت و ظلمت هوای نفس تمام انوار عقل و ایمان را خاموش کند، و ولادت ثانویه ، که ولادت انسانیه است ، از برای او رخ ندهد، و در همان حال بماند و ممنوع و مصدود از حق و حقیقت شود تا آنکه از این عالم با همین حال رحلت کند. و در آن عالم ، که کشف سریره شود، خود را جز حیوان یا شیطانی نیابد، و از انسان و انسانیت اصلا یادی نکند، و در آن حال در ظلمتها و عذابها و وحشتهای بی پایان بماند تا خدای تعالی چه خواهد.

پس ، این حال تبعیت کامل است از هوای نفس ، که منع کامل کند از حق . و از اینجا می توان فهمید که میزان بازماندن از حق متابعت هوای نفس است ، و مقدار بازماندن نیز متقدر شود به مقدار تبعیت . مثلاً اگر به واسطه تعلیم انبیا و تربیت علما و مربیان ، مملکت انسانیت این انسان کذایی ، که در اول ولادت با آن سه قوه هماغوش بود و با ترقی و تکامل او آنها نیز ترقی و تکامل می کردند، در تحت تاءثیر تربیت واقع شد، و کم کم تسلیم قوه مربیه انبیا و اولیا، علیهم السلام ، گردید، ممکن است چیزی بر او نگذرد جز آنکه قوه کامله انسانیه ، که در او به طریق استعداد و قابلیت ودیعه گذاشته شده بود، فعلیت پیدا کند و ظهور نماید و تمام شئون و قوای مملکت برگردد به شاءن انسانیت . شیطان ایمان آورد به دستش ، چنانچه در دست رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، ایمان آورد، فرمود: ان شیطانی آمن بیدی . (۲۸۶)

شیطان من به دست من ایمان آورد. و مقام حیوانیت او تسلیم مقام انسانیتش شود، به طوری که مرکب مرتاض راهوار عالم کمال و ترقی و براق آسمان پیمای راه آخرت شود و ابدا سرخودی نکند و چموشی ننماید. و بعد از تسلیم شدن شهوت و غضب به مقام عدل و شرع ، عدالت در مملکت بروز کند و حکومت عادله حقه تشکیل شود که کارکن در آن و حکمفرمای در آن حق و قوانین حقه باشد، و قدمی برخلاف حق در آن گذاشته نشود و بکلی از باطل و جور عاری و بری گردد.

پس ، همان طور که میزان در منع حق و صد آن اتباع هوای نفس است ، میزان در جلب حق و پیدایش آن متابعت شرع و عقل است . و بین این دو منزل ، که یکی متابعت کامله هوای نفس است و دیگری متابعت متلقه کامله عقل است ، منازل غیر متناهی است ، به طوری که هر قدمی که به تبعیت هوای نفس برداشته شود، به همان اندازه منع از حق کند و حجاب از حقیقت شود و از انوار کمال انسانیت و اسرار وجود آدمیت محجوب گردد، و به عکس ، هر قدمی که برخلاف میل نفس و هوای آن بردارد، به همان اندازه رفع حجاب شود و نور حق در مملکت جلوه کند.

فصل ، در ذم اتباع هوی است

خداوند تبارک و تعالی در ذم اتباع نفس و هوای آن می فرماید: و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله . (۲۸۷) پیروی هوای نفس مکن که گمراه کند ترا از راه خدا. و در آیه دیگر فرماید: و من اعضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله . (۲۸۸) کیست گمراهتر از کسی که پیروی هوای خود کند بی راهنمایی از خدا.

و در کافی شریف سند به حضرت باقر، علیه السلام، رساند: قال: قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: یقول الله عزوجل: و عزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لا یؤثر عبد هواه علی هوای الا شئت علیه امره و لبست علیه دنیا و شغلت قلبه بها، و لم اوته منها الا ما قدرت له. و عزتی و جلالی و عظمتی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لا یؤثر عبد هوای علی هوای الا استحفظته ملائکتی و کفلت السموات و الارضین رزقه، و کنت له من وراء تجارة کل تاجر و ائته الدنيا و هی راغمه. (۲۸۹)

پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود: خدای عزوجل می فرماید: قسم به عزت و جلال و عظمت و کبریا و علو و ارتفاع مکانم که اختیار نکنند بنده ای هوای خودش را بر هوای من، مگر آنکه به تفرقه اندازد کارش را و درهم نمایم دنیایش را و مشغول فرمایم به دنیا قلبش را، و حال آنکه ندهم به او از آن مگر آنچه مقدر فرمودم برای او. و به عزت و جلال و عظمت و نور و بزرگی و رفعت و مکانم قسم است که اختیار نکنند بنده هوای مرا بر هوای خود، مگر آنکه ملائکه من حفظ کنند او را، و متکفل شوند آسمانها و زمینها روزی او را، و می باشم من از برای او از دنباله تجارت هر تاجر. (یعنی من برای او تجارت کنم و روزی او رسانم) و بیاید او را دنیا در صورتی که منقاد و ذلیل اوست. یعنی با آنکه قلبش از او منصرف است باز به او اقبال کند، پس خوار و ذلیل پیش او باشد.

و این حدیث شریف از محکّمات احادیث است که مضمومنش شهادت دهد که از سرچشمه زلال علم خدای تبارک و تعالی است، گو که به حسب سند مرمی به ضعف باشد. ما اکنون در صدد شرح آن نیستیم.

و از حضرت مولی امیرالمؤمنین، علیه السلام، جز این حدیث که ما به شرح آن پرداختیم، منقول است که فرمود: اءن اءخوف ما اءخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی.... (۲۹۰) یعنی همانا ترسناکتر چیزی که بر شما می ترسم، دو چیز است.... بقیه فرموده مطابق حدیث ابن عقیل است. و از جناب صادق، سلام الله علیه، در کافی شریف حدیث شده که فرمود: احذروا اءهوائکم کما تحذرون اءعداءکم، فلیس شیء اءعدی للرجال من اتباع اءهوائهم و حصائد اءلستهم. (۲۹۱) بترسید هواهای خودتان را همان طور که می ترسید از دشمنان خویش، پس نیست چیزی دشمنتر از برای مردم از متابعت هواهای خود، و چیده های زبانهای آنها. یعنی از آنچه زبان آنها برای آنها تحصیل کند.

ای عزیز، بدان که خواهش و تمنای نفس منتهی نشود به جایی و به آخر نرسد اشتهای آن، اگر انسان یک قدم دنبال آن بردارد، مجبور شود پس از آن چند قدم بردارد، و اگر با یکی از هواهای

آن همراهی کند، ناچار شود با چندین تمنای آن همراهی کند. اگر یک در به روی خواهش نفس باز کنی ، لابدی که درهای بسیاری به روی آن باز کنی . یک وقت به واسطه یک متابعت نفس به چندین مفسد و از آن به هزاران مهالک مبتلا شوی ، تا آنکه خدای نخواستہ در دم آخر جمیع راه حق را بر تو منسد کند، چنانچه خدای تعالی در نص کتاب کریم از آن خبر داده است. (۲۹۲) و البته امیر مؤمنان و ولی امر و مولا و مرشد و متکفل هدایت و راهنمای عایله انسانیت از این خوف دارد و ترسناک است . بلکه روح مکرم رسول اکرم و ائمه هدی ، صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین ، در اضطراب و وحشت است که مبادا برگهای درخت نبوت و ولایت ریخته شود و خزان گردد. حضرت می فرماید: تناکحو تناسلوا، فانی اءباهی بکم الامم ولو بالسقط. (۲۹۳) یعنی زناشویی کنید تا فرزند آورید، پس همانا من فخر می کنم به واسطه شما به امتهای دیگر گرچه به بچه ساقط شده . و معلوم است که انسان اگر در یک همچو راه خوفناکی واقع شود که بیم آن است که انسان را به پرتگاه نیستی اندازد و اسباب عقوق والد حقیقی او، یعنی رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، شود و آن سرور، که رحمۃ للعالمین است ، از انسان سخطناک شود، چه قدر بدبخت است و چه مصیبتها و گرفتاریها در پس پرده دارد. پس ، اگر با رسول خدا آشنایی داری و اگر محبت مولی امیرالمؤمنین را داری و دوست اولاد ظاهرین آنها هستی ، قلب مبارک آنها را از ترس و اضطراب و تزلزل بیرون بیاور.

در آیه شریفه در سوره هود وارد است : فاستقم کما امرت و من تاب معک . (۲۹۴) یعنی استقامت کن و بر جای ایست آن طور که مأموری ، با کسی که توبه کرد با تو. و در حدیث وارد است که جناب رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، فرمود: شیبتنی سورۃ هود لمکان هذه الایه (۲۹۵) یعنی پیر کرد مرا سوره هود، برای خاطر این آیه . شیخ عارف کامل شاه آبادی، (۲۹۶) روحی فداه ، فرمودند با اینکه این آیه شریفه در سوره شوری (۲۹۷) نیز وارد است ، ولی بدون و من تاب معک ، جهت اینکه حضرت سوره هود را اختصاص به ذکر دادند برای آن است که خدای تعالی استقامت امت را نیز از آن بزرگوار خواسته است و حضرت بیم آن داشت که مأموریت انجام نگیرد، و الا خود آن بزرگوار استقامت داشت . بلکه آن حضرت مظهر اسم حکیم عدل است .

پس ای برادر من ، اگر تو خود را از متابعان آن حضرت می دانی و مورد مأموریت آن ذات مقدس ، بیا و نگذار آن بزرگوار در این مأموریت خجل و شرمسار شود به واسطه کار زشت و عمل ناهنجار تو. تو خود ملاحظه کن اگر اولاد یا سایر بستگان تو کارهای زشت نامناسب کنند که با شئون تو مخالف باشد، چه قدر پیش مردم خجل و سرشکسته می

شوی ، بدان که رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، و امیر المؤمنین ، علیه السلام ، پدر حقیقی امتند به نص خود آن بزرگوار که فرمود: اءنا و علی اءبوا هذه الامة . (۲۹۸) یعنی من و علی دو پدر این امتیم و اگر ما را در محضر ربوبیت حاضر کنند و حساب کشند در مقابل روی آن بزرگواران و از ما جز زشتی و بدی در نامه عمل نباشد، به آن بزرگوارها سخت می گذرد و آنها در محضر حق تعالی و ملائکه و انبیا شرمسار شوند. پس ، ما چه ظلمی بزرگ کردیم به آنها، و به چه مصیبتی مبتلا شدیم و خدای تعالی با ما چه معامله خواهد کرد؟

پس ، این انسان ظلوم و جهول که به خود ظلم کنی و به اولیاء نعم خود، که جان و مال و راحت خود را در راه هدایت تو فدا کردند. و با اشد مصیبتها و ابتلا کشته شدند و زن و فرزند آنها اسیر و دستگیر شد - همه در راه هدایت و نجات تو، در عوض آنکه تشکر از زحمات آنها کنی و پاس مراحم آنها را نگاه داری ، چنین ظلم فاحشی کنی و گمان کنی که فقط ظلم به نفس کردی . قدری از خواب غفلت بیدار شو و پیش نفس خود خجلت بکش ، و بگذار آنها را با همان ظلمهایی که از اعدای دین دیدند، دیگر تو که دعوی دوستی می کنی به آنها ظلم مکن که ظلم از دوست و مدعی دوستی ناگوارتر است و زشت تر.

فصل ، در تعداد هواهای نفسانی است

باید دانست که هواهای نفسانی بسیار مختلف و گوناگون است به حسب مراتب و متعلقات . گاهی به قدری دقیق است که انسان خود نیز از آن غافل شود که آن کید شیطانی و هوای نفسانی است ، مگر آنکه او را تنبه دهند و از غفلت بیدار کنند. و با همه اختلاف تمامت آنها در سد راه حق و منع طریق خدا شرکت دارند، گرچه در مراتب آن متفاوت اند: چنانچه اهل اهوویه باطله و اتخاذ خدایان از طلا و غیر آن - چنانچه خدای تعالی از آنها خبر دهد: اءفراءیت من اتخذ اءلهه هواه . (۲۹۹) و دیگر آیات شریفه - به طوری از خدا بازمانند. و اهل متابعت هواهای نفسانی و اباطیل شیطانی در سایر عقاید باطله یا اخلاق فاسده ، طور دیگر از حق محجوب شوند. و اهل معاصی کبیره و صغیره و موبقات و مهلکات ، به حسب درجات آن ، به نوعی از سبیل حق بازمانند. و اهل متابعت هوای نفس در مشتتهیات نفسانیه مباحه و صرف همت و کثرت اشتغال به آن ، نوع دیگر از راه حقیقت بازمانند. و اهل مناسک و اطاعات صوریه برای تعمیر عالم آخرت و اداره مشتتهیات نفسانیه و رسیدن به درجات یا خوف از عذاب و رهایی از درکات ، به طوری دیگر محجوب از حق و سبیل آن مانند. و اصحاب تهذیب نفس و ارتیاض آن برای ظهور قدرت نفس و رسیدن به جنت صفات ، به نوعی محجوب از حق و از لقاء آن هستند. و اهل معارف و سلوک و جذبات و مقامات عارفین ، که نظری جز لقاء حق و وصول

به مقام قرب ندارند، نیز نوعی دیگر محجوب از حق و از تجلیات خاص محروم اند چون در آنها نیز تلوین باقی و از خودی آثاری هست . پس از این ، مراتب دیگری است که ذکر آن مناسب مقام نیست .

پس ، هر یک از اهل مراتب مذکوره باید تفتیش حال خود کنند و خود را از هواهای نفسانیه پاک و پاکیزه کنند تا از سبیل حق باز نمانند و از راه سلوک حقیقت گمراه نگردند، و ابواب رحمت و عواطف ، در هر مقامی هستند، به روی آنها مفتوح گردد. والله ولی الهدایه و التوفیق .

مقام دوم : در بیان ذم طول امل است و در آن دوفصل است

فصل ، در بیان آنکه طول امل موجب نسیان آخرت است

بدان که اول منزل از منازل انسانیت منزل یقظه و بیداری است ، چنانچه مشایخ اهل سلوک در منازل سالکان بیان فرموده اند.(۳۰۰) و از برای این منزل ، چنانچه شیخ عظیم الشاءن شاه آبادی ، دام ظلّه ، بیان فرمودند، ده بیت است که اکنون در مقام تعداد آن نیستیم ، ولی آنچه اکنون لازم است بیان شود این است که انسان تا تنبه پیدا نکند که مسافر است و لازم است از برای او سیر و دارای مقصد است و باید به طرف آن مقصد ناچار حرکت کند و حصول مقصد ممکن است ، عزم برای او حاصل نشود و دارای اراده نگردد. و هر یک از این امور دارای بیان و شرحی است که به ذکر آن اگر پردازیم ، به طول انجامد.

و باید دانست که از موانع بزرگ این تیقظ و بیداری ، که اسباب نسیان مقصد و نسیان لزوم سیر شود و اراده و عزم را در انسان می میراند، آن است که انسان گمان کند وقت برای سیر وسیع است ، اگر امروز حرکت به طرف مقصد نکند، فردا می کند، و اگر در این ماه سفر نکند، ماه دیگر سفر می کند. و این حال طول امل و درازی رجا و ظن بقا و امید حیات و رجاء سعه وقت انسان را از اصل مقصد، که آخرت است ، و لزوم سیر به سوی او و لزوم اخذ رفیق و زاد طریق باز می دارد، و انسان بکلی آخرت را فراموش می کند و مقصد از یاد انسان می رود. و خدا نکند که انسان سفر دور و دراز پر خطری در پیش داشته باشد و وقت او تنگ باشد و عده و عده برای او خیلی لازم باشد، و هیچ نداشته باشد، و با همه وصف از یاد اصل مقصد بیرون رود. و معلوم است اگر این نسیان حاصل شد، هیچ در فکر زاد و توشه برنیاید و لوازم سفر را تهیه نکند، و ناچار وقتی سفر پیش آید، بیچاره شود و در آن سفر افتاده و در بین راه هلاک گردد و راه به جایی نبرد.

فصل : سفر پر خطر و ضرورت زاد و راحله

پس ای عزیز، بدان که یک سفر پر خطر لازمی در پیش است که عُده و عده آن و زاد و راحله آن علم و عمل نافع است، و وقت سفر معلوم نیست چه وقت است، ممکن است وقت خیلی تنگ باشد و فرصت از دست برود. انسان نمی داند چه وقت کوس رحیل می زنند که باید ناچار کوچ کند. این طول امل که من و تو داریم، که از حب نفس و مکاید شیطان و شاهکارهای آن ملعون است، به طوری ما را از توجه به عالم آخرت باز داشته که در فکر هیچ کار نیفتیم. و اگر مخاطرات سیر و موانع حرکت داشته باشیم، در صدد اصلاح آن به توبه و انابه و رجوع به حق برنیاییم و هیچ در صدد جمع زاد و راحله نباشیم، ناگاه اجل موعود در رسد و ما را بی زاد و راحله و بی تهیه سفر ببرد: نه عمل صالحی داریم و نه عمل نفاعی، و مؤنه آن عالم روی این دو مطلب چرخ می زند، و ما هیچیک را تهیه نکردیم. اگر عملی هم کرده باشیم، خالص و بی غل و غش نبوده، بلکه با هزاران موانع قبول به جا آوردیم. و اگر علمی تحصیل نمودیم، علم بیحاصل و نتیجه بوده که خود یا لغو و باطل است و یا از موانع بزرگ راه آخرت است. اگر این علم و عمل ما نافع بود، در ما که سالهای سال است دنبال آن هستیم باید تاءثیر واضحی کرده باشد و در اخلاق و اطوار ما تفاوتی حاصل شده باشد، چه شده است که علم و عمل چهل پنجاه ساله ما در قلوب ما اثر ضد بخشیده و دلهای ما را از سنگ خارا سخت تر کرده؟ از نماز که معراج مؤمنان است ما را چه حاصل شده؟ کو آن خوف و خشیتی که لازم علم است؟ اگر خدای نخواست با این حال که هستیم ما را کوچ دهند، خسارتهای بزرگی و حسرتهای بسیاری در پیش داریم که زایل شدنی نیست.

پس، نسیان آخرت از اموری است که اگر ولی الله اعظم، امیرالمؤمنین، سلام الله علیه، بر ما بترسد از آن و از موجب آن، که طول امل است، حق است، زیرا که او می داند این چه سفر پر خطری است. و انسانی که باید آنی راحتی نداشته باشد و در هر حال مشغول جمع زاد و راحله باشد و دقیقه ای ننشیند، اگر نسیان کرد آن عالم را و به خواب رفت و نفهمید که چنین عالمی هم هست و چنین سیری هم در پیش است، چه به سر او خواهد آمد و به چه بدبختیهایی خواهد گرفتار شد. خوب است قدری در حال آن حضرت و حضرت رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، که اشرف خلیقه و معصوم از خطا و نسیان و لغزش و طغیان هستند، تفکر کنیم و بفهمیم که ما در چه حال هستیم و آنها در چه حال بودند. علم آنها به بزرگی سفر و خطر آن، از آنها راحت را سلب کرده، و جهل ما نسیان در ما ایجاد کرده. حضرت ختمی مرتبت به قدری ریاضت کشید و

قیام در مقابل حق کرد که قدمهای مبارکش ورم کرد و از طرف ذات مقدس حق جل و جلاله آیه نازل شد: طه# ما انزلنا علیک القرآن لتشقی. (۳۰۱) (۳۰۲) جناب امیرالمؤمنین، علیه السلام، که حالات و عبادات و خوفش از حق تعالی معلوم است. پس، بدان که سفر خیلی پر خطر است، و این نسیان و فراموشی که در ما است از مکاید نفس و شیطان است، و این امیدها و آمال طولانی و دراز از دامهای بزرگ ابلیس و از مکاید نفس است. پس، از این خواب برخیز و تیغ و تنبه پیدا کن. بدان که مسافری و دارای مقصدی. مقصد تو عالم دیگر است و تو را از این عالم خواهی نخواهی می برند. اگر تهیه سفر و زاد و راحله آن را دیدی، در این سفر درمانده نشوی و در این سیر بیچاره نشوی، و الا فقیر و بیچاره و بینوا گردی، و خواهی رفت به سوی شقاوتی که سعادت ندارد، ذلتی که عزت ندارد، فقری که غنا دنبالش نیست، عذابی که راحت ندارد، آتشی که خاموشی پیدا نکند، فشاری که برطرف شدن ندارد، حزن و اندوهی که خوشحالی در پی آن نیست، حسرت و ندامتی که آخر ندارد.

ای عزیز ببین مولا در دعای کمیل در مناجات با خدای تعالی چه عرض می کند: اءنت تعلم ضعفی عن قلیل من بلاء الدنیا و عقوباتها. تا آنکه می گوید: و هذا ما لا تقوم له السموات و الارض. (۳۰۳) این چه عذابی است که آسمانها و زمین طاقت آن را ندارند و برای تو تهیه شده و باز تنبه نداری و روز بروز در نسیان و غفلت و خوابت افزوده می شود.

هان، ای دل غافل! از خواب برخیز و مہیای سفر آخرت شو - فقد نودی فیکم بالرحیل. (۳۰۴) صدای رحیل و بانگ کوچ بلند است. عمال حضرت عزرائیل در کارند و تو را در هر آن به سوی عالم آخرت سوق می دهند و باز غافل و نادانی. اءللهم انی اءساءلک التجافی عن دار الغرور، و الانابۃ الی دار السرور و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت. (۳۰۵)

الحدیث الحادی عشر

حدیث یازدهم

بالسند المتصل الی محمد بن یعقوب، عن محمد بن یحیی، عن اءحمد بن محمد، عن ابن محجوب، عن علی بن رئاب، عن زرارة، قال: ساءلت اءبا عبدالله، علیه السلام، عن قول الله عزوجل: فطرت الله التی الناس علیها. قال: فطرتهم جمیعا علی التوحید. (۳۰۶) ترجمه:

زراره گوید پرسش کردم از حضرت صادق ، علیه السلام ، از فرموده خدای تعالی : فطره الله التي فطر الناس عليها. فرمود: خلق کرد ایشان را همگی بر توحید. شرح اهل لغت و تفسیر گویند فطرت به معنای خلقت است . در صحاح است : الفطره ، بالكسر، الخلقه . و تواند بود که این فطرت ماءخوذ باشد از فطر به معنای شق و پاره نمودن ، زیرا که خلقت گویی پاره نمودن پرده عدم و حجاب غیب است . و به همین معنی نیز افطار صائم است : گویی پاره نموده هیئت اتصالیه امساک را. در هر حال ، بحث از لغت خارج از مقصود ماست . بالجمله ، حدیث شریف اشاره است به آیه شریفه در سوره روم : فاعلم وجهک للدين حنیفا فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک ، و کیفیت آن ، و چگونگی بودن مردم بر فطرت توحید، در ضمن فصول و مقاماتی چند می نمایم .

فصل ، در معنی فطرت است

بدان که مقصود از فطرت الله ، که خدای تعالی مردم را بر آن مفطور فرمود، حالت و هیئتی است که خلق را بر آن قرار داده ، که از لوازم وجود آنها و از چیزهایی است که در اصل خلقت خمیره آنها بر آن مخمر شده است . و فطرتهای الهی ، چنانچه پس از این معلوم شود، از الطافی است که خدای تعالی به آن اختصاص داده بنی الانسان را از بین جمیع مخلوقات ، و دیگر موجودات یا اصلا دارای این گونه فطرتهایی که ذکر می شود نیستند، یا ناقص اند و حظ کمی از آن دارند.

و باید دانست که گرچه در این حدیث شریف و بعضی از احادیث دیگر (۳۰۸) فطرت را تفسیر به توحید فرمودند، ولی این از قبیل بیان مصداق است ، یا تفسیر به اشرف اجزاء شیء است ، چنانچه نوعا تفاسیر وارده از اهل عصمت ، سلام الله علیهم ، از این قبیل است ، و در هر وقت به مناسبت مقامی مصداقی مثلا ذکر شده و جاهل گمان تعارض کند. و دلیل بر آنکه در این مورد چنین است ، آن است که در آیه شریفه دین را عبارت از فطرت الله دانسته ، و دین شامل توحید و دیگر معارف شود. و در صحیحہ عبدالله بن سنان (۳۰۹) تفسیر به اسلام شده .، و در حسنه زراره (۳۱۰) تفسیر به معرفت شده . و در حدیث معروف کل مولود یولد علی الفطره . در مقابل تهود و نصر و تمجس ذکر شده (۳۱۱) و نیز حضرت ابی جعفر، علیه السلام ، حدیث فطرت را در همین حسنه زراره به معرفت تفسیر فرموده است . پس ، از این جمله معلوم شد که فطرت

اختصاص به توحید ندارد، بلکه جمیع معارف حقه از اموری است که حق، تعالی شانه، مفطور فرموده بندگان را بر آن.

فصل، در تشخیص احکام فطرت است

بباید دانست که آنچه از احکام فطرت است چون از لوازم وجود و حیات مخمره در اصل طینت و خلقت است، احدی را در آن اختلاف نباشد - عالم و جاهل و وحش و متمدن و شهری و صحرانشین در آن متفق اند. هیچیک از عادات و مذاهب و طریقه های گوناگون در آن راهی پیدا نکند و خلل و رخنه ای در آن از آنها پیدا نشود. اختلاف بلاد و اهویه و مائوسات و آراء و عادات که در هر چیزی، حتی احکام عقلیه، موجب اختلاف و خلاف شود، در فطریات ابداء تائیری نکند.

اختلاف افهام و ضعف و قدرت ادراک لطمه ای بر آن وارد نیورد، و اگر چیزی بدان مثابه نشد، از احکام فطرت نیست و باید آن را از فطریات خارج دانست، و لهذا در آیه شریفه فرموده: فطر الناس علیها یعنی، اختصاص به طایفه ای ندارد، و نیز فرموده: لا تبدل لخلق الله. چیزی او را تغییر ندهد، مثل اموری دیگر که به عادات و غیر آن مختلف شوند. ولی از امور معجزه آن است که با اینکه در فطریات احدی اختلاف ندارد - از صدر عالم گرفته تا آخر آن - ولی نوعا مردم غافل اند از اینکه باهم متفق اند، و خود گمان اختلاف می نمایند، مگر آنکه به آنها تنبه داده شود، آن وقت می فهمند موافق بودند در صورت مخالفت، چنانچه پس از این به وضوح رسد انشاء الله. و به همین معنی اشاره شده است در ذیل آیه شریفه که می فرماید: ولكن اكثر الناس لا يعلمون.

و از آنچه ذکر شد، معلوم گردید که احکام فطرت از جمیع احکام بدیهیه بدیهتر است، زیرا که در تمام احکام عقلیه حکمی که بدین مثابه باشد که احدی در آن خلاف نکند و نکرده باشد نداریم، و معلوم است چنین چیزی اوضح ضروریات و ابدیه بدیهیات است، و چیزهایی که لازمه آن باشد نیز باید از اوضح ضروریات باشد. پس اگر توحید یا سایر معارف از احکام فطرت یا لوازم آن باشد، باید از اجلای بدیهیات و اظهر ضروریات باشد، و لکن اكثر الناس لا يعلمون.

فصل، در اشاره اجمالی به احکام فطریات

بدان که مفسرین، از عامه و خاصه، هر یک به حسب طریقه خود طوری بیان کیفیت فطری بودن دین یا توحید را کرده اند، و ما در این اوراق بر طبق آراء آنها سخن نگوییم، بلکه در این مقام آنچه از محضر شریف شیخ عارف کامل، شاه آبادی، (۳۱۲) دام ظلّه، که متفرد است در این میدان

، استفاده نمودم بیان می کنم، (۳۱۳) گرچه بعضی از آنها به طریق رمز و اشاره در کتب بعضی از محققین از اهل معارف هست، و بعضی از آن به نظر خود قاصر رسیده است.

پس، باید دانست که از فطرت‌های الهی یکی فطرت بر اصل وجود مبداء، تعالی و تقدس، است، و دیگر فطرت بر توحید است، و دیگر فطرت بر اجتماع آن ذات مقدس است جمیع کمالات را، و دیگر بر یوم معاد و روز رستخیز است، و دیگر فطرت بر نبوت است، و دیگر فطرت بر وجود ملائکه و روحانیین و انزال کتب و اعلام طرق هدایت است، که بعضی از اینها که ذکر شد از احکام فطرت، و برخی دیگر از لوازم فطرت است. و ایمان به خدای تعالی و ملائکه و کتب و رسل و یوم قیامت، دین قیم محکم مستقیم حق است در تمام دوره زندگانی عایله سلسله بشر. و ما اشاره به بعضی از آنها که با حدیث شریف مناسب است می نمایم، و از حق تعالی توفیق می طلبیم.

مقام اول: در بیان آنکه اصل وجود مبدأ متعالجل و علا از فطریات است

و آن با تنبه به یک مقدمه معلوم گردد. و آن این است که یکی از فطرت‌هایی که جمیع سلسله بنی الانسان مخمر بر آن هستند و یک نفر در تمام عایله بشر پیدا نشود که برخلاف آن باشد. و هیچیک از عادات و اخلاق و مذاهب و مسالک و غیر آن را تغییر ندهد و در آن خلل وارد نیاورد، فطرت عشق به کمال است، که اگر در تمام دوره های زندگانی بشر قدم زنی و هر یک از افراد هر یک از طوایف و ملل را استنطاق کنی، این عشق و محبت را در خمیره او می یابی و قلب او را متوجه کمال می بینی.

بلکه در تمام حرکات و سکناات و زحمات و جدیتهای طاقت فرسا، که هر یک از افراد این نوع در هر رشته ای واردند مشغولند، عشق به کمال آنها را به آن واداشته، اگر چه در تشخیص کمال و آنکه کمال در چیست و محبوب و معشوق در کجاست، مردم کمال اختلاف را دارند. هر یک معشوق خود را در چیزی یافته و گمان کرده و کعبه آمال خود را در چیزی توهم کرده و متوجه به آن شده از دل و جان آن را خواهان است. اهل دنیا و زخارف آن کمال را در دارایی آن گمان کردند و معشوق خود را در آن یافتند، از جان و دل در راه تحصیل آن خدمت عاشقانه کنند، و هر یک در هر رشته هستند و حب به هر چه دارند، چون آن را کمال دانند بدان متوجه اند. و همین طور اهل علوم و صنایع هر یک به سعه دماغ خود چیزی را کمال دانند و معشوق خود را آن پندارند. و اهل آخرت و ذکر و فکر، غیر آن را. بالجمله تمام آنها متوجه به کمال اند، و چون آن را در موجودی یا موهومی

تشخیص دادند، با آن عشقبازی کنند. ولی نباید دانست که با همه وصف، هیچیک از آنها عشقشان و محبتشان راجع به آن چه گمان کردند نیست، و معشوق آنها و کعبه آمال آنها آنچه را توهم کردند نمی باشد، زیرا هر کس به فطرت خود رجوع کند می یابد که قلبش به هر چه متوجه است، اگر مرتبه بالاتری از آن بیابد فوراً قلب از اولی منصرف شود و به دیگری که کاملتر است متوجه گردد، و وقتی که به آن کاملتر رسید، به اکمل از آن متوجه گردد، بلکه آتش عشق و سوز و اشتیاق روز افزون گردد و قلب در هیچ مرتبه از مراتب و در هیچ حدی از حدود رحل اقامت نیندازد. مثلاً اگر شما مایل به جمال زیبا و رخسار دلفریب هستید و چون آن را پیش دلبری سراغ دارید دل را به سوی کوی او روان کردید، اگر جمیلتر از آن را ببینید و بیابید که جمیلتر است، قهر متوجه به آن شوید، و لااقل هر دو را خواهان شوید، و باز آتش اشتیاق فرو ننشیند و زبان حال و لسان فطرت شما آن است که چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم (۳۱۴) بلکه خریدار هر جمیلی هستید. بلکه با احتمال هم اشتیاق پیدا کنید: اگر احتمال دهید که جمیلی دلفریبتر از اینها که دیدید و دارید در جای دیگر است، قلب شما سفر به آن بلد کند، من در میان جمع و دلم جای دیگر است (۳۱۵) گویند. بلکه با آرزو نیز مشتاق شوید: وصف بهشت را اگر بشنوید و آن رخسارهای دلکش را - گرچه خدای نخواستہ معتقد به آن هم نباشید - با این وصف، فطرت شما گوید ای کاش چنین بهشتی بود و چنین محبوب دلربایی نصیب ما می شد.

و همین طور کسانی که کمال را در سلطنت و نفوذ قدرت و بسط ملک دانسته اند و اشتیاق به آن پیدا کرده اند، اگر چنانچه سلطنت یک مملکت را دارا شوند متوجه مملکت دیگر شوند، و اگر آن مملکت را در تحت نفوذ و سلطه درآورند، به بالاتر از آن متوجه شوند، و اگر یک قطری را بگیرند، به اقطار دیگر مایل گردند، بلکه آتش اشتیاق آنها روزافزون گردد، و اگر تمام روی زمین را در تحت سلطنت بیاورند و احتمال دهند در کرات دیگر بساط سلطنتی هست، قلب آنها متوجه شود که ای کاش ممکن بود پرواز به سوی آن عوالم کنیم و آنها را در تحت سلطنت درآوریم. و بر این قیاس است حال اهل صناعات و علوم.

و بالجمله، حال تمام سلسله بشر در هر طریقه و رشته ای که داخل اند به هر مرتبه ای از آن که رسند، اشتیاق آنها به کاملتر از آن متعلق گردد و آتش شوق آنها فرو ننشیند و روزافزون گردد. پس این نور فطرت ما را هدایت کرد به اینکه تمام قلوب سلسله بشر، از قاره نشینان اقصی بلاد آفریقا تا اهل ممالک متمدنه عالم، و از طبیعیین و مادیین گرفته تا اهل ملل و نحل، بالفطره شطر قلوبشان متوجه به کمالی است که نقصی ندارد و عاشق جمال و کمالی هستند که عیب ندارد و علمی

که جهل در او نباشد و قدرت و سلطنتی که عجز همراه آن نباشد، حیاتی که موت نداشته باشد، و بالاخره کمال مطلق معشوق همه است. تمام موجودات و عایله بشری با زبان فصیح یکدل و یک جهت گویند ما عاشق کمال مطلق هستیم، ما حب به جمال و جلال مطلق داریم، ما طالب قدرت مطلقه و علم مطلق هستیم. آیا در جمیع سلسله موجودات در عالم تصور و خیال، و در تجویزات عقلیه و اعتباریه، موجودی که کمال مطلق و جمال مطلق داشته باشد جز ذات مقدس، مبداء عالم جلت عظمته سراغ دارید؟ و آیا جمیل علی الاطلاق که بی نقص باشد جز آن محبوب مطلق هست؟

ای سرگشتگان وادی حیرت و ای گمشدگان بیابان ضلالت، نه، بلکه ای پروانه های شمع جمال جمیل مطلق، و ای عاشقان محبوب بی عیب بی زوال، قدری به کتاب فطرت رجوع کنید و صحیفه کتاب ذات خود را ورق زنید، ببینید با قلم قدرت فطرت الهی در آن مرقوم است: وجهت وجهی للذی فطر السموات و الأرض (۳۱۶) آیا فطرت الله التي فطر الناس علیها فطرت توجه به محبوب مطلق است؟ آیا آن فطرت غیر متبدله - لا تبدیل لخلق الله فطرت معرفت است؟ تا کی به خیالات باطله این عشق خدادادی فطری و این ودیعه الهیه را صرف این و آن می کنید؟ اگر محبوب شما این جمالهای ناقص و این کمالهای محدود بود، چرا به وصول به آنها آتش اشتیاق فرو نشست و شعله شوق شما افزون گردید؟ هان، از خواب غفلت برخیزید و مژده دهید و سرور کنید که محبوبی دارید که زوال ندارد، معشوقی دارید که نقصی ندارد، مطلوبی دارید بی عیب، منظوری دارید که نور طلعتش اءالله نور السموات و الأرض (۳۱۷) است، محبوبی دارید که سعه احاطه اش لود لیتم بحیل الی الارضین السفلی لهبطتم علی الله (۳۱۸) است.

پس این عشق فعلی شما معشوق فعلی خواهد، و نتواند این موهوم و متخیل باشد، زیرا که هر موهوم ناقص است و فطرت متوجه به کامل است. پس، عاشق فعلی و عشق فعلی بی معشوق نشود، و جز ذات کامل معشوقی نیست که متوجه الیه فطرت باشد. پس، لازمه عشق به کامل مطلق وجود کامل مطلق است. و پیشتر معلوم شد که احکام فطرت و لوازم آن از جمیع بدیهیات واضحتر و روشنتر است: اءفی الله شک فاطر السموات و الأرض (۳۱۹).

مقام دوم: در بیان آنکه توحید حق و دیگر صفات او فطری است

در بیان آنکه توحید حق تعالی شانه و استجماع آن ذات تمام کمالات را از فطریات است . و آن نیز به توجه به آنچه در مقام اول ذکر شد معلوم گردد، ولی ما اینجا به بیان دیگر اثبات آن کنیم

بدان که از فطرت‌هایی که فطر الناس علیها، فطرت تنفر از نقص است ، و انسان از هر چه متنفر است ، چون در او نقصانی و عیبی یافته است از آن متنفر است . پس ، عیب و نقص مورد تنفر فطرت است ، چنانچه کمال مطلق مورد تعلق آن است .

پس ، متوجه الیه فطرت باید واحد و احد باشد، زیرا که هر کثیر و مرکبی ناقص است ، و کثرت بی محدودیت نشود، و آنچه ناقص است مورد تنفر فطرت است ، نه توجه آن ، پس ، از این دو فطرت ، که فطرت تعلق به کمال و فطرت تنفر از نقص است ، توحید نیز ثابت شد. بلکه استجماع حق جمیع کمالات را و خالی بودن ذات مقدس از جمیع نقایص نیز ثابت گردید. و سوره مبارکه توحید که نسبت حق جل و علا را بیان می فرماید (به حسب فرموده شیخ بزرگوار ما، (۳۲۰) روحی فداه) از هویت مطلقه که متوجه الیه فطرت است و در صدر سوره مبارکه به کلمه مبارکه هو اشاره به آن شده است ، برهان بر شش صفتی است که در دنباله آن مذکور است ، زیرا که چون ذات مقدسش هویت مطلقه است و هویت مطلقه باید کامل مطلق باشد، و الا هویت محدوده است ، پس مستجمع جمیع کمالات است ، پس الله است . و در عین استجماع جمیع کمالات بسیط است ، و الی هویت مطلقه نخواهد شد، پس احد هست و لازمه احدیت و واحدیت است . و چون هویت مطلقه مستجمعه همه کمالات از جمیع نقایص ، که منشاء همه برگشت به ماهیت نماید، مبراست ، پس آن ذات مقدس صمد است و میان تهی نیست . و چون هویت مطلقه است ، چیزی از او تولید و منفصل نشود و او نیز از چیزی منفصل نگردد، بلکه او مبداء همه اشیاست و مرجع تمام موجودات است ، بدون انفصال که مستلزم نقصان است . و هویت مطلقه نیز کفوی ندارد، زیرا که در صرف کمال تکرار تصور نشود. پس سوره مبارکه از احکام فطرت ، و نسبت حق تعالی است .

مقام سوم : در بیان آنکه معاد از فطریات است

در بیان آنکه وجود یوم معاد و روز رستخیز از فطریات است که تخمیر در خمیره بشر گردیده . و آن نیز چون دو مقام سابق با طریقهها بسیار و فطرت‌های عدیده ثابت شود، ولی ما در این مقام به بعضی از آنها اشاره می نمایم .

بدان که یکی از فطرت‌های الهیه ، که مفطور شده اند جمیع عایله بشر و سلسله انسان بر آن ، فطرت عشق به راحت است ، که اگر در تمام دوره های تمدن و توحش و تدین و سرخوردی

این نوع مراجعه شود، و از تمام افراد عالم و جاهل، وضیع و شریف، صحرايي و شهری، سؤال شود که این تعلقات مختلفه و اهوويه متشسته برای چیست، و این همه تحمل مشاق و زحمات در دوره زندگانی برای چه مقصد است، همه متفق الکلمه با یک زبان صریح فطری جواب دهند که ما همه هر چه می خواهیم برای راحتی خود است. غایت مقصد و نهایت مرام و منتهای آرزو، راحتی مطلق و استراحت بی شوب به زحمت و مشقت است. و چون چنین راحت غیر مشوب به زحمت و استراحت غیر مختلط به رنج و نقت معشوق همه است، و آن معشوق گمشده را هر کس در چیزی گمان می کند، از این جهت تعلق به هر چه در او محبوب را گمان کرده پیدا می کند، با اینکه در تمام عالم ملک و جمیع سرتاسر دنیا چنین راحتی مطلق یافت نشود و چنین استراحت غیرمشوبی ممکن نیست. تمام نعمتهای این عالم مختلط با زحمتهای و رنجهای طاقت فرساست، همه لذتهای دنیا محفوف به آلامی است کمرشکن، درد و رنج و تعب و حزن و اندوه و غصه سرتاسر این عالم را فرا گرفته است. در تمام دوره های زندگانی بشر یک نفر یافت نشود که رنجش مساوی با راحتش باشد و نعمتش مقابل تعب و نقتش باشد، تا چه رسد به آنکه راحتی خالص و استراحت مطلق داشته باشد. پس، معشوق بنی الانسان در این عالم یافت نشود، عشق فطری جبلی فعلی آن هم در تمام سلسله بشر و عایله انسان بی معشوق فعلی موجود ممکن نیست. پس، ناچار در دار تحقق و عالم وجود، باید عالمی باشد که راحتی او مشوب نباشد به رنج و تعب؛ استراحت مطلق بی آرایش به درد و زحمت داشته باشد، و خوشی خالص بی شوب به حزن و اندوه در آنجا میسر باشد، و آن دار نعیم حق و عالم کرامت ذات مقدس است.

و می توان آن عالم را به فطرت حریت و نفوذ اراده، که در فطرت هر یک از سلسله بشر است، اثبات کرد. چون مواد این عالم و اوضاع این دنیا و مزاحمات آن و تنگی و ضیق آن تعصی دارد از حریت و نفوذ اراده بشر، پس باید عالمی در دار وجود باشد که اراده در آن نافذ باشد و مواد آن عصیان از نفوذ اراده نداشته باشد، و انسان در آن عالم فعال مایشاء و حاکم ما یرید باشد، چنانچه فطرت مقتضی است.

پس، جناح عشق به راحت، و عشق به حریت، دو جناحی است که به حسب فطره الله غیر متبدله در انسان ودیعه گذاشته شده که با آنها انسان طیران کند به عالم ملکوت اعلی و قرب الهی.

و در این مقام مطالب دیگری است که با وضع این اوراق تناسب ندارد، و فطرتهای دیگری است برای اثبات معارف حق از قبیل اثبات نبوات و بعث رسل و انزال کتب. بلکه از هر یک از این فطرتهای که ذکر شد جمیع معارف ثابت گردد، ولی ما اکنون

اكتفا كرديم به همين اندازه كه بيش از اين مقصود خارج نشويم و شرح بى مناسبت با حديث شريف نشود.

تا اينجا معلوم شد كه علم به مبداء و كمالات و وحدت آن و علم به يوم معاد و عالم آخرت از فطريات است . والحمدلله .

الحديث الثانى عشر

حديث دوازدهم

بسندى المتصل الى محمد بن يعقوب ، رضوان الله عليه ، عن على بن ابراهيم ، عن ابيه ، عن النوفلى ، عن السكونى ، عن ابنى عبدالله ، عليه السلام ، قال : كان اميرالمؤمنين (عليه السلام) يقول : نبه بالتفكر قلبك ، و جاف عن الليل جنبك ، و اتق الله ربك . (۳۲۱)

ترجمه :

حضرت صادق ، عليه السلام ، فرمود: بود اميرالمؤمنين عليه السلام ، كه مى فرمود: آگاه نما دل خود را به اندیشه نمودن ، و دور كن از شب پهلوى خود را، و بپرهيز خداوند پروردگار خويش را. شرح كان يقول مفادش غير از قال يا يقول است ، زيرا كه از آن استفاده دوام و استمرار مى شود. معلوم مى شود حضرت اين كلام را مكرر مى فرمودند.

و تشبيه آگاهى دادن از غفلت و بيدار كردن از خواب است . و در اينجا هر دو معنى مناسب است ، زيرا كه قلوب قبل از تفكر در غفلت مغمور و در خواب اندرند، و با آن از غفلت درآيند و از خواب انگيخته شوند. و خواب و بيدارى و غفلت و هشياري ملك بدن و ملكوت نفس با هم مختلف اند: چه بسا چشم ظاهر بيدار و جنبه ملك هوشيار است ، و چشم باطن و بصيرت در خواب گران و جنبه ملكوت نفس در غفلت و بيهوشى است .

و تفكر اعمال فكر است . و آن عبارت است از ترتيب امور معلومه براى به دست آوردن نتايج مجهوله . و آن اعم است از تفكرى كه از مقامات سالكين است ، زيرا كه آن را خواهجه انصارى (۳۲۲) چنين تعريف فرموده : اعلم ان التفكير تلمس البصيرة لاستدراك البغية . (۳۲۳) يعنى بدان كه تفكر عبارت است از جستجو نمودن بصيرت قلب و چشم ملكوت مطلوب خود را براى ادراك آن . و معلوم است مطلوبات قلوب معارف است . و از اين جهت در اين حديث شريف نيز مقصود از تفكر، معنى خاص راجع به قلوب و حيات آنهاست .

و قلب را اطلاقات بسيار و اصطلاحات بيشمارى است . پيش اطباء و عامه مردم اطلاق شود بر پارچه گوشت صنوبرى كه با قبض و بسط آن خون در شريانها جريان پيدا كند، و در آن

تولید روح حیوانی، که بخار لطیفی است، گردد. و پیش حکما به بعضی مقامات نفس اطلاق شود. و اصحاب عرفان برای آن مقامات و مراتبی قائل اند که غور در بیان اصطلاحات آنها خارج از وظیفه است. و در قرآن کریم و احادیث شریفه، در مقامات مختلفه، به هر یک از معانی متداوله بین عامه و خاصه اطلاق شده است، چنانچه اذ القلوب لدی الحناجر (۳۲۴) به معنای متعارف پیش اطباء، و لهم قلوب لا یفقهون بها. (۳۲۵) به معنی متداول در السنه حکما، و ان فی ذلک لذکرى لمن کان قلبه اءو القی السمع و هو شهید (۳۲۶) بر طبق اصطلاح عرفا جریان یافته. و در حدیث شریف به مناسبت تفکر مقصود معنی متداول پیش حکماست. و اما قلب به اصطلاح عرفا با تفکر مناسبتی ندارد، خصوصاً بعضی از مراتب آن، چنانچه اهل اصطلاح می دانند.

قوله: جاف عن اللیل جنبک. جفا بمعنی بعد است. و جافاه عنه، فتجافا جنبه عن الفراش. اءى نبا. چنانچه در صحاح است. و مجافاه به شب نسبت دادن، مجاز در اسناد است، یا آنکه شب را فراش قرار داده ادعائاً، یا آنکه حقیقت در کلمه و اسناد است، و فرق در اراده جدی و استعمالی است، چنانچه در مطلق مجازات احتمال داده اند، و شیخ فقیه، اصولی ادیب متبحر، آقا شیخ محمد رضای اصفهانی، (۳۲۷) در جلیه الحال در اطراف آن بسط مقال داده است. (۳۲۸) و بالجمله، آن کنایه آورده شده از برخاستن از فراش خواب در شب برای عبادت. و پس از این، بیان تقوا و مراتب آن می شود انشاء الله. و ما در ضمن فصولی چند بیان مناسبات حدیث شریف را می نمایم.

فصل، در بیان فضیلت تفکر است

بدان که از برای تفکر فضیلت بسیار است. و تفکر مفتاح ابواب معارف و کلید خزائن کمالات و علوم است، و مقدمه لازمه حتمیه سلوک انسانیت است. و در قرآن شریف و احادیث کریمه تعظیم بلیغ و تمجید کامل از آن گردیده، و از تارک آن تغییر و تکذیب شده. و در کافی شریف سند به حضرت صادق، علیه السلام، رساند که فرمود: اء فضل العباده اءمان التفکر فی الله و فی قدرته. (۳۲۹) و پس از این ذکری از این حدیث پیش می آید. و در حدیث دیگر یک ساعت تفکر را از عبادت یک شب بهتر دانسته. (۳۳۰) و در حدیث نبوی، صلی الله علیه و آله، است که تفکر یک ساعت از عبادت یکسال بهتر است. (۳۳۱) و در حدیث دیگر است که تفکر یک ساعت بهتر است از عبادت شصت سال، (۳۳۲) و در حدیث دیگر هفتاد سال، (۳۳۳) و از بعضی علمای فقه و حدیث هزار سال هم حدیث شده. در هر صورت، از برای آن درجات و مراتبی است، و از برای هر مرتبه ای نتیجه یا نتایجی است که ما به ذکر بعضی از آن می پردازیم.

- اول تفکر در حق و اسماء و صفات و کمالات اوست . و نتیجه آن علم به وجود حق و انواع تجلیات است و از آن ، علم به اعیان و مظاهر رخ دهد. و این افضل مراتب فکر و اعلی مرتبه علوم و اتقن مراتب برهان است ، زیرا که از نظر به ذات علت و تفکر در سبب مطلق علم به او و مسببات و معلولات پیدا شود. و این نقشه تجلیات قلوب صدیقین است ، و از این جهت آن را برهان صدیقین گویند، زیرا که صدیقین از مشاهده ذات شهود اسماء و صفات کنند، و در آئینه اسماء اعیان و مظاهر را شهود نمایند. و اینکه این قسم برهان را برهان صدیقین گوئیم برای آن است که اگر صدیقی بخواهد مشاهدات خود را به صورت برهان درآورد و آنچه ذوقا و شهودا یافته به قالب الفاظ بریزد، این چنین شود، نه آنکه هر کس بدین برهان علم به ذات و تجلیات آن پیدا کرد، از صدیقین است ، یا آنکه معارف صدیقین از سنخ براهین است ، منتها براهین مخصوصی . هیئات که علوم آنها از جنس تفکر باشد، یا مشاهدات آنها را با برهان و مقدمات آن مشابهتی . تا قلب در حجاب برهان است و قدم او قدم تفکر است ، به اول مرتبه صدیقین نرسیده . و چون از حجاب غلیظ علم و برهان رست ، با تفکر سر و کاری ندارد و بی واسطه برهان ، بلکه بی واسطه موجودی ، در آخر کار و منتهی سلوک ، به مشاهده جمال جمیل مطلق نایل گردد و به لذات دائم سرمد برسد، و از عالم و هر چه در اوست وارهد و در تحت قباب کبریای به فنای کلی باقی ماند، و از او اسم و رسمی باقی نماند و از مجهول مطلق گردد، مگر آنکه عنایت حق شامل حال او گردد و او را ارجاع به مملکت خود و ممالک وجود به مقدار سعه وجود عین ثابت او نماید، و در این رجوع کشف سبحات جمال و جلال برای او گردد، و در آئینه ذات اسماء و صفات را مشاهده نماید، و از آن به شهود عین ثابت خود و هر چه در ظل حمایت اوست نایل شود، و کیفیت سلوک مظاهر و رجوع به ظاهر بر قلب او کشف شود، پس ، به خلعت نبوت مفتخر گردد. و اختلاف مقامات انبیا و رسل در این مقام ظاهر شود، و مقدار سعه و ضیق دایره رسالت و مبعوث منه و مبعوث الیه در این مقام برای آنها منکشف گردد، و بسط مقال در این مقام مناسبتی با وضع این اوراق ندارد. پس ، از آن ، بلکه از برهان صدیقین نیز، صرف نظر نمودیم ، زیرا که آن را مقدماتی است که شرح آنها موجب تطویل شود.

تتمیم : در بیان تفکر ممنوع و مرغوب در ذات حق

بباید دانست که اینکه ما گفتیم تفکر در ذات و اسماء و صفات ، ممکن است جاهل گمان کند که تفکر در ذات ممنوع است به حسب روایات ، و نداند که آن تفکر که ممنوع است تفکر در اکتناه ذات و کیفیت آن است ، چنانچه از روایات شریفه استفاده می شود. و گاهی نیز غیر اهل را منع کردند از نظر به بعضی معارف که مقدمات دقیقه داشته ،

چنانچه حکما نیز در هر دو مقام موافق اند. اما استحاله اکتناه ذات در کتب آنها مبرهن است، (۳۳۴) و منع از تفکر آن نزد جمیع مسلم . و اما شرایط دخول در این علوم و منع تعلیم غیر اهل ، در کتب آنها مذکور و وصیت آنها در اوایل کتب یا اواخر آن مسطور است ، چنانچه دو امام فن و فیلسوف بزرگ اسلام ، شیخ ابوعلی سینا، (۳۳۵) و صدرالمتاءلهین، (۳۳۶) در آخر اشارات، (۳۳۷) و اول اسفار، (۳۳۸) وصیت بلیغ در این باب فرمودند. فراجع .

و اما نظر در ذات برای اثبات وجود و توحید و تنزیه و تقدیس آن ، غایت ارسال انبیا و آمال عرفا بوده ، و قرآن کریم و احادیث شریفه مشحون از علم به ذات و کمالات و اسماء و صفات ذات مقدس است ، و ملحدین اسماء را حق تعالی تعییر فرموده . و هیچ کتابی از کتب حکما و متکلمین بیشتر از کتاب کریم الهی و کتب معتبره اخبار، مثل اصول کافی و توحید شیخ صدوق ، غور در اثبات ذات و اسماء و صفات نمودند. و فرق بین مائهثورات از انبیا و کتب حکما فقط در اصطلاحات و اجمال و تفصیل است ، چنانچه فردی بین فقه و اخبار راجعه به فقه در اصطلاحات و اجمال و تفصیل است ، نه در معنی . لیکن مصیبت در آن است که در لباس اهل علم بعضی از جاهلان پیدا شده در قرون اخیر که ندیده و نسنجیده و از کتاب سنت عاری و بری بوده ، مجرد جهل خود را دلیل بطلان علم به مبداء و معاد دانسته ، برای رواج بازار خود نظر در معارف را، که غایت مقصد انبیا و اولیا، سلام الله علیهم ، است و سرتاپای کتاب خدا و اخبار اهل بیت ، سلام الله علیهم ، مشحون از آن است ، حرام شمرده و هر ناسزایی و تهمتی را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبداء و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده ، و از او اگر سؤال شود که این همه تفکیر و تفسیق برای چیست ، متشبث شود به حدیث لا تتفکروا فی ذات الله . (۳۳۹) این بیچاره جاهل از دو جهت در اشتباه و جهالت است : یکی آنکه گمان کرده حکماء تفکر در ذات می کنند، با آنکه آنها تفکر در ذات را و اکتناه آن را ممتنع می دانند، و این خود یکی از مسائل مبرهنه آن علم است . و دیگر آنکه معنی حدیث را ندانسته ، گمان کرده مطلقا راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود.

ما اکنون بعضی از روایات را می نگاریم ، و جمع بین آنها - آنچه به نظر قاصر خویش رسد - می کنیم و حکم را انصاف قرار می دهیم . گرچه این از شرح حدیث و قرار داد ما قدری خارج است ، ولی برای رفع شبهه و ابطال باطل شاید ضرور باشد.

کافی باسناد عن ابي بصير، قال : قال ابو جعفر، عليه السلام : تكلموا في خلق الله و لا تتكلموا في الله ، فان الكلام في الله لا يزداد صاحبه الا تحيرا.(۳۴۰) و اين حديث شريف خود دلالت دارد بر آنکه مقصود از تکلم (تکلم) در اکتناه ذات و کیفیت آن است به مناسبت تعليل آن ، و الا تکلم در اثبات ذات و ساير کمالات و توحيد و تنزيه آن موجب تحير نگردد. و می شود که نهی باشد از کسانی که تکلم در اين مقامات هم برای آنها اسباب تحير شود. و مرحوم محدث مجلسی، (۳۴۱) رحمه الله ، اين دو احتمال را بدون بيانی که ما تقريب کردیم احتمال داده اند و اولی را تقويت فرموده (۳۴۲).

و فی روایه اخري عن حريز: تكلموا في كل شيء، و لا تتكلموا في ذات الله (۳۴۳) و به اين مضمون و قريب به آن بعض روایات ديگر وارد است که ذکر همه ضرور نیست . و فی الكافي عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : اياكم و التفكر في الله ، ولكن اذا اردتم ان تنظروا الى عظمته ، فانظروا الى عظيم خلقه .(۳۴۴) و اين روایت نیز ظاهر در اين است که مراد از تفکر تفکر در كنه ذات است ، زیرا که در ذيل حديث فرماید: اگر خواستيد عظمت حق تعالی را نظر کنید، استدلال کنید از عظمت خلق بر عظمت حق تعالی . و اين بر سبيل مثال است و برای نوع مردم است که طريق معرفت آنها تفکر در خلق است . اينها، و بعض احاديث ديگر که قريب به اينهاست ، احاديث وارده در نهی از تکلم و تفکر است که معلوم شد خود آنها بنفسها دلالت بر مطلوب ما می نماید.

و چیزی که واضح می نماید مقصد را، حديث شريف کافی است در باب تفکر: باسناد عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : افضل العبادۃ ادمان التفكر في الله و في قدرته .(۳۴۵) پس تفکر در حق و اثبات ذات ، و تفکر در قدرت و ساير اسماء و صفات ، علاوه بر آنکه منهي نیست ، افضل عبادات است .

و در حديث شريف کافی وارد است که سئل علی بن الحسين ، عليهما السلام ، عن التوحيد، فقال ، ان الله عزوجل علم انه يكون في آخر الزمان اقوام متعمقون ، فاءنزل الله تعالی قل هو الله احد و الايات من سورة الحديد الى قوله : و هو عليم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك .(۳۴۶) پس ، معلوم می شود اين آيات شريفه ، که توحيد و تنزيه حق و بعث و رجوع موجودات در آن وارد است ، برای متعمقين و ارباب فکرهاي دقيق نازل شده . باز هم بايد گفت فکر در حق تعالی حرام است ؟ آيا کدام عارف و حکيم بيشتتر از معارف وارده در اول سوره حديد آورده ؟ غايت معرفت آنها رسيدن به اين است که سبح لله ما في السموات و الارض .(۳۴۷) آيا از آيه شريفه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليم .(۳۴۸) کی برای توصيف حق تعالی و جلوات ذات مقدسش بهتر بيانی

دارد؟ به جان دوست قسم که اگر برای حقیقت کتاب کریم الهی جز این آیه شریفه نبود، برای اهل دل کفایت می کرد. قدری مراجعه نمایید به کتاب خدا و خطب و آثار و اخبار رسول اکرم و خلفای معصومین او، سلام الله علیهم، ببینید در هر مقصد از مقاصد معارف که تصور می شود کدام حکیم و عارف بیشتر از آنها بیانی نموده. تمام کلماتشان مشحون از توصیف حق و استدلال بر ذات و صفات ذات مقدس است، به طوری که هر طایفه ای به قدر فهم خود از آن برخوردار می شود.

پس، از مجموع این اخبار معلوم می شود که تفکر در ذات به یک مرتبه ممنوع است که آن تفکر کنه ذات و کیفیت آن است، چنانچه در حدیث شریف کافی وارد است: من نظر فی الله کیف هو هلك (۳۴۹) یا آنکه جمع بین اخبار ناهیه و آمره شود به اینکه یک دسته از مردم که قلوبشان طاقت استماع برهان ندارد و استعداد ورود در این گونه مباحث ندارند، وارد نشوند، چنانچه شاهد بر این جمع در خود روایات است. و اما کسانی که اهل آن هستند، برای آنها راجع، بلکه افضل از جمیع عبادات، است.

در هر صورت، ما از مقصد و قرارداد خود بکلی خارج شدیم، ولی چاره ای نبود جز تعرض به این مطلب فاسد و تهمت غیر مرضی حق، که در این عصرهای اخیر متداول شده در السنه، شاید تاءثیری در بعض قلوب کند. و اگر یک نفر قبول این قول کند، برای من کفایت کند. و الحمد لله و الیه المشتکی. (۳۵۰)

فصل، در تفکر در مصنوع است

- یکی دیگر از درجات تفکر، فکرت در لطایف صنعت و اتقان آن و دقایق خلقت است، به قدری که در طاقت بشر است. و نتیجه آن علم به مبداء کامل و صانع حکیم است. و این عکس برهان صدیقین است، زیرا که مبداء برهان در آن مقام حق تعالی عز اسمه است، و از آن علم به تجلیات و مظاهر و آیات حاصل شود، و در این مقام مبداء برهان مخلوقات است، و از آنها علم به مبداء و صانع حاصل شود. و این برهان برای عامه است و آنها را حظی از برهان صدیقین نیست، و لهذا شاید بسیاری انکار نمایند که نظر در حق مبداء علم به خود او شود، و علم به مبداء موجب شود علم به مخلوق را.

بالجمله، تفکر در لطایف و دقایق صنعت و اتقان نظام خلقت از علوم نافع و از فضایل اعمال قلبیه و افضل از جمیع عبادات است، زیرا که نتیجه آن اشرف نتایج است. گرچه جمیع عبادات نتیجه اصلی و سر واقعی آنها حصول معارف است، ولی کشف این سر و حصول این نتیجه برای ماها نشود، و از برای آن اهلی است که هر عبادتی برای آنها بذر مشاهده یا مشاهداتی است. در هر صورت، اطلاع بر لطایف صنعت و اسرار خلقت

بحقیقت تاکنون برای بشر (میسر) نگردیده . و به طوری پایه آن دقیق و محکم است و نظام آن جمیل و از روی اسلوب کمال است که در هر موجودی ، اگرچه حقیر به نظر آید، اگر بشر با کمال علمی که در قرن‌ها حاصل کردند دقیق شوند، به هزار یک از آن اطلاع پیدا نکنند، تا چه رسد به آنکه نظام کلی جملی را در تحت نظر درآورند و بخواهند با افکار جزئیة ناقصه خود پی به لطایف و دقایق آن برند.

ما اکنون نظر شما را جلب می کنیم به یکی از دقایق خلقت که نسبتاً نزدیک به افهام و از محسوسات به شمار آید، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

ای عزیز، نظر کن و تفکر نما در این نسبتی که در بین شمس و زمین است به مسافت معین و حرکت خاص که زمین دارد به دور خود و شمس ، که با مدار معینی حرکت می کند که شب و روز و فصول از آن حاصل می شود، چه اتقان صنع و حکمت کاملی است که اگر با این ترتیب نبود، یعنی شمس نزدیک بود یا دور بود، در صورت اول از حرارت و در صورت دوم از سرما و پروت ، در زمین تکوین معدن و نبات و حیوان نمی شد. و اگر چنانچه با همین نسبت ساکن بود زمین ، تولید روز و شب و فصول نمی شد، و بیشتر زمین یا تمام آن قابل تکوین نمی شد. اکتفا به این نیز نشده ، اوج ، یعنی غایت دوری زمین از شمس ، در جانب شمال واقع شده که حرارت زیاد نشود، و صدمه به مکونات وارد نیاید، و حضيض ، یعنی غایت نزدیکی شمس به زمین ، در جانب جنوب واقع شده که از سرما ضرر به ساکنین زمین وارد نشود. به این نیز اکتفا نشده ، ماه را، که تاءثیر در تربیت موجودات زمین دارد، در سیر با زمین مختلف قرار داده ، به طوری که شمس وقتی در شمال زمین است ، قمر در منطقه جنوبی ، و به عکس ، وقتی آن یک در منطقه جنوبی است ، این یک در منطقه شمالی است ، برای انتفاع سکان ارض از آنها. اینها یکی از امور محسوسه ضروریه است ، لیکن احاطه به دقایق و لطایف آن جز خالق آن ، که علمش محیط است ، احدی پیدا نکند.

چرا این قدر دور رفتیم ، اگر کسی در خلقت خود، به قدر سعه علم و طاقت خود، تفکر نماید: اولاً در مدارک ظاهره خود که آنها بر طبق مدرکات و محسوسات ساخته شده - از برای هر دسته از مدرکاتی که در این عالم یافت می شود قوه ادراکی قرار داده شده ، با چه وضعیت و ترتیب محیرالعقولی ، و امور معنویه را، که با حواس ظاهره ادراک نتوان کرد، حواس باطنه قرار داده شد که آنها را ادراک نماید.

از علم الروح و قوای روحانیه نفس ، که دست بشر از اطلاع بر آن کوتاه است ، صرف نظر نما، علم بدن و تشریح و ساختمان طبیعی و خواص هر یک از اعضاء ظاهره و باطنه را در تحت نظر و فکر بیاور، بین چه نظام غریبی و ترتیب عجیبی است ، با آنکه علم بشر با صدها قرن سال به هزار یک آن نرسیده و تمام علما اظهار عجز خود را با زبان فصیح می نمایند، با اینکه بدن این انسان در مقابل دیگر موجودات زمین یک ذره ناقابلی است ، و زمین و همه موجودات آن در مقابل نظام شمسی قدر قابلی ندارد، و تمام منظومه شمسی ما در مقابل منظومات شمسیه دیگر قدر محسوسی ندارد، و تمام این نظامات کلیه و جزئیه با یک ترتیب منظم و نظام مرتبی بنا شده است که به ذره ای از آن کسی ایراد نتوان کرد، و عقول تمام بشر از فهم دقیقه ای از دقایق آن عاجز است . آیا پس از این تفکر، عقل شما محتاج به مطلب دیگری است برای آنکه اذعان کند به آنکه یک موجود عالم قادر حکیمی که هیچ چیزش شبیه موجودات دیگر نیست این موجودات را با این همه حکمت و نظام و ترتیب متقن ایجاد فرموده ؟ اءفی الله شک فاطر السموات و الارض . (۳۵۱)

این همه صنعت منظم ، که عقول بشر از فهم کلیات آن عاجز است ، بی ربط و خود به خود پیدا نشده . کور باد چشم دلی که حق را نبیند و جمال جمیل او را در این موجودات مشاهده نکند. نابود باد کسی که با این همه آیات و آثار باز در شک و تردید باشد. ولی چه کند انسان بیچاره که گرفتار اوهام است ؟ اگر شما تسبیح خود را ارائه دهید و دعوی کنید که این تسبیح خود به خود بدون آنکه کسی او را تنظیم کرده باشد منظم شده ، همه بشر به عقل شما می خندند. مصیبت آنجاست که اگر ساعت بغلی را در آورده همین دعوی را درباره آن نیز نمایید، آیا شما را از زمره عقلا خارج می کنند و تمام عقلای عالم شما را رمی به جنون می کنند یا نه ؟ آیا کسی که این نظام ساده جزئی را از رشته علل و اسباب خارج دانست ، باید گفت مجنون است و از حقوق عقلا باید او را محروم دانست ، پس چه باید کرد با کسی که این نظام عالم ، نه بلکه این انسان و نظام روح و بدن او، را مدعی است خود بخود پیدا شده ؟ او را باز باید در زمره عقلا حساب کرد؟ آیا کدام بیخرد از این بیخردتر است . قتل الانسان ما اءکفره (۳۵۲) مرده باد انسان که باز زنده به علم نیست و در بحر ضلالت خود غوطه ور است .

فصل ، در تفکر در احوال نفس است

- یکی از درجات تفکر، فکر در احوال نفس است که از آن نتایج بسیار و معارف بی شمار حاصل شود. و ما اکنون نظر به دو نتیجه داریم : یکی علم به یوم معاد، و دیگر علم به بعث رسل و انزال کتب ، یعنی ، نبوت عامه و شرایع حقه .

یکی از حالات نفس ، حال مجرد آن است که حکماء شامخین کمتر مسئله ای از مسائل حکیمه را به مثابه آن اهمیت داده و مبرهن و واضح نموده اند. و ما اکنون در صدد اثبات تجدد آن به وجه تفصیلی نیستیم ، از این جهت به بعضی ادله ، که مبادی آن کم مؤنه است ، اکتفا می نماییم و به ذکر مقصد می پردازیم .

پس ، گوییم که به اتفاق اطباء و علما معرفه الاعضاء و حکم تجربه ، تمام اجزاء بدن انسان ، از ام الدماغ ، که مرکز ادراکات و محل ظهور قوای نفس است ، تا آخرین اجزاء کثیفه صلبه بدن ، از سن ۳۵ سالگی یا ۳۰ سالگی به بعد رو به انحطاط و نقصان گذارد و به افق ضعف و سستی نزدیک شود و ما خود نیز تجربه کردیم که ضعف و سستی در تمام قوا نمایان شود. ولی در همین موقع ، یعنی از سن سی و چهل به بعد، قوای روحانیه و ادراکات عقلیه کاملتر است و رو به ترقی و اشتداد است . از این ، نتیجه حاصل آید که قوای ادارکیه عقلیه جسمانی نیست ، چه اگر جسمانی بودی ، چون سایر قوای جسمانی رو به ضعف گذاشتی . و نتوان توهم کرد که از کثرت اعمال قوای فکریه و حصول تجربه قوای عقلیه قوی گردیده ، زیرا که تمام قوای جسمانی با کثرت اعمال آن و به کار انداختن آن رو به انحلال و زوال رود نه رو به قوت و کمال ، و این خود دلیل بر این است که قوای عقلیه و جسم و جسمانی نیست .

و نقض به حال کهولت که قوای فکریه هم ناقص می شود بی محل است ، زیرا که اولاً هیچ یک از قوای جسمانی تا سن کهولت رو به اشتداد نیست تا آنکه گفته شود که فلان محل از جسم مورد ادراکات عقلیه است و تا سن کهولت رو به اشتداد و قوت بوده ، و اکنون که ضعیف شده قوه فکر هم ضعیف شده . و ثانیاً، آن ضعف در حال کهولت نیز راجع به فکر است که از قوای حاله در جسم است ، یا آنکه احتیاج به قوای جسمانی دارد، و اما ادراکات محضه و ملکات خبیثه یا فاضله در آن وقت نیز قویتر از سابق است ، گرچه اظهار یا ظهورش کمتر باشد. بالجمله ، برای اثبات مدعای ما همان قوت ادراک در سن چهل پنجاه سالگی کفایت کند.

و حل نقض آن است که چون نفس بساط خود را از ملک بدن جمع می کند و قوای او رجوع به باطن ذاتش می نماید، هر یک از قوا که به عالم جسم و جسمانی نزدیکتر است زودتر رو به سستی و کلال گذارد، و هر یک بعیدتر است دیرتر ضعیف شود. و اما قوایی که از عالم مجرد و ملکوت است قویتر گردد و اشتدادش بیشتر شود، و این دلیل بر آن است که نفس جسم و جسمانی نیست .

و نیز خواص و آثار و افعال نفس مضاد است با خواص و آثار و افعال مطلق اجسام ، و این دلیل بر آن است که نفس جسم نیست . مثلاً ما بالضروره می دانیم که یک جسم بیش از یک صورت قبول نمی کند، و اگر بخواهد صورت دیگری بر او وارد شود باید صورت اول از او مفارقت کند تا صورت دوم را قبول نماید. مثلاً اگر روی صفحه کاغذی یک صورت نقش کنی ، در محلی که نقش است صورت دیگر منتقش نشود، مگر اینکه صورت اولی بکلی زایل شود. و این حکم در تمام اجسام جاری است به ضرورت عقل . اما نفس در عین حال که صورتی در او منتقش است صورتهای مضاده با او نیز در او منتقش می شود بدون اینکه صورت اول زایل گردد.

و نیز در هر جسمی صورت متناهی نقش بندد، ولی در نفس صورت غیر متناهی منتقش شود، و از این جهت حکم کند بر امور غیر متناهی .

و نیز هر جسمی که صورتی از او زایل گردید، آن صورت در آن بدون سبب مستاءنف پیدا نشود، ولی نفس صورتهایی (را) که از او غیبت می کند بی سبب خارج عود می دهد.

پس ، معلوم شد که نفس با همه اجسام در خواص و آثار و افعال مضاد است ، پس ، آن مجرد است و از سنخ اجسام و جسمانیات نیست ، و مجردات تفاسد پیدا نمی کنند - چنانچه در محل خود مبرهن است - زیرا که فساد بی ماده قابل نشود، و مجرد ماده قابل ندارد، زیرا که آن از لوازم اجسام است ، پس تفاسد بر او جایز نیست .

پس ، از اینها نتیجه حاصل شد که نفس به خراب بدن و مفارقت از آن فاسد و خراب نشود، بلکه باقی در عالم دیگری است و فنا برای آن نیست . و این معاد روحانی است از برای نفوس و ارواح که قبل از قیامت برای آنها حاصل است ، تا آنکه اراده حق تعلق گیرد به عود آنها به ابدان . و ما اکنون در مقام اثبات مطلق معاد هستیم در مقابل منکر مطلق ، و از این مقدمات به وضوح پیوست .

و نباید دانست که از برای نفوس صحت و مرض و صلاح و فساد و سعادت و شقاوتی است که پی بردن به طرق آن و دقایق مصالح و مفاسد آن برای احدی جز ذات مقدس حق ممکن نیست ، ناچار در نظام اتم ، که احسن نظام است و قبل از این معلوم شد که منظم آن حکیم علی الاطلاق است و واقف بر همه امور است ، تعلیم طرق سعادت و شقاوت و هدایت راه صلاح و فساد و اعلام طرق علاج نفوس ممتنع است اهمال شود، زیرا که در اهمال آن یا نقص در علم لازم آید یا نقص در قدرت یا بخل و ظلم بی جهت . معلوم شد که ذات مقدس مبداء از تمام اینها بری است : او کامل علی الاطلاق و مفیض علی الاطلاق است . و در اهمال هدایت طرق سعادت و

شقاوت خللی عظیم در حکمت وارد آید و فساد و اختلال بزرگ بر نظام مملکت آشکار شود. پس، در نظام اتم لازم شد که طریق سعادت و شقاوت و طرق هدایت را اعلام فرماید. و از این بیان دو نتیجه واضح حاصل شد: یکی آنکه شریعت، که عبارت از نسخه اصلاح امراض نفسانیه است، جز پیش ذات مقدس حق نیست. و دیگر آنکه حق تعالی اعلام آن را ناچار می فرماید. و معلوم است یک چنین مقصد بزرگ و علم کامل دقیقی که عقل عقلا از ادراک آن عاجز است و ربط ملک و ملکوت و تءثیر صور ملکیه در باطن نفس را احدی نداند، لابد باید به طرق وحی و الهام واقع شود، یعنی، باید به تعلیم حق باشد. و واضح است که تمام افراد بشر قابل این خلعت نیستند و استعداد این مقام و انجام این وظیفه را ندارند، و در هر چند قرن یکی پیدا شود که لایق یک همچو وظیفه باشد و بتواند یک همچو مقصد بزرگی را انجام دهد. حق تعالی او را مبعوث فرماید که طرق سعادت و شقاوت را به بشر بفهماند و مردم را به صلاح خود آگاه نماید. و این عبارت از نبوت عامه است.

و چون کلام منتهی شد بدینجا، به طریق استطراد یک مطلبی را بیان می کنیم، که آن را هم به نظر نویسنده از بدیهیات باید محسوب داشت. و آن این است که پس از آنکه می دانیم با علم ضروری که شریعتی از جانب حق تعالی در بین بشر باید باشد، و رجوع نماییم به شرایع معموله در بین بشر - که عمده آنها سه شریعت است: یکی شریعت یهود، و دیگر شریعت نصاری، و دیگر شریعت اسلام - می بینیم بالضروره که شریعت اسلام در سه مقام، که اساس شرایع و مدار تشریح بر آن است - که یکی راجع به عقاید حقه و معارف الهیه و توصیف و تنزیه حق و معاد و کیفیت آن و علم به ملائکه و توصیف و تنزیه انبیا، علیه السلام، که عمده واصل شرایع است، و دیگر راجع به خصال حمیده و اصلاح نفس و اخلاق فاضله، و سوم راجع به اعمال قالبیه فردیه و اجتماعیه، سیاسیه و مدنیه و غیر آن - کاملتر از دیگران است. بلکه هر منصف بیغرض نظر کند، می یابد که طرف نسبت با آنها نیست. و در تمام دوره زندگانی بشر، قانون و شریعتی که به این اتقان باشد و در تمام مراحل دنیایی و آخرتی کامل و تام باشد وجود نداشته، و این خود بزرگتر دلیل بر حقانیت آن است.

بالجمله، بعد از اثبات نبوت عامه و اینکه شریعتی از برای بشر خدای تعالی تشریح فرموده و طرق هدایت را به آنها فهمانده و آنها را در تحت نظم و نظام درآورده، اثبات حقیقت دین اسلام احتیاج به هیچ مقدمه ندارد جز نظر کردن به خود آن و مقایسه بین آن و سایر ادیان و شرایع در جمیع مراحل که تصور می شود احتیاج بنی الانسان، از معارف حقه و ملکات نفسانیه، تا وظایف نوعیه و شخصیه و تکالیف فردیه و اجتماعیه. و این یکی از معانی

حدیث شریف است که می فرماید: الاسلام یعلو و لا یعلی علیه. (۳۵۳) زیرا که هر چه عقول بشر ترقی کند و ادراکات آنها زیاد گردد، وقتی به حجج و براهین اسلام نظر کنند، پیش نور هدایت آن خاضعتر شوند و حجتی در عالم غلبه بر آن نکند.

محصل برهان ما بر اثبات نبوت خاتم النبیین، صلی الله علیه و آله، این شد که همین طور که اتقان خلقت کائنات و حسن ترتیب و نظم آن ما را هدایت می کند که یک موجودی منظم اوست که علمش محیط به دقایق و لطایف و جلال است، اتقان احکام یک شریعت و حسن نظام و ترتیب کامل آن که متکفل تمام احتیاجات مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، اجتماعی و فردی است، ما را هدایت می کند به آنکه مشرع و منظم آن یک علم محیط مطلع بر تمام احتیاجات عایله بشر است، و چون به بداهت عقل می دانیم که از عقل یک نفر بشر، که تاریخ حیات او را همه مورخین ملل نوشته اند و شخصی بوده که تحصیل نکرده و در محیط عاری از کمالات و معارف تربیت شده، این ترتیب کامل و نظام تام و تمام صادر نتواند شد، بالضروره می فهمیم که از طریق غیب و ماوراءالطبیعه این شریعت تشریح شده و به طریق وحی و الهام به آن بزرگوار رسیده. و الحمدلله علی وضوح الحجۃ.

در نظر داشتم که مقام دیگری از تفکر را، که آن فکرت در عالم ملک است و نتیجه آن زهد است، بیان نمایم ولی چون در مقامات سابقه عنان قلم گسیخته شد و مطلب طولانی، بلکه خارج از موضوع، شد لهذا از آن صرف نظر نمودم.

فصل، در فضیلت بیداری شب است

باقی ماند بر ذمه ما بیان دو فقره دیگر از حدیث شریف که می فرماید: جاف عن اللیل جنبک و اتق الله ربک. جناب مولی امیرالمؤمنین، سلام الله علیه، در این کلام مبارک قرین اعمال قلبیه و تفکرات منبیه و تقوای پروردگار، بیداری شب و تجافی از فرارش را برای عبادت قرار داده است، و این دلیل بر کمال فضیلت و اهمیت آن است. چنانچه در احادیث شریفه از این عمل شریف خیلی تمجید شده، و سیره ائمه هدی و مشایخ عظام و علماء اعلام بر مواظبت بر آن بوده بلکه بیداری در آخر شب را با قطع نظر از عبادت اهمیت می دادند. در کتاب وسائل الشیعۃ، که اعظم کتب امامیه و مدار مذهب و مرجع علما و فقها است، ۴۱ حدیث در فضل آن، و چندین حدیث بر کراهت ترک آن ذکر فرموده، و باز حواله به سابق و لاحق می فرماید. (۳۵۴) و البته احادیث در کتب ادعیه و غیره بیش از حد احصاست، ولی ما برای تیمن و تبرک به ذکر چند حدیث می پردازیم:

عن الکافی باسناده عن معاویۃ بن عمار، قال سمعت ابا عبدالله، علیه السلام یقول کان فی وصیۃ النبی، صلی الله علیه و آله، لعلی قال: یا علی اءوصیک فی

نفسک بخصال فاحفظها. ثم قال : اللهم اعنه ...الى ان قال : و عليك بصلاة الليل و عليك بصلاة الليل و عليك بصلاة الليل . (۳۵۵) معاوية بن عمار گوید شنیدم حضرت صادق علیه السلام می فرمود: بود در جمله وصیتهای پیغمبر، صلی الله علیه و آله ، گفت : یا علی وصیت می کنم تو را در خودت به خصلتهایی ، پس حفظ کن آنها را. پس از آن گفت : بار خدایا اعانت فرما او را. تا آنکه فرمود: و بر تو باد به نماز شب ، و بر تو باد به نماز شب ، و بر تو باد به نماز شب . از صدر و ذیل حدیث کمال اهمیت فهمیده می شود.

و عن الخصال باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : قال النبي ، صلی الله علیه و آله ، لجبرئیل : عظمی . فقال : یا محمد، عش ما شئت فانک میت ، و اعحب ما شئت فانک مفارقه ، و اعمل ما شئت فانک ملاقیه ، و اعلم ، ان شرف المؤمن قیامه باللیل ، و عزه کفه عن اعراض الناس . (۳۵۶) اختصاص دادن به ذکر، و موعظه نمودن رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، را به این امر، از کمال اهمیت آن کشف می کند. و اگر جبرئیل امین چیزی مهمتر از آن را می دانست در مقام موعظه آن را عرض می کرد.

و فی المجالس باسناده عن ابن عباس ، رضی الله عنه ، قال : قال رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، فی حدیث : فمن رزق صلاة اللیل من عبد، او ائمه ، قام الله مخلصا، فتوضاء وضوءا سابغا، و صلی الله عزوجل بنیة صادقه و قلب سلیم (و بدن خاشع) و عین دامعه ، جعل الله تعالی خلفه سبعة صفوف من الملائكة ، فی کل صف ما لا یحصى عددهم الا الله ، احد طرفی کل صف بالمشرق و الاخر بالمغرب ، فادا فرغ ، كتب الله عزوجل له بعددهم درجات . (۳۵۷)

ابن عباس گفت فرمود رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، در حدیثی : پس کسی که روزی شود او را نماز شب از مرد یا زن ، به پا خیزد برای خدا با اخلاص ، پس وضو بگیرد وضوی شادابی ، و نماز کند برای خدای عزوجل با نیت راستی و قلب سلیمی (و بدن خاشعی) و چشم گریانی ، قرار دهد خدای تعالی پشت سر او هفت صف از ملائکه که هر صفی را شماره ننماید عددشان را مگر خدا، یک جانب هر صف به مشرق و دیگری به مغرب است . پس وقتی که فارغ شود، بنویسد خدای تعالی از برای او به عدد آنها درجاتی .

و عن العلل باسناده الی انس قال : سمعت رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، یقول : الركعتان فی جوف اللیل احب الی من الدنيا و ما فیها (۳۵۸)

انس گوید شنیدم رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، می فرمود: دو رکعت در داخل شب محبوبتر است پیش من از دنیا و آنچه در اوست .

و در احادیث بسیار وارد است که نماز شب شرف مؤمن است و زینت آخرت و چنانچه مال و اولاد زینت دنیا است. (۳۵۹)

و عن العلل باسناده الی جابر بن عبدالله الانصاری قال : سمعت رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، یقول : ما اتخذ الله ابراهیم خلیلا الا لاطعام الطعام و الصلاة باللیل و الناس نیام (۳۶۰)

جابر گوید شنیدم رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، می فرمود: نگرفت خدا ابراهیم را دوست ، مگر برای خوراندن طعام و نماز کردن در شب و حال آنکه مردم خواب بودند. و اگر نبود برای نماز شب جز این یک فضیلت کفایت می کرد، ولی برای اهلش ، و آن امثال من نیست . ماها نمی دانیم خلعت خلت چه خلعتی است و دوست گرفتن حق تعالی بنده ای را چه مقامی است ، تمام عقول عاجز است از تصور آن . تمام بهشتها را اگر به خلیل دهند به آنها نظر نکند. تو نیز اگر محبوب عزیز یا صدیق محبوبی داشته باشی و بر تو وارد شود، از هر ناز و نعمتی غفلت کنی و به جمال محبوب و لقاء صدیق از آنها مستغنی گردی ، با آنکه این مثل خیلی بی تناسب و فرق بین المشرقین است .

و عن علی بن ابراهیم - فی تفسیره - باسناده عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال : مامن عمل حسن یعمله العبد الا و له ثواب فی القرآن الا صلاة اللیل ، فان الله لم یبین ثوابها لعظیم خطرہ عنده ، فقال : تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و لمعا و مما رزقناهم ینفقون . فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرءاءعین جزاء بما کانوا یعملون . (۳۶۱)

سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند که فرمود: نیست عمل نیکویی که به جا می آورد آن را بنده مگر اینکه از برای آن ثوابی است در قرآن ، بجز نماز شب ، پس همانا خداوند بیان فرموده ثواب آن را برای عظمت شائن آن نزد او. پس فرموده : دور می کنند پهلوهای خود را از خوابگاهها، می خوانند پروردگار خود را ترسان و طمعکار، و از چیزی که روزی کردیم آنها را انفاق می کنند، پس نمی داند کسی چیزی که پنهان شده از برای آنها از روشنی دیده و سرور آن جزای آنچه را عمل می کردند.

آیا این قرء العینی که خدای تعالی ذخیره فرموده و مخفی نموده ، که هیچ کس بر آن آگاه نیست ، چیست و چه خواهد بود؟ اگر از جنس انهار جاریه و قصور عالیه و نعمتهای گوناگون بهشتی بود بیان می فرمود، چنانچه برای سایر اعمال بیان فرموده ، و ملائکه الله

بر آن مطلع شدند. معلوم می شود غیر این سنخ است و عظمت آن بیشتر از آن است که گوشزد کسی توان کرد - خصوصا برای ساکنین این عالم دنیا.

نعمت‌های آن عالم را مقایسه مکن به نعمت‌های اینجا، گمان مکن بهشت و جنات آن مثل باغستان‌های دنیا متها قدری وسیعتر و عالیتر است ، آنجا دار کرامت حق و مهمانخانه الهی است ، تمام این دنیا مقابل یک تار موی حورالعین بهشتی نیست ، بلکه مقابل یک تار از حله های بهشتی که برای اهل آن فراهم شده نیست ، با این تفصیل حق تعالی جزای نمازگزار در شب را اینها قرار نداده و در مقام تعظیم آن بدان بیان ذکر فرموده . ولی هیئات که ایمان ما سست و اهل یقین نیستیم ، و الا ممکن نبود این طور به غفلت بگذرانیم و تا صبح با خواب گران هماغوش شویم . اگر چنانچه بیداری شب انسان را به حقیقت و سر نماز آگاه کند و با ذکر و فکر حق انس بگیرد و شبها مطیه معراج قرب او شود(۳۶۲) که دیگر جز جمال جمیل حق برای او جزایی نتواند بود.

ای وای به حال ما اهل غفلت که تا آخر عمر از خواب بر نمی خیزیم و در سکر طبیعت باقی هستیم . بلکه هر روز بر مستی و غفلت ما می افزاید. جز مقام حیوانیت و ماءکل و مشرب و منکح آنها چیز دیگر نمی فهمیم و هر چه می کنیم ، گرچه از سنخ عبادات هم باشد، باز برای اداره بطن و فرج می کنیم . گمان کردی که نماز خلیل الرحمن مثل نماز ما بوده ؟ خلیل عرض حاجت به جبرئیل امین فرمود(۳۶۳) و ما حاجات خود را از شیطان - اگر گمان کنیم حاجت روا کن است - می طلبیم ! ولی باز ناامید نباید شد. ممکن است پس از مدتی بیداری شب و انس و عادت به آن ، خدای تعالی کم کم دستگیری فرماید و با یک لطف خفی خلعت رحمت بر تو بیوشاند. ولی از سر عبادت مجملا غافل مباش و همه را به تجوید قرائت و تصحیح ظاهر فقط مپرداز. اگر نمی توانی مخلص شوی ، لااقل برای آن قره العینی که حق تعالی مخفی فرموده بکوش و یادی از فقیر عاصی حیوان سیرت که از همه درجات به حیوانیت قناعت کرده - اگر مایل شدی - بکن ، و با توجه و خلوص نیت بخوان : اءللهم ارزقنی التجافی عن دارالغرور، والانابه الی دارالخلود، و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت .(۳۶۴)

فصل ، در بیان تقوی است

بدان که تقوی از وقایه به معنی نگهداری است . و در عرف و لسان اخبار، عبارت است از حفظ نفس از مخالفت اوامر و نواهی حق و متابعت رضای او. و کثیرا استعمال شود در حفظ بلیغ و نگاهداری کامل نفس از وقوع در محظورات به ترک مشتبهات . و من

ءخذ بالشبهات ، وقع فى المحرمات و هلک من حيث لا يعلم. (۳۶۵) و من رتع حول الحمى يوشک اءن يقع فيه. (۳۶۶)

و ببايد دانست که تقوى گرچه از مدارج کمال و مقامات نيست ولى بى آن نيز حصول مقامى امکان ندارد، زيرا که مادامى که نفس ملوث به لوث محرمات است ، داخل در باب انسانيت و سالک طريق آن نيست ، و مادامى که تابع مشتتهيات و لذائذ نفسانيه است و حلاوت لذائذ در کام اوست ، اول مقام کمالات انسانيه براى او رخ ندهد، و تا حب و علاقه به دنيا در قلب او باقى است ، به مقام متوسطين و زاهدین نرسد، و تا حب نفس در کامن ذات اوست ، به مقام مخلصين و محبين نایل نگردد، و تا کثرات ملک و ملکوت در قلب او ظاهر است ، به مقام مجذوبين نرسد، و تا کثرات اسماء در باطن ذات او متجلى است ، به فناى کلى نایل نگردد، و تا قلب التفات به مقامات دارد به مقام کمال فنا نرسد، و تا تلوين در کار است ، به مقام تمکين نرسد و ذات به مقام اسم ذاتى در سر او تجلى ازلى و ابدى نکند، پس ، تقوى عامه از محرمات است ، و خاصه از مشتتهيات ، و زاهدان از علاقه به دنيا، و مخلصان از حب نفس ، و مجذوبان از ظهور کثرات افعالى ، و فانيان از کثرات اسمائى ، و واصلان از توجه به فنا، و متمکنان از تلوينات : فاستقم کما امرت (۳۶۷).

و از براى هر يك از اين مراتب شرحى است که ذکر آن جز حيرت در اصطلاحات و محتجب ماندن در حجب مفاهيم براى امثال ما نتيجه اى ندارد، و از براى هر ميدانى اهلى است . اکنون عطف توجه نماييم به ذکر شمه اى از تقوا در اول امر که براى نوع مهم است .

فصل ، در بيان تقواى عامه

بدان اى عزيز که چنانچه از براى اين بدن صحت و مرضى است و علاج و معالجه ، براى نفس انساني و روح آدميزاده نيز صحت و مرض و سقم و سلامتى و علاج و معالجه است . صحت سلامت آن عبارت است از اعتدال در طريق انسانيت ، و مرض و سقم آن اعوجاج از طريق و انحراف از جاده انسانيت است . و اهميت امراض نفسانيه هزاران درجه بيشتتر از امراض جسمانيه است ، زيرا که غايت اين امراض منتهى مى نمايد انسان را به حلول موت ، و همين که مرگ آمد و توجه نفس از بدن سلب شد، تمام امراض جسمانيه و خللهای ماديه از او مرتفع شود و هيچيك از آلام و اسقام بدنيه براى او باقى نماند. وليکن اگر خدای نخواستہ داراى امراض روحيه و اسقام نفسيه باشد، اول سلب

توجه نفس از بدن و حصول توجه به ملکوت خویش ، اول پیدایش امراض و اسقام آن است . مثل توجه به دنیا و تعلق به آن ، مثل مخدراتی است که انسان را از خود بیخود نموده ، و سلب علاقه روح از دنیای بدن باعث به خود آمدن آن است . و همین که به خود آمد، آلام و اسقام و امراضی که در باطن ذات داشت همه به او هجوم کند و تمام آنها که تا آن وقت مخفی بوده و مثل آتشی بوده که در زیر خاکستر پنهان بوده هویدا گردد. و آن امراض و آلام یا از او زایل نشود و ملازم او باشد، یا اگر زایل شدنی باشد، پس از هزاران سال در تحت فشارها و زحمتهای و آتشیها و داغها مرتفع شود: آخر الدواء الکی . (۳۶۸) قال تعالی : یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباهم و جنوبهم و ظهورهم . (۳۶۹)

و منزله انبیاء، علیهم السلام ، منزله اطباء مشفق است که با کمال شفقت و علاقه مندی به صحت مرضی نسخه های گوناگون به مناسبت حال آنها برای آنها آوردند و آنها را هدایت فرمودند به طرق هدایت : ما طبیبانیم شاگردان حق . (۳۷۰) و منزله اعمال روحیه و قلبیه و اعمال ظاهریه و بدنیه منزله دوی امراض است ، چنانچه منزله تقوا در هر مرتبه از مراتب آن منزله پرهیز از چیزهای مضر است برای مرض ، تا پرهیز در کار نباشد ممکن نیست که مرضی مبدل به سلامت شود و نسخه طبیب مؤثر افتد. در امراض جسمانیه گاهی ممکن است که با ناپرهیزی جزئی باز دوا و طبیعت غالب آید و صحت عود کند، زیرا که طبیعت خود حافظ صحت است و دوا معین آن ، ولیکن در امراض روحیه امر خیلی دقیق است ، زیرا که طبیعت بر نفس از اول امر چیره شده و وجهه نفس رو به فساد و منکوس است : ان النفس لامارة بالسوء . (۳۷۱) از این جهت به مجرد فی الجمله ناپرهیزی امراض بر او غلبه کند و رخنه ها از اطراف بر او باز کند تا صحت را بکلی از بین ببرد.

پس ، انسان مایل به صحت نفس و شفیق به حال خود و علاقه مند به صحت ، پس از تنبه به اینکه راه چاره از خلاصی از عذاب الیم منحصر است به عمل کردن به دستور انبیا و دستورات آنها منحصر است به دو چیز، یکی اتیان به مصلحات و مستصحات نفسانیه و دیگر پرهیز از مضرات و مولمات آن ، و معلوم است که ضرر محرّمات در مفسدات نفسانیه از همه چیز بیشتر است و از این سبب محرم شده اند، و واجبات در مصلحات از هر چیز مهمتر است و از این جهت واجب شده اند، و افضل از هر چیز و مقدم بر هر مقصد و مقدمه پیشرفت و راه منحصر مقامات و مدارج انسانیه این دو مرحله است که اگر کسی مواظبت به آنها کند از اهل سعادت و نجات است

، و مهمترین این دو تقوا از محرمات است - و اهل سلوک نیز این مقام را مقدم شمارند بر مقام اول ، و از مراجعه به اخبار و آثار و خطب نهج البلاغه واضح شود که حضرات معصومین نیز به این مرحله بیشتر اهمیت داده اند - پس ، ای عزیز این مرحله اول را خیلی مهم شمار و مواظبت و مراقبت در امر آن نما که اگر قدم اول را درست برداشتی و این پایه را محکم کردی ، امید وصول به مقامات دیگر است ، و الا رسیدن به مقامات ممتنع و نجات بس مشکل و صعب می شود.

جناب عارف بزرگوار و شیخ عالی مقدار ما (۳۷۲) می فرمودند که مواظبت به آیات شریفه آخر سوره حشر، از آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد. (۳۷۳) تا آخر سوره مبارکه با تدبیر در معنی آنها در تعقیب نمازها خصوصا در اواخر شب که قلب فارغ البال است ، خیلی مؤثر است در اصلاح نفس . و نیز برای جلوگیری از شر نفس و شیطان دوام بر وضو را سفارش می فرمودند و می گفتند وضو به منزله لباس جنبدی است . و در هر حال از قادر ذولجلال و خداوند متعال جل و جلاله با تضرع و زاری و التماس بخواه که تو را توفیق دهد در این مرحله ، و از تویاری فرماید در حصول ملکه تقوا.

و بدان که اوایل امر قدری مطلب سخت و مشکل می نماید، ولی پس از چندی مواظبت زحمت به راحت مبدل می شود و مشقت به استراحت ، بلکه به یک لذت روحانی خالصی بدل می شود که اهلش آن لذت را با جمیع لذات مقابل نکنند. و ممکن است انشاءالله پس از مواظبت شدید و تقوای کامل از این مقام به مقام تقوای خواص ترقی کنی که آن تقوای از مستلذات نفسانیه است . زیرا که لذت روحانی را که چشیدی ، از لذات جسمانی کم کم منصرف شوی و از آنها پرهیز کنی ، پس راه بر تو سهل و آسان شود، و بالاخره لذات فانیه نفسانیه را چیزی نشماری ، بلکه از آنها متنفر شوی و زخارف دنیا در چشمت زشت و ناهنجار آید، و وجدان کنی و بیابی که از هر یک از لذات این عالم در نفس اثری و در قلب لکه سودایی حاصل شود که باعث شدت انس و علاقه به این عالم شود، و این خود اسباب اخلاص در ارض گردد و در حین سكرات موت به ذلت و سختی و زحمت و فشار مبدل گردد، چه که عمده سختی سكرات موت و نزع روح و شدت آن در اثر همین لذات و علاقه به دنیاست ، چنانچه پیش از این اشاره به آن شد. و چون انسان وجدان این معنی کرد، لذات این عالم از نظرش بکلی بیفتد و از تمام دنیا و زخارف آن متنفر گردد و گریزان شود. و این خود ترقی از مقام دوم است به مقام سوم تقوی .

پس ، راه سلوک الی الله سهل و آسان شود و طریق انسانیت برای او روشن و وسیع گردد، و قدم او کم قدم حق شود و ریاضت او ریاضت حق گردد، و از نفس و آثار و

اطوار آن گریزان شود و در خود عشق به حق مشاهده کند و به وعده های بهشت و حور و قصور قانع نشود، و مطلوب دیگری و منظور دیگری طلب کند و از خودبینی و خودخواهی متنفر گردد. پس، تقوا از محبت نفس نماید و متقی از توجه به خود و خودخواهی شود. و این مقامی است بس شامخ و رفیع و اول مرتبه حصول روایح ولایت است. و حق تعالی او را در کنف لطف خود جای دهد و از او دستگیری فرماید و مورد الطاف خاصه حق شود. و آنچه پس از این برای سالک رخ دهد از حوصله تحریر خارج است. والحمدلله اولا و آخرا و

ظاهر و باطنا، و الصلاة علی محمد و آله الطاهرين

الحديث الثالث عشر

حديث سیزدهم

بالسند المتصل الى الشيخ الجليل، ثقة الاسلام، محمد بن يعقوب، عن عدة من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن خالد، عن غير واحد، عن علي بن اسيباط، عم احمد بن عمر الحلال، عن علي بن سويد، عن ابي الحسن الاول، عليه السلام، قال: سألته عن قول الله عزوجل: و من يتوكل على الله فهو حسبه. (۳۷۴) فقال: التوكل على الله درجات. منها ان تتوكل على الله في امورك كلها، فما فعل بك كنت عنه راضيا، تعلم انه لا يالوك خيرا و فضلا، و تعلم ان الحكم في ذلك له، فتوكل على الله بتفويض ذلك اليه وثق به فيها و في غيرها. (۳۷۵)

ترجمه:

علی بن سويد گوید پرسش کردم حضرت موسی بن جعفر، علیهما السلام، را از قول خدای عزوجل: و من بتوكل على الله فهو حسبه. پس فرمود. توکل بر خدا را درجاتی است. از آنها این است که توکل کنی بر خدا در کارهای خودت، تمام آنها، پس آنچه کرد به تو بوده باشی از او خشنود. بدانی همانا او منع نکند تو را نیکویی و فضل را، و بدانی همانا فرمان در آن مر او راست. پس، توکل کن بر خدا به واگذاری آن به سوی او، و اعتماد کن به خدا در آنها و غیر آنها.

شرح حلال به تشدید، فروشنده حل است و آن روغن کنجد است. و ابوالحسن اول حضرت کاظم، علیه السلام، است، چنانچه ابوالحسن مطلق نیز آن بزرگوار است. و ابوالحسن ثانی حضرت رضا، علیه السلام، و ثالث حضرت هادی، علیه السلام، است. و توکل به حسب لغت اظهار عجز است و اعتماد بر غیر است. واتكلت على فلان في امري، اعتمدته. و اصله او تكلت. و حسبه اي، محسبه و كافيه. (۳۷۶) و ياءلوك، اءلا، ياءلو، اءلوا، به معنی تقصير است. بعضی گفته اند وقتی که متعدی به دو مفعول شود، تضمین شود معنی منع

را. (۳۷۷) و آن بد نیست و معنی سلیستر آید، گرچه لزومی هم ندارد و با معنی تقصیر هم درست آید، چنانچه از صحاح هم خلاف آن استفاده شود زیرا که او گوید: اءلا یاءلو، اءی قصر. و فلان لا یاءلوک نصحا. (۳۷۸) از آن معلوم شود که با دو مفعول نیز به همان معنی است. و توکل غیر از تفویض است و هر دو غیر از رضا و غیر از وثوق هستند، چنانچه پس از این بیان خواهد شد انشاءالله. و ما در ضمن چند فصل آنچه محتاج است حدیث شریف به بیان شرح دهیم.

فصل ، در بیان معانی توکل است و درجات آن

بدان که از برای توکل معانی متقاربه ای با تعبیرات مختلفه نمودند به حسب مسالک مختلفه : چنانچه صاحب منازل السائرین فرماید: التوکل کله الامر کله الی مالک و التعویل علی وکالته. (۳۷۹) یعنی توکل واگذار نمودن تمام امور است به صاحب آن و اعتماد نمودن است (بر) وکالت او. و بعضی عرفا فرمودند: التوکل طرح البدن فی العبودیه و تعلق القلب بالربوبیه. (۳۸۰) یعنی توکل انداختن بدن است در بندگی و تعلق قلب است به پروردگاری. یعنی صرف قوای بدن را در راه اطاعت حق، و تصرف نمودن در امور و واگذار نمودن آنها را به پروردگار.

و بعضی گفته اند: التوکل علی الله انقطاع العبد فی جمیع ما یاءمله من المخلوقین. یعنی توکل بر خدا بریدن بنده است تمام آرزوهای خود را از مخلوق و پیوستن به حق است از آنها. بالجمله، معانی مذکوره متقارب در معنی هستند و بحث در مفهوم لزومی ندارد. و آنچه گفتنی است آن است که از برای آن درجات مختلفه است به حسب اختلاف مقامات بندگان، و چون علم به درجات توکل مبتنی است بر علم به درجات عباد در معرفت ربوبیت حق جل جلاله، ناچار ذکری از آن در میان آریم.

پس، بدان که یکی از اصول معارف، که مقامات ساکین بدون حاصل نشود، علم به ربوبیت و مالکیت حق است و کیفیت تصرف ذات مقدس است در امور. و ما وارد در این بحث از وجهه علمی نشویم، زیرا که مبتنی است بر تحقیق جبر و تفویض، و آن با وضع این اوراق مناسبتی ندارد، و فقط بیان درجات مردم را در معرفت به آن می نمایم.

پس، گوئیم که مردم در معرفت ربوبیت ذات مقدس بسی مختلف و متفاوت اند. عامه موحدین حق تعالی را خالق مبادی امور و کلیات جواهر و عناصر اشیاء می دانند، و تصرف او را محدود می دانند و احاطه ربوبیت را قائل نیستند. اینها به حسب لقلقه لسان گاهی می گویند مقدر امور حق است و همه چیز در تحت تصرف اوست و هیچ موجودی بی اراده مقدسه او

موجود نشود، ولی صاحب این مقام نیستند، نه علما و نه ایماناً و نه شهوداً و وجداناً. این دسته از مردم، که ما خود نیز گویی داخل آنها هستیم، علم به ربوبیت حق تعالی ندارند و توحیدشان ناقص و از ربوبیت و سلطنت حق محجوب اند به اسباب و علل ظاهره، و دارای مقام توکل، که اکنون سخن در آن است، نیستند جز لفظاً و ادعائاً، و لهذا در امور دنیا به هیچ وجه اعتماد (به حق) نکنند و جز به اسباب ظاهره و مؤثرات کونیة به چیز دیگر متشبث نشوند، و اگر گاهی در ضمن توجهی به حق کنند و از او مقصدی طلبند، یا از روی تقلید است یا از روی احتیاط است، زیرا که ضرری در آن تصور نکنند و احتمال نفع نیز می دهند، در این حال راحه ای از توکل در آنها هست، ولی اگر اسباب ظاهره را موافق ببینند، بکلی از حق تعالی و تصرف او غافل شوند. و اینکه گویند توکل منافات دارد با کسب و عمل، مطلب صحیحی است، بلکه مطابق برهان و نقل است. ولی احتجاج از ربوبیت و تصرف (او) و مستقلی شمردن اسباب منافی توکل است. این دسته از مردم که در کارهای دنیایی هیچ تمسک و توکلی ندارند، راجع به امور آخرت خیلی لاف از توکل زنند! در هر علم و معرفت یا تهذیب نفس و عبادت و اطاعت که تهاون کنند و سستی و تنبلی نمایند، فوراً اظهار اعتماد بر حق و فضل او و توکل بر او نمایند. می خواهند بدون سعی و عمل با لفظ خدا بزرگ است و متوکلیم به فضل خدا درجات آخرتی را تحصیل کنند! در امور دنیا گویند سعی و عمل و توکل با اعتماد به حق منافات ندارد، و در امور آخرت سعی و عمل را منافی با اعتماد به فضل حق و توکل بر او شمارند. این نیست جز از مکائد نفس و شیطان، زیرا که اینها نه در امور دنیا و نه در امور آخرت متوکل اند و در هیچیک اعتماد به حق ندارند، لکن چون امور دنیوی را اهمیت می دهند، به اسباب متشبث می شوند و به حق و تصرف او اعتماد نکنند، و به کس کارهای آخرت را چون اهمیت نمی دهند و ایمان حقیقی به یوم معاد و تفصیل آن ندارند، برای آن عذری می تراشند. گاهی می گویند خدا بزرگ است، گاهی اظهار اعتماد به حق و شفاعت شافعین می کنند، با اینکه تمام این اظهارات جز لقلقه لسان و صورت بی معنی چیز دیگر نیست و حقیقت ندارد.

طایفه دوم اشخاصی هستند که یا با برهان یا با نقل معتقد شدند و تصدیق کردند که حق تعالی مقدر امور است و مسبب اسباب و مؤثر در دار وجود و قدرت و تصرف او محدود به حدی نیست. اینها در مقام عقل توکل به حق دارند، یعنی ارکان توکل پیش آنها عقلاً و نقلاً تمام است، از این جهت خود را متوکل دانند. و دلیل بر لزوم توکل نیز اقامه کنند، زیرا که ارکان توکل را ثابت نمودند، و آن چند چیز است: یکی آنکه حق

تعالی عالم به احتیاج عباد است ، یکی آنکه قدرت دارد به رفع احتیاجات ، یکی آنکه بخل در ذات مقدسش نیست ، یکی آنکه رحمت و شفقت بر بندگان دارد، پس لازم است توکل کردن بر عالم قادر غیر بخیل رحیم بر بندگان ، زیرا که قائم به مصالح آنها می شود و نگذارد از آنها فوت شود مصلحتی ، گرچه خود آنها تمیز ندهند مصالح را از مفساد. این طایفه گرچه عملاً متوکل اند، ولی به مرتبه ایمان نرسیده ، و از این جهت در امور متزلزل اند و عقل آنها با قلب آنها در کشمکش است و عقل آنها مغلوب است ، زیرا که قلوب آنها متعلق به اسباب است و از تصرف حق محجوب است .

طایفه سیم آنان اند که تصرف حق را در موجودات به قلوب رسانده و قلوب آنها ایمان آورده به اینکه مقدر امور حق تعالی و سلطان و مالک اشیا اوست ، و با قلم عقل در الواح دلها ارکان توکل را رسانده اند. اینها صاحب مقام توکل هستند. ولی این طایفه نیز در مراتب ایمان و درجات آن بسیار مختلف اند تا به درجه اطمینان و کمال آن رسد که آن وقت درجه کامله توکل در قلوب آنها ظاهر شود و تعلق و دلبستگی به اسباب پیدا نکنند و دل آنها چنگ به مقام ربوبیت زند و اطمینان و اعتماد به او پیدا کند، چنانچه آن عارف توکل را تعریف کرد به طرح بدن در راه عبودیت و تعلق قلب به ربوبیت .

اینها که ذکر شد در صورتی است که قلب واقع باشد در مقام کثرت افعالی ، و الا از مقام توکل بگذرد و خارج از مقصود گردد.

پس ، معلوم شد که توکل را درجاتی است ، و شاید درجه ای را که حدیث شریف متعرض شده است توکلی است که در طایفه دوم باشد، زیرا که مبادی آن را علم قرار داده . و شاید اشاره به درجات دیگر که در اعتبار دیگر است باشد. زیرا که از برای توکل درجات دیگری به تقسیم دیگر است . و آن چنان است که همان طور که در درجات سلوک اصحاب عرفان و ریاضت از مقام کثرت به وحدت مثلاً کم کم رسند و فنای مطلق افعالی دفعتا واقع نشود، بلکه تدریجاً شود - اول در مقام خود و پس از آن در سایر موجودات مشاهده شود - حصول توکل و رضا و تسلیم و سایر مقامات نیز بتدریج گردد: ممکن است اول در پاره ای امور و در اسباب غائبه خفیه توکل کنند، پس از آن کم کم به مقام مطلق رسد، چه اسباب ظاهره جلیه داشته باشد یا اسباب باطنه خفیه ، و چه در کارهای خود باشد یا بستگان و متعلقان خود. از این جهت در حدیث شریف فرمود یکی از درجات آن است که در تمام امورت توکل کنی .

فصل ، در بیان فرق بین توکل و رضاست

بدان که مقام رضا غیر از مقام توکل است ، بلکه از آن شامختر و عالیتر است ، زیرا که متوکل طالب خیر و صلاح خویش است ، و حق تعالی را که فاعل خیر داند وکیل کند در تحصیل خیر و صلاح ، و راضی فانی کرده است اراده خود را در اراده حق و از برای خود اختیاری نکند، چنانچه از بعض اهل سلوک پرسیدند: ما ترید؟ قال : ارید اءن لا ارید(۳۸۱) مطلوب او مقام رضا بود.

و اما در حدیث شریف که فرموده است : فما فعل بک کنت عنه راضیا. مقصود از آن ، مقام رضا نیست ؛ و لهذا دنبال آن فرمود:بدانی که حق تعالی هرچه می کند خیر و فضل تو در آن است . گویی حضرت خواسته است در سامع ایجاد مقام توکل فرماید، لهذا از برای آن مقدماتی ترتیب داده است : اول فرموده : تعلم انه لا یاءلوک خیرا و فضلا و پس از آن فرموده است : و تعلم اءن الحکم فی ذلک له .

البته کسی که بداند حق تعالی قادر است بر هر چیز و خیر و فضل او را از دست ندهد، مقام توکل برای او حاصل شود، زیرا که دو رکن بزرگ توکل همان است که ذکر فرموده ، و دو رکن یا سه رکن دیگر را برای وضوح آن ذکر نفرموده .

پس ، نتیجه از مقدمات مذکوره و مطویه معلومه حاصل شود که هر چه حق تعالی کند موجب خشنودی و رضایت است ، زیرا که خیر و صلاح در آن است ، پس مقام توکل حاصل آید، و لهذا تفریع فرموده است : فتوکل علی الله .

فصل ، در فرق بین تفویض و توکل و ثقه

بدان که تفریض نیز غیر از توکل است ، چنانچه ثقه غیر از هر دو است . و از این جهت آنها را در مقامات سالکان جداگانه شمرده اند. خواجه فرماید: التفویض اءلطف اشارة و اءوسع معنی من التوکل . ثم قال : التوکل شعبه منه .(۳۸۲) یعنی تفویض لطیفتر و دقیقتر از توکل است ، زیرا که تفویض آن است که بنده حول و قوت را از خود نبیند و در تمام امور خود را بی تصرف داند و حق را متصرف ، و اما در توکل چنان نیست ، زیرا که متوکل حق را قائم مقام خود کند در تصرف و جلب خیر و صلاح .

و اما (تفویض) اوسع است و توکل شعبه ای است از آن ، زیرا که توکل در مصالح است ، به خلاف تفویض که در مطلق امور است . و نیز توکل نمی باشد مگر بعد از وقوع سبب موجب توکل ، یعنی امری که در آن توکل می کند بنده بر خدا، مثل توکل پیغمبر، صلی الله علیه و آله ، و اصحابش در حفظ از مشرکین وقتی که گفته شد به آنها: ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنالله و نعم الوکیل .(۳۸۳) و اما تفویض قبل از وقوع سبب است ، چنانچه در دعای مروی از

رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، است : اللهم انی اءسلمت نفسی الیک و اءلجاءت
ظهري الیک و فوضت اءمری الیک . (۳۸۴) و گاهی بعد از وقوع سبب است ، مثل
تفویض مؤ من آل فرعون . اینکه ذکر کردم محصل ترجمه شرح عارف
معروف ، عبدالرزاق کاشانی ، (۳۸۵) است از کلام جناب عارف کامل ، خواجه عبدالله
(۳۸۶) با مختصر تفاوت و اختصار. (۳۸۷) و کلام خواجه نیز دلالت بر آن دارد.

لیکن در بودن توکل شعبه ای از تفویض نظر است ، و در اعم شمردن تفویض را از
توکل مسامحه واضح است . و نیز دلیل نیست بر آنکه توکل فقط بعد از
وقوع سبب است ، بلکه در هر دو مورد جای توکل هست . و اما در حدیث شریف که
فرمود: فتوکل علی الله بتفویض ذلک الیه . تواند بود که چون توکل نیست مگر با رؤ
یت تصرف خویش ، لهذا برای خود وکیل اتخاذ نموده در امری که راجع به خود می داند،
حضرت خواسته است او را ترقی دهد از مقام توکل به تفویض ، و به او بفهماند که حق تعالی
قائم مقام تو نیست در تصرف ، بلکه خود متصرف ملک خویش و مالک مملکت
خود است . خواجه نیز در منازل السائرین ، در درجه ثالثه توکل ، تنبه به این معنی داده
(۳۸۸).

و اما ثقه نیز غیر از توکل و تفویض است ، چنانچه خواجه فرموده : الثقة سواد عین
التوکل نقطه دائرة التفویض و سویداء قلب التسلیم . (۳۸۹) یعنی مقامات ثلاثه بدون آن
حاصل نشود. بلکه روح آن مقامات ثقه به خدای تعالی است ، و تابنده و ثوق به حق تعالی
نداشته باشد دارای آنها نشود. پس ، معلوم شد نکته آنکه حضرت پس از توکل و تفویض فرمودند:
ثق به فیها و فی غیرها.

الحدیث الرابع عشر

حدیث چهاردهم

بسندی المتصل الی محمد بن یعقوب ، ثقة الاسلام و عماد المسلمین ، عن عدة من اصحابنا، عن
اءحمد بن محمد، عن علی بن حدید، عن منصور بن یونس ، عن الحارث بن المغیره ، اءو
اءبیه ، عن اءبى عبدالله ، علیه السلام ، قال قلت له : ما (كان) فی وصیة لقمان ؟ قال : كان
فیها الاعاجیب ، و كان اءعجب ما كان فیها اءن قال لابنه : خف الله عزوجل خيفة
لو جئته ببر الثقلین لعذبک ، و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین لرحمک . ثم قال
اءبو عبدالله ، علیه السلام ، كان اءبى یقول : انه لیس من عبد مؤ مت الا و فی قلبه
نوران : نور رجاء، لو وزن هذا لم یزد علی هذا، و لو وزن هذا لم یزد علی هذا. (۳۹۰)
ترجمه :

راوی گوید: گفتم به حضرت صادق، علیه السلام، چه چیز بود وصیت لقمان. گفت: بود در آنها شگفتها. و عجبت چیزی که بود در آن این بود که گفت مر پسر خویش را: بترس خدای عزوجل را ترسیدنی که اگر آورده باشی به طاعت جن و انس، هر آینه عذاب کند تو را، و امیدوار باش خداوند را امید که اگر آورده باشی او را به گناههای جن و انس، هر آینه بیامرزد ترا. پس از آن گفت حضرت صادق، علیه السلام، بود پدرم که می گفت: همانا نیست بنده مؤمنی مگر در دل او دو نور است: نور ترس و نور امید. اگر کشیده شود این، افزون نشود بر این، و اگر کشیده شود این، افزون نیاید بر این.

شرح جوهری (۳۹۱) در صحاح گوید که گویا اعاجیب جمع اعجوبه است، چنانچه احادیث جمع احدوثة است. و بعضی گویند که اعجوبه چیزی است که نیکویی یا زشتی آن به شگفت آورد. و در این حدیث مراد اول است. و چنین نماید که آن در اصل مختص به چیزی باشد که حسنش شگفت آورد، گرچه در استعمال تطفلا در اعم مستعمل شود. و بر برخلاف عقوق است و فلان. یبر خالقه. یعنی اطاعت می کند او را. چنانچه جوهری تصریح کرده و ثقلان جن و انس است.

و این حدیث شریف دلالت دارد بر اینکه خوف و رجا هر دو باید به مرتبه کمال باشد، و یأس از رحمت و ایمنی از مکر بکلی ممنوع است، چنانچه احادیث بسیار بر آن دلالت کند، (۳۹۲) و کتاب کریم تنصیص بر آن فرماید. (۳۹۳) و دیگر آنکه باید هیچیک بر دیگری رجحان نداشته باشد. و ما انشاءالله در ضمن چند فصل بیان آن و دیگر مناسبات حدیث شریف را می نمایم.

فصل، در بیان انسان عارف را دو نظر است

بدان که انسان عارف به حقایق و مطلع از نسبت بین ممکن و واجب جل (و) علا دارای دو نظر است: یکی نظر به نقصان ذاتی خود و جمیع ممکنات و سیه رویی کائنات، که در این نظر علما یا عینا بیاید که سرتاپای ممکن در ذل نقص و در بحر ظلمانی امکان و فقر و احتیاج فرو رفته ازلا و ابدا و به هیچ وجه از خود چیزی ندارد و ناچیز صرف و بی آبرویی محض و ناقص عل الاطلاق است، بلکه این تعبیرات نیز در حق او درست نیاید و از تنگی تعبیر است و ضیق مجال سخن، و الا نقص و فقر و احتیاج فرع شیئیت است و برای جمیع ممکنات و کافه خلائق از خود چیزی نیست.

در این نظر اگر تمام عبادات و اطاعات و عوارف و معارف را در محضر قدس ربوبیت برد، جز سر افکنگی و خجالت و ذلت و خوف چاره ای ندارد. چه اطاعت و عبادتی؟

از کی برای کی؟ تمام محامد راجع به خود اوست، و ممکن را در او تصرفی نیست، بلکه از تصرف ممکن نقص عارض اظهار محامد و ثنای حق شود که اکنون عنان قلم را از او منصرف می نماییم. و در این مقام فرماید: ما اءصابک من حسنۀ فمّن الله و ما اءصابک من سيئۀ فمّن نفسک. (۳۹۴) چنانچه در مقام اول فرماید: قل کل من عندالله (۳۹۵) و قائل در این مقام گوید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد(۳۹۶)

قول پیر راجع به مقام دوم و قول خود قائل راجع به مقام اول است. پس، در این نظر خوف و حزن و خجالت و سرافکندگی انسان را فرا گیرد. و دیگر نظر به کمال واجب و بسط بساط رحمت و سعه عنایت لطف او. می بیند این همه بساط نعمت و رحمت‌های گوناگون، که احاطه بر آن از حوصله حصر و تحدید خارج است، بی سابقه استعداد و قابلیت است، ابواب الطاف و بخشش را به روی بندگان گشوده است بی استحقاق، نعم او ابتدایی و غیر مسبوق سؤال است، چنانچه حضرت سیدالساجدین، زین العابدین، علیه السلام، در ادعیه صحیفه و غیر آن مکرر اشاره فرموده اند بدین معنی، (۳۹۷) پس رجاء او قوت گیرد و امیدوار به رحمت حق گردد. کریمی که کرامت‌های او به محض عنایت و رحمت است، و مالک الملوک که بی سابقه سؤال و استعداد به ما عنایتی فرموده که تمام عقول از علم به شمه ای از آن عاجز و قاصر است، و عصیان اهل معصیت به مملکت وسیع او خللی وارد نکند و طاعت اهل طاعت در آن افزونی نیابد، بلکه هدایت آن ذات مقدس طرق طاعت را، و منع آن ذات اقدس از عصیان، برای عنایات کریمانه و بسط رحمت و نعمت است، و برای رسیدن به مقامات کمال و مدارج کمالیه و تنزیه از نقص و زشتی و تشوه است. پس، اگر برویم در درگاه عز و جلالش و پیشگاه رحمت و عنایتش و عرض کنیم بارالها، ما را لباس هستی پوشانیدی و تمام وسایل حیات و راحت ما را فوق ادراک مدرکین فراهم فرمودی و تمام طرق هدایت را به ما نمودی، تمام این عنایات برای صلاح خود ما و بسط رحمت و نعمت بود، اکنون ما در دار کرامت تو و در پیشگاه عز و سلطنت تو آمدیم با ذنوب ثقلین، در صورتی که ذنوب مذنبین در دستگاه تو نقصانی وارد نکرده و بر مملکت تو خللی وارد نیآورده، با یک مشت خاک که در پیشگاه عظمت تو به چیزی و موجودی حساب نشود چه می کنی جز رحمت و عنایت؟ آیا از درگاه تو جز امید رحمت چیز دیگر متوقع است؟

پس ، انسان همیشه باید بین این دو نظر متردد باشد: نه نظر از نقص خود و تقصیر و قصور از قیام به عبودیت ببندد، و نه نظر از سعه رحمت و احاطه عنایت و شمول نعمت و الطاف حق جل جلاله بپوشد.

فصل ، در قصور ممکن از قیام به عبادت حق

بدان ای عزیز که از برای خوف و رجا مراتب و درجاتی است حسب حالات بندگان و مراتب معرفت آنها، چنانچه خوف عامه از عذاب است ، و خوف خاصه از عتاب ، و خوف اخص خواص از احتجاب است . و ما اکنون در صدد شرح آن نیستیم ، و آنچه راجع به مطلب سابق است با بیانی دیگر ذکر می نمایم .

پس ، بدان که حق تعالی را احدی از مخلوق نتواند بسزا عبادت کند، زیرا که عبادت ثنای مقام آن ذات مقدس است ، و ثنای هر کسی فرع معرفت به اوست ، و چون دست آمال بندگان از عز جلال معرفت ذات او به حقیقت کوتاه است ، پس به ثنای جمال و جلال او نیز نتواند قیام کرد، چنانچه اشرف خلیق و اعرف موجودات به مقام ربوبیت اعتراف به قصور فرماید و عرض کند: ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک . (۳۹۸) و جمله دوم به منزله تعلیل است برای جمله اول . و قال : اءنت کما اءثنت علی نفسک . (۳۹۹) پس ، قصور ذاتی حق ممکن است ، و علو ذاتی مخصوص ذات کبریایی جل جلاله .

و چون دست بندگان از ثنا و عبادت ذات مقدس کوتاه بود و بدون معرفت و عبودیت حق هیچیک از بندگان به مقامات کمالیه و مدارج اخرویه نرسند - چنانچه در محل خود پیش علمای آخرت مبرهن است ، و عامه از آن غفلت دارند و مدارج اخرویه را جزاف یا شبه جزاف دانند، تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - حق تعالی به لطف شامل و رحمت واسعه خود بآبایی از رحمت و دری از عنایت به روی آنها باز کرد، به تعلیمات غیبیه و وحی و الهام به توسط ملائکه و انبیا - و آن باب عبادت و معرفت است - طرق عبادت خود را بر بندگان آموخت و راهی از معارف بر آنها گشود تا رفع نقصان خویش حتی الامکان بنمایند و تحصیل کمال ممکن بکنند، و از پرتو نور بندگی هدایت شوند به عالم کرامت حق و به روح و ریحان و جنت نعیم ، بلکه به رضوان الله اکبر رسند. پس ، فتح باب عبادت و عبودیت یکی از نعمتهای بزرگی است که تمام موجودات رهین آن نعمت اند و شکر آن نعمت را نتوانند کنند، بلکه هر شکری فتح باب کرامتی است که از شکر آن نیز عاجزند. پس ، اگر انسان علم به این مشرب پیدا کرد و قلبش از آن مطلع گردید، معترف به تقصیر شود، و اگر عبادت جن و انس و ملائکه مقربین را در درگاه حق جل و علا برد باز خائف باشد و

مقصر باشد. و نیز بندگان عارف حق و اولیاء خاص او، که از سر قدر دری بروی آنها باز شده و دل آنها به نور معرفت روشن گردیده، قلبشان به طوری از خوف لرزان و دلشان متزلزل است که اگر تمام کمالات به آنها روی آورد و مفتاح همه معارف به دست آنها داده شود و قلوب آنها از تجلیات مالمال گردد، ذره ای خوف آنها کم نگردد و تزلزل آنها تخفیف پیدا نکند. چنانچه یکی از آنها گوید: همه از آخر کار ترسند و من از اول می ترسم (۴۰۰). سبحان الله و لا حول و لا قوه الا باطله . پناه می برم به خدای تعالی . خدا می داند باید قلب انسان از این کلام پاره پاره شود و دل انسان از خوف ذوب شود و سر به بیابان گذارد. چه قدر انسان غافل است !

و دیگر آنکه ما پیش از این ذکر کردیم ، در شرح یکی از احادیث، (۴۰۱) که تمام عبادات و اطاعات ما برای تحصیل اغراض خویش و محرک ما حب نفس است ، و فی الحقیقه زهد دنیا برای آخرت است ، و آن مثل زهد دنیا برای دنیا است پیش احرار، پس ، اگر عبادت ثقلین را در محضر قدس ربوبیت ببریم ، جز بعد از ساحت مقدس چیز دیگر استحقاق نداریم . حق تبارک و تعالی ما را دعوت فرموده به مقام قرب خود و بارگاه انس خود و خلقتک لاجلی (۴۰۲) فرموده و غایت خلقت را معرفت به خود قرار داده و طرق معارف و راه عبودیت را به ماها نشان داده ، با این وصف ما به تعمیر بطن و فرج و شکم به چیز دیگر مشغول نیستیم و جز خودخواهی و خودپسندی مقصد دیگری نداریم .

پس ، ای انسان بیچاره که عبادات و مناسک تو بعد از ساحت قدس آورد و مستحق عتاب و عقاب کند، به چه اعتماد داری ؟ و چرا خوف از شدت باءس حق تو را بی آرام نکرده و دل تو را خون ننموده . آیا تکیه گاهی داری ؟ آیا به اعمال خود وثوق و اطمینان داری ؟ اگر چنین است وای به حال تو معرفتت به حال خود و مالک الملوک ! و اگر اعتماد به فضل حق و رجاء به سعه رحمت و شمول عنایت ذات مقدس داری ، بسیار بجا و به محل وثیقی اعتماد کردی و به پناهگاه محکمی پناه بردی .

خداوندا، بارالها، ما دستمان از همه چیز کوتاه و خود می دانیم که ناقص و ناچیزیم و لایق درگاه تو و فراخور بارگاه قدس تو چیزی نداریم ، سر تا پا نقص و عیب و ظاهر و باطن ما به لوث معاصی و مهلکات و موبقات آغشته است ، ما چه هستیم که اظهار ثنای تو کنیم ! جایی که اولیا تو گویند: افلسانی هذا الکال اشکرک (۴۰۳) و عجز و ضعف و قصور خود را اعلان کنند، ما اهل معصیت و محجوبین از ساحت کبریا چه بگوییم . جز آنکه با لقلقه لسان عرض کنیم رجاء ما به مراحم تو است و امید و ثقه ما به فضل و مغفرت تو است و به جود و کرم آن ذات مقدس است . چنانچه در لسان اولیای تو وارد است :

کافی باسناده عن ابي جعفر، عليه السلام، قال: قال رسول الله، صلى الله عليه و آله: قال الله تبارك و تعالی: لا يتكل العاملون لی علی اعمالهم التي يعملونها لثوابی، فانهم لو اجتهدوا و اتعابوا انفسهم اعمارهم فی عبادتی كانوا مقصرین غیر بالغین فی عبادتی فیما يطلبون عندی من کرامتی و النعم فی جناتی و رفیع الدرجات العلی فی جواری، ولكن برحمتی فلیتقوا و بفضلی فلیرجوا و الی حسن الظن بی فلیطمئنوا، فان رحمتی عند ذلک تدركهم و منی یبلغهم رضوانی و مغفرتی تلبسهم عفوی، فانی انا الله الرحمن الرحیم و بذلک تسمیت (٤٠٤).

یعنی حضرت باقر، علیه السلام، گفت رسول خدا، صلی الله علیه و آله، خدای تبارک و تعالی (فرمود): اعماد نکنند عمل کنندگان برای من بر اعمال خودشان که به جا می آورند آن را برای ثواب من. پس همانا آنها اگر جدیت کنند و به زحمت اندازند خودشان را در مدت عمرشان در عبادت من، می باشند مقصر، و نارسایند در عبادت خودشان کنه عبادت مرا در آن چیزی که می طلبند نزد من از کرامت من و نعمتها در بهشتهای من و درجات عالیه بلند در جوار من، ولكن به رحمت من هر آینه و ثوق کنند و به فضل من هر آینه امیدوار باشند و اطمینان به حسن ظن به من داشته باشند، پس همانا رحمت من در این هنگام ادراک می کند آنها را و عطای من می رساند آنها را به رضوان من و مغفرت من می پوشاند به آنها عفو مرا.

پس، همانا منم که هستم خدای بخشنده مهربان و به این نام برده شدم. و نیز از اسباب خوف تفکر در شدت باءس حق و دقت سلوک راه آخرت، و خطرات متوجه بر انسان در ایام حیات و در حین موت، و سختیهای برزخ و قیامت، و مناقشات در حساب و میزان است، چنانچه ملاحظه آیات و اخباری که وعده های حق تعالی را شامل است رجاء کامل آورد. حدیث کنند که حق تعالی به طوری در قیامت بسط بساط رحمت کند که شیطان طمع مغفرت حق را کند. (٤٠٥) در این عالم که حضرت حق به حسب روایت نظر لطف به آن نفرموده از وقتی که خلقت فرموده آن را (٤٠٦) و رحمت در آن نازل نشده مگر ذره ای نسبت به عوالم دیگر، این همه رحمت و نعمت الهی و لطف و بخشش ذات مقدس سرتاپای همه را فرا گرفته، و هر چه پیدا و ناپیداست سفره نعم و عطای حضرت باری تبارک و تعالی است که اگر جمیع عالم بخواهند به شمه ای از نعمت و رحمت او احاطه کنند نتوانند، پس چه خواهد بود در عالمی که عالم کرامت و مهمانخانه عطای ربوبیت و جایگاه رحمت و بسط رحیمیت و رحمانیت است، شیطان حق دارد طمع به رحمت کند و امید عطای حق نماید.

پس ، حسن ظن خود را به حق کامل کن و اعتماد به فضل او نما، ان الله يغفر الذنوب جميعا.(۴۰۷) خدای تعالی جمیع گناهان را بیامرزد و همه را در بحر عطا و رحمت خود مستغرق نماید. تخلف در وعده حق محال است ، گرچه تخلف در وعید ممکن است و چه بسا بسیار واقع شود. پس دل خوش دار به رحمت کامل او که اگر رحمت حق شامل حالت نبود مخلوق نبودى . هر مخلوقى مرحوم است : وسعت رحمته کل شیء.(۴۰۸)

فصل ، در فرق بین رجا و غرور است

ولی ای عزیز ملتفت باش که رجا را از غرور تمیز دهی . ممکن است اهل غرور باشی و گمان کنی اهل رجا هستی . و تمیز آن از مبادی آن سهل است : بین این حالتی که در تو پیدا شده و بدان خود را راجی می دانی از تهاون به اوامر حق و کوچک شمردن حق و اوامر او پیدا شده ، یا از اعتقاد به سعه رحمت و عظمت آن ذات مقدس ؟ و اگر تمیز آن نیز مشکل است ، از آثار می توان تمیز داد: اگر عظمت حق در دل باشد و قلب مؤمن به احاطه رحمت و عطای رحمت و عطای آن ذات مقدس باشد، قیام به اطاعت و عبودیت می کند، چون تعظیم و عبادت عظیم و منعم از فطریات است و تخلف ناپذیر است ، پس اگر با قیام به وظایف عبودیت وجد و جهد در طاعت و عبادت ، اعتماد به اعمال خود نداشته باشی و آنها را به چیزی نشمری و امید به رحمت حق و فضل و عطای او داشته باشی و خود را به واسطه اعمال خود مستوجب هر ذم و لوم و سخط و غضب بدانی و تکیه گاه تو رحمت وجود جواد علی الاطلاق باشد، دارای مقام رجا هستی ، و شکر خدای تبارک و تعالی کن و از ذات مقدس بخواه که آن را در قلب تو محکم کند و مقام بالاتر از آن را به تو عنایت فرماید. و اگر خدای نخواستہ متهاون به اوامر حق بودی و بی اهمیت و ناچیز شمردی فرموده های ذات اقدس را، بدان که آن غرور است که در دل تو پیدا شده از مکائد شیطان و نفس اماره تو. اگر ایمان به سعه رحمت و عظمت داشتی ، اثری از آن نمایان بود در تو. مدعی که عملش مخالف با دعوایش باشد خود مکذب خود است . شاهد بر این کلام در احادیث معتبره بسیار است :

کافی باسناده عن ابي نجران ، عن ذكروه عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال قلت له : قوم يعملون بالمعاصي و يقولون نرجو! فلا يزالون كذلك حتى ياءتيهم الموت . فقال : هؤلاء قوم يترجعون في الاماني . كذبوا، ليسوا براجين . ان من رجا شيئا طلبه ، و من خاف من شيء هرب منه .(۴۰۹)

راوی گوید: گفتم به حضرت صادق ، علیه السلام ، یک دسته از مردم اند که بجای می آورند معصیتها را و گویند ما امیدواریم و همیشه چنین هستند تا بیاید آنها را مرگ . فرمود: آنها قومی هستند مایل شده اند از اعتدال به آرزوهای بیجا. دروغ همی گویند، راجی نیستند. همان کسی که امید داشته باشد چیزی را، طلب نماید، و کسی که ترسناک باشد از چیزی ، فرار کند از آن . و قریب به این مضمون روایت دیگر است در کافی شریف :

و باسناده عن الحسين بن ابي ساره قال سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام ، يقول ، لا يكون المؤمن مؤمنا حتى يكون خائفا راجيا. و لا يكون خائفا راجيا حتى يكون عاملا لما يخاف و يرجو.(۴۱۰)

راوی گوید: شنیدم حضرت صادق ، علیه السلام ، می فرمود: نمی باشد مؤمن مؤمن مگر آنکه ترسناک و امیدوار باشد. و نمی باشد ترسناک و امیدوار تا اینکه به جا آورد آنچه را که می ترسد و امیدوار است . و بعضیها گفته اند مثل کسی که عمل نکند و انتظار و رجا داشته باشد، مثل کسی است که بی مهیا کردن اسباب به امید مسبب نشیند.(۴۱۱) مثل زارعی که یا بدون افشاندن تخم یا بی مراقبت نمودن از زمین و آبیاری نمودن و بدون رفع موانع بنشیند به انتظار زراعت . این را نتوان گفت رجا دارد، بلکه حمق دارد و ابله است . و مثل کسی که اصلاح اخلاق نکرده یا از معاصی اجتناب نکرده اعمالی کند، مثل کسی است که بذر را در شوره زار کشت کند، البته چنین زرعی نتیجه مطلوبه ندهد. پس رجاء محبوب و مستحسن است که انسان تمام اسبابی که تحت تصرف اوست و حق تعالی به عنایت کامله خود به او قدرت عنایت کرده و هدایت به طرق صلاح و فساد فرموده و امر به تهیه آنها نموده ایجاد کند، پس از آن به انتظار و امید آن باشد که حق تعالی به عنایات سابقه خود اسبابی که در تحت اختیار او نیست فراهم فرماید و رفع موانع و مفسدات را بنماید.

پس ، بنده اگر زمین دل را از خارهای اخلاق فاسده و سنگ و شوره های معاصی پاک نمود و بذر اعمال را در او کشت و به آب صافی علم نافع و ایمان خالص آن را آبیاری کرد و از مفسدات و موانع ، مثل عجب و ریا و امثال آنها که به منزله علفهایی است که مانع از سبز شدن زراعت است ، خالص نمود، پس از آن به انتظار فضل خدا نشست که حق تعالی او را ثابت نگه دارد و عاقبت او را ختم به خیر فرماید، این رجاء مستحسن است چنانچه حق تعالی فرماید: ان الذين آمنوا والذين هاجروا و جاهدوا في سبيل الله اولئك يرجعون رحمت الله (۴۱۲) آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و جهاد در راه خدا نمودند، آنها امیدوار رحمت خداوندند.

فصل ، در لمیت موازنه خوف و رجا

در ذیل این حدیث شریف مذکور است که خوف و رجاء نباید یکی بر دیگری رجحان داشته باشد. چنانچه در مرسله ابن ابی عمیر از حضرت صادق علیه السلام، نیز به همین مضمون وارد است. (۴۱۳) و انسان وقتی که کمال نقص خود را از قیام به عبودیت ملاحظه کرد و دقت و ضیق راه آخرت را تفکر نمود، خوف در او حادث شود به اعلی درجه. و وقتی ملاحظه ذنوب خود را نمود تفکر در حال مردمی کرد که عاقبت امر بی ایمان و عمل صالح از دنیا رفتند و حالشان با اینکه در اول امر خوب بود منجر به بدی شد و مبتلا به سوء عاقبت شدند، در او خوف شدید شود. در حدیث شریف کافی از حضرت صادق علیه السلام، نقل کند:

قال : المؤمن بین مخافتین : ذنب قد مضى لا یدری ما صنع الله فیه ، و عمر قد بقى لا یدری ما یکتسب فیه من المہالك . فهو لا یصبح الا خائفاً و لا یصلحہ الا الخوف (۴۱۴).

فرماید حضرت صادق، علیه السلام، که مؤمن بین دو خوف است: گناهی که همانا گذشته و نداند چه معامله کند خداوند در آن، و عمری که باقی مانده و نداند چه کسب می کند در آن از مهلکه ها. پس او صبح نکند مگر ترسناک، و اصلاح نکند او را مگر ترس.

و در خطبه رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، که در حدیث کافی از جناب صادق، علیه السلام، نقل می نماید، به همین مضمون وارد است. (۴۱۵) بالجمله، خود در کمال نقص و تقصیر، و حق در کمال عظمت و جلالت و سعه رحمت و عطاست. و عبد در بین این دو نظر همیشه در حد اعتراف خوف و رجاست. و چون اسماء جلالیه و جمالیه به یک سان در قلب سالک جلوه کند، خوف و رجاء رجحان بر هم پیدا نکنند.

و بعضی گفته اند در بعضی اوقات خوف برای انسان نافعتر است، مثل حال صحت و سلامت، تا انسان در کسب کمال و عمل صالح کوشد. و در بعضی حالات رجاء بهتر است، مثل حال پیدایش امارات موت، تا انسان ملاقات کند حق را با حالتی که محبوبتر است پیش او. (۴۱۶) و این سخن مطابق گفته های سابق و احادیث مذکوره درست نیاید، زیرا که رجاء محبوب نیز باعث بر عمل و کسب آخرت است، و خوف از حق همیشه محبوب و منافات با رجاء واثق ندارد.

و بعضی گفته اند خوف از فضایل نفسانیه و کمالات عقلیه نیست در دار آخرت، و فقط آن در دار دنیا، که دار عمل است، از امور نافع است برای فعل عبادات و ترک معاصی و بعد از خروج از دنیا فایده ای ندارد، به خلاف رجاء که منقطع نشود و در دار آخرت نیز باقی است، زیرا که بنده هر چه از رحمت خدا بیشتر نایل شود، طمعش به فضل

حق افزون گردد، زیرا که خزاین رحمت و جود حق تناهی ندارد. پس ، خوف منقطع شود و رجا باقی ماند. (۴۱۷)

محدث محقق ، مجلسی ، (۴۱۸) رحمه الله ، فرماید که حق این است که بنده مادامی که در دار تکلیف است ، لابد است از خوف و رجا، و بعد از مشاهده امور آخرت ، یکی از آنها لابد بر دیگری رجحان پیدا می کند. (۴۱۹)

نویسنده گوید آنچه ذکر کردند از غلبه خوف و رجا در عالم آخرت مطابق آنچه ذکر شد در معنی رجا درست نیاید. و بر فرض صحت ، راجع به متوسطین است که خوف و رجا آنها راجع به ثواب و عقاب است . و اما حال خواص و اولیا غیر از آن است که ذکر کرده اند، زیرا که خوف و رجایی که (از) مشاهده عظمت و جلال و تجلی اسماء لطف و جمال در قلب حاصل شود به معاینه امور آخرت زایل نشود و رجحان بر یکدیگر پیدا نکند، بلکه آثار جلال و عظمت و تجلیات جمال و لطف در عالم آخرت بیشتر است ، و خوف حاصل از عظمت حق از لذایذ روحانیه است و منافات با آیه کریمه *إلا ان أولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون* (۴۲۰) ندارد. چنانچه با تاء مل معلوم شود. و آنچه از آن قائل نقل شد که خوف از فضائل نفسانیه نیست ، خوف از جلال و عظمت نیست ، زیرا که آن کمال است و از کاملین مکملین از غیر آنها بیشتر است . *والحمد لله علی جماله و جلاله و الصلاة علی محمد و آله*

حدیث الخامس عشر

حدیث پانزدهم

بسندنا المتصل الی سلطان المحدثین یعقوب الکلینی رضوان الله علیه ، عن علی بن ابراهیم ، عن اءبیه ، عن ابن محبوب ، عن سماعه عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال ان فی کتاب علی ، علیه السلام : *ان اءشد الناس بلاء النبیین ، ثم الوصیون ، ثم الامثل فالامثل . و انما یتلی المؤمن علی قدر اءعماله الحسنه ، فمن صح دینه و حسن عمله ، اشد بلاءه . و ذلك ان الله تعالی لم يجعل الدنيا ثوابا لمؤمن و لا عقوبة لكافر . و من سخط دینه و ضعف عقله قل بلاءه . و ان البلاء اءسرع الی المؤمن التقی من المطر الی قرار الارض .* (۴۲۱)

ترجمه :

سماعه از حضرت صادق ، علیه السلام ، حدیث کند که گفت همانا در کتاب علی ، علیه السلام ، است اینکه همانا سخت ترین مردم از حیث بلا پیغمبران اند، پس جانشینان آنها، پس نیکوتر پس نیکوتر. و همانا چنین است که مبتلا می شود مؤ من به اندازه کارهای نیکویش ، پس کسی که درست باشد دین او و نیکو باشد کار او، سخت گردد بلائی او. و این برای آن است که خدای

تعالی قرار نداده است دنیا را ثواب از برای مؤمنی و نه سزا برای کافری . و کسی که تنک است دینش و ضعیف است عقلش ، کم باشد بلایش . و همانا بلا تندتر است به سوی مؤمن پرهیزگار از باران به سوی آرامگاه زمین .

شرح بعضی گفته اند که مراد از ناس در مثل این حدیث شریف کاملین ، از قبیل انبیا و اولیا و اوصیا، است ، و در حقیقت آنها ناس هستند و سایر مردم نسناس . چنانچه در احادیث است . (۴۲۲) و این وجهی ندارد. بلکه مناسب مقام این است که در اینجا عموم مردم اراده شود، چنانچه وجهش پر واضح است . و از احادیث این باب کافی نیز استفاده شود. و اگر در حدیثی وارد باشد که ناس کاملین باشند، نه آن است که هر جا که این کلمه وارد شد مراد آنهاست .

و بلاء اختبار و امتحان است ، و در نیک و بد استعمال شود. چنانچه اهل لغت تصریح کرده اند. جوهری گوید (۴۲۳) در صحاح : والبلاء الاختبار یكون بالخیر و الشر. یقال : اءبلاه الله بلاء حسنا وابتلیه معرفا. و حق تعالی نیز فرماید: بلاء حسنا. (۴۲۴) بالجمله ، هر چه جل جلاله به آن بندگان خود را امتحان فرماید بلا و ابتلاست ، و چه از قبیل امراض و اسقام و فقر و ذلت و ادبار دنیا باشد، یا مقابلات آنها، که بسا باشد که انسان به کثرت جاه و اقتدار و مال و منال و ریاست و عزت و عظمت امتحان شود. ولی هر وقت بلا یا بلیه یا ابتلا یا امثال آنها مطلق ذکر شود، منصرف به قسم اول شود.

و اءمثل به معنی اشرف و افضل است . یقال : هذا اءمثل من هذا. اءی ، افضل و اءدنی الی الخیر. و اءمائل الناس ، خیارهم . (۴۲۵) پس معنی ثم الامثل فالامثل چنان آید که هر کس پس از اوصیا افضل و نیکوتر است ، بالای او سخت تر از سایرین باشد، و هر کس پس از آنها افضل است ، بلایش از دیگران بیشتر است . و درجات کثرت ابتلا به مقدار و بر وزان درجات فضل است . و این نحو تعبیر در فارسی نیست .

و سخر به معنی رقت و خفت عقل است . چنانچه در صحاح و غیر آن است . و قرار به معنی مستقر و جایگاه است . چنانچه از لغت استفاده شود. و فی القاموس : القرار و القرارة ما قر فیه ، و المطمئن من الارض . (۴۲۶) وجه مناسبت و تشبیه آن است که همان طور که زمین قرارگاه و مستقر باران است و باران بر او رو آورد و قرار گیرد، مؤمن نیز قرارگاه بلیات است که آنها به او تهاجم کند و قرار گیرد و از او مفارقت نکند.

ما با خواست خدای تعالی در خلال فصولی چند بیان آنچه محتاج به ذکر است در حدیث شریف می نماییم .

فصل ، در بیان معنی امتحان و نتیجه آن و چگونگی نسبت آن به ذات مقدس حق تعالی حسب مناسبت و گنجایش این اوراق .

بدان که نفوس انسانیه در بدو ظهور و تعلق آن به ابدان و هبوط آن به عالم ملک در جمیع علوم و معارف و ملکات حسنه و سیئه ، بلکه در جمیع ادراکات و فعلیات ، بالقوه است و کم کم رو به فعلیت گذارد به عنایت حق جل و علا . و ادراکات ضعیفه جزئیه اول در او پیدا شود، از قبیل احساس لمس و حواس ظاهره دیگر الاخس فالاخس ، و پس آن ادراکات باطنیه نیز به ترتیب در او حادث گردد. ولی در جمیع ملکات باز بالقوه باشد، و اگر در تحت تاءثیراتی واقع نشود، به حسب نوع ملکات خبیثه در او غالب شود و متمایل به زشتی و ناهنجاری گردد، زیرا که دواعی داخلی از قبیل شهوت و غضب و غیر آن او را طبعاً به فجور و تعدی و جور دعوت کند، و پس از تبعیت آنها به اندک زمانی حیوانی بس عجیب و شیطانی بی اندازه غریب گردد. و چون عنایت حق تعالی و رحمتش شامل حال فرزند آدم در ازل بود، دو نوع از مربی و مهذب به تقدیر کامل در او قرار داد که آن دو به منزله دو بال است از برای بنی آدم که می تواند به واسطه آنها از حسیض جهل و نقص و زشتی و شقاوت به اوج علم و معرفت و کمال و جمال و سعادت پرواز نماید و خود را از تنگنای ضیق طبیعت به فضای وسیع ملکوت اعلی رساند. و این دو یکی مربی باطنی ، که قوه عقل و تمیز است ، و دیگر مربی خارجی ، که انبیا و راهنمایان طرق سعادت و شقاوت می باشند. و این دو هیچکدام بی دیگری انجام این مقصد ندهند، چه که عقل بشر خود نتواند کشف طرق سعادت و شقاوت کند و راهی به عالم غیب و نشئه آخرت پیدا کند، و هدایت و راهنمایی پیغمبران بدون قوه تمیز و ادراک عقلی مؤثر نیفتد.

پس حق تبارک و تعالی این دو نوع مربی را مرحمت فرموده که به واسطه آنها تمام قوای مخزونه و استعدادات کامنه در نفوس به فعلیت تبدیل پیدا کند. و این دو نعمت بزرگ را حق تعالی برای امتحان بشر و اختبار آنها مرحمت فرموده ، زیرا که بدین دو نعمت ممتاز شوند افراد بنی نوع انسان از یکدیگر، و سعید و شقی و مطیع و عاصی و کامل و ناقص از هم جدا شوند. چنانچه جناب ولایت مآب فرماید: والذی بعثه بالحق لتبلیبن بلبله و لتغربلن غربله (۴۲۷).

پس ، گوئیم که مردم در معرفت ربوبیت ذات مقدس بسی مختلف و متفاوت اند. عامه موحدین حق تعالی را خالق مبادی امور و کلیات جواهر و عناصر اشیاء می دانند، و تصرف او را محدود می دانند و احاطه ربوبیت را قائل نیستند. اینها به حسب لقلقه لسان گاهی می گویند مقدر امور حق است و همه چیز در تحت تصرف اوست و هیچ موجودی بی اراده مقدسه او موجود نشود، ولی صاحب این مقام نیستند، نه علما و نه ایمانا و نه شهودا و وجدانا. این دسته از مردم ، که ما خود نیز گویی داخل آنها هستیم ، علم به ربوبیت حق تعالی ندارند و توحیدشان ناقص و از ربوبیت و سلطنت حق محجوب اند به اسباب و علل ظاهره ، و دارای مقام توکل ، که اکنون سخن در آن است ، نیستند جز لفظا و ادعائا، و لهذا در امور دنیا به هیچ وجه اعتماد (به حق) نکنند و جز به اسباب ظاهره و مؤثرات کونیة به چیز دیگر متشبث نشوند، و اگر گاهی در ضمن توجهی به حق کنند و از او مقصدی طلبند، یا از روی تقلید است یا از روی احتیاط است ، زیرا که ضرری در آن تصور نکنند و احتمال نفع نیز می دهند، در این حال راتحه ای از توکل در آنها هست ، ولی اگر اسباب ظاهره را موافق ببینند، بکلی از حق تعالی و تصرف او غافل شوند. و اینکه گویند توکل منافات دارد با کسب و عمل ، مطلب صحیحی است ، بلکه مطابق برهان و نقل است . ولی احتجاج از ربوبیت و تصرف (او) و مستقل شمردن اسباب منافی توکل است . این دسته از مردم که در کارهای دنیایی هیچ تمسک و توکلی ندارند، راجع به امور آخرت خیلی لاف از توکل زنند! در هر علم و معرفت یا تهذیب نفس و عبادت و اطاعت که تهاون کنند و سستی و تنبلی نمایند، فورا اظهار اعتماد بر حق و فضل او و توکل بر او نمایند. می خواهند بدون سعی و عمل با لفظ خدا بزرگ است و متوکلیم به فضل خدا درجات آخرتی را تحصیل کنند! در امور دنیا گویند سعی و عمل و توکل با اعتماد به حق منافات ندارد، و در امور آخرت سعی و عمل را منافی با اعتماد به فضل حق و توکل بر او شمارند. این نیست جز از مکائد نفس و شیطان ، زیرا که اینها نه در امور دنیا و نه در امور آخرت متوکل اند و در هیچیک اعتماد به حق ندارند، لکن چون امور دنیوی را اهمیت می دهند، به اسباب متشبث می شوند و به حق و تصرف او اعتماد نکنند، و به کس کارهای آخرت را چون اهمیت نمی دهند و ایمان حقیقی به یوم معاد و تفصیل آن ندارند، برای آن عذری می تراشند. گاهی می گویند خدا بزرگ است ، گاهی اظهار اعتماد به حق و شفاعت شافعین می کنند، با اینکه تمام این اظهارات جز لقلقه لسان و صورت بی معنی چیز دیگر نیست و حقیقت ندارد.

طایفه دوم اشخاصی هستند که یا با برهان یا با نقل معتقد شدند و تصدیق کردند که حق تعالی مقدر امور است و مسبب اسباب و مؤثر در دار وجود و قدرت و تصرف او محدود به حدی نیست. اینها در مقام عقل توکل به حق دارند، یعنی ارکان توکل پیش آنها عقلا و نقلا تمام است، از این جهت خود را متوکل دانند. و دلیل بر لزوم توکل نیز اقامه کنند، زیرا که ارکان توکل را ثابت نمودند، و آن چند چیز است: یکی آنکه حق تعالی عالم به احتیاج عباد است، یکی آنکه قدرت دارد به رفع احتیاجات، یکی آنکه بخل در ذات مقدسش نیست، یکی آنکه رحمت و شفقت بر بندگان دارد، پس لازم است توکل کردن بر عالم قادر غیر بخیل رحیم بر بندگان، زیرا که قائم به مصالح آنها می شود و نگذارد از آنها فوت شود مصلحتی، گرچه خود آنها تمیز ندهند مصالح را از مفساد. این طایفه گرچه عملا متوکل اند، ولی به مرتبه ایمان نرسیده، و از این جهت در امور متزلزل اند و عقل آنها با قلب آنها در کشمکش است و عقل آنها مغلوب است، زیرا که قلوب آنها متعلق به اسباب است و از تصرف حق محجوب است.

طایفه سیم آنان اند که تصرف حق را در موجودات به قلوب رسانده و قلوب آنها ایمان آورده به اینکه مقدر امور حق تعالی و سلطان و مالک اشیا اوست، و با قلم عقل در الواح دلها ارکان توکل را رسانده اند. اینها صاحب مقام توکل هستند. ولی این طایفه نیز در مراتب ایمان و درجات آن بسیار مختلف اند تا به درجه اطمینان و کمال آن رسد که آن وقت درجه کامله توکل در قلوب آنها ظاهر شود و تعلق و دلبستگی به اسباب پیدا نکنند و دل آنها چنگ به مقام ربوبیت زند و اطمینان و اعتماد به او پیدا کند، چنانچه آن عارف توکل را تعریف کرد به طرح بدن در راه عبودیت و تعلق قلب به ربوبیت.

اینها که ذکر شد در صورتی است که قلب واقع باشد در مقام کثرت افعالی، و الا از مقام توکل بگذرد و خارج از مقصود گردد.

پس، معلوم شد که توکل را درجاتی است، و شاید درجه ای را که حدیث شریف متعرض شده است توکلی است که در طایفه دوم باشد، زیرا که مبادی آن را علم قرار داده. و شاید اشاره به درجات دیگر که در اعتبار دیگر است باشد. زیرا که از برای توکل درجات دیگری به تقسیم دیگر است. و آن چنان است که همان طور که در درجات سلوک اصحاب عرفان و ریاضت از مقام کثرت به وحدت مثلا کم کم رسند و فنای مطلق افعالی دفعتا واقع نشود، بلکه تدریجا شود - اول در مقام خود و پس از آن در سایر موجودات مشاهده شود - حصول توکل و رضا و تسلیم و سایر مقامات نیز بتدریج

گردد: ممکن است اول در پاره ای امور و در اسباب غائبه خفیه توکل کند، پس از آن کم کم به مقام مطلق رسد، چه اسباب ظاهره جلیه داشته باشد یا اسباب باطنه خفیه، و چه در کارهای خود باشد یا بستگان و متعلقان خود. از این جهت در حدیث شریف فرمود یکی از درجات آن است که در تمام امورت توکل کنی .

فصل ، در بیان فرق بین توکل و رضاست

بدان که مقام رضا غیر از مقام توکل است ، بلکه از آن شامختر و عالیتر است ، زیرا که متوکل طالب خیر و صلاح خویش است ، و حق تعالی را که فاعل خیر داند وکیل کند در تحصیل خیر و صلاح ، و راضی فانی کرده است اراده خود را در اراده حق و از برای خود اختیاری نکند، چنانچه از بعض اهل سلوک پرسیدند: ما ترید؟ قال : ارید ان لا ارید (۳۸۱) مطلوب او مقام رضا بود.

و اما در حدیث شریف که فرموده است : فما فعل بک کنت عنه راضیا. مقصود از آن ، مقام رضا نیست ؛ و لهذا دنبال آن فرمود: بداننی که حق تعالی هرچه می کند خیر و فضل تو در آن است . گویی حضرت خواسته است در سامع ایجاد مقام توکل فرماید، لهذا از برای آن مقدماتی ترتیب داده است : اول فرموده : تعلم انه لا یاءلوک خیرا و فضلا و پس از آن فرموده است : و تعلم ان الحکم فی ذلک له .

البته کسی که بداند حق تعالی قادر است بر هر چیز و خیر و فضل او را از دست ندهد، مقام توکل برای او حاصل شود، زیرا که دو رکن بزرگ توکل همان است که ذکر فرموده ، و دو رکن یا سه رکن دیگر را برای وضوح آن ذکر فرموده .

پس ، نتیجه از مقدمات مذکوره و مطویه معلومه حاصل شود که هر چه حق تعالی کند موجب خشنودی و رضایت است ، زیرا که خیر و صلاح در آن است ، پس مقام توکل حاصل آید، و لهذا تفریع فرموده است : فتوکل علی الله .

فصل ، در فرق بین تفویض و توکل و ثقه

بدان که تفریظ نیز غیر از توکل است ، چنانچه ثقه غیر از هر دو است . و از این جهت آنها را در مقامات سالکان جداگانه شمرده اند. خواجه فرماید: التفویض اءلطف اشارة و اءوسع معنی من التوکل . ثم قال : التوکل شعبه منه . (۳۸۲) یعنی تفویض لطیفتر و دقیقتر از توکل است ، زیرا که تفویض آن است که بنده حول و قوت را از خود نبیند و در تمام امور خود را بی تصرف داند و حق را متصرف ، و اما در توکل چنان نیست ، زیرا که متوکل حق را قائم مقام خود کند در تصرف و جلب خیر و صلاح .

و اما (تفویض) اوسع است و توکل شعبه ای است از آن، زیرا که توکل در مصالح است، به خلاف تفویض که در مطلق امور است. و نیز توکل نمی باشد مگر بعد از وقوع سبب موجب توکل، یعنی امری که در آن توکل می کند بنده بر خدا، مثل توکل پیغمبر، صلی الله علیه و آله، و اصحابش در حفظ از مشرکین وقتی که گفته شد به آنها: ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنالله و نعم الوکیل. (۳۸۳) و اما تفویض قبل از وقوع سبب است، چنانچه در دعای مروی از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، است: اللهم انی اءسلمت نفسی الیک و اءلجاءت ظهری الیک و فوضت امری الیک. (۳۸۴) و گاهی بعد از وقوع سبب است، مثل تفویض مؤمن آل فرعون. اینک ذکر کردم محصل ترجمه شرح عارف معروف، عبدالرزاق کاشانی، (۳۸۵) است از کلام جناب عارف کامل، خواجه عبدالله، (۳۸۶) با مختصر تفاوت و اختصار. (۳۸۷) و کلام خواجه نیز دلالت بر آن دارد.

لیکن در بودن توکل شعبه ای از تفویض نظر است، و در اعم شمردن تفویض را از توکل مسامحه واضح است. و نیز دلیل نیست بر آنکه توکل فقط بعد از وقوع سبب است، بلکه در هر دو مورد جای توکل هست. و اما در حدیث شریف که فرمود: فتوکل علی الله بتفویض ذلک الیه. تواند بود که چون توکل نیست مگر با رؤیت تصرف خویش، لهذا برای خود وکیل اتخاذ نموده در امری که راجع به خود می داند، حضرت خواسته است او را ترقی دهد از مقام توکل به تفویض، و به او بفهماند که حق تعالی قائم مقام تو نیست در تصرف، بلکه خود متصرف ملک خویش و مالک مملکت خود است. خواجه نیز در منازل السائرین، در درجه ثالثه توکل، تنبه به این معنی داده (۳۸۸).

و اما ثقه نیز غیر از توکل و تفویض است، چنانچه خواجه فرموده: الثقة سواد عین التوکل نقطه دائرة التفویض و سویداء قلب التسلیم. (۳۸۹) یعنی مقامات ثلاثه بدون آن حاصل نشود. بلکه روح آن مقامات ثقه به خدای تعالی است، و تابنده و ثوق به حق تعالی نداشته باشد دارای آنها نشود. پس، معلوم شد نکته آنکه حضرت پس از توکل و تفویض فرمودند: ثق به فیها و فی غیرها.

الحدیث الرابع عشر

حدیث چهاردهم

بسندی المتصل الی محمد بن یعقوب، ثقة الاسلام و عماد المسلمین، عن عدۀ من اصحابنا، عن اءحمد بن محمد، عن علی بن حدید، عن منصور بن یونس، عن الحارث بن المغیره، اءو

عنه ، عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال قلت له : ما (كان) في وصية لقمان ؟ قال : كان فيها الاعاجيب ، و كان اعجب ما كان فيها ان قال لابنه : خف الله عزوجل خيفة لو جئته ببر الثقلين لعذبك ، و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلين لرحمك . ثم قال ابو عبدالله ، عليه السلام ، كان ابي يقول : انه ليس من عبد مؤمت الا و في قلبه نوران : نور رجاء ، لو وزن هذا لم يزد على هذا ، و لو وزن هذا لم يزد على هذا . (۳۹۰) ترجمه :

راوی گوید: گفتم به حضرت صادق ، عليه السلام ، چه چیز بود وصیت لقمان . گفت : بود در آنها شگفتها . و عجبت چیزی که بود در آن این بود که گفت مر پسر خویش را: بترس خدای عزوجل را ترسیدنی که اگر آورده باشی به طاعت جن و انس ، هر آینه عذاب کند تو را ، و امیدوار باش خداوند را امید که اگر آورده باشی او را به گناههای جن و انس ، هر آینه بیامرزد ترا . پس از آن گفت حضرت صادق ، عليه السلام ، بود پدرم که می گفت : همانا نیست بنده مؤمنی مگر در دل او دو نور است : نور ترس و نور امید . اگر کشیده شود این ، افزون نشود بر این ، و اگر کشیده شود این ، افزون نیاید بر این .

شرح جوهری (۳۹۱) در صحاح گوید که گویا اعاجیب جمع اعجوبه است ، چنانچه احادیث جمع احدوثة است . و بعضی گویند که اعجوبه چیزی است که نیکویی یا زشتی آن به شگفت آورد . و در این حدیث مراد اول است . و چنین نماید که آن در اصل مختص به چیزی باشد که حسنش شگفت آورد ، گرچه در استعمال تطفلا در اعم مستعمل شود . و بر برخلاف عقوق است و فلان . ببر خالقه . یعنی اطاعت می کند او را . چنانچه جوهری تصریح کرده و ثقلان جن و انس است .

و این حدیث شریف دلالت دارد بر اینکه خوف و رجا هر دو باید به مرتبه کمال باشد ، و یأس از رحمت و ایمنی از مکر بکلی ممنوع است ، چنانچه احادیث بسیار بر آن دلالت کند ، (۳۹۲) و کتاب کریم تنصیص بر آن فرماید . (۳۹۳) و دیگر آنکه باید هیچیک بر دیگری رجحان نداشته باشد . و ما انشاءالله در ضمن چند فصل بیان آن و دیگر مناسبات حدیث شریف را می نمایم .

فصل ، در بیان انسان عارف را دو نظر است

بدان که انسان عارف به حقایق و مطلع از نسبت بین ممکن و واجب جل (و) علا دارای دو نظر است : یکی نظر به نقصان ذاتی خود و جمیع ممکنات و سیه رویی کائنات ، که در این نظر علما یا عینا بیاید که سرتاپای ممکن در ذل نقص و در بحر ظلمانی امکان و فقر و احتیاج فرو رفته ازلا و ابداء و به هیچ وجه از خود

چیزی ندارد و ناچیز صرف و بی آبرویی محض و ناقص عل الاطلاق است ، بلکه این تعبیرات نیز در حق او درست نیاید و از تنگی تعبیر است و ضیق مجال سخن ، و الا نقص و فقر و احتیاج فرع شیئیت است و برای جمیع ممکنات و کافه خلایق از خود چیزی نیست .

در این نظر اگر تمام عبادات و اطاعات و عوارف و معارف را در محضر قدس ربوبیت برد، جز سر افکندگی و خجالت و ذلت و خوف چاره ای ندارد. چه اطاعت و عبادتی ؟

از کی برای کی ؟ تمام محامد راجع به خود اوست ، و ممکن را در او تصرفی نیست ، بلکه از تصرف ممکن نقص عارض اظهار محامد و ثنای حق شود که اکنون عنان قلم را از او منصرف می نمایم . و در این مقام فرماید: ما اءصابک من حسنۃ فمن الله و ما اءصابک من سیئه فمن نفسک . (۳۹۴) چنانچه در مقام اول فرماید: قل کل من عندالله (۳۹۵) و قائل در این مقام گوید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد(۳۹۶)

قول پیر راجع به مقام دوم و قول خود قائل راجع به مقام اول است . پس ، در این نظر خوف و حزن و خجالت و سر افکندگی انسان را فرا گیرد.

و دیگر نظر به کمال واجب و بسط بساط رحمت و سعه عنایت لطف او.

می بیند این همه بساط نعمت و رحمت‌های گوناگون ، که احاطه بر آن از حوصله حصر و تحدید خارج است ، بی سابقه استعداد و قابلیت است ، ابواب الطاف و بخشش را به روی بندگان گشوده است بی استحقاق ، نعم او ابتدایی و غیر مسبوق سؤال است ، چنانچه حضرت سیدالساجدین ، زین العابدین ، علیه السلام ، در ادعیه صحیفه و غیر آن مکرر اشاره فرموده اند بدین معنی ، (۳۹۷) پس رجاء او قوت گیرد و امیدوار به رحمت حق گردد. کریمی که کرامت‌های او به محض عنایت و رحمت است ، و مالک الملوکی که بی سابقه سؤال و استعداد به ما عنایتی فرموده که تمام عقول از علم به شمه ای از آن عاجز و قاصر است ، و عصیان اهل معصیت به مملکت وسیع او خللی وارد نکند و طاعت اهل طاعت در آن افزونی نیابد، بلکه هدایت آن ذات مقدس طرق طاعت را، و منع آن ذات اقدس از عصیان ، برای عنایات کریمانه و بسط رحمت و نعمت است ، و برای رسیدن به مقامات کمال و مدارج کمالیه و تنزیه از نقص و زشتی و تشوه است . پس ، اگر برویم در درگاه عز و جلالش و پیشگاه رحمت و عنایتش و عرض کنیم

بارالها، ما را لباس هستی پوشانیدی و تمام وسایل حیات و راحت ما را فوق ادراک مدرکین فراهم فرمودی و تمام طرق هدایت را به ما نمودی، تمام این عنایات برای صلاح خود ما و بسط رحمت و نعمت بود، اکنون ما در دار کرامت تو و در پیشگاه عز و سلطنت تو آمدیم با ذنوب ثقلین، در صورتی که ذنوب مذنبین در دستگاه تو نقصانی وارد نکرده و بر مملکت تو خللی وارد نیاورده، با یک مشت خاک که در پیشگاه عظمت تو به چیزی و موجودی حساب نشود چه می کنی جز رحمت و عنایت؟ آیا از درگاه تو جز امید رحمت چیز دیگر متوقع است؟ پس، انسان همیشه باید بین این دو نظر متردد باشد: نه نظر از نقص خود و تقصیر و قصور از قیام به عبودیت ببندد، و نه نظر از سعه رحمت و احاطه عنایت و شمول نعمت و الطاف حق جل جلاله بیوشد.

فصل، در قصور ممکن از قیام به عبادت حق

بدان ای عزیز که از برای خوف و رجا مراتب و درجاتی است حسب حالات بندگان و مراتب معرفت آنها، چنانچه خوف عامه از عذاب است، و خوف خاصه از عتاب، و خوف اخص خواص از احتجاب است. و ما اکنون در صدد شرح آن نیستیم، و آنچه راجع به مطلب سابق است با بیانی دیگر ذکر می نمایم.

پس، بدان که حق تعالی را احدی از مخلوق نتواند بسزا عبادت کند، زیرا که عبادت ثنای مقام آن ذات مقدس است، و ثنای هر کسی فرع معرفت به اوست، و چون دست آمال بندگان از عز جلال معرفت ذات او به حقیقت کوتاه است، پس به ثنای جمال و جلال او نیز نتواند قیام کرد، چنانچه اشرف خلائق و اعرف موجودات به مقام ربوبیت اعتراف به قصور فرماید و عرض کند: ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک. (۳۹۸) و جمله دوم به منزله تعلیل است برای جمله اول. و قال: اءنت کما اءثنت علی نفسک. (۳۹۹) پس، قصور ذاتی حق ممکن است، و علو ذاتی مخصوص ذات کبریایی جل جلاله.

و چون دست بندگان از ثنا و عبادت ذات مقدس کوتاه بود و بدون معرفت و عبودیت حق هیچیک از بندگان به مقامات کمالیه و مدارج اخرویه نرسند - چنانچه در محل خود پیش علمای آخرت مبرهن است، و عامه از آن غفلت دارند و مدارج اخرویه را جزاف یا شبه جزاف دانند، تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - حق تعالی به لطف شامل و رحمت واسعه خود بابی از رحمت و دری از عنایت به روی آنها باز کرد، به تعلیمات غیبیه و وحی و الهام به توسط ملائکه و انبیا - و آن باب عبادت و معرفت است - طرق عبادت خود را بر بندگان آموخت و راهی از معارف بر آنها گشود تا رفع نقصان خویش حتی

الامکان بنمایند و تحصیل کمال ممکن بکنند، و از پرتو نور بندگی هدایت شوند به عالم کرامت حق و به روح و ریحان و جنت نعیم، بلکه به رضوان الله اکبر رسند. پس، فتح باب عبادت و عبودیت یکی از نعمتهای بزرگی است که تمام موجودات رهین آن نعمت اند و شکر آن نعمت را نتوانند کنند، بلکه هر شکری فتح باب کرامتی است که از شکر آن نیز عاجزند. پس، اگر انسان علم به این مشرب پیدا کرد و قلبش از آن مطلع گردید، معترف به تقصیر شود، و اگر عبادت جن و انس و ملائکه مقربین را در درگاه حق جل و علا برد باز خائف باشد و مقصر باشد. و نیز بندگان عارف حق و اولیاء خاص او، که از سر قدر دری بروی آنها باز شده و دل آنها به نور معرفت روشن گردیده، قلبشان به طوری از خوف لرزان و دلشان متزلزل است که اگر تمام کمالات به آنها روی آورد و مفتاح همه معارف به دست آنها داده شود و قلوب آنها از تجلیات مالمال گردد، ذره ای خوف آنها کم نگردد و تزلزل آنها تخفیف پیدا نکند. چنانچه یکی از آنها گوید: همه از آخر کار ترسند و من از اول می ترسم (۴۰۰). سبحان الله و لا حول و لا قوة الا باطله. پناه می برم به خدای تعالی. خدا می داند باید قلب انسان از این کلام پاره پاره شود و دل انسان از خوف ذوب شود و سر به بیابان گذارد. چه قدر انسان غافل است!

و دیگر آنکه ما پیش از این ذکر کردیم، در شرح یکی از احادیث (۴۰۱) که تمام عبادات و اطاعات ما برای تحصیل اغراض خویش و محرک ما حب نفس است، و فی الحقیقه زهد دنیا برای آخرت است، و آن مثل زهد دنیا برای دنیا است پیش احرار، پس، اگر عبادت ثقلین را در محضر قدس ربوبیت ببریم، جز بعد از ساحت مقدس چیز دیگر استحقاق نداریم. حق تبارک و تعالی ما را دعوت فرموده به مقام قرب خود و بارگاه انس خود و خلقتک لاجلی (۴۰۲) فرموده و غایت خلقت را معرفت به خود قرار داده و طرق معارف و راه عبودیت را به ماها نشان داده، با این وصف ما به تعمیر بطن و فرج و شکم به چیز دیگر مشغول نیستیم و جز خودخواهی و خودپسندی مقصد دیگری نداریم.

پس، ای انسان بیچاره که عبادات و مناسک تو بعد از ساحت قدس آورد و مستحق عتاب و عقاب کند، به چه اعتماد داری؟ و چرا خوف از شدت باءس حق تو را بی آرام نکرده و دل تو را خون ننموده. آیا تکیه گاهی داری؟ آیا به اعمال خود وثوق و اطمینان داری؟ اگر چنین است وای به حال تو معرفتت به حال خود و مالک الملوک! و اگر اعتماد به فضل حق و رجاء به سعه رحمت و شمول عنایت ذات مقدس داری، بسیار بجا و به محل وثیقی اعتماد کردی و به پناهگاه محکمی پناه بردی.

خداوندا، بارالها، ما دستمان از همه چیز کوتاه و خود می دانیم که ناقص و ناچیزیم و لایق درگاه تو و فراخور بارگاه قدس تو چیزی نداریم ، سر تا پا نقص و عیب و ظاهر و باطن ما به لوث معاصی و مهلکات و موبقات آغشته است ، ما چه هستیم که اظهار ثنای تو کنیم ! جایی که اولیا تو گویند: افسلسانی هذا الکال اءشکرک (۴۰۳) و عجز و ضعف و قصور خود را اعلان کنند، ما اهل معصیت و محجوبین از ساحت کبریا چه بگوییم . جز آنکه با لقلقه لسان عرض کنیم رجاء ما به مراحم تو است و امید و ثقه ما به فضل و مغفرت تو است و به جود و کرم آن ذات مقدس است . چنانچه در لسان اولیای تو وارد است :

کافی باسناده عن اءبی جعفر، علیه السلام ، قال : قال رسول الله ، صلی الله علیه و آله : قال الله تبارک و تعالی : لا یتکل العاملون لی علی اءعمالهم التی یعملونها لثوابی ، فانهم لو اجتهدوا و اءتعبوا انفسهم اءعمارهم فی عبادتی كانوا مقصرین غیر بالغین فی عبادتی فیما یطلبون عندی من کرامتی و النعم فی جناتی و رفیع الدرجات العلی فی جواری ، ولکن برحمتی فلیثقوا و بفضلی فلیرجوا و الی حسن الظن بی فلیطمئنوا، فان رحمتی عند ذلک تدرکهم و منی یتلغهم رضوانی و مغفرتی تلبسهم عفوی ، فانی اءنا الله الرحمن الرحیم و بذلک تسمیت (۴۰۴).

یعنی حضرت باقر، علیه السلام ، گفت رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، خدای تبارک و تعالی (فرمود): اعماد نکنند عمل کنندگان برای من بر اعمال خودشان که به جا می آورند آن را برای ثواب من . پس همانا آنها اگر جدیت کنند و به زحمت اندازند خودشان را در مدت عمرشان در عبادت من ، می باشند مقصر، و نارسایند در عبادت خودشان کنه عبادت مرا در آن چیزی که می طلبند نزد من از کرامت من و نعمتها در بهشتهای من و درجات عالیه بلند در جوار من ، ولکن به رحمت من هر آینه وثوق کنند و به فضل من هر آینه امیدوار باشند و اطمینان به حسن ظن به من داشته باشند، پس همانا رحمت من در این هنگام ادراک می کند آنها را و عطای من می رساند آنها را به رضوان من و مغفرت من می پوشاند به آنها عفو مرا.

پس ، همانا منم که هستم خدای بخشنده مهربان و به این نام برده شدم . و نیز از اسباب خوف تفکر در شدت باءس حق و دقت سلوک راه آخرت ، و خطرات متوجه بر انسان در ایام حیات و در حین موت ، و سختیهای برزخ و قیامت ، و مناقشات در حساب و میزان است ، چنانچه ملاحظه آیات و اخباری که وعده های حق تعالی را شامل است رجاء کامل آورد. حدیث کنند که حق تعالی به طوری در قیامت بسط بساط رحمت کند که شیطان طمع مغفرت حق را کند.(۴۰۵) در این عالم که حضرت حق به حسب روایت نظر

لطف به آن نفرموده از وقتی که خلقت فرموده آن را (۴۰۶) و رحمت در آن نازل نشده مگر ذره ای نسبت به عوالم دیگر، این همه رحمت و نعمت الهی و لطف و بخشش ذات مقدس سرتاپای همه را فرا گرفته، و هر چه پیدا و ناپیداست سفره نعم و عطای حضرت باری تبارک و تعالی است که اگر جمیع عالم بخواهند به شمه ای از نعمت و رحمت او احاطه کنند نتوانند، پس چه خواهد بود در عالمی که عالم کرامت و مهمانخانه عطای ربوبیت و جایگاه رحمت و بسط رحیمیت و رحمانیت است، شیطان حق دارد طمع به رحمت کند و امید عطای حق نماید.

پس، حسن ظن خود را به حق کامل کن و اعتماد به فضل او نما، ان الله یغفر الذنوب جمیعاً. (۴۰۷) خدای تعالی جمیع گناهان را بیامرزد و همه را در بحر عطا و رحمت خود مستغرق نماید. تخلف در وعده حق محال است، گرچه تخلف در وعید ممکن است و چه بسا بسیار واقع شود. پس دل خوش دار به رحمت کامل او که اگر رحمت حق شامل حالت نبود مخلوق نبود. هر مخلوقی مرحوم است: وسعت رحمته کل شیء. (۴۰۸)

فصل، در فرق بین رجا و غرور است

ولی ای عزیز ملتفت باش که رجا را از غرور تمیز دهی. ممکن است اهل غرور باشی و گمان کنی اهل رجا هستی. و تمیز آن از مبادی آن سهل است: ببین این حالتی که در تو پیدا شده و بدان خود را راجی می دانی از تهاون به اوامر حق و کوچک شمردن حق و اوامر او پیدا شده، یا از اعتقاد به سعه رحمت و عظمت آن ذات مقدس؟ و اگر تمیز آن نیز مشکل است، از آثار می توان تمیز داد: اگر عظمت حق در دل باشد و قلب مؤمن به احاطه رحمت و عطای رحمت و عطای آن ذات مقدس باشد، قیام به اطاعت و عبودیت می کند، چون تعظیم و عبادت عظیم و منعم از فطریات است و تخلف ناپذیر است، پس اگر با قیام به وظایف عبودیت وجد و جهد در طاعت و عبادت، اعتماد به اعمال خود نداشته باشی و آنها را به چیزی نشمیری و امید به رحمت حق و فضل و عطای او داشته باشی و خود را به واسطه اعمال خود مستوجب هر ذم و لوم و سخط و غضب بدانی و تکیه گاه تو رحمت وجود جواد علی الاطلاق باشد، دارای مقام رجا هستی، و شکر خدای تبارک و تعالی کن و از ذات مقدس بخواه که آن را در قلب تو محکم کند و مقام بالاتر از آن را به تو عنایت فرماید. و اگر خدای نخواست متهاون به اوامر حق بودی و بی اهمیت و ناچیز شمردی فرموده های ذات اقدس را، بدان که آن غرور است که در دل تو پیدا شده از مکائد شیطان و نفس اماره تو. اگر ایمان به سعه رحمت و عظمت داشتی، اثری از آن

نمایان بود در تو. مدعی که عملش مخالف با دعوایش باشد خود مکذب خود است. شاهد بر این کلام در احادیث معتبره بسیار است:

کافی باسناده عن ابي نجران ، عمن ذكره عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال قلت له : قوم يعملون بالمعاصي و يقولون نرجوا! فلا يزالون كذلك حتى ياءتيهم الموت . فقال : هؤلاء قوم يترجحون في الاماني . كذبوا، ليسو براجين . ان من رجا شيئا طلبه ، و من خاف من شيء هرب منه . (٤٠٩)

راوی گوید: گفتم به حضرت صادق ، عليه السلام ، یک دسته از مردم اند که بجای می آورند معصیتها را و گویند ما امیدواریم و همیشه چنین هستند تا بیاید آنها را مرگ . فرمود: آنها قومی هستند مایل شده اند از اعتدال به آرزوهای بیجا. دروغ همی گویند، راجی نیستند. همان کسی که امید داشته باشد چیزی را، طلب نماید، و کسی که ترسناک باشد از چیزی ، فرار کند از آن . و قریب به این مضمون روایت دیگر است در کافی شریف :

و باسناده عن الحسين بن ابي ساره قال سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام ، يقول ، لا يكون المؤمن مؤمنا حتى يكون خائفا راجيا. و لا يكون خائفا راجيا حتى يكون عاملا لما يخاف و يرجو. (٤١٠)

راوی گوید: شنیدم حضرت صادق ، عليه السلام ، می فرمود: نمی باشد مؤمن مؤمن مگر آنکه ترسناک و امیدوار باشد. و نمی باشد ترسناک و امیدوار تا اینکه به جا آورد آنچه را که می ترسد و امیدوار است . و بعضیها گفته اند مثل کسی که عمل نکند و انتظار و رجا داشته باشد، مثل کسی است که بی مهیا کردن اسباب به امید مسبب نشیند. (٤١١) مثل زارعی که یا بدون افشاندن تخم یا بی مراقبت نمودن از زمین و آبیاری نمودن و بدون رفع موانع بنشیند به انتظار زراعت . این را نتوان گفت رجا دارد، بلکه حمق دارد و ابله است . و مثل کسی که اصلاح اخلاق نکرده یا از معاصی اجتناب نکرده اعمالی کند، مثل کسی است که بذر را در شوره زار کشت کند، البته چنین زرعی نتیجه مطلوبه ندهد. پس رجا محبوب و مستحسن است که انسان تمام اسبابی که تحت تصرف اوست و حق تعالی به عنایت کامله خود به او قدرت عنایت کرده و هدایت به طرق صلاح و فساد فرموده و امر به تهیه آنها نموده ایجاد کند، پس از آن به انتظار و امید آن باشد که حق تعالی به عنایات سابقه خود اسبابی که در تحت اختیار او نیست فراهم فرماید و رفع موانع و مفسدات را بنماید.

پس ، بنده اگر زمین دل را از خارهای اخلاق فاسده و سنگ و شوره های معاصی پاک نمود و بذر اعمال را در او کشت و به آب صافی علم نافع و ایمان خالص آن را آبیاری کرد و از مفسدات

و موانع ، مثل عجب و ریا و امثال آنها که به منزله علفهایی است که مانع از سبز شدن زراعت است ، خالص نمود، پس از آن به انتظار فضل خدا نشست که حق تعالی او را ثابت نگه دارد و عاقبت او را ختم به خیر فرماید، این رجاء مستحسن است چنانچه حق تعالی فرماید: ان الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجعون رحمت الله (۴۱۲) آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و جهاد در راه خدا نمودند، آنها امیدوار رحمت خداوندند.

فصل ، در لمیت موازنه خوف و رجا

در ذیل این حدیث شریف مذکور است که خوف و رجاء نباید یکی بر دیگری رجحان داشته باشد. چنانچه در مرسله ابن ابی عمیر از حضرت صادق علیه السلام ، نیز به همین مضمون وارد است . (۴۱۳) و انسان وقتی که کمال نقص خود را از قیام به عبودیت ملاحظه کرد و دقت و ضیق راه آخرت را تفکر نمود، خوف در او حادث شود به اعلی درجه . و وقتی ملاحظه ذنوب خود را نمود تفکر در حال مردمی کرد که عاقبت امر بی ایمان و عمل صالح از دنیا رفتند و حالشان با اینکه در اول امر خوب بود منجر به بدی شد و مبتلا به سوء عاقبت شدند، در او خوف شدید شود. در حدیث شریف کافی از حضرت صادق ، علیه السلام ، نقل کند:

قال : المؤمن بین مخافتین : ذنب قد مضی لا یدری ما صنع الله فیه ، و عمر قد بقی لا یدری ما یکتسب فیه من الممالک . فهو لا یصبح الا خائفا و لا یصلحه الا الخوف (۴۱۴).

فرماید حضرت صادق ، علیه السلام ، که مؤمن بین دو خوف است : گناهی که همانا گذشته و نداند چه معامله کند خداوند در آن ، و عمری که باقی مانده و نداند چه کسب می کند در آن از مهلکه ها. پس او صبح نکند مگر ترسناک ، و اصلاح نکند او را مگر ترس .

و در خطبه رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، که در حدیث کافی از جناب صادق ، علیه السلام ، نقل می نماید، به همین مضمون وارد است . (۴۱۵) بالجمله ، خود در کمال نقص و تقصیر، و حق در کمال عظمت و جلالت و سعه رحمت و عطاست . و عبد در بین این دو نظر همیشه در حد اعتراف خوف و رجاست . و چون اسماء جلالیه و جمالیه به یک سان در قلب سالک جلوه کند، خوف و رجا رجحان بر هم پیدا نکنند.

و بعضی گفته اند در بعضی اوقات خوف برای انسان نافعتر است ، مثل حال صحت و سلامت ، تا انسان در کسب کمال و عمل صالح کوشد. و در بعضی حالات رجا بهتر است ، مثل حال پیدایش امارات موت ، تا انسان ملاقات کند حق را با حالتی که محبوبتر است پیش او. (۴۱۶) و این سخن مطابق گفته های سابق و احادیث

مذکوره درست نیاید، زیرا که رجاء محبوب نیز باعث بر عمل و کسب آخرت است، و خوف از حق همیشه محبوب و منافات با رجاء واثق ندارد.

و بعضی گفته اند خوف از فضایل نفسانیه و کمالات عقلیه نیست در دار آخرت، و فقط آن در دار دنیا، که دار عمل است، از امور نافع است برای فعل عبادات و ترک معاصی و بعد از خروج از دنیا فایده ای ندارد، به خلاف رجاء که منقطع نشود و در دار آخرت نیز باقی است، زیرا که بنده هر چه از رحمت خدا بیشتر نایل شود، طمعش به فضل حق افزون گردد، زیرا که خزاین رحمت و جود حق تناهی ندارد. پس، خوف منقطع شود و رجاء باقی ماند. (۴۱۷)

محدث محقق، مجلسی، (۴۱۸) رحمه الله، فرماید که حق این است که بنده مادامی که در دار تکلیف است، لابد است از خوف و رجاء، و بعد از مشاهده امور آخرت، یکی از آنها لابد بر دیگری رجحان پیدا می کند. (۴۱۹)

نویسنده گوید آنچه ذکر کردند از غلبه خوف و رجاء در عالم آخرت مطابق آنچه ذکر شد در معنی رجاء درست نیاید. و بر فرض صحت، راجع به متوسطین است که خوف و رجاء آنها راجع به ثواب و عقاب است. و اما حال خواص و اولیا غیر از آن است که ذکر کرده اند، زیرا که خوف و رجایی که (از) مشاهده عظمت و جلال و تجلی اسماء لطف و جمال در قلب حاصل شود به معاینه امور آخرت زایل نشود و رجحان بر یکدیگر پیدا نکند، بلکه آثار جلال و عظمت و تجلیات جمال و لطف در عالم آخرت بیشتر است، و خوف حاصل از عظمت حق از لذایذ روحانیه است و منافات با آیه کریمه اءلا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون (۴۲۰) ندارد. چنانچه با تاء مل معلوم شود. و آنچه از آن قائل نقل شد که خوف از فضائل نفسانیه نیست، خوف از جلال و عظمت نیست، زیرا که آن کمال است و از کاملین مکملین از غیر آنها بیشتر است. والحمد لله علی جماله و جلاله و الصلاة علی محمد و آله

حدیث الخامس عشر

حدیث پانزدهم

بسندنا المتصل الی سلطان المحدثین یعقوب الکلینی رضوان الله علیه، عن علی بن ابراهیم، عن اءبیه، عن ابن محبوب، عن سماعه عن اءبی عبدالله، علیه السلام، قال ان فی کتاب علی، علیه السلام: اءن اءشد الناس بلاء النبیین، ثم الوصیون، ثم الامثل فالامثل. و انما یتلی المؤمن علی قدر اءعماله الحسنه، فمن صح دینه و حسن عمله، اشد بلاءه. و ذلک اءن

الله تعالى لم يجعل الدنيا ثواباً لمؤمن ولا عقوبةً لكافر. و من سخط دينه و ضعف عقله قل بلاؤه . و ان البلاء اءسرع الى المؤمن من التقى من المطر الى قرار الارض . (٤٢١)

ترجمه :

سماعه از حضرت صادق ، عليه السلام ، حديث کند که گفت همانا در کتاب علی ، عليه السلام ، است اینکه همانا سخت ترین مردم از حيث بلا پیغمبران اند، پس جانشینان آنها، پس نیکوتر پس نیکوتر. و همانا چنین است که مبتلا می شود مؤ من به اندازه کارهای نیکویش ، پس کسی که درست باشد دین او و نیکو باشد کار او، سخت گردد بلائی او. و این برای آن است که خدای تعالی قرار نداده است دنیا را ثواب از برای مؤ منی و نه سزا برای کافری . و کسی که تنگ است دینش و ضعیف است عقلش ، کم باشد بلایش . و همانا بلا تندتر است به سوی مؤ من پرهیزگار از باران به سوی آرامگاه زمین .

شرح بعضی گفته اند که مراد از ناس در مثل این حدیث شریف کاملین ، از قبیل انبیا و اولیا و اوصیا، است ، و در حقیقت آنها ناس هستند و سایر مردم نسناس . چنانچه در احادیث است . (٤٢٢) و این وجهی ندارد. بلکه مناسب مقام این است که در اینجا عموم مردم اراده شود، چنانچه وجهش پر واضح است . و از احادیث این باب کافی نیز استفاده شود. و اگر در حدیثی وارد باشد که ناس کاملین باشند، نه آن است که هر جا که این کلمه وارد شد مراد آنهاست .

و بلاء اختبار و امتحان است ، و در نیک و بد استعمال شود. چنانچه اهل لغت تصریح کرده اند. جوهری گوید (٤٢٣) در صحاح : والبلاء الاختبار یكون بالخیر و الشر. یقال : اءبلاه الله بلاء حسنا وابتلیه معرفا. و حق تعالی نیز فرماید: بلاء حسنا. (٤٢٤) بالجمله ، هر چه جل جلاله به آن بندگان خود را امتحان فرماید بلا و ابتلاست ، و چه از قبیل امراض و اسقام و فقر و ذلت و ادبار دنیا باشد، یا مقابلات آنها، که بسا باشد که انسان به کثرت جاه و اقتدار و مال و منال و ریاست و عزت و عظمت امتحان شود. ولی هر وقت بلا یا بلیه یا ابتلا یا امثال آنها مطلق ذکر شود، منصرف به قسم اول شود.

و اءمثل به معنی اشرف و افضل است . یقال : هذا اءمثل من هذا. اءی ، اءفضل و اءدنی الى الخیر. و اءمائل الناس ، خیارهم . (٤٢٥) پس معنی ثم الامثل فالامثل چنان آید که هر کس پس از اوصیا افضل و نیکوتر است ، بلائی او سخت تر از سایرین باشد، و هر کس پس از آنها افضل است ، بلایش از دیگران

بیشتر است . و درجات کثرت ابتلا به مقدار و بر وزان درجات فضل است . و این نحو تعبیر در فارسی نیست .

و سَخَف به معنی رقت و خفت عقل است . چنانچه در صحاح و غیر آن است .
و قرار به معنی مستقر و جایگاه است . چنانچه از لغت استفاده شود. و فی القاموس :
القرار و القرارة ما قر فيه ، و المطمئن من الارض . (۴۲۶) وجه مناسبت و تشبیه آن است که همان طور که زمین قرارگاه و مستقر باران است و باران بر او رو آورد و قرار گیرد، مؤمن نیز قرارگاه بلیات است که آنها به او تهاجم کند و قرار گیرد و از او مفارقت نکند.
ما با خواست خدای تعالی در خلال فصولی چند بیان آنچه محتاج به ذکر است در حدیث شریف می نمایم .

فصل ، در بیان معنی امتحان و نتیجه آن و چگونگی نسبت آن به ذات مقدس حق تعالی حسب مناسبت و گنجایش این اوراق .

بدان که نفوس انسانی در بدو ظهور و تعلق آن به ابدان و هبوط آن به عالم ملک در جمیع علوم و معارف و ملکات حسنه و سیئه ، بلکه در جمیع ادراکات و فعلیات ، بالقوه است و کم کم رو به فعلیت گذارد به عنایت حق جل و علا . و ادراکات ضعیفه جزئیه اول در او پیدا شود، از قبیل احساس لمس و حواس ظاهره دیگر الاخس فالاخس ، و پس آن ادراکات باطنیه نیز به ترتیب در او حادث گردد. ولی در جمیع ملکات باز بالقوه باشد، و اگر در تحت تاءثیراتی واقع نشود، به حسب نوع ملکات خبیثه در او غالب شود و متمایل به زشتی و ناهنجاری گردد، زیرا که دواعی داخلی از قبیل شهوت و غضب و غیر آن او را طبعاً به فجور و تعدی و جور دعوت کند، و پس از تبعیت آنها به اندک زمانی حیوانی بس عجیب و شیطانی بی اندازه غریب گردد. و چون عنایت حق تعالی و رحمتش شامل حال فرزند آدم در ازل بود، دو نوع از مربی و مهذب به تقدیر کامل در او قرار داد که آن دو به منزله دو بال است از برای بنی آدم که می تواند به واسطه آنها از حسیض جهل و نقص و زشتی و شقاوت به اوج علم و معرفت و کمال و جمال و سعادت پرواز نماید و خود را از تنگنای ضیق طبیعت به فضای وسیع ملکوت اعلی رساند. و این دو یکی مربی باطنی ، که قوه عقل و تمیز است ، و دیگر مربی خارجی ، که انبیا و راهنمایان طرق سعادت و شقاوت می باشند. و این دو هیچکدام بی دیگری انجام این مقصد ندهند، چه که عقل بشر خود نتواند کشف طرق سعادت و شقاوت کند و راهی به عالم غیب و نشئه آخرت پیدا کند، و هدایت و راهنمایی پیغمبران بدون قوه تمیز و ادراک عقلی مؤثر نیفتد.

پس حق تبارک و تعالی این دو نوع مربی را مرحمت فرموده که به واسطه آنها تمام قوای مخزونه و استعدادات کامنه در نفوس به فعلیت تبدیل پیدا کند. و این دو نعمت بزرگ را حق تعالی برای امتحان بشر و اختبار آنها مرحمت فرموده، زیرا که بدین دو نعمت ممتاز شوند افراد بنی نوع انسان از یکدیگر، و سعید و شقی و مطیع و عاصی و کامل و ناقص از هم جدا شوند. چنانچه جناب ولایت مآب فرماید: والذی بعثه بالحق لتبلیبن بلبله و لتغربلن غربله (۴۲۷).

و در کافی شریف، در باب تمحیص و امتحان، ابن ابی یغفور از حضرت صادق، علیه السلام، نقل کند که قال: لا بد للناس من اءن یمحصوا و یمیزوا و یغربلوا و یتخرج فی الغربال خلق کثیر. (۴۲۸) فرمود: لابد است از برای مردم از اینکه خالص شوند و امتحان گردند و تمیز داده شوند و غربال شوند، و استخراج شود در غربال خلق بسیاری.

و باسناده عن منصور، قال قال لی اءبو عبدالله، علیه السلام: یا منصور، ان هذا الامر لا یاءتیکم الا بعد ایاس (ولا) والله حتی تمیزوا و لا والله حتی تمحصوا، و لا والله یشقی من یشقی و یسعد من یسعد. (۴۲۹)

فرمود: ای منصور، همانا این امر (یعنی قیام) نمی آید شما را مگر بعد از ماء یوس (شدن). و نه به خدا قسم تا تمیز داده شوید، و نه به خدا قسم تا خالص شوید، و نه به خدا قسم تا شقی شود هر کس شقی می شود و سعید شود هر کس سعید می شود.

و در حدیث دیگر است از حضرت ابوالحسن، علیه السلام، قال: یخلصون کما یخلص الذهب. (۴۳۰)

و در کافی شریف، در باب ابتلا و اختبار، سند به حضرت صادق، علیه السلام، رساند، قال: ما من قبض و لا بسط الا والله فیه مشیئه و قضاء و ابتلاء. (۴۳۱)

و در حدیث دیگر از حضرت منقول است، قال: انه لیس شیء فیه قبض اءو بسط مما اءمر الله به اءونهی عنه الا و فیه لله عزوجل ابتلاء و قضاء. (۴۳۲) یعنی نیست چیزی که در آن منع و عطایی باشد از چیزهایی که امر فرموده خداوند تعالی به آن یا نهی فرموده از آن، مگر آنکه در آن از برای خدای عزوجل امتحان و حکمی است. و قبض در لغت امساک و منع و اخذ است، و بسط نشر و اعطاست. پس هر عطا و توسعه و منعی و هر امر و نهی و تکلیفی برای امتحان است.

پس، معلوم شد که بعث رسل و نشر کتب آسمانی - همه برای امتیاز بشر و جدا شدن اشقیاء از سعدا و مطیعین از عاصین است. و معنی امتحان و اختبار حق همین امتیاز واقعی خود بشر است

از یکدیگر، نه علم به امتیاز، زیرا که علم حق تعالی ازلی و متعلق و محیط به هر چیز است قبل از ایجاد. و حکما در تحقیق امتحان و ابتلا بسط کلام داده اند که ذکر آن خارج از میزان است.

پس، نتیجه امتحان مطلقاً - که این دو که ذکر شد از بزرگترین آنها است - امتیاز سعید و شقی است. در این امتحان و اختبار نیز حجت خدا بر خلق تمام شود و هلاکت و شقاوت و سعادت و حیات هر کسی از روی حجت و بینه واقع گردد و راه اعتراض باقی نماند. هر کس تحصیل سعادت و حیات جاویدان نماید، به هدایت و توفیق حق است، زیرا که تمام اسباب تحصیل را مرحمت فرموده. و هر کس تحصیل شقاوت نماید و رو به هلاکت رود و تبعیت نفس و شیطان کند، با فراهم بودن جمیع طرق هدایت و اسباب کسب سعادت، خود به اختیار خود به هلاکت و شقاوت فرو رفته و حجت بالغه حق بر او تمام است: لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت. (۴۳۳)

فصل، در بیان نکته شدت ابتلاء انبیاء و اوصیاء و مؤمنین

بدان که پیش از این مذکور شد (۴۳۴) - که هر عملی که از انسان صادر می شود، بلکه هر چه در ملک بدن واقع شود و متعلق ادراک نفس شود، از آن یک نحو اثری در نفس واقع شود چه اعمال حسنه باشد یا سیئه، که از اثر حاصل از آنها در لسان اخبار به نکته بیضا و نکته سوداء تعبیر شده، (۴۳۵) و چه از سنخ لذایذ باشد یا سنخ آلام باشد. مثلاً از هر لذتی که از مطعومات یا مشروبات یا منکوحات و جز آنها انسان می برد، در نفس اثری از آن واقع می شود و ایجاد علاقه و محبتی در باطن روح نسبت به آن می شود و توجه نفس به آن افزون می شود. و هر چه در لذات و مشتتهیات بیشتر غوطه زند، علاقه و حب نفس به این عالم شدیدتر گردد و رکون و اعتمادش بیشتر شود، و نفس تربیت شود و ارتیاض پیدا کند به علاقه دنیا، و هر چه لذایذ در ذائقه اش بیشتر شود، ریشه محبتش بیشتر گردد، و هر چه اسباب عیش و عشرت و راحت فراهمتر باشد، درخت علاقه دنیا برومندتر گردد. و هر چه توجه نفس به دنیا بیشتر گردد. به همان اندازه از توجه به حق و عالم آخرت غافل گردد، چنانچه اگر رکون نفس بکلی به دنیا شد و وجهه آن مادی و دنیاوی گردید، سلب توجه از حق تعالی و دار کرامت او بکلی گردد و اءخلد الی الارض و اتبع هواه شود. (۴۳۶)

پس، استغراق در بحر لذایذ و مشتتهیات قهرا حب به دنیا آورد، و حب به دنیا تنفر از غیر آن آورد، و وجهه به ملک غفلت از ملکوت آورد. چنانچه به عکس اگر انسان از چیزی بدی دید و ادراک ناملایمات کرد، صورت آن ادراک در نفس ایجاد تنفر نماید. و هر چه آن صورت قویتر باشد، آن تنفر باطنی قویتر گردد. چنانچه اگر کسی در شهری رود که در آنجا

امراض و آلام بر او وارد شود و ناملايمات خارجي و داخلي بر او رو آورد، قهرا از آنجا متنفر و منصرف شود. و هر چه ناملايمات بيشتتر باشد، انصراف و تنفر افزون شود. و اگر شهر بهتري سراغ داشته باشد، كوچ به آنجا كند. و اگر نتواند به آنجا حركت كند، علاقه به آنجا پيدا كند و دلش را به آنجا كوچ دهد.

پس ، اگر انسان از اين عالم هر چه ديد بليات و آلام و اسقام و گرفتاري ديد و امواج و فتنه ها و محتتها بر او رو آورد، قهرا از آن متنفر گردد و دل بستگي به آن كم شود و اعتماد به آن نكند. و اگر به عالم ديگري معتقد باشد و فضاي وسيع خالي از هر محنت و المي سراغ داشته باشد، قهرا بدانجا سفر كند. و اگر سفر جسماني نتوان كرد، سفر روحاني كند و دلش را بدانجا فرستد. و پير واضح است كه تمام مفاسد روحاني و اخلاقي و اعمالی از حب به دنيا و غفلت از حق تعالی و آخرت است . و حب به دنيا سرمنشاء هر خطيئه است ،(۴۳۷) چنانچه تمام اصلاحات نفساني و اخلاقي و اعمالی از توجه به حق و دار كرامت آن و از ببعلاقگي به دنيا و عدم ركون و اعتماد به زخارف آن است .

پس ، معلوم شد از اين مقدمه كه حق تعالی عنایت و الطافش به هر كس بيشتتر باشد و مراحم ذات مقدس شامل حال هر كس زيادتر باشد، او را بيشتتر از اين عالم و زخارف آن پرهيز دهند و امواج بليات و فتن را بر او بيشتتر متوجه فرمايد، تا اينكه روحش از اين دنيا و زخارف آن منصرف و منزجر گردد و به مقدار ايمانش رو به عالم آخرت رود و وجهه قلبش متوجه به آنجا گردد. و اگر نبود از برای تحمل شدت ابتلا مگر همين يك جهت ، هر آينه كفايت می كرد. و در احاديث شريفه اشارت به اين معنی دارد:

محمد بن يعقوب باسناده عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : ان الله تعالی ليتعاهد المؤمن بالبلاء كما يتعاهد الرجل اهله بالهدية من الغيبة ، و يحميه الدنيا كما يحمي الطبيب المريض .(۴۳۸)

حضرت باقر عليه السلام ، فرمايد: همانا خدای تعالی هر آينه تفقد کند مؤمن را به بلا چنانچه تفقد کند مردی عيال خود را به هديه از سفر. و هر آينه پرهيز دهد او را از دنيا، چنانچه پرهيز دهد طبيب مريض را.

و در حديث ديگر نيز به همين مضمون وارد است .(۴۳۹) و گمان نشود كه محبت حق و شدت عنایت ذات اقدس به بعضی بندگان ، نعوذ بالله ، جزاف و بی جهت است ، بلکه هر قدمی كه مؤمن و بنده خدا به سوی او بردارد، عنایت حق به او متوجه شود، حق تعالی به قدر ذراعی به او نزديك شود.(۴۴۰) مثل مراتب ايمان و تهيه اسباب توفيق ، مثل انسانی است كه با چراغی در راه تاريك حركت كند: هر قدمی كه بردارد، جلو او روشن گردد و راهنمایی برای قدم

دیگر نماید. هر قدمی که انسان به سوی آخرت بردارد، راه روشنتر شود و عنایات حق به او بیشتر گردد و اسباب توجه به عالم قرب و تنفر از عالم بعد را فراهم فرماید. و عنایات ازلیه حق تعالی به انبیا و اولیا به واسطه علم ازلی اوست به اطاعت آنها در زمان تکلیف. چنانچه شما اگر دو بچه داشته باشید که در حال طفولیت آنها علم پیدا کنید که یکی موجبات رضایت شما را فراهم می کند و یکی موجبات سخط و غضب شما را، البته عنایت شما از اول به آن مطیع بیشتر از دیگری است.

و دیگر از نکات شدت ابتلای بندگان خاص این است که آنها در این ابتلا و گرفتاریها به یاد حق افتند و مناجات و تضرع در درگاه قدس ذات مقدس نمایند و مائوس با ذکر و فکر او گردند. و طبیعی این نوع بنی الانسان است که در وقت بلیات تشبث به هر رکنی که احتمال نجات در او دهند پیدا می کنند، و در وقت سلامت و راحت غفلت از آن پیدا می کنند، و چون خواص رکنی جز حق سراغ ندارند، بدان متوجه شوند و انقطاع به مقام مقدس او پیدا کنند. و حق تعالی از عنایتی که به آنها دارد، خود سبب انقطاع را فراهم فرماید. گرچه این نکته، بلکه نکته سابقه، نسبت به انبیا و اولیاء کامل درست نیاید، چه که آنها مقامشان مقدستر از آن است و قلبشان محکمتر از آن است که به این امور علاقه به دنیا پیدا کنند، یا در توجه و انقطاعشان به حق فرقی حاصل شود.

و تواند بود که انبیا و اولیاء کامل چون به نور باطنی و مکاشفات روحانی یافته اند که حق تعالی به این عالم و زخارف آن نظر لطف ندارد و دنیا و هر چه در اوست خوار و پست است در پیشگاه مقدس او، از این جهت اختیار کردند فقر را بر غنا و ابتلا را بر راحتی و بلیات را بر غیر آنها چنانچه در احادیث شریفه شاهد بر این معنی است. (۴۴۱)

در حدیث است که جبرئیل کلید خزاین ارض را در حضور خاتم النبیین، صلی الله علیه و آله، آورد و عرض کرد در صورت اختیار آن از مقامات اخروی شما نیز چیزی کم نشود. حضرت برای تواضع از حق تعالی قبول نفرمود و فقر را اختیار فرمود. (۴۴۲) و در کافی شریف سند به حضرت صادق، علیه السلام، رساند در حدیثی، قال: ان الکافر لیهون علی الله حتی لو ساءله الدنیا بما فیها اعطاه ذلک. (۴۴۳) و این از خواری دنیاست در نظر کبریای حق. و در حدیث است که حق تعالی از وقتی که عالم اجسام را خلق فرموده به آن نظر لطف نفرموده است. (۴۴۴)

و دیگر از نکات شدت ابتلاء مؤمنین آن است که در اخبار به آن اشاره شده است که از برای آنها درجاتی است که به آنها نایل نشوند مگر با بلیات و امراض و آلام. (۴۴۵) و ممکن است این درجات صورت اعراض از دنیا و اقبال به حق باشد، و

ممکن است از برای خود این بلیات صورت ملکوتی باشد که نیل به آنها نشود مگر با ظهور در عالم ملک و ابتلای آنها به آن . چنانچه در حدیث شریف کافی سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند: قال انه ليكون للعبد منزلة عند الله ، فما ينالها الا باحدى الخصلتين : اما بذهاب ماله ، او ببلیة فی جسده . (۴۴۶) فرمود: همانا چنین است : هر آینه می باشد از برای بنده درجه ای پیش خدا، پس نمی رسد به آن مگر به دو خصلت : یا به رفتن مالش ، یا به بلیه در جسم او . و در خبر شهادت حضرت سیدالشهداء، علیه السلام ، وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، را در خواب دید.

حضرت فرمود به آن مظلوم که از برای تو درجه ای است در بهشت ، نمی رسی به آن مگر به شهادت . (۴۴۷) البته صورت ملکوتی شهادت در راه خدا حاصل نمی شود مگر به وقوع آن در ملک چنانکه مبرهن است در علوم عالیه ، و در اخبار متواتره وارد است که از برای هر عملی صورتی است در عالم دیگر.

و در کافی از حضرت صادق ، علیه السلام ، نقل شده است ، قال : ان عظیم الاجر لمع عظیم البلاء، و ما احب الله قوما الا ابتلاهم . (۴۴۸) فرمود: همانا بزرگی مزد هر آینه با بزرگی بلاست . و دوست ندارد خدا قومی را مگر آنکه مبتلا کند آنها را . و احادیث به این مضمون بسیار است .

فصل : ابتلای انبیاء به امراض جسمانی

محدث بزرگ ، مجلسی ، (۴۴۹) علیه الرحمه ، فرماید ، در این احادیث (یعنی احادیث ابتلاء انبیا که وارد شده از طرق عامه و خاصه) دلالت و اضحه است بر آنکه انبیا و اوصیا در امراض حسیه و بلیات جسمیه مثل غیرشان هستند . بلکه آنها اولی به آن هستند از غیر ، برای بزرگ شدن اجر آنها که موجب تفاضل در درجات است . و این منافات با مقام آنها ندارد ، بلکه آن موجب تثبیت امر آنها شود . و اگر آنها مبتلا نشوند به بلیات ، با آنکه از دست آنها معجزات و خارق عادات صادر می شود ، گفته شود درباره آنها آنچه نصاری درباره پیغمبرشان گفتند . و این تعلیل در روایات وارد است . - انتهى . (۴۵۰)

و محقق مدقق طوسی و حکیم عظیم قدوسی ، (۴۵۱) عطرالله مرقده ، در تجرید فرماید در ضمن آنچه انبیا باید از آن مبرا باشند: و هر چه تنفر از آن حاصل آید . و علامه علمای اسلام ، (۴۵۲) رضوان الله علیهم ، فرماید در شرح آن : و باید منزله باشد از امراض منفره ، مثل سلس و جذام و برص ، برای اینکه اینها تنفر آورد و منافعی با غرض از بعث است . (۴۵۳)

نویسنده گوید گرچه مقام نبوت تابع کمالات نفسانیه و مدارج روحانیه است و ربطی به مقام جسمانیت ندارد و امراض و نقایص جسمانی ضرری به مقام روحانی آنها نرساند و امراض منفیره از علو شءان و عظمت رتبه آنها چیزی ناقص نکند، اگر مؤ کد کمالات آنها نباشد و مؤ ید درجات آنها نگردد، چنانچه اشاره به آن شد، لیکن آنچه این دو محقق اشاره بدان کردند خالی از وجه نیست، زیرا که چون عامه مردم تمیز مابین مقامات را نمی دهند و گمان می کنند که نقص جسمانی از نقص روحانی یا ملازم با او است، و بعضی از نقایص را منافی با مقام علو شءان و عظمت مرتبت دانند، لهذا عنایت حق چنان اقتضا کند که پیغمبران را که صاحب شریعت و مبعوث به رسالت هستند به امراضی که موجب تنفر طباع و استیحا ش مردم است مبتلا نفرماید. پس، عدم ابتلای آنها نه از برای آن است که ابتلای به آن نقص مقام نبوت است، بلکه برای اکمال فایده تبلیغ است. بنابراین، مانع ندارد ابتلای بعضی انبیا که صاحب شریعت نیستند، و ابتلای اولیاء بزرگ و مؤ منین به این گونه بلیات.

چنانچه حضرت ایوب و جناب حبیب نجار مبتلا بودند. و اخبار کثیره وارد شده در ابتلای حضرت ایوب.

فمن ذلك ما روى عن تفسير على بن ابراهيم، عن ابي بصير، عن ابي عبدالله، عليه السلام، في حديث طويل قال: فسقطه على بدنه ما خلا عقله و عينيه، فنفخ فيه ابليس فصار قرحه واحده من قرنه الى قدمه، فبقي في ذلك دهرا طويلا بحمد الله و يشكره حتى وقع في بدنه الدود و كانت تخرج من بدنه فيردها. و يقول لها: ارجعي الى موضعك الذي خلقك الله منه. و نتن حتى اخرجته اهل القرية من القرية و القوه في المذبلة خارج القرية. (٤٥٤)

و في الكافي باسناده عن ابي بصير، عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: قلت له: فاذا قرأت القرآن فاستعد بالله من الشيطان الرجيم انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون. (٤٥٥) فقال: يا ابا محمد يسلط و الله من المؤمن على بدنه و لا يسلط على دينه. قد سلط على ايوب فشوه خلقه، و لم يسلط على دينه. و قد يسلط من المؤمن على ابدانهم و لا يسلط على دينهم. (٤٥٦)

و باسناده عن ناجية، قال قلت لابي جعفر، عليه السلام، ان المغيرة يقول ان المؤمن لا يبتلى بالجذام و لا بالبرص و لا بكذا و لا بكذا. فقال: ان كان لغافلا عن صاحب ياسين، انه كان مكنعا. ثم رد اصابه فقال: كاني انظر الى تكنيعه. اءتاهم فاءذرههم، ثم عاد اليهم من الغد فقتلوه. ثم قال: ان المؤمن يبتلى بكل بليته و يموت بكل ميتة، الا انه يقتل نفسه. (٤٥٧)

صاحب یاسین حبیب نجار است . و تکنیع با نون ، که در اکثر نسخ است ، بنابه فرموده مجلسی (ره) تشنج و مثله بودن است . مجلسی فرماید گویا جذام سبب تکنیع اصابع او شده بوده است . (۴۵۸) و در این فرموده تامل است .

از این احادیث و احادیث بسیار دیگر استفاده شود که مؤمنین و انبیا گاهی برای بعضی مصالح مبتلا شوند به امراض منفیره . گرچه در مقابل این اخبار بعضی اخبار دیگر است که نفی کرده است تشویه خلقت حضرت ایوب ، علیه السلام ، و بو افتاده بدن شریفش را . و بحث و تطویل در ذکر و جمع آنها نفع بسیاری ندارد .

بالجمله ، این نحو از امراض ضرری به حال مؤمنین و نقص برای آنها و انبیاء ، علیهم السلام ، نیست ، بلکه ترفیع رتبه و علو مقام و درجه است . والله تعالی اعلم بالصواب .

فصل ، در بیان آنکه دنیا دار ثواب و عقاب حق تعالی نیست

بدان که این عالم دنیا برای نقص و قصور و ضعفی که در آن است نه دار کرامت و جای ثواب حق تعالی است ، و نه محل عذاب و عقاب است ، زیرا که دار کرامت حق عالمی است که نعمتهای آن خالص و اختلاط به نعمت ندارد و راحت آن مشوب به تعب و رنج نیست . و در این عالم چنین نعمتی امکان ندارد ، زیرا که دار تراحم است و به هر نعمتی انواع رنج و زحمت و نعمت اختلاط دارد . بلکه حکما گفته اند لذات این عالم دفع آلام است . و توان گفت که لذاتش موجب آلام است ، (۴۵۹) زیرا که اینجا هر لذتی در پی رنج و الم و تعب دارد . بلکه ماده این عالم تعصی دارد از قبول رحمت خالص و نعمت غیر مشوب . و همین طور عذاب و زحمت و رنج و تعب این عالم نیز خالص نیست ، بلکه هر رنج و تعب محفوف به نعمتی و نعمتهایی است . و هیچیک از آلام و اسقام و رنج و محنت در این عالم غیر مشوب نیست ، و مواد این عالم تعصی دارد از قبول عذاب خالص مطلق . و دار عذاب و عقاب حق داری است که در آن عذاب محض و عقاب خالص باشد . آلام و اسقام آنجا مثل این عالم نیست که به عضوی دون عضوی متوجه باشد ، یک عضو سالم و راحت باشد و عضو دیگر در تعب و زحمت . و به بعضی آنچه ذکر شد اشاره فرموده در حدیث شریف ، که ما به شرح آن پرداختم ، آنجا که فرماید: و ذلك اءن الله لم يجعل الدنيا ثوابا لمؤمن ولا عقوبة لكافر . یعنی جهت اینکه مؤمن در این عالم مبتلا به بلیات شود آن است که خدای تعالی قرار نداده این دنیا را ثواب برای مؤمنی و نه سزا برای کافری . اینجا دار تکلیف و مزرعه آخرت و عالم کسب است ، و عالم آخرت دار جزا و سزا و ثواب و عقاب است . آنها که متوقع اند که حق تعالی هر کس را که در این عالم مرتکب معصیت و فحشایی شد یا ظلم و تعدی به کسی ،

فورا جلو او را بگیرد و دست او را منقطع کند و او را قلع و قمع فرماید، غافل از آن هستند که خلاف ترتیب و مخالفت سنه الله جاریه است. این جا دار امتحان و امتیاز شقی از سعید و مطیع از عاصی است، و عالم ظهور فعلیات است نه دار بروز نتایج اعمال و ملکات. و اگر نادرا حق تعالی ظالمی را گرفتار کند، می توان گفت از عنایات حق تعالی به آن ظالم است. اگر اهل معصیت و ظلم را به حال خودشان واگذار فرماید استدراج است. چنانچه خدای تعالی می فرماید: سنستدرجهم من حیث لا یعلمون. و اعملی لهم ان کیدی متین. (۴۶۰) یعنی زود است که نعمت دهیم آنها (را) درجه درجه از جهتی که نمی دانند. و مهلت دهیم آنها را. همانا اخذ من شدید است. و می فرماید: و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب اعلیم. (۴۶۱) یعنی گمان نکنند آنان که کافر شدند اینکه مهلت ما برای آنها خیر است، همانا چنین است که مهلت دادیم آنها را تا زیاد کنند گناه را. و از برای آنها عذاب دردناک است. و در مجمع البیان روایت کند از حضرت صادق، علیه السلام، انه قال: اذا احدث العبد ذنبا، جدد له نعمه فیدع الاستغفار. فهو الاستدراج (۴۶۲) فرمود: وقتی حادث کند بنده گناهی را، تجدید شود برای او نعمتی، پس واگذار استغفار را. پس آن استدراج است.

فصل، در اینکه شدت بلیات روحیه تابع شدت ادراک است

در ذیل حدیث شریف که می فرماید: و من سخف دینه و ضعف عقله قل بلاؤه چنین ظاهر شود که بلیات اعم از جسمانیه و روحانیه است، زیرا که اشخاص ضعیف العقل و کم ادراک به مقدار ضعف عقل و ادراک خود از بلیات روحانیه و ناملایمات عقلیه مأمون اند. به خلاف کسانی که عقلشان کامل و ادراکشان شدید است، که به مقدار کمال عقل و شدت ادراک خود بلیات روحانی آنها زیاد شود. و هر چه ادراکات کاملتر و روحانیت قویتر باشد، بلیات بیشتر و ادراک ناملایمات افزون گردد. و تواند بود که فرموده حضرت رسالت پناه، صلی الله علیه و آله و سلم، که فرمود: ما اءودی نبی مثل ما اءودیت. (۴۶۳) یعنی اذیت نشد پیغمبری مثل اذیتی که من شدم. نیز به این معنی برگردد. زیرا که هر کس عظمت و جلالت ربوبیت را بیشتر ادراک کند و مقام مقدس حق جل و علا را زیادتر بشناسد، از عصیان بندگان و هتک حرمت آنها بیشتر متاثر و متاثرم گردد، و نیز هر کس رحمتش و عنایت و لطفش به بندگان خدا بیشتر باشد، از اعوجاج و شقاوت آنها بیشتر اذیت می شود، و البته خاتم النبیین، صلی الله علیه و آله، در این مقامات و سایر مدارج کمالیه از انبیا و اولیا و سایر بنی الانسان کاملتر بوده، پس اذیتش بیشتر و

تأثرش بالاتر بوده . و نیز توجیه دیگر دارد که مناسب این مقام ذکر آن نیست . والله العالم و له الحمد.

الحديث السادس عشر

حديث شانزدهم

باسنادنا المتصلة الى ثقة الاسلام و المسلمين ، فخر الطائفة الحقّة و مقدمهم ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضی الله عنه ، عن عدة من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن خالد، عن ابيه ، عن على بن النعمان ، عن عبدالله بن مسكان ، عن ابي بصير، قال سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام يقول : ان الحر حر على جميع احواله ، ان نابتة نائبة ، صبر لها، و ان تداكت عليه المصائب ، لم تكسره و ان اسر و قهر و استبدل باليسر عسرا، كما كان يوسف الصديق الامين لم يضرر حريره اءن استعبد و قهر و اسر، و لم تضرره ظلمة الجب و وحشة و ما ناله ، اءن من الله عليه فجعل الجبار العاتي له عبدا بعد اذا كان (له) مالكا، فاءرسله و رحم به امه . و كذلك الصبر يعقب خيرا. فاصبروا و وطنوا اءنفسكم على الصبر توجروا.(٤٦٤)

ترجمه :

ابوبصير گفت شنيدم حضرت صادق قرآن عليه السلام ، را كه مى گفت : آزاد آزاد است بر همه احوال خود. اگر بيايد او را مصيبتى ، صبر كند مر آن را، و اگر فرو كويده شود بر او مصيبتها، نمى شكند او را گرچه اسير شود و مقهور گردد و سختى را به آسانى بدل گيرد. چنانچه بود يوسف ، عليه السلام ، بسيار راستگوى امين كه ضرر نرساند آزادى او را اينكه به بندگى گرفته شد و اسير شد و مقهور گرديد. و زيان نرساند او را تاريكى چاه و ترس آن و آنچه رسيد او را، تا آنكه منت گذاشت خدا بر او، پس قرار داد جبار متكبر را بنده او، بعد از آنكه مالك بود، پس ، فرستاد خدا او را (يعنى به پيغمبرى) و ترحم فرمود به واسطه او امتى را. و همينطور صبر دنبال آورد خير را. پس صبر كنيد و مهيا كنيد خود را بر صبر تا مزد داده شود.

شرح نائبة مفرد نوائب است . و آن حوادث و مهمات نازله است . و در صحاح گويد به معنى مصيبت است .

و دك به معنى دق ، يعنى كويدن است . و در صحاح است : و قد دككت الشى اءدكه دكا اذا ضربته و كسرتة حتى سويته بالارض . انتهى .(٤٦٥) و تداكت عليه اءى ، تداقت . به معنى اجتماع و ازدحام نيز آمده ، چنانچه از نهايه منقول است در حديث حضرت اميرالمؤمنين ، عليه السلام : ثم تداككتم عل تداكك الابل الهيم

علی حیاضها. اءی ، ازدحمتتم (۴۶۶) و از نهاییه نیز نقل شده که اصل دک به معنی کسر است (۴۶۷) و در این حدیث شریف به مناسبت لم تکسره به معنی اول انساب است ، گرچه معنی دوم نیز مناسب است .

و کلمه (ان) در و ان اسر وصلیه است ، و قهر و استبدل عطف به آن است .
و مجلسی ، (۴۶۸) رحمه الله ، فرموده در بعض نسخه ها و استبدل بالعسر یسرا وارد است (۴۶۹) بنابراین عطف است بر لم تکسره ، پس غایت صبر شود.

جمله اءن استعبد مبنی المفعول و فاعل لم یضرر است . و در نسخه مرآة العقول به تقدیم بء موحده بر عین مهمله وارد است (۴۷۰) و در وسائل به تقدیم عین بر بء منقول است (۴۷۱) و مضمون است که نسخه مرآة از غلط کاتب باشد، گرچه معنی آن نیز خالی از صحت نیست . ولی مناسب با مقام و سرتاپای حدیث شریف آن است که در نسخه وسائل است .

و ما ناله عطف است به ظلمة الجب . یعنی ، ضرر نرساند او را آنچه به او رسید از ظلم برادرها و حزن و بلیات .

و قوله : اءن من الله اظهر آن است که به تقدیر الی است ، و متعلق است به لم تضرر در دو موضع بر سبیل تنازع . و مرحوم مجلسی احتمالات کثیره در آن داده (۴۷۲) که ذکر آنها خالی از تطویل نیست .

فصل ، در بیان آنکه اسارت شهوت منشاء همه اسارتهاست

بدان که انسان اگر مقهور در تحت سلطه شهوت و هواهای نفسانیه گردید، رقیت و عبودیت و ذلت در او به قدر مقهوریتش در تحت سلطه آنها زیاد شود. و معنی عبودیت از کسی ، خضوع تام و اطاعت از اوست . و انسان مطیع شهوات و مقهور نفس اماره بنده فرمانبر آنهاست ، و هر چه آنها امر کنند، با کمال خضوع اطاعت کند و در پیشگاه آنها عبد خاضع و بنده مطیع گردد تا کار به جایی رسد که اطاعت آنها را مقدم دارد بر اطاعت خالق سموات و ارض ، و بندگی آنها را برگزیند بر بندگی مالک الملوک حقیقی . و در این حال عزت و حریت و آزاد مردی از قلبش (رخت) بندد، و غبار ذلت و فقر و عبودیت بر چهره قلبش بنشینند، و خاضع اهل دنیا گردد و قلبش در پیش اهل دنیا و صاحبان حشمت سجده کند و از برای به دست آوردن مشتتهای نفسانیه خود، از همنوع ذلتها کشد و خواریها در راه تعمیر بطن و فرج برد، و تا اسیر بند شهوت و نفس است ، از هیچگونه خلاف شرف و فتوت و حریتی مضایقه نکند، و سر به زیر بار اطاعت هر کس و ناکس در آورد، و از هر ناچیز منت کشد به مجرد احتمال حصول مطلوب پیش او، گرچه آن

شخص از سایر خلق بی ارزشتر و پست تر باشد و احتمال موهوم باشد. و گویند وهم در باب طمع حجت است. آنهایی که بنده دنیا و شهوت خویش اند و طوق بندگی هوای نفس را در گردن نهادند، بندگی از هر کسی که دنیا را پیش او سراغ دارند، یا احتمال می دهند، می کنند و خاضع او می شوند. و اگر در ظاهر زبان منیت و عفت نفس گشایند، تدلیس محض است، و اعمال آنها و اقوال آنها این کلام را تکذیب کنند. و این اسارت و رقیق از اموری است که انسان را همیشه در زحمت و ذلت و رنج و تعب دارد. و انسان با شرف و عزت نفس باید با هر وسیله و جدیت خود را از آن پاک و پاکیزه کند. و پاک شدن از این کثافت و رهایی از این قید خواری و مذلت به معالجه اساس نفس است، و آن با علم و عمل نافع صورت گیرد.

اما عمل، پس آن به ارتیاضات شرعیه و مخالفت نفس است. در مدتی آن را از محبت مفرط به دنیا و تبعیت شهوات و هواهای نفسانیه منصرف کند تا آنکه نفس عادت به خیرات و کمالات کند.

و اما علم، به آن است که انسان به نفس خود بفهماند و به قلب خویشتن برساند که مخلوقات دیگر چون خود ضعیف و محتاج و فقیر و بینوا هستند، و آنها نیز مثل خود من در تمام امور جزئی و کلیه محتاج به غنی مطلق و قادر توانا هستند، و آنها قابل آن نیستند که حاجت کسی را برآورند، و کوچکتر از آن هستند که نفس به آنها متوجه گردد و قلب خاضع آنها گردد، و همان قادر توانایی که به آنها عزت و شرف و مال و منال داده قادر است به هر کس بدهد.

حقیقتا انسان را عار آید که به واسطه شکم خود یا راه انداختن شهوت خویش این قدر ذلت و خواری به خود راه دهد، و از این مخلوق بی همه چیز و فقرای بیدست و پا و اذلاء بیدانش و بینش منت کشد. منت اگر می کشی، از غنی مطلق و خالق سماوات و ارض بکش، که اگر توجه به ذات مقدس او پیدا کردی و دلت خاضع در محضر او گردید، از هر دو عالم و ارهی و طوق عبودیت مخلوق را از گردن بیرون کنی: العبودیه جوهره کنهها الربوبیه. (۴۷۳)

بندگی خدا گوهر گرانبهایی است که باطن آن آزادی و ربوبیت است. به واسطه عبودیت حق و توجه به نقطه واحده مرکزیه و افناء تمام قوا و سلطنتها در تحت سلطنت مطلقه الهیه، چنان حالتی در قلب پیدا شود قهر و سلطنت بر همه عوالم کند، و از برای روح حالت عظمت و رفعتی پیدا شود که جز در پیشگاه ربوبیت و آنها که اطاعت آنها اطاعت ذات مقدس حق است سر به اطاعت احدی ننهد. و اگر به حسب پیش آمدن روزگار در تحت سلطه و قدرت

کسی باشد، قلب را از آن لرزه نیفتد و استقلال و حریت نفس محفوظ ماند، چنانچه حضرت یوسف و حضرت لقمان را عبودیت ظاهریه به حریت و آزادی قلبی آنها ضرر نرساند.

ای بسا قدرتمندان و دارای سلطنتهای ظاهره که از حریت و آزادی نفس و بزرگواری و بزرگمنشی بویی نبردند و بنده ذلیل و عبد مطیع نفس و هوی هستند، و بدین جهت از مخلوق ناچیز نیز تملق گویند. از حضرت علی بن الحسین، سلام الله علیهما، منقول است که فرمود در ضمن کلامی: انی لائف اءن اءطلب الدنیا من خالقها، فکیف من مخلوق مثلی! (۴۷۴) یعنی همانا من عار دارم اینکه دنیا را خواهش کنم از آفریدگار آن، پس چگونه از مخلوقی مثل خود طلب کنم! ای عزیز، تو اگر عار نداری از طلب دنیا، لاقبل از مخلوق ضعیف که مثل خود تو است طلب مکن. بفهم که مخلوق را قدرتی نیست برای تعمیر دنیای تو. گیرم که با هزار منت و ذلت اراده او را جلب کردی، اراده او در ملک حق کار کن نیست، و کسی را تصرفی در مملکت مالک الملوک نیست، پس این قدر برای این چند روزه دنیا و شهوات محدوده موقته از خلق بی همه چیز تملق مگو، و از خدای خود غافل مشو و حریت و آزادی خود را حفظ کند و قید عبودیت و اسارت را از گردن خود بردار و در جمیع احوال آزاد شو، چنانچه در حدیث شریف فرماید: ان الحر حر علی جمیع اءحواله. و بدان که غنا به غنای قلب * و بی نیازی، از حالات روح است، به امور خارجی غیر مربوطه به انسان نیست. من خود در میان اهل ثروت و مال و منال کسانی را دیدم که اظهارات آنها را هیچ فقیر با آبرویی نمی کرد و بیانات آنها شرم آور بود! به نسبت جمعیت خود متمول و با ثروت ترین تمام سکنه ارض هستند، مع ذلک ذلت و مسکنت و فقر و فاقه از چهره آنها ظاهر و تمام مدت عمر را با زحمت و خواری و عجز و بینوایی به سر می برند. این نیست مگر همان فقر قلبی و ذلت روحی. در بین اهل زهد و درویش منشی کسانی را دیدم که قلوب آنها به قدری غنی و بی نیاز است که به همه ملک دنیا از روی بی اعتنائی نظر می کنند، و به جز ذات مقدس حق تعالی احدی را لایق عرض حاجت نمی دانند. تو خود نیز در حالات اهل دنیا و اهل طلب ریاست با نظر دقت و تفتیش مطالعه کن، بین ذلت آنها و تملق آنها از مردم از سایرین بیشتر است و در پیش (مردم) خضوعشان بیشتر است.

مرید پرورها و مدعیان ارشاد خواریها می کشند و ارادتها می ورزند تا چند روزی بطن و فرج را تعمیر کنند. قلب مراد طالب بیشتر خاضع است پیش مرید از قلب مرید پیش او، با آنکه در سنخ این دو ارادت نیز فرقههاست: ارادت مرید روحانی و الهی است، گرچه در اشتباه باشد، و ارادت مراد دنیاوی و شیطانی است. اینها که ذکر شد ذلها و مفاسد دنیایی است. اگر پرده برداشته شود، معلوم می شود که صورت این اسارت در تحت قیود و کُند و

زنجیره‌های شهوات و هواهای نفسانیه چه صورتی است. شاید این سلسله ای که طولش هفتاد ذراع است، و خدای تعالی از آن اطلاع داده، و آن حبس و غلی که برای ماست، در این دنیا صورت همین اسارت و رقیت در تحت فرمان شهوت و غضب باشد. خدای تعالی می فرماید: و وجدوا ما عملوا حاضرا. (۴۷۵) (و) یافتند آنچه کرده بودند حاضر. و فرماید: لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت (۴۷۶) آنچه به ما می رسد در آن عالم، صورت اعمال خود ماست.

سلسله های پیچ در پیچ شهوات و هواها را پاره کن و کند قلب را بشکن و از اسارت بیرون بیا و در این عالم آزادانه زیست کن تا در آن عالم آزاد باشی، وگرنه صورت این اسارت در آنجا حاضر خواهی دید. و بدان که آن طاقت فرساست. اولیای خدا با آنکه از اسر و رقیت بکلی خارج شده بودند و به حریت مطلقه نایل بودند، با این حال دل‌های آنها چنان لرزان بود و از عاقبت امر چنان ناله می کردند و جزع می نمودند که عقول متحیر از آن است.

فصل: پیروی شهوات مانع تحصیل مقدمات معنوی است

گرچه مطالبی که در این اوراق است از امور شایعه رایجه و از مکررات باید به شمار آورد، ولی باکی از این تکرار نیست. تذکر نفس و تکرار حق امر مطلوبی است، و از این جهت در اذکار و اوراد و عبادات و مناسک تکرار مطلوب است. و نکته اصلی آن عادت دادن نفس و مرتاض نمودن آن است. پس، از تکرار ای عزیز (ملول) مشو، و بدان که تا انسان در قید اسارت نفس و شهوات آن است و سلسله های طولانی شهوت و غضب در گردن اوست، به هیچیک از مقامات معنوی و روحانی نایل نمی شود، و سلطنت باطنیه نفس و اراده نافذه آن بروز و ظهور نمی کند و مقام استقلال و عزت نفس، که از بزرگترین مقامات کمال روحانی است، در انسان پیدا نمی شود. بلکه این اسارت و رقیت باعث می شود که انسان سرپیچ از اطاعت نفس نباشد در هیچ حال.

و چون سلطنت نفس اماره و شیطان در باطن قوی شد و تمام قوا سر به رقیت و طاعت آنها گذاشتند و خضوع در پیشگاه آنها نمودند و تسلیم تام شدند، آنها قانع به معاصی تنها نمی شوند کم کم از معصیتهای کوچک انسان را به معاصی بزرگ، و از آنها به سستی عقاید، و از آن به ظلمت افکار، و از آن به تنگنای جحود، و از آن به بغض و دشمنی انبیا و اولیا می کشانند. و نفس که در تحت سلطه و رقیت آنهاست نتواند از آن سرپیچی نماید. پس، عاقبت امر طاعت و اسارت خیلی وخیم است و به جاهای خیلی خولناک انسان را ممکن است بکشد. انسان عاقل رئوف به حال خود، باید به هر وسیله ای شده خود را از این اسارت خارج کند، و تا فرصت دارد و قوای او سالم است و حیات و صحت و

جوانی برقرار است و قوا بکلی مسخر نشده ، در مقابل آن قیام کند، و مدتی مواظبت اوقات خویش کند و مطالعه در حالات نفس کند و حالات گذشتگان و سوء عاقبت آنها را مذاقه نماید و گذشتن این چند روزه را به باطن قلب خود بفهماند و قلب بیدار کند و به قلب بفهماند حقیقت منقول از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، به ما، که فرمود: الدنيا مزرعة الاخرة. (۴۷۷) دنیا کشتگاه بازپسین است . اگر این چند روزه کشت نکنیم و عمل صالح ننماییم ، فرصت از دست می رود، عالم دیگر که فرا رسد و موت حلول کرد، تمام اعمال منقطع می شود و آمال پایمال می گردد. و اگر خدای نخواست با این عبودیت از شهوات و اسارت از قید گوناگون هواهای نفسانیه ملک الموت در رسد، شیطان ممکن است مقصد آخر را که ربودن ایمان است انجام دهد، و با ما طوری سلوک کند و به قلب ما طوری نمایش دهد که با دشمن حق و انبیا و اولیاء او از دنیا برویم . و خدا می داند که در پس این پرده چه بدبختیهاست و چه ظلمتها و وحشتهاست .

هان ای نفس خسیس و ای دل غافل ! از خواب برخیز دز مقابل این دشمنی که سالهاست تو را افسار کرده و در قید اسیری در آورده و به هر طرف می خواهد می کشاند و به هر عمل زشتی و خلق ناهنجاری دعوت می کند و وادار می نماید قیام کن و این قیود را بشکن و زنجیرها را پاره کن و آزادیخواه باش و ذلت و خواری را برکنار گذار و طوق عبودیت حق جل جلاله را به گردن نه که از هر بندگی و عبودیتی وارهی و به سلطنت مطلقه الهیه در دو عالم نایل شوی .

ای عزیز، با آنکه این عالم دار جزا نیست و محل بروز سلطنت حق نیست و زندان مؤمن است ،(۴۷۸) اگر تو از اسارت نفس بیرون آیی و به عبودیت حق گردن نهی و دل را موحد کنی و زنگار دو بینی را از آینه روح بزدایی و قلب را به نقطه مرکزیه کمال مطلق متوجه کنی ، در همین عالم آثار آن را بعیان می یابی ،، چنان وسعتی در قلبت حاصل شود که محل ظهور سلطنت تامه الهیه شود و از تمام عوالم فسحت و سعه آن بیشتر گردد:(لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن. (۴۷۹) و چنان غنا در آن ظاهر گردد که تمام ممالک باطن و ظاهر را به پیشیزی نشمری ، و چنان اراده ات قوی گردد که متعلق به ملک و ملکوت نگردد و هر دو عالم را لایق خود نداند.

طیران مرغ دیدی تو ز پایبند شهوت

بدر آی تا ببینی طیران آدمیت (۴۸۰)

فصل ، در معنای صبر در بیان آنکه صبر نتیجه حریت از قید نفس است

از نتایج بزرگ و ثمرات عظیمه این حریت و خروج از عبودیت نفس، صبر در بلیات و نوائب است. و بر ذمه ماست که بیان معنای صبر را مجملا و اقسام و ثمرات آن و ارتباط آن را به حریت بنماییم.

صبر را چنانچه محقق طایفه حقه و مدقق فرقه محقه، کامل در علم و عمل، نصیرالدین طوسی، (۴۸۱) قدسه الله نفسه القدوسی، تعریف نمودند، عبارت از نگاهداری نفس است از بیتابی نزد مکروه. (۴۸۲) و عارف محقق مشهور در منازل السائرین فرماید: صبر نگاهداری نفس است از شکایت بر جزع مستور - انتهی. (۴۸۳)

و بدان که صبر را از مقامات متوسطین محسوب داشتند، زیرا مادامی که نفس مصیبات و بلیات را مکروه شمرد و آن را جزع باطنی از آنها باشد، مقام معرفتش ناقص است، چنانچه مقام رضای به قضا و خشنودی از توجه بلیات مقام شامختی است، گرچه آن را نیز از مقامات متوسطین محسوب نماییم. و همینطور صبر در معاصی و بر طاعات نیز از نقصان معرفت به اسرار عبادات و صور معاصی و طاعات است، زیرا که اگر کسی حقیقت عبادت را بفهمد و به صور برزخیه بهیه آن ایمان داشته باشد، و همین طور به صور برزخیه موحشه معاصی مؤمن باشد، صبر در این مقامات برای او معنی ندارد، بلکه مطلب منعکس می شود، اگر برای او خوشی و راحتی پیش آمد کند یا کارش منجر به ترک عبادتی یا فعل معصیتی شود، آنها نزد او مکروه افتد و جزع باطنی او بیشتر باشد از جزع اهل صبر در بلیات و مصیبات. از جناب عبد صالح عارف به وظایف عبودیت، صاحب مقامات و کرامات، علی بن طاووس، (۴۸۴) قدس الله نفسه، منقول است که روز اول تکلیف خود را جشن می گرفته و سرور می کرده و عید محسوب می کرده، برای آنکه خدای تبارک و تعالی او را در آن روز مفتخر فرموده به اذن در فعل طاعات. (۴۸۵) آیا برای این روح لطیف باید فعل طاعات را صبر در مکروهات کامنه در باطن به شمار آورد؟ ماها کجا هستیم و این بندگان فرمانبر حق کجا. ما باز گمان می کنیم حق تعالی تحمیل به ما فرموده و تکالیف را زحمت و کلفت می دانیم. اگر یکی از ما هم زحمت کشد و در اول وقت فریضه را به جا آورد، می گوید که انسان باید این کار را بکند زودتر خود را راحت کنیم! همه بدبختیهای ما از جهل و نادانی است و نقصان و فقدان ایمان است.

در هر حال، بحقیقت صبر (نگاهداری نفس از شکایت بر) جزع کامن است. و آنچه درباره ائمه هدی یا انبیاء عظام وارد شده که توصیف شدند به صبر، تواند که صبر بر آلام جسمانیه بوده که به مقتضای طبایع بشریه باعث تاءثر است، یا صبر بر فراق محبوب

بوده که از مقامات محبین است ، و پس از این ذکر از آن می شود، و الا صبر بر طاعات و معاصی و بلیات غیر آنچه ذکر شد درباره آنها، بلکه شیعیان آنها، معنی ندارد.

عارف معروف ، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، (۴۸۶) در شرح منازل گوید: مراد شیخ که فرماید صبر خودداری از شکایت است ، شکایت به مخلوق است ، و الا شکایت به حق تعالی و اظهار جزع در درگاه قدس او با صبر منافات ندارد، چنانچه حضرت ایوب عرض شکونی به حق نمود: اءنی مسنی الشیطان بنصب و عذاب (۴۸۷) با آنکه حق تعالی او را مدح فرماید: بقوله : اءنا وجدناه صابرا نعم العبد انه اءواب . (۴۸۸) و حضرت یعقوب عرض می کند: انما اءشکوابثی و حزنی الی الله (۴۸۹) با آنکه او از صابران بود. بلکه ترک شکایت به سوی حق اظهار تجلد و ظهور به دعوی است . - انتهى . (۴۹۰)

از سیره انبیاء عظام و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ، نیز چنان ظاهر می شود که با آنکه مقامات آنها بالاتر از صبر (و) رضا و تسلیم بوده ، مع ذلک هیچ گاه از دعا و عجز و تضرع در درگاه معبود خودداری نمی کردند، و عرض حاجات خود را به حضرت حق تعالی می نمودند. و این مخالف با مقامات روحانیه نیست ، بلکه تذکر حق و انس و خلوت با محبوب و اظهار عبودیت و ذلت در پیشگاه عظمت کامل مطلق غایت آمال عارفین و نتیجه سلوک سالکین است .

فصل ، در نتایج صبر است

بدان که از برای نتایج بسیار است ، که از جمله آنها ارتیاض و تربیت نفس است . اگر انسان مدتی در پیشامدهای ناگوار و بلیات روزگار و در مشقت عبادات و مناسک و تلخی ترک لذات نفسانیه ، به واسطه فرمان حضرت ولی النعم ، صبر کند و تحمل مشاق را گرچه سخت و ناگوار باشد بنماید، کم کم نفس عادت می کند و مرتاض می شود و از چموشی بیرون می آید و سختی تحمل مشاق بر آن آسان می شود، و از برای نفس ملکه راسخه نوریه پیدا می شود که به واسطه آن از مقام صبر ترقی می کند و به مقامات عالیه دیگر نایل می شود. بلکه صبر در معاصی منشاء تقوای نفس شود، و صبر در طاعات منشاء انس به حق گردد، و صبر در بلیات منشاء رضا به قضای الهی شود. و اینها از مقامات بزرگ اهل ایمان ، بلکه اهل عرفان ، است . و در احادیث شریفه اهل بیت عصمت (ستایش) بلیغ از صبر گردیده ، چنانچه در کافی شریف سند به حضرت صادق - سلام الله علیه ، - رساند:

قال : الصبر من الایمان بمنزله الرءس من الجسد، فاذا ذهب الرءس ، ذهب الجسد، و كذلك اذا ذهب الصبر، ذهب الایمان . (۴۹۱)

فرمود: صبر نسبت به ایمان به مثابه سر است نسبت به بدن . پس وقتی رفت سر، جسد برود، و همینطور وقتی که صبر رفت ، ایمان برود.

و در حدیث دیگر سند به حضرت سجاد، علی بن الحسین ، علیهما السلام ، رساند:
قال : الصبر من الايمان بمنزله الراس من الجسد، ولا ايمان لمن لا صبر له
(۴۹۲).

و احادیث بسیار در این باب است که ما پس از این به مناسبت به ذکر بعضی از آن می پردازیم .

صبر کلید ابواب سعادات و سرمنشاء نجات از مهالک است . بلکه صبر بلیات را بر انسان آسان می کند و مشکلات را سهل می نماید و عزم و اراده را قوت می دهد و مملکت روح را مستقل می نماید. و جزع و بیتابی علاوه بر عاری که خود دارد و کاشف از ضعف نفس است ، انسان را بی ثبات و اراده را ضعیف و عقل را سست می کند. جناب محقق خبیر خواجه نصیر، قدس الله سره ، فرماید: و هو (اءى الصبر) يمنع الباطن عن الاضطراب ، و اللسان عن الشكایة ، و الاعضاء عن الحركات الغير المعتاده .(۴۹۳) یعنی صبر جلوگیری کند باطن را از بیتابی ، و زبان را از شکایت ، و اعضا را از کارهای خلاف عادت . و به عکس انسان غیر صابر باطن قلبش مضطرب و وحشتناک است و دلش لرزان و متزلزل است . و این خود بلیه ای است فوق بلیات و مصیبتی است بالاترین مصیبت ها که سربرار انسان می شود و راحتی را از انسان سلب می کند. اما صبر تخفیف می دهد مصیبت را، و قلب غالب می شود بر بلیات و اراده قاهر می شود بر مصیبات وارده . و همین طور انسان غیر صابر و بی شکیب زبانش به شکایت پیش هر کس و ناکس باز شود، و این علاوه بر رسوایی پیش مردم و معروفیت به سست عنصری و کم ثباتی و افتادن از نظر خلق ، پیش ملائکه الله و در درگاه قدس ربوبیت از ارزش می افتد. بنده ای که نتواند یک مصیبت که از حق و محبوب مطلق به او می رسد تحمل کند، و انسانی که از ولی نعمت خود، که هزاران هزار نعمت دیده و همیشه مستغرق نعمتهای اوست ، یک بلیه دید زبان به شکایت پیش خلق گشود، چه ایمانی دارد و چه تسلیمی در مقام مقدس حق دارد؟ پس درست است که گفته شود کسی که صبر ندارد ایمان ندارد. اگر تو به جناب ربوبی ایمان داشته باشی و مجاری امور را به ید قدرت کامله او بدانی و کسی را متصرف در امور ندانی ، البته از پیشامدهای روزگار و از بلیات وارده شکایت پیش غیر حق تعالی نکنی ، بلکه آنها را به جان و دل بخری و شکر نعم حق کنی .

پس ، آن اضطرابهای باطنی و آن شکایتهای زبانی و آن حرکات زشت غیر معتاد اعضا همه شهادت دهند که ما از اهل ایمان نیستیم . تا نعمت در کار است ، صورتاً شکر می کنیم . و آن نیز مغزی ندارد، بلکه برای طمع ازدیاد است . وقتی که یک مصیبت پیشامد کرد، یا یک درد و مرضی رو آورد، شکایتها از حق تبارک و تعالی پیش خلق می بریم و زبان اعتراض و کنایه گویی را باز کرده پیش کس و ناکس شکوه ها می کنیم . کم کم این شکایتها و جزع و فزعها در نفس تخم بغض به حق و قضای الهی می کارد، و آن بتدریج سبز می شود و قوت می گیرد تا آن که ملکه می شود، بلکه خدای نخواستہ صورت باطن ذات صورت (بغض) به قضای حق و دشمنی ذات مقدس شود. آن وقت عنان از کف گسیخته شود و مهار اختیار از چنگ رها شود و انسان به هیچ وجه نتواند ضبط حال و خیال نماید و ظاهر و باطن رنگ دشمنی حق تعالی گیرد، و با یک پارچه بغض و عداوت مالک النعم از این عالم منتقل گردد و به شقاوت ابدی و ظلمت همیشگی دچار شود. پناه می برم به خدا از بدی عاقبت و ایمان مستودع . پس ، صحیح است که می فرماید وقتی که صبر برود ایمان می رود.

پس ای عزیز، مطلب بس مهم و راه خیلی خطرناک است . از جان و دل بکوش و در پیشامدهای دنیا صبر و بردباری را پیشه خود کن ، و در مقابل بلیات و مصیبات مردانه قیام (کن) ، و به نفس بفهمان که جزع و بیتابی علاوه بر آن که خود ننگی بزرگ است ، برای رفع بلیات و مصیبات فایده ای ندارد، و شکایت از قضای الهی و اراده نافذ حق پیش مخلوق ضعیف بی قدرت و قوه مفید فایده نخواهد بود. چنانچه اشاره به آن در حدیث شریف کافی فرماید: محمد بن یعقوب باسناده عن سماعه بن مهران ، عن ابي الحسن ، عليه السلام ، قال : قال لی : ما حسبک عن الحج ؟ قال قلت : جعلت فداک ، وقع علی دین کثیر و ذهب مالی ، و دینی الذی قد لزمنی هو اعظم من ذهاب مالی ، فلولا ان رجلا من اصحابنا اءخرجنی ما قدرت ان اءخرج . فقال لی : ان تصبر تغتبط، و الا تصبر ینفذ الله مقادیره ، راضیا کنت ام کارها.(۴۹۴)

سماعه گفت : فرمود ابوالحسن کاظم ، علیه السلام ، به من : چه چیز مانع شد ترا از حج ؟ گفت گفتم : فدایت شوم ، واقع شد بر من قرض بسیاری ، و مالم رفته است ، و قرضی که لازم شده بزرگتر است از رفتن مالم . اگر نبود مردی از رفقای ما که خارج کرد مرا، قدرت نداشتم که خارج شوم . پس فرمود به من : اگر صبر کنی ، مورد غبطه شوی ، و اگر صبر نکنی ، اجرا می کند خدا تقدیرات خود را، خشنود باشی یا کراهت داشته باشی .

پس معلوم شد که جزع و بی تابی مفید فایده نیست ، بلکه ضررهای بس هولناک دارد و هلاکتهای بس ایمان سوز در دنبال آن است ، و صبر و بردباری خود دارای ثواب

جزیل و اجر جمیل و صور بهیه و تمثال شریف برزخی است ، چنانچه در ذیل حدیث شریف که ما به شرح آن پرداختیم فرماید: و كذلك الصبر یعقب خیرا، فاصبروا و وطنوا انفسکم علی الصبر توجروا. پس صبر را عاقبت خیر است در این عالم ، چنانچه از تمثیل به حضرت یوسف ، علیه السلام ، معلوم می شود، و موجب اجر است در آخرت .

و در حدیث شریف کافی سند به ابو حمزه ثمالی ، رحمه الله ، رساند. قال : قال ابو عبدالله علیه السلام : من ابتلی من المؤمنین ببلاء فصبر علیه ، کان له مثل اجر اءلف شهید.(۴۹۵) فرمود حضرت صادق ، علیه السلام ، : "کسی که مبتلا به بلیه ای شود و صبر کند، برای او اجر هزار شهید است ."

و احادیث کثیره در این باب وارد است که ما بعضی آنها را در فصل بعد ذکر می کنیم . اما اینکه از برای صبر صورت بهیه برزخیه است ، علاوه بر اینکه مطابق قسمتی از برهان است ، در احادیث شریفه نیز از آن ذکر شده است ، چنانچه در کافی شریف سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند، قال : اذا دخل المؤمن (فی) قبره ، کانت الصلاة عن یمینه و الزکاة عن یساره و البر مطلق علیه و یتنحی الصبر ناحیه ، فاذا دخل علیه الملكان اللذان یلیان مساءلته ، قال الصبر للصلاة و الزکاة و البر: دونکم صاحبکم ، فان عجزتم عنه فاءنا دونه .(۴۹۶)

فرمود: وقتی داخل شود مؤمن به قبرش ، می باشد نماز از راست او و زکات از چپ او و نیکی و احسان مشرف بر او، و دور شود (صبر) بر طرفی . پس وقتی که داخل شوند بر او دو ملکی که کارگزار مسئلت از او هستند، گوید صبر به نماز و زکات و نیکویی : "بگیرید رفیق خود را. (یعنی همراهی کنید او را.) پس اگر شما از او عاجز (ید)، من او را می گیرم ."

فصل ، در درجات صبر

بدان که از برای صبر، به حسب آنچه از احادیث شریفه معلوم می شود، درجاتی است ، و اجر و ثواب آن به حسب درجات آن مختلف است . چنانچه در کافی شریف ، سند به حضرت مولای متقیان ، امیر مؤمنان ، علیه السلام ، رساند.

قال : قال رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، الصبر ثلاثة : صبر عند المصیبة ، و صبر علی الطاعة ، و صبر عن المعصية . فمن صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزائها، کتب الله له ثلاثا ثملاء درجة مابین الدرجة الی الدرجة ، كما بین السماء و الارض . و من صبر علی الطاعة ، کتب الله له ستماء درجة ما بین الدرجة الی الدرجة ، كما بین تخوم الارض الی العرش . و من صبر عن

المعصية، كتب الله له تسعمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة، كما بين تخوم الارض الى منتهى العرش. (٤٩٧)

فرمود حضرت امير، عليه السلام، كه فرمود رسول خدا، صلى الله عليه و آله: "صبر سه گونه است: صبر نزد مصيبت است، و صبر بر طاعت است، و صبر از معصيت. پس كسى كه صبر كند بر مصيبت تا آنكه برگرداند مصيبت و شدت آن را به نيكويى عزاي آن (يعنى با صبر جميل شدت مصيبت را رد كند)، بنويسد خدا براى او سيصد درجه، مابين هر درجه تا درجه مثل مابين آسمان و زمين. و كسى كه صبر نمايد بر اطاعت، بنويسد خدا از براى او ششصد درجه، ميانه درجه تا درجه مثل ميانه قعر زمين تا عرش. و كسى كه صبر كند بر معصيت، بنويسد خداوند براى او نهصد درجه، ميانه درجه تا درجه مثل ميانه منتهى زمين تا منتهى عرش."

و از اين حديث شريف معلوم مى شود كه صبر در معصيت افضل است از ساير مراتب صبر، چه كه هم درجات آن بيشتتر است، و هم سعه بين درجات بسيار زيادتر است. و نيز معلوم شود كه سعه بهشت بيش از آن است كه در اوهام ما محجوبين و مقيدين است. و آنچه در تحديد بهشت وارد است كه عرضها كعرض السموات والارض. (٤٩٨) شايد راجع به بهشت اعمال باشد. و اينكه در حديث شريف است، بهشت اخلاق است، و ميزان در بهشت اخلاق قوت و كمال اراده است، و آن را محدود به حدى نبايد كرد.

بعضى فرموده اند كه اينجا مقصود ارتفاع است، و در آيه شريفه عرض. (٤٩٩) و تنافى نيست: ممكن است در عرض برابر و در ارتفاع مختلف باشند. و اين بعيد است. زيرا چنين نمايد كه مقصود از عرض ميزان سعه باشد نه عرض مقابل طول. چنانچه سماوات و ارض نيز عرض مقابل طول به معنای متفاهم عرفى و لغوى ندارند، گرچه عرض به معنای بعد ثانی به اصطلاح طبيعین دارند، و كتاب الهى مشى بر طبق اصطلاح نمى فرمايد.

و در كافى شريف سند به حضرت صادق، عليه السلام، رساند: قال: قال رسول الله، صلى الله عليه و آله، سياءتى على الناس زمان لا ينال فيه الملك الا بالقتل و التجبر، و لا الغنى الا بالغصب و البخل، و لا المحبة الا باستخراج الدين و اتباع الهوى. فمن ادرك ذلك الزمان فصبر على الفقر و هو يقدر على الغنى و صبر على البغضة و هو يقدر على المحبة و صبر على الذل و هو يقدر على العز، آتاه الله ثواب خمسين صديقا ممن صدق بى. (٥٠٠)

فرمود جناب صادق ، علیه السلام ، که فرمود رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم : "زود است که می آید بر مردم زمانی که رسیده نشود در آن سلطنت ، مگر به کشتن و جور کردن ، و نه بی نیازی ، مگر به غصب نمودن و بخل ورزیدن ، و نه محبت و جلب قلوب ، مگر (به) خروج از دین و متابعت هوای نفس . پس کسی که ادراک کند آن زمان را، پس صبر کند بر بی چیزی و حال آنکه توانا باشد بر توانگری ، و صبر کند بر بغضای مردم و حال آنکه او قادر باشد بر محبت و جلب آنها، و صبر کند بر ذلت و حال آنکه توانا باشد بر عزت ، بدهد او را خداوند ثواب پنجاه صدیق از کسانی که تصدیق مرا کردند."

و قریب به این مضمون نیز حدیثی از جناب امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، وارد شده است . بالجمله ، احادیث در این باب بسیار است ، ما اکتفا نمودیم به همین چند حدیث شریف .

فصل ، در بیان درجات صبر اهل معرفت

بدان تا این مقام آنچه ذکر شد، راجع به حال عامه و متوسطین بود، چنانچه در اول این فصول اشاره به آن نمودم که صبر را از مقامات متوسطین به شمار آوردند. ولی از برای صبر درجات دیگری است که راجع به اهل سلوک و کمال و اولیاست ، چنانچه از آن صبر فی الله است . و آن ثبات در مجاهده است ، و ترک مألوفات و مائوسات ، بلکه ترک خویشتن است در راه محبوب . و این راجع به اهل سلوک است .

و مرتبه دیگر صبر مع الله است . و آن راجع به اهل حضور و مشاهده جمال است در وقت خروج از جلبات بشریت ، و تجرد از ملابس افعال و صفات ، و متجلی شدن قلب به تجلیات اسماء و صفات ، و توارد واردات انس و هیبت ، و حفظ نفس از تلونات و غیبت از مقام انس و شهود.

و درجه دیگر صبر عن الله است . و آن از درجات عشاق و مشتاقین است از اهل شهود و عیان ، در صورتی که رجوع به عالم خود کنند و به عالم کثرت و صحو برگردند. و این اشق مراتب صبر و مشکلتترین مقامات است . و به این مرتبه اشاره فرموده مولای سالکان و پیشوای کاملان و امیر مؤمنان ، علیه السلام ، در دعای شریف کمیل : وهبني صبرت علی عذابک ، فکیف اءصبر علی فراقک (۵۰۱)

و روی اءن شابا من المحبین ساءل الشبلی عن الصبر فقال : اءی الصبر اشد؟ فقال : الصبر لله . فقال : لا. فقال : الصبر بالله . فقال : لا. فقال : الصبر علی الله . فقال : لا. فقال : الصبر فی الله . فقال : لا. فقال : الصبر مع الله . فقال : لا. فقال : و یحک فای ؟ فقال : الصبر عن الله . فشهوq الشبلی و خر مغشیا علیه (۵۰۲)

و درجه دیگر صبر بالله است . و آن از برای اهل تمکین و استقامت است . که بعد از حال صحو و بقاء بالله ، و پس از تخلق به اخلاق الله ، برای آنها رخ دهد. و از آن جز کامل را نصیبی نیست . و چون از این مراتب ما را نصیبی و حظی نمی باشد، از این جهت مبنای این اوراق تفصیل در اطراف آن نیست . والحمدلله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

الحديث السابع عشر

حديث هفدهم

بالسند المتصل الى الامام الاقدم ، حجة الفرقة و رئيس الامة ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضی الله عنه ، عن محمد بن يحيى ، عن احمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن معاوية بن وهب ، قال سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام ، يقول : اذا تاب العبد توبه نصوحا ، اءحبه الله ، فستر عليه في الدنيا و الاخرة . فقلت : و كيف يستر عليه ؟ قال : ينسى ملكيه ما كتب عليه من الذنوب ، ثم يوحى الى جوارحه : اكنمى عليه ذنوبه . و يوحى الى بقاع الارض ، اكنمى عليه ما كان يعمل عليك من الذنوب . فيلقى الله حين يلقاه و ليس شى يشهد عليه بشى ء من الذنوب (٥٠٣)

ترجمه :

معاوية بن وهب گفت شنیدم از حضرت صادق ، عليه السلام ، می فرمود: "وقتی که توبه کند بنده ای توبه خالص ، دوستدار شود او را خداوند، پس ستر کند بر او در دنیا و آخرت . پس گفتم : و چگونه بپوشاند بر او؟" گفت : "به فراموشی اندازد دو فرشته او را آنچه را نوشته اند بر او از گناهان . و وحی می فرماید به سوی اعضای او: کتمان کنید بر او گناهان او را. و وحی می فرماید به سوی بقعه های زمین : بپوشانید بر او آنچه را عمل می کرد بر شما از گناهان . پس ملاقات می کند خدا را زمانی که ملاقات می کند او را و حال آنکه نیست چیزی که شهادت بدهد بر او به چیزی از گناهان ."

در حقیقت توبه است

شرح بدان که توبه یکی از منازل مهمه مشکله است . و آن عبارت است از رجوع از طبیعت به سوی روحانیت نفس ، بعد از آنکه به واسطه معاصی و کدورت نافرمانی نور فطرت و روحانیت محجوب به ظلمت طبیعت شده .

و تفصیل این اجمال اجمالا این است که نفس در بدو فطرت ، خالی از هر نحو کمال و جمال و نور و بهجت است ، چنانچه خالی از مقابلات آنها نیز هست . گویی صفحه ای است خالی از مطلق نقوش : نه دارای کمالات روحانی ، و نه متصف به اضداد آن

است . ولی نور استعداد و لیاقت برای حصول هر مقامی در او ودیعه گذاشته شده است ، و فطرت او بر استقامت و خمیره او مخمر به انوار ذاتیه است . و چون ارتکاب معاصی کند، به واسطه آن در دل او کدورتی حاصل شود. و هر چه معاصی بیشتر شود، کدورت و ظلمت افزون گردد تا آنکه یکسره قلب تاریک و ظلمانی شود و نور فطرت منطفی گردد و به شقاوت ابدی رسد. اگر در بین این حالات ، قبل از فرا گرفتن ظلمت تمام صفحه قلب را، از خواب غفلت بیدار شد و پس از منزل یقظه به منزل توبه وارد شد و حظوظ این منزل را به شرایطی ، که اجمالی از آن در این اوراق انشاءالله ، ذکر می شود، استیفا کرد، از حالات ظلمانی و کدورات طبیعی برگشت می نماید به حال نور فطرت اصلی و روحانیت ذاتیه خود. گویی صفحه ای می شود باز خالی از کمالات و اضرار آن . چنانچه در حدیث شریف مشهور است : التائب من الذنب کمن لا ذنب له . (۵۰۴) رجوع کننده از گناه مثل کسی است که گناه نداشته باشد.

پس ، معلوم شد که حقیقت توبه رجوع از احکام و تبعات طبیعت است به سوی احکام روحانیت و فطرت . چنانچه حقیقت انابه رجوع از فطرت و روحانیت است به سوی خدا و سفر کردن و مهاجرت نمودن از بیت نفس است به سوی سر منزل مقصود. پس منزل توبه منزل مقدم بر منزل انابه است . و تفصیل آن در این اوراق مناسب نیست .

فصل ، دشواری توبه و جبران معاصی

بر سالک طریق نجات و هدایت لازم است تنبه به یک نکته مهمه . و آن این است که توفیق به توبه صحیحه کامله با حفظ شرایط آن ، چنانچه ذکر می شود، از امور مشکله است ، و انسان کمتر میتواند نایل به این مقصد شود، بلکه دخول در گناهان ، خصوصا کبائر و موبقات ، باعث می شود که انسان را از یاد توبه بکلی غافل می کند. و اگر درخت معاصی در مزرعه دل انسانی بارمند و برومند گردید و ریشه اش محکم شد، نتایجی بس ناهنجار دهد، که یکی از آنها آن است که انسان را از توبه بکلی منصرف می کند، و اگر گاهی نیز متذکر آن شود، بتسویف و امروز و فردا و این ماه و آن ماه کار را می گذراند، و با خود می گوید که در آخر عمر و زمان پیری توبه صحیحی می کنم . غافل از آنکه این مکر با خدا است ، والله خیر الماکرین . (۵۰۵)

گمان نکن که پس از محکم شدن ریشه گناهان انسان بتواند توبه نماید، یا آنکه بتواند به شرایط آن قیام نماید. پس بهار توبه ایام جوانی است که بار گناهان کمتر و کدورت قلبی و ظلمت باطنی ناقص تر و شرایط توبه سهل تر و آسانتر است . انسان در پیری حرص و طمع و حب جاه و مال و طول املش بیشتر است . و

این مجرب است ، و حدیث شریف نبوی (۵۰۶) شاهد بر آن است . گیرم که انسان بتواند در ایام پیری قیام به این امر کند، از کجا به پیری برسد و عجل موعود او را در سن جوانی و در حال اشتغال به نافرمانی نرباید و به او مهلت دهد؟ کمیاب بودن پیران دلیل است که مرگ به جوانان نزدیکتر است . در یک شهر پنجاه هزار نفری ، پنجاه نفر پیر هشتاد ساله نمی بیند.

پس ای عزیز از مکاید شیطان بترس و در حذر باش ، و با خدای خود مکر و حيله مکن که پنجاه سال یا بیشتر شهوت رانی می کنم و دم مرگ با کلمه استغفار جبران گذشته می کنم . اینها خیال خام است . اگر در حدیث دیدی یا شنیدی که حق تعالی بر این امت تفضل فرموده و توبه آنها را تا قبل از وقت معاینه آثار مرگ یا خود آن قبول می فرماید، (۵۰۷) صحیح است ، ولی هیئات که در آن وقت توبه از انسان متمشی شود. مگر توبه لفظ است ! قیام به امر توبه زحمت دارد، برگشت و عزم بر برگشت نکردن ریاضات علمیه و عملیه لازم دارد و الا خود به خود انسان نادر اتفاق می افتد که در فکر توبه بیافتد یا موفق به آن شود، یا اگر شد بتواند به شرایط صحت و قبول آن ، اجل مهلت ندهد، و انسان را با بار معاصی سنگین و ظلمت بی پایان گناهان از این نشئه منتقل نماید. آن وقت خدا می داند که به چه گرفتاریها و بدبختیها دچار می شود. جبران معاصی در آن عالم ، فرضا که اهل نجات و عاقبت امرش سعادت باشد، کار سهلی نیست . فشارها و زحمتهای و سوختنهایی در دنبال است تا انسان لایق شفاعت شود و مورد رحمت ارحم الراحمین گردد. پس ای عزیز، هر چه زودتر دامن (همت) به کمر بزن و عزم را محکم و اراده را قوی کن ، و از گناهان ، تا در سن جوانی هستی یا در حیات دنیایی می باشی ، توبه کن ، و مگذار فرصت خداداد از دستت برود، و به تسویلات شیطانی و مکاید نفس اماره اعتنا مکن .

نکته مهمه

و نیز به یک نکته مهمه باید توجه داشت . و آن این است که شخص تائب پس از توبه نیز، آن صفای باطنی روحانی و نور خالص فطری برایش باقی نمی ماند. چنانچه صفحه کاغذی را اگر سیاه کنند و باز بخواهند جلا دهند، البته به حالت جلای اولی برنمی گردد، یا ظرف شکسته را اگر اصلاح کنند، باز به حالت اولی مشکل است عود کند، خیلی فرق است میانه دوستی که در تمام مدت عمر با صفا و خلوص با انسان رفتار کند، یا دوستی که خیانت کند و پس از آن عذر تقصیر طلب نماید. علاوه بر آن که کم کسی است که بتواند درست قیام به وظایف توبه بنماید. پس ، انسان باید حتی الامکان داخل در معاصی و نافرمانی نشود که اصلاح نفس پس از افساد از امور مشکله است . و اگر خدای نخواستگرتاری پیدا کرد،

هر چه زودتر در صدد علاج برآید که هم فساد کم را زود می شود اصلاح کرد، و هم کیفیت اصلاح بهتر می شود.

ای عزیز، با بی اعتنایی و سرسری از این مقام مگذر. تدبیر و تفکر در حال خود و عاقبت امر خویشتن کن، و به کتاب خدا و احادیث خاتم انبیاء و ائمه هدی، سلام الله علیهم اجمعین، و کلمات علمای امت و حکم عقل وجدانی رجوع نما، و این باب را، که مفتاح ابواب است، به روی خود بگشا، و در این منزل، که عمده منازل انسانیت است نسبت به حال ماها، وارد شو و اهمیت به آن بده و مواظبت از آن کن. و از خداوند تبارک و تعالی توفیق حصول مطلوب بخواه، و از روحانیت رسول اکرم و ائمه هدی سلام الله علیهم، استعانت کن، و به ولی امر و ناموس دهر، حضرت امام عصر، عجل الله فرجه، پناه ببر، البته آن بزرگوار دستگیری ضعفا و بازماندگان را می فرماید و بیچارگان را دادرسی می نماید.

فصل، در ارکان توبه

بدان که از برای توبه کامله ارکان و شرایطی است که تا آنها محقق نشود، توبه صحیحه حاصل نشود. و ما به ذکر عمده آنها که لازم است می پردازیم.

یکی از آنها، که رکن رکین اوست، ندامت و پشیمانی است از گناهان و تقصیرات گذشته، و دیگر، عزم بر برگشت نمودن بر آن است همیشه. و این دو در حقیقت محقق اصل حقیقت توبه و به منزله مقومات ذاتیه آن است. و عمده در این باب تحصیل این مقام و تحقق به این حقیقت است. و آن، چنان صورت پذیرد که انسان متذکر تاءثیر معاصی در روح و تبعات آن در عالم برزخ و قیامت بشود از وجه معقول و منقول. چنانچه پیش اصحاب معرفت مبرهن و در اخبار اهل بیت عصمت، علیهم السلام، وارد است که از برای معاصی در عالم برزخ و قیامت صورتهایی است به مناسبت آنها، که در آن عالم دارای حیات و اراده هستند و انسان را از روی شعور و اراده انسان را می سوزاند، زیرا که آن نشئه نشئه حیات است. پس، در آن عالم صورتهایی نتیجه اعمال حسنه یا قبیحه ماست که با ما محشور می گردد. و در احادیث شریفه و قرآن کریم تصریحاً و تلویحاً ذکر این مطلب بسیار شده، و مطابق است با مسلک حکمای اشراق و ذوق و مشاهدات اهل سلوک عرفان. و همینطور از برای هر معصیتی در روح اثری حاصل شود، که آن را در احادیث شریفه به نقطه سواد(۵۰۸) تعبیر فرمودند، و آن کدورتی است که در قلب و روح پیدا شود و کم کم افزون می شود و انسان را منتهی می کند به کفر و زندقه و به شقاوت ابدی می رساند، چنانچه پیش از این تفصیل این جمله داده شد.(۵۰۹)

پس ، انسان عاقل اگر تنبه بر این معانی پیدا کرد، و به فرموده های انبیاء و اولیاء علیهم السلام ، و عرفا و حکما و علما، رضوان الله علیهم ، به قدر قول (یک) نفر طبیب معالج اعتنا کرد، لابد از معاصی پرهیز می کند و گرد آنها نمی گردد. و اگر خدای نخواستہ مبتلا شد، بزودی از آن منزجر می شود و پشیمان می گردد، و صورت ندامت در قلبش ظاهر می شود. و نتیجه این پشیمانی و ندامت خیلی بزرگ است . و آثار آن خیلی نیکو است ، و عزم بر ترک مخالفت و معصیت بر اثر ندامت حاصل شود. و همین که این دو رکن توبه حاصل شد، کار سالک طریق آخرت آسان شود و توفیقات الهیه شامل حال او شود، و به حسب نص آیه شریفه ان الله یحب التوابین . (۵۱۰) و این روایت شریفه محبوب حق تعالی شود اگر در این توبه خالص باشد.

و باید انسان با ریاضات علمی و عملی و تفکرات و تدبرات لایقه لازمه در تخلیص توبه بکوشد، و بفهمد که محبوبیت پیش حق تعالی به میزان حساب در نیاید. خدا می داند. صورت حب حق در آن عوالم چه انوار معنویه و تجلیات کامله ای است و خداوند تبارک و تعالی با محبوب خود چه معامله می فرماید.

ای انسان چه قدر ظلوم و جهولی و قدر نعم ولی النعم را نمی دانی . سالها در نافرمانی و ستیزه با چنین ولی نعمی که تمام وسایل آسایش و راحت تو را فراهم فرموده بدون آنکه برای او، نعوذ بالله ، فایده و عایده ای تصور شود، به سر بردی و هتک حرمت کردی و بیحیایی و سرخودی را به آخر رساندی ، اکنون که نادم شدی و برگشت نمودی و توبه کردی ، حق تعالی تو را محبوب خود گرفت . این چه رحمت واسعه و نعم وافره ای است !

خداوندا، ما عاجزیم از شکر نعم تو، لسان ما و همه موجودات الکن است از حمد و ثنای تو، جز آنکه سر خجلت به پیش افکنیم و از بیحیاییهای خویش عذر بخواهیم چاره نداریم . ما چه هستیم که لایق رحمتهای تو باشیم ، ولی سعه رحمت و عموم نعمت تو بیش از آن است که در حوصله تقریر آید. اءنت کما اءثنت علی نفسک . (۵۱۱)

و نیز باید انسان بکوشد تا آنکه صورت ندامت را در دل قوت دهد تا انشاءالله به بیت احتراق وارد شود. و آن چنان است که به واسطه تفکر در تبعات و آثار موحشه معاصی ندامت را در دل قوت دهد، و نمونه نار الله الموقده (۵۱۲) را خود به اختیار خود در دل خود روشن کند و قلب را به آتش ندامت محترق کند تا آنکه همه معاصی از آن آتش بسوزد و کدورت و زنگار قلب مرتفع شود. بداند که اگر این آتش (را) در این عالم خود برای خود روشن نکند، و این در جهنم را، که خود باب الابواب بهشت است ، به روی خود مفتوح نکند، از این عالم که منتقل شد، ناچار در آن عالم آتش سخت

سوزناکی برای او تهیه شود و ابواب جهنم به روی او باز گردد و ابواب بهشت و رحمت به روی او منسد گردد.

خداوندا، سینه سوزناکی به ما عنایت فرما، و از آتش ندامت جزوه ندامت در قلب ما بیفکن و آن را به این آتش دنیایی بسوزان و کدورت قلبیه ما را بر طرف فرما، و ما را از این عالم بی تبعات معاصی ببر. انک ولی النعم و علی کل شیء قدیر.

فصل ، در شرایط توبه است

آنچه در فصل سابق ذکر شد، ارکان توبه بود. و از برای آن شرایط قبول و شرایط کمالی است ، که آنها را به ترتیب مذکور می داریم . عمده شرایط دو امر است ، چنانچه عمده شرایط کمال نیز دو امر است . و ما در این باب می پردازیم به ذکر کلام شریف حضرت مولی الموالی ، زیرا که آن در حقیقت از جوامع کلم و کلام ملوک و ملوک کلام است .

روی فی نهج البلاغه ان قائلًا قال بحضرتہ ، علیه السلام : استغفرالله . فقال له : ثکلتک امک ! اتدري ما الاستغفار؟ ان الاستغفار درجۃ العلیین ، و هو اسم واقع علی سته معان : اولها الندم علی ما مضی . و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا. و الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه املس لیس علیک تبعۃ . و الرابع ان تعمد الی کل فریضۃ علیک ضیعتها فتؤدی حقها. و الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت ، فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم و ینشاء بینهما لحم جدید. و السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیه . (۵۱۳)

جناب سید جلیل القدر، السید الرضی، (۵۱۴) رضی الله عنه ، در نهج البلاغه روایت فرمود که همانا گوینده ای در محضر حضرت امیر، علیه السلام ، گفت : استغفرالله . "پس فرمود به او: "مادرت در عزایت گریه کناد، آیا می دانی چیست استغفار؟ همانا استغفار درجه علیین است . و آن اسمی است که واقع می شود بر شش معنی . اول آنها پشیمانی بر گذشته است . دوم ، عزم بر برگشت نمودن است به سوی آن همیشگی . سوم ، ادا کنی به سوی مخلوق حق آنها را تا ملاقات کنی خدای سبحان را پاکیزه که نبوده باشد بر تو دنباله ای . (یعنی حقی از کسی به عهده تو نباشد.) چهارم ، آنکه روی آوری به سوی هر فریضه که بر تو است که ضایع کردی آن را، پس ادا کنی حق آن را. پنجم ، روی آوری به سوی گوشتی که روئیده شده است بر حرام ، پس آب کنی آن را به اندوهها تا بچسبد گوشت به استخوان و روئیده شود بین آنها گوشت تازه . ششم ، آنکه بچشانی جسم را درد فرمانبرداری ، چنانچه چشاندی آنرا شیرینی نافرمانی ."

این حدیث شریف مشتمل است اولاً بر دو رکن توبه که پشیمانی و عزم بر عدم عود است . و پس از آن ، بر دو شرط مهم قبول آن که رد حقوق مخلوق رد حقوق خالق است . انسان به مجرد آنکه گفت توبه کردم ، از او پذیرفته نمی شود. انسان تائب آن است که هر چه از مردم بناحق برده رد به آنها کند، و اگر حقوق دیگری از آنها در عهده اوست ، و ممکن است تاءدیه یا صاحبش را راضی نماید، قیام به آن کند. و هر چه از فرایض الهیه ترک کرده ، قضا کند یا تاءدیه نماید؛ و اگر تمام آنها را ممکنش نیست ، قیام به مقدار امکان کند. بدانند که اینها حقوقی است که از برای یک از آنها مطالبی است ، و در نشئه دیگر از او به اشق احوال (مطالبه) می کنند، و در آن عالم راهی برای تاءدیه آنها ندارد جز آنکه حمل بار گناهان دیگران را کند و رد اعمال حسنه خود را نماید. پس ، در آن وقت بیچاره و بدبخت می شود و راهی برای خلاص و چاره برای استخلاص ندارد.

ای عزیز، مبادا شیطان و نفس اماره وارد شوند بر تو و وسوسه نمایند و مطلب را بزرگ نمایش دهند و تو را از توبه منصرف کنند و کار تو را یکسره نمایند. بدان که در این امور هر قدر، ولو به مقدار کمی نیز باشد، اقدام بهتر است . اگر نمازهای فوت شده و روزه ها و کفارات و حقوق خدایی بسیار است و حقوق مردم بشمار است ، گناهان متراکم است و خطایا متزاحم ، از لطف خداوند مایوس مشو و از رحمت حق ناامید مباش که حق تعالی اگر تو به مقدار مقذور اقدام کنی ، راه را بر تو سهل می کند و راه نجات را به تو نشان می دهد. بدان که یأس از رحمت حق بزرگترین گناهی است که در نفس گمان نمی کنم هیچ گناهی بدتر و بیشتر از آن تاءثیر نماید. انسان مایوس از رحمت چنان ظلمتی قلبش را فرا بگیرد و چنان افسارش گسیخته شود که با هیچ چیز اصلاحش نمی توان نمود. مبادا از رحمت حق غافل شوی و گناهان و تبعات آن در نظرت بزرگ آید. رحمت حق از همه چیز بزرگتر و به هر چیز شامل است : داد حق را قابلیت شرط نیست (۵۱۵) تو از اول چه بودی ؟ در ظلمت عدم قابلیت و استعدادی نیست ، حق جل و علا بی استحقاق و استعداد و بدون سؤال و سابقه دعا تو را نعمت وجود و کمالات وجود بخشید؛ بسط بساط نعم غیر محصوره و رحمتهای غیر متناهی فرمود، و تمام موجودات مسخر تو کرد؛ اکنون هم از عدم صرف و از نابودی محض حالت بدتر نشده . خداوند وعده رحمت داده ، وعده مغفرت فرمود، تو یک قدم پیش بیا و به سوی درگاه قدس او قدم گذار، او خود از تو با هر وسیله ای هست دستگیری می فرماید. و اگر نتوانستی تاءدیه حقوق او کنی ، از حقوق خود می گذرد، و حقوق دیگران را اگر نتوانستی تاءدیه نمایی ، جبران می فرماید. قضیه جوان نباش (۵۱۶) را، که در عهد رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، بود، شنیدی .

ای عزیز، راه حق سهل است و آسان، ولی قدری توجه می خواهد. اقدام باید کرد. با تسویف و تاءخیر امر را گذراندن و بار گناهان را هر روز زیاد کردن کار را سخت می کند، ولی اقدام در امر و عزم بر اصلاح امر و نفس راه را نزدیک و کار را سهل می کند. تو تجربه کن و چندی اقدام کن، اگر نتیجه گرفتی، صحت مطلب بر تو ثابت می شود، و الا راه فساد باز است و دست گنهکار تو دراز. و اما آن دو امر دیگر که جناب امیرالمؤمنین، علیه السلام، فرموده است از شرایط کمال توبه و توبه کامله است، نه آنکه توبه بدون آنها تحقق پیدا نمی کند یا قبول نمی شود، بلکه توبه بدون آنها کامل نیست.

بدان که از برای هر یک از منازل سالکان مراتبی است که به حسب حالات قلوب آنها فرق می کند. شخص تائب اگر بخواهد به مرتبه کمال آن نایل شود، باید تدارک تروک را که کرد - یعنی آنچه را که ترک کرده بود تدارک کرد - تدارک حظوظ را نیز بکند. یعنی حظوظ نفسانیه ای که در ایام معاصی برای او حاصل شده بود باید تدارک کند. و آن به این نحو صورت پذیرد که آثار جسمیه و روحیه که در مملکت او حاصل شده بود از معاصی، در صدد برآید که از آن بکلی حک نماید تا نفس به صقالت اولیه و روحانیت فطریه خود عود کند و تصفیه کامله از برای او حاصل آید، چنانچه دانستی که از برای هر معصیتی و هر لذتی در روح اثری حاصل آید، چنانچه در جسم نیز قوتی حاصل شود از بعضی از آنها. پس شخص تائب باید مردانه قیام کند و آن آثار را بکلی قلع کند، و ریاضت جسمیه و روحیه به خود دهد تا تبعات و آثار آن بکلی مرتفع شود. همان طور که حضرت مولا دستور داده است. پس به واسطه ریاضات جسمیه و امساک از مقویات و مفرحات و گرفتن روزه مستحبی و یا واجبی، اگر به عهده اوست، گوشت حاصل از معاصی یا در ایام معاصی را ذوب کند. و به واسطه ریاضات روحیه و عبادات و مناسک، حظوظ طبیعت را تدارک کند، زیرا که در ذائقه روح صورت لذات طبیعیّه موجود است، و تا آن صورتها متحقق است، نفس متمایل به آنها و قلب عاشق به آنهاست، و بیم آن است که خدای نخواستہ باز نفس سرکشی کند و عنان را از دست بگیرد. پس بر سالک راه آخرت و تائب از معاصی لازم است که الم ریاضت و عبادت را به ذائقه روح بچشانند، و اگر شبی در معصیت و عشرت بسر برده، تدارک آن شب را بکند به قیام به عبادت خدا، و اگر روزی را به لذات طبیعیّه نفس را مشغول کرده، به صیام و مناسک مناسبه جبران کند، تا نفس بکلی از آثار و تبعات آن، که حصول تعلقات و رسوخ محبت به دنیاست، پاک و پاکیزه شود. البته توبه در این صورت کاملتر می شود و نورانیت فطریه نفس عود می کند. و پیوسته در خلال اشتغال به این امور تفکر و

تدبیر کند در نتایج معاصی و شدت با س حق تعالی و دقت میزان اعمال و شدت عذاب عالم برزخ و قیامت ، و بفهمد و به نفس و قلب بفهماند که تمام اینها نتایج و صور این اعمال قبیحه و مخالفتهای با مالک الملوک است ، امید است که پس از این علم و تفکر، نفس از معاصی متنفر شود و انزجار تام و تمام برایش حاصل شود، و به نتیجه مطلوبه در باب توبه برسد و توبه او کامل و تمام شود.

پس ، این دو مقام از متمامات و مکملات منزل توبه است . و البته انسان که در مرحله اولی می خواهد وارد منزل توبه شود گمان نکند آخر مراتب را از او خواستند، و به نظرش راه صعب و منزل پر زحمت آید و یکسره ترک آن کند. هر مقداری که حال سالک طریق آخرت اقتضا می کند، همان اندازه مطلوب و مرغوب است . پس از آنکه وارد طریق شد، راه را خدای تعالی بر او آسان می کند. پس نباید سختی راه انسان را از اصل مقصد باز دارد، زیرا که مقصد خیلی بزرگ و مهم است . اگر عظمت مقصد را بفهمیم ، هر زحمتی در راه آن آسان می شود. آیا چه مقصدی از نجات ابدی و روح و ریحان همیشگی بالاتر است ، و چه خطری از شقاوت سرمدی و هلاکت دائمی عظیمتر است ؟ با ترک توبه و تسویف و تاءخیر آن ممکن است انسان به شقاوت ابدی و عذاب خالد و هلاک دائم برسد، و با دخول در این منزل ، ممکن است انسان سعید مطلق شود و محبوب حق گردد. پس وقتی مقصد بدین عظمت است ، از زحمت چند روزه چه باک است .

و بدان که اقدام به قدر مقدور هر چه هم کم باشد مفید است . مقایسه کن امور آخرتی را به امور دنیایی که عقلا (اگر) نتوانستند به مقصد عالی خود برسند، از مقصد کوچک دست بر نمی دارند، و اگر مطلوب کامل را نتوانستند تحصیل کنند، از مطلوب ناقص صرفنظر نمی کنند، تو نیز اگر به کمال آن نمی توانی نایل شوی ، از اصل مقصد و از صرف حقیقت آن باز نمان و هر مقداری ممکن است در تحصیل آن اقدام کن .

فصل ، در نتیجه استغفار

از اموری که برای شخص تائب لازم است بدان اقدام کند پناه بردن به مقام غفاریت حق تعالی و تحصیل حالت استغفار است . از حضرت حق جل جلاله و مقام غفاریت آن ذات مقدس با زبان قال و حال و سر و علن در خلوات ، با عجز و ناله و تضرع و زاری ، طلب کند که بر او ستر کند ذنوب و تبعات آن را. البته مقام غفاریت و ستاریت ذات مقدس اقتضا می کند ستر عیوب و غفران تبعات ذنوب را. چون صور ملکوتیه اعمال به منزله ولیده انسان ، بلکه بالاتر از آن ، است ، و حقیقت توبه و صیغه استغفار به منزله لعان است ، حق تعالی به واسطه غفاریت و سترش آن ولیده ها را با لعان مستغفر از او

منقطع می فرماید. و هر یک از موجودات که اطلاع بر حال انسان پیدا کردند، چه از ملائکه و کتاب صحائف جرائم، و چه از زمان و مکان و اعضا و جوارح خود او، آنها را از آن گناه محجوب می فرماید، و همه را انساء می فرماید، چنانچه در حدیث شریف اشاره به آن شده است که می فرماید: ینسی ملیکیه ما کتبا علیه من الذنوب. و ممکن است وحی حضرت حق تعالی به اعضا و جوارح و بقاع ارض به کتمان معاصی، که در حدیث شریف است همین انساء آنها باشد، چنانچه ممکن است فرمان به عدم شهادت باشد. و شاید مراد رفع آثار معاصی از اعضا باشد که به واسطه آن شهادت تکوینی حاصل آید، چنانچه اگر توبه نکند، هر یک از اعضایش ممکن است به لسان قال یا حال شهادت دهند بر کرده های او در هر حال. چنانچه مقام غفاریت و ستاریت حق اقتضا کرده است که الان که در این عالم هستیم، اعضای ما شهادتی بر اعمال ما ندهند، و زمان و مکان کرده های ما را مستور دارند، همین طور در عوالم دیگر، اگر با توبه صحیح و استغفار خالص از دنیا برویم، اعمال ما را مستور می دارند، یا آنکه از اعمال ما بکلی محجوب می شوند. و شاید مقتضای کرامت حق جل جلاله دومی باشد که انسان تائب پیش احدی سرافکنده نباشد و خجلت زدگی نداشته باشد. والله العالم.

فصل، در تفسیر توبه نصوص

بدان که در تفسیر توبه نصوص اختلافاتی است، که ذکر آن مجملا در این مقام مناسب است. و ما در اینجا اکتفا می نماییم به ترجمه کلام محقق جلیل، شیخ بهایی، قدس الله نفسه.

محدث خبیر، مجلسی، رحمه الله نقل می فرماید که شیخ بهائی فرموده است (۵۱۷) که همانا ذکر کرده اند مفسرین در معنی توبه نصوص وجوهی. یکی آنکه مراد توبه ای است که نصیحت کند مردم را، یعنی، دعوت کند مردم را که بیاورند مثل آن را برای ظاهر شدن آثار جمیله آن در صاحبش. یا آنکه نصیحت (کند) صاحبش را تا از جای بکند گناهان را، و دیگر عود نکند به سوی آنها هیچ گاه. و دیگر آنکه نصوص توبه ای است که خالص باشد برای خداوند، چنانچه غسل خالص از شمع را غسل نصوص گویند. و خلوص آن است که پشیمان شود از گناهان برای زشتی آنها، یا برای آنکه خلاف رضای خدای تعالی هستند، نه برای ترس از آتش.

جناب محقق طوسی در تجرید حکم فرموده است (۵۱۸) به اینکه پشیمانی از گناهان برای ترس از آتش توبه نیست.

و دیگر آنکه نصوص از نصاحه است ، و آن خیاطت است . زیرا که توبه می دوزد از دین آنچه را گناهان پاره کرده است . یا آنکه جمع می کند میانه تائب و اولیای خدا و احبای او، چنانکه خیاطت جمع می کند مابین پارچه های لباس .

و دیگر آنکه نصوص وصف از برای تائب است ، و اسناد آن به سوی توبه از قبیل اسناد مجازی است . یعنی توبه نصوص توبه ای است که نصیحت می کنند صاحبان آن خود را به اینکه به جای آورند آن را به کامل (ترین) طوری که سزاوار است توبه را بدان نحو آورند تا آنکه آثار گناهان را از قلوب پاک کند بکلی . و آن به این است که آب کنند نفوس را به حسرتها و محو کنند ظلمات بدیها را به نور خوبیها.

تکمیل در بیان آنکه تمام موجودات را علم و حیات است

بدان که از برای توبه حقایق و لطایف و سرایری است . و از برای هر یک از اهل سلوک الی الله توبه خاصی است که مختص به مقام خودشان است . و چون از آن مقامات ما را حظ و نصیبی نیست ، اشتغال به آن بتفصیل چندان مناسب با این اوراق نیست . پس ، بهتر آن است که ختم کنیم مقام را به ذکر نکته (ای) که از حدیث شریف مستفاد می شود، و مطابق ظاهر کتاب کریم الهی و احادیث کثیره در ابواب متفرقه است . و آن این است که هر یک از موجودات دارای علم و حیات و شعور است ، بلکه تمام موجودات دارای معرفت به مقام مقدس حق جل و علا هستند، چنانچه وحی به اعضا و جوارح و به بقاع ارض به کتمان و اطاعت آنها فرمان الهی را، و تسبیح تمام موجودات ، که در قرآن کریم نص بدان شده و احادیث شریفه مشحون به ذکر آن است، (۵۱۹) خود دلیل بر علم و ادراک و حیات آنها، بلکه دلیل بر ربط خاص بین خالق و مخلوق است که احدی از آن مطلع نیست جز ذات مقدس حق تعالی و من ارتضی من عباده . (۵۲۰) و این خود یکی از معارف است که قرآن کریم و احادیث ائمه معصومین گوشزد بنی الانسان فرمودند، و موافق با برهان حکمای اشراق و ذوق اصحاب عرفان و مشاهدات ارباب سلوک و ریاضت است .

و در علوم عالیه ماقبل الطبیعه به ثبوت پیوسته است که وجود عین کمالات و اسماء و صفات است ، و در هر مرحله ظهور پیدا کند و در مرآت تجلی نماید، با جمیع شئون و کمالات ، از حیات و علم و سایر امهات سبعه ، ظاهر گردد و متجلی شود، و هر یک از مراحل تجلی حقیقت وجود و مراتب تنزلات نور جمال کامل معبود دارای ربط خاص به مقام احدیت و معرفت کامنه خفیه به مقام ربوبیت می باشد، چنانچه در آیه شریفه فرماید: ما من دابة الا آخذ بناصيتها. (۵۲۱) گویند هو

اشاره به مقام غیب هویت . و اخذ ناصیه همان ربط اصل غیبی سری وجودی است که هیچ موجودی را راهی به معرفت آن نیست .

الحديث الثامن عشر

حديث هجدهم

بالسند المتصل الى فخر الطائفة و ذخرها، محمد بن يعقوب الكليني ، رضوان الله عليه ، عن محمد بن يحيى ، عن احمد بن محمد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن عبدالله بن سنان ، عن ابي حمزة الثمالي ، عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : مكتوب في التوراة التي لم تغير ان موسى (عليه السلام) ساءل ربه فقال : يا رب ، اعقرب اءنت منى فاناجيك ، ام بعيد فاناديك ؟ فاءوحى الله عزوجل اليه ، يا موسى ، اءنا جليس من ذكرنى . فقال موسى : فمن فى سترک يوم لا ستر الا سترک ؟ فقال : الذين يذكروننى فاءذكرهم و يتحابون فى فاحبهم ، فاءولئك الذين اذا اردت ان اصيب اءهل الارض بسوء، ذكرتهم فدفعت عنهم بهم . (۵۲۲)

ترجمه :

ابو حمزه ثمالی حدیث کند از حضرت باقر، علیه السلام ، که فرمود نوشته شده است در توراتی که تغییر ننموده : همانا موسی سؤال کرد پروردگار خود را، پس گفت : "ای پروردگار من ، آیا نزدیکی تو به من تا مناجات کنم تو را، یا دوری تا صدا زنم تو را؟" پس وحی کرد خدای عزوجل به سوی او: "ای موسی ، من همنشین کسی هستم که یاد کند مرا." پس (سؤال) کرد موسی : "کیست در پناه تو روزی که پناهی نیست مگر پناه تو؟" فرمود: "آنها که یاد می کنند مرا، پس من یاد می کنم آنها را، و با هم دوستی می کنند در راه من ، پس دوست دارم آنها را. اینها آنانند که وقتی بخواهند به اهل زمین بدی رسانم ، یاد آنها کنم ، پس رفع کنم آن را از آنان به واسطه آنها." شرح از این حدیث شریف معلوم می شود که تورات رایج بین یهود محرف است و تغییراتی یافته . و علم تورات صحیح پیش اهل بیت ، علیه السلام ، بوده . و از مطالب تورات و انجیل رایج نیز معلوم می شود که کلام یک نفر بشر متعارف هم نیست ، بلکه با اوهام بعض اهل شهوت و هوای نفس منسجم گردیده .

محدث محقق ، مرحوم مجلسی ، رحمه الله ، فرماید: گویا غرض حضرت موسی از این سؤال این بوده که آداب دعا را سؤال کند، با علمش به اینکه حق تعالی اقرب است به ما از حبل و رید به احاطه علمی و قدرت و علیت . یعنی ، آیا دوست داری مناجات کنم ترا چنانکه نزدیک مناجات می کند، یا صدا زنم ترا چنانکه بعید صدا می زند. و به عبارت دیگر،

وقتی به سوی تو نظر می کنم تو از هر نزدیکی نزدیکتری ، و وقتی به سوی خودم نظر می کنم خود را در غایت دوری می بینم . پس نمی دانم در دعا حال ترا ملاحظه کنم یا حال خود را. و احتمال می رود این سؤال از غیر یا از قبل باشد، مثل سؤال رؤیت . انتهی کلامه . (۵۲۳)

در احاطه قیومی حق تعالی

محتمل است که جناب موسی حال عجز خود را از کیفیت دعا بیان می کند. عرض می کند بار پروردگارا، تو منزهی از اتصاف به قرب و بعد تا چون قربان یا بعیدان ترا بخوانم ، پس من متحیرم در امر و هیچ گونه دعا را در خور پیشگاه جلال تو نمی دانم . تو خود به من اجازه ورود به دعا و کیفیت آن را مرحمت فرما، و تعلیم فرما مرا آنچه مناسب مقام مقدس تو است . پس جواب از مصدر جلال عزت صادر شد که من حضور قیومی دارم در جمیع نشات ، همه عوالم محضر من است ، من جلیس آنانم که یادم کنند و همنشین کسانی هستم که متذکر شوند. البته آن ذات مقدس متصف به قرب و بعد نشود و احاطه قیومی و شمول وجودی دارد به جمیع دایره وجود و سلسله تحقق . و اما آنچه در آیات شریفه کتاب کریم الهی وارد است از توصیف حق تعالی به قرب ، مثل قوله تعالی : و اذا ساءلك عبادی عنی فانی قریب . (۵۲۴) و قوله عز من قائل : نحن اقرب الیه من حبل الوريد . (۵۲۵) و غیر اینها، مبنی یک نحو مجاز و استعاره است ، و الا ساحت مقدسش منزله از قرب و بعد حسی و معنوی است ، چه که اینها مستلزم یک نحو تحدید و تشبیه است که حق تعالی منزله از آن است . بلکه حضور قاطبه موجودات در بارگاه قدس او حضور تعلقی است ، و احاطه آن ذات مقدس به ذرات کائنات و سلاسل موجودات احاطه قیومی است ، و آن از غیر سنخ حضور حسی و معنوی و احاطه ظاهری و باطنی است .

و از این حدیث شریف و بعضی احادیث دیگر استفاده شود رجحان اسرار به ذکر و استجاب ذکر قلبی و سری ، چنانچه در آیه شریفه نیز فرماید: واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه . (۵۲۶) و در حدیث شریف وارد است که ثواب این ذکر را احدی نمی داند غیر از خدای تعالی برای عظمت آن . (۵۲۷) و در بعضی حالات و مقامات و طریان بعضی عناوین ، گاه شود که رجحان در اعلان ذکر باشد. مثل ذکر پیش اهل غفلت برای تذکر آنها. چنانچه در حدیث شریف کافی است که ذاکر خدای عزوجل در بین غافلین مثل قتال کننده است در بین محاربین . (۵۲۸) و از عدة الداعی جناب السوق مخلصا عند غفلة الناس و شغلهم بما فیہ کتب الله له له اءلف حسنة و غفرالله له یوم القیامة مغفرة لم تخطر علی

قلب بشر. (۵۲۹) حدیث کند که فرمود پیغمبر، صلی الله علیه و آله: "کسی که ذکر خدا کند در بازار از روی اخلاص نزد غفلت مردم و اشتغال آنها به آنچه در اوست، بنویسد خداوند برای او هزار حسنه، و بیمارزد او را در روز قیامت - آمرزشی که خطور نکرده است در قلب بشری." و همین طور مستحب است در اذان اعلامی و خطبه و غیر آن اجهار به ذکر.

فصل: به یاد خدا بودن بنده، سبب به یاد بنده بودن خدا می شود

از این حدیث شریف استفاده شود که ذکر خدا و دوستی نمودن با یکدیگر در راه او دارای چند خصلت است: یکی از آنها - و آن اعظم از دیگران است - آن است که ذکر کردن بنده خداوند را موجب شود ذکر کردن خداوند او را. چنانچه احادیث دیگری نیز بدین مضمون وارد است. (۵۳۰) و این ذکر مقابل آن نسیانی است که حق تعالی درباره ناسی از آیات می فرماید حیث قال: کذلک اءتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی (۵۳۱)

چنان (که) نسیان آیات و کوری باطنی از رؤیت مظاهر جمال و جلال حق سبب عمای در عالم دیگر شود، تذکر آیات و اسماء و صفات و یادآوری حق و جمال و جلال او قوت دهد بصیرت را و رفع حجب نماید به قدر قوت تذکر و نورانیت آن.

چنانچه تذکر آیات حق و ملکه شدن آن، بصیرت باطنی را به قدری قوت دهد که جلوه جمال حق را در آیات مشاهده نماید، و تذکر اسماء و صفات موجب شود که حق را در تجلیات اسمائیه و صفاتیه شهود کند، و تذکر ذات بی حجاب آیات و اسماء و صفات رفع جمیع حجب کند و یار بی پرده تجلی نماید. و این یکی از توجیهاات و تاءویلات فتوحات ثلاثه است که قره العین عرفا و اولیاست: فتح قریب و فتح مبین و فتح مطلق که فتح الفتوح است.

همین طور که تذکرات ثلاثه رفع حجب سه گانه را نماید، محبت با یکدیگر در راه خدا سبب حب خدا شود. و این حب نیز نتیجه اش رفع حجب می باشد، چنانچه عرفای شامخین فرمایند. معلوم است این محبوبیت نیز دارای مراتب است، چنانچه حب فی الله از حیث شوب و خلوص نیز دارای مراتب کثیره است. و خلوص تام آن است که شوب به کثرات اسمائی و صفاتی هم نداشته باشد. و این موجب حب تام است، و محبوب مطلق محجوب از وصال نخواهد شد در شریعت عشق، و بین او و محبوبش حجابی نخواهد ماند. و بدین بیان می توان ربط داد بین دو سؤال جناب موسی، علیه السلام، زیرا که پس از آنکه آن حضرت شنید که حق تعالی فرمود من جلیس ذاکرم هستم، وعده وصال و وصول به جمال، که در دل داشت از محبوب شنید، خواست ارباب وصال را استقصا کند تا به همه شئون قیام به وظیفه نماید، عرض کرد: فمن فی سترک یوم لا ستر الا سترک؟ کیان اند در پناه تو که از تعلقات رسته و در قید حجب نیستند و به وصال جمال

جمیل تو رسند؟ فرماید: دو طایفه: آنهایی که متذکر من اند ابتدائاً. یا آنکه در راه من با یکدیگر محبت ورزند، که آن نیز تذکر من است در مظهر جمال تام من، یعنی انسان. اینها در پناه من و جلیس من اند و من جلیس آنانم. پس معلوم شد که از برای این دو طایفه یک خصلت بزرگ است، و نتیجه آن یک خصلت بزرگ دیگر. زیرا که حق تعالی یاد آنها کند و آنها محبوب حق شوند، و نتیجه آن آن است که در ستر و پناه حق واقع شوند در روزی که ستری نیست، و جلیس آنها حق باشد در خلوتگاه مطلق. و دیگر از خصلتها آن است که خداوند عزت به واسطه کرامت آنها رفع عذاب از بندگان خود فرماید، یعنی، تا آنها بین بندگان هستند به واسطه آنها عذاب و بلیات فرو نفرستند.

فصل، در فرق بین منزل تفکر و تذکر است

بدان که تذکر از نتایج تفکر است و لهذا منزل تفکر را مقدم دانسته اند از منزل تذکر. جناب خواجه عبدالله فرماید: التذکر فوق التفکر، فان التفکر طلب، و التذکر وجود. (۵۳۲) تذکر فوق تفکر است، زیرا که این طلب محبوب است و آن حصول چنانچه به وصول به محبوب از تعب تحصیل فارغ آید. و قوت و کمال تذکر بسته به قوت و کمال تفکر است. و آن تفکر که نتیجه اش تذکر تام معبود است، در میزان سایر اعمال نیاید و با آنها در فضیلت طرف مقایسه نشود، چنانچه در روایات شریفه از عبادت یک سال و شصت سال و هفتاد سال تفکر یک ساعت را بهتر شمرده اند. (۵۳۳) معلوم است غایت و ثمره مهمه عبادات حصول معارف و تذکر از معبود حق است، و این خاصیت از تفکر صحیح بهتر حاصل می شود. شاید تفکر یک ساعت ابوابی از معارف به روی سالک بگشاید که عبادت هفتاد سال نگشاید یا انسان را چنان متذکر محبوب نماید که از مشقت ها و زحمتهای چندین ساله این مطلوب حاصل نشود.

و بدان ای عزیز که تذکر از محبوب و به یاد معبود بسر بردن نتیجه های بسیاری برای عموم طبقات دارد: اما برای کمال و اولیا و عرفا، که خود آن غایت آمال آنهاست و در سایه آن به وصال جمال محبوب خود رسند. هینئالهم. و اما برای عامه و متوسطین بهترین مصلحات اخلاقی و اعمالی و ظاهری و باطنی است. انسان اگر در جمیع احوال و پیشامدها به یاد حق تعالی باشد و خود را در پیشگاه آن ذات مقدس حاضر ببیند، البته از اموری که خلاف رضای اوست خودداری کند و نفس را از سرکشی جلوگیری کند. این همه مصیبات و گرفتاری به دست نفس اماره و شیطان رجیم از غفلت از یاد حق و عذاب و عقاب اوست. غفلت از حق کدورت قلب را زیاد کند و نفس و شیطان را بر انسان چیره کند و مفسد را روز افزون کند، و تذکر و یادآوری از حق دل را صفا دهد و قلب را صیقلی نماید و جلوه گاه محبوب کند،

و روح را تصفیه نماید و خالص کند و از قید اسارت نفس انسان را براند، و حب دنیا (را که) منشاء خطیئات و سرچشمه سیئات است از دل بیرون کند، و هم را هم واحد کند و دل را برای ورود صاحب منزل پاک و پاکیزه نماید.

پس ای عزیز، در راه ذکر و یاد محبوب تحمل مشاق هر چه بکنی کم کردی .
دل را عادت بده به یاد محبوب ، بلکه به خواست خدا صورت قلب صورت ذکر حق شود، و کلمه طیبه لا اله الا الله صورت اخیره و کمال اقصای نفس گردد، که از این زادی بهتر برای سلوک الی الله و مصلحی نیکوتر برای معایب نفس و راهبری خوبتر در معارف الهیه یافت نشود. پس اگر طالب کمالات صوریه و معنویه هستی و سالک طریق آخرت و مسافر و مهاجر الی الله هستی ، قلب را عادت بده به تذکر محبوب و دل را عجین کن با یاد حق تبارک و تعالی .

فصل ، در بیان آنکه ذکر تام آن است که حکمش به تمام مملکت سرایت کند
گرچه ذکر حق و تذکر از آن ذات مقدس از صفات قلب است و اگر قلب متذکر شد تمام فوایدی که برای ذکر است بر آن مترتب می شود، ولی بهتر آن است که ذکر قلبی متعقب به ذکر لسانی نیز گردد. اکمل و افضل تمام مراتب ذکر آن است که در نشئات مراتب انسانی ساری باشد و حکمش به ظاهر و باطن و سر و عن جلن جاری شود، پس ، در سر وجود حق جل و علا مشهود باشد و صورت باطنیه قلب و روح صورت تذکر محبوب باشد، و اعمال قلبیه و قالبیه تذکری باشد، و اقالیم سبعة ظاهریه و ممالک باطنیه مفتوح به ذکر حق و مسخر به تذکر جمیل مطلق باشند. بلکه اگر حقیقت ذکر صورت باطنی قلب شد و فتح مملکت قلب به دست آن گردید حکمش در سایر ممالک و اقالیم سرایت می کند: حرکات و سکانات چشم و زبان و دست و پا و اعمال سایر قوا و اعضا با ذکر حق انجام گیرند و برخلاف وظایف انجام امری ندهند، پس حرکات و سکانات آنها مفتوح و مختوم به ذکر حق شود، و بسم الله مجریها و مرسیها(۵۳۴) در تمام ممالک نفوذ کند، و در نتیجه متحقق به حقیقت اسماء و صفات شود، بلکه صورت اسم الله اعظم و مظهر آن گردد. و این غایت القصوای کمال انسانی و منتهی الامال اهل الله است . و به هر مرتبه که از این مقام نقصان حاصل شود و نفوذ ذکر کم شود کمال انسانی به همان اندازه ناقص گردد، و نقصان ظاهر و باطن هر یک به دیگری سرایت کند، زیرا که نشئات وجود انسانی با هم مرتبط و از هم متاثرند. و از این جا معلوم می شود که ذکر نطقی و زبانی ، که از تمام مراتب ذکر نازلتر است ، نیز مفید فایده است ، زیرا که اولاً زبان در این ذکر به وظیفه خود قیام کرده ، گرچه قالب بیرونی باشد. و ثانیاً این که ممکن است این ذکر پس از مداومت و قیام به شرایط آن ، اسباب باز شدن زبان قلب نیز شود. شیخ عارف

کامل ما، جناب شاه آبادی، روحی فدا، می فرمودند شخص ذاکر باید در ذکر مثل کسی باشد که به طفل کوچک که زبان باز نکرده می خواهد تعلیم کلمه را کند: تکرار می کند تا اینکه او به زبان می آید و کلمه را ادا می کند. پس از آنکه او ادای کلمه را کرد، معلم از طفل تبعیت می کند، و خستگی آن تکرار برطرف می شود و گویی از طفل به او مددی می رسد. همین طور کسی که ذکر می گوید باید به قلب خود، که زبان ذکر باز نکرده، تعلیم ذکر کند. و نکته تکرار اذکار آن است که زبان قلب گشوده شود. و علامت گشوده شدن زبان قلب آن است که زبان از قلب تبعیت کند و زحمت و تعب تکرار مرتفع شود. اول زبان ذاکر بود و قلب به تعلیم و مدد آن ذاکر شد، و پس از گشوده شدن زبان قلب، زبان از آن تبعیت کرده به مدد آن یا مدد غیبی متذکر می شود.

و ببايد دانست که اعمال ظاهریه صوریه لایق مقام غیب و حشر در ملکوت نشوند، مگر آنکه از باطن روحانیت و لباب قلب به آن مددی رسد و او را حیات ملکوتی بخشید و آن نفخه روحی، که خلوص نیت و نیت خالص صورت اوست، به منزله روح و باطن است که به تبع آن جسد نیز محشور در ملکوت شود و لایق قبول درگاه گردد. و لهذا در روایات شریفه وارد است که قبولی اعمال به قدر اقبال قلب است. (۵۳۵) با همه وصف، ذکر لسانی نیز محبوب و مطلوب است و انسان را بالاخره به حقیقت می رساند، لهذا در اخبار و آثار از ذکر لسانی مدح عظیم شده، و کمتر بابی مثل باب ذکر کثیر الحدیث است. (۵۳۶) و در آیات شریفه کتاب کریم نیز بسیار از آن مدح شده، (۵۳۷) گرچه غالب آنها منزل بر ذکر قلبی یا ذکر با روح است، ولی تذکر حق در هر مرتبه محبوب است. و ما در این مقام ختم کلام می کنیم به ذکر چند حدیث شریف برای تیمن و تبرک.

فصل، در ذکر بعض احادیث در فضیلت ذکر خدا

کافی بسند صحیح عن الفضیل بن یسار قال قال ابوعبدالله، علیه السلام: ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عزوجل الا کان حسره علیهم یوم القیامه. (۵۳۸) هیچ مجلسی نیست که مجتمع شوند در آن نیکان و بدانی، پس برخیزند بی ذکر خدا، مگر آنکه حسرت شود برای آنها در روز قیامت. معلوم است انسان پس از آنکه بر او منکشف شد در قیامت نتایج بزرگ ذکر خدا، و خود را از آن محروم دید و فهمید که چه نعمتها و بحجتها از دستش رفته و دیگر قابل جبران نیست، حسرت و ندامت بر او روآور گردد. پس انسان باید تا فرصت دارد، غنیمت شمارد و مجالس و محافل خود را از ذکر خدا (خالی) نگذارد.

کافی بسند موثق عن ابي جعفر، عليه السلام : من اراد ان يكتال
بالمكيال الاوفى فليقل ، اذا اراد ان يقوم من مجلسه سبحان ربك رب العزه عما يصفون . و
سلام على المرسلين . والحمد لله رب العالمين .(۵۳۹)

هر کس بخواهد کشیده شود به کیل تمام (یعنی ثواب او از خدای تعالی
کامل باشد و نقصی نداشته باشد) وقتی که خواست از مجلس برخیزد، بخواند این آیات شریفه
را....

و از جناب صادق ، علیه السلام ، منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ،
فرمودند: هر کس بخواهد کیلش تمام باشد از ثواب در روز قیامت ، این آیات شریفه را در
تعقیب هر نماز بخواند.(۵۴۰)

و از حضرت صادق ، علیه السلام ، مرسل منقول است که قرائت این آیات در وقت قیام از
مجلس کفاره گناهان است .(۵۴۱)

کافی باسناده عن ابن فضال رفعه قال : قال الله عزوجل لعيسى ، عليه السلام : يا
عيسى ، اذكرني في نفسك ، و اذكرک في نفسي ، و اذكرني في ملاک اذکرک في ملا خير من
ملا الادميين ، يا عيسى ، اعلن لي قلبک و اذكر ذکرى في الخلوات ، و اعلم ان سرورى ان
تبصص الي ، و کن في ذلک حيا و لا تکن ميتا.(۵۴۲)

می گوید: خدای عزوجل به عیسی فرمود: "ای عیسی ، یاد کن مرا پیش خود تا یاد کنم تو را
در نزد خودم ، و یاد کن مرا در جمعیت تا یاد کنم تو را در جمعیتی بهتر از جمعیت
آدمزادگان . ای عیسی ، نرم کن از برای من دل خود را، و بسیار یاد من کن در خلوتها، و
بدان که خشنودی من آن است که تبصص کنی به سوی من . (تبصص حرکت دم سگ است از
خوف یا طمع . و این کنایه از شدت التماس و مسکنت است) و زنده باش در این ذکر نه
مرده ." مقصود از زندگی در ذکر، توجه و حضور قلب است .

کافی باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : ان الله عزوجل يقول : من
شغل بذكرى عن مساءلتى ، اءعطيته اءفضل ما اءعطى من ساءلنى .(۵۴۳)
حضرت صادق ، علیه السلام ، فرماید: خدای عزوجل می فرماید: "کسی که باز
بماند به واسطه ذکر من از سؤال من ، عطا می کنم او را افضل چیزی که
عطا می کنم کسی را که سؤال کرده مرا."

عن احمد بن فهد في عدة الداعي ، عن رسول الله ، صلى الله عليه و آله ، قال :...و
اعلموا ان خير اعمالكم (عند مليكم) و ازکاهها و ارفعها في درجاتکم و خير ما طلعت عليه

الشمس ذكر الله سبحانه و تعالى ، فانه اخبر عن نفسه فقال : انا جليس من ذكرني . (۵۴۴)

فرمود حضرت رسول ، صلى الله عليه و آله : " بدانيد بهتريين اعمال شما پيش خداوند و پاكيژه ترين آنها و رفيعترين آنها در درجات شما و بهتر چيزي كه طلوع کرده آفتاب بر او ، ذكر خداوند سبحان است ، زيرا كه خبر داده خدای تعالی از خودش ، پس فرمود: من همنشين کسی هستم كه ياد کند مرا."

اخبار فضيلت ذكر و كيفيت آن و آداب و شرايط آن به قدری زياد است كه در حوصله احصای اين اوراق در نياید. والحمدلله اءولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

الحديث التاسع عشر

حديث نوزدهم

بسندی المتصل الى ثقة الاسلام و المسلمين ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضوان الله تعالى عليه ، عن على بن ابراهيم ، عن ابيه ، عن النوفلي ، عن السكوني ، عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال قال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : الغيبة اسرع في دين الرجل المسلم من الاكله في جوفه .

قال و قال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : الجلوس في المسجد انتظار الصلاة عباده مالم يحدث . قيل : يا رسول الله و ما يحدث . قال : الاغتياب . (۵۴۵)

ترجمه :

سكونی گوید فرمود حضرت صادق ، عليه السلام ، فرمود رسول خدا ، صلى الله عليه و آله : "غيبت سريعتر است در دين مرد مسلمان از مرض اكله در جوفش . "گفت و فرمود رسول خدا ، صلى الله عليه و آله : "نشستن در مسجد برای انتظار نماز عبادت است مادامی كه احداث نكند." گفته شد. "ای رسول خدا ، چه چيز را احداث نكند؟" فرمود: "غيبت را."

شرح غيبت مصدر غاب ، و هم ((اسم)) مصدر اغتياب است ، چنانچه در لغت است . قال الجوهري : اغتابه اغتيايا ، اذا وقع فيه ، و الاسم الغيبه . و هو اءن يتكلم خلف انسان مستور بما يغمه لو سمعه . فان كان صدقا سمى غيبه ، و ان كان كذبا سمى بهتانا . - انتهى . (۵۴۶)

محقق محدث ، مجلسی ، عليه الرحمه ، فرماید: اين معنى لغوی است . انتهى . (۵۴۷) ولی ظاهر چنین نماید كه صاحب صحاح معنى اصطلاحی را بیان کرده نه معنى لغوی را ، زيرا كه معنى لغوی غاب و اغتاب ، و ساير تصاريف آن ، اين نيست ، بلكه معنى اعمی از آن است . و لغويين گاه معنى اصطلاحی يا شرعی را در كتب خود می نگارند.

و از صاحب قاموس منقول است که غاب را به معنی عاب گرفته . و عن المصباح المنیر: اغتابه اذا ذكره بما یكرهه من العیوب ، و هو حق . (۵۴۸)

به گمان نویسنده هیچ یک از مذکورات متن معنی لغوی نباشد، بلکه در هر یک قیودی است که با معنی اصطلاحی اختلاط پیدا کرده . در هر صورت بحث در اطراف معنی لغوی چندان فایده ندارد، عمده به دست آوردن موضوع شرعی است که متعلق تکلیف شده . و علی الظاهر در این مورد این موضوع قیود شرعیه دارد که خارج از فهم عرفی و معنی لغوی است . و پس از این در اطراف موضوع بیانی پیش می آید.

والاكله ، كفرحه ، داء فی العضو یا تكل منه . كما فی القاموس و غیره . و قد یقرء بمد الهمزة علی وزن فاعله ، ای العله التي تاكل اللحم . و الاول اوفق بالغه . كذا قال المجلسی . (۵۴۹) مجلسی فرموده : اكله بر وزن فرحه ، دردی است در عضو که از آن می خورد. چنانچه در قاموس و غیر آن مذکور است . و گاهی بر وزن فاعله خوانده شده ، یعنی دردی که گوشت را می خورد. و اولی مناسبتر با لغت است .

در هر حال ، مقصود آن است که همان طور که این مرض وقتی پیدا شد در عضو، خصوصاً اعضای لطیفه مثل باطن . آن را بزودی می خورد و فانی می کند، غیبت دین انسان را از آن سریعتر می خورد و فاسد و فانی می کند.

و ما لم یحدث از باب افعال است . و ضمیر مستتر در آن راجع به جالس مستفاد از جلوس مذکور است . و اغتاب منصوب است ، و مفعول فعل مقدر مفهوم از کلام سائل است . و در بعضی نسخ به جای ما یحدث ما الحدث است ، بنابراین ، اغتیاب مرفوع است بنابر خبریت .

فصل ، در تعریف غیبت است

بدان که فقها، رضوان الله علیهم اجمعین ، از برای غیبت تعریفهای بسیاری کردند که بیان آنها و مناقشه در طرد و عکس هر یک خارج از وظیفه این اوراق است مگر به طور اجمال .

شیخ محقق سعید شهید در کشف الریبه می فرماید از برای آن دو تعریف است : اول - و آن مشهور بین فقهاست - هو ذکر الانسان حال غیبه بما یکره نسبته الیه ، مما یعد نقصانا فی العرف بقصد الانتقاص و الذم . و الثانی : التنبیه علی ما یکره نسبته الیه الخ (۵۵۰)

حاصل معنی آنست که غیبت عبارت است از ذکر کردن انسان را در حال غایب بودنش به چیزی که خوشایند نیست نسبت دادن آن را به سوی او، از چیزهایی که پیش عرف مردم نقصان است ، بقصد انتقاص و مذمت او. و حاصل معنی دوم آن است که آن عبارت است از آگاهی دادن بر چیزی که چنین باشد. و تعریف دوم اعم است از

اول در صورتی که ذکر به معنی قول باشد، چنانچه متفاهم عرفی است، زیرا که تنبیه اعم است از قول و کتابت و حکایت، و غیر آن از سایر طرق تفهیم. و اگر ذکر اعم از قول باشد، چنانچه مطابق لغت است، مرجع هر دو تعریف به یک امر برگردد، و مفاد اخبار نیز دلالت بر این دو تعریف دارد. مثل ما فی مجالس الشیخ فی حدیث ابی الاسود فی وصیة النبی، صلی الله علیه و آله، لابی ذر، رضوان الله علیه. و فیه: قلت: یا رسول الله، ما الغیبة؟ قال: ذکرک اخاک بما یکره. قلت: یا رسول الله، فان کان فیه الذی یدکر به؟ قال: اعلم، انک اذا ذکرته بما هو فیه، فقد اغتبتہ، و اذا ذکرته بما لیس فیه، فقد بهتہ. (۵۵۱)

حضرت ابی ذر گوید: گفتم ای رسول خدا، چیست غیبت؟ فرمود: "ذکر تو است برادر خود را به چیزی که مکروه است." گفتم "یا رسول الله، اگر باشد در او آنچه ذکر شده، غیبت است؟" فرمود: "اگر باشد غیبت است، و اگر نباشد تهمت است."

و در نبوی مشهور وارد است: هل تدرون ما الغیبة؟ فقالوا الله و رسوله اعلم. قال: ذکرک اخاک بما یکره... الخ (۵۵۲) و این برگشت کند به معنی اول، بنابر متفاهم عرفی معنی ذکر یا معنی دوم، بنابر اعمیت ذکر از قول. و غایب بودن برادر را نفرمود، زیرا که از مفهوم غیبت معلوم بوده و محتاج به ذکر نبوده. و برادر نیز معلوم است که برادر ایمانی است نه نسبی. و ما یکره عبارت است از چیزهایی که نقصان عرفی است.

و قصد انتقاص و مذمت گرچه در حدیث شریف ابی ذر، و نبوی مشهور، مذکور نیست، ولیکن از فحوای کلام متفاهم می شود، بلکه صدر روایت ابی ذر دلالت بر آن (دارد) و مستغنی از ذکر بوده، زیرا که در صدر روایت است: الغیبه اشد من الزنا. قلت: و لم ذاک یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)؟ قال: لان الرجل یزنی فیتوب الی الله فیتوب الله علیه، و الغیبه لا تغفر حتی یغفرها صاحبها... ثم قال: و اکل لحمه من معاصی الله. (۵۵۳) از این دو جمله معلوم شود که با قصد انتقاص مقصود است، و الا اگر تطفافاً و ترحماتاً ذکر از غیر شود، معصیت او نیست تا محتاج به آمرزش شود، و اکل لحم او نیست.

و اعمیت غیبت از ذکر قولی نیز معلوم شود از روایت عایشه قالت: دخلت علینا امرأه، فلما ولت، اومات بیدی انها قصیره فقال، صلی الله علیه و آله: اغتبتها. (۵۵۴) عایشه گوید: یک زنی پیش ما آمد، چون رو برگرداند، به دستم اشاره (کردم) که کوتاه قامت است. رسول الله، صلی الله علیه و آله، فرمود که غیبت او را کردی.

بلکه عرف از نفس اخبار غیبت خصوصیت تلفظ را نمی فهمد، بلکه آن را از جهت افهام نوعی مورد حرمت می داند، یعنی ، اختصاص تلفظ به ذکر از باب این است که غالبا غیبت با تلفظ واقع می شود، نه از جهت خصوصیت آن است .

باقی مانند یک مطلب . و آن این است که از اطلاق بسیاری از اخبار معلوم می شود که کشف سر مؤ منین حرام است . یعنی ، عیوبی که از مؤ منین مستور و مخفی است ، چه خلقی یا خلقی یا عملی باشد، حرام است اظهار آن را و افشا آن را، چه شخص متصف راضی به آن باشد یا نه ، و چه قصد انتقاص در کار باشد یا نباشد. ولی از ملاحظه مجموع اخبار استفاده می شود که قصد انتقاص دخیل در حرمت است ، مگر آنکه نفس عمل از اموری باشد که ذکر آن و اشاعه آن محرم شرعی باشد، چون معاصی خدا که صاحب معصیت نیز نمی تواند اظهار آن کند و از جمله اشاعه فاحشه است . و این مربوط به حرمت غیبت نیست . و بعید نیست اظهار مستورات مؤ منین در صورت عدم رضایت آنها نیز محرم باشد، ولو قصد انتقاص در کار نباشد. در هر صورت بیش از این تفصیل در این باب خارج از مقصود ماست .

فصل : بزرگی گناه غیبت و تبعات آن

بدان که حرمت غیبت فی الجمله اجماعی ، بلکه از ضروریات فقه است . و از کبائر و موبقات است . و بحث در اطراف آن و مستثنیات آن از وظیفه این اوراق خارج است . آنچه لازم است در این مقام ذکر آن ، تنبه دادن بر فساد این سیئه موبقه و تبعات آن است که بلکه انشاءالله با تفکر در آن بدان مبتلا نشویم ، یا اگر خدای نخواستہ شدیم ، بزودی رجوع کنیم ، توبه کنیم و قلع ماده فساد آن را کرده نگذاریم با این آلودگی و ابتلای به این کبیره ایمان کش از این عالم منتقل شویم ، که از برای این موبقه کبیره در عالم غیب و پس پرده ملکوت صورت مشوه زشتی است که علاوه بر بدی آن موجب رسوائی در ملاء اعلی و محضر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین می شود. صورت ملکوتی آن همان است که خداوند تبارک و تعالی در کتاب کریمش اشاره به آن می فرماید و احادیث شریفه نیز صراحتا و اشارتا بیان آن را کرده اند. قال الله عزوجل : و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا؟ فکرهتموه .(۵۵۵) فرمود: غیبت نکند بعض شما بعضی را. آیا دوست دارد یکی از شما که گوشت برادر خود را بخورد در صورتی که مردار است ؟ پس کراهت دارید او را البته . ما غافلیم از آنکه اعمال ما عینا با صورتهای مناسبه با آنها در عالم دیگر به ما رجوع می کند. نمی دانیم که این عمل صورت مردار خوردن است . صاحب این عمل همان طور

که چون سگهای درنده اعراض مردم را دریده و گوشت آنها را خورده ، در جهنم نیز صورت ملکوتی این عمل به او رجوع می کند.

و فی روایة ان رسول الله لما رجم الرجل فی الزنا، قال رجل لصاحبه : هذا اقعص كما يقعص الكلب . فمر النبي معهما بجيفة ، فقال : انهشا منها. فقالا: يا رسول الله ، ننهش جيفة! فقال : ما اصبتمنا من اخیكما اتن من هذه . (۵۵۶)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به واسطه زنا مردی را سنگسار فرمود. یکی از حضار به رفیقش گفت : " این شخص در جای خود کشته شد مثل سگ . " پس از آن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با آن دو نفر به مرداری عبور کردند. فرمود به آنها: " با دندانهای خود از گوشت این مردار بکنید. " عرض کردند: یا رسول الله ، از گوشت مردار بخوریم ! فرمود: " آنچه از برادرتان به شما رسید، گذش بیش از این است ! "

آری ، رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، به قوت نور بصیرت و مشاهده می دید عمل آنها را که گذش از مردار بیشتر است و صورت آن فزیحتر و فظیعتراست .

و در روایت دیگر است که غیبت کننده در روز قیامت گوشت خود را می خورد.

و در وسائل از مجالس صدوق طائفه ، رضوان الله علیه ، سند به حضرت امیر، علیه السلام ، رساند در ضمن مواعظش به نوف البکالی : قال قلت : زدنی . قال : اجتنب الغیبه ، فانها ادم کلاب النار. ثم قال : یا نوف ، کذب من زعم انه ولد من حلال و هو یاکل لحوم الناس بالغیبه . الحدیث . (۵۵۷)

نوف گوید: گفتم به مولی علیه السلام : "زیاده از این موعظه فرما مرا." فرمود: "دوری کن از غیبت ، زیرا که آن نانخورش سگهای آتش است . " پس از آن فرمود: "ای نوف ، دروغگوست کسی که گمان کند زاییده حلال است و حال آنکه گوشت های مردم را می خورد به غیبت . "

و منافات میانه این روایات شریفه نیست ، همه اینها ممکن است واقع شود: هم گوشت مردار بخورد، و هم از گوشت خود بخورد، و هم به صورت سگ باشد و خوراکش مردار باشد و هم بصورت مردار باشد و خوراک سگهای جهنم باشد. آن جا صور تابع جهات فاعلیه است و یک موجود صور عدیده ممکن است داشته باشد. چنانچه در محل خود مقرر است .

و عن عقاب الاعمال باسناده عن رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، فی حدیث : ... و من مشی فی غیبه اخیه و کشف عورته ، کانت اول خطوه خطاها وضعها فی جهنم و کشف الله عورته

علی رؤ و س الخلائق ... الخ . (۵۵۸)

فرمود: کسی که راه رفت در غیبت برادرش و کشف سر او، اول قدمی که بردارد در جهنم گذارد، و کشف کند خداوند سر او را در بین خلائق. اینها حال روز قیامت و جهنم او که این طور خداوند تعالی او را مفتضح در بین خلائق و در محضر ملکوتین فرماید.

و در وسائل سند به حضرت صادق، علیه السلام، رساند که از حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، روایت فرموده، تا می فرماید: و قال: من اغتاب امرء مسلماً، بطل صومه و نقض وضوءه و جاء يوم القيامة يفوح من فيه رائحة انتن من الجيفة، يتأذى به اهل الموقف. و ان مات قبل ان يتوب، مات مستحلاً لما حرم الله عزوجل، (۵۵۹).

فرمود رسول اکرم، صلی الله علیه و آله: کسی که غیبت کند مرد مسلمی را، باطل شود روزه او و شکسته شود وضوی او، و بیاید روز قیامت در حالی که از دهن او بویی می آید که از بوی مردار گندش بیشتر است، در آزار می آیند از آن اهل موقف. و اگر بمیرد قبل از توبه، مرده است در صورتی که حلال شمرده چیزی را که خداوند حرام شمرده است. این هم حال قبل از ورودش به جهنم که در نزد اهل موقف مفتضح و رسواست و در شمار کفار است، زیرا که مستحل محرم الهی کافر است. و مغتاب در اثر او مثل اوست، بنابراین حدیث شریف. و حال برزخ او نیز روایت از رسول خدا، صلی الله علیه و آله - گردیده:

عن انس قال قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: مررت ليله اسرى بي على قوم يخمشون وجوههم باظافيرهم. فقلت: يا جبرئيل، من هؤلاء؟ قال: هؤلاء الذين يغتابون الناس و يعقون في اعراضهم. (۵۶۰)

انس بن مالک (گوید): رسول خدا، صلی الله علیه و آله، فرمود: گذشتم در شب معراج به قومی که رویهای خود را با چنگال خویش خراش می دادند. از جبرئیل پرسیدم اینها کیان اند؟ گفت: "اینها کسانی هستند که غیبت مردم را می کردند و واقع می شدند در اعراض آنها."

پس، معلوم شد که شخص مغتاب در برزخ رسوا و مفتضح است، و در موقفش پیش اهل آن خجل و شرمسار است، و در جهنم نیز با رسوایی و بی آبرویی خواهد به سر برد، بلکه بعض مراتب آن نیز اسباب رسوایی در این عالم شود.

چنانچه در حدیث شریف کافی وارد است:

عن اسحاق بن عمار قال: سمعت ابا عبدالله، علیه السلام، يقول قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: يا معشر من اسلم بلسانه و لم يخلص الايمان الى قلبه لا تدموا

المسلمين و لا تتبعوا عوراتهم فان من تتبع الله عورته ، و من تتبع الله عورته ، يفضحه و لو فى بيته . (۵۶۱)

حضرت صادق ، عليه السلام ، از حضرت رسول ، صلى الله عليه و آله ، حديث مى کند که فرمود: اى گروهى که بزبان اسلام آوردید و ايمان به قلب شما وارد نشده ، مذمت نکنید مسلمانان را و جستجو نکنید قبایح مستوره آنها را، زیرا که کسی که عورات آنها را جستجو کند، خداوند جستجو کند، عورات او را، و کسی را که خدا جستجوی عورت او کند، مفتضح کند او را و اگر چه در خانه اش باشد.

خداوند تبارک و تعالی غیور است و هتک مستور مؤمنین و کشف عورات آنها هتک ناموس الهی است . اگر انسان بیحیایی را از حد گذراند و هتک حرمت الهیه نمود، خداوند غیور مستورات او را، که به لطف و ستاريت خود ستر فرموده بود، مکشوف مى فرماید و هتک مستور آن را مى فرماید، و در بین مردم در این عالم و ملائکه و انبیا و اولیا، عليهم السلام ، در آن عالم مفتضح مى شود. و در حديث شريف كافي سند به حضرت باقر العلوم ، عليه السلام ، رساند: قال لما اسرى بالنبي ، صلى الله عليه و آله ، قال : يا رب ، ما حال المؤمن عندك . قال : يا محمد، من اهان لى وليا، فقد بارزنى بالمحاربه ، و اءنا اءسرع (شىء) الى نصره اوليائى . (۵۶۲)

فرمود باقر العلوم ، عليه السلام ، در معراج رسول اکرم ، صلى الله عليه و آله ، عرض کرد: "اى پروردگار چگونه است حال مؤمن پیش تو؟" فرمود: "اى محمد، کسی که اهانت کند برای من دوستی را، پس بتحقیق ظاهر شده است به محاربه با من ، و من سریعتر هستم به سوی یاری کردن دوستان خودم از هر چه ." و احادیث در این ردیف بسیار است .

و شیخ صدوق سند به حضرت صادق ، عليه السلام ، رساند که فرمود در ضمن حدیثی : و من اغتابه بما فيه ، فهو خارج من ولاية الله تعالى داخل فى ولاية الشيطان . (۵۶۳) یعنی کسی که غیبت کند او را (کسی را که اهل ستور و عدالت است در ظاهر، گرچه مذنب باشد پیش خودش) خارج شود از ولایت خدای تعالی و در ولایت شیطان وارد شود. معلوم است کسی که از ولایت حق خارج شود و در ولایت شیطان داخل شود، از اهل نجات و ايمان نخواهد بود. چنانچه در حدیث سابق اسحاق بن عمار نیز گذشت که اسلام معتاب لسانی است و ايمان در قلبش وارد نشده . معلوم است کسی که مؤمن به خدا باشد و مصدق به روز جزا و معتقد به رسیدن به صور اعمال و حقایق سیئات ، چنین موبقه کبیره را، که در عوالم غیب و شهادت و در نشئه دنیا و برزخ و عقبی او را رسوا و مفتضح مى کند و او را به جهنم به شر بلیات مبتلا مى کند و از ولایت حق خارج مى کند و به ولایت شیطان داخل مى

کند، مرتکب نشود. اگر ما اقدام بدین امر بزرگ کردیم، باید بفهمیم که سرچشمه خرابی دارد و حقیقت ایمان در قلب ما وارد نشده. اگر ایمان وارد قلب شود کارها اصلاح می شود: آثار آن سرایت می کند به تمام ظاهر و باطن و سر و عنق. پس، باید معالجه باطن را بکنیم و مرض قلب را علاج نماییم. و از احادیث ظاهر شود که همان طور که سستی ایمان و عدم خلوص آن موجب مفسد اخلاقی و اعمالی شود، این مفسد نیز موجب نقصان ایمان، بلکه زایل شدن آن، می شود. و این مطابق با نوعی از برهان است، چنانچه در محل خود مقرر است.

و بدان که این معصیت از جهت دیگر هم از معاصی شدیدتر و تبعاتش بیشتر است. و آن این است که علاوه بر آنکه جنبه حق الله دارد، جنبه حق الناس هم دارد، و خداوند نمی آمرزد مغتاب را تا صاحبش از او راضی شود، چنانچه در حدیث شریف با چندین طریق به همی مضمون وارد شده:

عن محمد بن الحسن فی المجالس و الاخبار باسناده عن ابي ذر، عن النبي، صلى الله عليه و آله، في وصية له قال: يا ابا ذر، اياك و الغيبة! فان الغيبة اشد من الزنا. قلت: و لم ذاك يا رسول الله؟ قال: لان الرجل يزني فيتوب الى الله فيتوب الله عليه، و الغيبة لا تغفر حتى يغفرها صاحبها. (۵۶۴)

رسول اکرم، صلى الله عليه و آله، در ضمن وصیتهایش به جناب ابی ذر، رضی الله عنه، می فرماید: "بترس از غیبت، زیرا که آن از زنا شدیدتر است." عرض کرد (م): "برای چه یا رسول الله؟" فرمود: "برای آنکه زانی اگر توبه کرد خداوند می آمرزد او را، ولی غیبت آمرزیده نشود تا آنکه صاحبش بیامرزد."

و در علل و خصال و مجمع البیان و کتاب اخوان به همین مضمون، یا قریب به این، حدیث نموده اند. (۵۶۵)

و اگر خدای نخواستہ انسان با حقوق مردم از دنیا برود کارش بسیار مشکل شود. در حقوق الهی سر و کار با کریم و رحیم می باشد که در ساحت مقدسش بغض و کینه، عداوت و تشفی راه ندارد، ولی اگر سر و کار با بندگان شد، ممکن است گرفتار کسی شود که دارای این گونه اخلاق باشد و از انسان بدین زودبها نگذرد یا هیچ وقت از او راضی نشود. پس، بر انسان لازم است که مواظب حال خودش خیلی باشد، و این ملاحظات را بنماید که مطلب بسیار خطرناک است و امر بسیار مشکل است. و احادیث در تشدید امر غیبت بیش از این است که در حوصله این اوراق بگنجد. و ما به ذکر مختصری از آن قناعت می کنیم.

مثل ما روی عن النبی ، صلی الله علیه و آله ، اءنه خطب یوما، فذکر الربا و عظم شاءنه فقال : ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا ءعظم من ست و ثلاثین زنیه . و ان ءربی الربا عرض الرجل المسلم . (۵۶۶)

جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، در ضمن خطبه ای چنانچه در این حدیث است ، ذکر ربا را کردند و او را بزرگ شمردند و فرمود (ند) یک درهم از آن از سلام الله علیهم ، و سی و شش زنا بزرگتر است ، و از ربا بالاتر آبروی مسلمان است .

و روی عنه ، صلی الله علیه و آله ، اءنه قال : ما النار فی الیبس باءسرع من الغیبه فی حسنات العبد . (۵۶۷) آتش سریعتر در سوزاندن و فانی کردن چیز خشک نیست از غیبت در افنای حسنات بنده .

و عن النبی ، صلی الله علیه و آله : یؤ تی باءحد یوم القیامه فیوقف بین یدی الرب عزوجل و یدفع علیه کتابه ، فلا یری حسناته فیہ . فیقول : الهی ، لیس هذا کتابی (فانی) لا ءری فی حسناتی . فیقال له : ان ربک لا یضل و لا ینسی ، ذهب عملک باغتیاب الناس . ثم ، یؤ تی باءخر و یدفع الیه کتابه ، فیری فیہ طاعات کثیره . فیقول : الهی ، ما هذا کتابی ، فانی ما عملت هذه الطاعات . فیقال له : لن فلانا اغتابک فدفع حسناته الیک ... الخ (۵۶۸)

از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، حدیث شده که آورده شود روز قیامت یک نفری در پیشگاه حق ، نگاه داشته شود و کتابش به او داده شود. پس حسنات خود را در آن نبیند. گوید: "خداوندا این کتاب من نیست ! نمی بینم در این حسنات خود را." به او گفته شود: "همانا پروردگار تو گمراه نیست و نسیان نکند، از بین رفت عمل تو به واسطه غیبت کردن از مردم . "پس از آن ، دیگری آورده شود و داده شود به کتابش . پس در آن طاعتهای بسیاری ببیند. بگوید: "بارالها، این کتاب من نیست ، زیرا که من این طاعات را نکردم !" گفته شود به او "فلانی غیبت تو کرده ، پس داده شد حسنات او به تو."

و عن النبی ، صلی الله علیه و آله : ءءدنی الکفر ءن یسمع الرجل من ءخیه کلمه یحفظها علیه یرید ءن یفضحه بها. اولئک لا خلاق لهم . (۵۶۹)

از پیغمبر، صلی الله علیه و آله ، منقول است که اول مرتبه کفر آن است که شخص بشنود از برادر خود کلمه (ای) را و حفظ کند آن را و بخواهد مفتضح کند او را به واسطه آن کلمه . برای چنین اشخاص نصیب و بهره ای نیست .

این مختص از اخبار این باب ، در صورتی که عناوین دیگر نیز به غیبت منطبق می شود و گناهان و مفسد آنها شامل حال مغتاب می باشد، از قبیل اهانت مؤمن و

اذلال و احتقار و استخفاف آن ، و تعبیر و احصاء عثرات و طعن بر او، که هر یک برای هلاکت انسان سببی است مستقل . و اخبار وارده در مذمت هر یک از آنها کمر شکن است . و ما از ذکر آنها چشم پوشیدیم برا اختصار.

فصل ، در بیان ضررهای اجتماعی غیبت

چنانچه این معصیت کبیره و این موبقه عظیمه از مفسدات ایمان و اخلاق و ظاهر و باطن است و در دنیا و آخرت انسان را منجر به رسوایی و بی آبرویی می کند، چنانچه شمه ای از آن را در فصل گذشته شنیدی ، همینطور این رذیله مفسد اجتماعی و نوعی نیز دارد، و از این جهت از بسیاری از معاصی قبح و فسادش افزون می باشد.

یکی از مقاصد بزرگ شرایع و انبیاء عظام ، سلام الله علیهم ، که علاوه بر آن که خود مقصود مستقل است ، وسیله پیشرفت مقاصد بزرگ و دخیل تام در تشکیل مدینه فاضله می باشد، توحید کلمه و توحید عقیده است ، و اجتماع در مهام امور و جلوگیری از تعدیات ظالمانه ارباب تعدی است ، که مستلزم فساد بنی الانسان و خراب مدینه فاضله است . و این مقصد بزرگ ، که مصلح اجتماعی و فردی است ، انجام نگیرد مگر در سایه وحدت نفوس و اتحاد همم و الفت و اخوت و صداقت قلبی و صفای باطنی و ظاهری ، و افراد جامعه به طوری شوند که نوع بنی آدم تشکیل یک شخص دهند، و جمعیت به منزله یک شخص باشد و افراد به منزله باشد، و تمام کوششها و سعی ها حول یک مقصد بزرگ الهی و یک مهم عظیم عقلی ، که صلاح جمعیت و فرد است ، چرخ زند. و اگر چنین مودت و اخوتی در بین یک نوع یا یک طایفه پیدا شد، غلبه کنند بر تمام طوایف و مللی که بر این طریقه نباشند. چنانچه از مراجعه به تواریخ ، خصوصا تاریخ جنگهای اسلام و فتوحات عظیمه آن ، مطلب خوب روشن می شود، که در اوایل طلوع این قانون الهی ، چون شمه ای از این اتحاد و وحدت در بین مسلمین بوده و مساعی آنها مشفوع به تخلص نیات نوعا بوده ، و مدت کمی چه فتوحات بزرگی کردند، و در اندک زمانی به سلطنتهای بزرگ آن زمان ، که عمده آن ایران و روم بوده ، غلبه کردند و با عده کم بر لشکرهای گران و جمعیتهای بی پایان غالب شدند. و پیغمبر اسلام عقد اخوت بین مسلمین در صدر اول اجرا فرمود و به نص انما المؤمنون اخوه .(۵۷۰) اخوت بین تمام مؤمنین برقرار شد.

و در کافی شریف است : عن العرقوفی ، قال سمعت ابا عبدالله ، علیه السلام ، يقول لاصحابه : اتقوا الله و كونوا اخوة بررة متحابین فی الله متواصلین متراحمین ، تزاوروا و تلاقوا و تذاكروا امرنا و اءحیوه .(۵۷۱)

و عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال يحق على المسلمين الاجتهاد فى التواصل و التعاون على التعاطف و المواساة لاهل الحاجة و تعاطف بعضهم على بعض حتى تكونوا كما امركم الله عزوجل : رحماء بينهم ... الاية (٥٧٢) و عنه عليه السلام : تواصلوا و تباروا و تراحموا ، و كونوا اخوة ابرارا كما امركم الله عزوجل . (٥٧٣)

مسلمين ماءمورند به دوستى و مواصلت و نيکویی به یکدیگر و مودت و اخوت . و معلوم است آنچه موجب ازدیاد این معانی شود، محبوب و مرغوب است ، و آنچه این عقد مواصلت و اخوت را بگسلد و تفرقه در بین جمعیت اندازد مبعوض صاحب شرع و مخالف مقاصد بزرگ اوست . و پر واضح است که این کبیره موبقه اگر رایج شود در بین جمعیتی ، موجب کینه و حسد و بغض و عداوت شده و ریشه فساد در جمعیت بدواند، درخت نفاق و دورویی در آنها ایجاد کند و برومند نماید، و وحدت و اتحاد جامعه را گسسته کند، و پایه دیانت را سست کند. و از این جهت بر فساد و قبح آن افزوده گردد. پس بر هر مسلم غیور دینداری لازم است برای (حفظ) شخص خود از فساد و نوع اهل دین از نفاق و نگهداری حوزه مسلمین و نگهبانی وحدت و جمعیت و احکام عقد اخوت ، خود را از این رذیله (حفظ) کند و آنها را نهی از این عمل قبیح نماید، و اگر خدای نخواستہ تاکنون دارای این عمل زشت (بوده)، از آن توبه کند، و در صورت امکان و عدم فساد، از صاحبش استرضاء و استحلال نماید، و الا برای او استغفار کرده ، و ترک این خطیئه را نموده ، و ریشه صداقت و وحدت و اتحاد را در قلب خود کشت کرده ، تا از اعضای صالحه جامعه به شمار آید و یکی از اجزای دخیله در چرخ اسلام باشد. والله الهادی الی سبیل الرشاد.

فصل ، در بیان علاج این موبقه است

بدان که علاج این خطیئه عظیمه چون خطیئات دیگر به علم نافع و عمل توان نمود.

اما علم ، پس چنین است که انسان تفکر کند در فایده مترتبه در این عمل و آن را مقایسه کند با نتایج سوء و ثمرات زشتی که بر آن مترتب است و آن را در میزان عقل گذاشته از آن استفتا نماید. البته انسان با خود دشمنی ندارد، تمام معاصی از روی جهالت و نادانی و غفلت از مبادی آن و نتایج آن از انسان صادر می شود. اما فایده خیال مترتب بر آن ، آن است که انسان به قدر چند دقیقه قضای شهوت نفسانی خود را در ذکر مساوی مرد و کشف

عورات آنها کرده ، و با بذله گویی و هرزه سرایی ، که ملایم با طبیعت حیوانی یا شیطانی است ، صرف وقت نموده مجلس آرایبی نموده و تشفی قلبی از محسودان نموده است .

اما آثار زشت آن شمه ای از آن را در فصل های سابق شنیدید . اکنون شمه ای از آن را گوش کن و عبرت بگیر و در میزان مقایسه گذار. البته این تفکر و موازنه نتایج حسنه دارد. اما آثار آن در این عالم ، آن است که انسان از چشم مردم می افتد و اطمینان آنها از او سلب می شود. طباع مردم بالفطره مجبول به حب کمال و نیکویی و خوبی و متنفر از نقص و پستی و زشتی است ، و بالجمله ، فرق می گذارند بین اشخاصی که احتراز از هتک مستور و از کشف اعراض و سرایر مردم کنند، و غیر آنها. حتی خود مغتاب نیز شخص محترز از این امور را از خود ممتاز داند، فطره و عقلا. اگر کار را از حد گذراند و پرده ناموس اعراض مردم را درید، خداوند او را در همین عالم رسوا می کند. چنانچه در روایت اسحاق بن عمار، که سبق ذکر یافت ،(۵۷۴) مذکور است . و باید انسان بترسد از آن رسوایی که به دست حق تعالی واقع شود که جبران پذیر نخواهد بود. پناه می برم به خداوند از غضب حلیم . بلکه ممکن است هتک حرمت مؤمنین و کشف عورات آنها انسان را منتهی به سوء عاقبت کند، زیرا که اگر این عمل در انسان ملکه شد، تاءثیراتی در نفس دارد که یکی از آنها این است که تولید بغض و عداوت می کند نسبت به صاحبش ، و کم کم زیاد می شود. و ممکن است این بغض و عداوت باعث می شود که در وقت مردن که کشف بعض حقایق بر انسان شود و معاینه بعض عوالم را کرد و پرده ملکوت برداشته شد، انسان به واسطه رؤیت مقامات آنها و اکرام و اعظام حق تعالی از آنها به حق تعالی بغض پیدا کند: انسان بالجمله دشمن دوست دشمن است ، و مبعوض محب مبعوض است ، پس ، با دشمنی حق و ملائکه او، از این عالم منتقل شده به خذلان ابدی و شقاوت دائمی رسد.

عزیزم ، با بندگان خدا، که مورد رحمت و نعمت او هستند و مخلع به خلعت اسلام و ایمان اند، دوستی پیدا کن و محبت قلبی داشته باش . مبادا به محبوب حق دشمنی داشته باشی که حق تعالی دشمن دشمن محبوب خود است ، و تو را از ساحت رحمت خود طرد می کند. و بندگان خاص خدا در بین بندگان مخفی هستند، و معلوم نیست این دشمنی تو و هتک ستر و کشف عورت این مؤمن برگشت به هتک ستر خدا نکند. مؤمنین اولیاء حق اند. دوستی با آنها دوستی با حق است ، و دشمنی آنها دشمنی با حق است . بترس از غضب حق و برحذر باش از خصومت شفعاء روز جزا - ویل لمن شفعاء ه خصماؤه ،(۵۷۵) قدری تفکر کن در این نتایج دنیوی و اخروی این معصیت ، و قدری تاءمل کن در آن صورتهای موحشه مدهشه که در قبر وبرزخ و قیامت به آن مبتلا می شوی ، و مراجعه کن به کتب معتبره اصحاب ، رضوان

الله علیهم ، و اخبار ماءثوره از ائمه اطهار، سلام الله علیهم ، که حقیقه کمرشکن است ، پس موازنه و مقایسه کن بین یک ربع ساعت هرزه گویی و بذله سرایی و قضای شهوت خیالی ، و هزاران هزار سال گرفتاری ، در صورتی که اهل نجات باشی و با ایمان از این عالم بروی ، و الا مقایسه کن آن را با خلود در جهنم و عذاب الیم همیشگی نعوذ بالله منه .

علاوه بر این ، تو اگر دشمنی نیز داری با شخصی که از او غیبت می کنی ، مقتضای دشمنی نیز آن است که از او غیبت (نکنی) اگر ایمان به احادیث داری ، زیرا که در حدیث وارد است که حسنات غیبت کن منتقل می شود به نامه عمل کسی که از او غیبت کرده ، و سیئات این به نامه آن منتقل می شود. پس خواستی دشمنی با او کنی ، با خود دشمنی کردی . پس بدان با خداوند نمی توانی ستیزه کنی . خداوند قادر است با همین غیبت تو آن شخص را در نظر مردم عزیز و محترم کند، و تو را به واسطه همین در نظر آنها خوار و ناچیز کند، و در محضر کروییین نیز همین معامله را کند: نامه اعمال تو را از سیئات پر کند، پس تو را مفتضح کند، و نامه اعمال او را از حسنات پر کند، و او را معزز و محترم کند. پس ، بفهم که با چه قادر جباری در ستیزه هستی ، و از دشمنی او بترس .

و اما عملی ، به این است که تا چندی با هر زحمت شده کف نفس از این معصیت کرده ، مهار زبان خود را در دست گرفته کاملاً از خود مراقبت کنی ، و با خود قرارداد کنی که چندی مرتکب این خطیئه نشوی ، و از خود مراقبت و محافظت کنی و حساب خود را بکشی ، امید است انشاءالله پس از مدت کمی اصلاح شده قلع ماده آن بشود. و کم کم کار بر تو آسان می شود، پس از چندی احساس می کنی که طبعاً از آن منزجر و متنفری ، پس راحتی نفس و التذاذ آن در ترک این می شود.

فصل ، در بیان آنکه ترک غیبت در موارد جایز اولی است

بدان که علما و فقها، رضوان الله علیهم ، مواردی را از حرمت غیبت استثنا فرمودند که در کلمات بعضی بالغ بر ده موضوع می شود. و ما در صدد شمردن آنها نیستیم ، زیرا که این اوراق موضوع برای بحث فقهی نیست . آنچه لازم است در این مورد ذکر کنیم این است که انسان باید در همه موارد از مکاید نفس ایمن نباشد و با کمال دقت و احتیاط تام مشی کند، و در صدد عذرتراشی نباشد که یکی از موارد استثنا را به دست آورده به عیبجویی و بذله گویی سرگرم شود.

مکاید نفس بسیار دقیق است . ممکن است انسان را از راه شرع مموه (نموده) گول زند و وارد در مهالک کند. مثلاً غیبت متجاهر به فسق گرچه جایز است . بلکه در بعض موارد که موجب ردع او شود واجب است و از مراتب نهی از منکر به شمار می

آید، ولی انسان باید ملاحظه کند که داعی نفسانی او در این غیبت آیا همین داعی شرعی الهی است، یا داعی شیطانی و محرک نفسانی در آن مدخلیت دارد. اگر داعی الهی دارد، از عبادات به شمار می آید، بلکه غیبت با قصد اصلاح متجاهر و عاصی از اوضح مصادیق احسان و انعام به اوست، گرچه خودش نفهمد ولی اگر مشوب به فساد و هواهای نفسانی است، در صدد تخلیص نیت برآید و از اعراض مردم بدون قصد صحیح اعراض کند بلکه عادت دادن نفس را به غیبت در مورد جایز نیز مضر به حال آن است، زیرا که نفس مایل به شرور و قبیاحت است، ممکن به واسطه احتراز نمودن از آن در موارد جایز، کم کم وارد شود به مرحله دیگر که آن موارد محرمة است. چنانچه ورود در شبهات با آنکه جایز است ولی نیکو نیست، چون آنها حمای محرمات است و ممکن است انسان به واسطه ورود در آنها در محرمات نیز وارد شود. انسان باید حتی الامکان نفس را پرهیز از این امور دهد و از چیزهایی که احتمال سرکشی نفس در آنها می رود احتراز کند.

بلی، در مواردی که غیبت واجب می شود، مثل مورد ثابت و بعضی موارد دیگر که علما ذکر فرموده اند، البته باید اقدام نمود ولی نیت را از هوای نفس و متابعت شیطان باید تخلیص نمود. ولی در موارد جواز ترک آن اولی و احسن است. هر امر جایزی را انسان نباید مرتکب شود، و خصوصا این طور از امور که مکاید نفس و شیطان در آن خیلی کارگر است. در روایت است که حضرت عیسی، سلام الله علیه، با حواریین به مردار سگی گذشتند. حواریین گفتند: چه قدر بوی این مردار بد است! حضرت عیسی، علیه السلام، فرمود: چقدر دندانهای او سفید است! (۵۷۶) البته مربی نوع بشر باید صاحب چنین نفس تزکیه شده ای باشد. راضی نشد از مصنوع حق تعالی ذکر سوء شود. آنها نقص او را دیدند، آن حضرت کمال آن را گوشزد آنها کرد. شنیدم در حدیث است از حضرت عیسی، علیه السلام، که فرموده: مثل مگسی که بر قاذورات می نشیند نباشید که به موارد عیوب مردم متوجه باشید.

و از حضرت رسول اکرم، صلی الله علیه و آله. روایت شده، قال: طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس. (۵۷۷) انسان خوب است که همانطور که تفحص از عیوب مردم می کند، قدری از عیوب خود تفحص کند. چقدر زشت است که انسان دارای هزاران معایب از خود غفلت کند و به معایب دیگران پردازد و آن را سربرار معایب خود کند. اگر انسان قدری در حالات و اخلاق و اعمال خود سیر کند و به اصلاح آنها پردازد، کارهایش اصلاح می شود. و اگر خود را خالی از عیب بدانند، از کمال جهل و نادانی او است. و هیچ عیبی بالاتر از آن (نیست) که انسان عیب خود را نفهمد و از آن غافل باشد و با آنکه مجموعه عیوب است به عیوب دیگران پردازد.

فصل ، در بیان آنکه استماع غیبت حرام است

چنانچه غیبت حرام است ، گوش کردن به آن نیز رفیق آن است در حرمت . بلکه از بعض روایات ظاهر شود که مستمع مثل مغتاب است در همه عیوب حتی وجوب استحلال و کبیره بودن آن . مثل النبوی ، صلی الله علیه و آله : المستمع احد المغتابین . (۵۷۸) و عن علی ، علیه السلام : السامع احد المغتابین . (۵۷۹) گوش کننده به غیبت نیز غیبت کن است . و مقصود از سامع نیز مستمع است . بلکه از روایات بسیاری ظاهر می شود که رد غیبت واجب است :

عن الصدوق باسناده عن الصادق ، علیه السلام ، فی حدیث مناهی النبوی ، صلی الله علیه و آله ، ان رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، نهی عن الغیبه و الاستماع اليها . الی ان قال : الا ، و من تطول علی اخیه فی غیبه سمعها فیه فی مجلس فردها عنه ، رد الله عنه الف باب من الشر فی الدنيا و الاخره . فان هو (لم یردها و هو) قادر علی ردها ، کان علیه کوزر من اغتابه سبعین مره (۵۸۰).

پیغمبر اکرم ، صلی الله علیه و آله ، از غیبت و گوش کردن آن نهی فرمود . و بعد از آن فرمود: "آگاه باش که کسی که بر برادر خود منت گذارد و غیبتی را که درباره او شنید در مجلسی رد نماید از او ، خدای تعالی از او رد فرماید هزار باب از شر در دنیا و آخرت . و اگر رد نکنند آن را با آنکه قادر بر رد آن باشد ، می باشد بر او مثل گناه کسی که غیبت کرده است او را هفتاد بار."

و عن الصدوق باسناده عن جعفر بن محمد ، علیهما السلام ، عن آبائه فی وصیه النبوی لعلی ، علیهما السلام : یا علی ، من اغتیب عنده اخوه المسلم فاستطاع نصره فلم ینصره ، خذله الله فی الدنيا و الاخره . (۵۸۱)

فرمود رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، در ضمن وصیتهاش به حضرت امیرالمؤمنین ، علیه السلام : "ای علی ، کسی که پیش او غیبت شود برادر مسلمانش و قادر باشد بر یاری او و یاری نکند او را ، رسوا کند او را خداوند در دنیا و آخرت ."

و عن عقاب الاعمال بسنده عن النبوی ، صلی الله علیه و آله : من رد عن اخیه غیبه سمعها فی مجلس ، رد الله عنه الف باب من الشر فی الدنيا و الاخره فان لم یرد عنه و اعجبه ، کان علیه کوزر من اغتاب . (۵۸۲)

علامه علمای متاخرین ، محقق جلیل و جامع فضیلت علم و عمل ، شیخ انصاری ، رضوان الله تعالی علیه ، می فرماید: ظاهر این است که این رد غیر از نهی از غیبت است . و مراد به آن یاری کردن از غایب است به آن چیزی که مناسب غیبت است : پس اگر عیب

دنیوی باشد، به این طور یاری کند او را که عیب آن است که خدای تعالی عیب شمرده ، مثل معاصی که بالاتر آن همین غیبت تو است از برادرت به چیزی که خدای تعالی عیب نکرده او را. و اگر عیب دینی باشد، توجیه کند او را به چیزی که از معصیت خارج شود. و اگر قابل توجیه نیست ، یاری کند از او به اینکه مؤمن گاهی مبتلا می شود به معصیت ، پس سزاوار چنین که استغفار شود برای او، نه تعبیر شود از او، و شاید تعبیر تو او را بزرگتر باشد پیش خدای تعالی از معصیت او. - انتهی کلامه (۵۸۳) و رفع مقامه .

و گاه می شود که مستمع علاوه بر آن که رد غیبت که واجب است نمی کند، مغتاب را به غیبت وادار می کند، یا به شرکت با او و هم نفس شدن و عجبهای بی موقع پی در پی گفتن ، یا اگر اهل صلاح به شمار آید، به واسطه ذکری یا اسفغاری یا چیزهایی دیگری که وسایل شیطانی است ، مغتاب را به غیبت وادار کند. و تواند بود که حدیث شریف که وزر او را هفتاد مرتبه مثل وزر مغتاب قرار داده بود، اشاره به چنین اشخاصی باشد. نعوذ بالله منه .

تتمیم : کلام شهید ثانی رحمه الله

شیخ بزرگوار و محقق عالی مقدار، شهید سعید، رضوان الله علیه ، را کلامی است که ما تتمیم می کنیم این مقام را به ترجمه آن کلام شریف .

فرماید: از پلیدترین انواع غیبت ، غیبتی است که بعض اشخاص که در صورت اهل علم و فهم هستند و اهل ریا هستند، می کنند. زیرا که آنها مقصود خود را می فهمانند به صورت اهل صلاح و تقوی . اینها غیبت می کنند و اظهار می کنند که ما از آن پرهیز می کنیم ، ولی نمی دانند به واسطه نادانی و جهل خود که آنها جمع بین دو زشتی نموده اند، یکی ریا و یکی غیبت . و مثل این است کسی که ذکر شود پیش او انسانی ، بگوید: الحمدلله که ما مبتلا به حب ریاست نیستیم . یا مثلا مبتلا به حب دنیا نیستیم . یا ما صفت کذایی را نداریم . یا بگوید نعوذبالله از کمی حیا، یا از بی توفیقی . یا بگوید خداوند ما را حفظ کند از فلان عمل مثلا. بلکه گاهی مجرد حمد خدا غیبت است ، اگر از آن عیب کسی فهمیده شود، منتها این غیبتی است که در صورت اهل صلاح واقع شده . این شخص خواسته که عیب کند غیر را به قسمی از کلام که مشتمل بر غیبت و ریاست ، و دعوای خلاصی از عیب و مبرا بودن از آن است با آنکه واقع است در آن ، بلکه بزرگتر از آن . و از طرق غیبت آن است که گاهی پیش از آنکه بخواهد غیبت کسی را کند، از مدحی می کند و مثلا می گوید: فلانی چه حالات خوبی دارد! در عبادات کوتاهی نمی کند، ولی به واسطه کم صبری ، که همه ماها به آن مبتلا هستیم ، سستی در عبادات برای او پیدا شده . خود را مذمت می کند و مقصودش مذمت از اوست ! و از خود می خواهد مدح کند به تشبیه کردن خود را به اهل صلاح در مذمت کردن از خود. این شخص جمع

کرده بین سه فاحشه غیبت و ریا و تزکیه نفس . و گمان می کند که از صالحین است و از غیبت تعفف می کند! این چنین شیطان بازی می کند با اهل جهل و نادانی در صورتی که اشتغال به علم و عمل پیدا کردند بدون آنکه طریقه را محکم کنند. پس ، شیطان تعقیب کند آنها را و به مکاید خود حبط کند عمل آنها را و به آنها بخندد.

و از این قبیل است آنکه اگر در مجلسی غیبتی شود و بعضی حاضرین نشنوند و یکی از آنها بخواهد غافلین را متوجه کند به غیبت ، بگوید: سبحان الله چه چیز عجیبی است ! این شخص ذکر خدا کند و آن را وسیله تحقق باطل و خبث خود قرار دهد، مع الوصف به حق تعالی در این ذکر منت گذارد. این نیست جز از جهل و غرور.

و از این قبیل است آنکه بگوید فلان شخص برای او فلان اتفاق افتاد یا مبتلا به فلان چیز شد، بلکه بگوید برای رفیق ما یا دوست ما چنین ابتلایی پیش آمد کرد، خداوند ما و او را بیامرزد. این شخص اظهار دعا و تاءلم و دوستی و رفاقت می کند و غیبت خود را با این امور انجام می دهد. و خداوند از خبث باطن و فساد نیت او مطلع است . و او به واسطه جهل خود نمی داند که غضب حق نسبت به او بیشتر است از جهال که متجاهر به غیبت هستند.

و از اقسام خفیه غیبت ، گوش کردن به آن است از روی تعجب ، زیرا که او اظهار تعجب می کند که نشاط مغتاب زیاده گردد در غیبت و او را وادار به غیبت می کند به تعجب . مثلاً می گوید من تعجب می کنم از این حرف ! من تاکنون نمی دانستم آن را! من از فلانی این کار را نمی دانستم ! می خواهد تصدیق کند با این کلمات مغتاب را و از او طلب زیاد کند با لطایف ، با آنکه تصدیق غیبت نیز غیبت است و گوش کردن به آن ، بلکه سکوت کردن در وقت شنیدن آن ، غیبت است . - انتهی ترجمه کلامه ، (۵۸۴) رفع مقامه .

و گاه شود که عناوین دیگر بر غیبت افزوده شود و بر فساد و قبح و عقاب آن افزوده گردد، مثل آنکه شخص مغتاب در پیش روی آن کس که غیبت او را کند اظهار دوستی کند و مدح و منقبت از او کند. و این از مراتب نفاق و دورویی و دو زبانی است که در اخبار از آن مذمت بلیغ شده است . ففی الکافی الشریف باسناده عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال : من لقی المسلمین بوجهین و لسانین جاء یوم القیامه و له لسانان من نار. (۵۸۵)

فرماید: کسی که ملاقات کند مسلمانان را با دو رو و با دو زبان ، بیاید در روز قیامت و حال آنکه از برای او دو زبان است از آتش .

این است صورت این عمل قبیح و نتیجه این نفاق در عالم آخرت . پناه می برم به خدا تعالی از شر زبان و نفس اماره خود. والحمد لله اءولاً و آخراً.

الحديث العشرون

حديث بيستم

بالسند المتصل الى الشيخ الثقة الجليل ، محمد بن يعقوب الكليني ، قدس سره ، عن علي بن ابراهيم ، عن ابيه ، عن القاسم بن محمد ، عن المنقري ، عن سفیان بن عيينه ، عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، في قول الله تعالى : ليلوكم ايكم احسن عملا. (۵۸۶) قال : ليس يعنى اكثركم عملا ، ولكن اصبوكم عملا. و انما الاصابه خشية الله و النية الصادقة و الخشية . ثم قال : الابقاء على العمل حتى يخلص اشد من العمل . و العمل الخالص ، الذى لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله تعالى ، و النية افضل من العمل . اءلا ، و ان النية هى العمل . ثم تلا قوله عزوجل : قل كل يعمل على شاكلته (۵۸۷) يعنى على نيته . (۵۸۸) ترجمه :

سفیان از حضرت صادق ، عليه السلام ، نقل کند در تفسیر فرموده خدای تعالی لیلوکم احسن عملا. (تا امتحان کند شما را کدامیک نیکوترید از حیث عملها.) فرمود: "قصد نکرده بیشتر شما را از حیث عمل ، ولیکن درست تر شما را از حیث عمل . و جز این نیست که این درستی ترس از خدا و نیت راست است با ترس ." پس از آن گفت : "مراعات کردن عمل را تا خالص شود سخت تر از عمل است . و عمل خالص (آن است) که نخواهی که ثنا کند تو را بر آن کس مگر خدای تعالی ، و نیت برتر از عمل است . آگاه باش ، همانا نیت عمل است ." پس از آن تلاوت کرد قول خدای عزوجل را: قل كل يعمل شاكلته . (بگو هر کسی عمل می کند بر شکل خود) یعنی بر نیت خود. شرح بلاء به معنی امتحان و تجربه است . چنانچه در صحاح گوید: بلوته بلوی ، جریده و اختبرته . و بلاء الله بلاء ، و اءبلاء اءبلاء حسنا. و ابتلاء ، اءى اختبره . (۵۸۹) و ايكم مفعول دوم است از برای لیلوكم به تضمین معنای علم بنا به فرموده مجلسی . و این درست نیاید. زیرا که ای استفهامیه فعل را معلق می کند از عمل . و صواب آن است که ايكم احسن عملا جمله مبتدا و خبر است ، و در معنای مفعول فعل بلوی است . و اگر اءى را موصوله بگیریم ، برای کلام مرحوم مجلسی وجهی است ، ولی استفهامیه بودن آن اظهر است . و صواب نقیض خطا است ، چنانچه جوهری گوید.

و خشیه دوم در بعضی از نسخ ، چنانچه مجلسی فرماید، نیست. (۵۹۰) و اگر باشد احتمالاتی دارد که اظهار آن این است که واو به معنی مع باشد.

و از اسرارالصلوة شهید ثانی ، رحمه الله ، منقول است که النیة الصادقة الحسنه. (۵۹۱) و ابقاء بر عمل مراعات و محافظت آن است . چنانچه جوهری گوید: اءبقیة علی فلان . اذا اءرعیت علیه و رحمته

و شاکله به معنی طریقه و شکل و ناحیه است ، چنانچه در قاموس و صحاح است . فعن القاموس : الشاکله ، الشكل ، و الناحیه ، و النیه ، و الطریقه .

و ما بیان آنچه شرح دادنی است در حدیث شریف در ضمن فصولی چند به رشته تحریر در می آوریم انشاءالله

فصل : معنای ابتلاء و امتحان حقتعالی

لیبلوكم اشاره است به قول خدای تعالی : تبارک الذی بیده الملك و هو علی كل شیء قذیر. الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوكم اءیکم اءحسن عملا. (۵۹۲) فرخنده است آنکه به دست اوست ملک و سلطنت . و او بر هر چیز تواناست . آن کس که آفرید مردن و زندگانی را تا امتحان کند شما را کدامیک نیکوترید در عمل .

محقق مجلسی ، قدس سره ، فرماید: این آیه شریفه دلالت دارد بر آنکه موت امر وجودی است . و مراد از آن یا موت طاری بر حیات است ، یا عدم اصلی است . - انتهی (۵۹۳).

دلالت نمودن آیه شریفه مبنی بر آن است که خلق متعلق به آن باشد بالذات . و اما اگر بالعرض مورد تعلق باشد، دلالتی ندارد، چنانچه محققین گویند. و بر فرض دلالت ، احتمال آنکه موت عدم اصلی باشد وجهی ندارد. زیرا که وجودی بودن عدم اصلی جمع نقیضین است ، با آنکه موت را به معنی عدم اصلی دانستن خود فی حد ذاته صحیح ننماید.

بالجمله ، تحقق آن است که موت عبارت است از انتقال از نشئه ظاهره ملکیه به نشئه باطنه ملکوتیه . یا آنکه موت عبارت است از حیات ثانوی ملکوتی بعد از حیات اولی ملکوی . و بر هر تقدیر، امر وجودی است ، بلکه اتم از وجود ملکوی است ، زیرا که حیات ملکوی دنیوی مشوب به مواد طبیعیه میته است و حیات آنها عَرَضِ زایل است ، به خلاف حیات ذاتی ملکوتی که در آنجا از برای نفوس استقلال حاصل شود. و آن دار دار حیات و لوازم حیات است ، و ابدان مثالی برزخی قیام صدوری به نفوس دارند، چنانچه در محل لایق مقرر است . بالجمله ، حیات ملکوتی - که از آن تعبیر به موت شود تا به سمع

شنوندگان سنگین نیاید - متعلق جعل و خلقت ، و در تحت قدرت ذات مقدس است .

در اشاره به توجیه نسبت ابتلا به حق تعالی

و معنی اختبار و امتحان و کیفیت نسبت آنها را به حق تعالی جل جلاله پیش از این در شرح بعضی احادیث مذکور داشتیم (۵۹۴) به طوری که جهل بر ذات مقدس لازم نیاید، و محتاج به تکلفات و تاءویلات نباشد به طریق اشاره مذکور می داریم . و آن این است که نفوس انسانی در بدو فطرت و خلقت جز محض استعداد و نفس قابلیت نیستند، و عاری از هر گونه فعلیت در جانب شقاوت و سعادت هستند، و پس از وقوع در تحت تصرف حرکات طبیعی جوهریه و فعلیه اختیاریه ، استعدادات متبدل به فعلیت شده و تمیزات حاصل گردد. پس ، امتیاز سعید از شقی و غث از سمین به حیات ملکی پیدا شود. و غایت خلقت حیات امتیاز و اختبار نفوس است . پس ، ترتب امتحان بر خلق معلوم شد. و اما خلق موت نیز دخیل در این امتیازات هست ، بلکه جزء اخیر علت است ، زیرا که میزان در فعلیات صور اخیره است که انسان با آن صورت منتقل (شود). و بالجمله ، میزان امتیازات صور اخرویه ملکوتیه است ، و حصول آنها به حرکات جوهریه و اختیاریه دنیویه ملکیه است . پس ، ترتب امتحان و اختبار بر خلقت موت و حیات معلوم شد بدون جهل . و تفصیل در این باب تا رفع اشکال بکلی شود منوط است به بیان علم ذاتی قبل الایجاد و علم فعلی مع الایجاد. و آن از حوصله این اوراق خارج است .

و اینکه فرموده است : اءیکم اءحسن عمالا. و امتحان را که راجع به نیکوتری اعمال قرار داده ، آن نیز برگشت به همین معنی که ذکر شد کند، بنابراین حدیث شریف ، زیرا که احسنیت را تفسیر به اصوبیت فرموده و اصوبیت را به خشیت و نیت صادق ارجاع نموده ، و اینها صور باطنیه نفس و مورد امتیازات واقعیه ارواح اند، یا آنکه مظاهر امتیازات غیبیه ذاتیه هستند، بلکه بنا بر تاءثر قلب باطن از اعمال ظاهریه ، که پیش از این ذکر شد، (۵۹۵) این امتیازات نیز به واسطه اعمال واقع شود، پس ، امتحان اعمال امتحان ذاتیات نیز هست .

و اگر چنانچه آیه شریفه را بر ظاهر خود حمل کنیم و قطع نظر از تفسیر امام ، علیه السلام ، کنیم ، نیز امتحان به همان معنی مذکور خواهد بود، زیرا که نفس حصول در نشئه دنیا و خلقت موت و حیات ، موجب امتیازات اعمال حسنه و سیئه است : اما

خلقت حیات ، معلوم است . و اما موت ، زیرا که با علم به عدم ثبات حیات دنیایی و حصول انتقال از این نشئه فانیه ، البته اعمال انسان فرق می نماید و امتیازات حاصل می گردد.

فصل ، در بیان آنکه خشیت و نیت صادقه موجب صوابعمل است بدان که در این حدیث شریف صواب و نیکویی عمل را مبتنی بر دو اصل شریف قرار داده است ، و میزان در کمال و تمامیت آن را این دو اصل قرار داده : یکی خوف و خشیت از حق تعالی ، و دیگر نیت صادقه و اراده خالصه . و بر ذمه ماست که ارتباط این دو اصل را با کمال عمل و صواب و درستی آن بیان نماییم .

پس ، گوئیم که خوف و ترس از حق تعالی موجب تقوای نفوس و پرهیزگاری آنها است ، و آن باعث شود که قبول آثار اعمال را بیشتر نماید. و تفصیل این اجمال آن است که ما پیش از این در شرح بعضی از احادیث سالفه ذکر کردیم (۵۹۶) که هر یک از اعمال حسنه یا سیئه را در نفس تاءثیری است ، پس اگر آن عمل از سنخ عبادات و مناسک باشد، تاءثیرش آن است که قوای طبیعی را خاضع قوای عقلیه کند و جنبه ملکوت نفس را بر ملک قاهر نماید و طبیعت را منقاد روحانیت نماید تا برسد به آن مقام که جذبات روحیه دست دهد و به مقصود اصلی رسد. و هر عملی که این تاءثیر را بیشتر کند و این خدمت را بهتر انجام دهد، آن عمل مصابتر و مقصود اصلی بر آن بهتر مترتب است ، و هر چیزی که دخیل در این تاءثیر باشد، مکفل اصابه عمل است . و غالباً افضل اعمال را میزان همین است . و توان حدیث معروف اءفضل الاعمال اءحمزها(۵۹۷) را نیز به همین نکته منطبق نمود.

پس از معلوم شدن این مقدمه ، باید دانست که تقوا نفوس را صاف و پاک کند از کدورات و آلایش ، و البته اگر صفحه نفوس از حجب معاصی و کدورات آنها صافی باشد، اعمال حسنه در آن مؤثرتر و اصابه به غرض بهتر نماید، و سر بزرگ عبادات ، که ارتیاض طبیعت و قهر ملکوت بر ملک و نفوذ اراده فاعله نفس است ، بهتر انجام گیرد. پس ، خشیت از حق را، که مؤثر تام در تقوای نفوس است ، یکی از عوامل بزرگ اصلاح نفوس و دخیل در اصابه اعمال و حسن و کمال آنها باید شمرد، زیرا که تقوا علاوه بر آنکه خود یکی از مصلحات نفس است ، مؤثر در تاءثیر اعمال قلبیه و قالبیه انسان و موجب قبولی آنها نیز هست ، چنانچه خدای تعالی فرماید: انما یتقبل الله من المتقین .(۵۹۸) خداوند از پرهیزگاران قبول می کند و بس .

و دوم عامل بزرگ در اصابه و کمال اعمال ، که فی الحقیقه به منزل قوه فاعله است ، (چنانچه خشیت و تقوی حاصل از آن به منزله شرایط تاءثیر

(است) و در حقیقت تصفیه قابل نماید و رفع مانع کنند) نیت صادق و اراده خالصه است که کمال و نقص و صحت و فساد عبادات کاملاً تابع آن است، و هر قدر عبادات از تشریک و شوب نیت خالصتر باشند کاملترند. و هیچ چیز در عبادات به اهمیت نیت و تخلیص آن نیست، زیرا که نسبت نیت به عبادات، نسبت ارواح به ابدان و نفوس به اجساد است، چنانچه پیکره آنها از مقام ملک نفس و بدن آن صادر شود و نیت و روح آنها از جنبه باطن نفس و مقام قلب صادر شود. و هیچ عبادتی بی نیت خالصه مقبول درگاه حق تعالی نیست، الا آنکه اگر خالص از ریا و شرک ظاهری ملکی نباشد. و آن ریایی است که فقها، رضوان الله علیهم، ذکر فرمودند. موجب بطلان و عدم اجزای ظاهر است، و اگر خالص از تشریک باطنی نباشد، گرچه به حسب ظاهر شرع و حکم فقهی صحیح و مجزی است، ولی به حسب باطن شرع و حقیقت و اسرار عبادات، صحیح نیست و مقبول پیشگاه مقدس نمی باشد. پس، ملازمه نیست بین صحت عبادت و قبول آن. چنانچه در اخبار نیز ذکر این مطلب بسیار است. (۵۹۹)

و تعریف جامع شرک در عبادت، که تمام مراتب آن را شامل گردد، ادخال رضای غیر حق است در آن، چه رضای خود باشد یا غیر خود، الا آن که اگر رضای غیر خود از سایر مردم باشد، شرک ظاهر و ریای فقهی است، و اگر رضای خود باشد، آن شرک خفی باطنی است، و در نظر اهل معارف باطل و ناچیز است و مقبول درگاه حق نیست. مثلاً کسی که نماز شب بخواند برای وسعت روزی، یا صدقه دهد برای رفع بلیات، یا زکات دهد برای تنمیه مال، یعنی اینها را برای حق تعالی بکند و از عنایت او این امور را بخواهد، این عبادت گرچه صحیح و مجزی و با اتیان به اجزا و شرایط شرعی این آثار نیز بر او مترتب شود، لکن این عبادت حق تعالی نیست، و دارای نیت صادق و اراده خالصانه نخواهد بود، بلکه این عبادت برای تعمیر دنیا و رسیدن به مطلوبات نفسانیه دنیویه است، پس عمل او مصاب نیست. چنانچه اگر عبادات برای ترس از جهنم و شوق بهشت باشد، نیز خالص برای حق نیست و نیت صادقانه در آن ندارد. بلکه توان گفت که این عبادات خالص برای شیطان و نفس است، و انسان دارای این نحو عبادات، رضای حق را به هیچ وجه داخل در آنها نکرده تا تشریک باشد، بلکه فقط بت بزرگ را پرستیده. مادر بتها بت نفس شماس است (۶۰۰).

این گونه از عبادات را حق تعالی به واسطه ضعف ما و رحمت واسعه خود به یک مرتبه قبول فرموده، یعنی، آثاری بر آنها مترتب فرموده و عنایاتی در مقابل آنها قرار

داده که اگر انسان به شرایط ظاهریه و اقبال قلب و حضور آن و شرایط قبول آنها قیام کند، تمام آن آثار بر آنها مترتب شود و تمام وعده ها انجام گردد.

اینها حال عبادت عبید و اجراء. و اما عبادت احرار که برای حب حق تعالی و یافتن آن ذات مقدس را اهل عبادت واقع می شود، و خوف از جهنم و شوق بهشت محرک آنها در آن نیست، اول مقام اولیا و احرار است. و از برای آنها مقامات و معارج دیگر است که به بیان نیاید و از حوصله خارج است. مادامی که نفس توجه به عبادت و عابد و معبود دارد، خالص نیست، باید دل خالی از اغیار گردد و در آن غیر حق راهی نداشته باشد تا خالص باشد. چنانچه در حدیث شریف کافی وارد است: قال: ساءلته عن قول الله عزوجل: الا من اءتى الله بقلب سليم. قال: القلب السليم الذي يلقى ربه و ليس فيه اءحد سواه. قال: و كل قلب فيه شرك اءو شك فهو ساقط. و انما اءراد بالزهد في الدنيا لتفرغ قلوبهم لآخرة. (۶۰۱)

سفیان بن عیینة، راوی حدیث سابق، گفت سؤال کردم از حضرت صادق، علیه السلام، از فرموده خدای عزوجل که در وصف روز قیامت می فرماید: یوم لا ینفع مال و لا بنون. الا من اءتى الله بقلب سليم. (۶۰۲) (روزی که نفع نمی دهد مال و نه اولاد، مگر کسی که بیاید با قلب سالم) فرمود: قلب سلیم آن است که ملاقات می کند پروردگار خود را و حال آنکه نیست در آن احدی سواى او. فرمود: و هر قلبی که در آن شرک یا تردید باشد، ساقط است آن. و جز آن نیست که اراده فرموده خدا زهد را در دنیا تا فارغ شود دلهاى آنها برای آخرت. البته قلبی که بر آن غیر حق راه داشته باشد و دستخوش شرک و شک باشد، چه شرک جعلی و چه شرک خفی، از درجه اعتبار در محضر قدس پروردگار ساقط است. و از شرک خفی است (۶۰۳) اعتماد بر اسباب و رکون بر غیر حق. حتی در روایت وارد است که تحویل انگشتی برای یاد ماندن مطلبی در خاطر از شرک خفی است. و راه داشتن غیر حق در دل از شرک خفی به شمار می رود. و اخلاص نیت اخراج غیر حق است از منزلگاه آن ذات مقدس. چنانچه برای شک نیز مراتبی است که بعضی از آن را شک جعلی و بعضی را شک خفی باید دانست که از ضعف یقین و نقصان ایمان حاصل شود. مطلق اعتماد بر غیر حق و توجه به مخلوق از ضعف یقین و سستی ایمان است، چنانچه تزلزل در امور نیز از آن است. و مرتبه اخفای شک، حالت تلوین و عدم تمکین در توحید است. پس، توحید حقیقی اسقاط اضافات و تعینات و کثرات است، حتی کثرات اسمائی و صفاتی، و تمکین در آن خلوص از شک است. و قلب سلیم قلب خالی از مطلق شرک و شک است.

و در این حدیث شریف که می فرماید: و انما اءراد بالزهد... اشاره به آن است که غایت زهد در دنیا (آن است که) کم کم قلب از آن منصرف شود و متنفر گردد، و توجه به مقصود اصلی و مطلوب واقعی پیدا کند.

و از صدر حدیث ظاهر شود که مقصود از آخرت غایت القصوای دایره وجود و نهایت رجوع است، و آخرت به قول مطلق همان است. بنابراین، دنیا تمام دایره ظهور، و زهد در آن مستلزم خلوص قلب است از غیر حق تعالی. پس، هر کس که در قلب او غیر حق باشد و توجه به اغیار داشته باشد، چه از امور ملکی مادی باشد یا امور معنویین چه صور اخروی یا کمالات و مدارج، بالجمله هر چه غیر حق است، از اهل دنیاست و زاهد نیست در دنیا، و محروم از آخرت حقیقی و بهشت لقاء، که اعلی مراتب بهشت است، می باشد، گرچه دارای مراتب دیگر از کمالات معنوی و بهشتهای عالی مرتبه باشد، چنانچه اهل دنیا در اموال دنیوی و مقامات آن مختلفند. و آن مقامات از اهل الله بودن بسی دور است.

فصل، در تعریف اخلاص

بدان که از برای اخلاص تعریفهایی کردند که ما ذکر بعضی از آنها را که پیش اصحاب سلوک و معارف متداول (است) می کنیم به طریق اجمال.

جناب عارف حکیم سالک، خواجه عبدالله انصاری، قدس سره، فرماید:

الاخلاص تصفیة العمل من کل شوب. (۶۰۴) اخلاص صافی نمودن عمل است از هر خلطی. و این اعم است از آن که شوب به رضای خود داشته باشد، یا شوب به رضای مخلوقات دیگری.

و از شیخ اجل بهائی منقول است که اصحاب قلوب از برای آن تعریفاتی کرده اند: قیل: تنزیه العمل اءن یکون الغیر الله فیه نسیب. گفته شده است که آن پاکیزه نمودن عمل است از اینکه از برای غیر خدا در آن نصیبی باشد. و این نیز قریب به تعریف سابق است. و قیل: اءن لا یرید عامله علیه عوضا فی الدارین (۶۰۵) و گفته شده که آن این است که اراده نکند عامل آن عوضی برای آن در دو دنیا. و از صاحب غرائب البیان نقل شده است که مخلصان آنها هستند که عبادت خدا کنند به طوری که نبینند خود را در عبودیت او و نه عالم و اهل آن را، و تجاوز نکنند از حد عبودیت در مشاهده ربوبیت. پس، وقتی که ساقط شد از بنده حظوظ او از خاک تا عرش، راه دین را سلوک کرده. و آن طریق بندگی و عبودیتی است که خالص باشد از دیدن حوادث به واسطه شهود روح جمال پروردگار را. و این است دینی که حق تعالی اختیار فرموده است برای خود و از غیر حق تخلص فرمود آن را و فرمود: الا الله الدین الخالص. (۶۰۶) و دین خالص نور قدم است پس از متلاشی شدن حدوث، در بیابان نور عظمت و وحدانیت. گویی

خدای تعالی دعوت فرموده بندگان خود را بر سبیل تنبیه و اشاره به سوی تخلص نمودن سر خود را از اغیار در اقبال آنها به سوی او.

و از شیخ محقق، محیی الدین عربی، (۶۰۷) نقل است که گفته است: اءلا، لله الدین الخالص عن شوب الغیریة و الاءنانیة، لاءنک لفنائک فیه بالکلیة فلا ذات لک و لاصفة و لافعل و لا دین و الا لما خلص الدین بالحقیقة فلا یکون لله. (۶۰۸)

تا رسوم عبودیت و غیریت و عنانیت باقی است و عابد و معبود و عبادت و اخلاص و دین در کار است، شوب به غیریت و عنانیت است. و این شرک است پیش ارباب معارف. عبادت اهل خلوص نقشه تجلیات محبوب است، و در قلب آنها جز ذات حق واحد راه ندارد. و با آنکه افق امکان به وجوب متصل و تدلی ذاتی و دنو مطلق حقیقی برای آنها پیدا شده و رسوم غیریت بکلی مرتفع شده، با این وصف، به تمام وظایف عبودیت اقدام و قیام می نمایند. و عبودیت آنها بالرویه و بالتفکر نیست، بلکه عبودیت بالتجلی است، چنانچه اشاره به این معنی دارد نماز شب معراج رسول الله، صلی الله علیه و آله.

فصل، در بیان اخلاص بعد از عمل است

بدان که آنچه در حدیث شریفه است که الابقاء علی العمل حتی یخلص اءشد من العمل تحریص بر آن است که انسان از اعمالی که می کند باید مراعات و مواظبت نماید، چه در حین اتیان آن و چه بعد از آن. زیرا که گاه شود که انسان در حال اتیان عمل آن را بی عیب و نقص تحویل دهد و خالی از ریا و عجب و غیر آن باشد، ولی بعد از عمل به واسطه ذکر آن به ریا مبتلا شود. چنانچه در حدیث شریف کافی وارد است: عن ابی جعفر، علیه السلام، انه قال: الابقاء علی العمل اءشد من العمل. قال: و ما الابقاء علی العمل؟ قال: یصل الرجل بصله و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له، فکتب له سرا، ثم یذکرها فتمحی، فکتب له علانیة، ثم یذکرها فتمحی، فکتب له ریاء. (۶۰۹)

از حضرت باقرالعلوم، علیه الصلاة والسلام، روایت شده که فرمود: "مراعات عمل سخت تر است از عمل". راوی گفت: "مراعات عمل چیست؟" فرمود: "مرد صلّه می کند یا انفاقی می نماید برای خدای واحد بی شریک (یعنی ریا در عمل نمی کند). پس نوشته شود آن عمل برای او پنهانی و ثواب پنهانی به او دهند، پس از آن ذکر می کند آن عمل را، پس محو شود آن و نوشته شود برای او آشکارا. (یعنی ثواب عبادت آشکارا به او دهند). پس از آن ذکر کند آن را، پس محو شود آن و نوشته شود برای او ریا".

انسان تا آخر عمرش هیچ گاه از شر شیطان و نفس مأمون نیست . گمان نکند که عملی را که به جا آورد برای خدا و رضای مخلوق را در آن داخل نکرد، دیگر از شر نفس خبیث در آن محفوظ ماند، اگر مواظبت و مراقبت از آن ننماید، ممکن است نفس او را وادار کند به اظهار آن . و گاه شود که اظهار آن را به کنایه و اشاره نماید. مثلاً نماز شب خود را بخواهد به چشم مردم بکشد، با حقه و سالوس از هوای خوب یا بد سحر و مناجات یا اذان مردم ذکری کند، و با مکیاید خفیه نفس عمل خود را ضایع و از درجه اعتبار ساقط کند. انسان باید مثل طیب و پرستار مهربان از حال خود مواظبت نماید، و مهار نفس سرکش را از دست ندهد که به مجرد غفلت مهار را بگسلاند و انسان را به خاک مذمت و هلاکت کشاند، و در هر حال به خدای تعالی پناه برد از شر شیطان و نفس اماره . ان النفس لاءماره بالسوء الا ما رحم ربی . (۶۱۰)

و ببااید دانست که تخلیص نیت از تمام مراتب شرک و ریا و غیر آن ، و مراقبت و ابقاء بر آن ، از امور بسیار مشکل و مهم است ، بلکه بعض مراتب آن جز برای خلص اولیاء الله میسر و میسر نیست ، زیرا که نیت عبارت است از اراده باعثه به عمل ، و آن تابع غایات اخیره است ، چنانچه این غایات تابع ملکات نفسانیه است که باطن ذات انسان و شاکله آن را تشکیل دهد. کسی که دارای حب جاه و ریاست است و این حب ملکه نفسانیه و شاکله روح او شده است ، غایت آمال او رسیدن به آن مطلوب است ، و افعال صادره از او تابع آن غایت است و داعی و محرک او همان مطلوب نفسانی است و اعمال او برای وصول به آن مطلوب از او صادر گردد. مادامی که این حب در قلب اوست ، عمل او خالص نتواند شد. و کسی که حب نفس و خودخواهی ملکه و شاکره نفس اوست ، غایت مقصد و نهایت مطلوب او رسیدن به ملایمات نفسانیه است و محرک و داعی او در اعمال همین غایت است ، چه اعمال او برای وصول به مطلوبات دنیویه باشد، یا مطلوبات اخرویه از قبیل حور و قصور جنات و نعم آن نشئه . بلکه مادامی که انانیت و خودخواهی و خودبینی در کار است ، اگر برای تحصیل معارف تحصیل و کمالات روحیه نیز اقدامی کند یا قدمی زند، برای خود و نفسانیت خویش است ، و آن نیز خودخواهی است نه خداخواهی . و معلوم است خودخواهی و خداخواهی باهم جمع نشود. بلکه اگر خدا را خواهد، برای خود خواهد و غایت مقصد و نهایت مطلوب خود و نفسانیت است .

پس ، معلوم شد که تخلیص نیت از مطلق شرک کار بسیار بزرگی است که از هرکس نیاید، و کمال و نقص اعمال تابع کمال و نقص نیات است ، زیرا که نیت صورت فعلیه و جنبه ملکوتیه عمل است ، چنانچه اشاره به آن نمودیم . و در حدیث شریف اشاره به همین مطالب

می نماید آنجا که فرماید: والنیة افضل من العمل . اءلا، و ان النیة هی العمل . نیت از عمل افضل است ، بلکه نیت تمام حقیقت عمل است . و این مبنی بر مبالغه نیست ، چنانچه بعضی احتمال داده اند، بلکه مبنی بر حقیقت است ، زیرا نیت صورت کامله عمل و فصل محصل او است ، و صحت و فساد و کمال و نقص اعمال به آن است . چنانچه عمل واحد به واسطه نیت گاهی تعظیم و گاهی توهین است ، و گاهی تام و گاهی ناقص است ، و گاهی از سنخ ملکوت اعلی ، و گاهی از ملکوت اسفل و صورت موحشه مدهشه دارد. ظاهر نماز علی بن ابی طالب ، علیه السلام و نماز فلان منافق در اجزاء و شرایط (و) صورت ظاهری عمل هیچ تفاوتی ندارد، لیکن آن یک بار آن عمل معراج الی الله کند و صورتش ملکوت اعلی است ، و دیگری با آن عمل به جهنم سقوط کند و صورتش ملکوت اسفل است و از شدت ظلمت شبیه ندارد. بواسطه چند قرص نان جوین که خانواده عصمت (ع) در راه خدا می دهند، چندین آیه خدای تعالی در مدح آنها فرو می فرستد.(۶۱۱) جاهل گمان می کند دو سه روز گرسنگی و غذای خود را به فقرا دادن امر مهمی است . با این که صورت این قبیل اعمال از هر کس می شود صادر شود و چیز مهمی نیست ، اهمیت آن به واسطه قصد خالص و نیت صادقانه است . روح عمل قوی و لطیف و از قلب سلیم صافی صادر است که دارای این قدر اهمیت است . صورت ظاهر نبی اکرم ، صلی الله علیه و آله ، و سایر مردم فرقی نداشت ، و لهذا بعضی از اعراب غریب که به حضور مبارکش می رسیدند و آن حضرت با جمعی نشستند، می پرسیدند: کدام یک پیغمبر هستید؟(۶۱۲) و آنچه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را از غیر ممتاز می کند، روح بزرگ قوی لطیف آن سرور است ، نه جسم مبارک و بدن شریفش . و در علوم عقلیه مقرر است که شیئیت شیء به صورت آن است نه ماده آن . بلکه تحدید به فصل حد تام است ، و به جنس و فصل ناقص است ، زیرا که اختلاط به غرایب و اجانب و معرفی به منافی شیء ، مضر به حقیقت و تعریف و تمامیت آن است ، و ماده و جنس از غرایب و اجانب است نسبت به حقیقت شیء که عبارت از صورت و فعلیت و فصل است . پس ، تمام حقیقت اعمال همان صور اعمال و جنبه ملکوتیه آنها است که نیت است . و از این بیان معلوم شد که حضرت صادق ، علیه السلام ، در این حدیث شریف اول نظر به صور اعمال و مواد آنها فرموده ، و فرموده است جز صوری افضل از جزء مادی و نیت افضل از عمل است ، چنانچه گوئیم روح افضل از بدن است . و لازم نیاید که عمل بی نیت صحیح باشد، و بدن بی روح بدن باشد، بلکه به تعلق نیت به عمل و روح به بدن آن یک عمل و این یک بدن گردد. و این معجون مختلط از

نیت و عمل و روح و بدن ، جزء صوری ملکوتی هر یک افضل از جزء مادی
 ملکی آن است . و این معنی حدیث مشهور است : نیه المؤمن خیر من عمله . (۶۱۳) و در
 ثانی آن حضرت نظر فرموده به فنای عمل در نیت و ملک در ملکوت و
 مظهر در ظاهر، و فرموده است : الا، و ان النیة هی العمل . عمل همان نیت
 است ، و غیر نیت چیزی در کار نیست . و تمام اعمال در نیات فانی هستند و
 از خود استقلال ندارند . پس از آن ، استشهاد فرمود به قول خدای تعالی : قل کل یعمل
 علی شاکلته . هرکس بر شاکله خود عمل می نماید، و اعمال تابع شاکله نفس
 است . و شاکله نفس گرچه هیئت باطنی روح و ملکات مخمره در آن است ، لکن نیات
 شاکله ظاهریه نفس اند. توان گفت که ملکات شاکله اولیه نفس ، و نیات شاکله ثانویه
 آن هستند، و اعمال تابع آنهاست ، چنانچه حضرت فرموده است : شاکله نیت است . و از
 اینجا ظاهر شود در ضمیر ما نمی گنجد به غیر دوست کس
 هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

والسلام

الحدیث الحادی و العشرون

حدیث بیست و یکم

بالسند المتصل الی حجة الفرقه و امامهم ، محمد بن یعقوب الکلینی ، کرم الله وجهه ، عن حمید بن
 زیاد، عن الحسن بن محمد بن سماعه ، عن وهیب بن حفص ، عن ابی بصیر، عن ابی جعفر، علیه
 السلام ، قال : کان رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، عند عائشه لیلتها، فقالت : یا رسول الله لم
 تتعب نفسک و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاءخر؟ فقال : یا عائشه ، الا
 اءکون عبدا شکورا؟ قال : و کان رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، یقوم علی
 اءطراف اءصابع رجلیه ، فانزل الله سبحانه و تعالی : طه . ما انزلنا علیک القرآن لتشقی (۶۱۶)
 ترجمه :

از ابی بصیر نقل شده که فرمود حضرت باقر، علیه السلام : بود رسول خدا،
 صلی الله علیه و آله ، پیش عایشه در شب او، پس گفت : ای رسول خدا چرا به
 زحمت می اندازی جان خود را و حال آنکه آمرزیده است خداوند برای تو آنچه پیش
 بوده است از گناه تو و آنچه پس از این آید؟ فرمود: ای عایشه آیا نباشم بنده سپاسگزار!
 فرمود حضرت باقر، علیه السلام : و بود رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، که می ایستاد بر سر
 انگشتهای دو پای خود، پس فرو فرستاد خدا سبحانه و تعالی : طه . ما انزلنا القرآن لتشقی

(۶۱۷) یعنی محمد - یا ای طالب حق هادی - ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را تا به مشقت
افتی .

شرح قد غفرالله لک اشاره است به قول خدا تعالی در سوره فتح : انا فتحنا لک فتحا مبینا .
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاءخر. (۶۱۸) ما گشودیم برای تو گشودنی آشکارا، تا بیامرزد
برای تو و آنچه پیشی گرفته از گناه تو و آنچه پس از این آید.

بدان که علما، رضوان الله علیهم ، توجیهاتی در آیه شریفه فرموده اند که منافات نداشته
باشد با عصمت نبی مکرم و ما به ذکر بعضی از آنها که مرحوم علامه مجلسی ، رحمه الله
تعالی ، نقل فرمودند (۶۱۹) می پردازیم ، و پس از آن آنچه اهل معرفت به حسب
مسلك خود بیان کردند مجملا بیان می نماییم .

مرحوم مجلسی فرموده از برای شیعه در تاءویل این آیه اقوالی است : یکی آنکه مقصود از گناه
گناه امت است که به شفاعت حضرت آمرزیده شود. و نسبت گناهان امت به آن حضرت برای
اتصالی است که بین آن حضرت و امت است . و مؤید این احتمال است آنچه
روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق ، علیه السلام :

قال : ساءله رجل عن هذه الاية ، فقال : والله ، ما كان له ذنب ولكن الله سبحانه ضمن له ان يغفر
ذنوب شیعه علی ما تقدم من ذنبهم و ما تاءخر. (۶۲۰)

و روی عمر بن یزید عنه ، علیه السلام ، قال : ما كان له ذنب ، و لا هم بذنب ، ولكن الله
حملة ذنوب شیعه ثم غفرها له . فرمود: نبود از برای او گناهی ، و نه اراده گناهی کرد، ولیکن
خدای تعالی ذنوب شیعه او را بر او تحمیل کرد، پس از آن آمرزید آن را برای او.

نویسنده گوید از برای این توجیه در مشرب عرفان وجیهی است که اشاره به آن (به) طریق
اجمال خالی از فائده نیست . باید دانست که در محل خود مقرر است که عین
ثابت انسان کامل مظهر اسم الله الاعظم ، که امام ائمه اسماء است ، می باشد، و اعیان
سایر موجودات در ظل عین انسان کامل در علم و عالم اعیان مقرر، و در عین و عالم
تحقق موجود است . پس ، اعیان جمیع دایره وجود مظهر عین انسان کامل است
در عالم اعیان ، و جمیع موجودات مظاهر جمال و جلال او هستند در عالم ظهور. و از این
جهت ، هر نقص که در عالم تحقق واقع شود و هر ذنبی که از مظاهر بروز کند، چه ذنوب
تکوینی یا تشریحی باشد، به حکم ظاهر و مظهر به ظاهر منسوب است حقیقتا و بی شاعبه
مجاز. گرچه ما اءصابک من سیئه فمن نفسک ، (۶۲۱) و لکن قل کل من عندالله . (۶۲۲) و
اشاره به این مطلب در اخبار بسیار، چنانچه فرماید: نحن السابقون الآخرون . (۶۲۳) و فرماید: آدم و
من دونه تحت لوائی يوم القيامة . (۶۲۴) و فرماید: اول ما خلق الله روحی - یا -

نوری (۶۲۵) و فرماید: سبحنا فسيحت الملائكة، (۶۲۶) قدسنا فقدست الملائكة .
و فرماید: لولانا ما عرف الله (۶۲۷) و فرماید: لو لاک لما خلقت الافلاك (۶۲۸) و فرماید: نحن
وجه الله (۶۲۹) و در حدیثی است که رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، به منزله ساقه
شجر است ، و ائمه هدی ، علیهم السلام ، به منزله شاخه های آن ، و شیعیان به منزله برگ
آن درخت هستند. (۶۳۰) پس زینت شجره طیبه ولایت به مظاهر است ، و هر یک از مظاهر
که نقصانی یابد، در شجره طیبه نقصانی واقع گردد. پس ، ذنوب جمیع موجودات ذنوب ولی
مطلق است ، و حق تعالی به رحمت تامه خود به غفران شامل خود رحمت بر نبی
اکرم ، صلی الله علیه و آله ، فرموده می فرماید آنچه گناه است از پیشینیان و آنچه پس از این
گناهی واقع شود، در تحت مغفرت تامه واقع گردد، و به شفاعت تو تمام دایره تحقق به
سعادت کامله خود رسند، و آخر من یشفع اعرح المرحمین (۶۳۱)

و بر این مسلک آیه شریفه در عداد آن آیه است که می فرماید: و لسوف یعطیک ربک
فترضی (۶۳۲) که فرمودند: ارجی آیه فی القرآن (۶۳۳) و بنابراین مسلک ، ذنوب
مقدمه ممکن است ذنوب امم سالفه باشد، زیرا که جمیع امم امت این ذات مقدس اند، و
جمیع دعوت انبیا دعوت به شریعت ختمیه و مظاهر ولی مطلق هستند، و آدم و من دونه از
اوراق شجره ولایت هستند.

توجیه دوم آن است که سید مرتضی (۶۳۴) رضی الله عنه ، ذکر فرمودند که ذنب مصدر است ،
و جایز است اضافه آن به فاعل و به مفعول ، و در اینجا اضافه به مفعول شده و مراد آن
است که آنچه گذشته است از گناه کردن آنها تو را در منع نمودن آنها تو را از مکه
و جلوگیری نمودن از مسجدالحرام . و معنی مغفرت بنابراین تاء و یل ازاله و
نسخ احکام اعداء آن سرور است از مشرکین بر آن حضرت ، یعنی ازاله می فرماید خدا آن را
نزد فتح ، و ستر می فرماید بر تو آن عار را به فتح مکه ، پس زود است که داخل مکه شوی بعد از
این . و از این جهت قرار داده است غفران را جزای جهاد و فایده فتح (۶۳۵)

فرموده است سید، رحمه الله ، اگر مراد مغفرت ذنوب باشد معنای معقولی از برای آیه
نتوان نمود، برای اینکه مغفرت ذنوب تعلقی (به فتح) ندارد و غرض و فایده آن نمی
باشد. و اما قوله : ما تقدم و ما تاءخر مانعی ندارد که مراد این باشد که آنچه در زمان سابق
گذشته از افعال قبیحی که نسبت به تو و به قوم تو کردند. (۶۳۶)

سوم آنکه معنی چنین است که اگر گناهی برای تو باشد در قدیم یا پس از این ، هر آینه
آمرزیدم تو را. و قضیه شرطیه مستلزم صدق و وقوع طرفین نیست .

چهارم آنکه مراد به گناه ترک مستحب باشد، زیرا که واجبات از آن حضرت ترک نشده . و جایز است که به واسطه علو قدر و رفعت مقام آن حضرت آنچه از دیگران گناه نیست نسبت به آن حضرت گناه شمرده شود.

پنجم آنکه این آیه برای تعظیم آن حضرت وارد است و در مقام حسن خطاب است ، چنانچه گویی مثلا: غفرالله لك .

مجلسی فرموده : و قد روى الصدوق فى العيون باسناده عن على بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس الماءمون و انه الرضا، عليه السلام و قال له الماءمون : يا ابن رسول الله ائليس من قولك ان الاءنبياء معصومون ؟ قال : بلى . قال : فما معنى قول الله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاءخر قال الرضا، عليه السلام : لم يكن احد عند مشركى مكه اءعظم ذنبا من رسول الله ، صلى الله عليه و آله ، لاءنهم كانوا يعبدون من دون الله ثلاثمائة و ستين صنما، فلما جاءهم ، صلى الله عليه و آله ، بالدعوة اءلى كلمة الاخلاص ، كبر ذلك عليهم و عظم و قالوا: اءجعل الالهة الها واحدا ان هذالشى ء عجاب . الى قوله : ان هذا الا اختلاق . (٦٣٧) فلما فتح الله تعالى على نبيه ، صلى الله عليه و آله ، مكه ، قال له : يا محمد، اءنا فتحنا لك فتحا مبينا. ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاءخر. عند مشركى اءهل مكه بدعائك الى توحيد الله فيما تقدم و ما تاءخر، لان مشركى مكه اءسلم بعضهم ، و خرج بعضهم عن مكه ، و من بقى منهم لم يقدر على انكار التوحيد عليه اذا دعا الن اس اليه ، فصار ذنبه عند هم فى ذلك مغفورا بظهوره عليهم . فقال الماءمون : لله درك يا اءبا الحسن (٦٣٨)

على بن محمد بن الجهم گوید حاضر شدم در مجلس ماءمون و حال آنکه حضرت رضا، عليه السلام ، پیش او بود. پس ماءمون به آن حضرت عرض کرد: "ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا از فرموده تو نیست که انبیاء معصوم اند؟" فرمود: "چرا" گفت : "پس چیست معنی قول خدا: لیغفرلک...؟" حضرت فرمود: "نبود کسی پیش مشرکان (مکه) که گناهش بزرگتر از رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، باشد، زیرا که آنها عبادت خدا می کردند سیصد و شصت بت را. پس چون که پیغمبر آمد آنها را دعوت به کلمه اخلاص کرد، بزرگ و گران آمد آن بر آنها، و گفتند: آیا خدایان را یک خدا قرار داد؟ همانا این چیز عجیبی است ! تا قول خدا: ان هذا الا اختلاق (نیست این مگر دروغ) پس ، چون که خدای تعالی مفتوح کرد مکه را برای رسول خدا، فرمود به او: ای محمد، ما فتح نمودیم برای تو فتح آشکارا، تا پیامرزد

خداوند گناه قبل و بعد تو را پیش مشرکان اهل مکه به دعوت کردن (تو) به سوی توحید قبل و بعد. زیرا که مشرکان مکه بعضی اسلام آوردند، و بعضی از مکه خارج شدند، و کسی که از آنها باقی ماند قدرت انکار توحید بر آن حضرت نداشت، وقتی که حضرت دعوت می فرمود مردم را به سوی آن، پس گردید گناه او آمرزیده به غلبه بر آنها. "پس مأمون گفت: "الله درک ای اءبوالحسن."

نویسنده گوید که این توجیه ششمی است که در حدیث شریف از آیه مبارکه شده است. و حاصل آن آن است که مراد گناه آن بزرگوار است در نظر اهل شرک و به زعم فاسد آنها.

فصل، در توجیه عرفانی از آیه شریفه

بدان که از برای آیه شریفه توجیهی است بر مشرب اهل عرفان و مسلک اصحاب قلوب، که برای ذکر آن لابدیم از ذکر فتوحات ثلاثه متداوله نزد آنها.

پس، گوئیم که فتح در مشرب آنها عبارت است از گشایش ابواب معارف و عوارف و علوم و مکاشفات از جانب حق بعد از آنکه آن ابواب بر او مغلق و بسته است. مادامی که انسان در بیت مظلم نفس است و بسته به تعلقات نفسانیه است، جمیع ابواب معارف و مکاشفات به روی او مغلق است، و همین که از این بیت مظلم به قوت ریاضات و انوار هدایات خارج شد و منازل نفس را طی کرد، فتح باب قلبه به روی او گشوده شود و معارف در قلب وی ظهور کند و دارای مقام قلب گردد. و این فتح را فتح قریب گویند، زیرا که این اول فتوحات و اقرب آنهاست. و گویند اشاره بدین فتح است قول خدای تعالی: نصر من الله و فتح قریب (۶۳۹) البته با یاری و نصر خداوند و نور هدایت و جذب به آن ذات مقدس این فتح و سایر فتوحات واقع می شود. و مادامی که سالک در عالم قلب است و رسوم و تعینات قلبیه در او حکمفرماست، باب اسماء و صفات بر او مغلق و مسند است.

و پس از آنکه به تجلیات اسمائی و صفاتی رسوم عالم قلب فانی شد و آن تجلیات صفات قلب و کمالات آن را افنا نمود فتح مبین رو دهد، و باب اسماء و صفات به روی او مفتوح گردد و رسوم متقدمه نفسیه و متاخره قلبیه زایل و فانی شود و در تحت غفاریت و ستاریت اسماء مغفور گردد. و گویند اشاره به این فتح است قول خدای تعالی: انا فتحنا لک فتحا مبینا. لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاءخر. ما فتح آشکارای عالم اسماء و صفات را بر تو نمودیم تا در تحت غفاریت اسماء الهیه ذنوب نفسیه متقدمه و قلبیه متاخره مغفور شود. و این فتح باب ولایت است.

و مادامی که سالک در حجاب کثرت اسمائی و تعینات صفاتی است، ابواب تجلیات ذاتیه به روی او مغلق است. و چون تجلیات ذاتیه احدیه برای او شود و جمع رسوم خلقیه و امریه را فانی نماید و عبد را مستغرق در عین جمع نماید، فتح مطلق شود و ذنب مطلق مغفور گردد، و با تجلی احدی ذنب ذاتی، که مبداء همه ذنوب است، ستر شود: وجودک ذنب لا یقاس به ذنب. (۶۴۰) و گویند اشاره به این فتح است قول خدای تعالی: اذا جاء نصر الله و الفتح. (۶۴۱)

پس با فتح قریب ابواب معارف قلبیه مفتوح شود و ذنوب نفسیه مغفور گردد. و با فتح مبین ابواب ولایت و تجلیات الهیه مفتوح گردد، و بقایای ذنوب نفسیه متقدمه و ذنوب قلبیه متاخره آرمزیده شود. و با فتح مطلق فتح تجلیات ذاتیه احدیه گردد و ذنب مطلق ذاتی مغفور شود. و باید دانست که فتح قریب و فتح مبین عام است نسبت به اولیا و انبیا و اهل معارف. و اما فتح مطلق از مقامات خاصه ختمیه است، و اگر برای کسی حاصل شود، بالتبعیه و به شفاعت آن بزرگوار واقع می شود.

و از این بیانات معلوم شد که از برای ذنب و گناه مراتبی است که بعضی از آن از حسنات ابرار شمرده شود، و بعضی برای خلص ذنب است. و گویند که رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، فرموده: لیران (اءو لیغان) علی قلبی، و انی لاستغفرالله فی کل یوم سبعین مره. (۶۴۲) این کدورت توجه به کثرت تواند بود، ولی از قبیل خواطر بوده که بزودی زایل می شده. و در حدیث است که رسول خدا، صلی الله علیه و آله، از هیچ مجلسی بیرون تشریف نمی برد مگر آنکه بیست و پنج مرتبه استغفار می کرد. (۶۴۳)

و از این احادیث معلوم می شود که استغفار فقط منحصر به گناه منافی عصمت نیست، و مغفرت و ذنب به اصطلاح عرف عام نیست. پس، این آیه شریفه منافات با مقام معنویه ندارد، بلکه مؤکد آن است، زیرا که از لوازم سلوک معنوی و عبور از مدارج و رسیدن به اوج کمال انسانی غفران ذنوب لازمه مقامات و مدارج است، زیرا که هر موجودی در این عالم است و لیده همین نشئه ملکیه و ماده جسمانیه است و دارای تمام شئون ملکی حیوانی و بشری و انسانی است، بعضی بالقوه و برخی بالفعل، پس، اگر بخواهد از این عالم به عالم دیگر و از آنجا به مقام قرب مطلق سفر کند، باید این مدارج را طی کرده و از منازل متوسطه کوچ نماید، و به هر مرتبه ای که رسد، در آن مرتبه مغفور شود ذنوب مرتبه سابقه، تا در تحت تجلیات ذاتیه احدیه تمام ذنوب مغفور گردد، و ذنب وجودی که مبداء و منشاء تمام ذنوب است در ظل کبریای احدی مستور گردد. و این غایت عروج کمال موجود است. و در این مقام موت و فنای تام دست دهد. و لهذا وقتی که آیه شریفه اذا

جاء نصرالله و الفتح نازل شد، رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، فرمود: این سوره خبر موت من است (۶۴۴) والله العالم .

فصل ، در حقیقت شکر است

بدانکه شکر عبارت است از قدردانی نعمت منعم . و آثار این قدردانی در قلب به طوری بروز کند، و در زبان به طوری ، و در افعال و اعمال قالبیه به طوری . اما در قلب ، آثارش از قبیل خضوع و خشوع و محبت و خشیت و امثال آن است . و در زبان ، ثنا و مدح و حمد. و در جوارح ، اطاعت و استعمال جوارح در رضای منعم ، و امثال این است . و از راغب (۶۴۵) منقول است که شکر تصور نعمت و اظهار آن است . و گفته شده که آن مقلوب کشر به معنی کشف و ضد آن کفر است و آن نسیان نعمت و ستر آن است . و دابه شکور آن است که به چاقی خود اظهار نعمت صاحب خود کند. و گفته شده اصل آن از عین شکری یعنی ممتلئه و پر شده است . و بنابراین شکر عبارت از پر شدن از ذکر منعم است . و شکر بر سه قسم است : شکر قلب ، و آن تصور نعمت است . و شکر به زبان ، و آن ثنای بر منعم است . و شکر به سایر اعضا، و آن مکافات نعمت است به قدر استحقاق آن . (۶۴۶)

و عارف محقق ، خواجه انصاری ، (۶۴۷) فرماید: شکر اسمی است برای معرفت نعمت ، زیرا که آن طریق معرفت منعم است . (۶۴۸) و شارح محقق گوید تصور نعمت از منعم و معرفت اینکه آن نعمت اوست عین شکر است . چنانچه از حضرت داود، علیه السلام ، روایت شده که گفت : "ای پروردگار، چگونه شکر تو کنم با آنکه شکر نعمت دیگری است و شکری خواهد!" خدای تعالی وحی فرمود به سوی او: "ای داود، وقتی که دانستی که هر نعمتی که به تو متوجه است از من است شکر مرا کردی ." (۶۴۹)

نویسنده گوید که آنچه را که این محققین ذکر فرمودند مبنی بر مسامحه است . و الا شکر عبارت از نفس معرفت به قلب و نفس اظهار به لسان و عمل به جوارح نیست ، بلکه عبارت از یک حالت نفسانیه است که آن حالت خود اثر معرفت منعم و نعمت و اینکه آن نعمت از منعم است می باشد، و ثمره این حالت اعمال قلبیه و قالبیه است . چنانچه بعضی محققین قریب به این معنی فرمودند گرچه آن فرموده نیز خالی از مسامحه نیست . فرموده است : بدان که شکر مقابل نمودن نعمت است به قول و فعل و نیت . و از برای آن سه رکن است :

اول ، معرفت منعم و صفات لایقه به او، و معرفت نعمت از حیث اینکه آن نعمت است . و کامل نشود این معرفت مگر آنکه بدانند که تمام نعمتهای ظاهره و خفیه از حق تعالی

است و ذات مقدس او منعم حقیقی است ، و وسایط هر چه هست منقاد حکم او و مسخر فرمان او هستند.

دوم ، حالتی است که ثمره این معرفت است . و آن خضوع و تواضع و سرور به نعمت است از جهت آنکه آن هدیه ای است که دلالت کند بر عنایت منعم به تو. و علامت آن آنست که فرحناک نشوی از دنیا مگر به آن چیزی که موجب قرب به حق شود.

سوم ، عملی است که ثمره این حالت است . زیرا که این حالت وقتی در قلب پیدا شد، یک حالت نشاطی برای عمل موجب قرب حق در قلب حاصل شود، و آن عمل متعلق است به قلب و زبان و دیگر جوارح . اما عمل قلب ، عبارت است از قصد تعظیم و تحمید و تمجید منعم و تفکر در صنایع و افعال و آثار لطف او و قصد رساندن خیر و احسان نمودن بر جمیع بندگان او. و اما عمل زبان اظهار آن مقصود است به تحمید و تسبیح و تهلیل و امر به معروف و نهی از منکر و غیر آن . و اما عمل جوارح ، استعمال نعمت ظاهر و باطن است در طاعت و عبادت او و استعانت نمودن به آنها در نگهداری از معصیت و مخالفت او، چنانچه چشم را استعمال کند در مطالعه مصنوعات و قرائت کتاب خدا و تذکر علوم ماءثوره از انبیا و اوصیا، علیهم السلام ، و همین طور سایر جوارح . انتهی کلامه مترجما.(۶۵۰)

فصل ، در چگونگی شکر است

بدان که شکر نعمتهای ظاهره و باطنه حق تعالی یکی از وظایف لازمه عبودیت و بندگی است که هر کس به قدر مقدر و میسور باید قیام به آن نماید، گرچه از عهده شکر حق تعالی احدی از مخلوقات برنمی آید. و غایت شکر معرفت عجز از قیام به حق آن است ، چنانچه غایت عبودیت معرفت عجز به قیام به آن است ، چنانچه رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، اعتراف به عجز فرموده است (۶۵۱) با آنکه احدی از موجودات قیام به شکر و عبودیت مثل ذات آن سرور ننمودند، زیرا که کمال و نقص شکر تابع کمال و نقص معرفت منعم و عرفان نعم اوست . لذا احدی قیام به حق شکر نتواند کرد.

وقتی عبد شکور شود که ارتباط خلق را به حق و بسط رحمت حق را از اول ظهور تا ختم آن و ارتباط نعم را به یکدیگر و بدء و ختم وجود را علی ما هو علیه بدانند. و معرفت آن برای خلص اولیاء، که اشرف و افضل آنها ذات مقدس نبی ختمی ، صلی الله علیه و آله ، است ، رخ ندهد. و سایر مردم محجوب از بعض مراتب آن ، بلکه بیشتر و بزرگتر مراتب آن ، هستند. بلکه تا در قلب بنده حقیقت سریان الوهیت حق نقش نبندد و ایمان

نیاورد به اینکه لا مؤثر فی الوجود الا الله و کدورت شرک و شک در قلب اوست ، شکر حق را چنانچه شاید و باید نتوان انجام داد. کسی که نظر به اسباب دارد و تاءثیر موجودات را مستقل می داند و نعم را به ولی نعم و صاحب آن ارجاع نمی کند، کفران به نعمت حق تعالی (کرده) است ، بتهایی تراشیده و هر یک را مؤثری داند. گاهی اعمال را به خود نسبت دهد، بلکه خود را متصرف در امور می داند، و گاهی طبایع عالم کون را مؤثرات بخواند، و گاهی نعم را به ارباب ظاهریه صوریه آن منسوب کند و حق را از تصرف عاری نماید و یدالله را مغلوب بشمارد: غلت ائیدیهم و لعنوا بما قالوا.(۶۵۲) دست تصرف حق باز است و تمام دایره تحقق بالحقیقه از اوست و دیگری را در آن راهی نیست ، بلکه همه عالم ظهور قدرت و نعمت اوست و رحمت او شامل هر چیز است ، و تمام نعم از اوست و برای کسی نعمتی نیست تا منعم باشند، بلکه هستی عالم از اوست و دیگری را هستی نیست تا به او چیزی منسوب شود، ولی چشمها کور و گوشها کر و قلبها محجوب است . دیده می خواهم سبب سوراخ کن (۶۵۳)

تا کی و چند این قلوب مرده ما کفران نعم حق کند و به عالم و اوضاع و به اشخاص آن متعلق شود؟ این تعلقات و توجهات کفران نعمت ذات مقدس است و ستر رحمت اوست . و از اینجا معلوم می شود که قیام به حق شکر کار هر کس نیست ، چنانچه ذات مقدس حق تعالی جل جلاله فرماید: و قلیل من عبادی الشکور.(۶۵۴) کمتر بنده ای است که معرفت نعم حق را آن طور که سزاوار است داشته باشد. و از این جهت کمتر از بندگان هستند که قیام به وظیفه شکر نمایند.

و ببايد دانست که چنانچه معارف بندگان خدا مختلف است ، شکر آنها نیز مختلف است . و نیز از راه دیگر، مراتب شکر مختلف است ، زیرا که شکر ثنای نعمی است که منعم مرحمت فرموده ، پس اگر آن نعمت از قبیل نعم ظاهریه باشد شکری دارد، و اگر از نعم باطنیه باشد شکری دارد، و اگر از قبیل معارف و علوم باشد شکرش به نحوی است ، و اگر از قبیل تجلیات اسمائی باشد به نحوی است ، و اگر از قبیل تجلیات ذاتیه احدیه باشد به نحوی است ، و چون جمیع مراتب نعم برای کمی از بندگان جمع است ، قیام به وظیفه شکر به جمیع مراتب برای کمی از بندگان میسر است . و آن خلص اولیا هستند که جامع جمیع حضرات و برزخ برازخ و حافظ همه مراتب ظاهره و باطنه هستند، و از این جهت ، شکر آنها به جمیع السنه ظاهره و باطنه و سربه است .

و شکر را گرچه گفتند از مقامات عامه است ، زیرا که مقرون به دعوی مجازات منعم است و این اسائه ادب به شمار می رود، ولی این مقارنت از برای غیر اولیا است ، خصوصا کمال از آنها

که جامع حضرات و حافظ مقام کثرت و وحدت هستند، و لهذا شیخ عارف، خواجه انصاری، با آنکه گفته است شکر از مقامات عامه است فرموده: و الدرجه الثالثه اءن لا یشهد العبد الا المنعم. فاذا شهد المنعم عبوده، استعظم منه النعمه، و اذا شهده حبا، استحلی منه الشده، و اذا شهدته تفریدا، لم یشهد منه نعمه و لا شده. (۶۵۵)

درجه سیم از شکر آن است که بنده مشاهده نکنند مگر جمال منعم را و مستغرق شهود جمال او شود. از برای آن سه مقام است: اول آنکه مشاهده کند او را، مشاهده بنده ذلیل مولای خود را. و در این حال از خود غافل و مستغرق ادب حضور است و برای خود قدری قائل نیست. و وقتی (خود را) حقیر شمرد، نعمتی اگر به او عنایت شود عظیم شمارد و خود را در جنب او حقیر داند و لایق آن نداند. و دوم، مشاهده اوست، شهود دوست دوست را. و در این حال مستغرق جمال محبوب شود، و هر چه از او بیند محبوب باشد و لذت از آن برد، گرچه شدت و زحمت باشد. سیم، مشاهده اوست تفریدا بی تعینات اسمائی، بلکه مشاهده نفس ذات کند. و در این حال از خود و غیر خود غافل و جز ذات حق مشهود او نیست - نه نعمتی بیند و نه شدتی مشاهده کند. پس، معلوم شد که اوایل مقامات در هر یک از مقامات سالکین از سبل عامه است و در آخر مقامات مخصوص به خلص بلکه کمل است.

تکمله: در فضیلت شکر از طریق نقل

ما این مقام را تکمیل نماییم به ذکر بعضی از احادیث شکر:

کافی باسناده عن اءبی عبدالله، علیه السلام، قال، قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: الطاعم الشاکر له من الاجر کاءجر الصائم المحتسب. و المعافی الشاکر له من الاجر کاءجر المبتلی الصابر. و المعطی الشاکر له من الاجر کاءجر المحروم القانع. (۶۵۶)

از حضرت صادق، علیه السلام، حدیث کند که فرمود رسول خدا، صلی الله علیه و آله: "خورنده شکر کنند، اجر و مزد او مثل مرد روزه دار در راه خدا است. و کسی که در عافیت و سلامت است و شاکر است، اجرش مثل اجر کسی است که مبتلا باشد و صبر داشته باشد. و کسی که نعمت به او عطا شده و شاکر است، اجر او مثل کسی است که محروم از عطا است و قانع و راضی است به آنچه خداوند به او عطا فرموده."

و باسناده عن عبدالله بن الولید قال سمعت اءبا عبدالله، علیه السلام، یقول: ثلاث لا یضر معهن شیء: الدعاء عند الكرب، و الاستغفار علی الذنوب، و الشکر عند النعمه (۶۵۷)

گوید شنیدم حضرت صادق ، علیه السلام ، می فرمود: "سه چیز است که ضرر نمی رساند با آنها چیزی : دعا نزد شدت ، و استغفار بر گناهان ، و شکر نزد نعمت ."

و باسناده عن ابي بصير قال قال ابو عبدالله ، عليه السلام : ان الرجل منكم ليشرب الشربة من الماء ، فيوجب الله له بها الجنة . ثم قال : انه لياخذ الاناء فيضعه على فيه فيسمى ، ثم يشرب فينحيه وهو يشتهي فيحمد الله ، ثم يعود فيشرب ، ثم ينحيه فيحمد الله ، ثم يعود فيشرب ثم ينحيه فيحمد الله ، فيوجب الله عزوجل بها له الجنة . (٦٥٨)

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : "همانا مردی از شما می آشامد شربت آبی ، پس واجب می کند خدا بواسطه آن به او بهشت را." پس از آن فرمود: "همانا او برمی دارد ظرف را و می گذارد بر دهان خود و اسم خدا را برده می آشامد، پس دور می کند آن را و حال آنکه مایل به آن است ، پس حمد خدا می کند، پس از آن اعاده می دهد و می آشامد، پس حمد خدا می کند، پس خدا واجب می کند به سبب آن بر او بهشت را."

و حمد خدا مساوق شکر است . چنانچه در روایات کثیره وارد است که کسی که بگوید: الحمد لله شکر خدا ادا کرده ، چنانچه در کافی شریف سند به عمر بن یزید رساند، قال : سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام ، يقول : شکر کل نعمه ، و ان عظمت ، ان تحمد الله عزوجل (عليها). (٦٥٩)

فرمود: شکر هر نعمتی ، و اگر چه بزرگ باشد، این است که حمد خدای عزوجل کنی .

و باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : شکر النعمة اجتناب المحارم ، و تمام الشکر قول الرجل : الحمد لله رب العالمين . (٦٦٠)

فرمود: شکر نعمت دوری جستن از محرمات است ، و کمال شکر گفتن مرد است : الحمد لله رب العالمين .

و باسناده عن حماد بن عثمان قال خرج ابو عبدالله ، عليه السلام ، من المسجد و قد ضاعت دابته ، فقال : لئن (ردها) الله علي ، لاشكرن الله حق شكره . قال (فما) لبث ان ائتني بها، فقال : الحمد لله . فقال له قائل : جعلت فداك ، ائليس قلت لا شكرن الله حق شكره ؟ فقال ابو عبدالله ، عليه السلام : اعلم تسمعتي قلت : الحمد لله . (٦٦١)

گفت بیرون آمد حضرت صادق ، علیه السلام ، از مسجد و حال آنکه گم شده بود مرکوب آن حضرت . فرمود: "اگر خداوند رد کند آن را به من ، هر آینه شکر می کنم او را حق شکر او." گفت درنگی نکرد تا آنکه آن مرکوب آورده شد. پس فرمود: "الحمد لله ." قائلی

عرض کرد: "فدایت شوم ، آیا شما نگفتید که شکر خدا می کنم حق شکر او را؟" فرمود: "آیا نشنیدی که من گفتم : الحمدلله ."

از این روایت معلوم شود که حمد خداوند افضل افراد شکر لسانی است . و از آثار شکر زیادت نعمت است ، چنانچه در کتاب کریم منصوص است : لئن شکرتم لا زیدنکم (۶۶۲) و در کافی شریف سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند ، قال : من اعطى الشکر اعطى الزیاده ، یقول الله عزو جل : لئن شکرتم لا زیدنکم (۶۶۳).

کسی که ادای شکر کند زیادت به او عنایت شود. خداوند عزوجل می فرماید، "اگر شکر نماید زیادت کنم برای شما." تتمیم

بدان که عایشه گمان کرده بود که سر عبادات منحصر به خوف از عذاب یا محو سیئات است ، و تصور کرده بود که عبادت نبی مکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، نیز مثل عبادت سایر مردم است ، از این جهت ، مبادرت به این اعتراض نمود که چرا این قدر خود را به زحمت می اندازی . و این گمان ناشی از جهل او به مقام عبادت و عبودیت بود ، و از جهل به مقام نبوت و رسالت نمی دانست که عبادت عبید و اجراء از ساحت مقدس آن سرور دور است ، و عظمت پروردگار و شکر نعمای غیر متناهی او آرام و قرار را از آن حضرت بریده بود. بلکه عبادات و اولیای خلص نقشه تجلیات بی پایان محبوب است ، چنانچه در نماز معراج اشاره به آن شده . حضرات اولیاء، علیه السلام ، با آنکه محو جمال اند و جلال و فانی در صفات و ذات ، مع ذلک هیچیک از مراحل عبودیت را غفلت نکنند. حرکات ابدان آنها تابع حرکات عشقیه روحانیه آنهاست ، و آن تابع کیفیت ظهور جمال محبوب است . ولی با مثل عایشه جز جواب اقناعی نتوان گفت : یکی از مراتب نازل را بیان فرمود که همین قدر بداند عبادات آن سرور برای این امور دنیه نیست .
والحمدلله .

فصل : احادیث در باب عبادت پیامبر(ص)

روی علی بن ابراهیم فی تفسیره ، باسناده عن ائبى جعفر و ائبى عبدالله ، علیهما السلام ، قالوا: کان رسول الله اذا صلی قام علی اءصابع رجلیه حتی تورمت ، فاءنزل الله تبارک و تعالی : طه بلغه طی : یا محمد. ما انزلنا... الاية (۶۶۴)

علی بن ابراهیم در تفسیرش روایت نموده از حضرت باقر و حضرت صادق ، علیهم السلام ، گفتند: "رسول خدا وقتی نماز می خواند می ایستاد بر انگشتهای دو پای خود تا ورم کرد، پس فرو فرستاد خدای تبارک تعالی طه را. و آن به لغت طی یعنی ای محمد الایه .

و عن الصدوق فی معانی الاخبار باسناده عن سفیان الثوری ، عن الصادق ، علیه السلام ، فی حدیث طویل قال فیہ : و اما طه فاسم من اسماء النبی ، صلی الله علیه و آله ، و معناه : یا طالب الحق الهادی الیه . (۶۶۵)

از حضرت نقل نموده که طه اسمی است از اسمهای پیغمبر، صلی الله علیه و آله ، و معنای آن این است که : ای جوینده حق و هدایت کننده به سوی آن .

و از ابن عباس (۶۶۶) و بعضی دیگر منقول است که طه یعنی ای مرد. (۶۶۷) و از بعض عامه منقول است که طاء اشاره است به طهارت قلب آن بزرگوار از غیر خدا، و هاء اشاره است به هدایت شدن قلب آن سرور به سوی خدا. (۶۶۸)

و گفته شده طاء اهل بهشت است ، و هاء هوان اهل جهنم است . (۶۶۹) و طبرسی ، رحمه الله ، گفته : از حسن منقول است که قرائت نموده : طه ، به فتح طاء و سکون هاء. اگر این قرائت صحیح باشد از او، پس اصل او طاء بوده ، همزه بدل به هاء شده و معنی چنین است : طاء الارض بقدمیک جمیعا . - انتهى . (۶۷۰)

بالجمله ، در حروف مقطعه اوائل سور اختلاف شدید است ، و آنچه بیشتر موافق اعتبار آید آن است که از قبیل رمز بین محب و محبوب است ، و کسی را از علم آن بهره ای نیست . و چیزهایی را که بعضی مفسرین به حسب حدس و تخمین خود ذکر کردند، غالباً حدسهای با رد بی ماء خذی است . و در حدیث سفیان ثوری نیز اشاره به رمز بودن شده است . (۶۷۱) و هیچ استبعاد ندارد که اموری باشد که از حوصله بشر فهم آن خارج باشد و خدای تعالی به مخصوصین به خطاب اختصاص داده باشد، چنانچه وجود متشابه برای همه نیست بلکه آنها تاءویل آن را می دانند.

و شقا و شقاوت ضد سعادت است ، و به معنی تعب و زحمت است . قال الجوهری : الشقاء و الشقاوة ، بالفتح ، نقیض السعادة .

روی الطبرسی فی الاحتجاج عن موسی بن جعفر، علیه السلام ، عن آبائه ، علیهم السلام ، قال قال امیرالمؤمنین ، علیه السلام : و لقد قام رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، عشر سنین علی اطراف اصابعه حتی تورمت قدماه و اصفر وجهه . یقوم اللیل اجمع حتی عوتب فی ذلک ، فقال الله عزوجل : طه . ما انزلنا علیک القرآن لتشقی . بل لتسعد به . (۶۷۲)

مرحوم طبرسی (۶۷۳) در احتجاج سند به حضرت امیرالمؤمنین، علیه السلام، رسانده که فرمود: "ده سال رسول خدا ایستاد بر سر انگشتان خود تا قدمهای آن حضرت ورم نمود و رویش زرد شد. می ایستاد تمام شب را تا عتاب به او شد در آن، پس فرمود خدای عزوجل: طه، ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را تا به تعب افتی، بلکه برای آن که به سعادت و راحتی رسی به واسطه آن."

و از حضرت صادق، علیه السلام، مروی است که رسول خدا در عبادت یکی از پاهای مبارکش را بلند می فرمود تا زحمت و تعبش زیاد شود. پس خدا تعالی این آیه شریفه را فرو فرستاد. (۶۷۴) و بعضی مفسرین گفتند این آیه شریفه جواب مشرکین (است) که گفتند پیغمبر به زحمت افتاد به واسطه ترک دین ما، پس این آیه نازل شد. (۶۷۵)

و شیخ عارف کامل، شاه آبادی، دام ظلّه، می فرمودند پس از آنکه آن وجود مبارک مدتی دعوت فرمود و مؤثر نشد آن طوری که حضرت مایل بود، آن سرور احتمال داد که شاید نقص در دعوت او باشد. پس اشتغال به ریاضت پیدا کرد مدت ده سال تا آنکه قدمهای مبارکش ورم کرد. آیه شریفه نازل شد که خود را مشقت مده، تو طاهر و هادی هستی و نقص در تو نیست، بلکه نقص در مردم است. انک لا تهدی من اءحببت. (۶۷۶)

در هر صورت، از آیه شریفه استفاده می شود که آن حضرت اشتغال به ریاضت و زحمت و تعب داشته. و از مجموع کلام مفسرین نیز این معنی مستفاد می شود، گرچه در کیفیت آن اختلاف است. و این باید برای امت سرمشق باشد، خصوصا برای اهل علم که دعوت الی الله می خواهند کنند. آن وجود محترم با طهارت قلب و کمالی که داشت باز این طور به ریاضت خود را به تعب انداخت تا آیه شریفه از جانب ذات مقدس حق نازل شد، و ما با این همه بار گناهان و خطایا هیچگاه در فکر مرجع و معاد خود نیستیم. گویی برای ما برات آزادی از جهنم و امنیت از عذاب نازل شده. این نیست جز آنکه حب دنیا پنبه در گوش ما کرده و کلمات اولیا و انبیا را اصغاء نمی کنیم.

الحديث الثانی و العشرون

حديث بیست و دوم

بالسند المتصل الی رکن الاسلام و ثقته، محمد بن یعقوب الكلینی، عن محمد بن یحیی، عن اءحمد بن محمد، عن بعض اءصحابه، عن الحسن بن علی بن اءبى عثمان، عن واصل، عن عبدالله بن سنان، عن اءبى عبدالله، علیه السلام، قال: جاء رجل الی اءبى ذر فقال: یا اءبذر، مالنا نکره الموت؟ فقال: لانکم عمرتم الدنيا و اءخرتم

الآخره، فتكروهون اءن تنقلوا من عمران الى خراب . فقال له : فكيف ترى قدومنا على الله ؟ فقال :
ءما المحسن منكم ، فكالغائب يقدم على اءهله ، وءما المسىء منكم ، فكالايق يرد على مولاہ .
قال : فكيف ترى حالنا عندالله ؟ قال : اعرضوا ءعمالكم على الكتاب : ان الله
يقول : ان الابرار لفي نعيم . و ان الفجار لفي جحيم .(٦٧٧) قال : فقال الرجل : فءاين
رحمة الله ؟ قال : رحمة الله قريب من المحسنين .

قال ءبو عبدالله ، عليه السلام : و كتب رجل الى ءبي ذر ، رضى الله عنه : يا ءبا ذر ، ءطرفنى
بشىء من العلم . فكتب اليه : ان العلم كثير ، ولكن ان قدرت اءن لا تسىء الى من تحبه ،
فافعل . فقال له الرجل : و هل رءيت ءحدا يسىء الى من يحبه ! فقال له :
نعم ، نفسك ءحب الانفس اليك ، فاذا ءنت عصيت الله ، فقد ءساءت
اليها .(٦٧٨)

ترجمه :

فرمود حضرت صادق ، سلام الله عليه ، آمد مردى به سوى ابى ذر ، پس گفتم : "اى ابى ذر ،
چيست ما را كه مرگ را كراهت داريم ؟" فرمود : "براى اينكه شما تعمير كرديد دنيا را و
خراب كرديد آخرت را ، پس كراهت داريد كه منتقل شويد از آبادان به سوى خرابه ."
پس گفتم به او : "چگونه مى بينى وارد شدن ما را بر خدا؟" فرمود : "اما نيكوكاران از شما
مثل غايب وارد شود بر اهلش ، و اما بدكار از شما مثل بنده گريزاني كه برگردانده شود به سوى
مولايش . " گفتم : "پس چگونه مى بينى حال ما را پيش خدا؟" فرمود : "عرضه
داريد اعمال خود را بر قرآن ، همانا خداوند مى فرمايد : همانا نيكويان در نعمتها هستند ، و
همانا بدان در جهنم اند ."

حضرت فرمود آن مرد گفتم : "پس كهجاست رحمت خدا؟" گفتم : "رحمت خدا نزديك
است به نيكوكاران ."

فرمود حضرت صادق ، عليه السلام : و نوشت مردى به سوى ابى ذر ، رضى الله عنه : "اى
اباذر ، تحفه اى بفرست مرا به چيزى از علم . " پس نوشت به او : "همانا علم بسيار است ،
وليكن اگر بتوانى بدى نكنى به كسى كه دوست دارى او را ، بكن . " گفتم آن مرد به او : "آيا
ديدى كسى را كه بدى كند به كسى كه دوست مى دارد او را!" پس فرمود به او : "آرى ، نفس
تو دوست ترين نفسهاست به تو ، پس وقتى كه تو عصيان خدا كنى بدى كردى به سوى او ."

شرح بدان كه مردم در كراهت داشتن موت و ترس از آن بسيار مختلف هستند و مبادى
كراهت آنها مختلف است . و آنچه را كه حضرت ابى ذر ، رضوان الله تعالى عليه ، بيان
فرمودند حال متوسطان است ، و ما اجمالا حال ناقصين و كاملين را بيان مى نماييم .

پس ، باید دانست که کراهت ما مردن را و خوف ما ناقصان از آن ، برای نکته ای است که پیش از این در شرح بعضی احادیث بدان اشاره نمودیم . (۶۷۹) و آن این است که انسان به حسب فطرت خداداد و جبلت اصلی ، حب بقا و حیات دارد (و) متنفر است از فنا و ممات . و این متعلق است به بقای مطلق و حیات دائمی سرمدی ، یعنی ، بقایی که در آن فنا نباشد و حیاتی که در آن زوال نباشد. بعضی از بزرگان (۶۸۰) با همین فطرت اثبات معاد می فرمودند به بیانی که ذکر آن اکنون خارج از مقصد ماست . و چون در فطرت انسان این حب است و آن تنفر، آنچه را که تشخیص بقا در آن داد و آن عالمی را که عالم حیات دانست ، حب و عشق به آن پیدا می کند، و از عالم مقابل آن متنفر می شود. و چون ما ایمان به عالم آخرت نداریم و قلوب ما مطمئن به حیات ازلی و بقای سرمدی آن عالم نمی باشد، از این جهت علاقمند به این عالم و گریزان از موت هستیم به حسب آن فطرت و جبلت . و ما پیش از این ذکر کردیم (۶۸۱) که ادراک و تصدیق عقلی غیر از ایمان و طمأنینه قلبی است . ماها ادراک عقلی یا تصدیق تعبدی داریم به اینکه موت - که عبارت از انتقال از نشئه نازله مظلمه ملکیه است به عالم دیگر که عالم حیات دایمی نورانی و نشئه باقیه عالیه ملکوتیه است - حق است ، اما قلوب ما از این معرفت حظی ندارد و دل‌های ما از آن بی خبر است . بلکه قلوب ما اخلاص به ارض طبیعت و نشئه ملکیه دارد و حیات را عبارت از همین حیات نازل حیوانی ملکی می داند، و برای عالم دیگر که عالم آخرت و دار حیوان است حیات و بقایی قائل نیست . از این جهت ، رکون و اعتماد به این عالم داریم و از آن عالم فراری و خائف و متنفر هستیم . این همه بدبختی های ما برای نقص ایمان و عدم اطمینان است . اگر آن طوری که به زندگانی دنیا و عیش آن اطمینان داریم و مؤمن به حیات و بقای این عالم هستیم ، به قدر عشر آن به عالم آخرت و حیات جاویدان ابدی ایمان داشتیم ، بیشتر دل ما متعلق به آن بود و علاقمند به آن بودیم و قدری در صدد اصلاح راه آن و تعمیر آن بر می آمدیم ، ولی افسوس که سرچشمه ایمان ما آب ندارد و بنیان یقین ما بر آب است ، ناچار خوف ما از مرگ از فنا و زوال است . و علاج قطعی منحصر آن وارد کردن ایمان است در قلب به فکر و ذکر نافع و علم و عمل صالح .

و اما خوف و کراهت متوسطین ، یعنی آنهایی که ایمان به عالم آخرت ندارند، برای آن است که وجهه قلب آنها متوجه به تعمیر دنیاست و از تعمیر آخرت غفلت ورزیدند، از این جهت میل ندارند از محل آبادان معمور به جای خراب منتقل شوند، چنانچه حضرت ابی ذر، رضوان الله عنه ، فرمود. و این نیز از نقص ایمان و نقصان اطمینان است ، والا با ایمان کامل ممکن نیست اشتغال به امور دنیوی و غفلت از تعمیر آخرت .

بالجمله ، این وحشتها و کراهت و خوفها برای نادرستی اعمال و کجرفتاری و مخالفت با مولاست ، و الا اگر مثلا حساب ما درست بود و خود ما قیام به محاسبه خود کرده (بودیم) وحشت از حساب نداشتیم ، زیرا که آنجا حساب عادلانه و محاسب عادل است ، پس ترس ما از حساب از بدحسابی خود ما است و از دغل بودن و دزدی ، (نه) از محاسبه است .

و در کافی شریف سند به حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام ، رساند، قال: لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم ، فان عمل حسنا، استزاده الله ، و ان عمل سیئا، استغفرالله منه و تاب الیه . (۶۸۲) فرمود: نیست از ما کسی که محاسبه نکند نفس خود را در هر روز، پس اگر عمل نیکی کرده ، از خدای تعالی زیادت طلبد، و اگر عمل بدی کرده ، طلب مغفرت کند از خداوند از آن و توبه کند به سوی او."

پس اگر حساب خود را کشیدی ، در موقف حساب گرفتاری نداری و از آن باکی برای تو نیست و همینطور سایر مهالک و مواقف آن عالم تابع اعمال این عالم است . مثلا اگر در این عالم به راه راست نبوت و طریق مستقیم ولایت قدم زده باشی و از جاده ولایت علی بن ابی طالب ، علیه السلام اعوجاج پیدا نکرده باشی و لغزش پیدا نکنی ، خوفی برای تو در گذشتن از صراط نیست ، زیرا که حقیقت صراط صورت باطن ولایت است ، چنانچه در احادیث وارد است که امیرالمؤمنین صراط است . (۶۸۳) و در حدیث دیگر است که ماییم صراط مستقیم . (۶۸۴) و در زیارت مبارکه جامعه است که ائتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم . (۶۸۵) و هر کس در این صراط به استقامت حرکت کند و پای قلبش نلرزد، در آن صراط نیز پایش نمی لغزد و چون برق خاطف از آن بگذرد. و همین طور اگر اخلاق و ملکاتش عادلانه و نورانی باشد، از ظلمتها و وحشتهای قبر و برزخ و قیامت و از احوال آن عوالم در امان است ، و خوفی از آن نشاءت برای او نیست . پس ، در این مقام درد از خود ما است و دواى آن نیز در خود ما است ، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، در اشعار منسوب به او به این معنی اشاره فرموده که می فرماید:

دواؤ ک فیک و ما تشعر

و داؤ ک منک و ما تبصر (۶۸۶)

و در کافی شریف سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند، ائنه قال لرجل انک قد جعلت طبیب نفسک ، و بین لک الداء، و عرفت آیه الصّحّة و دللت علی الدواء، فانظر کیف قیامک علی نفسک. (۶۸۷)

فرمود به مردی : همانا تو قرار داده شدی طبیب نفس خویش و بیان شده برای تو درد، و شناسا شدی نشانه صحت را و دلالت شدی بر دوا، (پس بنگر که چگونه در اصلاح نفس خود قیام می کنی). در تو اعمال و اخلاق و عقاید فاسده است . و علامات صحت نسخه های انبیا و انوار فطرت و عقل است ، و دوائ اصلاح نفوس اقدام در تصفیه آن است . این حال متوسطین .

و اما حال کامل و مؤمنین مطمئنین ، پس آنها کراحت از موت ندارند گرچه وحشت و خوف دارند. زیرا که خوف آنها از عظمت حق تعالی و جلالت آن ذات مقدس است ، چنانچه رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، می فرمود: فاءین هول المطلاع! (۶۸۸) و حضرت امیرالمؤمنین ، سلام الله علیه ، در شب نوزدهم وحشت و دهشت عظیمی داشت ، (۶۸۹) با آنکه می فرمود: والله لابن اءبی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه . (۶۹۰) به خدا قسم که پسر ابوطالب به مرگ مائونستر است از بچه به پستان مادرش . بالجمله ، خوف آنها از امور دیگر است ، مثل خوف ما پابستگان به آمال و امانی و دل دادگان به دنیای فانی نیست .

و قلوب اولیاء نیز در کمال اختلاف است که در تحت احصا و رشته تحریر نیاید. و ما اشاره اجمالی به بعضی از آنها می نمایم .

پس گوییم که قلوب اولیا در قبول تجلیات اسماء مختلف است ، چنانچه بعضی قلوب عشقی و شوقی است ، و حق تعالی در مثل آن به اسماء جمال تجلی فرماید. و آن تجلی هیبت مشوب به شوق آورد، و هیبت خوف از تجلی عظمت و ادراک آن است . دل عاشق در وقت ملاقات می تپد و وحشتناک و خائف شود، ولی این خوف و وحشت غیر از خوفهای معمولی است .

و بعض قلوب خوفی و حزنی است ، و حق تعالی در آن قلوب به اسماء جلال و عظمت تجلی فرماید، و آن تجلی هایمان آورد مشوب به خوف ، و حیرت می آورد مشوب به حزن . و در حدیث است که حضرت یحیی ، علیه السلام ، دید که حضرت عیسی ، علیه السلام ، می خندد. با عتاب به او گفت : گویا تو مائومونی از فکر خدا و عذاب او. حضرت عیسی جواب داد: گویا تو مائیوسی از فضل خدا و رحمت او. پس خدای تعالی وحی فرمود به آنها که هر یک از شما حسن ظنتان به من بیشتر است ، او محبوبتر است پیش من . (۶۹۱) چون حق در قلب حضرت یحیی به اسماء جلال تجلی فرموده بود، همیشه خائف بود و

به حضرت عیسی ، علیه السلام ، آن طور عتاب نمود، حضرت عیسی به مقتضای تجلیات رحمت آن طور جواب داد.

فصل : حقیقت بهشت و جهنم

بدان که ظاهر این حدیث که می فرماید: عمرتم الدنيا و اءخرتم الاخرة آن است که دار آخرت و بهشت معمور به آبادان است و به اعمال ما خراب می شود.

ولی معلوم است که مقصود تشابه در تعبیر است و چون نسبت به دنیا تعمیر تعبیر فرموده ، به مناسبت آن نسبت به دار آخرت تخریب تعبیر فرموده . و عالم جهنم و بهشت گرچه مخلوق هستند، تعمیر دار جنت و مواد جهنم تابع اعمال اهل آن است . و در روایت است که زمین بهشت ساده است و مواد تعمیر آن اعمال بنی الانسان . (۶۹۲) و این مطابق است با برهان و کشف اهل مکاشفه ، چنانچه بعضی از عرفای محققین گوید: بدان ، عصمنا الله و ایاک ، که جهنم از اعظم مخلوقات است ، و آن زندان خداوند است در آخرت . و او را جهنم گویند برای بعید بودن قعر آن ، چنانچه چاهی را که قعرش بعید است بئر جهنم گویند. و آن شامل حرارت و زمهریر است . و در آن برودت است به آخر درجه آن ، و حرارت است به آخر درجه آن ، و بین اعلائی آن و قعر آن هفتصد و پنجاه سال راه است . و مردم اختلاف دارند که آن مخلوق است یا غیر مخلوق . و خلاف مشهور است در آن . و همین طور در بهشت نیز اختلاف کردند. و اما پیش ما و پیش اصحاب ما، اهل مکاشفه و معرفت ، آنها مخلوق هستند و مخلوق نیستند. اما اینکه گفتیم مخلوق اند، مثل آن است که مردی خانه ای را بنا کند و دیوارهای محیطه به فضای آنرا فقط برپا کند، در این صورت گفته شود که این خانه است ، و وقتی که داخل آن شوی دیده نشود در آن مگر دیواری که بر فضا و ساحتی دایر است . پس از آن ، انشاء خانه ها و بیوت آن را نمایند به حسب اغراض ساکنان آن از غرفه ها و قصرها و مخزنها و آنچه سزاوار است در آن باشد. - انتهی . (۶۹۳)

و در حدیث است که رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، وقتی به معراج تشریف بردند، در بهشت ملائکه ای چند دیدند که گاه اشتغال به بنای ابنیه دارند و گاه از کار باز می ایستند. فرمود به جبرئیل : سبب این چیست ؟ عرض کرد: مواد این بناها که می کنند اذکار امت است . هر وقت ذکر گویند، موادی برای آنها حاصل شود، پس ملائکه مشغول بنا شوند، و وقتی آنها از ذکر باز مانند، اینها از عمل نیز باز ایستند. (۶۹۴)

بالجمله ، صورت بهشت و جهنم جسمانی همان صور اعمال و افعال حسنه و سیئه بنی آدم است که در آن عالم به آنها رجوع کنند، چنانچه در آیات شریفه نیز به آن اشاره و تلویح شده ، مثل قول خدای تعالی : و وجدوا ما عملوا حاضرا.(۶۹۵) و قوله : انما هی اءعمالکم ترد الیکم .(۶۹۶) و تواند بود که عالم بهشت و جهنم دو نشئه و دار مستقلی باشند که بنی آدم به حرکات جوهریه و سوقهای ملکوتی و حرکات ارادیه عملیه و خلقیه به سوی آنها مسافرت می کنند، گرچه هر یک از آنها حظوظشان از صور اعمال خودشان باشد.

و بالجمله ، عالم ملکوت اعلی عالم بهشت است که خود عالم مستقلی است ، و نفوس سعیده سوق (داده) می شود به سوی آن ، و عالم جهنم ملکوت سفلی است که نفوس شقیه به سوی آن مسافرت کند. ولی آنچه به آنها در هر یک از دو نشئه رجوع می کند، صورت بهیه حسنه یا مولمه مدهشه اعمال خود آنها است . و به این بیان جمع بین ظواهر کتاب و اخبار، که به حسب ظاهر متخالف نماید، شود، و نیز موافق با برهان و مسلک معرفت است .

فصل : مغرور ساختن شیطان انسان را به رحمت و اسعه حق

پوشیده نیست که کلام حضرت ابی ذر، رضی الله عنه ، در این مقام کلام جامع و دستور محکمی است که انسان باید مواظبت بر آن نماید. پس از آنکه حضرت ابی ذر فرمود اعمالتان را به کتاب خدا عرضه دارید، و خداوند می فرماید: "مردم دو طایفه اند: ابرار، و آنها در نعیم اند، و فجار، و آنها در جحیم اند." آن مرد تشبث به ذیل رحمت کرد که اگر این طور است ، رحمت حق تعالی پس کجاست ؟ جواب داد رحمت حق نیز گزاف نیست ، و آن قریب به نیکوکاران است .

بدان که شیطان ملعون و نفس خبیث اماره بالسوء انسان را از طرق بسیاری مغرور می کنند و به هلاکت ابدی همیشگی می کشانند. و آخر تیری که در کمان دارند مغرور کردن انسان است در اوایل امر به رحمت حق . و انسان را به واسطه این غرور از عمل باز می دارند. و این اتکال به رحمت از مکاید شیطان و غرور آن است . و شاهد و دلیل آن این است که ما در امور دنیای به هیچ وجه اتکال به رحمت حق تعالی نداریم و یکسره اسباب طبیعی و ظاهری را مستقل و کارکن می دانیم ، به طوری که گویی در عالم مؤثری جز اسباب ظاهری نیست . و در امور اخروی غالباً اتکال به رحمت حق در گمان خود می کنیم و از دستورات خدا و رسول ، صلی الله علیه و آله ، غفلت می نماییم ، گویی خداوند ما را قدرت عمل نداده و راه صحت و سقم نیاموخته . بالجمله ، در امور دنیایی تفویضی مسلک ، و در امور آخرتی جبری مسلک می شویم ،

غافل از اینکه این هر دو باطل و غلط و خلاف دستورات انبیا، صلی الله علیهم ، و طریقه مستمره ائمه هدی و اولیای مقربین است . با آنکه آنها هم رحمت حق را معتقد بودند و ایمان آنها از همه بیشتر بود، با این وصف آئی غفلت از انجام وظایف نمی کردند و دقیقه ای از سعی و کوشش باز نمی ماندند. بردار صحیفه اعمال آنها را مطالعه کن . ادعیه و مناجاتهای سیدالساجدین و زین العابدین ، علیه السلام ، را ملاحظه کن و دقت نما بین در مقام عبودیت چه معامله می کند و چه طور به وظیفه بندگی قیام می کند، با این وصف ، وقتی صحیفه اعمال حضرت مولای متقیان ، امیر مؤمنان ، علیه السلام ، را می بیند، تأسف می خورد و اظهار عجز می کند! (۶۹۷) پس ما یا باید آنها را، نعوذبالله ، تکذیب کنیم و بگوییم اطمینان و ایمان به رحمت حق نداشتند مثل ما! یا باید خود را تکذیب کنیم و بفهمیم که اینها که ما می گوئیم از مکاید شیطان و غرور نفس است که می خواهند ما را از راه مستقیم منحرف کنند. پناه می بریم به خدای تعالی از شر آنها.

پس ای عزیز، همان طور که حضرت ابی ذر دستور به آن مرد داده ، علوم بسیار است ولی علم نافع برای امثال ماها آن است که با خود این قدر بدی نکنیم . بفهمیم که دستورات انبیاء و اولیا، علیه السلام ، کشف حقایقی است که ماها از آنها محجوب هستیم . آنها می دانند که این اخلاق ذمیمه و اعمال سیئه چه صورتهایی دارد و چه ثمراتی از آنها حاصل می شود، و این اعمال حسنه و اخلاق کریمه چه صورتهای خوب ملکوتی دارد. همه را فرمودند و دوا و درمان و درد و مرض را بیان کردند. تو اگر عاطفه با خود داری ، باید از آن دستورات نگذری و درد خود را دوا نمایی و مرض خود را معالجه کنی ، خدا می داند که اگر با این حال که هستیم به آن عالم منتقل شویم ، به چه مصیبتها و دردها و مرضها گرفتار می شویم . والحمدلله اءولا و آخرا.

الحديث الثالث والعشرون

حديث بيست و سوم

بالسند المتصل الى حجة الفرقة و ثقتهما، محمد بن يعقوب الكليني ، رضى الله عنه ، عن علي بن ابراهيم ، رفعه الى ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : طلبه العلم ثلاثة . فاعرفهم باعيانهم و صفاتهم : صنف يطلبه للجهل و المرء ، و صنف يطلبه للاستطالة و الختل ، و صنف يطلبه للفقہ و العقل . فصاحت الجهل و المرء موزممار متعرض للمقال فى اءنديه الرجال بتذاكر العلم و صفة الحلم ، قد تسربل بالخشوع و تخلى من الورع عليه السلام ، فدق الله من هذا خيشومه و قطع منه حيزومه . و صاحب الاستطالة و الختل ذو خب و ملق ، يستطيل على مثله

من اءشباھه ، و يتواضع للاغنياء من دونه ، فهو لحلوائهم هاضم و لدينه حاطم ، فاءعمى الله على هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره . و صاحب الفقه و العقل ذوكابه و حزن و سهر ، قد تحنك فى برنسه و قام الليل فى حنسه ، يعمل و يخشى و جلا ، داعيا مشفقاً مقبلاً على شاءنه ، عارفاً باءهل زمانه مستوحشا من اءوثق اخوانه ، فشدالله من هذا اءركانه و اءعطاه يوم القيامة اءمانه .

قال الكلىنى ، رحمه الله : و حدثنى به محمد بن محمود ، اءبو عبدالله القزوينى ، عن عدء من اءصحابنا ، منهم جعفر بن احمد الصيقل بقزوين ، عن احمد بن عيسى العلوى ، عن عباد بن صهيب البصرى ، عن اءبى عبدالله ، عليه السلام . (٦٩٨)

ترجمه :

فرمود حضرت صادق ، عليه السلام : طلب کنندگان علم سه دسته اند . پس بشناس آنها را به شخصیات و صفاتشان . یک صنف طلب می کنند آن را برای جهل جدال . و یک صنف طلب می کنند آن را برای رفعت جستن و فریب دادن . و یک صنف طلب می کنند آن را برای دانش و بینش .

پس ، دارای جهل و جدال آزرده است و جدل کن است ، تعرض کن گفتگوهایى است در انجمن مردان به گفتگوی دانش و توصیف بردباری ، پوشیده است پیراهن فروتنی را ، و تهی گردیده از پرهیزگاری . پس ، بگوید خداوند از این روی بینی او را ، و دو تا کند از آن کمر او را . و صاحب بلند پروازی و فریب دارای فریب است و چاپلوسى ، بلندی جوید بر مثل خود از شبیهان خویش ، و فروتنی کند از برای دارایان از غیر خود . پس او حلوی آنان را هضم کننده ، و دین خود را شکننده است . پس ، کور کند خداوند بر این جهت بینایی او را ، و جدا کند از نشانه های دانشمندان نشانه او را .

و دارای دانش و بینش دارای شکستگی و اندوه و شب زندگی است ، برخیزد شب را در تاریکی آن ، عمل می کند و می ترسد ترسیدنی ، خواننده است ، برحذر است ، رو آورنده است بر شاءن خویشتن ، شناسنده مردم زمان خود است ، وحشتناک است از موثقتین برادران خود . پس ، محکم کند خداوند از این روی پایه های او را ، و ببخشاید به او در روز رستاخیز امان خود را .

شرح باءعیانهم تاءکید است از برای اءرفهم . یعنی ، بشناس آنها را خودشان را بطوری که مشخص و معین گردند و مشته به غیر نشوند ، چنانچه گویی : راءئته بعینه . و کل شیء فیه حلال و حرام ، فهو لك حلال حتى تعرف الحرام بعینه . (٦٩٩)

جناب محقق محدث مجلسی ، رحمه الله ، احتمالاتی داده اند و نقل فرمودند در این

مقام ، که این احتمال که متعین و واضح است هیچیک از آنها نیست ، و آنها نیز به غایت بعید است ، مثل اینکه فرمودند: بآءعیانهم اءی ، بخواصهم و اءفعالهم المخصوصه بهم ، اءو بالشاهد و الحاضرین من اءفعالهم . پس از آن فرمایند: و قیل : بآءعیانهم اءی ، اءقسامهم و مفهومات اءصنافهم . و قیل : المراد بآءعیانهم مناظرهم من هیئتهم و اءوضاعهم کالتسربل بالخشوع . (۷۰۰) و دیگر احتمالات بعیده .

قوله : و صفاتهم مقصود از اوصاف ، آن حالاتی است که تابع ملکات و مقاصد این سه صنف است ، مثل موذی بودن و مرآء نمودن و غیر آن . پس ، به این اوصاف معرفی حال آنان گردد و آنها باعیانهم شناخته شوند.

و جهل خلاف علم است . و در این مقام شاید مراد تعمیه و اخفاء حق باشد، یا تجاهل و عدم قبول حق باشد. و ما پس از این ، بیان این مطلب را بیش از این می نمایم . و مجلسی فرموده الجهل السفاهه و ترک الحلم . و قیل : ضد العقل . (۷۰۱)

و مرآء جدال در آراء و کلام است . و از همین ماده است جدل که یکی از صناعات خمس معنونه در منطق است . یقال : ماریت الرجل اءماریه مرآء . اذا جادلته . (۷۰۲) چنانچه در صحاح جوهری است . و این کلام گرچه مطلق است ، ولی مقصود علی الظاهر همین است که ذکر شد. و در این مقام احتمال دیگری است که ما پس از این به آن اشاره در یکی از فصول آتیه (می کنیم) . (۷۰۳)

و استطاله طلب بلندی و ارجمندی است .

و ختل ، به فتح خاء مجمعه و سکون تاء، به معنی خدعه و فریب است . قال الجوهری : ختله و خاتله ، اءی خدعه . و التختال ، التخداع .

قوله : ممار پس از این ذکر شود که چگونه معرفی شده است صاحب مرآء به مماری ، و صاحب استطاله و ختل به استطاله بر امثال ، و صاحب خب بودن که به معنی خدعه است .

قوله : متعرض للمقال یعنی اظهار نمودن مقالات را . یقال : عرضت له الشیء اذا اءظهرته له و عرض له اءمر کذا . و یعرض ، اءی ظهر . (۷۰۴)

و اءندیه جمع نادى است . و آن محل اجتماع قوم و مجلس و مذاکرات آنان است . و چون متفرق شدند آن را نادى نگویند. و از آن است دارالندوه که در مکه بوده ، که آن را بنا نمودند برای اجتماع در مشاورات . و ندی بر وزن فعیل ، و ندوه و منتدی و متندی به همین معنی (است) چنانچه جوهری گوید.

بتذاکر العلم متعلق است به مقال ، یا بدل است از مقال . و صفه الحلم عطف به آن است . و مقصود آن است که مذاکرات علمیه می کند که خود را از اهل آن منسوب دارد ، و توصیف و تحسین حلم کند که خود را در زمره آنان به شمار آورد ، با اینکه نه از اهل آن است و نه در شمار اصحاب این . علمش جهلی است به صورت دانش ، و حلمش از اوصاف کامله معتدله خارج . و ما پس (از) این ذکری از این مقوله می نمایم .

قوله : تسربل از باب تفعّل ، به معنی لبس سربال ، که پیراهن است ، می باشد . یقال : سربلته فتسربل . اعی ، اءلبسته السربال . و تسربل بالخشوع یعنی پیراهن خضوع به خود پوشانند و اظهار ملازمت آن نمود ، چون پیراهن که ملصق و لازم بدن است ، و حال آنکه خالی از آن است ، و آن چون پیراهن عاریتی است در او .

والورع ، به فتح راء به معنی احتراز تام از محرّمات و مشتبهات است . قوله : فصدق الله ... محتمل است که این جمله ، و نظایر آن در دو جمله بعد ، دعا باشد ، و محتمل است اخبار حال آنها باشد در دنیا یا آخرت ، یا هر دو عالم . و دق به معنی کوبیدن یا اسم صوت است .

قوله : من هذا یعنی به سبب هر یک از این خصال .

و خیشوم بالای بینی است . و مقصود از کوبیدن بینی کنایت از ذلت و خواری است ، یعنی ، خدای تعالی به واسطه این خصلتها آنها را خوار و ذلیل کند . و پس از این ، اشاره به این معنی می نمایم . (۷۰۵)

و الحیزوم ، به فتح حاء مهمله و ضم زاء معجمه ، محل کمر بند است . و به معنی وسط سینه ، و به معنی استخوانی که احاطه نموده است مثل حلقه بر حلقوم آمده . و در این مقام ، اول مناسب است به مناسبت نسبت قطع به آن .

و الخب ، به کسر خاء به معنی خدعه و خبث و عش است . یقال : رجل خب - بکسر و فتح - به معنی خداع . چنانچه جوهری گوید .

و ملق به معنی تملق گویی و چاپلوسی است . و این ملازم است با آنچه جوهری در صحاح در معنی آن گوید: قال : رجل ملق . یعطی بلسانه ما لیس فی قلبه . انتهى . (۷۰۶) و این تفسیر به لازم اعم است ، بلکه معنی آن اظهار تلطف و تودد است مخلوط به تخضع ، با آنکه در قلب چنین نیست .

قوله : لحوائمهم مجلسی فرماید در بعضی نسخه ها با نون وارد است ، (۷۰۷) در این صورت (به ضم حاء و مهمله و سکون لام) به معنی اجرت دلال و کاهن ، و آنچه از قبیل رشوه می دهند (می باشد) . و مراد آن است که اغنیا به او می دهند در قبال کارهایی که نسبت به آنان می کنند و دین فروشهایی که می نمایند .

و الحطم یعنی شکستن . مجلسی گوید حطم شکستن مؤدی به فساد است . (۷۰۸)
قوله : خبره محتمل است به ضم خاء معجمه و سکون باء به معنی خبرت و بصیرت باشد . و
محتمل است به فتح خاء و باء باشد . و به مناسبت نسبت فعل به او اولی انساب است ، گرچه دومی
نیز خالی از وجه نیست .

و الکاءبء به تحریک و مد و تسکین ، بدی حال و انکسار است از شدت هم و حزن .
قوله : تحنک فی برنسه یعنی قرارداد تحت الحنک را در برنشش . و برنس کلاه بلندی است
که اهل عبادت در صدر اسلام آن را به سر می نهادند ، چنانچه جوهری در صحاح اللغه
گوید . و محقق مجلسی فرماید : این فقره ایماء دارد به استحباب تحنک در نماز . (۷۰۹) و در این
استفاده نظر است . زیرا که تحنک در لباسی که اهل عبادت می پوشیدند دلالت کند
بر استحباب تحنک مطلقا ، نه وقت نماز بالخصوص . بلی ، اگر برنس لباس مخصوص نماز بود
صحیح بود این استفاده .

و الحندس ، به حاء مهمله مکسوره و نون ساکنه و دال مهمله مکسوره ، شب
شدید الظلمه است ، چنانچه جوهری گوید . و اضافه آن به ضمیر بیانیه است ، و فی
حندسه بدل لیل است ، و محتمل است قریبا که حندس در این مقام ظلمت شب باشد بنابر
تجرید .

قوله : فشد الله اعرکانه ، شد به معنی قوت و احکام است . رکن به معنی آن چیزی
است که قوام و قیام شیء بر آن است . قال الجوهری . رکن الشیء ، جانبه الاقوی .
و ما آنچه بیان کردنی و مناسب است در ضمن چند فصل به رشته تحریر در می
آوریم ، و علی الله التکلان .

فصل : اشاره به اینکه علم از مبادی غیبی به نفس متعلم القامی گردد
بدانکه در محل خود مقرر است که مقدمات قیاس بالنسبه به نتایج ، و ادله (و) براهین در هر
علمی نسبت به مدلولات و مبرهنات ، به منزله معادات هستند ، نه آنکه
استقلال تام دارند ، و نه آنکه بی ارتباط باشند یکسره با آنها . و در این مقام دو طایفه جبری و
تفویضی خلاف کردند و از طریق اعتدال به یکسو شدند ، و هر یک به مقتضای مذهب خود طرفی
را اختیار کردند . آن یک گوید که مقدمات مستقلند که اگر سد باب عالم غیب و قبض افاضه
افاضه عالم ملکوت گردد ، انسان از نفس مقدمات علم به نتایج حاصل کند . و
دیگری گوید که مقدمات بکلی بی ارتباط به نتایج است . و عادة الله جاری شده که پس از
مقدمات القای نتایج در ذهن انسان کند ، و مقدمات صورتا مربوط به نتایج است و در حقیقت بی
ربط محض است .

و هر یک از این دو مذهب ، چون مذهب هر یک از این دو طایفه ، پیش ارباب معارف حقه و علوم حقیقه باطل ، و حق ، و فاذا لاهله ، آن است که مقدمات ارتباط اعدادی دارند، و نفس را حاضر نمایند از برای القای علوم از مبادی عالیه غیبیه در آن . و ما اکنون در صدد شرح این مذهب و تضعیف آن دو نیستیم ، زیرا که از مقصد ما خارج است و ذکر آن تطفلا برای بیان مطلب دیگر است ، و آن آن است که پس از آن که دانسته شد که القای علوم و معارف از عوالم غیبیه و تابع ارتباط نفوس است بدان ، چنانچه در حدیث است : لیس العلم یكثره التعليم ، بل هو نور یقذفه (الله) فی قلب من یشاء.(۷۱۰) نیست دانش به بسیاری آموختن و آموخته شدن ، بلکه آن نوری است که می اندازد آن را خدا در دل هر کس می خواهد پس هر یک از نفوس که ارتباط به ملکوت اعلی و عالم ملائکه مقربین پیدا کند، القائاتی که در آن شود القاء ملکی و علومی که به آن افزوده شود علوم حقیقه و از عالم ملائکه است . و هر یک که ارتباط به عالم ملکوت اسفل و عالم جن و شیطان و نفوس خبیثه پیدا کند، القائات آن القای شیطانی و از قبیل جهالات مرکبه و حجب مظلّمه است . و از این جهت است که ارباب معارف و اصحاب علوم حقیقه تصفیه نفوس و اخلاص نیات و تصحیح قصود را در تحصیل علوم ، خصوصا معارف حقه و علوم شرعیّه ، اول شرط می دانند، و وصیتهای در این باب به متعلمین می نمایند، زیرا که به تصفیه نفوس و صقالت آن ، جهت ارتباط به مبادی عالیه قوت گیرد. و اینکه جناب ربوبی جل جلاله در کریمه مبارکه : اتقوا الله و یعلمکم الله (۷۱۱) تعلیم الهی را مربوط به تقوی فرموده برای همین است که تقوی صفای نفس دهد و آن را به مقام غیب مقدس مرتبط کند، پس تعلیم الهی و القای رحمانی واقع گردد، زیرا که در مبادی عالیه بخل محال است و آنها واجب الفیاضیه هستند، چنانچه واجب الوجود بالذات واجب از جمیع حیثیات است .

و اگر نفس به واسطه توجه به تعمیر خود و ماء کل و مشرب خویش و به اءنایت نفسانیه اشتغال به علوم پیدا کرد و غایت غیر الهی شد، القائاتی که به او شود القای شیطانی است . و یکی از موازین غیر متخلفی ، که گمان می کنم اهل معارف آن را ذکر نکردند، در امتیاز بین القائات رحمانی و شیطانی همین است که ذکر شد، که خود انسان در بسیاری اوقات می تواند بفهمد. و آنچه به این نفس غیر پرهیزناک دارای کدورت القا گردد از قبیل جهالات مرکبه است که درد بیدرمان نفوس و خار طریق آنهاست ، زیرا که میزان در علم حصول مفهومات کلیه و اصطلاحات علمیه نیست ، بلکه میزان آن رفع حجب از چشم بصیرت نفس است و فتح باب معرفه الله است ، و علم حقیقی آن است که چراغ هدایت ملکوت و صراط

مستقیم تقرب حق و دار کرامت او باشد. و هر چه جز این است، گرچه در عالم ملک و قبل از رفع حجب طبیعت به صورت علوم است و اصحاب آن پیش ارباب محاورات و مجادلات از علماء و عرفا و فقها به شمار آیند، ولی پس از رفع حجاب از چشم قلب و برداشته شدن پرده ملکوت و بیدار شدن از خواب سنگین ملک و طبیعت، معلوم شود که غلظت این حجاب از تمام حجابها بیشتر بوده، و این علوم رسمیه سرتاسر حجب غلیظه ملکوتیه بوده که بین هر یک تا دیگری فرسخها راه مسافت داشته و ما از آن غافل بودیم. الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. (۷۱۲) مردم در خوابند، و وقتی که مردند بیدار شوند و معلوم شود که در چه کاریم همه و افتضاح و رسوایی اینجاست که پس از پنجاه سال تحصیل، یا کمتر یا بیشتر، خود ما نیز در اشتباه هستیم و گاهی گمان می کنیم که تحصیلات ما برای خداست، و از مکاید شیطان و نفس غفلت داریم، برای آنکه حب نفس پرده ضخیم بزرگی است که معایب ما را بر ما پوشانده. و از این جهت اولیای اطهار و ائمه و الاتبار، علیهم سلام الله، برای فهماندن خود ما نیز آثار و علائمی جهت امتیاز ذکر فرمودند که ما خود را به آن بشناسیم و نفس خویش را محک کنیم و بیهوده حسن ظن به خود نداشته باشیم. و ما پس از این اشاره به این علامات که در این حدیث شریف ذکر فرمودند می کنیم.

پس، معلوم شد که طالب علوم به تقسیم اولی کلی دو طایفه اند: یکی آنکه مقصدش الهی، و دیگر آنکه نفسانی باشد. و توان گفت که این طایفه غایت مقصدشان جهل است، زیرا که علوم صوریه که از برای آن حاصل شود به حسب حقیقت جهالات مرکبه و حجت ملکوتیه است. و این دو طایفه که حضرت صادق، علیه السلام، در این حدیث شریف، که ما به شرح آن پرداختیم، ذکر فرمودند در این مقصد که ذکر شد شرکت دارند، زیرا که اصحاب مرء و جدال و همین طور اصحاب استطاله و ختل هر دو اصحاب جهالات و ارباب ضلالت هستند و از این جهت آن جهل را که آن بزرگوار (از) علائم طایفه اولی قرار داده است توان گفت غیر از این معنی متعارف است، بلکه یا مقصود از آن تعمیمه امور و القای مردم در جهالت است، یا مقصود از جهل تجاهل و عدم قبول حق است، چنانچه این هر دو از خواص اصحاب مرء و جدال است. آنها امور حقه و حقایق رایجه را انکار کنند و جهل ورزند برای پیشرفت حرف خود و گرمی بازار باطل و رواج متاع کاسد خویش.

و اینکه حضرت، مردم را سه طایفه قرار دادند - با آنکه با یک تقسیم بیش از دو طایفه نیستند و آن تقسیم اولی کلی دایر بین نفی و اثبات است، و به یک اعتبار و تقسیم از سه طایفه بیشترند - توان گفت برای آن است که خواستند دو طایفه عظیمه و دو نوع بزرگ را که بیشتر

اصحاب جهالات و ضلالات به آن دو رجوع کنند ذکر فرمایند، و لهذا در روایت دیگر آنها را دو طایفه قرار دادند. کافی باسناده عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: من اراد الحديث لمنفعة الدنيا، لم يكن له في الآخرة نصيب. و من اراد به خير الآخرة، اعطاه الله خير الدنيا و الآخرة. (۷۱۳)

فرمود کسی که اراده نماید حدیث را برای منفعت دنیا، از برای او در آخرت بهره ای نیست. و کسی که اراده کند به آن آخرت را، عطا فرماید خدا به او خیر دنیا و آخرت را.

فصل: احادیث در ذکر مفاسد مرء

ما پیشتر ذکر مفاسد مرء و جدال را در ضمن یکی از احادیث شریفه کردیم، (۷۱۴) و چون اینک نیز مناسب است به ذکر بعضی احادیث و بیان شمه ای از مفاسد آن می پردازیم. در کافی شریف سند به حضرت صادق، علیه السلام، رساند، قال: قال اميرالمؤمنين، عليه السلام: اياكم و المرء و الخصومة، فانهما يمرضان القلوب على الاخوان و يثبت عليهما النفاق. (۷۱۵)

برحذر باشید از جدال و خصومت در مقال، که آنها قلوب را مریض می کنند نسبت به برادران، و ریشه نفاق هستند که نفاق روی آنها می روید.

و فی کافی ایضا عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: اياكم و الخصومة، فانها تشغل القلب و تورث النفاق و تكسب الضغائن. (۷۱۶)

برحذر باشید از مخاصمه، زیرا که آن قلب را مشغول می کند، و باعث نفاق و دورویی می شود، و کینه در دل ایجاد می کند.

و فيه ایضا عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: قال جبرئيل للنبي صلى الله عليه و آله: اياك و ملاحاة الرجال. (۷۱۷)

فرمود حضرت صادق، علیه السلام، که جبرئیل به پیغمبر، صلی الله علیه و آله گفت: "برحذر باش از جدال و گفتگو به طریق مخاصمه با مردم.

اما بیان آنکه مرء و خصومت در مقال قلب را مریض می کند و انسان را به دوستان بدبین می کند و نفاق در دل می رویاند، آن است که بیش از این مذکور شد (۷۱۸) که اعمال ظاهریه را در باطن و دل آثاری است متناسب با آنها، و اکنون گوییم که اعمال سیئه تاءثیرش در قلب بسیار زودتر و شدیدتر است، زیرا که انسان چون ولیده عالم طبیعت است و قوای شهوت و غضب و شیطنت با او قرین و متصرف در او هستند - چنانچه در حدیث وارد است: ان الشيطان يجرى مجرى الدم من بين آدم (۷۱۹) - لهذا وجهه

قلب به مفسدات و امور موافقه با طبیعت است ، و به مختصر مددی از خارج ، چه از جوارح انسانی باشد یا خارج از آن ، مثل مصاحب و رفیق زشت و بدخلق ، در قلب اثر شدید واقع شود، چنانچه در احادیث شریفه نهی از مصاحبت با آنان شده است .

کافی : عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : قال اميرالمؤمنين ، عليه السلام : لا ينبغي للمرء المسلم ان يواخي الفاجر ، فانه يزين له فعله و يحب ان يكون مثله ، و لا يعينه على امر دنياه و لا امر معاده ، و مدخله اليه و مخرجه من عنده شين عليه . (۷۲۰)

فرمود حضرت اميرالمؤمنين ، عليه السلام : سزاوار نيست از برای مرد مسلمان که دوستی کند با فاسق ، زیرا که او زينت می دهد برای او عمل خود را و دوست می دارد که او نیز مثل خودش باشد، و اعانت نمی کند او را بر امر دنيا و آخرتش ، و رفت و آمد با او ضرر و عيب است برای او.

و عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : لا ينبغي للمرء المسلم ان يواخي الفاجر و لا الاحمق و لا الكذاب . (۷۲۱)

نکته مهمه نهی از مجالست با اهل معصیت ، یا نهی از نشستن در مجلسی که معصیت خدا در او می شود، یا نهی از مواده و مخالطه و آمیزش با دشمنان خدا، تاءثیر اخلاق و حالات و اعمال آنهاست در انسان . و از اینها بالاتر در تاءثیر در قلب ، اعمال خود انسان است که با اندک مداومت و مراقبتی از اعمال سيئه قلب تاءثیر شدید پیدا می کند که تنزه از آن و تنزیه قلب با سالهای دراز ممکن نشود و میسر نگردد.

پس ، معلوم شد که انسان اگر اشتغال به مرء و خصومت پیدا کند، نگذرد مدتی مگر آنکه در قلب کدورت و ظلمتی بس هولناک پیدا شود، و خصومت ظاهری لسانی به خصومت باطنی قلبی منجر شود. و این خود سبب بزرگ نفاق و دورنگی و دورویی است . پس ، باید مفساد نفاق را نیز از مفسده های مرء و جدال شناخت . و شرح فساد نفاق و دورویی را پیش (تر) در ذیل یکی از احادیث دادیم (۷۲۲) و اکنون احتیاج به اعاده ندارد.

و جناب صادق ، عليه السلام ، آثار و علائمی از برای صاحب جهل و مرء ذکر فرمودند که یکی از آنها اذیت مردم و سوء محضر است ، که خود یکی از ذمائم و مفساسدی است که برای هلاکت انسان سبب مستقل است . و در حدیث شریف کافی وارد است : من أذى لي وليا فقد بارزني بالمحاربة . (۷۲۳) اذیت مؤمنین و دوستان حق را مبارزه با حق قرار داده و مخاصمه با آن ذات مقدس شمرده . و احادیث در این باب بیش از آن است که در این مختصر بگنجد.

و دیگر از علامات آنها را مرء و تعرض به مقالات و مذاکرات علمیه برای غلبه و اظهار فضیلت قرار داده . و این که مرء را از علامات مرء قرار داده ، تواند بود که مقصود از مرء اول ، صفت قلبی و ملکه خبیثه آن است ، و آن را که علامت قرار داده اثر و علامت ظاهری آن است . و یکی دیگر از علائم و نشانه های آن این است که توصیف حلم و بردباری کند با آنکه متصف به آن نباشد. و این خود نفاق و دورویی است و ریا و شرک است ، چنانچه اظهار خشوع کردن و از ورع خالی بودن نیز از واضح مصادیق شرک و ریا و نفاق و دورویی است . پس ، اکنون که معلوم شد این صفت را مفاسدی عظیمه است که هریک از موبقات و مهلکات است . لازم است که با هر ریاضت و زحمتی است خود را از این خصلت ننگ آور و رذیله قلب خراب کن و ایمان کش نجات دهیم ، و دل را از این ظلمت و کدورت تخلص کنیم ، و قلب را به خلوص نیت و صدق باطن مزین نماییم و صفا دهیم .

و در این باب نکته ای است که انسان اگر قدری تفکر کند در آن پشتش می شکند. و آن این است که جناب صادق ، علیه السلام ، در ذیل این علامات می فرماید: فدق الله من هذا خیشومه و قطع منه حیزومه . بگوید خدا بینی او را و قطع فرماید کمرش را. و این عبارت یا اخبار است و یا دعا، در هر صورت به وقوع پیوندد. زیرا که اگر اخبار باشد، اخبار صادق مصدق است ، و اگر دعا باشد، دعای معصوم و ولی الله است و مستجاب خواهد شد. و این خود کنایه از ذلت و خواری و رسوایی است و شاید انسان در دو عالم رسوا و ذلیل و خوار گردد. در این عالم پیش آنان که می خواست آبرومند شود و به واسطه خودنمائی و اظهار فضیلت ، به عکس آبرویش ریخته و ارزشش کاسته شود و مغلوب و ذلیل آنان شود که می خواست بر آنها تفوق پیدا کند. و در آن عالم در محضر ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و اولیای معصومین و بندگان صالحین رسوا و خوار و ذلیل و بیمقدار شود.

پس ، وای به حال ما اصحاب مرء و جدال و ارباب هواهای نفسانیه و خصومات که چقدر ما مبتلا هستیم به دست این نفس خبیث بی عاطفه که دست از ما بر نمی دارد تا در تمام نشاءت و عوالم ما را هلاک کند، و هیچگاه درصدد اصلاح آن بر نمی آیم و پنبه غفلت در گوش کرده و از خواب سنگین طبیعت برنخیزیم .

خداوندا، تو مصلح عباد و (مالک) قلوب هستی ، وجود جمیع موجودات در ید قدرت توست و قلوب بندگان در تحت نفوذ اراده تامه تو، ما مالک خود و نفع و ضرر و موت و حیات خویشتن نیستیم ، تو قلوب مظلمه و دلهای با کدورت ما را به نور افاضه خود روشن فرما، و مفاسد ما را به فضل و عنایت خود اصلاح فرما، و دستگیری از این ضعفای بیچاره بنما.

فصل : نشانه های فریبکار جاه طلب

چنانچه در فقره اولی از حدیث شریف ذکر شد که از برای مرء یک مرتبه باطنه و ملکه نفسانیه است و یک مرتبه ظاهره است که ولیده آن است و این مرتبه ظاهره علامت و نشانه آن مرتبه باطنه است ، همینطور در این فقره دوم از فرموده امام ، علیه السلام ، گوئیم که از برای استطاله و ترفع و ختل و خدعه یک مرتبه باطن و سر است که آن ملکه این امر است ، و یک مرتبه ظاهره است که نتیجه آن ملکه است . چنانچه در بیشتر اعمال و افعال از برای قلب نیز حظی است که گاه به مرتبه ملکه رسیده ، و گاه به مرتبه حال است و اعمال ظاهره نتایج آنها است . پس ، کسانی که در آنها ملکه استطاله و ترفع و جاه طلبی و خدیعت و عوام فریبی است ، علامات و نشانه های ظاهره نیز از برای آنهاست که بعضی از آن را حضرت صادق ، سلام الله علیه ، ذکر فرمودند ، که یکی از آنها خدیعه و عوام فریبی است که خود را از اهل صلاح و سداد قلمداد کند و حال آنکه در باطن چنین نباشد. و این دسته از مردم ، که گرگانی هستند در لباس میش و شیطانی هستند در صورت انسان ، بدترین خلق خدا هستند و ضرر آنها به دین مردم بیشتر از جیوش مخالفین است .

و دیگر از صفات ظاهره آنان آن است که نسبت به کسانی که مورد طمع آنها هستند متملق و متواضع هستند و دام تدلیس و تملق و تواضع را می افکنند که بیچاره مردم ضعیف را صید کنند و از حلوی شیرین محبت و ارادت آنها و احترامات دنیویه آنها برخوردار شوند، و در عوض از دین خود مایه گذارند و ایمان خود را بفروشند و از دنیای آنها استفاده کنند. این دسته از مردم آنان اند که در حدیث وارد است که اهل بهشت آنها را ببینند و به آنها بگویند: چه شد که ما به واسطه تعلیمات شما در بهشت آمدیم و خود شما جهنمی شدید؟ گویند: ما به قول خود (عمل) نکردیم. (۷۲۴)

و از علایم دیگر آنان این است که با اهل نوع خود و اشتباه و امثال خود طمع دنیوی به آنها ندارند و آنها را خار طریق ترقی خود می پندارند تکبر می کنند و ترفع بر آنها می نمایند، و آنها را حتی الامکان عملا و قولا تحقیر می کنند، زیرا که بیم آن دارند که اگر شریکی برای آنها پیدا شود از اعتبارات آنها کاسته شود.

و ببايد دانست که مشکلترين امور و سخت ترين چيزها دينداري است در لباس اهل علم و زهد و تقوی ، و حفظ قلب نمودن است در این طریقه . و از این جهت است که اگر کسی در این طبقه به وظایف خود عمل کند و با اخلاص نیت وارد این مرحله شود و گلیم خود را از آب بیرون کشد و پس از اصلاح خود به اصلاح دیگران پردازد و نگهداری از ایتم آل رسول نماید، چنین شخصی از زمره مقربین و سابقین به شمار آید. چنانچه حضرت صادق ، علیه السلام ، در خصوص چهار نفر حواریین حضرت باقر، علیه السلام ، چنین

تعبیر فرمود. و در وسائل از رجال کشی سند به ائبی عبیده الحذاء رساند، قال : سمعت ابا عبدالله ، علیه السلام ، يقول : زراة ، و محمد بن مسلم ، و اءبو بصیر ، و برید ، من الذین قال الله تعالی : والسابقون السابقون . اولئك المقربون . (۷۲۵)

و احادیث در این مقوله بسیار است و فضیلت اهل علم بیش از آن است که در حوصله بیان آید. و کفایت می کند درباره آنها حدیث منقول از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله : من جاء الموت و هو یطلب العلم لیحیی به الاسلام ، کان بینه و بین الاءنبیاء درجۀ واحده فی الجنة . (۷۲۶) کسی که بیاید او را مرگ در صورتی که طلب کند علم برای زنده کردن اسلام ، در بهشت مقام او با مقام پیغمبران یک درجه بیش فاصله ندارد.

و پس از این ، انشاء الله ، ذکری از فضیلت آنان پیش می آید. و اگر خدای نخواستہ از طریق خلوص برکنار شد و راه باطل پیش گرفت از علماء سوء ، که بدترین خلق الله هستند و درباره آنها احادیث سخت و تعبیرات غریب وارد شده است ، به شمار آید. و باید اهل علم و طلاب این راه پر خطر اول چیزی را که در نظر گیرند این باشد که اصلاح خود کنند در خلال تحصیل . و آن را حتی الامکان بر جمیع امور مقدم شمارند که از تمام واجبات عقلیه و فرائض شرعیه واجبتر و سخت تر همین امر است .

هان ای طالبان علوم و کمالات و معارف ، از خواب برخیزید و بدانید که حجت خداوند تعالی از شما بیشتر باز خواست فرماید ، و میزان اعمال و علوم شما با میزان سایر بندگان خیلی فرق دارد ، و صراط شما باریکتر و دقیق تر است ، و مناقشه در حساب شما بیشتر شود. وای به حال طالب علمی که علوم در قلب او کدورت و ظلمت آورد ، چنانچه ما در خود می بینیم که اگر چند مفهومی ناقص و پاره ای اصطلاحات بی حاصل تحصیل نمودیم ، از طریق حق بازماندیم و شیطان و نفس بر ما مسلط شدند و ما را از طریق انسانیت و هدایت منصرف کردند ، و حجاب بزرگ ما همین مفاهیم بی سر و پا شد ، و چاره (ای) نیست جز پناه به ذات مقدس حق تعالی .

بار الها ، ما معترف به تقصیر و مقربه گناهیم ، نه یک قدمی در راه رضای تو برداشتیم و نه یک عبادتی و اطاعتی از روی اخلاص به جا آوردیم ، تو خود با لطف عمیم و رحمت واسعه با ما رفتار فرما ، و چنانچه در این دنیا ستر عیوب ما فرمودی ، در آن عالم نیز بفرما که در آنجا نیازمندتریم به ستر و غفران .

و در این مقام نیز لازم است آن نکته را که در ذیل فقره اولای حدیث شریف ذکر شد تذکر دهم . و آن آن است که در ذیل این فقره حضرت می فرماید : فاءعمی الله علی هذا خیره و قطع من آثار العلماء اثره . خداوند بصیرت و بینایی او را کور فرماید و آثار او را از دفتر علما محو

فرماید. و این نیز چه اخبار باشد و چه دعا باشد واقع شدنی است. و انسان باید خیلی برحذر باشد از این عمای بصیرت و کوری باطنی که سرمنشاء جمیع شقاوتها و ظلمتها و سرچشمه تمام بدبختیها همین نابینایی قلب و کوری دل است. و همچنین محو شدن آثار از آثار علما و از کرامات و عطیات آنها محروم ماندن، علاوه بر خود حرمان، ننگ و رسوایی در محضر خاصان درگاه حق در روز قیامت بیش از آن است که به تصور ما درآید.

فصل: نشانه های صاحبان عقل و فقه

و از برای صاحب فقه و عقل، یعنی آنان که غایت تحصیل آنها فقه در دین و ادراک حقایق است، نیز آثار و علائمی است که عمده آنها را بیان فرمودند. یکی آنکه به واسطه علم در قلب آنها حزن و اندوه و انکسار وارد شود. و ناچار این انکسار و حزن برای امور زائله دنیوی نیست، بلکه از خوف مرجع و ترس از قصور و وظایف عبودیت است. و این انکسار و حزن علاوه بر آنکه خود قلب را نورانی می کند و صفا می دهد، مبدء اصلاح نفس و منشاء قیام به وظایف عبودیت و بندگی می شود. و نور علم آرام از دل صاحبش ببرد و دل او را به حق و دار کرامت او آشنا کند، و از مناجات حق تعالی لذتها ببرد، و شبها را به بیداری گذراند و قیام به وظیفه بندگی کند. چنانچه فرماید: قد تحنک فی برنسه، و قام الیل فی حنسه. که جمله اول چنین نماید که کنایه از لزوم عبادت باشد.

و از علائم این عالم ربانی آن است که با آنکه کاملاً قیام به عبودیت کند، باز ترسناک باشد، و نور علم او را هدایت کند به اینکه هر چه قیام به وظایف کنی باز قاصر و مقصری و از عهده شکر نعمت و حقیقت عبادت برنیایی. پس قلبش مملو از خشیت و خوف شود، و حق درباره آنها فرموده است: انما یخشی الله من عباده العلماء (۷۲۷) نور علم خشیت و حزن آورد، و صاحب آن با آنکه اقبال به شائن خود در صلاح نفس دارد، از خوف مرجع آرام نگیرد، و اصلاح خود را از خدا طلب کند، و از اشتغال به غیر حق بیمناک باشد، و از اهل زمان خود گریزان باشد و بیم آن داشته باشد که مبادا آنها او را از طریق الی الله و سفر به عالم آخرت باز دارند، و دنیا و لذایذ آن را به او جلوه دهند. پس، حق تعالی چنین شخصی را تاءید فرماید و ارکان وجودش را محکم نماید و امان به او در روز رستاخیز عنایت فرماید. فیالیتنا کنا معهم فنغوز فوزا عظیما. والحمد لله اءولا و آخرا، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

الحديث الرابع والعشرون

حدیث بیست و چهارم

بالسند المتصل الى افضل المحدثين و اقدمهم ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضوان الله عليه ، عن محمد بن الحسن و علي بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن عيسى ، عن عبيد الله بن عبدالله الدهقان ، عن درست الواسطي ، عن ابراهيم بن عبد الحميد ، عن ابي الحسن موسى ، عليه السلام ، قال : دخل رسول الله ، صلى الله عليه و آله ، المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل . فقال : ما هذا؟ فقيل : علامه . فقال : و ما علامه ؟ فقالوا له : اعلم الناس بآنساب العرب و وقائها و ايام الجاهلية و الاشعار العربية . قال : فقال النبي ، صلى الله عليه و آله : ذاك علم لا يضر من جهله و لا ينفع من علمه . ثم قال النبي ، صلى الله عليه و آله : انما العلم ثلاثة : آية محكمة ، او فريضة عادلة ، او سنة قائمة ، و ما خلا هن فهو فضل . (۷۲۸)

ترجمه :

فرمود موسى بن جعفر، عليهم السلام، داخل شد رسول خدا، صلى الله عليه و آله، به مسجد ناگاه جماعتی را مشاهده فرمود که اطراف مردی دور می زنند. فرمود: "چیست این؟" گفته شد: "علامه است." فرمود: "چیست علامه؟" گفتند به او: "داناترین مردم است به نسبهای عرب و وقایع آن و روزگار جاهلیت و اشعار عربی." فرمود پیغمبر: "این علمی است که از جهل او ضرر و زیانی نرسد و از علم او سودی حاصل نشود. همانا علم منحصر است به سه چیز: آیه محکمه، یا فريضة عادله، یا سنت قائمه. (نشانه استوار یا واجب راست یا سنت پابرجا) و غیر از اینها زیادت است."

شرح در بعضی نسخ به جای ما هذا من هذا وارد است. برای تحقیر ما هذا فرموده باشد. و علامه صیغه مبالغه است، و تاء برای مبالغه است، یعنی بسیار بسیار دانا.

بدان که در منطق مذکور است که کلمه من برای سؤال از شخصیت است، و کلمه ما برای سؤال از حقیقت موجوده یا شرح اسم مفهوم است. و چون به جناب رسول اکرم، صلى الله عليه و آله، عرض کردند این شخص علامه است، آن سرور حقیقت علامه بودن و مغزای علم او را به حسب گمان آنها سؤال فرمود، و از این جهت به کلمه ما سؤال فرمود. و اوصاف عنوانیه را گاهی وسیله سؤال از ذات قرار دهند، مثل آنکه حقیقت وصف را بدانند و موصوف را نشانند، در این موقع سؤال به کلمه من واقع شود و گفته شود: من العلامه؟ و اگر شخص را بشناسند و وصف را ندانند، یا آنکه غرض به شناختن وصف فقط باشد، در این صورت سؤال باید به کلمه ما واقع شود، و سؤال برگشت کند به فهم وصف، نه وصف مع الموصوف و نه

موصوف . و در این حدیث شریف چون گفته شد این شخص علامه است ، غرض حضرت ختمی ، صلی الله علیه و آله ، تعلق گرفت که حقیقت وصف را به زعم آنها بفهمد، فرمود: چیست علامه . و نفرمود: کیست علامه . یا برای چه و به چه سبب این علامه است . و آنچه مذکور شد واضح تر است از آنچه محقق فلاسفه و فیلسوف محققین صدرالمتألهین ، قدس الله نفسه ، در شرح این حدیث شریف تحقیق فرمودند(۷۲۹) که ذکرش موجب تطویل و از مقصد ما خارج است .

فصل: نشاءت وجودی انسان و علوم مناسب با این نشاءت

بدان که پیش از این ذکر شد(۷۳۰) که انسان به طور اجمال و کلی دارای سه نشئه و صاحب سه مقام و عالم است : اول ، نشئه آخرت و عالم غیب و مقام روحانیت و عقل . دوم ، نشئه برزخ و عالم متوسط بین العالمین و مقام خیال . سوم ، نشئه دنیا و مقام ملک و عالم شهادت . و از برای هر یک از اینها کمال خاصی و تربیت مخصوصی است و عملی است مناسب با نشئه و مقام خود، و انبیاء، علیهم السلام ، متکفل دستور آن اعمال هستند. پس کلیه علوم نافع منقسم شود به این سه علم ، یعنی ، علمی که راجع است به کمالات عقلیه و وظایف روحیه ، و علمی که راجع به اعمال قلبیه و وظایف آن است ، و علمی که راجع به اعمال قالبیه و وظایف نشئه ظاهره نفس است .

اما علمی تقویت و تربیت عالم و روحانیت و عقل مجرد را کند، علم به ذات مقدس حق و معرفت اوصاف جمال و جلال ، و علم به عوالم غیبیه تجردیه ، از قبیل ملائکه و اصناف آن ، از اعلی مراتب جبروت اعلی و ملکوت اعلی تا اخیره ملکوت اسفل و ملائکه ارضیه و جنود حق جل و علا، و علم به انبیا و اولیا و مقامات و مدارج آنها، و علم به کتب منزله و کیفیت نزول وحی و تنزل ملائکه و روح ، و علم به نشئه آخرت و کیفیت رجوع موجودات به عالم غیب و حقیقت عالم برزخ و قیامت و تفصیل آنها، و بالجمله ، علم به مبداء وجود و حقیقت و مراتب آن و بسط و قبض و ظهور و رجوع آن . و متکفل این علم پس از انبیا و اولیا، علیهم السلام ، فلاسفه و اعظام از حکما و اصحاب معرفت و عرفان هستند.

و علمی که راجع به تربیت قلب و ارتیاض آن و اعمال قلبیه است ، علم به منجیات و مهلکات خلقیه است ، یعنی ، علم به محاسن اخلاق ، مثل صبر و شکر و حیا و تواضع و رضا و شجاعت و سخاوت و زهد و ورع و تقوی ، و دیگر از محاسن اخلاق ، و علم به کیفیت تحصیل آنها و اسباب حصول آنها و مبادی و شرایط آنها، و علم به قبایح اخلاق ، از قبیل حسد و کبر و ریا و حقد و غش و حب ریاست و جاه

و حب دنیا و نفس و غیر آن ، و علم به مبادی وجود آنها و علم به کیفیت تنزه از آنها. و متکفل این نیز پس از انبیا و اوصیا علیهم السلام ، علمای اخلاق و اصحاب ریاضات و معارف اند.

و علمی که راجع به تربیت ظاهر و ارتیاض آن است ، علم فقه و مبادی آن ، و علم آداب معاشرت و تدبیر منزل و سیاست مدن ، که متکفل آن علمای ظاهر و فقها و محدثین هستند پس از انبیا و اوصیا، علیهم السلام .

و باید دانست که هر یک از این مراتب ثلاثه انسانی که ذکر شد به طوری به هم مرتبط است که آثار هر یک به دیگری سرایت می کند، چه در جانب کمال یا طرف نقص . مثلاً اگر کسی قیام به وظایف عبادیه و مناسک ظاهریه ، چنانچه باید و مطابق دستورات انبیاست ، نمود، از این قیام به وظایف عبودیت تائثراتی در قلب و روحش واقع شود که خلقتش رو به نیکویی و عقایدش رو به کمال گذارد. و همین طور اگر کسی مواظب تهذیب خلق و تحسین باطن شد، در دو نشئه دیگر مؤثر شود، چنانکه کمال ایمان و احکام عقاید تائثیر در دو مقام دیگر می نماید. و این از شدت ارتباطی است که بین مقامات است . بلکه تعبیر به ارتباط نیز از ضیق مجال و تنگی قافیه است ، باید گفت یک حقیقت دارای مظاهر و مجالی است . و همین طور، کمالات مقامات ثلاثه بسته به کمالات هر یک است . کسی گمان نکند که بدون اعمال ظاهریه و عبادات قالبیه می تواند دارای ایمان کامل یا خلق مهذب شود، یا اگر خلقتش ناقص و غیر مهذب شد، اعمالش ممکن است تام و تمام و ایمانش کامل شود، یا ممکن است بدون ایمان قلبی اعمال ظاهریه اش تام و محاسن اخلاقیه اش کامل گردد. وقتی اعمال قالبیه ناقص شد و مطابق دستورات انبیا نگردید، احتجاباتی در قلب و کدورتی در روح حاصل می شود که مانع از نور ایمان و یقین می شود. و همین طور اگر اخلاق رذیله در قلب باشد، مانع از ورود نور ایمان است در آن .

پس ، بر طالب مسافرت آخرت و صراط مستقیم انسانیت لازم است که در هر یک از مراتب ثلاثه با کمال دقت و مواظبت توجه و مراقبت کرده و آنها را اصلاح کند و ارتیاض دهد، و هیچیک از کمالات علمی و عملی را صرف نظر ننماید. گمان نکند که کفایت می کند او را تهذیب خلق یا تحکیم عقاید یا موافقت ظاهر شریعت ، چنانچه هر یک از این عقاید ثلاثه را بعضی از صاحبان علوم ثلاثه دارا هستند. مثلاً شیخ اشراق (۷۳۱) در اول حکمه الاشراق تقسیماتی می کنند راجع به کامل در علم و عمل ، و کامل در عمل ، و کامل در عمل ، و کامل در علم ، که از آن استفاده شود که کمال

علمی با نقص در عمل ، و بعکس ، ممکن التحقق است ، و اهل کمال علمی را از اهل سعادت و متخلصین به عالم غیب و مجرد دانسته و مال آنها را در سلک علین و روحانین پنداشته . (۷۳۲) و بعضی علمای اخلاق و تهذیب باطن منشاء تمام کمالات را تعدیل خلق و تهذیب قلب و اعمال قلبیه دانند، و دیگر حقایق عقلیه و احکام ظاهریه را به پیشیزی محسوب ندارند بلکه خار طریق سلوک شمارند. (۷۳۳) و بعضی از علمای ظاهر علوم عقلیه و باطنیه و معارف الهیه را کفر و زندقه پندارند و با علما و محصلین آن عناد ورزند.

و این سه طایفه که دارای این عقاید باطله هستند هر سه از مقامات روح و نشأت انسانیه محجوب هستند، و درست تدبر در علوم انبیاء و اولیاء نکرده اند، و از این جهت بین آنها همیشه منافاتی بوده و هر یک به دیگری طعنهای زنده و او را بر باطل داند، با آنکه تحدید در مراتب باطل است . و به یک معنی هر سه درست گویند در تکذیب دیگری ، نه از ارباب آنکه علم یا عمل آنها باطل باشد مطلقا، بلکه از باب آنکه تحدیدات آنها مراتب انسانیه را به این حد و علوم و کمالات را به همان رشته که خود دارا هستند مطلبی است برخلاف واقع .

پیغمبر اکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، در این حدیث شریف علوم را منقسم به سه قسمت می فرماید، و هیچ شک نیست که این علوم ثلاثه راجع به این مراتب ثلاثه است . چنانچه شهادت به این مدعا می دهد علوم متداوله در کتب الهیه و سنن انبیا و اخبار معصومین ، علیهم الصلوٰه و السلام ، که علوم آنها منقسم به همین سه قسمت شود:

یکی علم به الله و ملائکه و کتب و رسل و یوم الاخره ، که کتب سماویه ، و بالخصوص کتاب جامع الهی و قرآن کریم ربوبی ، مشحون از آن است . بلکه می توان گفت تنها چیزی را که کتاب خدا از هر چیز بیشتر متکفل است همین علم است . و دعوت به مبدء و معاد است به طریق برهان صحیح و تبیان کامل که محققین بیان آن را فرمودند. و دو مرحله دیگر در کتاب الهی نسبت به این مرتبه قدر قلیلی دارد. و احادیث ائمه هدی ، علیهم السلام ، نیز در این مقصد فوق حد احصاء است ، که از مراجعه کتب معتبره که پیش تمام علما، رضوان الله علیهم ، مقبول است از قبیل کافی شریف و توحید صدوق و غیر آن مطلب روشن شود.

و همین طور راجع به تهذیب باطن و اصلاح خلق و تعدیل خلق در کتاب الهی و اخبار وارده از اهل بیت ، علیهم السلام ، فوق مأمول وارد است . منتها پیش ما بیچاره ها و گرفتاران آمال و امانی این کتب و این ابواب مهجور مانده و مورد اعتنا و اعتبار نیست . و بیاید روزی که خدای تعالی از ما مؤ اخذ فرماید و بر ما احتجاج نماید و

ائمه اطهار علیهم السلام ، نعوذ بالله ، از ما برائت جوینند بواسطه برائت ما از احادیث و علوم آنها. پناه می برم به خدای تعالی از سوء عاقبت و بدی مرجع .

و احادیث راجعه به فقه و مناسک ظاهره نیز محتاج به ذکر نیست که جمیع کتب ما مشحون از آن است .

پس ، معلوم شد علوم شریعت منحصر به این (سه) قسم است بر طبق احتیاجات بشر و مقامات ثلاثه انسانیه . و هیچیک از علمای یکی از این علوم حق اعتراض به دیگری ندارند، و لازم نیست اگر انسان دارای علمی نشد از آن تکذیب کند و به صاحب آن علم جسارت نماید. پیش عقل سلیم همان طور که تصدیق کند و به صاحب آن علم جسارت نماید. پیش عقل سلیم همان طور که تصدیق بی تصور از اغلاط و قبایح اخلاقیه به شمار می آید، تکذیب بی تصویر نیز همین طور، بلکه حالش بدتر و قبحش افزون است . اگر خدای تبارک و تعالی از ما سؤال کند که شما که مثلاً معنی وحدت وجود را به حسب مسلک حکما نمی دانستید و از عالم آن علم و صاحب آن فن اخذ نکردید و تعلم آن علم و مقدمات آن را نکردید، برای چه کورکورانه آنها را تکفیر و توهین کردید، ما در محضر مقدس حق چه جوابی داریم بدهیم جز آنکه سر خجلت به زیر افکنیم . و البته این عذر پذیرفته نیست که من پیش خود چنین گمان کردم . هر عملی که مبادی و مقدماتی دارد که بدون علم به مقدمات ، فهم نتیجه میسر نیست ، خصوصاً مثل چنین مسئله دقیقه که پس از عمرها زحمت باز فهم اصل حقیقت و مغزای آن به حقیقت معلوم نشود. چیزی را که چندین هزار سال است حکما و فلاسفه در آن بحث کردند و موشکافی نمودند، تو می خواهی با مطالعه یک کتاب یا شعر مثنوی مثلاً با عقل ناقص خود ادراک کنی ! البته نخواهی از آن چیزی ادراک کرد - رحم الله امرءا عرف قدره و لم يتعد طوره . (۷۳۴)

و همچنین اگر از عارفی متکلف سؤال شود که تو که عالم فقیه را قشری خواندی و ظاهری گفتی و طعن به آنها زدی ، بلکه طعن به یک رشته از علوم شرعیه که انبیا، علیهم السلام ، از جانب رب الارباب برای تکمیل نفوس بشریه آورده بودند زدی ، و تکذیب و توهین از آنها نمودی ، به چه جهت دینیه بود؟ و آیا با چه دلیل شرعی و عقلی جسارت به یک دسته از علما و فقها را جایز دانستی ؟ چه جوابی در محضر حق تبارک و تعالی دارد جز آنکه سر خجلت و انفعال را پیش افکند. در هر صورت ، از این مرحله بگذریم که ملالت آور است .

فصل : تطبیق حدیث نبوی ((العلم ...)) با علوم سه گانه

پس از آنکه معلوم شد این علوم ثلاثه که رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، ذکر فرمودند همین سه رشته است که ذکر شد، آیا هر یک از این سه عنوان بر کدام یک از این علوم منطبق است؟ و این مطلب گرچه چندان اهمیت ندارد، بلکه مهم در این ابواب فهمیدن اصل آن علوم و پس از آن در صدد تحصیل آنها برآمدن است، ولی برای بیان حدیث شریف لابدیم از اشاره به آن.

پس گوییم که اعظام علما، رضوان الله علیهم، که تعرض شرح این حدیث شریف کردند، اختلافاتی کردند که اشتغال به ذکر آنها و بحث در آنها موجب تطویل است. و آنچه به نظر قاصر در این باب می آید با شواهدی که مذکور نشده ذکر می کنم، و پس از آن، به ذکر یک نکته مهمه، که شیخ بزرگوار ما، جناب عارف کامل، شاه آبادی، دام ظلّه، بیان کردند، می پردازم.

بدانکه آیه محکمه عبارت است از علوم عقلیه و عقاید حقه و معارف الهیه.

و فریضه عادلّه عبارت است از علم اخلاق و تصفیه قلوب. و سنت قائمه عبارت است از علم ظاهر و علوم آداب قالبیه. و دلیل بر این ترتیب آن است که کلمه آیه که به معنی نشانه است مناسب با علوم عقلیه اعتقادیّه است، زیرا که آن علوم نشانه های ذات و اسماء و صفات و دیگر معارف است، و سابقه ندارد که در علوم دیگر به آیت یا نشانه تعبیر شود. مثلاً در کتاب الهی در موارد کثیره بعد از آنکه اقامه برهان بر وجود مقدس صانع، یا بر اسماء و صفات آن ذات مقدس، یا بر وجود قیامت و کیفیات آن و عالم غیب و برزخ می فرماید، دنباله آن می فرماید: این آیت است یا آیات است برای متفکرین یا عقلا. (۷۳۵) و این تعبیر رایجی است نسبت به این علوم و معارف. و لیکن اگر دنبال ذکر یک فرعی از فروع شرعیّه، یا یک اصلی از اصول اخلاقیّه، ذکر شد که این آیت است، خالی از رکاکت نیست. چنانچه ظاهر است. پس، معلوم شد که آیت و علامت و نشانه از مناسبات و مختصات علوم معارف است. چنانچه توصیف به محکمه بودن نیز مناسب با این علوم است، زیرا که این علوم در تحت میزان عقلی و برهان محکم است، و اما سایر علوم را به حسب نوع برهان محکم و استوار نیست.

و اما دلیل بر آنکه فریضه عادلّه راجع به علم اخلاق است، توصیف فریضه است به عادلّه. زیرا که خلق حسن، چنانچه در آن علم مقرر است، خروج از حد افراط و تفریط است، و هر یک از دو طرف افراط و تفریط مذموم، و عدالت، که حد وسط و تعدیل بین آنهاست، مستحسن است. مثلاً شجاعت، که یکی از اصول و ارکان اخلاق حسنه و ملکه فاضله است، عبارت است از نترسیدن در مواردی که ترس سزاوار است - و

بین تفریط، که از آن تعبیر شود به جبن - و آن عبارت است از ترسیدن در مواردی که سزاوار ترس نیست. و حکمت، که یکی از ارکان است، متوسط بین رذیله سفه که از آن تعبیر به جربزه شده است - و آن عبارت از استعمال فکر است در غیر مورد و در مواردی که سزاوار نیست - و بین رذیله بله است - که عبارت است از تعطیل قوه فکریه در مواردی که سزاوار است به کار اندازد. و همین طور عفت و سخاوت وسط بین رذیله شره و خمود، و اسراف و بخل است. پس، عاده بودن فریضه دلالت کند بر آنکه آن منطبق بر علم اخلاق است. چنانچه فریضه بودن نیز خالی از اشعار نیست. زیرا که فریضه در مقابل سنت، که راجع به قسم سوم است، آن است که عقل را راهی به ادراک آن باشد، چنانچه علم اخلاق چنین است، به خلاف سنت که راجع به تعبد صرف است و عقول از ادراک آن عاجزند، و به همین جهت گوئیم که سنت قائمه راجع به علوم تعبدیه و آداب شرعیه است که تعبیر به سنت شده است، و عقول به حسب نوع از ادراک آنها عاجز است، و طریق اثبات و فهم آنها سنت است، چنانچه تعبیر و توصیف سنت به قائمه نیز مناسب با همان واجبات شرعیه است، زیرا که اقامه واجبات و برپا داشتن و اقامه صلوات و زکوات و غیر آن، تعبیر شایع صحیحی است. و این کلمه در آن دو علم دیگر به کار برده نمی شود، و تعبیر از آنها به آن غیر صحیح است. این غایت آن چیزی است که به حسب مناسبات می توان تطبیق نمود. والعلم عند الله.

فصل: بیان شاه آبادی ره در معنای آیه محکمه و تعبیر غلم عقاید به ((آیه))

اکنون می پردازیم به ذکر آن نکته که وعده دادیم و آن آن است که در حدیث شریف از علم عقاید و معارف تعبیر فرموده است به آیه، آیت علامت و نشانه است. و نکته این تعبیر آن است که علوم عقلیه و حقایق اعتقادیه اگر چنانچه تحصیل شود برای فهم خود آنها، و جمیع مفاهیم و اصطلاحات و زرق و برق عبارات و تزیین ترکیبات کلمات، و تحویل دادن به عقول ضعیفه برای تحصیل مقامات دنیویه، آن را آیات محکمت نتوان گفت، بلکه حجب غلیظه و اوهام واهیه باید نام نهاد. زیرا که انسان اگر در کسب علوم مقصدش وصول به حق تعالی و تحقق به اسماء و صفات و تخلق به اخلاق الله نباشد، هر یک از ادراکاتش درکاتی شود برای او و حجابهای مظلّمه ای گردد که قلبش را تاریک و چشم بصیرتش را کور کند، و مشمول آیه شریفه شود که فرماید: من اعرض عن ذکری فان له معیشته ضنکا و نحشره یوم القیامه اعمی... الا یه (۷۳۶) پس، خود را در آن عالم کور بباید، اعتراض به حق کند که من که بینا بودم در آن عالم چرا مرا کور محشور کردی؟ جواب آید تو کور بودی در آن عالم، زیرا که آیات ما را مشاهده نکردی و از آنها نسیان کردی.

میزان در بینایی عالم آخرت بینایی بصیرت و قلب است ، و بدن و قوای آن بکلی تابع قلب و لب هستند و سمت ظلمت در آنجا به طریق اتم بروز کند، و ظل کر و کور و گنگ مثل همان است . گمان نکنند علمای مفاهیم و دانشمندان اصطلاحات و عبارات و حافظین کتب و مسفورات اهل علم بالله و ملائکه و یوم الاخره هستند. اگر علوم آنها نشانه و علامت است ، چرا در قلوب خود آنها تاءثیرات نورانیت نکرده ، سهل است ، بر ظلمات قلوب و مفسد اخلاق و اعمال آنها افزوده ! و در قرآن کریم میزان برای شناختن علما بیان فرموده است آنجا که فرماید: انما یخشی الله من عباده العلماء(۷۳۷) خشیت از حق از مختصات علما (است) ، هرکس دارای خوف و خشیت از حق تعالی نشد، از زمره علما خارج است . آیا در قلب ما از آثار خشیت چیزی است ؟ اگر هست ، چرا در ظاهر ما اثری از آن پیدا نیست .

در حدیث شریف کافی سند به جناب ابوبصیر رساند، قال : سمعت ابا عبدالله علیه السلام ، یقول کان امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، یقول : یا طالب العلم ، ان العلم ذو فضائل کثیره : فراءسه التواضع ، و عینه البراءة من الحسد، و اذنه الفهم ، و لسانه الصدق ، و حفظه الفحص ، و قلبه حسن النیة ، و عقله معرفه الاءشیاء و الامور، و یده الرحمه ، و رجله زیارة العلماء، و همته السلامه ، و حکمته الورعیه السلام ، و مستقر النجاء ، و قائده العافیة ، و مرکبه الوفاء، و سلاحه لین الکلمه ، و سیفه الرضا، و قوسه المداراه ، و جیشه محاوره العلماء، و ماله الادب ، و ذخیرته اجتناب الذنوب ، و زاده المعروف ، و ماؤه الوادعه ، و دلیل الهدی ، و رفیقه محبه الاخیار.(۷۳۸)

اینها را که حضرت امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، ذکر فرمودند علامت علما و آثار علم است . پس ، اگر کسی دارای علوم رسمیه شد و از این امور خالی است ، بداند که حظی از علم ندارد، بلکه از اصحاب جهالت و ضلالت است ، و در عالم دیگر این مفاهیم و جهالات مرکبه و قال و قیل ها برای او حجب ظلمانیه است ، و حسرت او در روز قیامت اعظم حسرتها است . پس ، میزان در علم آن است که آیت و علامت و نشانه باشد و خودی و خودیت در آن نباشد و انانیت در محل او محو و نابود شود، نه آنکه باعث نخوت و خودبینی و خودنمایی و تکبر شود. و نیز تعبیر فرموده است به محکمه برای آنکه علم صحیح آنست که بواسطه نورانیت و روشنیش در قلب اطمینان آورد و شک و ریب را زایل نماید. چه بسا که انسان در تمام مدت عمر خوض در براهین و مقدمات آن کند و برای هر یک از معارف الهیه براهین عدیده و ادله کثیره ذکر کند و در مقام جدل و خصومت بر اقران تفوق کند، ولی آن علوم در قلبش هیچ تاءثیری نکرده و اطمینانی حاصل نکرده بلکه شک و تردید و شبهه او را

زیادتر کرده باشد. پس، جمع مفاهیم و اکثر اصطلاحات هیچ فایده (ندارد)، بلکه قلب را به غیر حق مشغول کند و از آن ذات مقدس منصرف و غافل نماید. ای عزیز، علاج، کل العلاج، در این است که انسان که می خواهد علمش الهی باشد، وارد هر علمی که شد مجاهده کند و با هر ریاضت و جدیتی شده قصد خود را تخلیص کند. سرمایه نجات و سرچشمه فیوضات تخلیص نیت و نیت خالص است: من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمۃ من قلبه علی لسانه (۷۳۹) اخلاص چهل روزه این است آثار و فوایدش، پس شما که چهل سال یا بیشتر در جمع اصطلاحات مفاهیم در هر علمی کوشیدید و خود را علامه در علوم می دانید و از جنده محسوب می کنید، و در قلب خود اثری از حکمت و در لسان خود قطره ای از آن نمی بینید، بدانید تحصیل و زحمتتان با قدم اخلاص نبوده، بلکه برای شیطان و هوای نفس کوشش کردید. پس، اکنون که دیدید از این علوم کیفیت و حالی حاصل نشد، چندی برای تجربه هم باشد به اخلاص نیت و تصفیه قلب از کدورات و رذایل پردازید، اگر از آن اثری دیدید، آن وقت بیشتر تعقیب کنید. گرچه باب تجربه که پیش آمد در اخلاص بسته می شود، ولی باز شاید روزانه ای به آن باز شود و نور آن تو را هدایت کند.

در هر صورت، ای عزیز، تو در عوالم برزخ و قبر و قیامت و درجات آن محتاجی به معارف حقه الهیه و علوم حقیقیه و اخلاق حسنه و اعمال صالحه. در هر درجه که هستی بکوش و اخلاص خود را زیادت کن و اوهام نفس و وساوس شیطان را از دل بیرون نما، البته نتیجه برایت حاصل می شود و راهی به حقیقت پیدا می کنی و طریق هدایت برای تو باز می شود و خداوند تبارک و تعالی از تو دستگیری می فرماید. خدا می داند که اگر با این علوم ضایعه باطله و این اوهام فاسده و کدورات قلبیه و اخلاق ذمیمه منتقل به آن عالم شویم چه ابتلا و مصیباتی در دنبال داریم و چه عقبات و درکاتی در پی داریم و این علوم و اخلاق برای ما چه ظلمتها و وحشتها و آتشتها فراهم می نماید.

فصل: تطبیق حدیث نبوی با کلام غزالی در تقسیم علوم توسط ملاصدرا
جناب محقق فلاسفه، صدرالحکماء و المتألهین، قدس الله سره و اجزل
اعجره، در شرح اصول کافی از شیخ غزالی (۷۴۰) کلام طویلی نقل فرماید که در آن
کلام تقسیم نموده است علوم را به علم دنیایی و آخرتی. و علم فقه را از علوم دنیاوییه قرار
داده، و علم آخرت را به علم مکاشفه و معامله تقسیم کرده است. و علم معامله را علم به
احوال قلوب قرار داده است، و علم مکاشفه را نوری دانسته که در قلب حاصل شود پس از تطهیر

آن از صفات مذمومه . و به آن نور کشف حقایق شود تا آنکه معرفت حقیقی به ذات و اسماء و صفات و افعال و حکمت آنها و سایر معارف پیدا شود. (۷۴۱) و چون این تقسیم مرضی پیش این محقق بوده ، در شرح این حدیث که ما اکنون در صدد شرح آن هستیم فرموده است که ظاهر این است که این تقسیم و حصر که رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، فرموده اند راجع به علوم معاملات باشد، زیرا این علوم است که اکثر مردم از آن متفع می شوند. و اما علوم مکاشفات در عده قلیلی از مردم حاصل شود که از کبریت احمر عزیزترند، چنانچه احادیث کتاب ایمان و کفر که پس از این آید دلالت بر آن دارد. (۷۴۲) تمام شد ترجمه کلام ایشان با اختصار.

نویسنده گوید در کلام شیخ غزالی اشکال است . و بر فرض صحت آن ، در فرموده مرحوم آخوند، علیه الرحمه ، اشکال دیگر است .

اما با فرض صحت کلام غزالی ، اشکال کلام ایشان آنست که غزالی علم معاملات را علم به احوال قلب از منجیات ، مثل صبر و شکر و خوف و رجاء و غیر آن ، و از مهلکات ، مثل حسد و غل و غش و غیر اینها، دانسته ، بنابراین ، علوم ثلاثه که رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم ، (فرموده) از علوم معاملات نتواند بود، مگر یک قسم آن که فریضه عادل است . چنانچه پیشتر تفصیل داده شد.

و اما اشکال در کلام شیخ غزالی دو امر است : یکی آنکه علم فقه را از علوم دنیایی و فقها را از علمای دنیا دانسته ، با این که این علم از اعز علوم آخرت است . و این ناشی است از حب نفس و حب به آن چیزی که به خیال خودش اهل اوست ، یعنی علم اخلاق به معنای متعارف رسمی ، از این جهت از سایر علوم ، حتی علوم عقلیه ، تکذیب کرده است . و دیگر آنکه مکاشفات را جزء علوم قرار داده و در تقسیمات علوم وارد کرده است . و این خلاف واقع است . بلکه حق آن است که علوم را آن دانیم که در تحت نظر و فکر و برهان درآید و قدم فکر در آن دخیل باشد، و مکاشفات و مشاهدات گاهی نتایج علوم حقیقیه است و گاهی نتایج اعمال قلبیه . بالجمله ، مشاهدات و مکاشفات و تحقق به حقایق اسماء و صفات در تقسیمات علوم نباید داخل شوند، بلکه (مکاشفه) وادی دیگر و علوم وادی دیگرند. والامر سهل .

فصل : اندراج بسیاری از علوم ذل علوم سه گانه

بدان که بسیاری از علوم است که بر تقدیری داخل یکی از اقسام ثلاثه است که رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، ذکر فرمودند، مثل علم طب و تشریح و نجوم و هیئت ، و امثال آن ، در صورتی که نظر آیت و علامت به سوی آنها داشته باشیم ، و علم تاریخ و

امثال آن ، در صورتی که با نظر عبرت به آنها مراجعه کنیم . پس ، آنها داخل شوند در آیه محکمه که به واسطه آنها علم به الله یا علم به معاد حاصل یا تقویت شود. و گاه شود که تحصیل آنها داخل در فریضه عادله و گاه داخل در سنت قائمه شود. و اما اگر تحصیل آنها برای خود آنها با استفادات دیگری باشد، پس اگر ما را از علوم آخرت منصرف نمودند، بواسطه این انصراف بالعرض مضمون شوند، و الا ضرر و نفعی ندارند، چنانچه رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، فرمودند. پس کلیه علوم تقسیم شوند به سه قسمت : یکی آنکه نافع به حال انسان است به حسب احوال نشات دیگر که غایت خلقت و وصول به آن است . و این قسمت همان است که جناب ختمی مرتبت علم دانسته و آن را به سه قسمت تقسیم فرمودند. و دیگر آنکه ضرر می رساند به حال انسان و او را از وظایف لازمه خود منصرف می کند. و این قسم از علوم مذمومه است که نباید انسان پیرامون آنها گردد، مثل علم سحر و شعبده و کیمیا و امثال آن . و سوم آنکه ضرر و نفعی ندارد، مثل آنکه فضول اوقات را انسان بواسطه تفریح صرف بعضی آنها کند، مثل حساب و هندسه و هیئت و امثال آن . و این قسمت از علوم را اگر انسان بتواند تطبیق با یکی از علوم ثلاثه نماید خیلی بهتر است ، والا حتی الامکان اشتغال پیدا نکردن به آنها خوب است ، زیرا که انسان عاقل پس از آنکه فهمید که با این عمرهای کوتاه و وقت کم و موانع و حوادث بسیار نمی تواند جامع جمیع علوم و حائز همه فضایل شود، باید فکر کند که در علوم کدامیک به حال او نافعتر است و خود را به آن مشغول کند و تکمیل آن نماید. و البته در بین علوم آنچه که به حال حیات ابدی و زندگانی جاویدان انسان نافع است ، بهتر از همه است و مهمتر از جمیع آنهاست ، و آن علمی است که انبیا، علیهم السلام ، و اولیا امر به آن نمودند و ترغیب به آن کردند. و آن عبارت از علوم ثلاثه است چنانچه ذکر شد. والحمدلله تعالی .

الحديث الخامس والعشرون

حديث بيست و پنجم

بسندی المتصل الی شیخ المحدثین و اءفضلهم ، محمد بن یعقوب الكلینی ، رحه الله تعالی ، عن محمد بن یحیی ، عن احمد بن محمد ، عن ابن محبوب ، عن عبدالله بن سنان ، قال ذکرت لاءبی عبدالله ، علیه السلام ، رجلا مبتلی بالوضوء و الصلاة ، و قلت : هو رجل عاقل . فقال ابا عبدالله ، علیه السلام : و اءی عقل له و هو یطیع الشیطان ؟ فقلت له : و کیف یطیع الشیطان ! فقال : سله هذا الذی یاءتیه من اءی شیء هو ، فانه یقول
 لک : من عمل الشیطان . (۷۴۳)

ترجمه :

عبدالله بن سنان گوید یاد کردم برای حضرت صادق ، علیه السلام ، مردی را که مبتلا بود به وسوسه در وضو و نماز و گفتم : " او مرد عاقلی است . " حضرت صادق ، علیه السلام ، فرمود که " (چه) عقلی برای اوست و حال آنکه پیروی شیطان می کند؟ " گفتم به آن حضرت : " چگونه پیروی شیطان می کند! " فرمود: " از او سؤال کن اینک می آید او را چه چیز است آن ، پس همانا می گوید: از عمل شیطان است . "

شرح بدان که وسوسه و شک و تزلزل و شرک و اشتباه آنها از خطرات شیطانیه و القائنات ابلیسیه است که در قلوب مردم می اندازد، چنانچه طمأنینه و یقین و ثبات و خلوص و امثال اینها از افاضات رحمانیه و القائنات ملکیه است .

و تفسیر این اجمال به طریق اختصار آن است که قلب انسانی لطیفه ای است که متوسط است بین نشئه ملک و ملکوت و عالم دنیا و آخرت . یک وجهه آن به عالم دنیا و ملک است ، و بدان وجهه تعمیر این عالم کند، و یک وجهه آن به عالم آخرت و ملکوت نماید. پس ، قلب به منزله آینه دو رویی است که یک روی آن به عالم غیب است و صور غیبیه در آن منعکس شود، و یک روی آن به عالم شهادت است و صور ملکیه دنیاوییه در آن منعکس شود، و یک روی آن به عالم شهادت است و صور ملکیه دنیاوییه در آن منعکس شود. و صور دنیاوییه از مدارک حسیه ظاهریه و بعضی مدارک باطنه ، مثل خیال و وهم ، در آن انعکاس پیدا کند، و صور اخرویه از باطن عقل و سر قلب در آن انعکاس پیدا کند. و اگر وجهه دنیاوییه قلب قوت گرفت و توجه آن یکسره به تعمیر دنیا شد و همش منحصر شد در دنیا و مستغرق شد در ملاذ بطن و فرج و سایر مشتهیات و ملاذ دنیاوییه ، به واسطه این توجه باطن خیال مناسبی پیدا کند به ملکوت سفلی که به منزله ظل ظلمانی عالم ملک و طبیعت است و عالم جن و شیاطین و نفوس خبیثه است . و به واسطه این تناسب القائناتی که در آن شود القائنات شیطانیه است ، و آن القائنات منشاء تخیلات باطله و اوهام خبیثه گردد. و نفس چون بالجمله توجه به دنیا دارد، اشتیاق به آن تخیلات باطله پیدا کند و عزم و اراده نیز تابع آن گردد و یکسره جمیع اعمال قلبیه و قالبیه از سنخ اعمال شیطانی گردد، از قبیل وسوسه و شک و تردید و اوهام و خیالات باطله ، و ارادات بر طبق آن در ملک بدن کارگر گردد. و اعمال بدنیه نیز بر طبق صور باطنیه قلب گردد، چه که اعمال عکس و مثال ارادات ، و آنها مثال و عکس و اوهام ، و آنها عکس وجهه قلوب است ، پس ، چون وجهه قلب به عالم شیطان بوده

، القئات در آن از سنخ جهالات مرکبه شیطانيه گردد، و در نتیجه از باطن ذات وسوسه و شک و شرک و شبهات باطله طلوع کرده تا ملک بدن سرایت کند.

و در این قیاس که ذکر شد، وجهه قلب اگر به تعمیر آخرت و معارف حقه شد و توجه آن به عالم غیب شد، یک نحوه تناسبی با ملکوت اعلی، که عالم ملائکه و نفوس طیبه سعیده است و به منزله ظل نورانی عالم طبیعت است، پیدا کند، و علوم مفاضه به آن از علوم رحمانی ملکی و عقاید حقه، و خطرات از خطرات و القئات الهیه گردد، و از شک و شرک منزه و پاکیزه گردد و حالت استقامت و طمأنینه در نفس پیدا شود، و اشتیاقات آن نیز بر طبق علوم آن، و ارادات بر طبق اشتیاقات، و بالاخره اعمال قلبیه و قالبیه و ظاهریه و باطنیه از روی میزان عقل و حکمت واقع شود.

و از برای این القئات شیطانيه و ملکيه و رحمانيه مراتب و مقاماتی است که اکنون مناسب نیست تفصیل آن.

و دلالت به آنچه ذکر شد می نماید بعضی اخبار شریفه مثل آنچه در مجمع البیان از عیاشی (۷۴۴) روایت می کند قال :

روی العیاشی باسناده عن اءبان بن تغلب ، عن جعفر بن محمد، علیهما السلام ، قال قال رسول الله ، صلی الله علیه و آله : ما من مؤ من الا و لقلبه فی صدره اذنان : اذن ینفث فیها الوسواس الخناس . یؤ ید الله المؤ من بالملک ، و هو قبل سبحانه : و ایدهم بروح منه . (۷۴۵)

فرمود حضرت صادق ، سلام الله علیه : فرمود جناب رسول خدا، صلی الله علیه و آله : "نیست مؤ منی مگر از برای قلبش دو گوش است : یک گوش است که می دمد در آن فرشته ، و یک گوش است که می دمد در آن شیطان وسوسه کن . تاءید می فرماید خداوند مؤ من را به فرشته ، و این از قول خدای تعالی است که می فرماید: تاءید می فرماید ایشان را به روحی از جانب خود."

و فی مجمع البحرین ، فی حدیث آخر: انه قال : الشیطان واضع خطمه علی قلب ابن آدم ؛ له خرطوم مثل خرطوم الخنزیر، یوسوس لابن آدم ان اقبل علی الدنيا، و ما لا یحل الله . فاذا ذکر الله خنس . (۷۴۶) الی غیر ذلک من الروایات .

فصل : ذکر اخباری در چگونگی وضو و غسل و تطهیر ائمه ع و دوری آنها از وسواس

پس از آنکه معلوم شد از طریق اهل معرفت که وسوسه از اعمال شیطانيه است ، - چنانچه در این حدیث شریف که اکنون در مقام شرح آن هستیم و سایر احادیث ذکر فرمودند - ناچاریم بیان این مطلب را از طریق دیگر که با اذهان عامه نزدیکتر و مناسبتر باشد بنماییم .

گرچه بیان پیش نزد اهلش مطابق موازین عقلیه و ضوابط برهانیه و مطابق ذوق اهل معرفت و مشاهدات اصحاب قلوب است، ولی چون بیان مبتنی بر اصول و قواعدی است که از حوصله این اوراق خارج است از آن صرف نظر می نمایم. پس، گوییم که شاهد بر این که این وساوس و اعمال از بازیچه های شیطانی و القانات آن ملعون است و داعی دینی و باعث ایمانی در کار نیست، گرچه به خیال باطل صاحبش باشد، آن است که آن مخالف با احکام شریعت و اخبار و آثار اهل بیت عصمت و طهارت است. مثلاً در اخبار متواتره از طریق اهل بیت عصمت، علیهم السلام، وارد است کیفیت وضوی رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، که با یک غسله بوده. (۷۴۷) و از ضروریات فقه است اجزای یک غرفه از برای وجه، و یک غرفه برای غسل دست راست، و یکی برای دست چپ. و اما با دو غرفه یا دو غسله محل خلاف است، (۷۴۸) حتی از صاحب وسائل استفاده شود فتوای به عدم جواز، یا تاءمل در عدم جواز. (۷۴۹) و از بعضی دیگر نقل خلاف شده است، (۷۵۰) گرچه جواز دو غسله نیز محل تاءمل نیست، و شهرت عظیمه (۷۵۱) و اخبار کثیره (۷۵۲) دلالت بر استحباب آن دارد، لیکن بعید نیست افضلیت یک غسله، منتها غسله ای که شاداب کند محل را (ولیکن) با سه غسله یعنی سه دفعه شستن، به طوری که در هر دفعه موضع غسل را آب فرا گیرد، بلا اشکال بدعت و حرام و مبطل وضو است اگر با فضل آن مسح کنند. و در اخبار اهل بیت، علیهم السلام، وارد است که غسل سوم بدعت است، و هر بدعتی در آتش است. (۷۵۳)

در این صورت، این شخص جاهل وسواسی که بیشتر از ده مرتبه غسل محل وضو را می کند، و در هر مرتبه با دقت آب را به تمام عضو می رساند، بلکه اول محل را خوب تر می کند که آب جریان تام پیدا می کند و غسل شرعی حاصل می شود، پس از آن مکرر در مکرر این عمل را انجام می دهد، با چه میزان باید آن را منطبق کرد؟ آیا مطابق کدام حدیث یا کدام فتوای فقیه است؟ بیست سال یا بیشتر بدبخت با همچو وضوی باطلی نماز کرده و پای مردم کمال قدس و طهارت به حساب آورده است! شیطان با او بازی می کند و نفس اماره بالسوء او را گول می زند، با این وصف دیگران (را) تخطئه می کند و خود را به صواب می داند آیا چیزی که مخالف نص متواتر و اجماع علما است، باید آن را از شیطان حساب کرد یا از کمال طهارت نفس و تقوا؟ اگر از کمال تقوا و احتیاط در دین است، چه شده است که بسیاری از این وسواسیهای بیجا و

جاهلهای متنسک راجع به اموری که احتیاط لازم یا راجح است احتیاط نمی کنند؟ تاکنون کی را سراغ دارید که شبهات راجع به اموال و سواسی باشد؟ تاکنون کدام و سواسی عوض یک مرتبه زکات یا خمس چند مرتبه داده باشد؟ و بجای یک مرتبه حج چند مرتبه رفته باشد؟ و از غذای شبهه ناک پرهیز کرده باشد؟ چه شد که اصالة الحلیة (۷۵۴) در این مورد محکم است و اصالة الطهارة (۷۵۵) در باب خود حکم ندارد؟! با آنکه در باب حلیت اجتناب از شبهات راجح است ، و احادیث شریفه ، مثل حدیث تثلیث (۷۵۶) دلالت بر آن دارد، ولی در باب طهارت عکس آن را دارد. یکی از ائمه معصومین ، سلام الله علیه و علیهم ، وقتی که برای قضای حاجت می رفتند، با دست مبارک به رانهای مبارک آب می پاشیدند ، که اگر ترشح شد معلوم نشود. این بیچاره که خود را مقتدی به این امام معصوم می داند و احکام دین خود را از آن سرور اخذ می کند، در وقت تصرف در اموال از هیچ چیز (پرهیز) نمی کند! از غذایی که با اتکال اصالة الطهارة می خورد، پس از خوردن دست و دهان خود را تطهیر می کند! در وقت خوردن به اصالة الطهارة تمسک می کند، پس از غذا می گوید همه چیز نجس است ! و اگر از اهل علم به گمان خودش باشد، جواب می دهد می خواهم با طهارت واقعی نماز بخوانم . با آنکه مزیت نماز با طهارت واقعی تاکنون معلوم نشده ، و از فقها، رضوان الله علیهم ، از آن اسمی ندیدیم ! اگر اهل طهارت واقعی هستی ، چرا اهل حلیت واقعی نیستی ؟ فرضاً که طهارت واقعی می خواهی تحصیل کنی ، آیا ده مرتبه در آب کر و جاری شستشو کردن چیست ؟ با آنکه در آب جاری یک مرتبه و در آب کر - در غیر بول یا بعضی نجاسات دیگر - یک مرتبه ، و در بول نیز علی المشهور یک مرتبه کفایت می کند، و دو مرتبه اجماعاً کافی است ، پس چندین مرتبه شستن نیست مگر از تدلیسات شیطان و تسویلات نفس . و چون امری است بیمایه آنرا سرمایه قدس فروشی می کنند!

از اینها بدتر و فضیحتر و سوسه بعضی است در نیت نماز و تکبیرة الاحرام ، زیرا که در آن مرتکب چندین محرم می شوند و خود را از مقدسین محسوب می دارند و با این عمل برای خود مزیت قائل می شوند! و در این نیت که تمام اعمال اختیاریه را بدون آن نمی توان اتیان کرد، و یکی از اموری است که لازمه اعمال اختیاریه است و انسان نمی تواند یکی از اعمال عبادیه یا غیر عبادیه را بدون آن اتیان کند، با این وصف ، به اختلاف شیطنت آنها و تسلط شیطان بر آنها، از یک ساعت تا چند ساعت گاهی گرفتار حصول این امر ضروری الوجود هستند و آخر الامر حاصل نمی شود! آیا این امر را باید از خطرات شیطنانیه و اعمال ابلیس لعین دانست که این بیچاره را افسار کرده و امر ضروری را بر آن مختفی نموده و او را مبتلا به محرمات

کثیره ، از قبیل قطع صلاه و ترک آن و گذشتن وقت آن ، نموده ، یا از طهارت باطن و قدس و تقوا باید محسوب داشت ؟

و از شئون وسوسه یکی اقتدا نکردن به کسانی است که به حکم نص و فتوا محکوم به عدالت هستند و ظاهر آنها صالح و به اعمال شرعیه مواظب هستند و باطن آنها را خداوند عالم است و تفتیش از آن لازم است ، بلکه جایز نیست ، با این وصف ، شخص وسواسی را شیطان مهار می کند و در گوشه مسجد از جماعت مسلمین کناره گرفته فرادی نماز می خواند! و معلل می کند عمل خود را به اینکه شبهه می کنم به دلم نمی چسبد! ولی در عین حال از امامت مضایقه ندارد! با آنکه کار امامت سخت تر و جای شبهه در آن بیشتر است ، ولی چون موافق هوای نفس است در آن شبهه نمی کند!

و از شئون وسوسه ، که ابتلای به آن زیادتیر است ، وسوسه در قرائت است که بواسطه تکرار آن و تغلیظ در ادای حروف آن گاهی از قواعد تجویدیه خارج می شود، بلکه صورت کلمه به کلی تغییر می کند! مثلاً ضالین را بطوری ادا می کند که به قاف شبیه می شود! و حاء رحمن و رحیم و غیر آنها را به طوری در حلق می پیچد که تولید صوت عجیبی می کند! و بین حروف یک کلمه را منفصل می نماید به طوری که هیئت و ماده کلمه بکلی به هم می خورد و از صورت اصلی خود منسلخ می شود. بالاخره نمازی که معراج مؤمنین و مقرب متقین و عمود دین است از جمیع شئون معنویه و اسرار الهیه آن غفلت شده و به تجوید کلمات آن پرداخته ، و در عین حال از تجوید کلمات سر به فساد آنها درآورده بطوری که به حسب ظاهر شرع نیز مجزی نخواهد بود. آیا با این وصف اینها از وسوس شیطان است ، یا از فیوضات رحمن که شامل حال وسواسی مقدس نما شده است ؟ این همه اخبار درباره حضور قلب و اقبال آن در عبادات وارد شده ، بیچاره چیزی را که از حضور قلب علما و عملا فهمیده است همان وسوسه در نیت و کشیدن مد و لا الضالین را بیش از اندازه مقرر و کج نمودن چشم و دهان و غیر آن را در وقت ادای کلمات (است) ! آیا اینها مصیبت نیست که انسان از حضور قلب و معالجه تشویش خاطر سالهای سال غافل است و اصلاً در صدد اصلاح آن نباشد و آن را شائنی از شئون عبادت نداند و طریق تحصیل آن را از علمای قلوب یاد نگیرد و آن را عمل نکند، و به این اباطیل ، که به نص کتاب کریم از خناس لعین (۷۵۷) و به نص صادقین ، علیهم السلام ، از عمل شیطان است (۷۵۸) و به فتوای فقها عمل به واسطه آن باطل است ، پیردازد، سهل است ، آنها را از شئون قدس و طهارت به شمار آورد؟!!

و گاهی می شود که وسوسه در انسان پیدا می شود یا زیاد می شود بواسطه آن که جاهلان مثل خود آن را برای او در عداد فضایل به شمار آورند. مثلا از دیانت و قدس و تقوای او تعریف می کنند که این شخص از بس متدین و مقدس است و سواسی شده است! با اینکه وسوسه ربطی به دیانت ندارد، بلکه مخالف دین و از جهل و نفهمی است، ولی چون حقیقت امر را به او نگفتند و از او احتراز نکردند و او را سرزنش ننمودند، بلکه از او مدح و ثنا کردند، این عمل شنیع را تعقیب کرده تا به حد کمال رسانده و خود را ملعبه شیطان و جنود آن قرار داده و از ساحت قدس مقربین دور کرده است.

پس ای عزیز، اکنون که معلوم شد عقلا و نقلا این وسوس شیطانی است و این خطرات از عمل ابلیس است که اعمال ما را باطل و دل ما را از حق تعالی منحرف می کند، و شاید به این وسوسه در عمل قانع نشود و شاهکار خود را به کار برد و وسوسه در عقاید و دیانت در شما ایجاد کند و به صورت دین شما را از دین خدا خارج کند و در مبداء و معاد مردد نماید و به شقاوت ابدی برساند، و امثال شما را که از راه فسق و فجور نمی تواند اغوا کند و به ضلالت بکشاند از طریق عبادات و مناسک پیش آمده اول اعمال و افعالی را که باید به وسیله آنها به قرب الهی و معراج قرب حق تعالی نائل شد، بکلی ضایع و باطل کرده اسباب بعد از ساحت مقدس ربوبی جل شائنه و قرب به ابلیس و جنود آن شده، و بالاخره بیم آن است که با عقاید شما بازی کند، باید هر طوری شده است و با هر ریاضتی است در صدد معالجه آن برآید.

فصل : علاج وسوسه

بدان که علاج این مرض قلبی، که بیم آن دارد که انسان را به هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی برساند، چون سایر امراض قلبیه با علم نافع و عمل بسی سهل و آسان است. ولی انسان باید اول خود را مریض بداند، پس از آن خودش در صدد علاج برمی آید، ولی عیب کار آن است که شیطان به طوری مقدمات را برای این بیچاره مرتب کرده که خود را مریض نمی داند، بلکه دیگران را منحرف از راه و غیر مبالی به دین می داند!

اما طریق علم، پس تفکر نمودن در این اموری است که ذکر شد انسان خوب است اعمال و افعالش از روی تفکر و تامل باشد. فکر کند آیا این عملی که می کند و می خواهد مرضی خداوند تعالی باشد از کجا و از کی اخذ می کند که کیفیت آن باید چنین و چنان باشد. معلوم است عوام از مردم از فقها و مراجع تقلید آنها از کتاب و سنت و طرق اجتهادیه، کیفیت عمل را به دست آورند، پس، ما وقتی که مراجعه کنیم به کتب فقها، از عمل رسوایی تکذیب شده و بعضی از اعمال او را باطل شمرده اند، و

وقتی که مراجعه کنیم به احادیث شریفه و کتاب الهی ، می بینیم که عمل او را از شیطان شمرده اند و سلب عقل از صاحبش فرموده اند. پس ، در این انسان عاقل اگر شیطان بر عقلش مسلط نشده باشد و قدری تامل و تفکر کند، باید بر خود حتم کند که دست از این عمل فاسد بردارد و در صدد برآید که عمل خود را تصحیح نماید که مرضی حق تعالی باشد.

و لازم است هر کس در خود شائبه این امر را یافت ، به مردم معمولی مراجعه کند و عمل خود را عرضه بر علما و فقها دارد و استفسار از آنها کند که آیا مبتلا به مرض وسواس است یا نه . زیرا که بسیار اوقات انسان وسواسی از حالت خود غافل است و خود را معتدل و دیگران را بی مبالات می داند، ولی اگر قدری فکر کند، این عقیده را نیز می فهمد از شیطان و القائات آن خبیث است ، زیرا که می بیند علماء و دانشمندان بزرگ ، که به علم و عمل آنها عقیده مند است ، بلکه مراجع تقلید مسلمین ، که مسائل حلال و حرام را از آنها اخذ می کند، عملشان بر خلاف اوست ، و نتوان گفت که نوع متدینین و علما و بزرگان دین مبالات به دین خدا ندارند و شخص وسواسی فقط مقید به دیانت است . و پس از آنکه عملاً فهمید، لازم است اصلاح عمل . وارد مرحله عمل شود. و عمده در عمل آن است که بی اعتنایی کند به وسوسه شیطانی و خیالاتی که به او القا می کند. مثلاً اگر مبتلا به وسوسه در وضوست ، به رغم شیطان یک غرفه آب استعمال کند. لابد شیطانش می گوید که این عمل صحیح نیست . جواب او را بدهد که اگر عمل من درست نیست ، پس باید عمل رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، و ائمه طاهرین ، علیه السلام ، و جمیع فقها درست نباشد. رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، و ائمه هدی ، علیهم السلام ، قریب سیصد سال وضو گرفتند، و به حسب اخبار متواتره کیفیت وضوی آنها همینطور بود، پس اگر عمل آنها باطل بود، بگذار عمل من نیز باطل باشد. و اگر مقلد مجتهدی هستی ، به شیطان جواب بده : من اینطور عمل می کنم به رأی مجتهد، اگر وضوی من باطل شد، خداوند از من مؤ اخذ نمی فرماید و به من حجتی ندارد. و اگر ملعون تشکیک در رأی مجتهد کرد که او چنین نفرموده ، کتب آنها در دست است باز کن و نشان او بده . چندین مرتبه که اعتنا به قولش نکردی و به خلاف رأی او رفتار کردی ، البته از تو مایوس می شود، و امید است که معالجه قطعی مرضت بشود، چنانچه در احادیث شریفه این معنی مذکور است :

فعن الکافی باسناده عن زرارة و اءبی بصیر، قالاً: قلنا له : الرجل یشک کثیراً فی صلاته حتی لا یدری کم صلی و لا ما بقی علیه ؟ قال : یعید. قلنا: فانه

یکتر علیه ذلک ، کلمه اعاد شک . قال : یمضی فی شکہ . ثم قال : لا تعودوا الخبیث من انفسکم بنقض الصلاة ، فتطمعوه ، فان الشیطان خبیث یعتاد لما عود. فلیمض اءحدکم فی الوهم ، و لا یكثرن نقض الصلاة ، فانه اذا فعل ذلک مرات ، لم یعد الیه الشک . قال زراره : ثم قال : انما یرید الخبیث ان یطاعلیه السلام ، فاذا عصی ، لم یعد الی اءحدکم . (۷۵۹)

زراره و ابوبصیر گفتند: "گفتیم به او (یعنی به حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام) که مردی شک می کند بسیار در نمازش ، حتی اینکه نمی داند چقدر نماز کرده و چقدر به عهده او باقی است ؟" فرمود: "اعاده کند." گفتیم: "همانا برای او زیاد اتفاق می افتد، هر وقت اعاده می کند شک می نماید." فرمود: "بگذرد در شکش ." (یعنی اعتنا به شک نکنند.) پس از آن فرمود: "عادت ندهید آن پلید را به خودتان در شکستن نماز، پس به طمع اندازید او را، زیرا که شیطان پلید است و عادت دارد به چیزی که عادت داده شد. یعنی ، هر آینه بگذرد هر یک شما در شک و اعتنا نکند و زیاد نشکند نماز را. همانا اگر چند مرتبه چنین کرد، شکش عود نمی کند." زراره گفت پس از آن فرمود: "جز این نیست که آن خبیث می خواهد اطاعت شود، پس وقتی که عصیان شد، عود نمی کند به سوی هیچیک شما."

و باسناده عن اءبی جعفر، علیه السلام ، قال : اذا کثر علیک السهو، فامض فی صلاتک ، فانه یوشک اءن یدعک . انما هو من الشیطان . (۷۶۰)

البته وقتی مدتی مخالفت او را کردی و اعتنا به وسواس او نکردی ، طمعش از تو بریده می شود، و حالت ثبات و طمأنینه نفس عود می کند. ولی در خلال این مخالفت ، تضرع و زاری به درگاه حق تعالی کن و از شر آن ملعون و شر نفس آن ذات مقدس پناه ببر و استعاذه نما به ذات مقدس ، البته دستگیری از تو می فرماید. چنانچه در روایت کافی نیز استعاذه از شیطان دستور داده شده : باسناده عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال : اءتی رجل النبی ، صلی الله علیه و آله ، فقال : یا رسول الله اءشکو الیک ما اءلقى من الوسوسه فی صلاتی حتی لا اءدری ما صلیت من زیاده اءو نقصان . فقال : اذا دخلت فی صلاتک ، فاطعن فخذک الاءیسر باءصبعک الیمنی المسبحة ، ثم قل : بسم الله و بالله ، توکلت علی الله ، اءعود بالله السميع العلیم من الشیطان الرجیم . فانک تنجره و تطرده . (۷۶۱)

حضرت صادق ، علیه السلام ، فرمود آمد مردی خدمت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم ، گفت : "یا رسول الله شکایت می نمایم به تو از آنچه القا می شود به من از وسوسه در نمازم ، حتی اینکه نمی دانم چقدر نماز کردم از زیاده یا کمی ."

فرمود: "وقتی داخل نماز شدی ، بزنی با انگشت سبابه دست راستت به ران پای چپت ، پس بگو: بسم الله ... پس همانا دور کنی و طرد کنی او را." و الحمد لله اءولا و آخرا و ظاهرا و باطنا، و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين .

الحديث السادس و العشرون

حديث بيست و ششم

بالسند المتصل الى ثقة الاسلام ، محمد بن يعقوب الكليني ، عن محمد بن الحسن و على بن محمد ، عن سهل بن زياد و محمد بن يحيى ، عن احمد بن محمد ، جميعا ، عن جعفر بن محمد الا شعري ، عن عبدالله بن ميمون القداح ، و على بن ابراهيم ، عن ابيه ، عن حماد بن عيسى ، عن القداح ، عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال قال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : من سلك طريقا يطلب فيه علما ، سلك الله به طريقا الى الجنة . و ان الملائكة لتضع اءجنحتها لطالب العلم رضا به . و انه يستغفر لطالب العلم من فى السماء و من فى الارض حتى الحوت فى البحر . و فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليله البدر . و ان العلماء ورثة الانبياء ، ان الانبياء لم يورثوا دينارا و لا درهما ، و لكن ورثوا العلم ، فمن اءخذ منه ، اءخذ بحظ وافر . (٧٦٢)

ترجمه :

فرمود حضرت صادق ، عليه السلام : رسول خدا ، صلى الله عليه و آله ، فرمود: " كسى كه برود راهى را كه طلب كند در آن علمى را ، سلوك دهد خداوند به او راهى در بهشت . و همانا فرشتگان پهن مى كنند پرهاى خود را براى طالب علم از روى خشنودى به او . و همانا طلب مغفرت و آمرزش كند براى طالب علم هر كس در آسمان و هر كس در زمين مى باشد ، حتى ماهى در دريا . و فضيلت عالم بر عابد مثل فضيلت ماه است بر ديگر ستارگان در شب بدر . و همانا علما ارث بر پيغمبران اند پيغمبران به ارث نگذاشتند پول طلا و نقره ، و ليكن به ارث گذاشتند علم را ، پس كسى كه اخذ كرد از آن ، حظ بسيارى برد ."

شرح بدان كه الفاظ روايت شريفه احتياج به شرح ندارد ، ولى اين چند خصلتى را كه رسول اكرم ، صلى الله عليه و آله و سلم ، براى فضيلت طالب علم و علما بيان فرمودند در ضمن چند فصل به مناسبت به شرح آنها مى پردازيم . و على الله التكلان .

فصل ، در بيان آنكه كسى كه سلوك طريق علم كند حق تعالى او را سلوك طريق جتتدهد . و بايد مقدمتا دانست كه علوم مطلقا منقسم مى شود به دو قسمت : يكي علوم دنيائى ، كه غايت مقصد در آنها رسيدن به مقاصد دنيويه است . و ديگر علوم اخرويه ، كه غايت در آنها نيل به مقامات و درجات ملكوتيه و وصول به مدارج اخرويه است . و پيش از اين اشاره شد به اينكه

غالبا امتیاز این دو نحوه علم به امتیاز نیت و قصد است ، گرچه خود آنها نیز فی حد نفسها به دو سنخ منقسم شوند. و به مناسب آثاری که در این حدیث شریف برای طلب علم و علما بیان فرمودند، مقصود از این علم قسم دوم و علم آخرت است . و این واضح است .

و نیز پیش از این ذکر شد که کلیه علوم اخرویه از سه حال خارج نیست : یا از قبیل علم بالله و معارف است ، یا از قبیل علم تهذیب نفس و سلوک الی الله است ، یا از قبیل علم آداب و سنن عبودیت است . اکنون گوییم که تعمیر نشئه آخرت بسته به این سه امر است ، و بنابراین ، جنات نیز به تقسیم کلی سه جنت است : یکی جنت ذات ، که غایت علم بالله و معارف الهیه است . و دیگر جنت صفات ، که نتیجه تهذیب نفس و ارتیاض آن است . و سوم جنت اعمال ، که صورت قیام به عبودیت و نتیجه آن است . و این جنات معموره و آبادان نیستند، چنانچه ارض جنت اعمال قاع (۷۶۳) است ، چون اراضی نفس در اول امر. و آبادان و عمران آنها تابع عمران و آبادانی نفس است . چنانچه اگر مقام غیب نفس تعمیر به معارف الهیه و جذبات غیبیه ذاتیه نشود، بهشت ذات و جنت لقاء از برای انسان حاصل نشود. و اگر تهذیب باطن و تحلیه سر نگردد و عزم و اراده قوی نشود و قلب مجلای اسماء و صفات نگردد، بهشت اسماء و صفات ، که جنت متوسطه است ، برای انسان نباشد. و اگر قیام به عبودیت نکند و اعمال و افعال و حرکات و سکونات او مطابق دستورات شرایع نباشد، بهشت اعمال ، که فیها ما تشتهیه الاءنفس و تلذ الاءعین (۷۶۴) می باشد، از برای او نیست .

بنابراین مقدمه ، که مطابق با برهان حکمی و ذوق اهل معارف و اخبار انبیا و اولیاء، علیه السلام ، و استفاد از کتاب کریم الهی است ، علوم به هر درجه که هستند، چه علم المعارف باشد یا غیر آن طریق وصول به جنت مناسب با آن است ، و سالک طریق هر علمی سالک طریقی از طرق بهشت است . و ما پیش از این ذکر کردیم (۷۶۵) که علم مطلقا طریق به عمل است حتی علم المعارف ، منتها آنکه علم المعارف اعمالی است قلبی و جذباتی است باطنی که نتیجه آن اعمال و جذبات ، و صور باطنه آنها صورت جنت ذات و بهشت لقاست . پس ، سلوک طریق علم سلوک طریق جنت است ، و طریق طریق نیز طریق است .

نکته مهمه

و نکته این که فرموده است : سلک الله به الی الجنه و سلوک علمی را به عبد نسبت داده و سلوک الی الجنه را به ذات به مقدس حق نسبت داده است ، برای آنست که در مقام کثرت جنبه کسب عبد را غلبه داده ، و در مقام رجوع به وحدت جنبه حق را غلبه داده ، و الا با نظری توان

گفت سلوک الی الجنة نیز منسوب به عبد است : و وجدوا ما عملوا حاضرا. (۷۶۶) فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره . و من يعمل مثقال ذرة شرا يره (۷۶۷) . و با نظری توان گفت سلوک الی العلم نیز به تائید و توفیق حق و منسوب به ذات مقدس است : قل كل من عند الله. (۷۶۸)

و جناب محقق فلاسفه و فخر طایفه حقه ، صدر المتألهین ، رضوان الله علیه ، را در این مقام بیانی است که مبنی بر آن است که نفس ادراک ملایم و منافر جنت و نار است ، و علوم از ملایمت نفس ، و جهل از منافرات آن است . و این مخالف با نظریه خود آن بزرگوار است در مسفورات حکیمه خود بر رد شیخ غزالی (۷۶۹) که او را مسلکی است که جنات و دوزخ را به لذات و آلام حاصله در نفس حمل کرده ، و وجود عینی آنها را منکر شده است ، چنانچه از او منقول است . (۷۷۰) و این مذهب با آنکه مخالف برهان حکماست ، خلاف اخبار انبیاء و کتب سماویه و ضرورت جمیع ادیان است . و حضرت فیلسوف عظیم الشان او را رد و خیالش را ابطال فرموده ، ولی شبیه آن معنی را خود آن بزرگوار در این مقام فرموده گرچه اصل مسلک غزالی را انکار دارد . و در هر صورت ، این کلام در نظر قاصر صحیح نیاید ، ولی مناسب این اوراق بیش از این تفصیل نیست .

فصل ، در بیان آنکه فرشتگان بالهای خویش را برای طالب علم فرش کنند بدان که از برای ملائکه الله صنوف و انواعی کثیره است که جز ذات مقدس علام الغیوب کسی عالم به آنها که جنود حق هستند نیست : و ما يعلم جنود ربک الا (۷۷۱) هو. (۷۷۲)

یک صنف از آنها ملائکه مهیمین مجذوبین هستند که اصلا نظر به عالم وجودیه ندارند و ندانند خداوند آدم را خلق فرموده یا نه ، و مستغرق جمال و جلال حق و فانی کبریای ذات مقدس او هستند. (۷۷۳) و گویند در آیه شریفه ن و القلم و ما یسطرون . (۷۷۴) کلمه مبارکه ن اشاره به آن ملائکه است . و طایفه دیگر ملائکه مقربین و سکنه جبروت اعلی هستند . و آنها انواع کثیره هستند که از برای هر یک از آنها شائن و تدبیری است در عوالم که از برای دیگری آن شائن و تدبیر نیست . و طایفه دیگر ملائکه عوالم برزخ و مثال هستند . و طایفه دیگر ملائکه موکله به عوالم طبیعت هستند و مُلک هستند که هر یک موکل امری و مدبر شائنی هستند . و این دسته از ملائکه مدبره در عالم مُلک غیر از ملائکه موجوده در عالم مثال و برزخ است ، چنانچه در محل خود مقرر است و از اخبار نیز مستفاد شود. (۷۷۵)

و ببايد دانست که اجنحه و ریاش و اعضای دیگر در جمیع اصناف ملائکه نیست ، بلکه از ملائکه مهیمین گرفته تا سکنه ملکوت اعلی منزله و مبرا هستند از امثال

این اعضا و اجزای مقداریه . و آنها مجرد از جمیع مواد و لوازم آن و تقدرات و عوارض آن هستند. و اما ملائکه عوالم مثال و موجودات ملکوتیه برزخیه در جمیع آنها اجزا و اعضا و اجنحه و ریاش و غیر آن ممکن التحقق (است). و چون از عوالم تقدرات برزخیه و تمثلات مثالیه هستند، هر یک دارای مقداری خاص و اعضا و جوارحی مخصوص به خود می باشند. و الصافات صفا(۷۷۶) و اولی اءجنحه مثنی و ثلاث و رباع (۷۷۷) راجع به این صنف از ملائکه است . لیکن ملائکه مقربین و قاطنین جبروت اعلی به واسطه احاطه و جودیه قیومیه می توانند در هر یک از عوالم به هیئت و صورت آن عالم متمثل شوند، چنانچه جبرئیل امین ، که از مقربین درگاه و حامل وحی الهی و از اعلی مراتب موجودات سکنه جبروت است ، برای ذات مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، در مثال مقید دایما، و در مثال مطلق دو مرتبه ، و در ملک گاهی ، متمثل می شد. حتی در ملک گاهی متمثل به صورت دحیه کلبی ، رضیع رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، که اجمل ناس بود، می شد.(۷۷۸)

و ببايد دانست که تمثیل ملکی ملائکه در عرض موجودات ملکیه نیست که هر سلیم الحس آن را ببیند، بلکه باز وجهه ملکوتی آنها غالب و جهات ملکیه مغلوب است ، و لهذا آنها را پس از تمثلات ملکیه نیز مردم با چشم ملکی نمی دیدند، بلکه با تاءیبید حق و اشاره حضرت خاتم الانبیا، صلی الله علیه و آله و سلم ، بعضی از اصحاب جبرئیل را که به صورت دحیه کلبی بود می دیدند. و بدین بیان طالبان علم و معرفت و متوجهین به حق و حقیقت و سالکین طریق رضای الهی از اولاد روحانی آدم صفی ، سلام الله علیه ، که مسجود ملائکه و مطاع تمام دایره وجود (بود) هستند، و جمیع ملائکه الله عنایت به او دارند و به تاءیبید و تربیت او ماءموراند. و چون این ملکی ملکوتی شده و این ارضی سمائی شده ، قدم بر جناح ملائکه گذاشته است ، که اگر چشم بصیرت ملکوتی و مثالی باز شود، می بیند که بر جناح ملائکه قرار گرفته و با تاءیبیدات آنها طی طریق می نمایند. این راجع به آنها که از ملک سفر به ملکوت کردند، گرچه باز در طریق هستند.

و اما آنها که ملکی هستند و باز به ملکوت وارد نشده اند، ممکن است ملکوتین به تاءیبید آنها مشغول شده و برای تواضع آنها پرهای خود را فرش آنها قرار دهند برای خوشنودی از آنها و عمل آنها، چنانچه در این حدیث شریف و در حدیث غوالی اللئالی اشاره به آن فرموده . فیه عن المقداد، رضی الله عنه ، انه قال سمعت رسول الله ، صلی الله علیه و آله و سلم ، يقول : ان الملائکه لتضع اجنحتها لطالب العلم حتی یطاء علیها رضا به (۷۷۹) مقداد، علیه الرحمه ، گوید شنیدم پیغمبر خدا، صلی الله علیه و آله و سلم ، می

فرمود: همانا فرشتگان پره‌ای خود را می‌گذارند برای طالب علم تا آنکه بر آنها قدم نهد از جهت رضایت به او.

پس، معلوم شد که اول قدم الی الله و الی مرضاته، قدم به دوش ملائکه و جلوس بر جناح آنان است. و تا آخر مراتب تحصیل و حصول علم و معارف این فرس و افتراش موجود است، منتها مراتب فرق می‌کند، و ملائکه و مؤیدین این سالک طریق علم عوض شوند تا کار سالک به جایی رسد که قدم از فرق ملائکه مقربین بردارد و عوالمی طی کند و مدارجی بپیماید که ملائکه مقربین در آنجا راه نیابند و جبرئیل امین وحی اعتراف به عجز کند و گوید: لو دنوت اءنملء لاحترت. (۷۸۰)

و پس از اینکه این مطلب غیر مصادم با برهان، بلکه موافق با آن، است، داعی به تاءویل نیست، چنانچه فیلسوف معظم، جناب صدرالمتاءلهین، ارتکاب آن فرمودند، (۷۸۱) با آنکه ملائکه عالم مثال و تمثلات ملکیه و ملکوتیه ملائکه را معترف و اثبات آن را در کتب حکمیه و مسفورات علمیه خود فرمودند با بیاناتی بینظیر که مختص به خود آن بزرگوار است.

فصل: در بیان آنکه تمام سکنه آسمان و زمین استغفار می‌کنند برای طالب علم بدان که در محل خود مقرر است که حقیقت وجود عین تمام کمالات و اسماء و صفات است، چنانچه صرف وجود صرف کمال است. و از این جهت حق تعالی جل شانه که صرف وجود است تمام کمالات است، و عین همه اسماء و صفات جمالیه و جلالیه است. و در حدیث است که علم کله، قدره کله. (۷۸۲) و به برهان پیوسته است که حقیقت وجود در مرائی عین همه کمالات است، و هیچیک از کمالات امکان انسالخ از آن ندارد، منتها ظهور آن کمالات به مقدار سعه و ضیق وجود و جلا و کدورت مرآت است، و از این جهت تمام سلسله وجود آیات ذات و مرآت اسماء و صفات اند نقطه و این مطلب با این که مبرهن است، بلکه کمتر از مطالب حکمیه و در قوت و اتقان برهان به پایه این مسئله می‌رسد، مطابق با مشاهدات اصحاب شهود و ذوق ارباب معرفت است، و موافق با آیات کریمه کتاب کریم و اخبار اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام، است. چنانچه در چندین موضع از کتاب الهی تسبیح کافه موجودات را گوشزد فرموده: یسبح لله ما فی السموات و ما فی الاءرض. (۷۸۳) و ان من شیء اءلا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم. (۷۸۴) و پر واضح است که تسبیح و تقدیس و ثنای حق تعالی مستلزم علم و معرفت به مقام مقدس حق و صفات جلال و جمال است، و بدون هیچ گونه معرفتی و علمی متحقق نشود. و در اخبار شریفه بطوری این مطلب شریف را با صراحت لهجه

بیان فرمودند که به هیچ وجه قابل توجیه و تاءویل نیست، ولی اهل حجاب و محجوبین از معارف الهیه، از اهل فلسفه رسمیه و مجادلات کلامیه، تاءویل کلام خداوند کردند به تاءویلات بارده ای که علاوه بر مخالفت با ظواهر آیات و نصوص آن، در بعضی موارد، مثل قضیه تکلم نمل در سوره مبارکه نمل، (۷۸۵) و مخالفت با نصوص کثیره وارده از ائمه اطهار، علیهم السلام، مخالف با برهان متین حکمی نیز می باشد، ولی اشتغال به ذکر برهان و مقدمات آن مخالف با وضع این اوراق است.

پس موجودات و ثنای آنها حق را از روی شعور و ادراک است. و در حدیث است که رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، فرمودند که وقتی قبل از بعثت شبانسی می کردم، گاهی می دیدم که گوسفندان بی جهت رم می کنند و وحشتزده می شوند. پس از آمدن جبرئیل سبب را سؤال کردم. گفت این وحشت از صدای ضربتی است که به کافر می زند که همه موجودات آن را می شنوند و از آن رم می کنند غیر از ثقلین. و اهل معرفت گویند انسان محجوبترین موجودات از ملکوت است مادامی (که اشتغال) به ملک و تدبیرات آن دارد، زیرا که اشتغالش از همه بیشتر و قویتر است، پس احتجابش از همه بیشتر است و از نیل ملکوت محرومتر است.

و نیز از برای تمام موجودات وجهه ملکوتی است که به آن وجهه حیات و علم و سایر شئون حیاتی را دارند: و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الاءرض. (۷۸۶) و این نیز وجه دیگر است از برای سرایت علم و حیات در موجودات.

و پس از آنکه معلوم شد که تمام موجودات را علم و معرفت است و تمام دارای وجهه ملکوتی هستند، ولی انسان چون در عرض اینها نیست و از ملکوت نیز محجوب است، علم به حیات و شئون حیاتی آنها پیدا نمی کند، دریغی نیست که از برای انسان سالک طریق علم و متوجه به حق، که سرآمد تمام سلسله وجود و ولینعمت دار تحقق است، استغفار کنند و از مقام غفاریت ذات مقدس حق بالسان قال و لهجه صریحه ملکوتیه، که گوش باز ملکوتی بشنود، استدعا کنند که این ولیده کامله ملک و این فخر موالید طبیعت را به بحار غفران مستغرق فرماید و ستر جمیع نقایص او کند.

و تواند بود که چون موجودات دیگر دانند که وصول به فنای ذات مقدس و استغراق در بحر کمال برای آنها امکانپذیر نیست جز به طفیل و تبع ذات مقدس انسان کامل بالله و عارف معارف الهیه و جامع علم و عمل - چنانچه این نیز مقرر است در محال خود - از این جهت کمال انسانی را،

که به استغراق در بحر غفاریت حق حاصل شود، از حق تعالی طلب کنند که خود نیز به وسیله او به کمالات لایقه خود برسند. والله العالم .

فصل ، در بیان آنکه فضل عالم بر عابد مثلفضل ماه است در شب بدر که شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است بر سایرستارگان

بدان که حقیقت علم و ایمان که متقوم به علم است ، نور است . و این مطالب علاوه بر آنکه مطابق برهان و عرفان است ، مطابق نصوص و اخبار اهل عصمت و طهارت ، علیهم السلام ، نیز هست . زیرا که حقیقت نور، که عبارت از ظاهر و مکشوف بالذات و مظهر و کاشف غیر است ، برای حقیقت علم ثابت و بر آن صادق است . بلکه صدق آن بر حقیقت علم حقیقت است ، و بر انوار حسیه به مجاز شبهه است ، زیرا که نور حسی ظهور ذاتی فی الحقیقه ندارد، و از تعینات آن حقیقت است و دارای ماهیت است ، و اما حقیقت علم عین وجود است بالذات ، و در مفهوم با آن مخالف است ، ولی در حاق حقیقت و متن اعیان با آن موافق و متحد است . و حقیقت وجود عین نور است و عین علم است : الله نور السموات و الارض . (۷۸۷) پس علم عین نور است . و در آیات شریفه ایمان و علم را به نور تعبیر فرمودند: و من لم يجعل الله له نورا فماله من نور. (۷۸۸) و در آیه شریفه نور به حسب تفسیر اهل بیت عصمت ، علیهم السلام ، نور تفسیر به علم شده است :

فعن الصادق ، علیه السلام : الله نور السموات و الارض قال : كذلك الله عزوجل . مثل نوره قال : محمد، صلی الله علیه و آله . کمشکوه قال صدر محمد، صلی الله علیه و آله . فیها مصباح قال : فیهِ نور العلم یعنی النبوة . المصباح ، فی زجاجة قال : علم رسول الله صدر الی قلب علی ... الحدیث (۷۸۹)

و عن الباقر، علیه السلام ، انه يقول : انا هادی السماوات و الارض . مثل العلم الذی اعطيته - و هو النور الذی یهتدی به - مثل المشکوه فیها المصباح فالمشکوه قلب محمد، صلی الله علیه و آله ، و المصباح نوره الذی فیهِ العلم . (۷۹۰)

و فی روایة قال : فالمؤ من ینقلب فی خمسة من النور: مدخله نور، و مخرجه نور، و علمه نور، و کلامه نور، و مصیره الی الجنة يوم القيامة نور. (۷۹۱)

و در حدیث معروف وارد است : العم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء (۷۹۲)

و از برای این نور مراتبی است به حسب مراتب ایمان و علم اهل آنها. و باید دانست که این نوع حقیقی که در قلوب اهل ایمان و علم است چون از انوار عالم آخرت است ، در آن عالم به مقتضای فعالیت نفس ظهور به نورانیت حسیه نماید، و

همین نور است که صراط را روشن نماید. و یک دسته نورشان مثل نور شمس، و دیگری مثل نور قمر، تا برسد به آنکه فقط نورش جلو پایش را روشن نماید. اکنون که معلوم شد که علم نور است و ظهور، به حقیقت بدون شائبه مجاز، منتها ما بیچارگان که در حجاب ظلمانی طبیعت و در لیل مظلّم عالم ملک هستیم، از شمس حقیقی و علم و نور روزافزون دانش و بینش محجوبیم، و گمان می‌کنیم اینها مبنی بر مثل است و مبتنی بر مجاز و استعارت و تخمین و تعبیر است. آری، تا در خواب حیات عاریت هستیم و سکر طبیعت در سر ماست و حقیقت را از مجاز نشناسیم، به حسب انظار مجازیه ما مجاز نماید، و در حقیقت در عالم مجاز حقیقت به صورت مجاز درآید - الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا (۷۹۳) پس از آنکه چشم گشودیم، می‌بینیم که همانطور که نور شمس و قمر روشنی و روشنی بخش است، نور عالم نیز چنین است. در این عالم به نور علمش روشن کند قلوب مظلّمه را و حیات بخشد به مردگان جهل و نادانی، و در آن عالم نیز نورش محیط و شفاعت کند به واسطه آن احاطه نوریه از مقتبسان مشکاة علمش و مرتبطان به ساحت قدسش.

و باید دانست که عبادت بی علم نیز صورت نگیرد، و از این جهت عابد را نیز نوری است مخصوص به خود. بلکه نفس ایمان و عبادات حق از سنخ نور است، منتها نور عابد فقط روشنی به خود دهد و زیر پای خودش را روشن نماید و به دیگران روشنی ندهد. از این جهت مثل آنها مثل ستارگان است در شب بدر که به واسطه نور ماه انوار آنها مختفی شده، به طوری که برای خود فقط روشنی دهد و به دیگران نفعی نرساند و نوری نبخشد. پس، مثل عابد در پیشگاه عالم مثل ستاره است، ولی نه در دلیل مظلّم، که تا اندازه ای نوربخشی نیز کند، بلکه در شب بدر که فقط ظاهر هستند نه مظهر.

جناب صدرالمتألهین، قدس سره، فرماید که مراد به عالم در این حدیث شریف غیر عالم ربانی است که علم است که علم او لدنی و حاصل به موهبت الهی است، مثل علوم انبیا و اولیا، علیهم السلام. چنانچه دلالت کند بر این مدعی تمثیل به قمر، و الا سزاوار بود که تمثیل به شمس شود، زیرا که نور آن به افاضه حق است بدون واسطه چیز دیگر از نوع و جنس خود. انتهى (۷۹۴) کلامه رفع مقامه.

فصل، در بیان آنکه علما ورثه انبیا علیهم السلام هستند

و این وراثت روحانی است، و ولادت علما از انبیا ولادت ملکوتی است. و انسان همانطور که به حسب نشئه ملکیه و جسمانیه و لیده ملک است، پس از تربیت انبیا و حصول مقام قلب برای او، ولادت ملکوتی پیدا کند. و چنانچه منشاء این ولادت پدر جسمانی

است ، منشاء آن ولادت انبیا، علیهم السلام ، هستند. پس ، آنها پدرهای روحانی هستند و وراثت روحانی باطنی است ، و ولادت ولادت ثانوی ملکوتی است . و پس از انبیا شاءن تربیت و تعلیم با حضرات علماست که وراثت روحانی حقیقی انبیا هستند. و انبیا، از علم و معارف چیز دیگر نبوده ، گرچه به حسب ولادت ملکی و شئون دنیوی دارای تمام حیثیات بشریه بودند: قل انما اءنا بشر مثلکم (۷۹۵) (و) وارث آنها به حسب این مقام علما نبودند، بلکه اولاد جسمانی خودشان بودند، و ارث آنها به حسب مقام جسمانیت ممکن است درهم و دینار باشد.

و این حدیث شریف دلالت واضحه بلکه صراحت دارد در وراثت روحانیه ، به طوری که ذکر شد. و مقصود رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، از حدیثی که منسوب به آن سرور است که نحن معاشر الاءنبیاء لا نورث (۷۹۶) بر فرض صحت معلوم است همین بوده که به حسب شاءن نبوت و وراثت روحانی ، ارث مال و منال نمی گذاریم ، بلکه ارث ما علم است . چنانچه واضح است . والسلام .

الحدیث السابع و العشرون

حدیث بیست و هفتم

بالسند المتصل الی الشیخ الاءجل و الثقه الجلیل ، محمد بن یعقوب الکلینی ، رضوان الله علیه ، عن عدء من اءصحابنا، عن اءحمد بن محمد، عن ابن محبوب ، عن عمر بن یزید، عن ابی عبدالله ، علیه السلام ، قال : فی التوریه مکتوب : یا بن آدم ، تفرغ لعبادتی ، املاء قلبک غنی و لا اءکلک الی طلبک ، و علی اءن اءسد فاقتک و املاء قلبک خوفا منی . و ان لا تفرغ لعبادتی ، املاء قلبک شغلا بالدنیا، ثم لا اءسد فاقتک و اءکلک الی طلبک . (۷۹۷)

ترجمه :

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام ، که در تورات نوشته شده است : ای پسر آدم ، فارغ شو از برای عبادت من ، تا پر کنم قلب تو را از بی نیازی و واگذار نکنم تو را به سوی طلب خویش ، و بر من است که ببندم راه فقر تو را و پر کنم دل تو را از خوف خویش . و اگر فارغ نشوی برای عبادتم ، پر کنم دل تو را از اشتغال به دنیا، پس از آن ببندم فقر تو را و واگذارم تو را به سوی طلبت .

شرح تفرغ لکذا از باب تفعل ، یعنی تمام وقت خود را صرف آن کرد به طوری که به چیز دیگر اشتغال نورزید. و تفرغ قلب برای عبادت ، خالی نمودن از توجه به هر چیزی است برای آن . و ملاء الاناء ماء و من الماء و بالماء، وضع فیه بقدره ما یاءخذه . یعنی ، در آن (آب) ریخت به قدری که می گرفت .

و اءكل متكلم من يكل . و كل اليه الاءمر، اءى سلمه و فوضه و تركه اليه و اءتفى به .
يعنى ، امر را به او واگذار و موكول كرد و خود در آن تصرفى ننمود.
اءسد متكلم من سد يسد سدا، من باب نصر، نقيض الفءء . يعنى ، بستن .
الفاءة اءى الحاجة و الفءر . يعنى ، نيازمندى و گدايى است .
و اءملاء قلبك خوفا منى ظاهر آن است كه به صيغه متكلم (است) . و صيغه امر بودن و عطف به
اول كلام بودن بعيد است . و آنچه به مناسبت بيان كردنى است در حديث شريف در ضمن
فصولى به رشته تحرير درآوريم . انشاءالله .

فصل : فراغت وقت و قلب در عبادت

بدان كه فراغت براى عبادت حاصل شود به فراغت وقت براى آن و فراغت قلب . و اين امر از
مهمات است در باب عبادات كه حضور قلب بدون آن تحقيق پيدا نكند. و عبادت بى
حضور قلب قيمتى ندارد.

و آنچه باعث حضور قلب شود دو امر است : يكى فراغت وقت و قلب ، و ديگر فهماندن به قلب
اهميت عبادت را. و مقصود از فراغت وقت آن است كه انسان در هر شبانه روزى براى
عبادت خود وقتى را معين كند كه در آن وقت خود را موظف بداند فقط به
عبادت ، و اشتغال ديگرى را براى خود در آن وقت قرار ندهد. انسان اگر بفهمد كه عبادت
يكى از امور مهمه اى است كه از كارهاى ديگر اهميتش بيشتر بلكه طرف نسبت با آنها نيست ،
البته اوقات آن را حفظ مى كند و براى آن وقتى موظف مى كند. و ما پس از اين به قدر مقدور
شمه اى از آنها بيان مى كنيم .

در هر حال ، انسان متعبد بايد اوقات عبادتش موظف باشد. البته اوقات نماز را، كه
مهمترين عبادات است ، بايد حفظ كند و آنها را در اوقات فضيلت به جا آورد، و در آن اوقات
براى خود شغل ديگرى قرار ندهد. و همان طور كه براى كسب مال و منال و
براى مباحثه و مطالعه ، وقت موظف قرار مى دهد، براى اين عبادات نيز قرار دهد كه در آن
وقت فارغ از امور ديگر باشد تا حضور قلب ، كه مغز و لب عبادات است ، براى او
ميسور باشد. ولى اگر مثل نويسنده نماز را با تللف به جا آورد و قيام به عبوديت معبود را
از امور زايده بداند، البته آن را تا آخر وقت امكان تاءخير مى اندازد، و در وقت اتيان آن نيز
به واسطه آنكه كارهاى مهمى به نظر و گمان خود مزاحم با آن مى بيند، سر و دست
شكسته اتيان مى كند. البته چنين عبادتى نورانيت ندارد، سهل است ،
مورد غضب الهى است و چنين شخصى مستخف به صلاة و متهاون در امر آن است . به

خدای تعالی پناه می برم از خفیف شمردن نماز و مبالات نکردن به امر آن . این اوراق گنجایش ذکر اخبار در این باب را ندارد، ولی بعضی از آن را ذکر می کنیم برای عبرت .

عن محمد بن یعقوب باسناده عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : لا تتهاون بصلاتك ، فان النبي ، صلى الله عليه و آله ، قال عند موته : ليس مني من استخف بصلاته ، ليس مني من شرب مسكرا لا يرد على الحوض لا والله . (۷۹۸)

حضرت باقر، علیه السلام ، فرمود به زراره ، علیه الرحمه : سستی مکن در امر نمازت ، زیرا که رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، فرمود در دم مردنش : "نیست از من کسی که خفیف شمارد نمازش را، از من نیست کسی که بیاشامد مسکری ، به خدا قسم که وارد نمی شود بر من نزد حوض ." .

و باسناده عن ابي بصير، قال قال ابوالحسن الاعول ، عليه السلام : لما حضرت ابي الوفاء ، قال لي : يا بني ، لا ينال شفاعتنا من استخف بالصلاة . (۷۹۹)

جناب ابوبصیر گوید که حضرت کاظم ، علیه السلام فرمود چون پدرم را وفات رسید فرمود به من : ای پسرک من ، همانا نایل نشود شفاعت ما را کسی که استخفاف کند به نمازش .

و اخبار در این زمینه بسیار است ، ولی برای اهل اعتبار همین بس است . خدا می داند که انقطاع از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، و خروج از تحت حمایت آن سرور چه مصیبت عظیمی است . و حرمان از شفاعت آن سرور و اهل بیت معظم او چه خذلان بزرگی است . گمان مکن که بدون شفاعت و حمایت آن بزرگوار کسی روی رحمت حق و بهشت موعود را ببیند . اکنون ملاحظه کن مقدم داشتن هر امر جزئی ، بلکه نفع خیالی ، را بر نماز که قره العین رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، و بزرگ وسیله رحمت حق است و اهمال کردن درباره آن و به آخر وقت انداختن بدون عذر و حفظ نمودن حدود آن ، آیا تهاون و استخفاف است یا نیست ؟ اگر هست ، بدان که به شهادت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، و شهادت ائمه اطهار، علیهم السلام ، از ولایت آنها خارج و به شفاعت آنها نایل نشوی . اکنون ملاحظه نما اگر احتیاج به شفاعت آنها داری و مایلی که از امت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، باشی ، بزرگ بشمار این ودیعه الهیه را و اهمیت بده به آن ، و الا خود دانی . خدای تعالی و اولیا او بی نیازند از عمل من و تو، بلکه بیم آن است که اگر اهمیت ندادی ، منجر به ترک آن شود و از ترک به جحود رسد که کارت یکسره شود و به شقاوت ابدی و هلاکت دائمی رسی .

و از فراغت وقت مهمتر فراغت قلب است . بلکه فراغت وقت نیز مقدمه ای برای این فراغت است . و آن چنان است که انسان در وقت اشتغال به عبادت ، خود را از اشتغالات و هموم دنیایی فارغ کند، و توجه قلب را از امور متفرقه و خواطر متشتته منصرف نماید، و دل را یکسره خالی و خالص برای توجه به عبادت و مناجات با حق تعالی نماید. و تا فراغت قلب از این امور حاصل نشود، تفرغ برای او و عبادت او حاصل نشود. ولی بدبختی آن است که ما تمام افکار متشتته و اندیشه های متفرقه را ذخیره می کنیم را باز کردیم ، یا دفتر محاسبات را گشودیم ، یا کتاب مطالعه (را) مفتوح نمودیم ، دل را می فرستیم به سوی اشتغال به امور دیگر و از عمل بکلی غافل شده ، یک وقت به خود می آییم که به حسب عادت به سلام نماز رسیدیم ! حقیقتا این عبادت فصاحت آور است و این مناجات شرم انگیز است .

عزیزم ، تو مناجات با حق را مثل تکلم با یکنفر بندگان ناچیز حساب کن . چه شده است که اگر با یک نفر از دوستان ، سهل است با یک نفر از بیگانگان ، اشتغال به صحبت داشته باشی ، مادام که با او مذاکره می کنی ، از غیر غافل و با تمام توجه به او مشغولی ، ولی در اشتغال به مکالمه و مناجات با ولی النعم و پروردگار عالمیان بکلی از او منصرف و غافل و به دیگر امور متوجهی ؟ آیا قدر بندگان از ذات مقدس حق افزون است ؟ یا تکلم با آنها ارزشش از مناجات با قاضی الحاجات بیشتر است ؟ آری به خداوند و فرمایشات انبیا پیدا کرد تا کار اصلاح شود. همه بدبختیها از ضعف ایمان و سستی یقین است . ایمان سید بن طاووس ، (۸۰۰) رضی الله عنه ، او را به جایی می رساند که روز اول تکلیفش را عید می گیرد، برای آنکه حق تعالی اجازه ورود مناجات به او مرحمت کرده و او را مخلص به خلعت تکلیف فرموده . (۸۰۱) حقیقتا تصور کن این چه قلبی است که این قدر نورانیت و صفا دارد! اگر عمل این سید جلیل برای تو حجت نیست ، کار سید الموحدین و اولاد معصومین او که برای تو حجت است . نظر کن در حال آن بزرگواران و کیفیت عبادات و مناجاتهای آنها. بعضی از آنها در وقت نماز رنگ مبارکشان تغییر می کرد و پشت مبارکشان می لرزید از خوف آنکه مبادا در امر الهی لغزشی شود، (۸۰۲) با آنکه معصوم بودند. از حضرت مولی معروف است که تیری به پای مبارکش رفته بود که طاقت بیرون آوردن نداشت ، در وقت اشتغال به نماز بیرون آوردند و اصلا ملتفت نشد. (۸۰۳)

عزیزم این مطلب از امور ممتنعه نیست . نظیر آن در امور عادیه برای مردم بسیار اتفاق می افتد. یکی از دوستان موفق ما می گفت وقتی با جمعی از اوباش در اصفهان منازعه کردیم . در بین اشتغال به زد و خورد می دیدم بعضی از آنها مشت به من می زند، نفهمیدم چیست . بعد که

فراغت حاصل شد و به خود آمدم ، معلوم شد با کارد چندین زخم به من زدند که از آثار آن تا چندی بستری بودم . البته نکته آن هم معلوم است . وقتی که نفس توجه تام به یک امری پیدا کرد، از ملک بدن غافل می شود و احساسات از کار می افتد و همش هم واحد می شود. ما خود در جنگ و جدال مباحثات ، نعوذ بالله منها، دیدیم که اگر در مجلس هر امری واقع شود از آن بکلی غافل هستیم . ولی افسوس که ما به هر امری توجه تام داریم جز به عبادت پروردگار، و از این جهت استعباد می کنیم .

در هر صورت ، فراغت قلب از غیر حق از امور مهمه است که انسان باید با هر قیمت هست تحصیل آن را بکند. و طریق تحصیل آن نیز ممکن و سهل است . با قدری مواظبت و مراقبت تحصیل می توان کرد. باید انسان مدتی اختیار طایر خیال را به دست گیرد و هر وقت خواست از شاخه ای به شاخه ای پرواز کند آن را حفظ کند. پس از مدتی مراقبت ، رام و آرام شود و توجه آن از امور مشتتته منصرف شود و خیر عادت او گردد و الخیر عاده ، و فارغ البال اشتغال به توجه به حق و عبادت او پیدا کند.

و از همه این امور مهمتر، که باید دیگر امور را مقدمه او دانست ، حضور قلب است که روح عبادت و حقیقت آن بسته به آن است ، و بدون آن هیچ قیمتی برای عبادت نیست و قبول درگاه حق تعالی نشود. چنانچه در روایات شریفه وارد است :

کافی : باسناده عن ابي جعفر و ابي عبدالله ، عليهما السلام ، انهما قالا: انما لك من صلاتك ما اعقبك عليه منها، فان اوهمها كلها، او غفل عن آدابها، لفت فضرب بها وجه صاحبها.(۸۰۴)

حضرت باقر و صادق ، عليهما السلام ، فرمودند به فضیل بن یسار: نیست از برای تو از نماز مگر آنچه توجه قلب کردی به آن از نماز، پس اگر غلط به جا آورد تمام آن را، یا غافل شود از آداب آن ، پیچیده شود و به آن زده بشود به روی صاحبش .

و روی الشیخ الاقدم ، محمد بن الحسن ، (۸۰۵) رضوان الله علیه ، فی التهذیب ، باسناده عن المثالی قال : راءیت علی بن الحسین ، علیهما السلام ، یصلی ، فسقط رداؤه عن منکبه فلم یسوه حتی فرغ من صلاته . قال : فسألته عن ذلك ، فقال : ویحک ! اءتدری بین یدی من کنت ؟ ان العبد لا یقبل منه صلاة الا ما اعقبك منها. فقلت : جعلت فداک ، هلکنا! قال : کلا، ان الله متمم ذلك للمؤمنین بالنوافل . (۸۰۶)

ابوحمزه ثمالی گفت دیدم حضرت سجاد، علیه السلام ، را که نماز می خواند، پس عبای آن حضرت افتاد، حضرت راست نفرمود عبا را تا از نماز فارغ شد. پس ، از آن بزرگوار سؤال کردم ، فرمود: " وای به تو! آیا می دانی در حضور کی بودم . همانا از بنده قبول نمی شود

نمازی مگر آنچه را توجه قلب کرده از آن "عرض کردم: "فدایت شوم، هلاک شدیم ما!" فرمود: "هرگز، همانا خداوند تمام می فرماید آنرا برای مؤمنین به واسطه نافله ها."

و عن الخصال: باسناده عن علی، علیه السلام، فی حدیث الاءربعمائه، قال: لا یقومن احدکم فی الصلاة متکاسلا و لا ناعسا، و لا یفکرن فی نفسه، فانه بین یدی ربه عزوجل. و انما للعبد من صلاته ما اقبل علیه منها بقلبه. (۸۰۷)

فرمود حضرت امیر، علیه السلام: نایستد در نماز البته هیچیک از شما در حال کسالت و نه در حال چرت زدن، و اندیشه نکند البته در پیش نفس خود، زیرا که او در محضر پروردگار است. و جز این نیست که از برای بنده از نمازش آن چیزی است که توجه کرده است به آن چیز به قلب خویش از نمازش.

و اخبار در این منوال بسیار است، و همین طور در فضیلت اقبال به قلب که بعضی از آنها را در این مقام نقل می کنیم و اکتفا به آن می نماییم، و برای اهل اعتبار کفایت می کند.

عن محمد بن علی بن الحسین، صدوق الطائفة، باسناده عن عبدالله بن ابي يعفور، قال قال ابي عبد الله، علیه السلام: یا عبدالله، اذا صلیت، فصل صلاة مودع یخاف ان لا یعود الیها اءبدا، ثم اصرف ببصرک الی موضع سجودک. فلو تعلم من عن یمینک و شمالک، لاءحسنت صلاتک، و اعلم انک بین یدی من یراک و لا تراه. (۸۰۸)

فرمود حضرت صادق، علیه السلام، به عبدالله (به ابی یعفور): ای عبدالله، وقتی که مشغول نماز می شوی، مثل کسی که وداع کند با نماز و ترس آن دارد که دیگر به آن نرسد نماز بخوان، پس از آن چشمت را بدوز به موضع سجودت. تو اگر بدانی کسی در راست و چپت هست نمازت را نیکو به جا می آوری، بدان که تو پیش روی کسی ایستادی که او تو را می بیند و تو او را نمی بینی.

و باسناده عن ابي عبد الله، علیه السلام، فی حدیث انه قال: لاءحب الرجل المؤمن منکم اذا قام فی صلاة فریضه ان یقبل بقلبه الی الله و لا یشغل قبله بامر الدنيا. فلیس من عبد یقبل بقلبه فی صلاته الی الله تعالی، اءلا اءقبل الله الیه بوجهه و اءقبل بقلوب المؤمنین الیه بالمحبة بعد حب الله الیه. (۸۰۹)

فرمود حضرت صادق، علیه السلام: همانا من دوست می دارم از شماها مرد مؤمنی را که وقتی در نماز واجبی ایستاد، اقبال و توجه کند به قلبش به سوی خدای تعالی، و مشغول نکند قلبش را به کار دنیا. نیست بنده ای که در نمازش توجه کند به سوی خدا به قلبش، مگر آنکه

اقبال کند خداوند به سوی او به وجهش ، و قلوب مؤمنان را متوجه کند به سوی او به محبت بعد از دوستداری خداوند او را.

اکنون ببین این چه بشارتی است که صادق آل محمد، علیهم السلام ، به مؤمنین می دهد. افسوس که ما بیچاره های محجوب از معرفت از توجه حق تعالی بی بهره ایم و از دوستی ذات مقدس او اطلاعی نداریم و دوستی حق او را قیاس می کنیم به دوستی بندگان . اهل معرفت می گویند حق تعالی برای محبوب خود رفع حجب می کند. و خدا می داند در این رفع حجب چه کرامتهایی است . غایت آمال اولیا و نهایت مقصد آنها همین رفع حجب بوده . جناب امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، و اولاد معصومین آن بزرگوار در مناجات شعبانیه عرض می کنند: الهی ، هب لی کمال الانقطاع الیک ، و اءنر اءبصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق اءبصار القلوب حجب النور، فتصل الی معدن العظمه ، و تصیر اءرواحنا معلقهٌ بعز قدسک . (۸۱۰)

خداوندا، این نورانیت بصیرت قلوب که اولیا از تو خواستند و خواهش نمودند به نورانیت آن واصل به تو شوند چه بصیرتی است ؟ بارالها، این حجب نور که در لسان ائمه معصومین ما متداول است چیست ؟ این معدن عظمت و جلال و عز قدس و کمال چه چیزی است که غایت مقصد آن بزرگواران است ، و ما تا آخر از فهم علمی آن هم محرومیم تا چه رسد به ذوق آن و شهود آن ؟ خداوندا، ما که بندگان سیه روی سیه روزگاریم ، جز خور و خواب و بغض و شهوت از چیز دیگر اطلاع نداریم و در فکر اطلاع هم نیستیم ، تو خود نظر لطفی به ما کن و ما را از این خواب بیدار و از این مستی هشیار فرما. در هر صورت ، برای اهلش همین یک حدیث کفایت می کند که تمام عمر خود را صرف کنند برای تحصیل محبت الهی و اقبال وجه الله ، ولی امثال ما که وارد این وادی نیستیم و مرد این میدان نمی باشیم به احادیث دیگر متشبث می شویم .

عن ثواب الاءعمال بءسناده عن سمع اءبا عبدالله ، علیه السلام ، یقول : من صلی رکعتین یعلم ما یقول فیهما، انصرف و لیس بینه و بین الله ذنب الا غفر له . (۸۱۱)
راوی گوید: شنیدم حضرت صادق ، علیه السلام ، می فرمود: کسی که دو رکعت نماز بخواند در صورتی که بداند چه می گوید در آنها، منصرف شود و حال آنکه نیست بین او و بین خداوند گناهی مگر آنکه آمرزیده آن را.

و عن رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، انه قال : رکعتان خفیفتان فی تفکر خیر من قیام لیلئ . (۸۱۲).

فرمود رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ،: دو رکعت خفیف با تفکر بهتر از عبادت یک شب است

فصل : مراتب حضور قلب

پس از آنکه معلوم شد که حضور قلب در عبادات قلب و روح عبادات است و نورانیت و مراتب کمال آن بسته است به حضور قلب و مراتب آن ، اکنون باید دانست که از برای حضور قلب مراتبی است که بعضی از آن مراتب اختصاص دارد به اولیای حق ، و دست دیگران از وصول به شاهق آن کوتاه است ، ولی بعض مراتب آن برای سلسله رعیت نیز ممکن الحصول است . و باید دانست که حضور قلب به طریق کلی منقسم شود به دو قسمت عمده : یکی حضور قلب در عبادت ، و دیگر حضور قلب در معبود.

و پیش از بیان این مطلب لابدیم از ذکر یک مقدمه . و آن این است که اهل معرفت گویند باب عبادات مطلقا باب ثنای معبود است ، منتها هر یک از آنها ثنای حق است به نعتی از نعوت و اسمی از اسماء مگر نماز که ثنای حق است به جمیع اسماء و صفات . و در سابق بر این ، در شرح بعضی احادیث ، ذکر شد (۸۱۳) که ثنای معبود از فطریاتی است که جمیع سلسله بشر بر آن مخمرنند و فطرت حکم به لزوم آن می کند، و خاضع برای کامل مطلق و جمیل مطلق و منعم مطلق و عظیم مطلق است . و چون کیفیت ثنای ذات مقدس را احدی نمی تواند کشف کند، زیرا که آن فرع معرفت به ذات و صفات و کیفیت (ارتباط) غیب به شهادت و شهادت به غیب است و این از برای کسی میسر نیست جز از طریق وحی و الهام الهی ، از این جهت عبادات مطلقا توقیفی است و موظف از جانب حق است و احدی از پیش خود حق ندارد تشریحی کند و عبادتی بترشد. و آنچه از تواضع و احترامات در پیشگاه بزرگان و سلاطین معمول و متداول است ، در آن پیشگاه مقدس ارجی و قیمتی ندارد. پس انسان باید گوش و چشم را باز کند و از طریق وحی و رسالت کیفیت عبادت و عبودیت را اخذ کند و خود در آن تصرفی نکند.

و بعد از آنکه معلوم شد که باب عبادات باب ثناخوانی معبود است ، بدان که حضور قلب در عبادت ، و دوم حضور قلب در معبود.

اما حضور قلب در عبادت ، پس از برای آن نیز مراتبی است که عمده آن دو مرتبه است : یکی حضور در عبادت اجمالا. و آن چنان است که در عین اشتغال به عبادت - هر عبادتی باشد چه از باب طهارات مثل وضو و غسل و چه از باب نماز و روزه و حج و دیگر امور - انسان به طریق اجمال ملتفت باشد که ثنای معبود می کند، گرچه خود نمی داند که چه ثنایی می کند و چه اسمی از اسماء حق را می خواند. شیخ

عارف کامل ما، (۸۱۴) روحی فداه، برای این نحو عبادت مثل می زدند به اینکه یکی قصیده در مدح کسی بگوید و به طفلی که معنای آن را نمی فهمد بدهد که در محضر او بخواند و به طفل بفهماند که این قصیده در مدح این شخص است. البته آن طفل که قصیده را می خواند اجمالا می داند ثنای ممدوح را می کند، گرچه کیفیت آن را نمی داند. ماها نیز که طفل ثناخوان حق هستیم و نمی دانیم که این عبادات را چه اسراری است و هریک از این اوضاع الهیه با چه اسمی از اسماء ارتباط دارد و به چه کیفیت ثنای حق است، این قدر باید ملتفت باشیم که هر یک از آنها ثنائی است از کامل مطلق و معبود و ممدوح علی الاطلاق، که خود ذات مقدس در این اوضاع خود را ثنا فرموده و ما را امر فرموده که در پیشگاه مقدسش این نحو ثنا کنیم.

و دیگر از مراتب حضور قلب حضور قلب در عبادت است تفصیلا. و این به مرتبه کامله برای احدی ممکن نیست جز خلص اولیاء و اهل معارف، ولی بعض مراتب نازله آن ممکن است برای دیگران، که اول مرتبه آن توجه به معانی الفاظ است در مثل نماز و دعا. و به این مرتبه اشاره شده است در روایتی که از ثواب الاءعمال در سابق گذشت. (۸۱۵) و مرتبه دیگر آن است که اسرار عبادات را به قدر امکان بفهمد و کیفیت ثنای معبود را در هر یک از اوضاع بداند. و اهل معرفت تا اندازه ای اسرار نماز و سایر عبادات بیان کردند، و از اشارات اخبار معصومین، علیهم السلام، استفاداتی به قدر امکان کردند. گرچه فهم اصل حقیقت برای کم کسی اتفاق می افتد، ولی تا آن اندازه هم که ذکر شده غنیمت است برای اهلش.

و اما حضور قلب در معبود، و آن نیز دارای مراتبی است که عمده آن سه مرتبه است:

یکی حضور قلب در تجلیات و افعالی. و دیگر حضور قلب در تجلیات اسمائی و صفاتی. و سوم حضور قلب در تجلیات ذاتی. و از برای هر یک چهار مرتبه است به طریق کلی: مرتبه علمی، و مرتبه ایمانی، و مرتبه شهودی، و مرتبه فنائی. و مقصود از حضور قلب در تجلیات افعالیه علما آن است که شخص عابد سالک علما و برهانا بدانند که تمام مراتب وجود و مشاهد غیب و شهود پرتو فیض تجلی ذات اقدس هستند، و از اخیره عالم طبیعت تا سرچشمه ملکوت اعلی و جبروت اعظم به یک طور و یک نحو حاضرند در پیشگاه مقدسش، و همه پرتو جلوه مشیت هستند، چنانچه در حدیث شریف کافی وارد است: عن ابي عبدالله، علیه السلام: خلق الله المشیة بنفسها، ثم خلق الاءشیاء بالمشیة. (۸۱۶) پس مشیت به نفس ذاتها جلوه ذات است، و دیگر موجودات به واسطه آن مخلوق اند. و ما اکنون در صدد اقامه برهان بر این مطلب شریف نیستیم. پس شخص عابد که این مطلب را علما و برهانا

دانست ، می فهمد که خود و عبادت و علم و اراده و قلب و حرکات قلب و ظاهر و باطنش همه در پیشگاه مقدس حاضرند، بلکه همه نفس حضورند. و اگر با قلم عقل این مطلب برهانی را به لوح قلب نگاشت و قلب با ارتیاضات علمیه و عملیه ایمان به این قضیه یقینیه ایمانیه پیدا کرد، آن وقت حضور قلب در تجلی ایمانا پیدا می کنم و پس از کمال این ایمان و مجاهدات و ریاضات و تقوای کامل قلب ، هدایت الهیه شامل حالش شده و بهره ای از تجلیات افعالی بالعیان والشهود برای قلب او حاصل شود. تا وقتی که قلب یکسره مرآت تجلیات گردید و صعق و فنا برای سالک دست داد. و این آخر مرتبه حضور است که منتهی به فنای حاضر در تجلیات افعالیه شود. و بسیاری از اهل سلوک در همین صعق تا ابد باقی مانند و به خود نیایند.

و اگر قلب سالک از پرتو فیض اقدس در ازل قابلیتش بیش از این باشد، پس از این صعق به خود آید و انس حاصل کند و به مملکت خود رجوع کند، و مورد تجلیات اسمائیه شود، و همان مراتب را طی کرده به فنای صفاتی نایل شود، و به مناسبت عین ثابتش در اسمی از اسماء الهیه فانی گردد. و بسیاری از اهل سلوک نیز در همین فنای اسمائی باقی مانند و به خود نیایند. ان اءولیائی تحت قبایی لا یعرفهم گیری (۸۱۷) شاید اشاره به این اولیا باشد.

و اگر از تجلی فیض اقدس استعداد بیش از این اندازه باشد، پس از این صعق و فنا نیز انس حاصل آید و سالک به خود آید، و مورد تجلیات ذاتیه گردد، تا آخر مرتبه فنای ذاتی و صعق کلی سیر تمام شود و فنای تام حاصل آید. و من یخرج من بینه مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اءجره علی الله. (۸۱۸) بعضی گویند اشاره به این اولیاء الله و سالکین الی الله است ، و اجر این سالک جز با ذات مقدس نیست . و گاه افتد که برای سالک در این مقام نیز افاقه حاصل آید، پس به حسب استعداد خود و مناسبت احاطه عین ثابتش به هدایت خلق قیام کند: یا اءیها المدثر. قم فاءنذر. (۸۱۹)

و اگر عین ثابتش تابع اسم اعظم باشد، دایره نبوت به او ختم شود، چنانچه به رسول اکرم و نبی معظم خاتم ، صلی الله علیه و آله ، ختم شد. و احدی از موجودات اولین و آخرین و انبیای مرسلین (عین) ثابتشان تابع اسم اعظم و ظهور ذات به جمیع شئون نبود، از این جهت ظهور به تمام شئون پیدا کرد، و غایت ظهور به هدایت حاصل شد و کشف کلی واقع گردید، و نبوت ختم به وجود مقدسش شد. و اگر فرضا از اولیا به تبع آن ذات مقدس و هدایت او بدین مقام رسد، کشفش عین همین خواهد بود، و تکرار در تشریح جایز نخواهد بود پس دایره نبوت به وجود مقدسش به آخر رسید و لینه آخری را در دایره نبوت گذاشت ، چنانچه در حدیث است. (۸۲۰)

و باید دانست که عبادات و کیفیات معنویه آنها برای صاحب هر یک از این مقامات مذکوره بسیار مختلف و در نهایت متفاوت است. و از برای هر یک حظی و نصیبی است از مناجات حق که برای دیگری (که) به آن مقام نایل نشده آن حظ و نصیب نیست. البته آنچه از برای حضرت صادق، علیه السلام، در حال عبادت حاصل شده از برای دیگران ممکن نیست، چنانچه از فلاح السائل سید ابن طاووس، قدس الله سره، منقول است که فرمود: فقد روی عن مولانا، جعفر بن، محمد الصادق، علیه السلام، کان يتلوا القرآن فی صلاته، فغشى عليه فلما اءفاق سئل ما الذی اءوجب ما انتهت حالک اءلیه؟ فقال ما معناه: مازلت اءكرر آیات القرآن حتی بلغت الی حال کاءنی سمعتها مشافهة ممن اءزلها علی المکاشفه و العیان، فلم تقم القوه البشریه بمکاشفه الجلاله الالهیه. (۸۲۱)

و آن حالی که برای رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، است می داده برای احدی از موجودات نبود، چنانچه در حدیث مشهور است: لی مع الله حال لا یسعه ملک مقرب و لا نبی مرسل. (۸۲۲) بگذرم از مطلبی که برای ما از آن نصیبی نیست مگر لفظ. ولی آنچه مهم است برای امثال ماها آن است که اکنون که محرومیم از مقامات اولیا انکار آنها را هم نکنیم و تسلیم باشیم که تسلیم امر اولیا خیلی فایده دارد و نعوذ بالله انکار خیلی مضر است. اللهم انی مسلم لاءمرهم، صلوات الله علیهم اءجمعین. (۸۲۳)

فصل: راه تحصیل حضور قلب

بدان که حضور قلب در عبادات حاصل نشود مگر به افهام نمودن به قلب اهمیت عبادات را. و آن در حقیقت میسر نشود مگر به فهمیدن اسرار و حقایق آنها. و آن گرچه از برای ما میسر نشود، ولی تا اندازه ای که با حال امثال خودم مناسب است و مستفاد از اخبار اهل بیت عصمت علیه السلام، و کلمات اهل معرفت است به قدر تناسب با این اوراق، ذکر می کنیم.

بدان که - چنانچه مکرر اشاره نمودیم از برای هر یک از اعمال حسنه و افعال عبادیه صورتی است باطنی ملکوتی و اثری است در قلب عابد. اما صورت باطنیه آن همان است که تعمیر عوالم برزخ و بهشت جسمانی به آن است، زیرا که ارض بهشت قیعان و خالی از هر چیز است، چنانچه در روایت است، (۸۲۴) و اذکار و اعمال ماده تعمیر و بنای آن است، چنانچه در حدیث است. (۸۲۵) و آیات بسیاری در کتاب شریف الهی دلالت بر تجسم اعمال می نماید، مثل قوله تعالی: فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره. و من یعمل مثقال ذره شرا یره. (۸۲۶) و مثل قوله: و وجدوا ما عملوا حاضرا. (۸۲۷) و

اخباری که دلالت بر تجسم اعمال و صور غیبیه ملکوتیه آنها دارد در ابواب متفرقه بسیار است ، و ما به ذکر بعضی از آن اکتفا می کنیم .

روی الصدوق ، قدس سره ، باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : من صلى الصلوات المفروضات في اول وقتها و اقام حدودها ، رفعها الملك الى السماء بيضاء نقيه ، تقول : حفظك الله كما حفظتني ، استودعني ملك كريم . و من صليها بعد وقتها من غير عله و لم يقم حدودها ، رفعها الملك سوداء مظلمه ، و هي تحتف به : ضيعتني ضيعك الله كما الله ضيعتني ، و لا رعاك الله كما لم ترعني . (۸۲۸)

فرمود حضرت صادق ، عليه السلام : کسی که نمازهای واجب را به جا آورد در اول وقت آنها و به پا دارد حدود آنها (یعنی اجزاء و شرایط آنها را درست به جا آورد)، بالا برد فرشته آنها (را) به سوی آسمان در حالیکه سفید پاکیزه است ، می گوید آن نماز: "نگاه دارد تو را خداوند، چنانچه تو مرا نگاه داشتی ، ودیعه گرفت مرا فرشته کریمی ." و کسی که به جا آورد آنها را بدون علتی بعد از وقت آنها و حدود آنها را به پا ندارد، بالا برد آنها را فرشته در حالی که سیاه و تاریک است ، فریاد زند به او: "ضایع کردی مرا، خداوند تو را ضایع کند چنانچه مرا ضایع کردی ، و مراعات نکند خداوند تو را چنانچه مراعات نکردی مرا."

از این حدیث شریف علاوه بر آنکه صورت ملکوتی عمل مستفاد شود، حیات و شئون حیاتیه آن نیز معلوم شود. و این مقتضای ضربی از برهان نیز هست . و اخبار دلالت دارد که جمیع موجودات حیات ملکوتی دارند و عالم ملکوت سراسر حیات و علم است : و ان الدار الآخرة لهی الحيوان . (۸۲۹)

و فی الکافی باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، فی حدیث طویل : اذا بعث الله المؤمن من قبره ، خرج معه مثال يقدم امامه ، كلما يرى المؤمن هولاً من اهوال يوم القيامة ، قال له المثال : لا تفزع و لا تحزن و اءبشر بالسرور و الكرامة من الله عزوجل ، حتى يقف بين يدي الله عزوجل فيحاسبه حساباً يسيراً و ياءمر به الى الجنة ، و المثال اءمامه ، فيقول له المؤمن : يرحمك الله ، نعم الخارج . خرجت معي من قبري و مازلت تبشرنی بالسرور و الكرامة من الله حتى راءيت ذلك . فيقول : من اءنت ؟ فيقول اءنا السرور الذي كنت ادخلته على اءخيك المؤمن من في الدنيا ، خلقني الله عزوجل منه لاءبشرك . (۸۳۰)

فرمود حضرت صادق ، عليه السلام : وقتی که بیرون آورد خداوند مؤمن را از قبرش ، خارج شود با او مثالی که پیش پیش او می رود، هر جا که آن مؤمن وحشتی از وحشتهای روز قیامت را ببیند، آن مثال به او گوید: " ترسناک مباش و اندوهناک مشو و بشارت باد تو را به سرور و کرامت از خدای عزوجل ." تا بایستد در محضر حق تعالی ، (پس) محاسبه فرماید او را

حسابی آسان و فرمان دهد او را به بهشت ، و آن مثال پیش اوست . پس می گوید به او آن مؤ من : "خداوند رحمت کند تو را، تو خوب کسی بودی که با من خارج شدی از قبر، و همیشه مرا بشارت به سرور و کرامت از جانب حق دادی تا آنکه دیدم آنرا. تو کیستی ؟" می گوید: "من آن سروری هستم که داخل کردی او را بر برادر مؤ منت در دنیا، خلق فرمود خدای تعالی مرا از آن تا بشارت دهم تو را."

و در این حدیث شریف نیز دلالت واضحه است بر تمثل و تجسم اعمال در نشئه آخرت ، چنانچه شیخ اجل ، بهاءالدین ، (۸۳۱) قدس سره ، نیز فرموده در ذیل همین حدیث شریف که بعض اخبار دلالت می کند بر تجسم اعتقادات نیز. پس ، اعمال صحیحه و اعتقادات صحیحه به صور نورانیه نیکو منظری ظاهر می شوند که باعث می شوند کمال سرور و ابتهاج را از برای صاحبشان . و اعمال سیئه و اعتقادات باطله ظاهر می شوند به شکل صور ظلمانیه مستقبحه که باعث می شوند برای صاحبشان غایت اندوه دردناکی را. چنانچه جماعتی از مفسرین گفته اند در ذیل آیه شریفه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و عملت من سوء تود لو ان بینها و بینہ اءمدا بعیدا. (۸۳۲) و ارشاد می کند ما را به سوی این معنی قول خدای تعالی : یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اءعمالهم ...آلایه (۸۳۳) و کسانی که در آیه شریفه تقدیر قائل شدند و گفته اند: لیروا جزاء اءعمالهم ، و ضمیر یره را به عمل برنگرداند، دور افتادند از حق . انتهى کلامه مترجما (۸۳۴) رفع مقامه الشریف .

و در این مقام کلام غریبی از بعض محدثین جلیل صادر شده است (۸۳۵) که ذکر نکردن آن اولی است . و آن ناشی از آن است که گمان کردند منافات می باشد بین قول و تجسم اعمال ، و قول معاد جسمانی ، با اینکه این مطلب مؤ کد آن است و کلمه تمثل که در این حدیث شریف است مثل تمثلی است که در قول خدای تعالی است : فتمثل لها بشرا سويا (۸۳۶) که حقیقتا به صورت جسمانیت متمثل می شود، نه آنکه خیال و گمان باشد و مثل خواب باشد. در هر صورت صرف کردن امثال این آیات و روایات را از ظاهر خود، با آنکه مطابق برهان قوی است که در محل خود مقرر است ، به مجرد آنکه به عقل ما درست نمی آید و مطابق با مذهب حکما و فلاسفه است ، مستحسن نیست . بهترین امور تسلیم در محضر قدس کبریای حق و اولیای معصومین است .

پس ، معلوم شد که هر علمی که مقبول درگاه مقدس حق شد، صورت بهیه حسنه دارد به تناسب خود از حور و قصور و جنات عالیات و انهار جاریات . و هیچ موجودی در صفحه

وجود متحقق نشود که از روی جزاف، بلکه ارتباطات عقلیه در کار است که کشف آنها را جز کمال اولیا کسی نتواند کرد. و مطلب علی الاجمال تحت میزان عقلی و برهان حکمی است.

پس از آنکه معلوم شد حیات عالم آخرت و زندگانی و لذات آن عالم بسته است به اعمالی که صورت کمالیه آنها بدان عالم منتقل می شود و آن اعمال عباداتی است که به کشف تام محمدی، صلی الله علیه و آله، اهل این ملت اطلاع بر آن پیدا کردن و کمال و حسن اعمال به نیت و اقبال قلب و حفظ حدود است و اگر عملی فاقد این امور یا بعض آن باشد از درجه اعتبار ساقط بلکه دارای صورت زشت مشوه است که انسان در عالم دیگر به آن می رسد، چنانچه از راه اخبار و آثار معلوم شد، پس بر هر انسان مؤمن به عالم غیب و اخبار انبیا و اولیا و اهل معرفت و علاقه مند به حیات ابدی و زندگانی جاویدان لازم است که با هر زحمتی و ریاضتی هست اصلاح اعمال خود را بنماید. و پس از آنکه ظاهر و صورت آنها مطابق قواعد اجتهادیه یا رای فقها، رضوان الله علیهم، گردید، به اصلاح سیرت و باطن آنها کوشد، و هر قدر می تواند جدیت کند که لااقل واجبات را با حضور قلب بیاورد و اصلاح نقایص آنها را نیز با نوافل کند، چنانچه در احادیث شریفه است که نوافل جبران فرایض را می کند و سبب قبول آنها می شود.

فی العلل باسناده عن ابي جعفر، علیه السلام، قال: انما جعلت النافلة لیتم بها ما یفسد من الفریضه. (۸۳۷)

و روی الشیخ، قدس سره، باسناده عن ابي بصیر، قال قال ابو عبدالله علیه السلام: یرفع للرجل من الصلاه ربعها او ثمنها او نصفها او اکثر بقدر ما سها؛ و لكن الله تعالی یتم ذلك بالنوافل. (۸۳۸)

حضرت صادق، علیه السلام، فرمود: بالا می رود برای مرد از نماز چهار یک یا هشت یک یا نصفش، یا بیشتر به قدری که سهو نموده، ولی خدای تعالی تمام کند آن را به نافلة ها.

و از این قبیل روایت بسیار است. و معلوم است ماها خالی از سهو و نسیان و اختلال حواس و دیگر امور منافی با نماز یا کمال آن نیستیم، و خدای تعالی به لطف کامل خود نوافل را قرار داده تا جبران نقایص آن را بنماییم. و البته لازم است حتی الامکان غفلت از این امر نکنیم و نوافل را ترک ننماییم.

در هر حال ای عزیز، قدری از حال غفلت بیدار شو و در امر خود تفکر کن و صفحه اعمال خود را نگاه کن. و بترس از آن که اعمالی را که به خیال خودت عمل صالح است، از قبیل نماز و روزه و حج و غیر آن، خود اینها اسباب گرفتاری و ذلت شوند در آن عالم، پس، حساب خودت را در این عالم تا فرصت داری بکش و

خودت میزان اعمال را برپا کن و در میزان شریعت و ولایت اهل بیت اعمال خود را بسنج ، و صحت و فساد و کمال و نقص آن را معلوم کن و آنها را جبران کن تا فرصت هست و مهلت داری . و اگر در اینجا خود را محاسبه نکنی و حساب خودت را درست نکنی ، در آنجا که به حسابت رسیدگی می شود و میزان اعمال برپا می شود مبتلا به مصیبت‌های بزرگ می شوی . بترس از میزان عدل الهی ، و به هیچ چیز مغرور مباش و جد و جهد را از دست مده . و قدری به صحیفه اعمال اهل بیت پیغمبر، صلوات الله علیهم ، که معصوم از گناه و خطا بودند مراجعه کن و تفکر در آنها کن . ببین چقدر کار سخت است و راه تاریک و باریک اکنون ملاحظه این حدیث شریف بکن و حدیث مفصل را از این مجمل بخوان :

عن فخر الطائفة و سنادها و ذخرها و عمادها، محمد بن محمد بن النعمان المفید، (۸۳۹) رضوان الله علیه ، فی الارشاد: عن سعید بن کثوم ، عن الصادق جعفر بن محمد، علیهما السلام ، قال والله ، ما اكل علی بن ابيطالب ، علیه السلام ، من الدنيا حراما قط حتى مضى لسبيله ، و ما عرض له امران كلاهما لله رضا الا اخذ باءشد هما علیه فی بدنه (خ ل : دینه)، و ما نزلت برسول الله ، صلى الله علیه و آله ، نازلة قط الا دعاه ثقة به ، و ما اطاق احد عمل رسول الله ، صلى الله علیه و آله ، من هذه الامة غيره ، و ان كان ليعمل عمل و جل كان وجهه بين الجنة و النار يرجو ثواب هذه و يخاف عقاب هذه . و لقد اعتق من ماله اءلف مملوك فی طلب وجهه الله و النجاة من النار مما كد ببديه و رشح منه جبينه . و انه كان ليقوت اهله بالزيت و الخل و العجوة ، و ما كان لباسه الا كرابيس ، اذا فضل شىء عن يده ، دعا بالجلم فقصه . و ما اشبهه من ولده و لا اهل بيته احد بيته اقرب شها بهی فی لباسه و فقهه من علی بن الحسين ، علیهما السلام . و لقد دخل ابو جعفر، علیه السلام ، ابنه علیه فاذا هو قد بلغ من العبادة ما لم يبلغه احد: فرآه قد اصفر لونه من السهر و ومضت عيناه من البكاء و دبرت جبهته و و انخرم اءنفه من السجود و ورمت ساقاه و قدماه من القيام فی الصلاة . و قال ابو جعفر، علیه السلام : فلم اءملك حين راءيته بتلك الحال البكاء، فبکیت رحمة له فاذا هو يفکر، فالتفت الی بعد هنيئة من دخولی ، فقال : يا بنی ، اءعطنی بعض تلك الصحف التي فيها عبادة علی بن ابي طالب ، علیه السلام . فاءعطيته . فقراء فیها شيئا يسيرا، ثم تركها من يده تضجرا، و قال : من يقوى (علی) عبادة علی بن ابي طالب ، علیه السلام . (۸۴۰)

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : "به خدا قسم نخورد علی بن ابی طالب ، علیه السلام ، هرگز از دنیا حرامی تا از دنیا رفت ، و عرضه نشد بر او دو امری که رضای خداوند در آنها بود مگر آنکه آنچه شدیدتر بود بر بدنش اختیار فرمود، و نازل نشد بر رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، شدتی هرگز مگر آنکه آن بزرگوار (او) را خواند برای اطمینانی که به او داشت ، و هیچکس در این امت عمل رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، را طاقت نداشت غیر از او، همانا عمل می کرد عمل شخص ترسناک ، گویی بین بهشت و دوزخ بود، امید ثواب این را و ترس عقاب آن را داشت . و هر آینه آزاد فرمود از مال (خود) هزار بنده در راه خدا و نجات از آتش - بندگان که با زحمت دست و عرق پیشانی تحصیل فرموده بود. و همانا قوت اهل بیتش را زیت و سرکه و خرما قرار داده بود، و نبود لباسش مگر کرباس ، و اگر آستین مبارکش بلند می آمد قیچی می طلبد و آن را قطع می فرمود." و هیچکس شبیه تر نبود به او در اولاد گرامش از علی بن الحسین علیه السلام ، در فقه و لباس . هر آینه وارد شد بر او حضرت باقر، علیه السلام ، پسرش . پس دید او را که رسیده است از عبادت به حدی که نرسیده است احدی دیگر: رنگش از بیداری شب زرد شده ، و سوخته شده بود چشمانش از گریه ، و مجروح شده بود جبهه مبارکش ، و پاره شده بود بینی او از سجود، و ورم کرده بود ساقها و قدمهایش از ایستادن در نماز. و فرمود حضرت باقر، علیه السلام ، نتوانستم خودداری کنم از گریه وقتی که او را بدین حال دیدم ، پس گریه کردم برای ترحم به او، و آن حضرت مشغول تفکر بود. پس توجه بعضی از آن صحیفه هایی را که عبادت علی بن ابیطالب ، علیه السلام ، در آن است . پس دادم به او. و قرائت فرمود در آن چیز کمی . پس از آن رها کرد آنرا از دست مبارکش با حال انضجار و غصه و فرمود: "کی قوت عبادت علی بن ابیطالب ، علیه السلام ، را دارد؟"

و عن ابی جعفر، علیه السلام : کان علی بن الحسین ، علیهما السلام ، یصلی فی الیوم و اللیلة اءلف رکعة ، و کانت الریح تمیله مثل السنبلة . (۸۴۱)

فرمود حضرت باقر، علیه السلام : جناب علی بن الحسین ، علیهما السلام ، در شب و روز هزار رکعت نماز می خواند، و باد او را می جنبانید مثل خوشه .

عزیزم ، قدری تفکر کن در این احادیث شریفه ، بین حضرت باقر، علیه السلام ، امام معصوم ، از شدت عبادت پدر بزرگوارش و حالت عبادتش گریه کرد. و حضرت سجاد، علیه السلام ، با آن شدت مواظبت و کمال عبادت آن حالش بود که از صحیفه علی بن ابیطالب ، علیه السلام ، چیز کمی خواند و اظهار عجز کرد! البته همه عاجزند از عبادت مولی الموالی ، و همه رعیت عاجزند از عبادت معصومین ، ولی نباید انسان که از مقام عالی باز ماند یکسره رها کند.

باید دانست که این عبادت ، نعوذبالله ، عبث نبوده ، بلکه راه خطرناک و طریق باریک است . و عقبات موت و قیامت مشکل است که این طور اهل معارف حقیقیه عجز و الحاح می کردند. این سست انگاری ما از ضعف ایمان و سستی عقیده است و از جهل و نادانی است :

بار الها، تو از سریره بندگان آگاهی و قصور و تقصیر ما را مطلعی و ضعف و ناتوانی ما را می دانی ، تو ما را به رحمت خود غرق کردی پیش از آنکه از تو سؤال کنیم ، نعمتهای تو ابتدائی و تفضلهای تو بی سابقه سؤال و استعداد است ، ما اکنون معترف به تقصیر خود هستیم ، کفران نعم غیر متناهی تو کردیم و خود را مستحق عذاب الیم و دخول جحیم می دانیم ، و پیش خود چیزی سراغ نداریم و وسیله ای در دست نداریم جز آنکه تو خود را معرفی کردی به لسان انبیا به تفضل و ترحم و سعه جود و رحمت ، و ما تو را بدین صفت شناختیم به قدر استعداد خود، تو با مستی خاک چه می کنی جز رحمت و تفضل ؟ این رحمتک الواسعه ؟ این ائیدیک الشامله ؟ این فضلک العمیم ؟ این کریم یا کریم ؟ (۸۴۲)

فصل ، در بیان آنکه تفرغ برای عبادت موجب غنای قلب شود

بباید دانست که غنا از اوصاف کمالیه نفس است ، بلکه از صفات کمالیه موجود

بمآئنه موجود است ، و از این جهت غنا از صفات ذاتیه ذات مقدس حق جل و علا است . و ثروتمندی و مالداری موجب غنای نفسانی نیست ، بلکه توان گفت کسانی که غنای نفسانی ندارند، به داشتن مال و منال و ثروت حرص و آزشان افزون گردد و نیازمندتر گردند. و چون در غیر پیشگاه مقدس حق ، جل و جلاله ، که غنی بالذات می باشد، غنای حقیقی پیدا نمی شود و سایر موجودات از بسیط خاک تا ذروه افلاک و از هیولای اولی تا جبروت اعلی فقرا و نیازمندان اند، از این جهت هر چه وجهه قلب به غیر حق باشد و هر چه توجه باطن به تعمیر ملک و عمارت دنیا باشد، افتقار و احتیاج روزافزون شود. اما افتقار قلبی و روحی که پر معلوم است ، زیرا که نفس علاقمندی و تعلق افتقار است . و اما افتقار خارجی ، که آن نیز مؤ کد افتقار قلبی است ، نیز بیشتر باشد، زیرا که هیچ کس به خودی خود نتواند قیام به اداره امور خویشتن کند، پس در این امر احتیاج به غیر افتد. و ارباب ثروت ظاهر گرچه بی نیاز قلمداد شوند، ولی با نظر دقیق معلوم شود که به مقدار ازدیاد ثروت احتیاجشان افزون گردد و نیازمندی زیادت شود. پس ، ثروتمندان فقرایی هستند در صورت اغنیا، و نیازمندی هستند در لباس بی نیازان . و هر چه وجهه قلب به تدبیر امور و تعمیر دنیا بیشتر شد و علاقه افزون گردید، غبار ذلت و مسکنت بر او بیشتر ریزد و ظلمت مذلت و

احتیاج زیادت‌تر آنرا فرا گیرد. و بالعکس، اگر کسی پشت پا بر علاقمندی دنیا زد و روی دل و وجهه قلب را متوجه به غنی علی‌الاطلاق کرد و ایمان آورد به فقر ذاتی موجودات و فهمید که هیچیک از موجودات از خود چیزی ندارند و هیچ قدرت و عزت و سلطنتی نیست مگر در پیشگاه مقدس حق و به گوش دل از هائف ملکوتی و لسان غیبی شنید کریمه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید، (۸۴۳) آن وقت مستغنی از دو عالم شود، و به طوری قلبش بی‌نیاز شود که ملک سلیمان در نظرش به پیشیزی نیاید، اگر کلید خزائن ارض را به او تقدیم کنند اعتنا نکند. چنانچه در حدیث وارد است که جبرئیل کلید خزائن ارض را برای خاتم النبیین، صلی الله علیه و آله، آورد از جانب حق تعالی، و آن حضرت تواضع فرمود و قبول نکرد و فقر را از فخر خود دانست. (۸۴۴) و جناب امیرالمؤمنین، علیه السلام، فرماید به ابن عباس که این دنیای شما در نظر من (پست) تر است از این کفش پر وصله، (۸۴۵) و جناب علی بن الحسین، علیهما السلام، فرماید: من تاءنف می‌کنم که دنیا را از خالق دنیا بخواهم، چه رسد که (از) مخلوق مثل خودم بخواهم. (۸۴۶) و در سلسله رعیت، نجم‌الدین کبری (۸۴۷) می‌گوید، پس از قسم‌های غلیظ و شدید، که اگر مال و منال دنیا و بهشت و حور و قصور آخرت را به من بدهند و مجالست با اغنیا را منضم به آن کنند، و اگر شقاوت دنیا و آخرت را به من دهند و مجالست با فقرا را منضم به آن کنند، و مرا مخیر کنند، اختیار مجالست با فقرا می‌کنم و عار مجالست با اغنیا را به خود نمی‌خرم. و النار خیر من العار. (۸۴۸) آری، آنها دانند که توجه به خزائن دنیا و مال و منال آن و مجالست با اهل آن چه کدورت و ظلمتی در قلب ایجاد کند، و اراده را چه طور ضعیف کند و ناچیز نماید، و قلب را نیازمند و فقیر نماید و از توجه به نقطه مرکزیه کامل علی‌الاطلاق غافل نماید. ولی وقتی دل را به صاحب دل و خانه را به صاحبش تسلیم نمودی و خود در آن تصرفی نکردی و اعراض از غیر او کردی و خانه را به دست غاصب دادی، خود صاحب خانه در آن تجلی می‌کند. و البته تجلی غنی مطلق غنای مطلق آورد و دل را غرق دریای عزت و غنا نماید و قلب مملو از بی‌نیازی شود: والله العزّة و لرسوله و للمؤمنین. (۸۴۹) و اداره امور را خود صاحب خانه فرماید و انسان را به امر خود واگذار نفرماید و خود متصرف در جمیع امور عبد شود، بلکه خود او سمع و بصر و دست و پای او شود، و نتیجه قرب نوافل پیدا شود، چنانچه در حدیث وارد است:

کافی باسناده عن ائبسی جعفر، علیه السلام، فی حدیث: و انه لیتقرب الی بالنافله حتی اءحبه، فاذا اءحبته، کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصره الذی یبصر به، و لسانه الذی ینطق به، و یده الذی یبطش بها... الحدیث (۸۵۰)

پس ، فقر و فاقه عبد بکلی سد شود و از دو عالم بی نیاز گردد. و البته در این تجلی خوف از تمام موجودات از او مرتفع شود، و خوف حق تعالی جایگزین آن گردد و عظمت و حشمت حق سراسر قلب را فرا گیرد و از برای غیر حق عظمت و حشمت و تصرف نبیند، و حقیقت لا مؤثر فی الوجود الا الله را به قلب دریابد.

و در این حدیث شریف اشاره به بعض این معانی فرموده که فرماید: تفرغ لعبادتی اءملاء قلبک غنی ... الحدیث . و این فراغت قلب برای عبادت کم کم انسان را ممکن است منتهی کند به اعلی مراتب حضور قلب برای عبادت .

این آثاری است که شمه ای از آن ذکر شد. اگر دل از اشتغال به حق و فراغت برای توجه به او منصرف گردید، این غفلت سرمایه تمام شقاوتها و سرچشمه تمام نقایص و ام الاءمراض قلوب است ، پس کدورت و ظلمتی بواسطه این غفلت دل را فرا گیرد و حجابهای غلیظی بین قلب و حق واقع شود که نور هدایت در آن راه نیابد و از توفیقات الهیه محروم گردد، و یکسره دل متوجه دنیا و تعمیر بطن و فرج شود و در حجاب انیت و انانیت فرو رود و نفس سرخود شود و خود به قدم انانیت حرکت کند، و ذل ذاتی و فقر حقیقی آن ظاهر گردد، و در تمام حرکات و سکونات بعد از پیشگاه حق پیدا کند و یکسره خذلان شامل حالش گردد. چنانچه در حدیث شریف از بعض این معانی تعبیر فرموده که قلبت را از اشتغال به دنیا مملو می کنم و سد فقر و فاقه آنرا نمی فرمایم و عنان امورت را به سر خودت می اندازم .

(نکته)

و ببايد دانست که مقصود از این ایکال امر به سوی عبد، نه تفویض به سوی او است ، زیرا که این در مشرب عرفان و مسلک برهان و مذهب حق امری است ممتنع و باطل . هیچ موجودی از تصرف حق و حیطة تصرف و قدرت آن ذات مقدس خارج نشود و امرش به خودش در تصرف امور موکول نگردد، لکن چون بنده منصرف از حق و متوجه به اشتغال به دنیا شد، طبیعت در او حکمفرما شود و انانیت در او غالب آید و وجهه خودبینی و خودخواهی و خودپرستی در او کارگر شود، و از این معنی تعبیر به ایکال امر به عبد شود. اما بنده ای که وجهه قلبش به سوی حق و ملکوت اعلی است و قلبش را سراسر نور حق فرو گرفته ، ناچار تصرفاتش حقانی ، بلکه در بعض مراحل و جودش حقانی شود، چنانچه در حدیث شریف کافی که شمه ای از قرب نوافل را بیان فرموده اشاره به بعضی از این مقامات فرموده . والله العالم .

الحدیث الثامن و العشرون

حدیث بیست و هشتم

بالسند المتصل الى ثقہ الاسلام ، محمد بن یعقوب الکلینی ، رحمہ اللہ ، عن محمد بن یحیی ، عن
ءاحمد بن محمد ، عن محمد بن خالد ، و الحسین بن سعید جمیعاً ، عن القاسم بن محمد ، عن
عبدالصمد بن بشیر ، عن بعض اصحابہ ، عن اءبى عبدالله ، علیه السلام ، قال قلت
: اءصلحك الله ، من اءحب لقاء الله ، اءحب لقاء الله ؟ و من اءبغض لقاء الله ، اءبغض لقاء
؟ قال : نعم . قلت : فوالله ، انا لنكره الموت . فقال : ليس ذلك حيث تذهب . انما
ذلك عند المعاینه : اذا راءى ما یحب ، فلیس شیء اءحب الیه من اءن یتقدم علی الله ، و الله
تعالی یحب لقاءه ، و هو یحب لقاء الله (حینتذ) و اذا راءى ما ینكره ، فلیس شیء اءبغض
(الیه) من لقاء الله ، و الله ینبغض لقاءه . (۸۵۱)

ترجمه :

راوی گفت : گفتم به حضرت صادق ، علیه السلام ، "ءصلحك الله ، کسی که دوست داشته
باشد دیدار خداوند را ، دوست دارد خداوند دیدار او را؟ و کسی که خشمناک باشد از دیدار خدا،
خشم آید خداوند را دیدار او؟ فرمود: "آری . "عرض کردم : "به خدا قسم همانا ما کراهت داریم
از مردن . "فرمود: "چنین نیست که تو گمان کردی . این در وقت دیدار مرگ است : وقتی که
دید آنچه را که دوست دارد ، نیست چیزی محبوبتر پیش او از ورود بر خدای تعالی ، و
خدای تعالی دوست می دارد دیدار او را ، و او دوست می دارد دیدار را در این هنگام . و وقتی
ببیند چیزی را که کراهت دارد ، پس نیست چیزی مبغوضتر پیش او از دیدار خدا ، و خداوند خشم
دارد دیدار او را."

شرح اءصلحك الله دعای خیر است . و در دعا لازم نیست که طرف فاقد مضمون آن باشد ،
بلکه آن متعارف است گرچه مضمون حاصل باشد . پس دعای به حضرت صادق ، علیه
السلام ، به صلاح و سداد ، خارج از میزان تعارف نیست ، چنانچه غفر الله لك و عفا الله عنك
نیز نسبت به آن ذوات مقدسه صحیح است . و بعضی آیه شریفه : لیغفر لك الله ما تقدم من
ذنوبك و ما تاءخر (۸۵۲) را محمول به همین نمودند و گفته اند در قوه آن است که بفرماید:
غفر الله لك . (۸۵۳) و لازم نیست حصول مضمون ملحوظ باشد . گرچه این در آیه شریفه بعید
است . و ما در شرح یکی از احادیث سابقه بیان آن را کردیم . (۸۵۴) ولی اصل این
مطلب که در این انشاءات حصول مضمون به حسب واقع غالباً ملحوظ نیست صحیح است .

لقاء ، به فتح لام و کسر آن ، مصدر لقی بر وزن رضی می باشد ، چنانچه لقاء و لقاقاء و لقیاء و
لقیانا ، و لقیانه ، به کسر لام ، همه ، و لقیاء و لقی و لقیانا و لقیه و لقیانه به ضم ، لام ، همه ، مصدر

آن هستند، و به معنی رؤیت و دیدارند. و پس از این بیان معنی لقاء الله می آید به مقدار تناسب این اوراق .

و اءبغض از باب افعال است . و بغض - چون کرم و نصر و فرح - بغاضه ، فهو بغیض ، ضد حب است ، و بغضه و بغضاء شدت آن است . بالجمله ، حب و بغض از صفات نفسانیه است متقابل با هم . و حقیقت آنها وجدانا واضح است ، چون سایر وجدانیات و صفات نفسانیه که حقایق ذاتیاتشان واضحتر است از شرح مفهوم آنها. و بیان آنکه نسبت حب و بغض به ذات مقدس حق با چه اعتبار صحیح است بیاید انشاء الله .

قوله : انا لنکره الموت چون راوی موت را ملازم با لقاء الله تصور کرد، یا مقصودش از لقاء الله نفس موت (بود)، از این جهت کراهت از موت را کراهت لقاء الله تصور کرد و این سؤال را کرد. و حضرت جواب داد که مطلق کراهت میزان نیست ، بلکه وقت مردن که مشاهده آثار ملکوت و عوالم دیگر می شود میزان است .

قوله : لیس ذلک حیث تذهب این جمله تعبیر مطابق با خود در فارسی ندارد، بلکه تعبیر فارسی در این مقام این است که گمانم رفت . یا گمان کردم . یا ذهنم رفت . و غیر آن و مقصود از این تعبیر عربی هم ذهاب وهم است . و در عربی این طور تعبیر بسیار است . بلکه تعبیر متعارف ذهاب و مشتقات آن ، ذهاب وهم و عقیده ، و امثال آنست ، چنانچه مذهب نیز به همین معناست . و این مبنی بر استعاره است ، زیرا که ماءخوذ از ذهاب عینی و خارجی است .

قوله : عند المعاینه (معاینه) مصدر مفاعله است . و عایت الشی عیانا، اذا رآه بعینک . (۸۵۵) و وقت احتضار و مرگ را معاینه گویند، برای آنکه آثار آن عالم را بالعیان مشاهده می کند و چشم غیبی ملکوتی گشاده شود و شمه ای از احوال ملکوت بر او کشف شود و معاینه بعض آثار و اعمال و احوال خویش را می کند.

و بیان آنچه در حدیث شریف به تناسب محتاج به ذکر است در ضمن چند فصل می نمایم . و علی الله التکلان .

فصل ، در لقاء الله و کیفیت آن است

بدان که آیات و اخبار در لقاء الله چه صراحتا و چه کنایتا و چه اشارتا بسیار است ، و این مختصر گنجایش تفصیل و ذکر آنها را ندارد، ولی مختصر اشاره به بعض آنها می نمایم . و اگر کسی تفصیل بیشتر بخواهد به رساله لقاء الله مرحوم عارف بالله ، حاج میرزا جواد تبریزی

، (۸۵۶) قدس سره ، رجوع کند که اخبار در این باب را تا اندازه ای جمع کرده است .

بدان که بعضی از علما و مفسرین که بکلی سد طریق لقاء الله را نمودند و انکار مشاهدات عینی و تجلیات ذاتیه و اسمائیه را نمودند - بگمان آنکه ذات مقدس را تنزیه کنند

تمام آیات و اخبار لقاء الله را حمل بر لقاء یوم آخرت و لقاء جزاء و ثواب و عقاب نمودند. و این حمل نسبت به مطلق لقاء و بعض آیات و اخبار گرچه خیلی بعید نیست، ولی نسبت به بعض ادعیه معتبره و روایات در کتب معتبره و بعض روایات مشهوره، که علمای بزرگ به آنها استشهاد کردند، بسیار حمل بارد بعیدی است.

و ببايد دانست که مقصود آنان که راهی برای لقاء الله و مشاهده جمال و جلال حق باز گذاشته اند این نیست که اکتناه ذات مقدس جایز است، یا در علم حضوری و مشاهده عینی روحانی احاطه بر آن ذات محیط علی الاطلاق ممکن است، بلکه امتناع اکتناه در علم کلی و به قدم تفکر، و احاطه در عرفان شهودی و قدم بصیرت، از امور برهانیه و مورد اتفاق جمیع عقلا و ارباب معارف و قلوب است. لکن آنها که مدعی این مقام هستند گویند پس از تقوی تام تمام و اعراض کلی قلب از جمیع عوالم و رفض نشاءتین و قدم بر فرق انیت و انانیت گذاشتن و توجه تام و اقبال کلی به حق و اسماء و صفات آن ذات مقدس کردن و مستغرق عشق و حب ذات مقدس شدن و ارتیاضات قلبیه کشیدن، یک صفای قلبی از برای سالک پیدا شود که مورد تجلیات اسمائیه و صفاتیه گردد، و حجابهای غلیظی که بین عبد و اسماء و صفات بود خرق شود، و فانی در اسماء و صفات گردد، و متعلق به عز قدس و جلال شود و تدلی تام ذاتی پیدا کند، و در این حال، بین روح مقدس سالک و حق حجابی جز اسماء و صفات نیست.

و از برای بعضی از ارباب سلوک ممکن است حجاب نوری اسمائی و صفاتی نیز خرق گردد، و به تجلیات ذاتی و غیبی نایل شود و خود را متعلق و متدلی به ذات مقدس ببیند، و در این مشاهده، احاطه قیومی حق و فنای ذاتی خود را شهود کند، و بالعیان وجود خود و جمیع موجودات را ظل حق ببیند، و چنانچه برهاننا بین حق و مخلوق اول، که مجرد از جمیع مواد و علایق است، حجابی نیست، بلکه (برای) مجردات مطلقا حجاب نیست برهاننا، همین طور این قلبی که در سعه و احاطه هم افق با موجودات مجرده شده، بلکه قدم بر فرق آنها گذاشته، حجابی نخواهد داشت. چنانچه در حدیث شریف کافی و توحید است: ان روح المؤمن لاءشده اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها. (۸۵۷)

و در مناجات شعبانیه، که مقبول پیش علما و خود شهادت دهد که از کلمات آن بزرگواران است، عرض می کند: الهی، هب لی کمال الانقطاع الیک، و اءنر اءبصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق اءبصار القلوب حجب النور، فتصل الی معدن العظمه،

و تصویر اءرواحنا معلقهٔ بعز قدسک . الہی ، واجعلنی ممن نادیتہ فاءجابک و لا حظتہ فصعق لجلالک فنا جیتہ سرا و عمل لک جہرا(۸۵۸)

و در کتاب شریف الہی ، در حکایات معراج رسول اکرم ، صلی اللہ علیہ و آلہ ، چنین می فرماید: ثم دنی فتدلی ، فکان قاب قوسین اءواءدنی .(۸۵۹) و این مشاهده حضوریه فنائیه منافات با برهان بر عدم اکتناہ و احاطہ و اخبار و آیات منزہہ ندارد، بلکہ مؤید و مؤ کد آنہاست .

اکنون ببین آیا این حمل های بعید بارد چه لزومی دارد؟ آیا فرمایش حضرت امیر، علیہ السلام ، را کہ می فرماید: فہبنی صبرت علی عذابک ، فکیف اءصبر علی فراقک .(۸۶۰) و آن سوز و گدازهای اولیا را می توان حمل کرد به حور و قصور؟! آیا کسانی کہ می فرمودند کہ ما عبادت حق نمی کنیم برای خوف از جہنم و نہ برای شوق بہشت ، بلکہ عبادت احرار می کنیم و خالص برای حق عبادت می کنیم .(۸۶۱) باز نالہ های فراق آنها را می توان حمل کرد بہ فراق از بہشت و ماءکولات و مشتہیات آن؟! ہیہات ! کہ این حرفی است بس ناهنجار و حملی است بسیار ناپسند. آیا آن تجلیات جمال حق کہ در شب معراج آن محفلی کہ احدی از موجودات را در آن راه نبود و جبرئیل امین وحی محرم آن اسرار نبود، می توان گفت ارانہ بہشت و قصرهای مشید آن بودہ ، و آن انوار عظمت و جلال ارانہ نعم حق بودہ ؟ آیا آن تجلیاتی کہ در ادعیہ معتبرہ وارد است برای انبیاء، علیہم السلام ، شدہ ، از قبیل نعم و ماءکول و مشروب یا باغات و قصرها بودہ !؟

افسوس ! کہ ما بیچارہ های گرفتار حجاب ظلمانی طبیعت و بستہ های زنجیرهای آمال و امانی جز مطعومات و مشروبات و منکوحات و امثال آنها چیزی نمی فهمیم ، و اگر صاحب نظری یا صاحب دلی بخواہد پردہ از این حجب را بردارد، جز حمل بر غلط و خطا نکنیم . و تا در چاہ ظلمانی عالم ملک مسجونیم ، از معارف و مشاہدات اصحاب آن چیزی ادراک ننماییم . ولی ای عزیز، اولیا را بہ خود قیاس مکن و قلوب انبیا و اهل معارف را گمان مکن مثل قلوب ماست . دلہای ما غبار توجہ بہ دنیا و مشتہیات آن را دارد، و آلودگی انغمار در شہوات نمی گذارد مرات تجلیات حق شود و مورد جلوه محبوب گردد. البتہ با این خودبینی و خودخواہی و خود پرستی باید از تجلیات حق تعالی و جمال جلال او چیزی نفہمیم ، بلکہ کلمات اولیا و اهل معرفت را تکذیب کنیم . و اگر در ظاہر نیز تکذیب نکنیم ، در قلوب تکذیب آنها نماییم . و اگر راہی برای تکذیب نداشتہ باشیم . مثل آنکہ قائل بہ پیغمبر یا ائمہ معصومین ، علیہم السلام ، باشیم ، باب

تاءویل و توجیه را مفتوح می کنیم ، و بالجمله ، سد باب معرفت الله را می کنیم . ما راءیت شیئا الا و راءیت الله معه و قلبه و فیه (۸۶۲) را حمل رؤیت آثار می کنیم . لم اءعبد ربا لم اءره (۸۶۳) را به علم به مفاهیم کلیه مثل علوم خود حمل می نماییم ! آیات لقاء الله را به لقاء روز جزا محمول می داریم . لی مع الله حالة (۸۶۴) را به حالت رقت قلب مثلا حمل می کنیم . و ارزقنی النظر الی وجهک الکریم . (۸۶۵) و آن همه سوز و گدازهای اولیا را از درد فراق ، به فراق حورالعین و طیور بهشتی حمل می کنیم ! و این نیست جز اینکه چون ما مرد این میدان نیستیم و جز حظ حیوانی و جسمانی چیز دیگر نمی فهمیم ، همه عارف را منکر می شویم . و از همه بدبختیها بدتر این انکار است که باب جمیع معارف را بر ما مسند می کند و ما را از طلب باز می دارد و به حد حیوانیت و بهیمیت قانع می کند، از عوالم غیب و انوار الهیه ما را محروم می کند. ما بیچاره ها که از مشاهدات و تجلیات بکلی محرومیم از ایمان به این معانی هم ، که خود یک درجه از کمال نفسانی است و ممکن است ما را به جایی برساند، دوریم . از مرتبه علم ، که شاید بذر مشاهدات شود، نیز فرار می کنیم ، و چشم و گوش خود را بکلی می بندیم و پنبه غفلت در گوشها می گذاریم که مبدا حرف حق در آن وارد شود. اگر یکی از حقایق را از لسان عارف شوریده یا سالک دلسوخته یا حکیم متأللهی بشنویم ، چون سامعه ما تاب شنیدن آن ندارد و حب نفس مانع شود که به قصور خود حمل کنیم ، فورا او را مورد همه طور لعن و طعن و تکفیر و تفسیقی قرار می دهیم و از هیچ غیبت و تهمت نسبت به او فروگذار نمی کنیم . کتاب وقف می کنیم و شرط استفاده از آن را قرار می دهیم (که) روزی صد مرتبه لعن به مرحوم ملا محسن فیض کنند! (۸۶۶) جناب صدرالمتأللهین را، که سرآمد اهل توحید است ، زندیق می خوانیم و از هیچ گونه توهینی درباره او دریغ نمی کنیم . از تمام کتابهای آن بزرگوار مختصر میلی به تصوف ظاهر نشود - بلکه کتاب کسر اصنام الجاهلیة فی الرد علی الصوفیه (۸۶۷) نوشته - (با اینحال) او را صوفی بحت می خوانیم . کسانی که معلوم الحال هستند و به لسان خدا و رسول ، صلی الله علیه و آله ، ملعون اند می گذاریم ، کسی (را) که با صدای رسا داد ایمان به خدا و رسول و ائمه هدی ، علیهم السلام ، می زند لعن می کنیم ! من خود می دانم که این لعن و توهینها به مقامات آنها ضرری نمی زند، بلکه شاید به حسنات آنها افزایش و موجب ارتفاع درجات آنها گردد، ولی اینها برای خود ماها ضرر دارد و چه بسا باشد که باعث سلب توفیق و خذلان ما گردد. شیخ عارف ما، روحی فداه ، می فرمود هیچوقت لعن شخصی نکنید، گرچه به کافری که ندانید از این عالم (چگونه) منتقل شده مگر آنکه ولی معصومی از حال بعد از مردن او اطلاع دهد، زیرا که ممکن است در وقت مردن

مؤمن شده باشد. پس لعن به عنوان کلی بکنید. **F**خدا: **N**. عامیانه قدری تنزل کند، و شاید با عنایات خاصه حق تعالی راهی به معارف پیدا کند. انه ولی النعم .

فصل ، در بیان آنکه در وقت مردن بعضی از احوال غیب بر او مکشوف شود.

از این حدیث شریف معلوم می شود که در وقت معاینه بر انسان برخی از مقامات و احوال خودش منکشف شود. و این مطابق ضربی از برهان و موافق مکاشفات اصحاب کشف و عیان و موافق با اخبار و آثار دیگر نیز هست . انسان تا اشتغال به تعمیر این عالم دارد و وجهه قلبش به این نشئه است و سکر طبیعت او را بیخود کرده و مخدورات شهوت و غضب او را تخدی نموده ، از صور اعمال و اخلاق خود بکلی محجوب است و از آثار آنها در ملکوت قلب او مهجور است ، پس از آنکه سكرات موت و سختیها و فشارهای آن بر او وارد شد، انصراف از این نشئه تا اندازه ای حاصل می کند، و اگر از اهل ایمان و یقین است و قلب او متوجه به این عوالم بوده ، در اواخر امر وجهه قلبش طبعاً متوجه به آن عالم می شود و سائت‌های معنوی و ملائکه الله موکل بر آن نیز او را سوق به آن عالم دهند، و پس از این سوق و آن انصراف ، نمونه ای از عالم برزخ بر او منکشف شود و روزنه ای از عالم غیب بر او مفتوح گردد، و حال خود و مقام خود تا اندازه ای بر او مکشوف گردد. چنانچه از حضرت امیر علیه السلام ، منقول است انه قال : حرام علی کل نفس اءن تخرج من الدنيا حتی تعلم انه من اهل الجنة هی ، ام من اهل النار. (۸۷۰) و در این مقام حدیث شریفی است که با آنکه طولانی است ولی چون بشارتی است برای اهل ولایت حضرت مولی الموالی و متمسکین به ذیل عنایت اهل بیت عصمت ، علیهم السلام ، آن را بتامه ذکر می کنیم . و آن حدیثی است که جناب فیض نقل می کند در علم الیقین . قال : و فی کتاب الحسین بن سعید الاءهوازی ، عن عباد بن مروان ، قال سمعت اءبا عبدالله ، علیه السلام ، یقول : منکم و الله یقبل : و لکم و الله یغفر، انه لیس بین احدکم و بین ان یغتبط و یری السرور و قره العین الا اءن تبلغ نفسه ههنا - و اءومی بیده و الی حلقه . ثم قال ، علیه السلام : انه اذا کان ذلک و احتضر، حضره رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، و علی و الاءئمه و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت ، علیهم السلام ، فیدنومنه جبرئیل ، علیه السلام ، فیقول لرسول الله ، صلی الله علیه و آله : ان هذا کان یحبکم اهل البيت ، فاءحبه . فیقول رسول الله ، صلی الله علیه و آله : یا جبرئیل ، ان هذا کان یحب الله و رسوله و اهل بئته ، فاءحبه . فیقول جبرئیل ، یا ملک الموت ، ان هذا کان یحب الله و رسوله و آل رسول ، فاءحبه و ارفق به . فیدنو

منه ملك الموت ، عليه السلام ، فيقول : يا عبدالله ، اخذت فكاك رقبتك ؟ اخذت امان براءتك ؟ تمسكت بالعصمة الكبرى فى الحياة الدنيا؟ فيوفقه الله ، فيقول : نعم . فيقول له : ما ذاك ؟ فيقول : ولاية على بن ابيطالب ، عليه السلام . فيقول : صدقت . اما الذى كنت تحذر ، فقد آمنك الله ، و اما الذى كنت ترجو ، فقد ادركته ، اءبشر بالسلف الصالح ، مرافقه رسول الله ، صلى الله عليه و آله ، و على و الائمة من ولده ، عليهم السلام . ثم يسئل نفسه سلا رفيقا ، ثم ينزل بكفنه من الجنة و حنوطه حنوط كالمسك الاءذفر ، فيكفن بذلك الكفن و يحنط بذالك الحنوط ، ثم يكسى حلة صفراء من حلل الجنة . فاذا وضع فى قبره ، فتح له باب من ابواب الجنة ، يدخل عليه من روحها و ريحانها . ثم يقال له : نم نومة العروس على فراشها ، اءبشر بروح و ريحان و جنه نعيم و ربه غير غضبان . قال : و اذا حضر الكافر الوفاء ، حضره رسول الله ، صلى الله عليه و آله ، و على و الائمة و جبرئيل و ميكائيل و ملك الموت ، عليهم السلام ، فيد نومنه جبرئيل ، فيقول : يا رسول الله ، ان هذا كان مبغضا لكم اهل البيت ، فاءبغضه . فيقول رسول الله ، صلى الله عليه و آله : يا جبرئيل ، ان هذا كان يبغض الله و رسوله و اهل بيت ، رسوله ، فابغضه . فيقول جبرئيل : يا ملك الموت ، ان هذا كان يبغض الله و رسوله و اهل بيته ، فابغضه و اعنف عليه . فيد نومنه ملك الموت ، فيقول : يا عبدالله ، اخذت فكاك رقبتك ؟ اخذت براءة امانك ؟ تمسكت بالعصمة الكبرى فى الحياة الدنيا؟ فيقول : لا . فيقول له : اءبشر يا عدو الله بسخط الله و عذابه و النار . اما الذى كنت ترجو ، فقد فاتك ، و اما الذى كنت تحذر ، فقد نزل بك . ثم يسئل نفسه سلا عنيفا ، ثم يوكل بروحه ثلا ثمائة شيطان ييزقون فى وجهه و يتاءذى بريحه . فاذا وضع فى قبره ، فتح له باب من ابواب النار ، يدخل عليه من فيح ريحها و لهبها . (٨٧١)

راوى حديث گوید: شنیدم حضرت صادق ، عليهم السلام ، مى فرمود: به خدا قسم از شما قبول شود، و بخدا قسم شماها آمرزیده شوید. و نیست بين شما و بين اينکه مورد غبطه واقع شوید و سرور و روشنايى چشم ببينيد چيزى مگر آنکه جان شما به حلقوم رسد. پس فرمود: در وقتى که چنين شد و حالت احتضار پيش آمد کرد، حاضر شود پيش او پيغمبر خدا و على و امامان و جبرئيل و ميكائيل و ملك الموت ، عليهم السلام پس نزديک محتضر آيد جبرئيل و به رسول خدا عرض کند: "اين شخص شما اهل بيت را دوست مى داشت ، پس شما او را دوست داشته باشيد. "رسول خدا مى فرماید: "اى جبرئيل ، اين شخص دوست مى داشت خداوند و رسول او و اهل

بیت او را، پس او را دوست داشته باش . " پس جبرئیل می گوید: "ای ملک الموت این شخص دوست می داشت خداوند و رسول او و آل رسول او را، پس دوست مدار او را و با او مدارا کن . " پس ملک الموت نزدیک شود به محتضر و گوید: "ای بنده خدا، آیا گرفتی آزادی خویش و برائت و امان خود را؟ و آیا چنگ زدی به پشتیبانهای بزرگ در زندگانی دنیا؟" پس خداوند او را موفق کند، و گوید: "آری" پس از آن ملک الموت گوید: "چه چیز بود آن؟" جواب دهد: "ولایت علی بن ابیطالب ، علیه السلام . " می گوید: "راست گفתי . اما آنچه را از آن می ترسیدی ، امان داد خداوند تو را، و آنچه را که آرزو داشتی رسیدی به او، بشارت باد تو را به رفاقت گذشتگان نیکو، رسول خدا و علی و امامان از اولاد او، علیهم السلام . " پس جان او را با مدارا بگیرد، و کفن از بهشت برای او آورد، و حنوط او مثل مشک خوشبوی باشد. پس به آن کفن او را کفن کنند، و به آن حنوط نمایند، پس از حله های زرد بهشتی حله ای به او بپوشانند. و وقتی که او را در قبر گذاشتند دری از درهای بهشت بر او باز شود که داخل شود بر او از روح و ریحان بهشتی . پس از آن ، به او گفته شود: "بخواب همچون عروس در فراش خود، بشارت باد تو را به روح و ریحان و نعمتهای بهشت و پروردگاری که بر تو خشنماک نیست . "

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : و وقتی که در رسد کافر را مرگ ، حاضر شود پیش او رسول خدا و علی و امامان و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت علیهم السلام . پس ، جبرئیل نزدیک او آید و گوید: "ای رسول خدا، همانا این شخص بغض داشت به شما اهل بیت ، پس بغض داشته باش به او." رسول خدا می فرماید: "ای جبرئیل ، این بغض داشت به خدا و رسول او و اهل بیت رسول او، پس بغض داشته باش (به) او." پس جبرئیل گوید: "ای ملک الموت ، این شخص بغض داشت به خدا و رسول او و اهل بیتش ، پس بغض داشته باش به او و سخت بگیر برای او." ملک الموت نزدیک (شود) به او و می گوید: ای بنده خدا، آزادی خود را گرفتی ؟ برائت و امان خود را گرفتی ؟ به نگهبان بزرگ تمسک جستی در زندگانی دنیا؟" می گوید: "نه" پس می گوید ملک الموت به او: "بشارت باد تو را ای دشمن خدا به غضب خداوند و عذاب او و آتش . اما آنچه را که آرزو داشتی ، فوت شد از تو، و آنچه را می ترسیدی ، نازل شد به تو." پس از آن ، بیرون آورد جاننش را بیرون آوردن سختی ، پس از آن بگمارد به روح او سیصد شیطان را که آب دهن به روی وی افکنند و اذیت شود از بوی آن . و وقتی او را در قبر نهند، باز شود به رویش دری از درهای آتش ، داخل شود بر او از وزش باد آن و شعله آن . - انتهی .

و نباید دانست که عالم برزخ هر کس نمونه ای از نشئه قیامت اوست . و برزخ عالم متوسط بین این عالم و عالم قیامت است ، و روزنه ای از بهشت و جهنم به سوی آن باز است . چنانچه در ذیل این حدیث شریف اشاره به آن شده ، و در حدیث معروف نبوی : القبر اما روضه من ریاض الجنه ، اءو حفرة من حفر النيران (۸۷۲) نیز اشاره به همین معنی است . پس ، معلوم شد که انسان در وقت احتضار و معاینه ، آثار و صور اعمال خود را مشاهده می کند و بشارت جنت و نار را از ملک الموت می شنود. و چنانچه این آثار بر او تا اندازه ای کشف می شود، آثاری که از اعمال و افعال در قلب حاصل شده ، از نورانیت و شرح صدر و وسعت ، و اضداد اینها، مثل کدورت و ضیق صدر و ظلمت و فشار، را نیز معاینه می کند.

پس ، در نزد معاینه برزخ قلب مستعد شود برای معاینه نفحات لطیفه لطفه و جمالیه ، و در آن ، آثار تجلیات لطف و جمال بروز کند، اگر از اهل سعادت و ایمان باشد. پس ، قلب حب لقاء الله پیدا کند و آتش اشتیاق جمال محبوب در قلبش افروخته گردد، اگر از اهل سابقه حسنی و حب و جذبه ربوبی بوده . و جز خداوند کسی نداند که در این تجلی و شوق چه لذاتی و کراماتی است .

و اگر اهل ایمان و عمل صالح بوده ، از کرامات حق تعالی به او به اندازه ایمان و اعمالش عنایت شود، و آنها را بالعیان در دم احتضار بیند. پس ، اشتیاق موت و لقاء کرامات حق در او حاصل شود و با روح و راحت و بهجت و سرور از این عالم منتقل شود. و لذت این بهجت و سرور را و طاقت رؤیت این کرامات را چشمهای ملکی و ذایقه های دنیایی ندارد.

و اگر از اهل شقاوت و جحود و کفر و نفاق و اعمال قبیحه و افعال سیئه باشد، هر کس به اندازه حظ و بهره خود و آنچه در دار دنیا کسب نموده ، از آثار غضب و قهر الهی و دار اشقیاء برای او نمونه کشف شود، و چنان وحشت و انقلابی در او پیدا شود که هیچ چیز پیش او مبعوضتر از تجلیات جلالیه و قهریه حق نباشد. و در اثر این بغض و عداوت چنان سختی و فشار و ظلمت و عذابی برای او حاصل شود که جز ذات مقدس حق کسی نمی تواند اندازه آن را بفهمد. و این برای اشخاصی است که در این عالم جاحد و منافق و دشمن خدا و اولیای او بودند. و برای اهل معاصی و کبائر به اندازه کسبی که کردند نمونه ای از جهنم خودشان برای آنها ظاهر شود، و در این حال هیچ چیز پیش آنها مبعوضتر از انتقال از این عالم نیست . پس ، آنها را با عنف و فشار و

سختی و زحمت منتقل کنند. و حسرت‌هایی در دل آنهاست در این حال که به اندازه درست نیاید.

و از این بیان معلوم شد که انسان در وقت معاینه و احتضار، معاینه آنچه در خود بوده و از آن مطلع نبوده می‌نماید. و بذریع این معاینه را خود در مملکت وجود خود نموده. حیات دنیایی پرده ساتری بود به روی معایب ما و حجابی بود برای اهل معارف، این پرده که برداشته شد و این حجاب که خرق شد، انسان آنچه که در خود بود و خود تهیه کرده بود، نمونه ای از آن را شهود می‌کند. انسان در عوالم دیگر از عذاب و عقاب جز آنچه خود در این عالم تهیه کرده نخواهد دید، و هر چه در این عالم از اعمال صالحه و اخلاق حسنه و عقاید صحیحه داشته، در آن عالم صورت آن را به عیان ببیند با کرامتهای دیگری که حق به تفضل خویش به او عنایت فرماید. در ذیل آیه شریفه فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ... آیه (۸۷۳) در صافی از مجمع نقل می‌کند که از حضرت امیر، علیه السلام، حدیث می‌کند که هی اءحکم آیه فی القرآن، و کان رسول الله (صلی الله علیه و آله) یسمیها الجامعۃ. (۸۷۴)

پس باید دانست که اگر در این عالم محبت به حق تعالی و اولیای او پیدا کنیم و طوق اطاعت آن ذات مقدس را بر گردن نهیم و وجهه قلب را الهی و ربانی کنیم، در وقت معاینه عین حقیقت با صورت جمیله بر ما ظاهر گردد. و به عکس، اگر وجهه قلب دنیایی شد و از حق منصرف شد، کم کم ممکن است تخم عداوت حق و اولیا در آن کشته شود، و در وقت معاینه این عداوت شدت کند و آثار غریبه موحشه از آن بروز کند، چنانچه شنیدی.

پس، از مهمات امور مواظبت به این امر است که انسان حالت قلب را الهی کند و وجهه آن را که جانب حق و اولیای او و دار کرامت او متوجه کند، و این با تفکر در آلاء و نعمای ذات مقدس و مواظبت به اطاعت و عبادت البته حاصل می‌شود، ولی انسان باید اعتماد بر نفس و اعمال خود نکند، و در هر حال، خصوصاً در خلوات، با تضرع و زاری از حق تعالی بخواهد که محبت خودش را در دلش القاء فرماید و قلبش را به نور معرفت و محبتش روشنی بخشد، و محبت دنیا و غیر خودش را از دلش بیرون کند. البته این دعا در اول امر بیمغز و محض لقلقه لسان است، ولی زیرا که با محبت مفرط به دنیا خواهش زوال آن جدا مشکل است، ولی پس از مدتی تفکر و مواظبت و به دل فهماندن نتایج حسنه محبه الله و نتایج سیئه حب دنیا را، امید است که حقیقت پیدا کند انشاء الله.

فصل، در معنی حب و بغض حق تعالی است

بدان که نسبت حب و بغض و امثال اینها به حق تعالی شاعنه، که در لسان قرآن و احادیث شریفه وارد شده، به آن معنای متفاهم عرفی نیست. زیرا که لازمه امثال این صفات انفعال نفسانی است، که حق تعالی از آن منزّه است. و در این مختصر تفصیل در این باب مناسب نیست، پس به اشاره اجمالیه قناعت می کنیم:

باید دانست که بسیاری از اوصاف و احوال است که پس از تنزل از عوالم غیبیه تجردیه و حصول نشئه ملکیه طبیعیه، که عالم فرق بلکه فرق الفرق است، بصورتی در آیند که غیر از صور غیبیه تجردیه است در آثار و لوازم، چنانچه افلاطونیین، که تمام موجودات ملکیه را مظاهر ارواح غیبیه و نازله حقایق ملکوتیه و امثال مثل افلاطونیه می دانند، عوارض و کیفیاتی را که در این عالم به وجود غیر جوهری موجودند، در آن عالم صور تجلیات ذاتیه آنها، که به عین وجود آنها موجود است، می دانند، بنابراین، چنین گوییم که امثال این اوصاف و احوال، که در عالم ملک ملازم با یک نحوه تجدید و انفعالی است، در عوالم غیبیه و نشاءت تجردیه، خصوصاً در عالم اسماء الهی و مقام و احدیت، به یک صورت منزّه مبرا از جمیع نقایص موجودند، و تعبیرات از آنها به حسب نشئه تجردیه، یا صقع ربوبی، غیر از این عالم است. مثلاً تجلیات رحمانیه و رحیمیه را، که تجلیات جمالیه و لطفیه و حبیه و انسیه نیز گوییم، اگر در این عالم ظهور پیدا کند، به صورت حب و رحمت و تطف ملایم با انفعال است. و این از شدت ضیق این عالم است. و در حدیث است که از برای رحمت صد جزء است که یک جزء از آن در این عالم نازل شده است، و به آن یک جزء این رحمتهایی که در این عالم است متحقق است، (۸۷۵) مثل رحمت بین فرزند و والدین و امثال آن. چنانچه تجلیات قهریه و مالکیه، که از تجلیات جلال است، در این عالم به صورت بغض و غضب ظهور پیدا کند. و بالجمله، باطن حب و بغض و غضب رحمانیت و قهاریت، و تجلیات جمال و جلال است. و آن تجلیات به عین ذات موجودند، و کثرت و تجدد و انفعال در آنها راه ندارد، چنانچه ظهور رحمانیت و قهاریت محبتها و مبعضتتهایی است که در این عالم موجود است. و چون مظهر فانی در ظاهر، و ظاهر متجلی در مظهر است، تعبیر از هر یک به دیگری در بعضی مقامات ناروا نیست. بنابراین، بغض حق تعالی به عبد ظهور به قهاریت و انتقام است، و حب او، به رحمت و کرامت است. والله العالم.

الحدیث التاسع و العشرون

حدیث بیست و نهم

باد نیکوییهای اخلاق ، پس آن را ارتکاب کن ، و بدیهای اخلاق ، پس از آنها دوری کن . پس اگر نکردی ، ملامت مکن مگر خود را."

شرح خصال جمع خصلت است و به معنای خوی است ، چنانچه در صراح است . و بنابراین ، استعمال آن در مطلق افعال و اخلاق ، چنانچه در این حدیث شریف و غیر آن وارد است ، مجاز است . و شاید خصلت اعم از خوی باشد، تا در این نحو استعمالات به طریق حقیقت باشد.

قوله : الوراع ، به فتح راء، و رعۀ مصدر ورع یرع به کسر راء، در هر دو است ، به معنای تقوی یا شدت تقوی و کمال پرهیزگاری است . و شاید از ورعته توریعا، ای کففته اخذ شده باشد، زیرا که ورع در حقیقت کف نفس و نگاهداری آن است از تعدی از حدود شرع و عقل . یا از ورع به معنای رد ماءخوذ باشد. یقال : ورعت الابل عن الماء. اذا رددته ، زیرا که نفس را رد می کنی از مشتتهیات خود و ارتکاب آنها.

قوله : لا تجترئ از باب افتعال به معنای جسارت و شجاعت و کثرت اقدام در امور است . فی الصحاح عن ابي زيد: الجراءة مثال الجرعة الشجاعة . و نیز در صحاح است : الجری ، المقدم .

قوله : فجهدک الجهد، بضم الجیم و فتحها، الطاقه و المشقة . یقال : جهد دابته و اءجهدها. در وقتی که آن را به سیر واداشت فوق طاقتش . و جهد به معنای جدیت و پافشاری نیز هست . و در این حدیث همه معانی مناسب است .

قوله عليك بصلاة الليل عليك اسم فعل است ، و استعمال می شود به معنای فعل متعدی یا به جای آن . عليك انفسکم ، ای الزموا. و بنابراین ، باء برای تاءکید و تقویت است نه برای تعدیه . و در مجمع البحرین گفته است که اگر با باء متعدی شد، به معنای استمسک است . (۸۷۷) و این نحو تعبیر در فارسی نیست . و در عربی در مقام مبالغه در شائن آن امر می گویند. و شاید تعبیر قریب به آن در فارسی چنین باشد: بچسب به فلان کار. و اما ترجمه آن به مثل بر تو باد به فلان مطابق با تعبیرات متعارفه نیست . و ما انشاءالله بیان مناسبات حدیث شریف را در ضمن مقدمه و چند فصل می نمایم .

مقدمه

مخاطب پیامبر در این وصایا خود حضرت علی ع است

در این حدیث شریف از جهات عدیده معلوم می شود که این وصیتهایی که جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، به جناب مولا امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، فرمودند در نظر مبارکشانش خیلی مهم بوده .

یکی آنکه به جناب امیر المؤمنین ، علیه السلام ، وصیت فرمودند با آنکه آن سرور منزهرتر از آن (بودند) به احتمال مسامحه در حدود شرعیه و در اوامر الهیه نسبت به ایشان برود، ولی چون خود مطلب در نظر مبارک رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، خیلی مهم بوده ، از سفارش خودداری نفرمودند. و خیلی متعارف است که امری را که در نظر ایشان مهم است و اعتنا به شائن آن دارد، برای اظهار اهمیت آن سفارش می نماید، ولو به کسی که بداند آن را اتیان می کند.

اما احتمال آنکه سفارش به آن حضرت برای ایصال به سایرین باشد، از قبیل ایاک اءعنی ... (۸۷۸) بعید است ، زیرا که سوق حدیث شهادت می دهد که به خود حضرت توجه داشته و منظور نظر مستقلاً آن بزرگوار بوده ، چنانچه کلمه فی نفسک و امر به حفظ و دعای به اعانت شاهد است . و این نحو وصیتها متعارف بوده است ، و بین ائمه طاهرین ، علیهم السلام ، بعضی به بعضی رایج بوده ، و هر یک از سوق عباراتشان معلوم است که منظور خود آن بزرگواران بوده اند، چنانچه در یکی از وصیتها جناب امیر المؤمنین ، علیه السلام ، می فرماید به حضرت امام حسن و امام حسین ، علیهما السلام : این وصیت من است به شما دو نفر و سایر اهل بیتم و آن کسی که کتاب من به او برسد. (۸۷۹) و معلوم است که در این وصیت حسنین ، علیهما السلام ، داخل بودند. و این وصیتها کشف می کند از شدت اهمیت مطلب ، و شدت علاقه آن بزرگواران بعضی به بعضی . بالجمله ، نفس بودن جناب امیر المؤمنین ، علیه السلام ، طرف وصیت ، کشف از بزرگی مطلب و اهمیت آن می کند.

و دیگر آنکه با اینکه طرف حضرت امیر بوده و آن جناب ممکن نبود از وصیت حضرت رسول تخطی فرماید و فتور و سستی نماید، با این وصف ، با این تاءکیدات اکیده مطلب را ادا فرموده .

و دیگر آنکه پس از آنکه فرمود: وصیت می کنم تو را، برای جلب نظر آن سرور به اهمیت وصیتها فرمود: حفظ (کن) آنها را از من . و پس از آن ، برای آنکه علاقه داشت که حضرت این مهمات را اتیان کند، دعا کرد که خداوندا، او را اعانت فرما.

و دیگر تاءکیداتی که در هر یک از جمله ها علی حده ذکر فرموده ، از قبیل نون تاءکید، و تکرار، و غیر آن که محتاج به ذکر نیست .

پس ، معلوم شد که این مطالب از مهمات است . و البته معلوم است که در هیچ یک از این امور برای خود آن بزرگوار نفعی متصور نیست ، بلکه مقصود نفع رساندن به طرف بوده . و جناب امیر، علیه السلام ، گرچه طرف مخاطبه است اصالةً ، ولی چون تکالیف عمومی مشترک است ، باید حتی الامکان جدیت کنیم که وصیتهای جناب رسول زمین

نماند. و باید بدانیم که شدت علاقه جناب رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، به حضرت امیر، علیه السلام، اقتضا می کند که نفع این مطالب خیلی زیاد باشد و اهمیت آنها بسیار باشد که به این طرز بیان فرموده است والله العالم.

فصل، در مفسد دروغ است

یکی از وصایای جناب رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، ملازمت با راستی و اجتناب از دروغ است، که از تقدیم ذکر آن معلوم می شود که در نظر محترمشان بیشتر از سایر وصایا اهمیت داشته. و ما ذکر مفسد کذب را مقدم می داریم بر مصالح صدق. پس بدان که این رذیله از اموری (است) که عقل و نقل متفق بر قبح و فسادش هستند. و خود آن فی نفسه از کبائر و فواحش است، چنانچه اخبار دلالت بر آن دارد. و علاوه، گاه شود که بر آن مترتب شود مفسد دیگری که قبح و فسادش کمتر از این موبقه نیست. بلکه گاهی شود که بواسطه کشف یک دروغ، انسان به طوری از درجه اعتبار پیش مردم ساقط می شود که تا آخر عمر جبرانش را نتوان کرد. خدا نکند کسی معروف شود به دروغگویی که هیچ چیز شاید بیشتر از این به حیثیت انسان لطمه نمی زند. و علاوه بر اینها، مفسد دینی و عقوبات اخروی آن نیز بسیار است. و ما به ذکر بعضی از احادیث شریفه در این باب اکتفا می نماییم، و چون مطلب از امور واضحه رایجه است از طول کلام اجتناب می نمایم.

روی فی الوسائل عن محمد بن یعقوب باسناده عن ابي جعفر، علیه السلام، قال: ان الله عزوجل جعل للشرءاقفالا، و جعل مفاتیح تلک الاقفال الشراب، و الکذب شر من الشراب. (۸۸۰)

فرمود حضرت باقر العلوم، علیه السلام: خدای تعالی قرار داد برای شر قفلهایی، و کلیدهایی آن قفلها را شراب قرار داد، و دروغگویی از شراب بدتر است.

اکنون قدری تفکر کن در این حدیث شریف که از عالم آل محمد، علیهم السلام، صادر شده است، و در کتابی که مرجع تمام علمای امت است مذکور گردیده و تمام علما، رضوان الله علیهم، آنرا قبول فرمودند، ببین آیا راهی برای عذر باقی می ماند؟ آیا این سهل انگاری از دروغ جز از ضعف ایمان به اخبار اهل بیت عصمت (علیه السلام) از چیز دیگر می شود؟ ما صور غیبیه اعمال را نمی دانیم و ارتباطات معنویه ملک و ملکوت را واقف نیستیم، از این جهت از این نحو اخبار تحاشی می کنیم و امثال اینها را حمل به مبالغه مثلا می نمایم، و این خود طریقه باطلی است که از جهل و ضعف ایمان می باشد. فرضا که این حدیث شریف را به مبالغه حمل کنیم، آیا این

مبالغه باید به موقع باشد؟ آیا هر چیزی را می شود گفت از شراب بدتر است ، یا باید طوری شر آن عظیم باشد که با مبالغه توان گفت از شراب بالاتر است ؟

و باسناده عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : الكذب هو خراب الايمان . (۸۸۱)

فرمود حضرت باقر العلوم ، عليه السلام ، که دروغگویی خرابی ایمان است .

حقیقتا این طور اخبار دل انسان را می لرزاند و پشت انسان را می شکنند. گمان می کنم که دروغ از مفسد اعمالی است که از بس شایع است قبضش بکلی از بین رفته ! ولی یک وقت تنبه پیدا می کنیم که ایمان که سرمایه حیات عالم آخرت است به واسطه این موبقه از دست ما رفته و خود ما نفهمیدیم .

و از حضرت ثامن الائمه ، عليهم السلام ، روایت شده که فرمود: از حضرت ختمی مرتبت سؤال شد آیا مؤ من جبان و ترسو می شود. فرمود آری . سؤال شد آیا بخیل می شود؟ فرمود آری . عرض آیا کذاب می شود؟ فرمود نه . (۸۸۲)

و از حضرت صدوق الطایفه (۸۸۳) منقول است که فرمود از فرمایشات رسول خداست : اءربى الربا الكذب . (۸۸۴) دروغ از ربا بالاتر است . با آنکه تشدید در امر ربا به طوری شده است که انسان را به حیرت در می آورد.

و از اموری که انسان باید ملتفت آن باشد این است که دروغ بعنوان شوخی و مزاح هم در اخبار از آن تکذیب شده است و تشدید در امر آن گردیده ، و علما فتوای به حرمت آن نیز می دهند.

چنانچه صاحب وسائل ، رحمه الله ، در عنوان باب ، که مطابق فتوای اوست ، فرموده : باب تحريم الكذب فى الصغير والكبير والجد والهزل عدا ما استثنى . (۸۸۵) و از کافی شریف سند به حضرت باقر، عليه السلام ، رساند که فرمود حضرت علی بن الحسین ، علیهما السلام ، به فرزندان خود می فرمود: بپرهیزید از دروغ کوچک و بزرگ در تمام سخنهای خود، چه جدی باشد یا شوخی ، زیرا که انسان اگر در امر کوچک دروغ گفت ، جرئت پیدا می کند بر امر بزرگ . آیا نمی دانید که پیغمبر خدا، صلی الله علیه و آله ، فرمود که "بنده خدا راستی را پیشه خود می کند تا آنکه خداوند او را صدیق می نویسد، و دروغسرایى را پیشه خود می کند تا آنکه خدای تعالی او را کذاب می نویسد." (۸۸۶)

و در کافی سند به جناب اصبح بن نباته رساند، قال قال اميرالمؤمنين عليه السلام : لا يجد عبد طعم الايمان حتى يترك الكذب هزله وجده . (۸۸۷) نمی چشد بنده ای مزه ایمان را، مگر آنکه ترک کند دروغ را در شوخی و جدی .

و در وصایای رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، به حضرت اباذر غفاری است : يا اباذر، ويل للذي يحدث فيكذب ليضحك به القوم . ويل له ، ويل له . (۸۸۸)

وای بر کسی که نقل کلام کند به دروغ تا مردم بخندند به آن . وای بر او، وای بر او.
اکنون با این همه اخبار و تشدیدات رسول خدا و ائمه هدی ، علیهم السلام ، خیلی جرات و شقاوت می خواهد که انسان اقدام به این امر بزرگ و خطیئه مهمه نماید. و چنانچه دروغ‌گویی از مفساد بسیار مهمه شمرده شده ، صدق لهجه و راستی گفتار از محاسن بسیار مهم است . و در اخبار اهل بیت از آن مدح بلیغ شده است ، و ما به ذکر بعض آن اکتفا می نمایم .

محمد بن یعقوب باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : كونوا دعاء للناس بالخير بغير اءلستكم ليروا منكم الاجتهاد و الصدق و الورع . (۸۸۹) فرمود: باشید دعوت کنندگان مردم به نیکویی به غیر زبانهای خویش ، تا ببینند از شما جدیت در امر خیر و عبادت و راست گفتاری و پرهیزگاری را.

و جناب صدوق سند به رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، رساند که فرمود: نزدیکترین شما به من روز قیامت و لازمترین اشخاص بر من شفاعت او، راستگویان شماست در حدیث ، و ادا کننده ترین شماست امانت را، و نیکوترین شماست در خلق ، و نزدیکترین شماست به مردم (۸۹۰).

فصل ، در حقیقت ورع و مراتب آن

در بیان ورع است . و آن را یکی از منازل سالکین و منازل سایرین شمرده اند و آنرا به طوری که جناب عارف معروف ، خواجه عبدالله انصاری تعریف فرموده است : هو توق مستقضى على حذر، اءو تحرج على تعظیم . (۸۹۱) یعنی ، ورع عبارت است از نگاهداری کامل و آخر مرتبه حفظ نفس ، و در عین حال ترسناک بودن از لغزش ، یا سختگیری بر نفس است برای تعظیم حق . و این شامل شود تمام مراتب آن را، زیرا که از برای ورع مراتب بسیار است ، چنانچه ورع عامه اجتناب از کبائر است ، و ورع خاصه اجتناب از مشتبهات است برای خوف از وقوع در محرمات ، چنانچه در حدیث شریف تثلیث (۸۹۲) اشاره به آن شده است ، و ورع اهل زهد اجتناب از مباهات است برای احتراز از وزر آن ، و ورع اهل سلوک ترک نظر به دنیاست برای وصول به مقامات ، و ورع مجذوبین ترک مقامات است برای وصول به باب الله و شهود جمال الله ، و ورع اولیا اجتناب از توجه به غایات است . و از برای هر یک شرحی است که اشتغال به آن به حال ما مفید نیست . و آنچه در این مقام باید دانست آن است که ورع از محارم الله پایه کمالات معنویه و مقامات اخرویه است ، و از برای هیچ کس مقامی حاصل

نشود، مگر به ورع از محارم الله . و قلبی که دارای ورع نباشد، بطوری زنگار و کدورت او را فرو می گیرد که امید نجات بسا باشد که از آن منقطع گردد. صفای نفوس و صقالت آنها به ورع است . و این منزل برای عامه مهمترین منازل است ، و تحصیل آن از مهمات مسافر طریق آخرت است . و فضیلت آن به حسب اخبار اهل بیت عصمت ، علیهم السلام ، بیش از آن است که در این اوراق مذکور گردد. و ما به ذکر بعض احادیث در این باب اکتفا می کنیم و طالب بیشتر به کتب اخبار رجوع نماید.

کافی باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : اءوصيك بتوى الله ، والورع ، والاجتهاد. و اعلم انه لاينفع اجتهاد لا ورع فيه . (۸۹۳)

فرمود حضرت صادق ، عليه السلام به راوی : وصیت می کنم تو را به پرهیزگاری ، و ورع ، و جدیت در عبادت . و بدان که جدیت در عبادت فایده ندارد در صورتی که ورع در آن نباشد. و به این مضمون باز روایت است . (۸۹۴) و این دلیل بر آن است که عبادات بدون ورع از درجه اعتبار ساقط است . و معلوم است نکته بزرگ عبادات ، که انقیاد نفس و ارتیاض آن است و قهر ملکوت است بر ملک و طبیعت ، بدون ورع شدید و پرهیزگاری کامل حاصل نشود. نفوسی که مبتلای به معاصی خدا هستند، نقشی در آنها صورت نگیرد و نقاشی بیفایده است . تا صفحه را از کدورات و کثافات پاک و صاف نکنی ، نقاشی نتوان کرد. پس ، عبادات ، که صورت کمالیه نفس است ، بدون صفای نفس از کدورت معاصی فایده ای نکند، و صورتی است بیمعنی و قالبی است بیروح .

و باسناده عن یزید بن خلیفه ، قال وعظنا اءبوعبدالله ، عليه السلام ، فامر و زهد، ثم قال : علیکم بالورع ، فانه لاينال ما عندالله الا بالورع . (۸۹۵)

راوی گوید: موعظه فرمود ما را جناب صادق ، عليه السلام ، و فرمایشاتی فرمود و دعوت به زهد دنیا کرد، و پس از آن فرمود: "بر شما باد به ورع ، زیرا که نیل نشود آنچه نزد خداوند است مگر به ورع ." پس به حسب این حدیث شریف ، انسانی که ورع ندارد از کراماتی که حق تعالی وعده به بندگان فرموده محروم است . و این بزرگترین خذلانها و شقاوتهاست .

و در وسائل سند به حضرت باقر، عليه السلام ، رساند اءنه قال : لاتنال لایتنا الا بالعمل و الورع . (۸۹۶) فرمود: ولایت ما نرسد مگر با عمل و ورع .

و در روایت دیگر است که حضرت صادق ، عليه السلام ، فرماید: نیست از شیعیان ما کسی (که) در شهری که دارای صد هزار جمعیت است از او با ورعتر باشد. (۸۹۷) و در کافی شریف نیز بدین مضمون روایت شده است . (۸۹۸)

و باید دانست که به حسب روایات شریفه ، میزان در کمال ورع اجتناب از محارم الله است ، و هر کس اجتناب از محرّمات الهیه کند از ورع دارترین مردم بشمار آید. پس ، این امر را شیطان در نظرت بزرگ نکند و تو را مایوس ننماید، زیرا که از عادت آن ملعون است که انسان را از راه یأس به شقاوت ابدی می اندازد. مثلا در این باب می گوید: چه طور ممکن است در شهری که دارای صد هزار جمعیت یا بیشتر است انسان از تمام آنها بیشتر ورع داشته باشد! این از مکاید آن لعین و وساوس نفس اماره است . جواب آن این است که به حسب روایات هر کس از محرّمات الهیه اجتناب کند مشمول این روایات است و از زمره ورعناکترین مردم بشمار می آید. و اجتناب محرّمات الهیه کار بسیار مشکلی نیست ، بلکه انسان با جزئی ریاضت نفس و اقدام می تواند ترک جمیع محرّمات کند. البته انسان بخواهد اهل سعادت و نجات باشد و در تحت ولایت اهل بیت و مشمول کرامت حق تعالی باشد، و تا این اندازه هم صبر در معصیت نداشته باشد، نمی شود، لابد قدری پافشاری و تحمل و ارتیاض لازم است .

تتمیم : در بیان مفسد خیانت و حقیقت امانت

در این مقام نکته ای است که اشاره به آن لازم است . و آن این است که جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، بعد از وصیت به ورع ، تفریع فرموده است به آن عدم جرئت بر خیانت را، با آنکه ورع راجع به مطلق محرّمات است ، یا اعم از آن چنانچه شنیدید . پس یا باید خیانت را به یک معنی اعمی از متفاهم عرفی آن معنی کرد تا مطابق با ورع گردد، و آن آن است که باید مطلق معاصی را یا مطلق ارتکاب موانع سیر الی الله را خیانت شمرد، زیرا که تکالیف الهیه امانات حق هستند، چنانچه در آیه شریفه : انا عرضنا الاءمانه علی السموات و الاءرض ...آلایه (۸۹۹) الایه بعض مفسرین تکالیف الهیه دانسته اند، (۹۰۰) بلکه تمام اعضا و جوارح و قوا امانات حق هستند، و صرف آنها را برخلاف رضای حق خیانت است ، و متوجه نمودند قلب را به غیر حق از جمله خیانتهاست :

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

یا آنکه مراد از خیانت همان معنای متعارف آن باشد، و از شدت اهمیت آن آنرا تخصیص به ذکر داده اند. گویی تمام حقیقت ورع اجتناب از خیانت در امانت است . و اگر کسی اخبار معصومین ، علیهم السلام ، (را) در موضوع رد امانت و اجتناب از خیانت ملاحظه کند، می فهمد که این معنی چه قدر در نظر شارع مقدس اهمیت داشته ، علاوه بر آنکه قبح ذاتی آن بر

هیچ عقلی مخفی نیست، و خائن را از زمره جنس انسانی باید خارج شمرد و ملحق به اردل شیاطین نمود. و معلوم است کسی که به خیانت و نادرستی در بین مردم معرفی شد، در این عالم نیز زندگانی بر او سخت و ناگوار خواهد شد.

نوع انسان در دنیا با معاونت و معاضدت بعضی با بعضی زندگانی راحت می تواند بکند، زندگانی انفرادی برای هیچ کس میسر نیست، مگر آنکه از جامعه بشریت خارج شده به حیوانات وحشی ملحق گردد، و زندگانی اجتماعی چرخ بزرگش بر اعتماد مردم به یکدیگر می چرخد، که اگر خدای نخواستہ اعتماد از بنی الانسان برداشته شود، ممکن نیست بتوانند با راحتی زندگانی کنند، و پایه بزرگ اعتماد بر امانت و ترک خیانت گذاشته شده است. پس، شخص خائن مورد اطمینان نیست و از مدنیت و همعضوی جامعه انسانی خارج است، و او را در محفل مدینه فاضله به عضویت نمی پذیرند. و معلوم است چنین شخصی با چه حالت سخت و زندگی تنگی زیست می نماید. و ما در این باب برای متمیم فایده چند حدیثی از اهل بیت عصمت در این موضوع ذکر می نماییم، و برای دل‌های بیدار و چشم‌های باز همین اندازه کفایت می کند.

محمد بن یعقوب باسناده عن ابي عبدالله، عليه السلام، قال: لا تنظروا الى طول ركوع الرجل و سجوده، فان ذلك شيء اعتاده، فلوتركه استوحش لذلك، و لكن انظروا الى صدق حديثه و اداء امانته. (۹۰۱)

فرمود حضرت صادق، عليه السلام: نظر نکنید به طول رکوع و سجود مرد، زیرا که این چیزی است که عادت نموده است به آن، اگر ترکش کند به وحشت می افتد برای آن، ولیکن نظر کنید به راست گفتاری و اداء امانت او.

و باسناده عن ابي كهمس، قال قلت لابي عبدالله، عليه السلام: عبدالله بن ابي يعفور يقرئك السلام. قال: عليك و عليه عليه السلام. اذ ائتيت عبدالله فاءقرئه السلام و قل له ان جعفر بن محمد يقول لك انظر ما بلغ به على عند رسول الله، صلى الله عليه و آله، فالزمه. فان عليا، عليه السلام، انما بلغ ما بلغ به عنده رسول الله بصدق الحديث و اداء الامانه (۹۰۲)

راوی گوید: گفتم به حضرت صادق، عليه السلام، "ابن ابی یعفور سلام خدمت شما عرض کرد." (فرمود) "بر تو و بر او سلام. وقتی رفتی پیش او، سلام به او برسان و بگو به او جعفر بن محمد می گفت نظر کن به آن چیزی که به واسطه آن حضرت امیرالمؤمنین، عليه السلام، به آن مقام رسید خدمت رسول خدا، صلی الله علیه و آله،

پس ملازم شو با آن . همانا علی ، علیه السلام ، نرسد بدان پایه که رسید رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، مگر به راستی گفتار و دادن امانت ."

هان ای عزیز، تفکر کن در این حدیث شریف ، بین مقام صدق لهجه و رد امانت تا کجاست که علی بن اَبی طالب ، علیه السلام ، را بدان مقام بلند رسانید. و از این حدیث معلوم شود که رسول خدا این دو صفت را از هر چیز بیشتر دوست می داشتند که در بین تمام صفات کمالیه مولی ، علیه السلام ، این دو او را مقرب کرده است و بدان مقام ارجمند رسانده است . و جناب صادق ، علیه السلام ، نیز در بین تمام افعال و اوصاف این دو امر را که در نظر مبارکشان خیلی اهمیت داشته به ابن ابی یعفور، که مخلص و جاننثار آن بزرگوار بوده ، پیغام داده و سفارش فرموده به ملازمت آنها.

و باسناده عن اَبی جعفر، علیه السلام ، قال قال اَبوذر (رضی الله عنه) سمعت رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، يقول : حافتا الصراط يوم القيامة الرحم و الائمة ، فاءذا مرالوصول للرجم المؤدی للائمة ، نفذ الى الجنة ، و اذا مر الخائن الائمة القطوع للرحم ، لم ينفعه معهما عمل و تكفاء به الصراط في النار. (۹۰۳)

ابوذر، علیه الرحمه ، گوید شنیدم رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، می فرمود: "رحم و امانت در روز قیامت در دو جانب صراط هستند، پس وقتی بگذرد وصل کننده رحم و ادا کننده امانت ، عبور نماید به سوی بهشت . و وقتی بگذرد خیانت کننده امانت و قطع کنند رحم ، نفع نرساند به او با اینها عملی و او را صراط برگرداند در آتش . پس معلوم شد صورت رحم در آن عالم در دو جانب صراط ایستاده اند و اعانت کنند کسانی را که صله رحم و ادای امانت کردند، و با ترک آنها هیچ عملی فایده نکند و او را به جهنم افکند.

باسناده عن اَبی عبدالله ، علیه السلام ، قال قال امیرالمؤمنین ، علیه السلام : اءدوا الائمة و لو الى قاتل ولد الاءنبیاء. (۹۰۴) فرمود حضرت امیرالمؤمنین ، علیه السلام : بدهید امانت را اگر چه به کشته پسرهای پیغمبران . و باسناده عن اَبی عبدالله ، علیه السلام ، فی وصیته له : اعلم ، اءن ضارب علی ، علیه السلام ، بالسیف و قاتله لوائتمنی واستنصحنی واستشارنی ، ثم قبلت ذلك منه ، لاءدیت اءلیه الائمة. (۹۰۵)

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام ، در یکی از وصیتهایش : بدان که اگر زننده علی ، علیه السلام ، به شمشیر و کشته آن حضرت مرا امین بخواهد و طلب نصیحت از من کند و استشاره از من نماید و من از او قبول کنم ، ادا نمایم به او امانت او را.

محمد بن علی بن الحسین باسناده عن اَبی حمزة الثمالی ، قال سمعت سید العابدین ، علی بن الحسین بن علی بن اَبیطالب ، علیه السلام ، يقول لشیعته :

علیکم بآءاء الاءمانء ، فوالذی بعء محمدآ، صلی الله علیه و آله ، بالحق نبیا، لواءن قائل
اءبی الحسین بن علی ، علیهما السلام ، اءئمتمنی علی السیف الذی قتلہ به ، لاءدیه اءلیه .(۹۰۶)
ثمالی گوید از حضرت سجاد شنیدم که می فرمود به شیعیانش : بر شما باد به ادای امانت .
قسم به آن کس که مبعوث نمود محمد، صلی الله علیه و آله ، را برآستی به پیغمبری ، اگر
کشنده پدرم حسین بن علی مرا امین قرار دهد بر آن شمشیری که با آن آن حضرت را کشت ، ادا
نمایم به سوی او .

و باسناده عن الصادق ، علیه السلام ، عن آباءه ، علیهم السلام ، عن النبی ، صلی الله علیه و
آله ، فی حدیث المناهی اءنه نهی عن الخیانة ، و قال : من خان اءمانء فی
الدنیا و لم یردها اءلی اءهلها، ثم اءدرکه الموت ، مال علی غیر ملتی ، و یلقی الله و هو
علیه غضبان . و من اشتری خیائء و هو یعلم ، فهو کالذی خانها.(۹۰۷)

از حضرت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، نقل فرمودند که آن حضرت نهی فرمود از
خیانت و فرمود: کسی که خیانت کند در دنیا به امانتی و به صاحبش رد نکند آن را و بمیرد، مرده
است به غیر ملت من ، و ملاقات کند خداوند را در حالی که آن ذات مقدس بر او غضبناک
است . و کسی که خریداری کند آن را با علم به خیانت ، او نیز مثل آن خائن است .

و از این قبیل احادیث دیگر نیز هست . و معلوم است که نتیجه غضبناکی ذات مقدس حق بر بنده
چه خواهد بود. البته حضرات شافعین نیز کسی را که مورد غضب حق است شفاعت نکنند،
خصوصا که شخص خائن از ملت رسول الله صلی الله علیه و آله ، نیز خارج است . و در حدیث
دیگر است که کسی که خیانت کند به مؤمنی ، از من نیست .(۹۰۸) و در حدیث دیگر
است که از دین اسلام خارج است و او را در شفیر جهنم اندازند ابد الابدین .(۹۰۹) پناه می برم به
خدا از این خطیئه .

و معلوم است خیانت به مؤمنین اعم است از خیانت مالی ، و خیانتهای دیگر که از آن بالاتر
است . پس انسان باید در این عالم نیز خیلی از نفس اماره مواظبت کند. چه بسا باشد که به انسان
اموری را تعمیر کند و سهل و آسان نماید ، دهد، با آنکه موجب شقاوت ابدی و خذلان دایمی
است . این حال خیانت به بندگان خدا. و از اینجا حال خیانت به امانت حق تعالی
نیز معلوم شود.

در اشاره به بعضی امانات حق است

و باید دانست که حق تبارک و تعالی تمام قوا و اعضای ظاهریه و باطنیه را به ما مرحمت فرموده
و بسط نعمت و رحمت در مملکت ظاهر و باطن ما فرموده و در تحت قدرت ما تمام آنها را
مسخر فرموده ، و اینها را به ما به رسم امانت مرحمت فرموده ، در صورتی که تمام آنها پاک و

پاکیزه و طاهر از قذارات صوریه و معنویه بودند، و آنچه از عالم غیب برای ما نازل فرموده تمام آنها مطهر از آرایش بوده اند، پس اگر ما در وقت ملاقات آن ذات مقدس آن امانات را بدون آرایش به عالم طبیعت و قذارات ملک و دنیا به او رد کردیم، امین در امانت بودیم، و الا جنایتکار بودیم، از اسلام حقیقی خارج و از ملت رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، بیرون هستیم. و در حدیث مشهور است که: قلب المؤمن من عرش الرحمن. (۹۱۰) و در حدیث قدسی معروف است: لایسعی ارضی و لاسمائی، و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن. (۹۱۱) دل مؤمن عرش و سریر سلطنت حق و منزلگاه آن ذات مقدس، و صاحب دل ذات مقدس است. توجه به غیر حق تعالی خیانت به حق است، و حب به غیر ذات مقدس و خاصان او، که حب اوست، خیانت است در مشرب عرفان. و ولایت اهل بیت عصمت، و طهارت و دوستی خاندان رسالت، علیهم السلام، و عرفان مقام مقدس آنها، امانت حق است، چنانچه در احادیث شریفه کثیره امانت را در آیه ای تفسیر فرموده اند به ولایت امیرالمؤمنین، (۹۱۲) علیه السلام. و چنانچه غضب ولایت و سلطنت آن حضرت خیانت به امانت است، ترک تبعیت آن بزرگوار از مراتب خیانت است. و در احادیث شریفه وارد است که شیعه کسی است که تبعیت کامل کند، و الا مجرد دعوی تشیع بدون تبعیت تشیع نخواهد بود. (۹۱۳)

بسیاری از خیالات از قبیل اشتهای کاذب است! به مجرد آنکه در قلب خود دوستی از حضرت امیر، علیه السلام، و اولاد طاهرینش دیدیم، مغرور به این دوستی می شویم و گمان می کنیم با ترک تبعیت این دوستی محفوظ می ماند. چه اطمینان است که اگر انسان مراقبت نکرد و آثار دوستی را ترک کرد، این دوستی باقی بماند؟ ممکن است در آن فشارهای سكرات که از برای غیر مؤمنین و مخلصین می باشد انسان از دهشت و وحشت، علی بن ابیطالب، علیه السلام، را فراموش کند. در حدیث است که یک طایفه از اهل معصیت در جهنم معذب اند، و اسم رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، را فراموش کنند، تا بعد از آنکه مدت عذاب سرآید و از قذارات گناه تطهیر و تخلیص شوند، اسم مبارک آن حضرت به یادشان آید به آنها القا شود، پس فریاد آنها به وامحمد! صلی الله علیه و آله، بلند شود و مورد رحمت شوند. (۹۱۴)

ما گمان می کنیم واقعه موت و سكرات آن شبیه به اوضاع این عالم است. عزیزم، تو با یک مرض جرئی تمام معلوماتت را فراموش می کنی، پس چه می شود با آن سختی ها و فشارها و مصیبتها و وحشتها؟ اگر انسان دوستی کرد و به لوازم دوستی رفتار کرد و متذکر محبوب بود و از او تبعیت کرد، البته آن دوستی با ولی مطلق و محبوب مطلق حق

مورد نظر حق و محبوب حق است ، ولی اگر ادعا کرد و عمل نکرد، مخالفت کرد، ممکن است قبل از رفتن از این عالم و در این تغییرات و تبدیلات و جلوه های گوناگون این دنیا انسان از دوستی آن سرور منصرف شود، بلکه نعوذ بالله دشمن شود با آن حضرت . چنانچه دیدیم اشخاصی را که مدعی دوستی بودند، پس معاشرات بیجا و اعمال ناهنجار دشمن شدند و عداوت ورزیدند با خدا و رسول ، صلی الله علیه و آله ، و اهل بیتش ، علیهم السلام . و اگر فرضا از این عالم هم با محبت منتقل شد، گرچه به حسب روایات شریفه و آیات مبارکه در قیامت از اهل نجات است و منتهی به سعادت شود، ولی در برزخ و احوال موت و قیامت انسان باز مبتلاست ، چنانچه در حدیث است که ما در قیامت از شما شفاعت می کنیم ، ولی برای برزخ خود فکری کنید.(۹۱۵) پناه می برم به خدا از عذاب و فشار قبر و زحمت و عذاب برزخ که در این عالم هیچ چیز به آن شباهت ندارد. آن دری را که از جهنم به قبر باز می شود اگر به این عالم باز شود، تمام موجودات آن هلاک می شود. نعوذ بالله منه .

فصل ، در بیان خوف از حق تعالی

بدان که خوف از حق تعالی یکی از منازلی است که کمتر منزلی را برای عامه توان به پایه آن دانست . و این خوف علاوه بر آنکه خود یکی از کمالات معنویه است ، منشاء بسیاری از فضایل نفسانیه و یکی از مسلحات مهمه نفس است ، بلکه سرچشمه تمام اصلاحات و مبداء علاج جمیع امراض روحانی توان آن را شمرد. و انسان مؤمن به خدا و سالک و مهاجر الی الله باید به این منزل خیلی اهمیت دهد، و به چیزی که آن را در دل زیاد کند و ریشه عقبات آن را در قلب محکم کند خیلی توجه نماید، مثل تذکر عذاب و عقاب و شدت عقاب موت و بعد از موت در برزخ و قیامت و احوال صراط و میزان و مناقشه در حساب و عذابهای گوناگون جهنم ، و تذکر عظمت و جلال و قهر و سلطنت حق ، و تذکر استدراج و مکر الله و سوء عاقبت ، و امثال آن . و چون ما در این اوراق تمام این مراحل را تا اندازه ای شرح دادیم ، در این مقام به ذکر بعضی از اخبار در فضیلت خوف از خدا اکتفا می کنیم :

محمد بن یعقوب باسناده عن اسحاق بن عمار، قال قال ابو عبد الله ، علیه السلام : یا اسحاق ، خف الله کانک تراه ، و ان کنت لا تراه فانه یراک . و ان کنت تری انه لا یراک فقد کفرت ، و ان کنت تعلم انه یراک ثم برزت له بالمعصیه ، فقد جعلته من اءهون الناظرین علیک (ن خ : الیک)(۹۱۶)

اسحاق گوید فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : ای اسحاق ، بترس از خداوند مثل آنکه او را می بینی ، و اگر تو او را نمی بینی ، او تو را می بیند. و گمان کنی که او تو را نمی بیند، کافر شوی . و اگر بدانی که او ترا می بیند و باز معصیت او کنی ، او را قرار دادی از پست ترین نظر کنندگان به خودت .

بدان که اگر کسی کیفیت تجلی حق را در ملک و ملکوت و ظهور ذات مقدس را در سماوات و ارضین به مشاهده حضوریه ، یا مکاشفه قلبیه ، یا به ایمان حقیقی ، بفهمد، و نسبت حق به خلق و خلق به حق را آنچنان که هست بداند، و کیفیت ظهور مشیت الهیه را در تعینات و فنای آنها را در آن ، علی ما هو علیه ، ادراک کند، خواهد دانست که حق تعالی حضور در تمام امکنه و احیاز دارد و او را مشاهده کند به علم حضوری در جمیع موجودات . چنانچه حضرت صادق مصدق ، علیه السلام ، فرماید: ما رأیت شیئا الا و رأیت الله معه اء و فیه (۹۱۷) و در قرب نوافل حقیقت کنت سمعه و بصره و یده (۹۱۸) و غیر ذلک بر او مکشوف گردد. پس ، حق را حاضر در تمام مراتب وجود بیند به حسب مقام خود، علما یا ایمانا یا عینا و شهودا. و البته در این رتبه ، سالک به هر مرتبه که هست حفظ حضور حق کند و از مخالفت آن ذات مقدس خودداری نماید، زیرا که حفظ حضور و محضر از فطرتهایی است که خلق بر آن مفظورند، و هر چه انسانی بیحیا باشد غیبت و حضورش باهم فرق دارد، خصوصا که حضور منعم عظیم کامل باشد که در فطرت حفظ حضور هر یک مستقلا ثبت است .

در بیان اختلاف مردم در حفظ حضور حق

و باید دانست که هر یک از اهل ایمان و سلوک و عرفان و ولایت به طوری حفظ حضور حضرت کنند که خاص به خود آنهاست . چنانچه مؤمنین و متقین حفظ حضور را به ترک نواهی و اتیان او امر دانند، و مجذوبین به ترک توجه به غیر و انقطاع تام کامل دانند، و اولیا و کامل به سلب غیریت و نفی انانیت دانند. و بالجمله ، یکی از مقامات شامخه اهل معرفت و اصحاب قلوب ، مشاهده حضور حق و حفظ حضرت است ، چنانچه با مشاهده کیفیت علم فعلی حق و فنای اشیا در ذات حق و حضور موجودات در پیشگاه مقدس و فهم اینکه دار تحقق محضر ربوبیت است ، حفظ محضر نمایند به هر مقام که هست . و این نیز از فطریات است .

و به مقام اول اشاره فرموده است رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، در وصیتی که به حضرت امیر، علیه السلام ، فرموده که ما اکنون به شرح آن مشغولیم . و در حدیث شریف اسحاق بن عمار

بقوله ، صلى الله عليه و آله : و الثالثة الخوف من الله عز ذكره كائنك تراه . وبقوله ، عليه السلام :
خف الله كائنك تراه . (٩١٩)

و به مقام دوم اشاره فرموده است جناب صادق ، عليه السلام ، بقوله : و ان كنت لا تراه فانه يراك .
و به فطرت حفظ محضر اشاره فرموده است جناب صادق ، عليه السلام ، بقوله : و ان كنت
تعلم انه يراك ...

و از برای خوف ، به حسب اختلاف مراتب اهل ایمان و سلوک و ریاضت و عرفان ، مراتبی
است که از مراتب بزرگ آن خوف از عظمت و تجلیات قهریه و جلالیه حق است . و توان این
مقام را از مراتب خوف نشمرد ، چنانچه عارف معروف در منازل السائرين
فرماید: و ليس في مقام اهل الخصوص وحشة الخوف ، الا هيئة الاجلال . (٩٢٠)
یعنی اهل قلوب و اسرار ولایت را خوفی نیست ، مگر هیبت اجلال و حشمت
عظمت و جلال .

در فضیلت گریه است

و از برای گریه از خوف خدا نیز فضیلت بسیار است . چنانچه در این حدیث شریف
فرموده : به هر قطره اش خداوند هزار خانه در بهشت بنا فرماید . و جناب شیخ صدوق ، رضوان
الله علیه ، بسند متصل از حضرت صادق ، عليه السلام ، از پدرانش ، از رسول اکرم ، صلى الله
عليه و آله ، حدیث کند که در حدیث مناهی فرموده است : کسی که چشمهایش گریان
شود از ترس خدا ، به هر قطره از اشک او در بهشت قصری مزین به در و گوهر به او عنایت
شود که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد و به قلب کسی خطور نکرده
باشد . (٩٢١)

و عن ثواب الاعمال باسناده عن ابي جعفر ، عليه السلام ، قال قال رسول الله
صلى الله عليه و آله : ليس شيء الا و له شيء يعدله الا الله . فانه لا يعد له شيء و لا اله الا الله لا
يعدله شيء . و دمعاً من خوف الله فانه ليس لها مثقال ، فان سالت على وجهه ، لم يرهقه قتر و لا
ذلة بعدها ابدا . (٩٢٢)

فرمود حضرت باقر ، عليه السلام ، به حضرت رسول خدا ، صلى الله عليه و آله ، فرمود:
هیچ چیز نیست مگر آنکه برای آن معادلی است ، مگر خداوند که هیچ چیز معادل او نیست ، لا اله
الا الله که معادله نکند با آن چیزی . و قطره اشک از ترس خدا که هم میزان آن چیزی نیست ، و
اگر جریان پیدا کند به رویش ، فرو نگیرد آن را غبار و ذلتی هیچگاه .

و در حدیث است که انسان (که) از کثرت گناه مابین او و بین بهشت بیشتر است از بین زمین تا عرش، پس هرگاه گریه کند از خوف خدا در صورتیکه پشیمان شده است از آنها، ما بین او و بین بهشت نزدیک شود مثل مژگان چشم به چشم. (۹۲۳)

و در کافی از حضرت صادق، علیه السلام، منقول است که هر چیزی را کیل و وزنی است، مگر گریه را که قطره ای از آن دریاهاى آتش را خاموش می کند. و فرمود: اگر یکنفر گرینده در یک امت باشد، همه مورد رحمت شوند. (۹۲۴) و احادیث از این قبیل بسیار است (۹۲۵).

در بیان رفع استبعاد از آن است که به عمل حقیر ثواب بزرگ دهند و آنچه لازم است اشاره به آن، آن است که بعضی از نفوس ضعیفه غیر مطمئنه به امثال این ثوابهای بسیار برای امور جزئی خدشه می کنند، غافل از آنکه اگر چیزی در نظر ما در این عالم کوچک آمد، دلیل نمی شود که صورت غیبیه ملکوتیه آن نیز حقیر و ناچیز است. چه بسا باشد که موجود کوچکی ملکوت و باطن آن در کمال عظمت و بزرگی باشد، چنانچه هیکل مقدس و صورت جسمانی رسول اکرم خاتم و نبی مکرم معظم، صلی الله علیه و آله، یکی از موجودات کوچک این عالم بود، و روح مقدسش محیط به ملک و ملکوت و واسطه ایجاد سماوات و ارضین بود. پس، حکم کردن به حقارت و کوچکی چیزی به حسب صورت باطنی ملکوتی، فرع علم به عالم ملکوت و بواطن اشیاست. و از برای امثال ماها حق این حکم نیست، و ما باید چشم و گوشمان باز به فرمایشات علمای عالم آخرت، یعنی انبیا و اولیا، علیهم السلام باشد.

و دیگر آنکه بنای آن عالم بر تفضل و بسط رحمت غیر متناهیه حق جل و علا گذاشته شده است، و تفضلات حق تعالی را حد و انتهایی نیست، و استبعاد از تفضل جواد علی الاطلاق و صاحب رحمت غیر متناهیه از کمال جهل و نادانی است جمیع این نعمتهایی که به بندگان عنایت فرموده، که از احصای آنها، بلکه احصای کلیات آنها، عقول عاجر و سرگردان است، بدون سابقه سؤال و استحقاق بوده، پس چه مانعی دارد که به مجرد تفضل و بدون هیچ سابقه، اضعاف مضاعف این ثوابها را به بندگان خود عنایت فرماید. آیا بنای عالمی را که به نفوذ اراده انسانی قرار داده شده و درباره آن گفته شده: فیها ما تشتهی علی الاءنفس و تلذلاءعین (۹۲۶) با آنکه اشتیاق انسانی حد محدودی و قدر مقدری ندارد، درباره آن می توان این استبعادات را کرد؟ خدای تبارک و تعالی آن عالم را به طوری مقرر فرموده و اراده انسانی را طوری قرار داده که به مجرد اراده هر چه را بخواهد موجود کند، موجود می کند.

ای عزیز، راجع به اینگونه ثوابها اخبار و احادیث شریفه یکی و دو تا و ده تا نیست که انسان را مجال انکاری بماند، بلکه فوق حد تواتر است. جمیع کتب معتبره معتمده احادیث مشحون از این نحو احادیث است مثل آن است که ما به گوش خود از معصومین، علیهم السلام، شنیده باشیم. و طوری نیست که باب تاءویل را انسان مفتوح کند. پس، این مطلبی را که مطابق نصوص متواتره و مصادم با برهان هم نیست، بلکه با یک نحو برهان نیز موافق است، بی سبب انکار کردن از ضعف ایمان و کمال جهالت است. انسان باید در مقابل فرموده انبیا و اولیا علیهم السلام، تسلیم باشد. هیچ چیز برای استکمال انسانی بهتر از تسلیم پیش اولیای حق نیست، خصوصا در اموری که عقل برای کشف آنها راهی ندارد و جز از طریق وحی و رسالت برای فهم آنها راهی نیست. اگر انسان بخواهد عقل کوچک و اوهام و ظنون خود را دخالت دهد در امور غیبیه اخرویه و تعبدیه شرعیه، کارش منتهی می شود به انکار مسلمات و ضروریات، و کم کم از کم به زیاد و از پایین به بالا منجر می شود. فرضا شما در اخبار و سند آنها خدشه داشته باشد - با آنکه مجال انکار نیست - در کتاب کریم الهی و قرآن مجید آسمانی که خدشه ندارید، در آنجا نیز امثال این ثوابها مذکور است مثل قوله تعالی: لیلۃ القدر خیر من اءلف شهر. (۹۲۷) - و مثل قوله: مثل ال لذین ینفقون اءموالهم فی سبیل الله کمثل حبه اءنبئت سبع سنابل فی کل سنبله ماء حبه و الله یضاعف لمن یشاء. (۹۲۸)

بلکه گمان نویسنده آن است که یک پایه این استبعادات و انکارها بر عجب و بزرگ شمردن اعمال گذاشته شده است. مثلا اگر یک روز روزه بگیرد یا یک شب را به عبادت احیا کند، پس از آن بشنود از برای آنها ثوابهای بسیار بزرگی را، استعباد نمی کند، با آنکه عینا - اگر بنابر مزد عمل باشد - این استعباد هست، لیکن چون این عمل خود را بزرگ شمرده و اعجاب به آن نموده تصدیق ثواب آن را می کند.

ای عزیز، تمام (عمر) ما، که پنجاه شصت سال است، فرض می کنیم که در آن قیام کنیم به جمیع وظایف شرعیه، و با ایمان صحیح و عمل صالح و توبه صحیحه از این دنیا برویم، آیا این مقدار اعمال و ایمان ما را چه مقدار جزاست؟ با آنکه به حسب کتاب و سنت و اجماع جمیع ملل چنین شخصی مورد رحمت حق است و به بهشت موعود می رود - بهشتی که در آنجا مخلد در نعمت و راحت و مؤبد در رحمت و روح و ریحان خواهد بود. آیا در اینجا مجال انکاری هست؟ با اینکه اگر بنای جزای عمل باشد - (به) فرض باطل که عمل ما جزایی داشته - این قدری که عقل از تصورش کما و کیف عاجز است نخواهد بود. پس، معلوم

شد که مطلب بر اساس دیگر مبتنی است و بر پایه دیگر چرخ می زند. آن وقت هیچ استبعادی باقی نمی ماند و برای انکار راهی باز نخواهد ماند.

فصل ، در بیان عدد نوافل

مقصود رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، از پنجاه رکعت نماز، که می فرماید مطابق سنت من است ، نمازهای واجبی و نوافل آنهاست به استثنای دو رکعت بعد از عشاء که در حال نشسته خوانده می شود و یک رکعت محسوب می شود، که با آن نمازهای فریضه و نافله پنجاه و یک رکعت می شود. و شاید ترک ذکر رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، این رکعت را، برای این باشد که این پنجاه رکعت سنت مؤ کده بوده . چنانچه دلالت کند بر این معنی روایت ابن ابی عمیر، قال : ساءلت اءبا عبدالله ، علیه السلام ، عن اءفضل ما جرت به السنه من الصلاه . قال : تمام الخمسين . (۹۲۹)

و از بعض روایات استفاده شود که سیره رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، بر همین پنجاه رکعت جاری بوده ، (۹۳۰) گرچه از بعضی دیگر استفاده شود که حضرت عتمه را به جا می آورند. (۹۳۱) و شاید عدم ذکر آن و جریان سنت بر پنجاه رکعت برای آن باشد که عتمه عوض نماز وتر است و خود استقلال ندارد، چنانچه روایت فضیل بن یسار دلالت بر آن دارد، (۹۳۲) و در روایت شریفه آن را وتر تسمیه کردند. (۹۳۳)

و در بعضی روایات است که کسی که آن را به جا آورد و مرد، مرده است در صورتی که وتر را به جا آورده است . (۹۳۴) پس ، در حقیقت این دو رکعت نماز وتر است که برای خوف حادثه موت پیش از وقت خود باید به جا آورد، ولی وقتی وقت وتر رسید، این کفایت از آن نکند و در بعضی روایات است که این دو رکعت جزء نمازهای پنجاه گانه نبود، آن را زیاد نمودند برای تکمیل عدد، و دو مقابل شدن نافله از فریضه . (۹۳۵) و این احادیث با هم اختلاف مدلول ندارند، بلکه ممکن است افضل چیزی که سنت بر آن جاری است پنجاه رکعت باشد، و این دو رکعت سنت غیر مؤ کده باشد و برای احتیاط حادثه موت و تتمیم عدد جعل شده باشد.

در هر صورت ، از برای نوافل یومیه فضیلت بسیار است . بلکه در بعض روایات ترک آن را معصیت شمرده ، (۹۳۶) و در بعض دیگر در این مقام فرموده : خداوند عذاب می کند بر ترک سنت . (۹۳۷) و در بعضی روایات تعبیر به وجوب فرموده : (۹۳۸) و این از برای تءکید در اتیان آنهاست و زجر از ترک آنها. و سزاوار این است که انسان حتی الامکان آنها را ترک نکند، زیرا که به حسب روایات شریفه نکته جعل آنها برای اتمام فرایض و قبولی آنهاست (۹۳۹) و در بعضی روایات می فرماید: شیعیان ما (اهل) پنجاه و یک رکعت

نماز هستند. (۹۴۰) و از آن حدیث ظاهر می شود که اصحاب اتیان آن هستند نه عقیده به آن ، مقابل اهل سنت . چنانچه از حدیث علائم مؤ من (۹۴۱) نیز همین ظاهر شود.

در بیان استحباب سه روز روزه در هر ماه

و اما سنت دوم رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، که عبارت است از سه روز روزه در هر ماه ، پس اخبار کثیره که بالغ بر چهل حدیث می شود در فضل آن وارد است . (۹۴۲) و در کیفیت آن بین علمای اعلام خلاف است . آنچه مشهور بین آنها و موافق با اخبار کثیره است و عمل رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، در آخر عمر و ائمه هدی بر آن بوده آن است که آن سه روز پنجشنبه اول ، که روز عرض اعمال است ، و چهارشنبه اول دهه دوم ، که روز نحس مستمر و روز نزول عذاب است ، و پنجشنبه آخر از دهه آخر ، که نیز روز عرض اعمال است ، می باشد. (۹۴۳) و در روایتی وارد است که بر امم سابقه هر وقت عذاب نازل می شد در یکی از این ایام نازل می شد، پس رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، در این ایام مخوفه روزه گرفت . (۹۴۴) و در حدیث است که صوم این سه روز معادل با صوم دهر است . (۹۴۵) و تعلیل فرموده اند در بعضی روایات به آیه شریفه من جاء بالحسنه فله عشر امثالها. (۹۴۶)

و اما آنچه در بعضی روایات وارد است که در ترتیب مخالف با این روایات است محمول است به مراتب فضل . و فرضا که معارض باشند، از جهات کثیره رجحان با این اخبار است . بلکه توان گفت که معارضه بین آنها معارضه نص و ظاهر، یا اظهر و ظاهر است . و اما مرسله صدوق که می فرماید: در صورتی که در عشر آخر دو پنجشنبه باشد، اولی را روزه بگیر، زیرا که شاید دومی را ملاقات نکنی . (۹۴۷) منافات با این اخبار ندارد، زیرا که ظاهر آن است که برای رسیدن به فضل عاجل است برای خوف عدم توفیق ، به موت یا غیر آن ، چنانچه در حکمت جعل عتمه نیز همین طور وارد است . پس ، این روایت خود از روایات داله بر مقصود است ، یعنی بر افضلیت پنجشنبه آخر، نه اخبار معارضه . و ظاهر این است که اگر پنجشنبه اول را روزه گرفت و به پنجشنبه آخر نیز رسید، افضل آن است که آن فضیلت را ادراک کند، و روزه اول مجزی از آن نباشد. و آنچه محقق جلیل فیض (۹۴۸) و محدث عالی الشاءن ، صاحب حدائق، (۹۴۹) علیهما الرحمه ، در مقام جمع فرمودند بعید است ، خصوصا دومی . (۹۵۰)

در بین فضیلت صدقه است

و اما سنت سوم رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله و سلم ، که آن عبارت است از صدقه و جهد نمودن در آن ، پس آن نیز یکی از مستحبات است که کمتر در اعمال مستحبه به

پایه آن می باشد. و اخبار در موضوع صدقه ، حتی بر خارج از مذهب و بر حیوانات بری و بحری ، بیش از آن است که در این مختصر بگنجد، و ما به ذکر بعضی از آن اکتفا می کنیم .
محمد بن یعقوب باسناده عن عبدالله بن سنان فی حدیث قال قال
ابوعبدالله ، علیه السلام : لیس شیء اءثقل علی الشیطان من الصدقه علی المؤمن ،
و هو تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد. (۹۵۱)

ابن سنان گوید فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : هیچ چیز گرانتتر نیست بر شیطان از صدقه بر مؤمن . و آن واقع شود در دست پروردگار تبارک و تعالی ، پیش از آنکه واقع شود در دست بنده .

و باسناده عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، فی حدیث قال : ان الله لم یخلق شیئا
ءلا و له خازن یخزنه الا الصدقه ، فاء الرب یلیها بنفسه . و کان اءبی اذا تصدق
بشیء ، وضعه فی ید السائل ، ثم ارتده منه فقبله و شمه ثم رده فی ید السائل
(۹۵۲).

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : خدای تعالی خلق نفرمود چیزی را مگر آنکه از برای او نگاهبانی است که او را نگاهداری کند، مگر صدقه را که خدای تعالی نگاهداری آن را خود فرماید. و پدرم وقتی صدقه می داد، می گذاشت آن را به دست سائل ، پس از آن ، آن را از او پس می گرفت و می بوسید و می بوییدش ، پس از آن به سائل رد می فرمود.

و قریب به مضمون این حدیث چندین دیگر وارد است ، (۹۵۳) و دلالت بر بزرگی شاءن و عظمت رتبه صدقه دارد که خدای تبارک و تعالی امر آن را به کس دیگر محول نفرموده و خود با ید خود قدرت و احاطه قیومیه خود حافظ صورت کامله غیبیه آن گردیده .

و تدبر در این حدیث شریف و امثال آن ، که در ابواب متفرقه کتب اصحاب ، رضوان الله علیهم اجمعین ، منقول است ، برای اهل معرفت و اصحاب قلوب کشف توحید فعلی و تجلی قیومی حق را می نماید. و اشاره به نکته مهمی است که توجه به آن برای کسانی که قیام به این امر مهم می کنند خیلی لازم است . و آن آن است که انسان بفهمد تصدق در دست که واقع می شود، که نعوذ بالله اگر منت و اذیتی در دادن صدقه از انسان نسبت به فقیر واقع شود، اول به حق تبارک و تعالی واقع شود، پس از آن به سائل ، چنانچه اگر تواضع و فروتنی کند و از روی کمال خضوع و مذلت صدقه را به سائل مؤمن تقدیم کند، برای حق تعالی کرده ، چنانچه عالم آل محمد، صلی الله علیه و آله ، و عاشق جمال حق تعالی ، جناب باقر العلوم ، علیه السلام ، صدقه را پس از وقوع در دست سائل می بویید و می بوسید و استشمام رایحه طیبیه محبوب از آن می کرد. و خدا می

داند برای آن ذات مقدس و عاشق مجذوب چه راحت نفس و سکوت خاطری پیدا می شد، و چه طور آن اشتغالات قلبیه و احتراقات شوقیه باطنیه (را) این عشقبازی خاموش می کرد.

افسوس و هزاران افسوس! که این نویسنده مستغرق در بحار هوای نفس و مخلد بر ارض طبیعت و گرفتار شهوات و اسیر بطن و فرج و بی خبر از ملک هستی و مست خودی و خودپرستی در این عالم آمد و عن قریب خواهد رفت و از محبت اولیا هیچ ادراک نکرد و از جذبات و جذوات و منازل و مغازلات آنها هیچ نفهمید، و وقوفش در این عالم وقوف حیوانی و حرکاتش حرکات شیطنانی بود. اگر چنین باشد مردنش مردن حیوان و شیطان است. اءللهم الیک المشتکی و علیک المعول. (۹۵۴) خداوندا، تو خود ما را به نور هدایت دستگیری فرما و از این خواب سنگین بیدار فرما و به عالم غیب و نور و دار بهجت و سرور و خلوت انس و محفل خاص دعوت کن.

و باسناده عن اءبی عبدالله، علیه السلام، قال قال رسول الله، صلی الله علیه و آله : اءرض القیامه نار ماخلا ظل المؤمن فان صدقته تظله. (۹۵۵) فرمود حضرت صادق، علیه السلام، که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زمین قیامت آتش است، مگر سایه مؤمن و جوار آن که صدقه او او را سایه اندازد و حفظ نماید.

و در روایت است که صدقه را خدای تعالی تربیت فرماید مثل شماها که بچه شتر را تربیت می کنید. و اگر نصف خرما صدقه دهید، خدای تعالی آن را تربیت می فرماید و در روز قیامت آن را می دهند به بنده در صورتی که مثل کوه احد یا بزرگتر از آن است. (۹۵۶) و از این قبیل حدیث بسیار است. و در احادیث کثیره وارد است که صدقه مردنهای بد را دفع می نماید، (۹۵۷) و روزی را نازل می کند، (۹۵۸) و قرض را ادا می کند، (۹۵۹) و عمر را زیاد کند، و هفتاد طور مردن بد را دفع کند، (۹۶۰) و خدای تعالی عوض آن را از ده تا صد هزار عطا فرماید، (۹۶۱) و اسباب زیادت مال گردد، (۹۶۲) و در صبح هر کس صدقه دهد از بلاهای آسمانی در آن روز ایمن گردد، و اگر در اول شب بدهد، از بلاهای آسمانی در آن شب ایمن باشد، (۹۶۳) و مداوای مریضها با صدقه شود، (۹۶۴) و اگر کسی اهل بیت مسلمی را کفایت کند، گرسنگی آنها را رفع کند و بدن آنها را بپوشاند و آبروی آنها را حفظ کند، از هفتاد حج محبوبتر است، با آنکه یک حج از هفتاد عتق رقبه بالاتر است، (۹۶۵) با آنکه عتق رقبه وارد است که هر کس بنده ای را آزاد کند، خداوند به هر عضوی از آن عضوی از او را از آتش جهنم آزاد فرماید، (۹۶۶) و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هزار بنده آزاد فرمود از کد یمین خود، (۹۶۷) و غیر ذلک که ذکر آنها موجب تطویل شود.

در بیان نکته دیگر

و ما ختم می کنیم این مقام را به ذکر نکته ای دانستنی . و آن این است که در آیه شریفه وارد است : لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون . (۹۶۸) یعنی هرگز به خوبی نایل نشوید، مگر آنکه در راه خداوند انفاق کنید از آنچه دوست می دارید.

و در حدیث است که حضرت صادق ، علیه السلام ، صدقه می دادند به شکر، پرسیدند: "چطور به شکر صدقه می دهید؟" فرمود: " شکر را از هر چیز بیشتر دوست دارم ، و میل دارم به آن چیزی که محبوبترین اشیاست پیش من صدقه دهم ." (۹۶۹)

و در حدیث است که حضرت امیر، علیه السلام ، جامه ای خریداری فرمود و از آن خوشش آمد و آن را صدقه داد و فرمود: شنیدم رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، می فرمود: " کسی که اختیار کند غیر را بر خودش ، خداوند بهشت را روز قیامت برای او اختیار کند، و کسی که دوست داشته باشد چیزی را، پس آن را برای خدا قرار دهد، خدای تعالی روز قیامت فرماید: بندگان به یکدیگر جزا می دادند به معروف ، و من جزای تو را امروز بهشت دهم ." (۹۷۰)

و روایت شده که یکی از اصحاب وقتی همین آیه شریفه وارد شد، یک باغی داشت بین خویشاوندانش قسمت کرد و آن را از همه اموالش بیشتر دوست داشت ، پس رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، فرمود: خوشا به حال تو! خوشا به حال تو! که این حال سودمندی است برای تو. (۹۷۱)

و از برای جناب ابوذر غفاری میهمانی آمد. فرمود به او که من شغلی دارم ، و از برای (من) شترهایی است برو بهترین آنها را بیاور. میهمان رفت و یک شتر لاغری آورد. ابوذر فرمود: به من خیانت کردی . گفت : بهترین شترها شتر فحل بود، به یاد آمد روز احتیاج شما به به سوی آن . ابوذر فرمود: روز احتیاج من به آن روزی است که مرا در قبر می گذارند با آنکه خدای تعالی فرماید: هرگز به بر و نیکویی نرسید مگر آنکه انفاق کنید آنچه را دوست می دارید. و فرمود در مال سه شریک است : یکی قدر است ، که فرقی نکند پیش آن که خوب یا بد آن را ببرد به هلاک نمودن . دوم وارث است ، که منتظر مردن تو است . و تو سومی آنهایی . پس اگر توانستی که عاجزتر از آنها نباشی نباش . خدای تعالی فرماید: لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون . (۹۷۲) و این شتر محبوب بود پیش من در بین اموال من ، پس دوست داشتم که برای خودم پیش بفرستم . (۹۷۳)

در بیان یکی از اسرار صدقه

باید دانست که انسان با علاقه مندی و محبت به مال و منال و زخارف دنیوی بزرگ شده است و تربیت گردیده ، و این علاقه در اعماق قلب او جایگزین گردیده . و منشاء بیشتر مفاسد اخلاقی و اعمالی ، بلکه مفاسد دینی ، همین علاقه است . چنانچه در احادیث کثیره وارد است ، (۹۷۴) و ما در شرح بعضی احادیث به آن اشاره کردیم . (۹۷۵) پس ، اگر انسان به واسطه صدقات و ایثار بر نفس این علاقه را بتواند سلب کند یا کم کند ، البته قطع ماده فساد و جرثومه قبایح را کرده ، و طریق نیل به حصول معارف و انقطاع به عالم غیب و ملکوت و حصول ملکات فاضله و اخلاق کامله را برای خود مفتوح نموده . و این یکی از نکات بزرگ انصافات مالیه واجبه و مستحبه است . و در مستحبات این نکته کاملتر است ، چنانچه واضح است .

پس ، از مجموع اخبار و آثار این باب معلوم شد که صدقه جامع فضایل دنیوی و اخروی است . از ساعت اول دادن آن با انسان همراه است و دفع بلیات می کند ، تا آخر امر در قیامت و سایر مراحل که انسان را به بهشت و جوار حق برساند .

تتمه

باید دانست صدقه مندوبه در سر و خفا افضل است از صدقه آشکارا و علانیه ، چنانچه در کافی شریف سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند که به عمار سبابی فرمود: یا عمار، الصدقة فی السر والله افضل من الصدقة فی العلانیه ، و كذلك والله العبادة فی السر افضل منها فی العلانیه . (۹۷۶) ای عمار، صدقه در پنهانی ، به خدا قسم ، افضل است از صدقه آشکارا . و همین طور عبادت در پنهانی افضل است از عبادت آشکارا .

و در احادیث کثیره وارد است که صدقه پنهانی غضب پروردگار را خاموش می کند . (۹۷۷) و در حدیث است که هفت طایفه است که خدای تعالی در پناه خودش آنها را حفظ فرماید در روزی که پناهی جز پناه او نیست . یکی از آنها کسی است که صدقه بدهد و پنهان کند حتی آنکه دست راست او نفهمد آنچه دست چپش انفاق کند . (۹۷۸)

و شاید نکته افضلیت یکی آن است که عبادت سری بعیدتر از ریا و به اخلاص نزدیکتر است . و دیگر آنکه در باب صدقه حفظ آبروی فقرا در کتمان آن است .

و نیز صدقه بر ارحام و اقربا افضل است از غیر آنها ، و بر آن ، عنوان صله رحم ، که از افضل عبادات است ، منطبق شود ، چنانچه در حدیث وارد است که افضل صدقات صدقه به ذی رحم است ، و صله اخوان اجرش بیست است ، و صله رحم بیست و چهار است

(۹۷۹) بلکه در بعضی روایات است که صدقه به غیر رحم در صورتی که رحم محتاج است قبول نمی شود. (۹۸۰)

ختام

بدان که در حدیث شریف که می فرماید در صدقه جهد کن تا گمان کنی که اسراف کردی ، با آنکه اسراف نکردی . ظاهر شود که مطلوب در صدقه کثرت آن است و به هر اندازه رسد اسراف نیست . و در حدیث است که حضرت امام حسن مجتبی ، سلام الله علیه ، سه مرتبه قسمت کرد اموال خود را با فقرا به طور تنصیف ، حتی اگر دارای دو جفت نعلین بود یا دو ثوب بود، تنصیف فرمود. (۹۸۱)

و در حدیث دیگر است که حضرت رضا، علیه السلام ، و حضرت جواد سلام الله علیه مرقوم فرمود: شنیدم غلامان تو وقتی سوار می شوی ، تو را خارج می کنند از در کوچک ، آنها بخل می کنند و می خواهند تو به کسی چیزی ندهی . به حق من بر تو که بیرون رفتن و داخل شدن نباشد مگر از در بزرگ . و وقتی سوار شدی همراه خود طلا و نقره بردار و هیچ کس از تو سؤالی نکند مگر آنکه به او عطا نمایی . و از عموهای تو هر کس از تو سؤالی کرد، کمتر از پنجاه دینار به او مده ، و اگر بیشتر خواستی بدهی ، اختیار با تو است . و من اراده کردم به این امر اینکه خداوند مقام تو را رفیع فرماید، پس انفاق کن و ترس مکن که خداوند بر تو سختگیری فرماید. (۹۸۲)

و این احادیث منافات ندارد با احادیثی که دلالت کند بر آنکه کثرت صدقه بقدری که معیشت بر عیال سخت شود از جمله اسراف است ، و خداوند دعای کسی را که انفاق کند و از برای معیشت خود و عیالش چیزی نگذارد قبول نفرماید، (۹۸۳) و در حدیث است که افضل صدقه صدقه ای است که از زیادت کفاف باشد. (۹۸۴) وجه عدم منافات آن است که کثرت و جهد در صدقه لازم نیست به قدری باشد که موجب سختی بر عیال شود. چه بسا اشخاصی که نصف مال یا بیشتر آن را صدقه دهند و کفاف خود و عیال آنها محفوظ ماند به طوری که در ضیق معاش و سختی نیفتند.

فصل ، در فضیلت نماز شب

در این حدیث شریف تاءکید بلیغ در قیام به نماز شب و نماز ظهر شده است . اما راجع به نماز شب شرحی در بعضی احادیث سابقه ذکر کردیم ، (۹۸۵) و در این مقام اکتفا می کنیم به ترجمه بعضی احادیث شریفه تبرکا.

در وسائل از کتاب کافی سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند که فرمود: شرف مؤمن نماز کردن اوست در شب ، و عزتش نگاهداری خود از اعراض مردم است (۹۸۶).

و در حدیث دیگر فرمود حضرت صادق ، علیه السلام : جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، به جبرئیل فرمود: موعظه کن . گفت : "ای محمد (صلی الله علیه و آله عیش کن هر چه خواهی ، زیرا که تو مردنی هستی ، و دوست داشته باش هرچه را خواهی ، زیرا که از آن جدا خواهی شد، و عمل کن آنچه خواهی ، زیرا که ملاقات کنی آن را، و بدان که شرف مؤمن ایستادن اوست در شب ، و عزت او نگاهداری خویش از اعراض مردم است (۹۸۷).

و سند به حضرت صادق ، علیه السلام ، رساند که فرمود: مال و اولاد زینت زندگانی دنیاست ، و هشت رکعت در آخر شب با وتر زینت آخرت است ، و گاهی خدای تعالی جمع فرماید آنها را برای طایفه ای (۹۸۸).

از شیخ مفید، رضوان الله علیه ، نقل کند که فرمود رسول خدا، صلی الله علیه و آله : وقتی که ایستاد بنده از خوابگاه لذیذش که راضی کند حق را به نماز شب ، در صورتی که چرت می زند، مباحات می فرماید خدای تعالی بواسطه او بر ملائکه و فرماید: شاهد باشید که آمرزیدم او را.(۹۸۹) و احادیث از این قبیل در فضل آن بسیار است و مجال ذکر آنها در این مختصر نیست .

در بیان صلاة وسطی

و اما نماز زوال که مورد سفارش رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، است ، مراد از آن نوافل نماز ظهر است ، چنانچه در روایات دیگر تصریح به آن شده (۹۹۰) و اهتمام به خصوص این نوافل یا برای آن است که در خود آنها خصوصیت و اهمیتی است ، و یا برای آنکه از متعلقات صلاة وسطی هستند و موجب اتمام و قبول آن می باشند.

و شاید که در این حدیث مراد خود نماز ظهر باشد، که آن نماز وسطی است ، به اعتبار آنکه در وسط نمازهای یومیه واقع است ، و حق تعالی امر به حفظ آن و قیام به آن بالخصوص نموده در آیه شریفه حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین (۹۹۱) و مشهور بین فقها، رضوان الله علیه ، و اظهر آن است که صلاة وسطی همان صلاة ظهر است ، و مزید اختصاص در بین نمازها دارد، و اول نمازی است که حق تعالی بر آدم ابی البشر، علی نبینا و آله و علیه الصلاة و السلام ، فرو فرستاده توسط جبرئیل ، علیه السلام .

و ظاهر آن است که سفارش جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، به این که علیک بصلاة الزوال و برای حفظ حدود و نوافل و وقت آن است ، نه برای اصل اتیان فقط ، چنانچه از امر به محافظه صلوات ، و خصوصا حفظ نماز ظهر، نیز چنین استفاده شود. چنانچه در اخبار اهل بیت عصمت ، علیهم السلام ، سفارش درباره حفظ اوقات صلوات و اتیان آنها را در اوقات فضیلت آنها بسیار وارد است . بلکه گاهی شود که تاءخیر آنها از اوقات فضیلت بدون عذر موجب تزییع و باعث تهاون شود، خصوصا اگر مداومت بر آن انسان بکنند. پر معلوم است کسی که اهمیت به امری دهد، ناچار آن را هر چه زود و نیکوتر باشد انجام دهد. به خلاف آنکه اگر آن را سست بشمارد و ناچیز بداند، که در اتیان آن نیز تهاون و سستی کند و تغافل ورزد. و خدا نکند که کار انسان منجر شود به استخفاف به نماز و تهاون و سهل انگاری در امر آن . رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، مستخف به نماز را فرمود اگر بمیرد و نمازش چنین باشد، به دین من نمرده است . (۹۹۲) بلکه گاهی شود که انسان به واسطه استخفاف به امر صلاة و تهاون و سستی در آن ، کارش منجر به ترک آن شود. طبیعی است که انسان اگر چیزی در نظرش قیمت نداشت ، کم کم از نظرش می افتد و آن را نسیان می کند. ما که در کارهای دنیایی کمتر فراموشی بر ایمان حاصل می شود، خصوصا در مهمات آن ، برای آن است که نفس به واسطه بزرگ شمردن آن و حب مفرط به آن توجهش مصروف به آن است و دایما متذکر آنست ، و البته چنین امری فراموش شدنی نیست . مثلا اگر کسی به شما وعده دهد که اول ظهر روز کذا من به شما فلان مبلغ ، که در نظر شما مهم است ، می دهم ، و او را صادق در آن وعده بدانید، ناچار آن روز را و میعادگاه را فراموش نمی کنید و دایما ساعتشماری می کنید تا موعده برسد، و در آن وقت با کمال حضور قلب و توجه باطن در اول موعده خود را حاضر می کنید. اینها برای آن است که حب نفس بر آن چیز و بزرگ شمردن آن ، شما را مفتون آن نموده و هرگز در امر آن تهاون نمی کنید. و همین طور در سایر امور دنیوی هرکس به فراخور حال خود. ولی اگر چیزی در نظرتان خوار و بیقیمت بود، نفس اگر به او توجهی کند آنی است و به طریق خطور می باشد، و لحظه ای نمی گذارد مگر آنکه از آن غفلت می کنید.

اکنون این سستی ما در امور دینی معلوم می شود برای چیست . برای آن است که ایمان به غیب نداریم و پایه یقین و اطمینان سست است و وعده خدا و انبیا را به جان و دل قبول نکردیم ، پس در نظر ما تمام اوضاع الهی و شرایع دینی پست و سست است . و این سستی کم کم تغافل آورد: و یا در همین عالم غفلت بر ما غالب آید و ما را از دین صوری که داریم بکلی خارج کند، یا در شدتها و سختیهای موت غفلت کلی عارض شود.

این نمازهای پنجگانه ، که عمود دین و پایه محکم ایمان است و در اسلام چیزی بعد از ایمان به اهمیت آن نیست ، بعد از توجهات نوریه باطنیه و صور غیبیه ملکوتیه ، که غیر از حق تعالی و خاصان درگاه او کسی نداند، یکی از جهات مهمه که در آن هست این تکرار تذکر - حق با آداب و اوضاع الهی که در آن منظور گردیده است - رابطه انسان را با حق تعالی و عوالم غیبیه محکم می کند، و ملکه خضوع لله در قلب ایجاد کند، و شجره طیبه توحید و تفرید را در قلب محکم کند به طوری که با هیچ چیز از آن زایل نشود، و در امتحان بزرگ حق تعالی ، که در حال ظهور سکرات موت و احوال مطلع و شهود نمونه غیب حاصل شود، از امتحان درست بیرون آید و دینش مستقر باشد و بماند، نه مستودع و زایل شدنی که به اندک فشاری نسیان عارض شود.

پس ای عزیز! ایاک ثم ایاک والله معینک فی اولیک و اءخراک .(۹۹۳) مبادا در امر دیانت خصوصا این نمازهای پنجگانه ، تهاون کنی و آنها را سست شماری ! خدا می داند که انبیا و اولیا و ائمه هدی ، علیهم السلام ، از کمال شفقت بر بندگان خدا این قدر ترغیب و تحذیر نمودند، و الا ایمان ما نفعی به آنها نرساند و از اعمال ما سودی نبرند.

فصل ، در فضیلت تلاوت قرآن است

یکی از وصایای رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، وصیت به تلاوت قرآن است . و فضل تلاوت و حفظ و حمل و تمسک و تعلم و مداومت و مزاولت و تدبر در معانی و اسرار آن بیش از آن است که به فهم قاصر ما درست آید. و آنچه از اهل بیت عصمت ، علیهم السلام ، در خصوص آن وارد شده است در این اوراق ننگجد، و ما به بعضی آن قناعت کنیم .

کافی باسناده عن اءبی عبدالله ، علیه السلام ، قال : القرآن عهد الله الی خلقه ، فقد ینبغی للمراء المسلم اءن ینظر فی عهده و اءن یقراء منه فی کل یوم خمسین آیه .(۹۹۴) فرمود: قرآن عهد خداوند است به سوی بندگان ، همانا سزاوار است که هر مرد مسلمانی در هر روز به آن عهد نظر کند و از آن پنجاه آیه قرائت کند.

و باسناده عن الزهیری قال سمعت علی بن الحسین ، علیهما السلام ، یقول : آیات القرآن خزائن ، فکلما فتحت خزینة ، ینبغی لک اءن تنظر فیها.(۹۹۵) فرمود حضرت سجاد، علیه السلام ، که آیات قرآن خزانه هایی است ، پس هر وقت گشوده شد خزینه ای ، سزاوار است که نظر کنی در آن .

و ظاهر این دو حدیث آن است که تدبر در آیات آن و تفکر در معانی آن خوبست بکنند. و تدبر و تفکر در آیات محکمه الهیه و فهم معارف و حکم و توحید و تفرید از آن نمودن غیر از تفسیر به رأی است که منهی عنه است در مقابل اصحاب رأی و

اهوای فاسده ، بدون تمسک به اهل بیت وحی که مختص به مخاطبه کلام الهی هستند، چنانچه در محال خود ثابت است و تفصیل در این مقام بيموقع . و کفایت می کند قول خدای تعالی : اءفلا يتدب رون القرآن اءم على قلوب اءقفالها.(۹۹۶)

و در اخبار امر به رجوع به آن و تدبیر در معانی آن بسیار وارد است . حتی از جناب امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، نقل است که فرمود: خیری نیست در قرائتی که از روی تفکر نباشد.(۹۹۷)

و باسناده عن اءبى جعفر، علیه السلام ، قال قال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : من قراء عشر آیات فى ليله ، لم یکتب من الغافلین . و من قراء خمسين آیه ، کتب من الذاکرین . و من قراء مائه آیه . کتب من القانتین . و من قراء مائتى آیه . کتب من الخاشعین . و من قراء ثلاثمائه آیه ، کتب من الفائزین . و من قراء خمسمائه آیه . کتب من المجتهدین . و من قراء اءلف آیه ، کتب له قنطار من بر: القنطار خمسۀ عشر اءلف (خمسون اءلف) مثقال من ذهب ، و المثقال اءربعة و عشرون قیراطا: اءصغرها مثل جبل احد، و اءکبرها ما بین السماء و الارض .(۹۹۸)

و در اخبار کثیره قضیه تمثیل قرآن به صورت نیکویی ، و شفاعت نمودن آن از اهل خود و قرائت کنندگان وارد است ،(۹۹۹) که از ذکر آنها صرف نظر کردیم . و در حدیث است : مؤمنی که قرائت قرآن کند در حال جوانی ، داخل شود قرآن به گوشت و خون او، و او را خداوند با سفرای کرام نیکوکار قرار دهد، و قرآن پناه اوست در قیامت و در محضر حق گوید: "خداوندا، هر عاملی اجر عملش را گرفت غیر از عامل به من ، پس بهترین عطایای خود را به او برسان ." پس خدای تعالی به او بپوشاند دو حله از حله های بهشتی و بر سر او تاج کرامت نهد. پس خطاب شود: "آیا راضی شدی ؟" قرآن عرض کند: "من امید بیشتر داشتم ." پس امن و امان را به دست راست او دهند و خلد را به چپ ، پس داخل بهشت شود و به او گفته شود: "قرائت کن و بالا بیا درجه ای ؟" پس به قرآن خطاب شود: "آیا او را به مقامات رساندیم و تو راضی شدی ؟" عرض کند: "آری ." (۱۰۰۰)

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام ، که کسی که قرآن را بسیار قرائت کند و با او عهد تازه کند به مشقت کشیدن در حفظ آن ، دو اجر به او عطا فرماید.(۱۰۰۱) و از این حدیث شریف معلوم شود که مطلوب در تلاوت قرآن شریف آن است که در اعماق قلب انسان تاءثیر کند و باطن انسان صورت کلام الهی گردد، و از مرتبه ملکه به مرتبه تحقق رسد. و اشاره به این فرموده

آنجا که فرماید: جوان مؤمن اگر قرائت کند، قرآن در گوشت و خون او وارد شود. و این کنایه از آن است که صورت قرآن در قلب مستقر و جایگزین گردد به طوری که خود باطن انسان کلام الله مجید و قرآن حمید گردد به اندازه لیاقت و استعدادش. و در حمله قرآن کسی است که باطن ذاتش تمام حقیقت کلام جامع الهی است و خود قرآن جامع و فرقان قاطع است، مثل علی بن ابیطالب، علیه السلام، و معصومین از ولد طاهرینش (علیه السلام) که سراپا تحقق به آیات طیبات الهیه هستند، و آنها آیات الله عظمی و قرآن تام و تمام هستند. بلکه در تمام عبادات این معنا مطلوب، و یکی از اسرار بزرگ و عبادات و تکرار آن همین تحقق به حقایق عبادات است، و متصور شدن باطن ذات و قلب است به صورت عبادت. و در حدیث است که علی، علیه السلام، نماز مؤمنین و روزه آنان است. (۱۰۰۲)

در بیان آنکه عبادت در جوان تاءثیر کند

و این تاءثیر قلبی و تصور باطنی در ایام جوانی بهتر حاصل شود، زیرا که قلب جوان لطیف و ساده است و صفایش بیشتر است و واردات آن کمتر و تزاحمات و تراکمات در آن کمتر است، پس شدید الانفعال و کثیر القبول است. بلکه هر خلق زشت و زیبایی در قلب جوان بهتر داخل شود و شدیدتر و زودتر از آن متاءثیر و منفعل گردد. و بسیار اتفاق افتد که حق یا باطل یا زشت یا زیبا را به مجرد معاشرت با اهل آن بدون دلیل و حجت قبول نماید. پس، بر جوانها لازم است که کیفیت معاشرت و مؤانست خود را ملتفت باشند و از معاشر بد اجتناب کنند، گرچه دل آنها محکم به ایمان باشد. بلکه معاشرت با تباهکاران و اهل خلق و عمل بد برای نوع طبقات ضرر دارد، و هیچکس نباید از خود مطمئن باشد و به ایمان یا اخلاق و اعمال خود مغرور گردد، چنانچه در احادیث شریفه نهی از معاشرت با اهل معاصی شده. (۱۰۰۳)

در آداب قرائت است

و بالجمله، مطلوب در قرائت قرآن کریم آن است که در قلوب صورت آن نقش بندد، و اوامر و نواهی آن تاءثیر کند، و دعوات آن جایگزین شود. و این مطلوب حاصل نشود مگر آنکه آداب قرائت ملحوظ شود. مقصود از آداب آن نیست که پیش بعض قراء متداول شده است که تمام هم و همت منصرف به مخارج الفاظ و تاءدیه حروف شود، به طوری که علاوه بر آنکه از معنی و تفکر در آن بکلی غافل شویم، منجر به آن شود که تجوید آن نیز باطل گردد، بلکه کثیرا کلمات از صورت اصلیه خود به صورت دیگر منقلب شود و ماده و صورت آن تغییر کند. و این یکی از مکاید شیطان است که انسان متعبد را تا آخر عمر به الفاظ قرآن سرگرم می کند، و از سر نزول قرآن و از حقیقت اوامر و نواهی

دعوت به معارف حقه و اخلاق حسنه آن بکلی غافل می کند. تازه بعد از پنجاه (سال) قرائت معلوم شود که از شدت تغلیظ و تشدید در آن، از صورت کلام بکلی خارج شده و یک صورت غریبی پیدا کرده! بلکه مقصود آدابی است که در شریعت مطهره منظور شده است، که اعظم و عمده آنها تفکر و تدبر و اعتبار به آیات آن است، چنانچه سابقا اشاره شد.

و در کافی شریف سند به حضرت صادق، علیه السلام، رساند، قال: ان هذا القرآن فيه منار الهدی و مصابیح الدجی، فلیجل جال بصره و یفتح للضیاء نظره، فان التفکر حیاء قلب البصیر، كما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور. (۱۰۰۴) فرمود: این قرآن راهنمای هدایت و چراغ شب تاریک است، پس جولان دهد صاحب نظر چشم خود را در آن، و بگشاید نظر خود را برای استفاده از نور آن، زیرا که تفکر در آن زندگانی دل بیننده است، چنانچه در ظلمات و تاریکیها به نور استعانت کنند، در ظلمات جهل و تاریکیهای ضلالت به نور هدایت قرآن باید هدایت جست.

و من المجالس باسناده عن امیر المؤمنین، علیه السلام، فی کلام طویل فی وصف المتقین: و اذا مروا بآیه فیها تخویف، اءصغوا الیها مسامع قلوبهم و اءبصارهم، فاقشعرت منها جلودهم، و وجلت قلوبهم، فظنوا ان صهییل جهنم و زفرها و شهیقها فی اءصول اذانهم. و اذا مروا بآیه فیها تشویق، ركنوا الیها طمعا، و تطلعت اءنفسهم الیها شوقا، و ظنوا اءنها نصب اءینهم. (۱۰۰۵)

اهل تقوی وقتی به آیاتی رسند که در آن اخافه است، چشمها و گوشهای دل را به آن باز کنند، و لرزه بر اندام آنها افتد، و دل آنها از ترس بتپد به طوری که گمان کنند که صدای هولناک جهنم و نفسهای زفیر و شهیق آن پیش گوش آنهاست. و وقتی به آیه رحمت رسند، اعتماد به آن کنند، و چشم طمع به آن باز کنند، و دل آنها از شوق پرواز کند چنانچه گمان کنند آن وعده ها حاضر است.

و معلوم است کسی که تفکر و تدبر در معانی قرآن کرد، در قلب آن اثر کند و کم کم به مقام متقین رسد. و اگر توفیق الهی شامل حالش شود، از آن مقام نیز بگذرد و هر یک از اعضا و جوارح و قوای آن آیه ای از آیات الهیه شود. و شاید جذوات و جذبات خطابات الهیه او را از خود بیخود کند و حقیقت اقرء و اصعد را در همین عالم دریابد تا آنکه کلام را بی واسطه از متکلمش بشنود، و آنچه در وهم تو و من ناید آن شود.

در اخلاص در قرائت است

و از آداب لازمه قرائت قرآن که در تاءثیر در قلوب سمت رکنیت دارد و بدون آن هیچ عملی را قیمتی نیست ، بلکه ضایع و باطل و موجب سخط الهی است ، اخلاص است که سرمایه مقامات اخرویه و راءس المال تجارت آخرت است . و در این باب نیز در اخبار اهل بیت عصمت (علیه السلام) سفارش بلیغ شده است . از آن جمله آن است جناب کلینی ، رضوان الله علیه ، حدیث کند:

باسناده عن اءبى جعفر، علیه السلام ، قال : قراء القرآن ثلاثه : رجل قراء القرآن فحفظ حروفه و ضیع حدوده و اقامه اقامه القدح . فلا کثر الله هؤ لاء من حمله القرآن . و رجل قراء القرآن فوضع دواء القرآن على داء قلبه ، فاءسهر به ليله ، و اءظماء به نهارة ، و قام به فى مساجده ، و تجافى به عن فراشه ، فباءولئك یدفع الله العزیز الجبار البلاء، و بباءولئك یدیل الله من الاعداء، و بباءولئك ینزل الله الغیث من السماء. فوالله ، لهؤ لاء فى قراء القرآن اعز من الکبریت الاحمر.(۱۰۰۶)

قاریان قرآن سه گروه اند: یکی ، آنان که قرائت قرآن را سرمایه معیشت اتخاذ نمودند، و به واسطه آن از ملوک حقوق و شهریه گیرند، و بر مردم تقدم جویند. و دیگر، آنان که حفظ حروف و صورت قرآن کنند، و تضييع حدود آن نمایند و او را پشت سر اندازند، چنانچه سوار قدح خود را به پشت آویزد خداوند زیاد نکند این قسم حمله قرآن را. و طایفه دیگر آنان هستند که قرآن را قرائت کنند و با دواى قرآن دردهای قلب خود را علاج کنند، پس به واسطه آن شب را بیدار و به عبادت بگذرانند، و روز را روزه بگیرند و به تشنگی گذرانند، و در مساجد حاضر شوند و اقامت کنند و از فراش خواب ناز برخیزند. پس ، خداوند عزیز جبار به واسطه اینها دفع بلیات فرماید و باران از آسمان فرو فرستد. به خدا قسم که این گروه از قاریان قرآن از کبریت احمر کمیابترند.

و عن عقاب الاعمال باسناده عن اءبى عبدالله ، علیه السلام ، عن اءبیه ، عن آباءه ، علیهم السلام ، قال : من قراء القرآن ىاءکل به الناس ، جاء ىوم القیامه و وجهه عظم لا لحم فیه .(۱۰۰۷) فرمود: کسی که قرائت قرآن کند برای استفاده از مردم ، در روز قیامت بیاید در صورتی که روی او استخوانی است بدون گوشت .

و باسناده عن رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، فى حدیث قال : من تعلم القرآن فلم یعمل به و اثر علیه حب الدنيا و زینتها، استوجب سخط الله ، و كان فى الدرجه مع اليهود و النصارى الذین ینذون کتاب الله وراء ظهورهم .

و من قراء القرآن یرید به سمعه و التماس الدنيا، لقی الله ىوم القیامه و وجهه عظیم لیس علیه لحم و زج القرآن فى قفاه حتى یدخله النار و ىهوى النار و ىهوى فیها مع من هوى .

و من قراء القرآن و لم يعمل به ، حشره الله يوم القيامة اعمى ، فيقول : يا رب ، لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيرا. قال : كذلك ائتتك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى . (۱۰۰۸) فيؤمر به الى النار .

و من قراء القرآن ابتغاء وجه الله و تفقها فى الدين ، كان له من الثواب مثل جميع ما اعطى الملائكة و الاءنباء و المسلمون .

و من تعلم القرآن يريد به رياء و سمعه ليمارى به السفهاء و يباهى به العلماء و يطلب به الدنيا ، بدد الله عظامه يوم القيامة و لم يكن فى النار اشد عذابا منه ، و ليس نوع من انواع العذاب الا (و) يعذب به من شدة غضب الله عليه و سخطه .

و من تعلم القرآن و تواضع فى العلم و علم عبادة الله و هو يريد ما عند الله ، لم يكن فى الجنة اعظم ثوابا منه و لا اعظم منزلة منه ، و لم يكن فى الجنة منزل و لا درجة رفيعة و لا نفيسة الا و كان له فيها اوفر انصيبوا اشرف المنازل . (۱۰۰۹)

كسى كه ياد گيرد قرآن را و عمل به آن نكند و عوض آن اختيار كند حب دنيا و زينت آن را ، مستوجب غضب خدا شود ، و در درجه يهود و نصارى است كه كتاب خدا را پشت سرشان انداختند .

و كسى كه قرائت قرآن كند و قصد كند به آن سمعه و طلب كند آن دنيا را ، ملاقات كند خدا را روز قيامت در صورتى كه روى او استخوان بى گوشت است ، و قرآن به پشت گردن او زند تا داخل آتش كند او را ، و بيفتد در آن با آنها كه افتادند .

و كسى كه قرائت قرآن كند و عمل به آن نكند ، خداوند او را كور محشور فرمايد روز قيامت . مى گويد : "خداوندا ، من بينا بودم پس چرا مرا كور محشور كردى ؟" مى فرمايد : "چنانچه تو نسيان آيات ما كردى كه بر تو فرو فرستاديم امروز نيز تو نسيان شدى . " پس او را به سوى آتش فرستند .

و كسى كه قرائت قرآن كند براى خدا و خالص از رياء و براى ياد گرفتن معالم دين ، ثواب او مثل ثوابى است كه به جميع ملائكة و انبيا و مرسلين دهند . يعنى از سنخ ثواب آنان به او مرحمت فرمايند .

و كسى كه تعلم كند قرآن را براى رياء و سمعه تا آنكه با جاهلان جدال كند و مباحات به علما كند و دنيا را به آن طلب كند ، متفرق فرمايد خداوند استخوانهاى او را روز قيامت ، و در آتش كسى از او شدت عذابش بيشتر نيست ، و به جميع انواع عذاب او را معذب كنند از شدت غضب و سخط خداوند بر او .

و کسی که تعلم قرآن کند و در علم تواضع نماید و تعلیم بندگان خدا دهد و از خداوند اجر طلبد، در بهشت از (او) کسی ثوابش بزرگتر نیست و منزله ای از منزله او بالاتر نیست ، و هیچ منزل رفیع و درجه بلند نفیس در بهشت نیست مگر آنکه بزرگتر و وافرتر آن را او دارد.

در معنی ترتیل است

و از آداب قرائت ، که موجب تاثر در نفس نیز هست و سزاوار است که شخص قاری مواظبت آن کند، ترتیل در قرائت است . و آن ، به طوری که در حدیث است ، عبارت است از حد توسط بین سرعت و تعجیل در آن ، و تاءنی و فتور مفرط که کلمات از هم متفرق و منتشر گردد.

عن محمد بن یعقوب باسناده عن عبدالله بن سلیمان ، قال سألت ابا عبدالله ، علیه السلام ، عن قول الله تعالی : و رتل القرآن ترتیلا. قال امیر المؤمنین ، علیه السلام : تبینه بیاناً، (خ ل : تبییناً) و لا تهذه هذ الشعر (و لا تنثره) نثر الرمل ، و لكن افرعوا قلوبکم القاسیة ، و لا یکن هم احدکم آخر السوره . (۱۰۱۰)

گوید پرسیدم از حضرت صادق ، سلام الله علیه ، از قول خدای تعالی که می فرماید: رتل القرآن ترتیلا مقصود چیست ؟ فرمود: حضرت امیر المؤمنین ، علیه السلام ، فرمود: "یعنی ، اظهار کن آن را اظهار نمودن کاملی ، و سرعت مکن در آن چنانچه در شعر سرعت می کنی ، و متفرق مکن اجزاء آن را چون ریگهای متفرق که اجزایش با هم ملتئم نشود، و لیکن طوری قرائت کنید که تاثر در قلوب کند و دلهای سخت شما را به فزع آورد، و هم شما آخر سوره نباشد. یعنی مقصود شما آن نباشد که قرآن را در چند روز ختم کنید، و یا این سوره را بزودی ختم نموده و به آخر رسانید.

پس ، انسان که می خواهد کلام خدا را قرائت کند و به آیات الهیه قلب قاسی خود را مداوا کند و کلام جامع الهی شفا امراض قلبیه خود را بگیرد و با نور هدایت این مصباح منیر غیبی و این نور علی نور آسمانی طریق وصول به مقامات اخرویه و مدارج کمالیه را دریابد، باید اسباب ظاهریه و باطنیه آن را فراهم کند و آداب صوریه و معنویه آن را فراهم کند، نه مثل ما که اگر گاهی هم تلاوت قرآن کنیم ، علاوه بر آنکه از معانی و مقاصد آن و اوامر و نواهی و وعظ و زجر آن بکلی غافلیم ، و گویی آیاتی که در آن ذکر اوصاف جهنم و عذاب الیم آن یا بهشت و کیفیات نعیم آن گردیده به ما ربطی ندارد - و نعوذ بالله در خواندن کتاب

قصه حضور قلب ما بیشتر و حواس ما جمعتر است از کتاب کریم خدایی - از آداب ظاهریه آن نیز غفلت کنیم .

در احادیث شریفه وارد است که قرآن را با حزن بخوانید و با صورت نیکو تلاوت کنید. (۱۰۱۱) حضرت علی بن الحسین ، علیهما السلام ، قرآن را بطوری نیکو تلاوت می فرمود که کسانی که از آنجا عبور می کردند، از قبیل سقاها، آنجا توقف می کردند و بعضی از استماع آن غش می کردند. (۱۰۱۲) ولی ما هر وقت می خواهیم صوت حسن و آواز نیکوی خود را به مردم ارائه دهیم ، قرآن یا اذان را وسیله قرار می دهیم ، و مقصد ما تلاوت قرآن نیست و عمل به این استحباب نمی باشد. بالجمله ، مکاید شیطان و نفس اماره بسیار است ، و غالباً حق را باطل متشبه می کند و زشت و زیبا را با هم ملتبس می نماید. باید از مکاید او به خداوند پناه برد.

فصل ، در بیان رفع ید در نماز و تقلیب آن است

اینکه در این حدیث شریف وارد است که بر تو باد به بلند کردن دستها در نماز و برگرداندن و تقلیب نمودن آن ظاهر آن است که رفع دست در وقت در وقت تکبیرات باشد. و مقصود از تقلیب آن محتمل است باطن کفها را بسوی قبله متوجه کردن باشد، چنانچه یکی از مستحبات رفع دست است در وقت تکبیر. و شاید از رفع ید در این حدیث مقصود رفع در وقت قنوت باشد، و مقصود از تقلیب آن باشد که باطن کفها را به سوی آسمان قرار دهد، چنانچه فقها، رضوان الله علیهم ، فتوا به استحباب آن دادند و در دلیل آن مناقشه کردند. گرچه بعد از سیره قطعیه متشرعه ، به طوری که از قنوت گویی جز این ترتیب چیز دیگر نمی فهمند و به رفع یدین مطلقاً هر طور اتفاق افتد کفایت نکنند، احتیاج به دلیل دیگر نیست . بالجمله ، اظهر در این روایت شریفه احتمال اول است .

و بدان که مشهور بین فقها، رضوان الله علیهم ، استحباب رفع دستهاست در تکبیرات . و بعضی قائل به وجوب شدند بواسطه ظاهر بعضی اوامر و اخباری که در تفسیر آیه شریفه فصل لربک وانحر وارد شده ، که این نحری که خدای تعالی امر به آن فرموده رفع دست است در وقت تکبیرات . (۱۰۱۳) ولی شواهد کثیره در اخبار است که دلالت بر استحباب آن می کند، مثل تعلیلاتی که وارد است در آنها، خصوصاً روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا، (۱۰۱۴) سلام الله علیه ، علاوه بر آنکه صحیحه علی بن جعفر (۱۰۱۵) نص است در عدم وجوب . و این اخبار با قطع نظر از قرائن صارفه ظاهرند در وجوب . و طریق جمع حمل بر استحباب است تحکیم، للنص علی الظاهر. و آن روایت گرچه رفع ید را از غیر امام برداشته و ممکن است دعوی کرد که ظاهر آن است که متعرض حال امام و مأموم است و

از فرادی ساکت است و منافات ندارد که رفع واجب باشد بر همه ، و لکن رفع ید امام کفایت می کند از ماءمومین ، چنانچه قرائت اما مجزی است از قرائت آنان . و بنابراین احتمال ، که اظهر احتمالات است در روایت ، خدشه بعضی محققین متاخرین نیز وارد نشود که مستلزم حمل مطلق بر مقید شود، ولی مع ذلک ، عدم قول به این تفصیل ، و ذهاب مشهور قدیما و حدیثا، و قرائن خارجی و داخلی ، مجالی برای بحث باقی نگذارد. و تا این اندازه از وظیفه این اوراق نیز خارج بود، ولی مع ذلک که این رفع ید یکی از آداب مستحبه است ، سزاوار نیست که انسان حتی المقدور آن را ترک کند، خصوصا در مثل چنین مستحباتی که در میان علما قول به وجوب هم دارد، که بنابراین احتیاط در دین هم اقتضا می کند که انسان آن را ترک نکند.

در بیان سرّ رفع یدین است

در هر صورت ، بلند کردن دستها در نماز، در هر تکبیری ، زینت نماز است . و نماز جبرئیل ، علیه السلام ، و ملائکه سماوات سبع بدین طریق است ، چنانچه اءصبغ بن نباته از جناب امیر المؤمنین ، علیه السلام ، نقل نموده (۱۰۱۶) و حضرت رضا، سلام الله علیه ، موافق آنچه از علل و عیون اخبار نقل شده ، فرموده است : علت اینکه دستها در تکبیر بلند می شود آن است که در آن قسمی از انقطاع و تخلیص و تضرع است . پس خدای تعالی دوست دارد که وقت ذکر او، بنده منقطع به سوی او باشد و متضرع و خالص باشد. و برای آن است که بواسطه رفع ید انسان متوجه شود و احضار نیت کند و قلب اقبال کند.(۱۰۱۷) و این فرموده مطابق است با آنچه بعض اهل معرفت گویند در سر رفع ید که بواسطه آن ، غیر را به پشت سراندازد و خار طریق وصول را از میان بردارند و خود را منقطع از ما سوا و خالص و مخلص - بی شائبه توجه به غیر و غیریت که شرک است در مذهب عشق و محبت - گردانند، آن گاه به معراج حقیقی معنوی و مسافرت الی الله روند. و این مسافرت و معراج بی رفض غیر و غیریت و ترک خودی و انانیت صورت نگیرد، چنانچه با تکبیرات سبعه افتتاحیه خرق حجب سبعه کلیه ملکیه و ملکوتیه گردد.

پس ، نماز اولیا چنان است که در هر تکبیری حجابی خرق کنند، و عوالم این حجاب را رفض کنند، و قاطنین این سراق را ترک گویند. پس از آن ، کشف حجاب دیگری بر آنها شود و تجلی تقییدی دیگری بر قلوب آنها گردد، باز آن خار طریق آنها نگردد و مایه سرگرمی و توجه قلبی آنها نشود، و آنرا به تکبیر دیگر خرق کنند. گویی باطن قلب آنها می سراید: الله اکبر من اءن یتجلی تجلیا تقییدیا چنانچه شیخ الاولیاء و المخلصین ، جناب خلیل الرحمن ، در آن سفر عرفانی شهودی و تجلیات تقییدی فرمود. پس ، سالک الی الله و

مسافر کوی عشق و مجذوب طریق وصول یک یک حجب را خرق کند تا به تکبیر آخر رسد، و بدان حجاب سابع را خرق کند و رفض غیر و غیریت کند و گوید: وجهت وجهی للذی فطر السموات و الاءرض (۱۰۱۸) تا آخر آیه، چنانچه حضرت ابراهیم خلیل گفت. پس از آن، فتح باب گردد و کشف سبحات جلال بر او شود، باز استعاذه کند و با اسم خدای تعالی وارد شود. و اشاره به این فرموده است در حدیث شریف محمد بن علی بن الحسین، رضوان الله علیه، باسناده عن اءبی الحسن، علیه السلام، اءنه روی لذلك عله اءخری و هی اءن النبی، صلی الله علیه و آله، لما اءسرى به الى السماء، قطع سبع حجب، فکبر عند کل حجاب تکبیره، فاءوصله الله عزوجل بذلك الى منتهی الکرامه. (۱۰۱۹)

فرمود: رسول خدا، صلی الله علیه و آله، را که به آسمان سیر دادند در شب معراج هفت حجب را قطع فرمود، و در نزد هر حجابی تکبیری فرمود تا اصل کرد خدای تعالی او را به منتهای کرامت.

و در حدیث دیگر قریب به این مضمون از جناب موسی بن جعفر، علیهما السلام، نیز نقل شده است، (۱۰۲۰) الا آنکه در آن حدیث است که جناب رسول خدا، صلی الله علیه و آله، پس از رفع هر حجابی تکبیری گفت. و این اوفق به اعتبار ذوقی و مشرب عرفانی است، زیرا که با هر رفع ید رفض حجابی و رفع ستره ای شود، و به ظهور نوری از انوار کرامت تکبیر گفته شود. و چون آن نور تقییدی است از حجب نورانیت، لهذا باز با رفع یدین رفع شود و طرد گردد تا تجلی ذاتی مطلق شود و وصول به منتهی الکرامه، که غایت آمال اولیاست، حاصل شود. و آن حدیث سابق را به این می توان ارجاع کرد.

در هر صورت، ما از ادراک این معانی محرومیم تا چه رسد به شهود یا وصول! و بدی و بدبختی ما آن است که منکر همه مقامات و مدارج نیز شویم و معراج اولیا و نماز پاکان را مثل خود می دانیم، و کمال آن را شبه کمال عمل خود می دانیم. غایت آنچه تصور می کنیم، و فوق آن را ادراک نمی کنیم، آن است که نماز آنها قرائت و سایر آدابش خوب است و خالی از شرک و ریا و سمعه است. یا آنکه عبادت آنها برای خوف از جهنم و شوق بهشت نبوده. و این یکی از مقامات رسمیه رایجه آنهاست، و از برای آنها در نماز و این معراج روحانی مقامات دیگر است که در وهم ما نیاید.

در تنبه به یکی از مکاید شیطان است

بالجمله، آنچه در این مقام - که قلم بی اختیار رسید - لازم است تنبه به آن، آن است که بدترین خارهای طریق کمال و وصول به مقامات معنویه، که از شاهکارهای بزرگ

شیطان قطاع الطريق است ، انکار مقامات و مدارج غیبیه معنویه است ، که این انکار و جحود سرمایه تمام ضلالتات و جهالات است و سبب وقوف و خمود است ، و روح شوق را که بُراق وصول به کمالات است می میراند و آتش عشق را که رفرف معراج روحانی کمالی است خاموش می کند، پس انسان را از طلب باز می دارد. به عکس ، اگر انسان به مقامات معنویه و معارج عرفانیه عقیدت خالص کند و ایمان آورد، چه بسا شود که این خود به آتش عشق فطری ، که در زیر خاک و خاکستر هواهای نفسانیه خمود شده ، کمک و مدد کند و نور اشتیاق را در اعماق قلب روشن کند، و کم کم به طلب برخیزد و به مجاهده قیام کند تا مشمول هدایت حق و دستگیری آن ذات مقدس شود. والحمدلله .

فصل ، در فضیلت مسواک است

بدان که مسواک نمودن ، که در این حدیث شریف جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، وصیت به آن فرمودند، یکی از آداب مستحبه شرعیه است مطلقاً، و در مواقع خاصه مؤکد است ، مثل قبل از وضو و نماز، و در وقت قرائت قرآن ، و وقت سحر و وقت برخاستن از خواب . و در اخبار شریفه سفارش بلیغ و تاءکید تام درباره آن شده است ، و از برای آن خواص و آثار بسیار ذکر شده است ، و ما به ذکر بعضی از آن این اوراق را متبرک می کنیم .

کافی باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : في السواك اثنتا عشرة خصلة : هو من السنه ، و مطهره للغم ، و مجلاء للبصر، و يرضى الرب ، و يذهب بالبلغم ، و يزيد في الحفظ، و يبيض الالسنان ، و يضاعف الحسنات ، و يذهب بالحفر، و يشد اللثه ، و يشهى الطعام ، و يفرح به الملائكة . (۱۰۲۱) فرمود: در مسواک دوازده خصلت است : از سنت رسول خداست ، (چنانچه در اخبار کثیره است که مسواک از سنن پیغمبران است) (۱۰۲۲) و پاکیزه کننده دهان است ، و روشنی چشم را زیاد کند، و خدای تعالی را راضی می کند، و بلغم را می برد، و حافظه را زیاد می کند، و دندانها را سفید می نماید، و حسنات را مضاعف می کند، و بثورات و جوشهایی که در پی دندان است زائل می کند، و لثه ها را محکم می کند، و اشتهای به طعام (را) زیاد می کند، و ملائکه را خشنود و فرحناک می کند.

و در حدیث دیگر نیز قریب به این مضمون وارد است . و این بثورات و قرحه ها، که در این حدیث شریف وارد است ، عبارت است از جوشها و قرحه های کوچکی که در بن دندانها پیدا شود، و چرکی سفید و متعفن در آن تولید می گردد که در وقت جویدن غذا آن بثورات منفجر شده و از آن چرکها مخلوط غذا شده اسباب کثیری از امراض ، از قبیل سوء هضم و

غیره ، گردد. و اطباء حاضر آن را پیوره گویند، و به آن خیلی اهمیت می دهند، حتی آنکه برای معالجه آن محتاج به کشیدن دندانها شوند. پس ، انسان با قطع نظر از جهات غیبیه باطنیه ، که اعظم آنها ریاضت حق است ، برای حفظ صحت و تنظیف نیز باشد، خوب است به آن مواظبت کند و به این سنت مستعمره انبیا قیام کند. و در حدیث است که رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، فرمود: این قدر جبرئیل به من سفارش مسواک نمود که من بر دندانهای خود ترسیدم (۱۰۲۳) و فرمود: اگر به واسطه مشقت نبود، من بر امت خود واجب می کردم مسواک را قبل از وضو و هر نمازی (۱۰۲۴) و جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، آب وضو و مسواک خود را (زیر) بالین سر مبارک می گذاشتند، در شبها، و سر ظرف آب وضو را با چیزی می پوشاندند، وقتی از خواب ناز بیدار می شدند، و مسواک می کردند و وضو می گرفتند و چهار رکعت نماز می خواندند و می خوابیدند، و پس از آن بیدار می شدند و مسواک می کردند وضو می گرفتند و نماز می خواندند. جناب صادق ، علیه السلام ، پس از ذکر این حدیث فرمود: شما نیز تاءسی نیکو کنید به رسول خدا، (۱۰۲۵) صلی الله علیه و آله .

و در حدیث است که دو رکعت نماز با مسواک افضل است از هفتاد رکعت بدون مسواک حتی آنکه مستحب است اگر انسان فراموش نمود مسواک را قبل از وضو بعد از آن به جا آورد و پس از آن سه مرتبه مضمضه کند. (۱۰۲۶) و اخبار در این باب بسیار است ، هر کس طالب است به کتب اصحاب مراجعه کند. (۱۰۲۷)

فصل ، در بیان مبادی محاسن اخلاق و مساوی آن

که در ذیل وصیت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، است .

گرچه ما در این اوراق بمناسبت بسیاری از اخلاق نفس را به طور تعدید و تفصیل بیان نمودیم و طریق اتصاف به محامد اخلاقیه و اجتناب از مساوی و مفاسد آن به قدر مناسب و میسور شرح دادیم ، ولی در این مقام به ذکر جملی و بیان جامع آن می پردازیم .

بدان که خلق عبارت از حالتی است در نفس که انسان را دعوت به عمل می کند بدون رویه و فکر. مثلا، کسی که دارای خلق سخاوت است ، آن خلق او را وادار به جود و انفاق کند، بدون آنکه مقدماتی تشکیل دهد و مرجحاتی فکر کند، گویی یکی از افعال طبیعیه اوست ، مثل دیدن و شنیدن . و همین طور، نفس عقیف که این صفت خلق آن شده است به طوری حفظ نفس کند که گویی یکی از افعال طبیعیه اوست . و تا نفس بواسطه ریاضت و تفکر و تکرر به این مقام نرسد، دارای خلق نشده است و کمال

نفس حاصل نگردیده ، و بیم آن است که آن خلق اگر از کمالات است زایل شود و عادات و اخلاق سیئه بر آن غالب آید. ولی اگر مثل افعال طبیعیه شد و قوی و آلات رام گردید و قهر و سلطنت حق ظاهر شد، زوالش مشکل شود، و نادر اتفاق افتد.

و علمای اخلاق فرمودند این حالت و خلق نفس گاهی در انسان طبیعی است و راجع به اصل فطرت و مربوط به مزاج است ، چه در جانب خیر و سعادت ، یا شر و شقاوت ، چنانچه مشهور است بعضی از زمان طفولیت رو به خیرات ، و بعضی مایل به شرورند، بعضی به ادنی چیزی غضب کنند و با چیز مختصری وحشت کنند و با سبب کوچکی به فزع آیند، و بعضی به خلاف آنان اند. و گاهی این اخلاق نفسانیه استفاده شود به عادات و معاشرت و تدبر و تفکر. و گاهی ابتدا از روی تفکر و رویه حاصل شود تا ملکه گردد. و در این مقام اختلافاتی نمودند که اشتغال به ذکر آنها و بحث در اطراف آن از وظیفه این اوراق خارج است و ما را از مقصد اصلی باز می دارد، و ما به ذکر آنچه در این مقام مناسب و مفید است می پردازیم .

پس ، گوییم که باید دانست که مقصود از طبیعی بودن و فطری بودن خلقی ، آن نیست که ذاتی غیر قابل تغییر است ، بلکه جمیع ملکات و اخلاق نفسانیه ، تا نفس در این عالم حرکت و تغییر است و در تحت تصرف زمان و تجدد واقع است و دارای هیولی و قوه است ، قابل تغییر است ، و انسان می تواند جمیع اخلاق خود را متبدل به مقابلات آنها کند. چنانچه دلالت بر این مدعی کند، علاوه بر برهان و تجربه ، دعوت انبیا و شرایع حقه به سوی اخلاق کریمه و ردع آنها از مقابل آنها.

و باید دانست که علمای فن اخلاق مجموع فضایل نفس را در تحت چهار جنس داخل کرده اند، که آن چهار عبارت است از: حکمت ، و عفت ، و شجاعت ، و عدالت . و حکمت را فضیلت نفس ناطقه ممیزه دانسته اند، و شجاعت را از فضایل نفس غضبیه ، و عفت را از فضایل نفس شهویه ، و عدالت را تعدیل فضایل ثلاث شمرده اند. و سایر فضایل را به این چهار فضیلت ارجاع کرده اند. و تفصیل و تحدید هر یک از آنها از عهده این اوراق خارج است ، و برای امثال ما چندان مفید نیست . آنچه دانستنی است آن است که به موجب حدیث منقول از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله : بعثت لا تتم مکارم الاءخلاق (۱۰۲۸) غایت بعثت و نتیجه دعوت خاتم الاءنبیا، صلی الله علیه و آله ، اکمال مکارم اخلاق است . و در احادیث شریفه مجملا و مفصلا به مکارم اخلاق بیش از هر چیز، بعد از معارف ، اهمیت دادند. و ما پس از این بعضی از آنها را ذکر می کنیم انشاء الله . و اهمیت آن بیش از آن است که

ما از عهده حق بیان آن برآیم ، این قدر معلوم است که سرمایه حیات ابدی آخرت و راءس المال تعیش آن نشئه حصول اخلاق کریمه است و اتصاف به مکارم اخلاق است . و آن بهشتی که بواسطه کرائم اخلاقی به انسان عطا شود، که بهشت صفات است ، هیچ طرف نسبت نیست با بهشتی که جسمانی اعمالی است ، و در آن از جمیع نعم و لذات جسمانی اعظم و احسن آن موجود است ، چنانچه ظلمتها و وحشتهایی که در اثر اعمال سیئه برای انسان حاصل شود بالاتر از هر عذاب الیمی است .

و انسان تا در این عالم است می تواند خود را از این ظلمت نجات دهد و به آن انوار برساند. آری ، می تواند، ولی نه به این حالت سردی و خمودی و سستی و فطور و سهل انگاری که در ماست ، که همه می بینید که با هر خلق زشت و اطوار ناپسندی که از اول طفولیت بزرگ شدیم و با معاشرت و مؤانستهای نامناسب تهیه کردیم تا آخر باقی می مانیم ، سهل است ، روز بروز بر آن سربار می کنیم و می افزاییم . گویی گمان نداریم که عالم دیگری هست و نشئه باقیه دیگری خواهد آمد - وای اگر از پس امروز بود فردایی (۱۰۲۹) و گویی که دعوت انبیا و اولیا، علیهم السلام ، به ما هیچ مربوط نیست و معلوم نیست ما با این اخلاق و اعمال به کجا می رسیم و با چه صورتی محشور می شویم . یک وقت تنبه پیدا می کنیم که کار از دست ما خارج و حسرت و ندامت نصیب ماست ، و غیر از خود کسی را نتوانیم ملامت کنیم . انبیا، علیهم السلام ، طریق سعادت را نشان دادند، و علما و حکما فرمایشات آنها را برای ما تفسیر نمودند و طرق معالجه امراض باطنیه را بیان کردند، و با هر زبان ترجمه و با هر بیان تزریق نمودند، و به گوش ما فرو نرفت و چشم و گوش و قلب خود را از آن بستیم . پس ، باید ملامت به خود ما برگردد، چنانچه رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، در این حدیث که به شرح آن اشتغال داریم فرموده است . و این قدر در اخبار و آثار سفارش اتصاف به مکارم اخلاق و اجتناب از مقابلات آنها شده است که به میزان نیاید، و ما حتی از مراجعه به کتاب آنها غفلت داریم .

هان ای عزیز، تو اگر با اخبار و احادیث سر و کار داری ، به کتب شریفه اخبار، خصوصا کتاب شریف کافی ، مراجعه کن ؛ و اگر با بیان علمی و اصطلاحات علما سر و کاری داری ، به کتب اخلاقیه از قبیل طهاره الاعراق (۱۰۳۰) و کتب مرحوم فیض و مجلسی و نراقیان (۱۰۳۱) مراجعه کن ، و اگر خود را از استفاده مستغنی می دانی ، یا اتصاف به اخلاق کریمه و احتراز از سیئات اخلاقیه را لازم نمی دانی ، جهل خود را که ام الامراض است معالجه کن .

و ما ختم می کنیم این مقام را به تبرک به ذکر بعضی اخبار شریفه این باب .

فقیه باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : ان الله خص رسوله ، صلى الله عليه و آله ، بمكارم الاءخلاق ، فامتحنوا انفسكم : فان كانت فيكم ، فاحمدوا الله و ارغبوا اليه فى الزيادة منها. فذكرها عشرة : اليقين ، و القناعة ، و الصبر ، و الشكر ، و الحلم ، و حسن الخلق ، و السخاء ، و الغيرة ، و الشجاعة ، و المروءة . (۱۰۳۲)

و اين حديث از چندين طرق نقل شده ، الا اينكه از معانى الاخبار ، رضا عوض حلم نقل شده است . (۱۰۳۳) حاصل آنكه خدای تعالى رسول خود را به مكارم اخلاق اختصاص داد ، پس امتحان كنيد شما خود را: اگر اين صفات در نفوس شما بود ، حمد خدا كنيد و به سوى خدا توجه كنيد براى زيادت . پس ده تاي از آن نفوس صفات را ذكر فرمود چنانچه در روايت است . و در وافي از كتاب كافي اين حديث را با مختصر تفاوتى نقل فرموده . (۱۰۳۴)

و عن المجالس باسناده عن الصادق ، جعفر بن محمد ، عليهما السلام ، انه قال : عليكم بمكارم الاءخلاق ، فاءن الله عزوجل يحبها ، و اياكم و مذام الاءفعال ، فان الله يبغضها. الى ان قال : و عليكم بحسن الخلق ، فانه يبلغ بصاحبه درجة الصائم القائم ... الحديث . (۱۰۳۵)

فرمود: متمسك شويد به مكارم اخلاق و خويهاى كريمانه ، زيرا كه خدای تعالى دوست مى دارد آنها را ، و دورى كنيد از عملهاى زشت ، زيرا كه خداوند بغض دارد به آنها. تا آنكه فرمود: متمسك كنيد به حسن خلق ، زيرا كه آن مى رساند صاحبش را به درجه روزه داران و نمازگزاران .

كافي باسناده عن ابي جعفر ، عليه السلام ، قال ان اكمل المؤمنين ايماناً احسنهم خلقاً . (۱۰۳۶) كاملترين در ايمان كسى است كه خلقش نيكوتر باشد .

و باسناده عن على بن الحسين ، عليهما السلام ، قال قال رسول الله ، صلى الله عليه و آله : ما يوضع فى ميزان امرى ء يوم القيامة اءفضل من حسن خلق .

رسول اكرم ، صلى الله عليه و آله ، فرمود: در روز قيامت در ميزان اعمال نگذارند چيزى افضل از حسن خلق . (۱۰۳۷)

و فرمود: بيشتر چيزى كه امت مرا داخل به بهشت مى نمايد پرهيزگارى از خوف خداست ، نيكويى خلق است . (۱۰۳۸) و جناب صادق ، عليه السلام ، فرمود: نيكويى و حسن خلق ديوار را آبادان كنند ، و عمرها را زياد نمايند . (۱۰۳۹) و فرمود: خداوند تعالى براى حسن خلق ثواب مجاهده در راه خدا دهد - مجاهده اى كه شب و روز صاحبش مشغول باشد . (۱۰۴۰)

و در این باب اخبار بسیار است . و چنانچه حسن خلق موجب کمال ایمان و ثقل میزان و دخول در جنان است ، سوء خلق به عکس آن ، ایمان را فاسد کند و انسان را به عذاب الهی مبتلا کند. چنانچه در احادیث شریفه به آن اشاره شده است :

کافی باسناده عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : ان سوء الخلق ليفسد الايمان كما يفسد الخل العسل . (۱۰۴۱) فرمود: چنانچه سرکه عسل را فاسد می کند، خلق بد ایمان را فاسد می کند. و در روایت دیگر است که خلق بد عمل را فاسد کند چون سرکه عسل را. (۱۰۴۲) و از رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، منقول است که خدای تعالی ابا دارد از قبول توبه کسی که صاحب خلق بد است . سؤال شد از علت آن . فرمود: برای آنکه هرچه توبه می کند از گناهی ، واقع شود در گناهی بدتر از آن . (۱۰۴۳) و در حدیث است که کسی که خلقش بد شد، خودش را به عذاب مبتلا کرد. (۱۰۴۴) معلوم است که خلق زشت انسان را دائما معذب دارد، و در نشأت دیگر نیز اسباب سختی و فشار و ظلمت است ، چنانچه در شرح بعضی احادیث بیان کردیم . والحمدلله
اولا و آخرا.

الحدیث الثلاثون

حدیث سی ام

بسندی المتصل الى ثقة الاسلام ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضوان الله عليه ، عن عدة من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن خالد، عن ابيه عن هارون بن الجهم ، عن المفضل ، عن سعد، عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : ان القلوب اربعة : قلب فيه نفاق و ايمان ، و قلب منكوس ، و قلب مطبوع ، و قلب ازهراءجرد. فقلت : ما الازهر؟ قال : فيه كهيفة السراج . فاءما المطبوع فقلب المنافق ، و اءما الازهر فقلب المؤمن : ان اءعطاه شكر، و ان ابتلاه صبر. و اءما المنكوس فقلب المشرك ، ثم قراء هذه الاية : افمن يمشى مكبا على وجهه اءهدى اءمن يمشى سويا على صراط مستقيم . (۱۰۴۵) فاءما القلب الذى فيه ايمان و نفاق ، فهم قوم كانوا بالطائف . فان اءدرک اءحدهم ، اءجله على نفاقه هلك ، و ان اءدرکه على ايمانہ نجا(۱۰۴۶) .

ترجمه :

فرمود جناب باقرالعلوم علیه السلام : همانا دلها بر چهار قسم است : یک دلی است که در آن دورویی و ایمان است ، و یک قلبی است که وارونه و مقلوب است ، و یک دلی است که مهر

است و ظلمانی ، و یک دلی است که نورانی و صافی است . راوی گوید گفتم : "ازهر چیست ؟" فرمود: "قلبی است که در آن مثل هیئت چراغ است . اما مطبوع ظلمانی قلب منافق است . و اما ازهر نورانی پس قلب مؤمن است : اگر به او عطا فرماید شکر گوید، و اگر او را مبتلا کند صبر نماید. و اما قلب واژگونه قلب مشرک است ، پس قرائت فرمود این آیه را که فرماید: اءفمن یمشی ...الایه یعنی آیا کسی که راه می رود در حالی که بر رو افتاد راه هدایت را بهتر یافته ، یا کسی که مشی کند استوار بر راه است ؟ و اما قلبی که در آن ایمان و نفاق است ، پس آنها طایفه ای بودند در طائف . پس اگر هر یک از آنها را در حال نفاق مرگ در رسید هلاک شود، و اگر در حال ایمان در رسید نجات یابد."

شرح المنکوس اءى المقلوب یقال : نکست الشی ء اءنکسه نکسا. قلبته علی راءسه ، یعنی واژگونه و سرازیر نمودم آن را. و فى الصحاح : الولد المنکوس ، الذی یخرج رجلاه قبل راءسه . بچه ای را که در وقت تولدش پاهایش قبل از سرش بیرون آید، برخلاف طبیعت ، او منکوس گویند. و قریب به این معناست : مکبا علی وجهه که در آیه شریفه است و حضرت به آن استشهاد فرمودند، زیرا که اکباب به معنی بر رو افتادن است . و این کنایه از آن است که قلوب اهل شرک واژگونه و حرکت سیر معنوی آنها بر غیر صراط مستقیم است ، چنانچه تفصیل آن بیاید ان شاء الله .

و المطبوع اءى المختوم . و الطبع ، بالسکون ، الختم ، و بالتحریک ، الدنس والوسخ . (۱۰۴۷) و اگر به معنی مختوم باشد، کنایه است از آنکه حرف حق و حقایق الهیه در آن وارد نشود و قبول آن نکنند، نه آنکه حق تعالی الطاف خاصه خود را از آن منع فرماید، گرچه آن معنا نیز صادق است ، ولی آنچه ذکر شد مناسبتر است .

و الاءزهر الاءبیض المستنیر، كما عن النهایة . (۱۰۴۸) و فى الصحاح : الاءزهر، النیر. و یسمى القمر الاءزهر. قال ابن السکیت ، الاءزهران ، الشمس و القمر. و رجل اءزهر، اءى اءبیض مشرق الوجه . و المرأة الزهراء. بالجمله ، اءزهر یعنی نورانی و سفید، از این جهت آفتاب و ماه را اءزهران گویند، و مرد سفید نورانی را اءزهر و زن سفید نورانی را زهراء گویند.

و الأجرد الذی لیس فى بدنه شعر. و فى الصحاح : الجرد، فضاء لا نبات فیه . (۱۰۴۹) و این کنایه است از عدم تعلق به دنیا، یا از صاف و بی غل و غش بودن است . و بیان آنچه مناسب است در حدیث شریف در ضمن مقدمه و چند فصل می نمایم .

مقدمه : در ترغیب به اصلاح قلب

بدان که از برای قلب در لسان شریعت و حکما و عرفا اطلاقاتی است که صرف وقت در بیان حقیقت آن و اختلاف اصطلاحات و بیان مراتب قلوب و درجات آن خارج از وظیفه این اوراق (است)، و برای ما نیز چندان مفید نیست، پس بهتر آن است که به همان اجمال که در اخبار شریفه از آن گذشته است ما نیز بگذریم، و آنچه برای ما لازم است و مهم آن را ذکر نماییم.

باید دانست که در اصلاح قلب کوشیدن، که صلاح و فساد آن سرمایه سعادت و شقاوت است، لازمتر است از تفتیش حقیقت آن نمودن، و اصطلاحات رایجه را درست کردن، بلکه بسا شود که انسان بواسطه شدت توجه به اصطلاحات و فهم کلمات و غور در اطراف آن از قلب خود بکلی غافل شود و از اصلاح آن باز ماند، در مقام شرح حقیقت و ماهیت قلب و اصطلاحات حکما و عرفا استادی کامل شود، ولی قلب خودش، نعوذ بالله، از قلوب منکوسه یا مطبوعه باشد، مثل کسی که از خواص و آثار ادویه مضره و نافعہ مطلع باشد و شرح هر یک را خوب بدهد، ولی از ادویه مضره احتراز نکند و از مفیده به کار نبرد، ناچار چنین شخصی با همه علم دواشناسی به هلاکت رسد و این علم موجب نجات او نشود.

ما در سابق ذکر کردیم (۱۰۵۰) که علوم مطلقا عملی هستند، حتی علوم معارف که یک نحوه عملی در آنها نیز هست، و اکنون گوییم که علم احوال قلوب و کیفیت صحت و مرض و صلاح و فساد آن از علومی است که صرفا مقدمه عمل و طریق علاج و اصلاح آن است و ادراک و فهم آن از کمالات انسانی به شمار نیاید. پس، انسان باید عمده توجه و اصل مقصدش اصلاح قلب و اکمال آن باشد تا به کمال سعادت روحانی و درجات عالیه غیبیه نائل شود. و اگر از اهل علوم و دقایق و حقایق نیز هست، در ضمن سیر در آفاق و انفس عمده مطلوبش به دست آوردن حالات نفسانیه خود باشد، که اگر از مهلکات است به اصلاح آن پردازد، و اگر از منجیات است به تکمیل آن بکوشد.

فصل، در بیان آنکه تقسیم قلوب راجع به چه چیز است

بدان که این تقسیمی که در این حدیث شریف از برای قلوب فرموده اند تقسیم کلی اجمالی است. و از برای هر یک از قلوب مراتب و درجاتی است، چه در جانب شرک و نفاق، یا ایمان و کمال. و ظاهر چنین است که این تقسیم برای قلوب پس از کسب و حرکات معنویه باشد، نه به حسب اصل فطرت و خمیره نفوس، تا منافی با اخبار فطرت و اینکه جمیع موالید بر فطرت توحیدند و شرک و نفاق عرضی است باشد. گرچه اگر به حسب اصل فطرت نیز باشد، به یک نحو از بیان صحیح است و رفع تنافی توان کرد، و به جبر مستحیل نیز

منجر نشود، ولی اقرب به اعتبار و برهان احتمال اول است. و ما پیش از این ذکر کردیم (۱۰۵۱) که انسان تا در دار دنیا، که مبداء شجره هیولی و تغییرات و تبدلات جوهریه و صوریه و عرضیه است، واقع است، می تواند خود را از هر مرتبه نقص و شقاوت و شرک و نفاقی نجات دهد، و به مراتب کمالیه و سعادات روحیه و ریحانیه رساند. و این معنی منافات ندارد با حدیث معروف: الشقی شقی فی بطن اءمه (۱۰۵۲) زیرا که معنی حدیث این نیست که سعادت و شقاوت ذاتی و قابل جعل نیست، بلکه این حدیث موافق با برهان است، که به وضوح رسیده در محل خود که شقاوت راجع به نقص و عدم است، و سعادت راجع به وجود و کمال آن است، و آنچه از شجره طیبه وجود است ذات مقدس حق است به ترتیب اسباب و مسببات - که طریقه افضل المتأخرین و اکمل المتقدمین، نصیر المله و الدین، (۱۰۵۳) قدس الله نفسه، می باشد. یا به طریق ظاهریت و مظهریت و وحدت و کثرت - که طریقه اعظم الفلاسفه علی الاطلاق، حضرت صدرالمتألهین، است - و آنچه راجع به نقص و عدم است از شجره خبیثه ماهیت است، و مورد جعل نیست از جهت آنکه دون جعل است.

و توان گفت که حدیث شریف، که سعادت و شقاوت را در بطن می داند، مقصود از بطن ام مطلق عالم طبیعت است که ام مطلق و مشیمه تربیت اطفال طبیعت است. و نتوان بطن ام را عبارت از آن معنای عرفی خود دانست، زیرا که سعادت چون از کمالات و فعلیات است، از برای نفوس هیولویه حاصل نیست، مگر بالقوه. و ظاهر آن است سعید در بطن ام بالفعل سعید است، پس باید ارتکاب خلاف ظاهری نمود. و چون آنچه ذکر شد مطابق با براهین است، متعین است حمل این حدیث شریف بر آن یا چیزی که بر آن برگردد. بالجمله، تفصیل در این باب و بیان برهانی آن از وظیفه خارج است، لیکن گاهی قلم طغیان کند و بر خلاف مقصود جریان یابد.

در بیان وجه حصر قلوب

بعضی گفته اند که وجه حصر قلوب در این چهار آن است که قلوب یا به ایمان متصف هستند، یا نه. بنابراین اول، یا متصف اند به ایمان به جمیع آنچه پیغمبر آورده، یا به بعضی دون بعضی. اولی قلب مؤمن است، و دومی قلبی است که در آن ایمان و نفاق است. و بنابراین دوم، یا در ظاهر تصریح به ایمان می کند، یا نه. اولی قلب منافق است، دومی قلب مشرک.

و این با حدیث شریف درست نیاید. یعنی، گاهی حقیقتاً مؤمن شود به جمیع ماجاء به النبى، صلی الله علیه و آله، و گاهی نفاق کند. و اگر کسی ناچار بخواهد، بهتر آن است که چنین گوید که قلب یا دارای ایمان است به جمیع ماجاء به النبى، صلی الله علیه و آله، یا نه

. بنابر دوم ، یا اظهار ایمان کند، یا نه . بنابر اول ، یا ایمان در آن مستقر است ، یا گاهی ایمان آورد، گاهی رجوع کند، و در این حال نیز اظهار ایمان نماید. و از ذیل این حدیث معلوم شود که توبه کسانی که از ایمان به کفر و نفاق رجوع کنند گرچه مکرر هم رجوع کنند قبول شود.

و در حدیث دیگری که در کافی شریف است حضرت باقر، سلام الله علیه ، قلوب را به سه قلب تقسیم فرموده : قلب منکوس که در آن خیری نیست ، و آن قلب کافر است . و قلبی که در آن نکته سوداء است ، و شر و خیر در آن جنگ کنند تا کدام غالب آید. و قلب مفتوح که در آن چراغهای روشن است که تا روز قیامت انوار آن خاموش نگردد، و آن قلب مؤمن است (۱۰۵۴). و این منافات با آن حدیث شریف ندارد، زیرا که قسم اول در این حدیث اعم از دو قسم در آن حدیث است ، یعنی ، قلب مشرک و منافق ، زیرا که قلوب این سه طایفه منکوس است . و این منافات ندارد با آنکه منکوسیت از صفات ظاهره قلب مشرک و کافر باشد، و مطبوعیت از صفات ظاهره قلب منافق باشد. و از این جهت ، در آن حدیث هر یک را به یکی از آنها اختصاص داده است .

فصل ، در بیان حالات قلوب است

و ما قلب مؤمن را مقدم می داریم تا به مقایسه به آن سایر قلوب نیز معلوم گردد. باید دانست که در علوم عالیه و معارف حقه به وضوح پیوسته است که حقیقت وجود اصل حقیقت نور است ، و این دو عنوان حکایت کنند از یک حقیقت بسیطه واحده بدون آنکه به جهات مختلفه متکثره رجوع کنند. و نیز معلوم شده است که آنچه از سنخ کمال و تمام است راجع به عین وجود است . و این یکی از اصول شریفه ای است که هرکس به نیل آن مفتخر شده باشد، فتح ابواب معارف بر او گردد. و نفوس ضعیفه ما از درک حقیقت آن ذات بحقیقت عاجز و محروم است ، مگر آنکه دستگیری غیبی گردد و توفیق ازلی شامل حال آید، و نیز معلوم است که ایمان بالله از سنخ علم و از کمالات مطلقه است . پس ، چون از کمالات است ، اصل وجود است ، و اصل حقیقت نور و ظهور است ، و آنچه غیر از ایمان و متعلقات آن است ، از سنخ کمالات نفسانیه انسانیه خارج است ، و ملحق به ظللمات اعدام و ماهیات است .

در بیان آنکه قلب مؤمن ازهر است

پس ، معلوم شد که قلب مؤمن ازهر است . و در کافی شریف از جناب صادق ، علیه السلام ، نقل کند که فرمود: بعضی مردم را می بینی که از کمال فصاحت خطا نمی کند در لام و یا واوی ، ولی قلب او از شب تاریک تاریکتر است . و بعضی مردم از قلب خود

نمی تواند خبر دهد با زبانش ، و حال آنکه قلبش مثل چراغ نوارانی است (۱۰۵۵) و نیز قلب مؤ من بر طریقه مستقیمه ، و مشی معنوی او به جاده مستویه انسانیه است . زیرا که اولاً خارج از اصل فطرت الهیه ، که حق تعالی با دو دست جمال و جلال چهل صباح تخمیر فرموده نشده ، و به همان فطرت توحید، که نقطه توجه کمال مطلق و جمال تام است ، مشی نماید، و ناچار این حرکت معنویه روحانیه از مرتبه فطرت مخمره تا غایت کمال مطلق است بدون اعوجاج . و این راه استقامت روحانی و جاده مستوی باطنی است . و اما سایر قلوب ناچار خارج از فطرت و معوج از طریقه مستقیمه است . و از حضرت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، منقول (است) که بر زمین خطی مستقیم کشیدند و خطوط دیگری در اطراف آن کشیدند و فرمود: این خط مستقیم وسطی طریقه من است (۱۰۵۶)

در بیان آنکه مؤ من بر طریق مستقیم است

و ثانیاً، مؤ من تابع انسان کامل است . و انسان کامل چون مظهر جمیع اسماء و صفات و مربوب حق تعالی و اسم جامع است ، و هیچ یک از اسماء را در آن غلبه تصرف نیست و خود نیز چون رب خود کون جامع است و مظهریت آن از اسمی زاید بر اسمی نیست ، و دارای مقام وسطیت و برزخیت کبری است و سیرش بر طریقه مستقیمه وسطیه اسم جامع است . و سایر اکوان هر یک اسمی از اسماء محیطه یا غیر محیطه در آنها متصرف است و مظهر همان اسم هستند، و بدء و عود آنها به همان اسم است ، و اسم مقابل آن در بطون است و متصرف آن نیست ، مگر به وجه احدیت جمع اسماء، که بیان آن مناسب این مقام نیست . پس ، حق تعالی به مقام اسم جامع و رب الاءنسان بر صراط مستقیم است ، (۱۰۵۷) چنانچه فرماید: ان ربی علی صراط مستقیم . یعنی مقام وسطیت و جامعیت بدون فضل صفتی بر صفتی و ظهور اسمی دون اسمی . مربوب آن ذات مقدس بدین مقام نیز بر صراط مستقیم است بدون تفاضل مقامی از مقامی و شائنی از شائنی ، چنانچه در معراج صعودی حقیقی و غایت وصول به مقام قرب ، پس از عرض عبودیت و ارجاع هر عبادت و عبودیتی از هر عابدی به ذات مقدس ، و قصر اعانت در جمیع مقامات قبض و بسط به آن ذات مقدس بقوله : ایاک نعبد و ایاک نستعین ، عرض کند: اهدنا الصراط المستقیم ، و این صراط همان صراطی است که رب الاءنسان الکامل بر آن است - آن بر وجه ظاهریت و ربوبیت ، و این بر وجه مظهریت و ربوبیت - و دیگر موجودات و سائرین الی الله هیچیک بر صراط مستقیم نیستند، بلکه اعوجاج دارند، یا به جانب لطف و جمال ، یا به طرف قهر و جلال . و مؤ منین چون تابع انسان کامل هستند در سیر و قدم خود را جای قدم او گذارند و به نور هدایت و مصباح معرفت او سیر کنند و

تسلیم ذات مقدس انسان کامل هستند و از پیش خود قدمی بردارند و عقل خود را در کیفیت سیر معنوی الی الله دخالت ندهند، از این جهت، صراط آنها نیز مستقیم و حشر آنها با انسان کامل و وصول آنها به تبع وصول انسان کامل است، به شرط آنکه قلوب صافیه خود را از تصرفات شیاطین و انیت و انانیت حفظ کنند، و یکسره خود را در سیر تسلیم انسان کامل و مقام خاتمیت کنند.

در بعضی مکاید شیطان است

و از تصرفات خبیثه شیطانیه یکی آن است که انسان وجهه قلب خود را از جاده مستقیم معوج کند و به صورت شوخی یا شیخی متوجه کند. و یکی از شاهکارهای بزرگ شیطان موسوس فی صدور ناس است که با بیانی شوخ و شنگ و تصرفاتی دلفریب گاهی بعضی مشایخ را به بناگوش شوخی دلبر در آویزد، و عذر این کبیره، نه، بلکه این شرک عرفانی، را چنین آورد که قلب اگر احدی التعلق باشد، زودتر موفق به سلب علاقه شود! و گاهی بعض شوخ چشمان ابله را به صورت دیو سیرت شیخی عوامفرب، نه، بلکه شیطان قاطع الطریق، متوجه کند، و عذر این شرک جلی را آورد به آنکه شیخ انسان کامل است و انسان از طریق انسان کامل باید به مقام غیب مطلق، که به هیچ وجه ظهور ندارد جز در مرآت احدی شیخ، برسد. و تا آخر عمر آن یک (با) یاد رخسار دلبنده شوخ خود، و این یک با صورت منکوس شیخ خود به عالم جن و شیاطین ملحق شوند. نه آن، علاقه حیوانیه اش سلب می شود، و نه این از طریق کورکورانه به مقصود می رسد.

و باید دانست که مؤمن سیرش مستقیم و قلبش مستوی و توجهش الی الله و صراطش سوی است، از این جهت در آن عالم نیز صراطش مستقیم و روشن و قامتش مستقیم و صورت و سیرت و باطن و ظاهرش بصورت و هیئت انسانیت است. و با این مقایسه قلب مشرک را نیز می توان فهمید، که چون قلبش از فطرت الهیه خارج و از نقطه مرکزیه کمال متمایل و از بحبوحه نور و جمال منحرف است و از تبعیت هادی مطلق و ولی کامل منصرف و برکنار است، و به انیت و انانیت خود و دنیا و زخارف آن مصروف است، از این جهت در عوالم دیگر نیز با سیرت و صورت مستقیمه انسانیه محشور نگردد و به صورت یکی از حیوانات منکوس الراس محشور شود، زیرا که در آن عالم صورت و هیئت تابع قلوب است و ظاهر ظل باطن و قشر سایه لب است، و مواد آن عالم مثل این نشئه تعصی از قبول اشکال ملکوتیه باطنیه ندارند. و این در محل خود مبرهن است. پس قلبی که از حق و حقیقت معرض هستند و از فطرت مستقیمه خارج اند و به دنیا مقبل و متوجهند، سایه آنها نیز مثل خودشان از استقامت خارج و منکوس و رو به

طبیعت و دنیا، که اسفل السافلین است، می باشد، و شاید در آن عالم بعضی با روی خود راه روند و پاهای آنها رو به بالا باشد، و بعضی با شکمهای خود راه روند، و بعضی با دست و پای خود چون حیوانات راه روند، چنانچه در این عالم مشی آنها چنین بوده: اءفمن یمشی مکبا علی وجهه اءهدی اءم من یمشی سویا علی صراط مستقیم. (۱۰۵۸) ممکن است این مجاز در عالم مجاز در عالم حقیقت و ظهور و بروز روحانیت حقیقت پیدا کند. و در احادیث شریفه در ذیل این آیه شریفه صراط مستقیم را به حضرت امیرالمؤمنین و حضرات ائمه معصومین، علیهم السلام، تفسیر فرمودند:

عن الکافی باسناده عن اءبی الحسن الماضی، علیه السلام، قال: قلت: اءفمن یمشی مکبا علی وجهه اءهدی اءم من یمشی سویا علی صراط مستقیم؟ قال: ان الله ضرب مثلا من حاد عن ولایة علی، علیه السلام، کمن یمشی علی وجهه لا یهتدی لاءمره، و جعل من تبعه سویا علی صراط مستقیم. و الصراط المستقیم اءمیر المؤمنین، علیه السلام. (۱۰۵۹) فرمود: خدای تعالی در این آیه شریفه مثلی زده است، و آن مثل کسانی است که اعراض نمودند از ولایت امیرالمؤمنین، علیه السلام، که آنها گویی راه می روند به رویهای خود و به هدایت نرسند. و کسانی را که متابعت آن حضرت نمودند، قرار داده به اراه مستوی و راست. و صراط مستقیم امیرالمؤمنین، علیه السلام، است. و در حدیث دیگر است مقصود از صراط مستقیم علی، علیه السلام، و ائمه، علیهم السلام، است. (۱۰۶۰)

و از کافی شریف از فضیل منقول است که گفت: با جناب باقر العلوم، علیه السلام، داخل مسجد الحرام شدم، و آن حضرت به من تکیه کرده بود. پس، آن حضرت نظر مبارک افکند به سوی مردم و ما در باب بنی شیبه بودیم، پس فرمود، "ای فضیل، این طور در جاهلیت طواف می کردند! نه می شناختند حقی را و نه تدین به دینی داشتند. ای فضیل، نظر کن به آنها، پس همانا به رویها واژگونه در افتادند. خداوند لعنت کند آنها را که خلقی هستند مسخ شده و منکوس." پس از آن قرائت فرمود آیه شریفه اءفمن یمشی ... (را) و صراط مستقیم را تفسیر به حضرت امیرالمؤمنین و اوصیا، علیهم السلام، فرمود. (۱۰۶۱)

و ما پیش از این، بیان آنکه انسان کامل مشی و حرکت معنویش بر صراط مستقیم می باشد کردیم، (۱۰۶۲) و اما بیان آنکه خود انسان کامل صراط مستقیم است، اکنون از مقصد ما خارج است.

تتمیم در بیان قلب منافق و فرق آن با قلب مؤمن

از بیانات فصل سابق حال قلب مؤ من و مشرک ، بلکه کافر نیز، معلوم شد، و قلب منافق نیز به مقایسه معلوم شود. زیرا که قلب مؤ من از فطرت ساذجه سافیه اصلیه خود خارج نشده ، هر چه از حقایق ایمانیه و معارف حقیقه به او القا شود، طبعاً قبول کند، و تناسب بین غذا و تغذی ، که معارف و حقایق و مقام فطرت قلوب است ، محفوظ می باشد، از این جهت ، قلب مؤ من را در حدیث دیگر، در کافی شریف ، فرموده که مفتوح است (۱۰۶۳) و این فتح گرچه ممکن است اشاره به یکی از فتوحات ثلاثه باشد،(۱۰۶۴) ولی با این معنی نیز تناسب دارد.

و اما قلب منافق چون کدورات و ظلمتهای منافیه با فطرت انسانیت پیدا کرده ، از قبیل تعصبات جاهلیت و اخلاق ذمیمه و حب نفس و جاه و غیر آن از منافیات فطرت ، از این جهت مختوم و مسدود و مطبوع است ، و کلمه حق را به هیچ وجه قبول نکند، و صفحه آن چون صفحه کاغذی شده است که بکلی سیاه و کدر باشد و قبول نقش نکند، و اظهار دیانت را از شیطنت خود وسیله دنیا و پیشرفت امور قرار داده است .

و باید دانست که قلب مشرک و منافق هر دو منکوس و مطبوع است ، چنانچه معلوم و واضح است ، ولی اختصاص هر یک به یکی برای آن است که مشرک چون قلبش در عبادت و خضوع متوجه به غیر معبود حقیقی است و به غیر کمال مطلق است ، پس قلب او دارای دو خاصیت و خصوصیت است : یکی خضوع صادقانه ، و دیگر آنکه این خضوع چون به نقایص و مخلوقات می باشد، اسباب نقص و کدورت قلوب آنهاست ، پس قلب آنها منکوس است . و این صفت ظاهر آنهاست . و اما منافق گاهی به حسب واقع مشرک است . و در این جهت با مشرکین مساوی است در انتکاس قلب ، و مزیت دیگری نیز دارد. و گاهی در واقع کافر و دارای هیچ دیانتی نیست . و آن نیز گرچه قلبش منکوس است ، ولی خصوصیت دیگر در آن ظاهرتر است ، و آن خصوصیت و مزیت آن است که حق را به حسب صورت اصغا کند و در جمعیت حق داخل شود و تمام مطالب حقه ای که به گوش مؤ منین رسد به گوش آنها نیز می رسد، لیکن مؤ من برای صفای باطنی قلبش مفتوح است و آن را قبول می کند، و منافق به واسطه ظلمت و کدورت قلبش مطبوع و مختوم است و آن را قبول نمی کند.

و این که دو صفت از صفات مؤ من را، که شکر در عطایا و صبر در بلااست ، اختصاص به ذکر داده است ، برای آن است که این دو صفت در بین صفات مؤ من مزیت هایی دارد، و این دو از امهات صفات جمیله است که از آنها صفات جمیله دیگر منشعب شود. و ما شمه ای از آن را در بعض احادیث سابقه ذکر کردیم،(۱۰۶۵) و ایضا دو صفت از صفات جلال و جمال و قهر و لطف را بیان فرموده که تجلی به اعطا و ابتلاست ، گرچه ابتلا از صفات لطف

است ، ولی چون ظاهر به قهر است ، از آن به شمار آید، چنانچه در بحث اسماء و صفات حق مذکور است . و مؤمن در بین این دو تجلی همیشه قیام به عبودیت می کند.

ختم در بیان آنکه غفلت از حق انتکاس قلب است

و از بیانات سابقه معلوم می شود که اگر نفوس یکسره متوجه به دنیا و تعمیر آن باشند و منصرف از حق باشند و ما گرچه اعتقاد به مبداء و معاد هم داشته باشند، منکوس هستند. و میزان در انتکاس قلوب ، غفلت از حق و توجه به دنیا و تعمیر آن است . و این اعتقاد یا ایمان نیست ، چنانچه پیشتر در شرح بعضی احادیث ذکر شد،(۱۰۶۶) یا ایمان ناقص ناچیزی است که منافات با انتکاس قلب ندارد. بلکه کسی که اظهار ایمان بالغیب و حشر و نشر کند، و خوف از آن نداشته باشد و این ایمان او را به عمل به ارکان نرساند، او را باید در زمره منافقین بشمار آورد نه مؤمنین . و ممکن است اینطور مؤمنین صوری ، مثل اهل طائف - که در حدیث شریف مثل برای آن نوعیه السلام ، زده است که گاهی مؤمن اند و گاهی منافق - باشند، و خدای نخواستہ این ایمان بیمغزی که در ملک بدن آنها به هیچ وجه حکومت ندارد زایل شود، و با نفاق تمام از دنیا منتقل شده جزء منافقین محشور گردند. و این یکی از مهماتی است که باید نفوس ضعیفه ما به آن خیلی اهمیت دهند، و مراقبت کنند که آثار ایمان در جمیع ظاهر و باطن و سر و عین نافذ و جاری باشد، و چنانچه به قلب دعوی ایمان دارند، ظاهر را هم محکوم به حکم آن کنند تا ریشه ایمان در قلب محکم و پابرجا شود و به هیچ عایق و مانعی و تبدل و تغییری زایل نشود، و این امانت الهی و قلب طاهر ملکوتی را، که به فطرت الهی مخمر بود، بی تصرف شیطان و دست خیانت به آن ذات مقدس باز پس دهند. والحمد لله اءولا و آخرا.

الحدیث الحادی و الثلاثون

حدیث سی و یکم

بالسند المتصل الی الشیخ الجلیل ، اءفضل المحدثین ، محمد بن یعقوب الکلینی ، عن علی بن ابراهیم ، عن اءبیه عن حماد، عن ربیع ، عن زراره ، عن اءبى جعفر، علیه السلام ، قال سمعته یقول : ان الله عزوجل لا یوصف . و کیف یوصف ، و قال فی کتابه : و ما قدروا الله حق قدره (۱۰۶۷) فلا یوصف بقدر، الا کان اءعظم من ذلك . و ان النبى ، صلی الله علیه و آله ، لا یوصف . و کیف یوصف ، عبد احتجب الله عزوجل بسبع و جعل طاعته فی الارض کطاعته فی السماء فقال : و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا.(۱۰۶۸) و من اعطاع هذا فقد اعطاعنی ، و من عصاه فقد عصانی . و فوض الیه . و انا لا نوصف . و کیف یوصف ، قوم رفع الله عنهم الرجس ، و هو الشک . و المؤمن لا یوصف . و ان المؤمن

لیلقى اءخاه فیصافحه ، فلا یزال الله ینظر الیهما و الذنوب تتحات عن وجوههما کما یتحات الوراق
عن الشجر. (۱۰۶۹)

ترجمه :

جناب زرارہ گوید شنیدم حضرت باقر العلوم ، علیہ السلام ، می فرمود: همانا خداوند عزوجل وصف کرده نشود. و چگونہ بہ وصف آید و حال آنکہ در کتاب خود فرمودہ کہ تعظیم و تقدیر نمودند خداوند را حق تعظیم . پس توصیف نشود خدای تعالی بہ عظمت و وصفی مگر آنکہ حق تعالی بزرگتر از آن است . و همانا خدای تعالی بہ عظمت و وصفی مگر آنکہ حق تعالی بزرگتر از آن است . و همانا پیغمبر، صلی الله علیہ و آلہ ، بہ وصف نیاید. و چگونہ توصیف شود بندہ ای کہ محجوب نمودہ است او را خدای تعالی بہ ہفت حجاب ، و قرار دادہ است اطاعت او را در زمین مثل اطاعت خودش در آسمان ، پس فرمود: آنچه آورد برای شما پیغمبر، صلی الله علیہ و آلہ ، (یعنی امر کرد بہ آن) بگیریید او را، و آنچه نہی فرمود شما را از آن ، خودداری کنید از آن . و کسی کہ اطاعت او کند اطاعت مرا کردہ ، و کسی کہ معصیت او را کند معصیت مرا نمودہ . و واگذار فرمود خداوند بہ سوی او امر را. و ما وصف نشویم . و چگونہ وصف شوند قومی کہ خدای برداشتہ است از آنها رجس را کہ آن شک است . و مؤ من وصف نشود. و همانا مؤ من ملاقات کند برادر خود را پس مصافحہ کند با او، پس پیوستہ خدای تعالی نظر می فرماید (بہ) آنها، و گناہان می ریزد از رویہای آنها چنانکہ برگ از درخت می ریزد.

شرح قولہ : و ما قدروا الله ، جوہری گوید: قدر بہ معنای اندازہ است . و قدر بہ فتح دال و سکون آن بہ یک معناست . و آن در اصل مصدر است . و خدای تعالی فرماید: ما قدروا الله حق قدرہ ائی ، ما عظموا الله حق تعظیمہ . - انتہی . نویسنده گوید ظاہر آن است کہ قدر همان اندازہ است . و آن را کنایہ آورده اند از عدم توصیف و تعظیم آنچنانچہ سزاوار است . و توصیف خود اندازہ گیری موصوف است در لباس وصف ، و این برای غیر حق تعالی نسبت بہ آن ذات مقدس میسور و جایز نیست ، چنانچہ اشارہ بہ آن خواهیم نمود انشاء الله .

قولہ : فلا یوصف بقدر در نسخہ مرحوم مجلسی ، رحمہ الله ، بقدرہ با تاء بودہ . و ایشان آنرا از باب مثل دانستہ اند و اختصاص آن را از بین سایر صفات برای نزدیکتر بودن بہ افہام دانستند، و احتمال اشتباہ نسخہ را تقویت کردند و گفتہ اند: ممکن است قرائت شود بہ فتح (اءی قدر) چنانچہ در بعضی احادیث دیگر است . (۱۰۷۰) ولی در نسخہ وافی موافق احتمال ایشان است . (۱۰۷۱) و شاید بقدرہ با ہاء باشد، چنانچہ در بعضی نسخ چنین است . و اما بقدرہ با تاء مظنون بلکہ مقطوع است کہ از اغلاط نسخہ است ، زیرا کہ

نه به حسب معنا سلیس است ، و نه به حسب لفظ حدیث صحیح می باشد، زیرا که ضمیر مذکر به آن ارجاع شده ، و تاء و یل خلاف قاعده است . و مرحوم مجلسی از ضیق خناق این طور توجیه فرمودند، با آنکه امکان تعقل قدرت حق فی الجملة و عدم امکان تعقل سایر صفات و فرق بین آن و دیگر صفات وجهی ندارد، و از این جهت در نظر مبارک خود ایشان هم چندان موجه نبوده .

قوله تتحات جوهری در صحاح گوید: الحت ، حک الورق من الغصن . یعنی ، حت به معنی ریختن برگ از شاخه درخت است . و گوید: تحات الشیء ، تنائثر و آن نیز فرو ریختن و متفرق شدن است . و ما بیان آنچه مناسب است در حدیث شریف در ضمن چند فصل به رشته تحریر در می آوریم .

فصل ، در بیان مراد از عدم توصیف حق

بدان که آنچه در این حدیث شریف است که خداوند تعالی توصیف نشود اشاره به توصیفات است که بعضی از اهل جهل و جدل از متکلمین و غیر آنها حق را به آن توصیف می کردند، که توصیفات آنها مستلزم تحدید و تشبیه بلکه تعطیل بوده ، چنانچه در خود این حدیث اشاره به آن فرموده بقوله : و ما قدروا الله حق قدره . و در باب نهمی از توصیف در کتاب کافی شریف اخبار دلالت بر آن دارد:

باسناده عن عبدالرحیم بن عیتک القصیر، قال : کتبت علی یدی عبدالملک بن اءعین اءلی اءبی عبد الله ، علیه السلام : ان قوما بالعراق یصفون الله بالصورة و بالتخطیط، (خ ل بالتخطیط) فان راءیت ، جعلنی الله فداک ، ان تکتب الی بالمذهب الصحیح فی التوحید. فکتب الی : ساءلت الی ، رحمک الله ، عن التوحید و ما ذهب الیه من قبلک . فتعالی الله الذی لیس کمثله شیء ، و هو السمع البصیر، تعالی عما وصفه الواصفون المشبهون الله بخلقه المفترون علی الله .

فاعلم ، رحمک الله ، ان المذهب الصحیح فی التوحید ما نزل به القرآن من صفات الله تعالی . فانف عن الله البطلان و التشبیه ، فلا نفی و لا تشبیه هو الله الثابت الموجود. تعالی عما یصفه الواصفون . و لا تعدوا القرآن فتضلوا بعد البیان . (۱۰۷۲)

عبدالرحیم گوید نوشتیم به حضرت صادق ، سلام الله علیه ، توسط عبدالملک که طایفه ای در عراق اند که "حق تعالی را توصیف کنند به صورت و تخطیط. (یعنی عروق و رگ و پی ، یا شکل و هیئت) پس اگر صلاح می دانید، فدای شما شوم ، مذهب صحیح را در توحید مرقوم فرمایید". پس مرقوم فرمود: "خدا تو را رحمت کند، از توحید سؤال کردی و آنچه را در آن اختیار کردند اشخاصی که پیش تو هستند. (یعنی اهل عراق) بزرگ

است خدایی که نیست مثل او چیزی و او شنوا و بیناست ، بزرگتر است از آنچه توصیف نمودند توصیف کنندگانی که تشبیه نمایند خداوند را به مخلوقش ، - آنهایی که افتر و دروغ ببندد به خداوند. پس بدان ، خداوند تو را رحمت کند، که مذهب صحیح در توحید آنست که قرآن به آن نازل شده است صفات خدای تعالی . پس نفی کن از خداوند بطلان و تشبیه را: نه نفی صفات کن که آن بطلان است ، و نه صفات شبیهه به خلق ثابت کند برای او که آن تشبیه است . اوست الله و ثابت و موجود، بزرگتر است از آنچه توصیف نمودند وصف کنندگان . از قرآن تجاوز نکنید پس به ضلالت و گمراهی بیفتید بعد از بیان و تعلیم الهی ."

از تامل در این حدیث شریف و تدبر درست در صدر و ذیلش معلوم شود که مقصود از نفی توصیف حق ، تفکر نکردن در صفات و توصیف نمودن حق مطلقاً، نیست چنانچه بعضی از محدثین جلیل فرمودند،(۱۰۷۳) زیرا که در این حدیث امر فرمود به نفی تعطیل و تشبیه - چنانچه در بعض روایات دیگر(۱۰۷۴) و این خود بی تفکر در صفات و علم کامل به آنها صورت نگیرد. بلکه مقصود آن جناب آن است که توصیف ننمایند به آنچه لایق ذات مقدس حق تعالی نیست ، مثل اثبات صورت و تخطیط و غیر آن از صفات مخلوق که ملازم با امکان و نقص است ، تعالی الله عنه .

و اما توصیف حق تعالی به آنچه لایق ذات مقدس است ، که آن در علوم عالیه میزان صحیح برهانی دارد، پس آن امر مطلوبی است که کتاب خدا و سنت رسول ، صلی الله علیه و آله ، و احادیث اهل بیت از آن مشحون است ، و خود حضرت نیز در این حدیث شریف اشاره به میزان صحیح برهانی به طریق اجمال فرموده است ، و بحث در اطراف آن اکنون از مقصد ما خارج است . و اینکه جناب صادق ، علیه السلام ، فرمودند (در) توصیف حق از کتاب خدا خارج مشو، دستوری است برای کسانی که میزان در صفات را نمی دانند، نه آنکه توصیف به غیر صفاتی که در کتاب خداست جایز (نیست) ، و لهذا خود آن سرور با آنکه این دستور را به طرف داده اند، مع ذلک توصیف فرمودند حق را به دو صفت و اسمی که در کتاب خدا - به حسب آنچه در نظر است - نیست ، و آن ثابت و موجود است .

آری ، اگر کسی با عقل ناقص مشوب به اوهام ، بی استتاره به نور معرفت و تاءید غیبی الهی ، بخواهد حق را وصف کند به صفتی ، ناچار یا در ضلالت تعطیل و بطلان واقع شود، و یا در هلاکت تشبیه واقع شود. پس ، بر امثال ما اشخاص که قلوب آنها را حجابهای غلیظ جهل و خودپسندی و عادات و اخلاق ناهنجار فرو گرفته لازم است که دست تصرف به عالم غیب دراز نکنند و از پیش خود خدایانی نتراشند، که هرچه به خیال خود توهم کنند جز مخلوق نفوس آنها نخواهد

بود.

و این نکته نماند که مقصود ما از این که گفتیم این اشخاص دست به عالم غیب فرا نبرند، نه آن است که سفارش باقی ماندن در جهل و خودپرستی را می کنیم، یا نعوذ بالله مردم را دعوت به الحاد به اسماء الله می کنیم - و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه (۱۰۷۵) یا از معارف، که چشم و چراغ اولیاء الله و پایه و اساس دیانت است، نهی می کنیم، بلکه این خود دعوت به رفع این حجب غلیظه است، و تنبه به آن است که انسان تا گرفتار توجه به خود و حب جهالت و ضلالت و خودبینی و خودپسندی (است)، که اغلظ جمیع حجب ظلمانیه است، از معارف حقه و وصول به مراد و مقصود اصلی محروم خواهد ماند. و اگر خدای نخواستہ دستگیری غیبی از حق تعالی یا اولیای کامل او نشود، معلوم نیست امرش به کجا منتهی شود و غایت حرکت و سیرش چه خواهد بود. اللهم الیک الشکوی و اءنت المستعان. (۱۰۷۶)

ما سرگشتگان دیار جهالت و متحیرین در تیه ضلالت و سرگرمهای به خودی و خودپرستی که در این ظلمتکده ملک و طبیعت آمدم و چشم بصیرت نگشودیم و جمال زیبای تو را در مرائی خرد و کلان ندیدیم و ظهور نور تو را در اقطار سماوات و ارضین خفاش صفت مشاهده نمودیم و با چشم کور و قلب مهجور روزگار بسر بردیم و عمری را به نادانی و غفلت نفس شمردیم، اگر لطف بی پایان و رحمت نامتناهی سرشار تو مددی نکند و سوزی در قلب و جذوه ای در دل نیفکند و جذبہ روحیه حاصل نیاید، در این تحیر تا ابد بمانیم و ره به جایی نرسانیم. ولی ما هکذا الظن بک. (۱۰۷۷)

نعم تو ابتدایی و رحمت تو بی سابقه است. بار الها، تفضلی فرما و دستگیری نما و ما را به انوار جمال و جلال خود هدایت فرما، و قلوب ما را به ضیاء اسماء و صفات روشن و منور فرما.

در بیان آنکه علم به حقیقت اسماء و صفات ممکن نیست

پوشیده نماند که ادراک حقیقت اوصاف حق و احاطه بر آنها و کیفیت آنها، از اموری است که دست برهان از وصول به آن کوتاه و آمال عارفین از وصول به مغزای آن منقطع است، و آنچه به نظر برهانی و نظر تفکر علماء حکمت رسمیه، یا در مباحث اسماء و صفات ارباب اصطلاحات عرفانیه، ذکر کرده اند، هر یک به حسب مسلک آنها صحیح و برهانی است، ولیکن خود علم حجابی است غلیظ که تا خرق آن به توفیقات سبحانی در سایه تقوای کامل و ریاضت شدید و انقطاع تام و مناجات صادقانه با جناب ربوبی که خود تذکر حق است، باز دارد، زیرا که نادر اتفاق افتد که بدون بذل علوم حقه، به شرایط معهوده آن، شجره طیبه معرفت

در قلب روئیده شود یا بارور گردد. پس ، انسان در اول امر باید از ریاضت علمیه ، با قیام به جمیع شرایط و متممات آن ، دست نکشد که گفته اند: العلوم بذر المشاهدات (۱۰۷۸) و اگر علوم در این عالم نیز به واسطه بعضی موانع به نتیجه تام نرساند انسان را، ناچار در عوالم دیگر به ثمراتی دلپسند منتهی شود، ولی عمده قیام به شرایط و مقدمات آن است که بعضی از آن را در شرح بعض احادیث سالفه بیان کردم .

فصل ، در بیان آنکه علم به حقیقت روحانیت انبیا و اولیا به قدم فکر حاصل نشود

بدان که معرفت روحانیت و مقام کمال جناب ختمی مرتبت ، صلی الله علیه و آله ، خاصتا، و انبیای و اولیای معصومین ، علیهم السلام ، نیز با قدم فکر و سیر آفاق و انفس میسور نگردد، زیرا که آن بزرگواران از انوار غیبیه الهیه و مظاهر تامه و آیات با هره جلال و جمال اند، (و) در سیر معنوی و سفر الی الله به غایه القصوای فنای ذاتی و منتهی العروج قاب قوسین او ادنی رسیده اند، گرچه صاحب مقام بالا صاله نبی ختمی است ، و دیگر سالکین در عروج تبع آن ذات مقدس هستند. اکنون در صدد بیان کیفیت سیر آن ذات مقدس ، و تفاوت معراج روحانی او با معراج سایر انبیا و اولیا، علیهم السلام ، نیستیم ، و در مقام به ذکر یک حدیث که راجع به نورانیت آنها وارد است اکتفا می کنیم ، زیرا که ادراک نورانیت آنها نیز نورانیت باطنیه و جذبه الهیه می خواهد.

کافی باسناده عن جابر عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : ساءلته عن علم العالم . فقال لي : يا جابر، ان في الاءنبیاء و الاءوصیاء خمسۃ ارواح : روح القدس ، و روح الایمان ، و روح الحیوة ، و روح القوه و روح الشهوة . فبروح القدس ، يا جابر، عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثرى . ثم قال : يا جابر، ان هذه الاءربعة ارواح یصیبها الحدثان ، الا روح القدس ، فانها لا تلهو و لا تلعب . (۱۰۷۹)

و باسناده عن ابي بصير، قال : ساءلت ابا عبدالله ، عليه السلام ، عن قول الله تبارک تعالی : و كذلك اءوحینا الیک روحا من اءمرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان . (۱۰۸۰) قال : خلق من خلق الله تبارک و تعالی ، اءعظم من جبرئیل و میکائیل ، کان مع رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، یخبره و یسده . و هو مع الاءئمة من بعده صلوات الله علیهم . (۱۰۸۱)

از حدیث اول معلوم شد که برای انبیا و اوصیا، علیهم السلام ، مقام شامخی است از روحانیت که آن را روح القدس گویند. و به آن مقام احاطه علمی قیومی دارند به جمیع ذرات کائنات . و

در آن روح غفلت و نوم و سهو و نسیان و سایر حوادث امکانیه و تجددات و نقایص ملکیه نیست ، بلکه از عالم غیب مجرد و جبروت اعظم است . چنانچه از حدیث دوم معلوم شود که آن روح مجرد کامل ، از جبرئیل و میکائیل ، که اعظم قاطنین مقام قرب جبروت هستند ، اعظم است .

آری ، اولیایی که حق تعالی با دو دست قدرت جمال و جلال خود تخمیر طینت آنها را کرده و در تجلی ذاتی اولی ، به جمیع اسماء و صفات و مقام احدیت جمع در مرآت کامل آنها ظهور نموده ، و تعلیم حقایق اسماء و صفات در خلوتگاه غیب هویت فرموده ، دست آمال اهل معرفت از دامن کبریای جلال و جمال آنها کوتاه و پای معرفت اصحاب قلوب از نیل وصول به اوج کمال آنها در گل است . و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ، است : علی مسموس فی ذات الله تعالی . (۱۰۸۲) و نویسنده شمه ای از سریان مقام نبوت و ولایت را چون خفاش که از آفتاب عالمتاب بخواهد وصف کند در سابق ایام در رساله ای علی حده موسوم به مصباح الهدایه (۱۰۸۳) به رشته تحریر در آورده .

فصل

در این فقره از حدیث شریف که می فرماید: کیف یوصف ، عبد احتجب الله عزوجل بسبع احتمالاتی داده اند که بعضی از آن را ذکر می کنیم .

اول ، آن است که محدث عارف کامل ، مرحوم فیض رحمه الله ، فرمودند. و آن چنین است که در حدیث وارد است که از برای خداوند تعالی هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت ، که اگر کشف (کند) آنها را محترق کند انوار جمال او آنچه را که منتهی شود به آن بصر او. پس بنابراین ، محتمل است که معنی احتجب الله بسبع آن باشد که تمام حجب مرتفع شده حتی آنکه از هفتاد هزار حجاب هفت حجاب باقی مانده . (۱۰۸۴) بنابراین احتمال ، تقدیر چنین شود که احتجب الله عنه بسبع . و لفظ جلاله فاعل شود.

و این احتمال گرچه از سایر احتمالات مناسبتر شاید باشد، ولی خالی از مناقشه نیست . اما به حسب لفظ، زیرا که در مقام توصیف و تعریف مناسب آن است که از این مقصود تعبیر کنند که ما احتجب عن الله (الا) بسبع . یا: ما احتجب الله عنه (الا) بسبع و به عبارت دیگر بنابراین ، کمال پیغمبر و عدم جواز توصیف او، به نداشتن آن حجب دیگر است نه داشتن هفت حجاب ، پس مناسب بود که آن را ذکر فرمایند. و اما به حسب معنا، زیرا که ظاهر آن است که این حجب که از برای حق تعالی است از نور و ظلمت حجب خلقی باشد نه اسماء و صفاتی ، بنابراین ، لازم (است) که اقرب از نور پاک رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، خلقی باشد، با

آنکه ثابت شده است که آن ذات حجاب اقرب و مخلوق اول است ، بلکه حجب اسمائی و صفاتی نیز برای آن سرور نیست ، چنانچه در مقام خود مقرر است . و اما مقامات و لطایف سبعة خود آن سرور نیز حجاب خود او نیست .

وجه دوم آن است که محدث خبیر، مرحوم مجلسی ، اعلی الله فی القدس مقامه ، وجیه دانسته اند، و از بعضی دیگر هم نقل فرموده اند. و آن آن است که این جمله بر سبیل مقدمه ذکر شده ، و مقصود آن است که آن حضرت را به جمله های بعد توصیف کند.(۱۰۸۵) یعنی : "چه طور می توان بنده ای را توصیف کرد که خداوند (که) از بندگان به هفت حجاب پنهان است ، طاعت او را در زمین مثل طاعت (خود) در آسمان قرار داده ، مثل پادشاهی که خود در پس هفت حجاب است از رعیت و ممکن نیست برای آنها وصول به او، ولی وزیری را واسطه قرار دهد و مبعوث کند به سوی آنها، و به آنها بنویسد که امر او امر من است ." و مراد از سبع حجاب سماوات سبع است که وحی حق از ماورای آنها به توسط پیغمبر به ما رسد. و احتمال دیگری نیز قریب به این داده اند، الا اینکه هفت حجاب را حجب نوریه اسمائیه گرفته اند.(۱۰۸۶) و این احتمال گرچه مناقشه معنویه سابقه را ندارد، ولی به حسب لفظ و مقام توصیف نیز بعید است ، بلکه بعیدتر از سابق است .

و احتمال دیگر در این مقام هست که به حسب معنا خیلی صحیح و دلچسب است ، و به حسب مقام نیز مناسب است ، الا آنکه صحت آن احتمال مبتنی است بر یکی از دو امر: یا آنکه احتجب متعدی و به معنی حجب استعمال شده باشد. و یا آنکه متعدی به باء نمودن آن جایز باشد. و در هر صورت ، مفعول مقدر باشد. و آن احتمال دو امر، آن است که چگونه می توان بنده ای را توصیف کرد که حق تعالی محتجب نموده او را به هفت حجاب ، و برای جمال او روحانیت او، که هم افق با مشیت است ، هفت حجاب از مرتبه طبیعت تا مرتبه مشیت مطلقه قرار داده . یا از مرتبه ملک طبیعت خود آن سرور، تا مقام غیبت هویت آن حضرت قرار داده . ولی در لغت و استعمالات شاهدهی برای تعدیه احتجب نیافتیم ، گرچه بعضی علمای ادب می گفتند که تعدیه آن با باء مانع ندارد. و العلم عندالله ، و لعل الله یحدث بعد ذلک اءمرا(۱۰۸۷)

فصل ، در بیان معنی تفویض امر به رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم ، چنانچه در این حدیث شریف است و احادیث کثیره دیگر نیز دلالت بر آن دارد بدان که از برای تفویض یک معنایی است که در مبحث جبر و تفویض مذکور است . و آن عبارت از آن است که حق تعالی در امری از امور، از غایت القصوای خلقت عوالم غیبیه و مجردة تا منتهی

النهایات عالم خلق و تکوین ، خود را، نعوذ بالله ، از تصرف قیومی در آن منعزل فرماید، و امر آن را به موجودی ، چه کامل و تام و روحانی و صاحب اختیار و اراده ، یا موجودی طبیعی و مسلوب الشعور و الاراده ، واگذار کند که آن موجود در آن امر تصرف تام مستقل داشته باشد. و تفویض به این معنا نه در امر تکوین و نه در امر تشریح و در سیاست عباد و تادیب آنها به احدی ممکن نیست بشود، و مستلزم نقص و امکان در واجب و نفی و امکان و احتیاج در ممکن است .

و در مقابل آن جبر است . که آن عبارت است از سلب آثار خاصه از مراتب وجود، و نفی اسباب و مسببات یکسره و القای وسایط یکباره . و این نیز مطلقا باطل و مخالف با برهان قوی است . و این نیز اختصاص به افعال مکلفین ندارد، چنانچه مشهور است ، بلکه نفی جبر و تفویض به این معنا سنه الله جاریه است در تمام مراتب وجود و مشاهد غیب و شهود. و تحقیق این خارج از وظیفه این اوراق است . و اخباری که نفی جبر و تفویض فرمودند به این معنای از تفویض محمول است . و این اخباری که اثبات تفویض نموده - چه در تشریح بعض احکام مثل روایت شریفین که در کافی سند به حضرت باقر علیه السلام ، رساند که فرمود: رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، قرارداد دیه عین و نفس را، و حرام فرمود نبیذ و هر مسکری را. شخصی از آن حضرت پرسید: "بدون آنکه چیزی بیاید؟" (یعنی وحی برسد) فرمود: "آری ، تا معلوم شود کسی که اطاعت رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، کند از کسی که معصیت او کند." (۱۰۸۸) و مثل اضافه نمودن بر نمازها چند رکعت ، (۱۰۸۹) و مستحب نمودن روزه شعبان و سه روز از هر ماه ، (۱۰۹۰) یا مطلق امور خلائق ، چنانچه در روایات شریفه دیگر است مثل روایت کافی : باسناده عن زرارة قال سمعت ابا جعفر، علیه السلام ، و ابا عبدالله ، علیه السلام ، يقولان : ان الله عزوجل فوض الی نبیه امر خلقه لینظر کیف طاعتهم . ثم تلا هذه الاية : ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا. (۱۰۹۱) و روایات دیگر به این مضمون یا قریب به آن نیز وارد است - بر غیر این معنا محمول است .

و علمای اعلام و جوهری و محاملی ذکر فرمودند. یکی آن است که جناب محدث خبیر، مجلسی ، رحمه الله ، از ثقه الاسلام ، کلینی ، و اکثر محدثین نقل فرمودند، و خود ایشان نیز آن را اختیار فرمودند، و حاصل آن این است که خدای تعالی پس از آنکه پیغمبر را تکمیل فرموده به طوری که هیچ امری را اختیار نفرماید مگر آنکه موافق حق و صواب باشد و به خاطر مبارک آن سرور چیزی خطور نکند که مخالف خواست خدا باشد، تفویض فرموده به او تعیین بعضی امور را، مثل زیاد نمودن در رکعات فرایض

، و تعیین نوافل در روزه و نماز، و غیر ذلک . و این تفویض برای اظهار شرف و کرامت آن سرور است در بارگاه قدس الهی ، جل جلاله . و اصل تعیین آن حضرت و اختیار او به غیر طریق وحی و الهام نیست ، و پس از اختیار آن سرور، تاءکید شود آن امر از طریق وحی (۱۰۹۲) و وجوه دیگری قریب به این وجه مرحوم مجلسی ، اعلی الله مقامه ، شمرده ، از قبیل آنکه تفویض امر سیاست و تعلیم و تاءدیب خلق به آن حضرت شده است ، یا تفویض بیان احکام و اظهار آن ، یا عدم اظهار آن به حسب مصالح اوقات ، مثل زمان تقیه ، به آن حضرت و سایر معصومین شده است . (۱۰۹۳) ولی در هیچیک از این وجوهی که این بزرگواران ذکر کرده اند بیان کمیت تفویض امر به آنها و نیز بیان فرق بین این تفویض با تفویض مستحیل نشده ، بلکه از کلمات آنها و خصوصا مرحوم مجلسی ، رحمه الله ، معلوم می شود که اگر مطلق امر ایجاد و امانه و رزق و احیا به دست کسی غیر حق تعالی باشد، تفویض است ، و قائل به آن کافر است ، و هیچ عاقلی شک در کفر آن (نکند). و امر کرامات و معجزات را مطلقا از قبیل استجابت دعوات دانسته اند و حق را فاعل آن امور دانند، ولی تفویض تعلیم و تربیت خلق و منع و اعطا در انفال و خمس و جعل بعض احکام را درست و صحیح شمارند. و این مبحث از مباحثی است که کمتر تنقیح مورد آن شده ، فضلا از آنکه در تحت میزان صحیح آمده باشد، و غالبا یک گوشه مطلب را گرفتند و بحث از آن نمودند. نویسنده نیز با این قصور باع و نقصان استعداد و اطلاع و کاغذ پاره و قلم شکسته نمی توانم وارد این وادی حیرت انگیز شوم از روی مقدمات ، ولی از اشاره اجمالی به طور نتیجه البرهان ناچارم و اظهار حق را لاعلاج .

در اشاره اجمالی به معنای تفویض

باید دانست که در تفویض مستحیل ، که مغلولیت یدالله و تاءثیر قدرت و اراده عبد باشد مستقلا، ما بین عظیم امور و صغائر آن به هیچ وجه فرقی نیست . چنانچه احیا و امانه و ایجاد و اعدام قلب عنصری به عنصری تفویض به موجودی نتواند بود، تحریک پر کاهی نیز تفویض نتواند بود، ولو به ملک مقربی یا نبی مرسلی ، از عقول مجرد و ساکنین جبروت اعلی گرفته تا هیولای اولی . و تمام ذرات کائنات مسخر در تحت اراده کامله حق و به هیچ وجه و در هیچ کاری استقلال ندارند، و تمامت آنها در وجود و کمال وجود و حرکات و سکنت و اراده و قدرت و سایر شئون محتاج و فقیر، بلکه فقر محض و محض فقرند. چنانچه با قیومیت حق و نفی استقلال عباد و ظهور و نفوذ اراده الله و سریان آن نیز ما بین امور عظیمه و هیچ فرقی نیست ، چنانچه ما بندگان ضعیف قادر هستیم به اعمال ضعیفه ، از قبیل حرکت و سکون و سایر افعال ، بندگان خاص

خداوند و ملائکه مجرده قادرند به افعال عظیمه احیا و اماته و رزق و ایجاد و اعدام . و همان طور که جناب ملک الموت موکل به اماته است و اماته او از قبیل استجابت دعا نیست ، و از قبیل تفویض باطل هم نیست ، همین طور اگر ولی کامل و نفس زکیه قویه ای ، از قبیل نفوس انبیا و اولیا، قادر بر اعدام و ایجاد و اماته و احیا به اقدار حق تعالی باشد، تفویض محال نیست و نباید آن را باطل شمرد. و تفویض امر عباد به روحانیت کامله ای که مشیتش فانی در مشیت حق و اراده اش ظل اراده حق است ، و اراده نکند مگر آنچه را حق اراده کند و حرکتی نکند مگر آنچه که مطابق نظام اصلح است ، چه در خلق و ایجاد و چه در تشریح و تربیت ، مانع ندارد بلکه حق است . و این حقیقتا تفویض نیست . چنانچه اشاره به این معنی نموده است در حدیث ابن سنان که در فصل بعد مذکور می شود.

و بالجمله ، به آن معنای اول ، تفویض در هیچ امر جایز نیست و مخالف براهین متقنه است . و به معنای دوم ، در تمام امور جایز است ، بلکه نظام عالم درست نشود مگر با ترتیب اسباب و مسببات : ابی الله اءن یجری الامور الا باءسبابها.(۱۰۹۴) و بدان که تمام این معانی ، که به طریق اجمال ذکر شده ، برهانی است و مطابق میزان صحیح برهانی و ذوق و مشرب عرفانی و شواهد سمیعیه است . و الله الهادی .

فصل ، در اشاره به مقامات ائمه ، علیهم السلام ، است بدان که از برای اهل بیت عصمت و طهارت ، علیهم الصلاة والسلام ، مقامات شامخه روحانیه ای است در سیر معنوی الی الله که ادراک آن علما نیز از طاقت بشر خارج و فوق عقول ارباب و شهود اصحاب عرفان است ، چنانچه از احادیث شریفه ظاهر شود که در مقام روحانیت با رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، شرکت دارند و انوار مطهره آنها قبل از خلقت عوالم مخلوق و اشتغال به تسییح و تحمید ذات مقدس داشتند.

کافی باسناده عن محمد بن سنان قال كنت عند ابي جعفر الثاني ، عليه السلام ، فاءجريت اختلاف الشيعة ، فقال : يا محمد، ان الله تبارك و تعالی لم یزل متفردا بوحدانیه ، ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة ، فمكثوا اءلف دهر، ثم خلق جمیع الاءشیاء فاءشهدهم خلقها و اءجری طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم ، فهم یحلون ما یشاؤون و یحرمون ما یشاؤون ، و لن یشاؤون الا اءن یشاء الله تعالی . ثم قال : یا محمد، هذه الادیانة الی من تقدمها مرق ، و من تخلف عنها محق ، و من لزمها لحق . خذها الیک یا محمد.(۱۰۹۵)

و باسناده عن المفضل قال قلت لابي عبدالله ، عليه السلام : كيف كنتم حيث كنتم في الاضلة ؟ فقال : يا مفضل ، كنا عند ربنا ، ليس عنده احد غيرنا في ظلة خضراء ، نسبحه و نقدسه و نهله و نمجده ، و ما من ملك مقرب و لا ذی روح غیرنا حتی بداله فی خلق الاشياء ، فخلق ما شاء كيف شاء من الملائكة و غیرهم ، ثم ائنهی علم ذلك الينا.(۱۰۹۶)

و احادیثی که در طینت ابدان و خلق و ارواح و قلوب آنها و آنچه که به آنها از اسم اعظم اعطا شده و علمی که به آنها از خزینه غیب الهی مرحمت شده ، از علوم انبیا و ملائکه و بالاتر از آن ، آنچه در وهم من و تو نیاید ، و آنچه در سایر فضایل آنها در ابواب متفرقه کتب معتبره اصحاب ، خصوصا اصول کافی است به قدری است که عقول را حیران کند و به اسرار و حقایق آنها کسی آگاه نگردد جز خود ذوات مقدسه آنان . و در این حدیث شریف که ما اکنون به شرح آن اشتغال داریم اشاره به یکی از فضایل فرموده . و آن آیه تطهیر است که از طریق عامه و خاصه اخبار به حد تواتر است که در شءن اهل بیت عصمت وارد است . و مراد از اهل بیت به اتفاق شیعه و استفاضه اخبار یا تواتر آن از طریق عامه در این آیه شریفه اهل بیت عصمت و طهارت است که ذکر آن از قبیل توضیح واضح است .

در بیان حقیقت عصمت است

و رجس را در این حدیث شریف و احادیث شریفه تفسیر به شک فرموده ، و در بعض احادیث تطهیر از جمیع عیوب شمرده . و (از) ملاحظه شرح بعضی احادیث سابقه معلوم شود که نفی شک مستلزم نفی عیوب قلبیه و قالبیه است ، بلکه مستلزم عصمت است ، زیرا که عصمت امری است برخلاف اختیار و از قبیل امور طبیعی و جبلیه نیست ، بلکه حالتی است نفسانیه و نوری است باطنیه که از نور کامل یقین و اطمینان تام حاصل شود. آنچه از خطیئات و معاصی که از بنی الانسان صادر می شود از نقصان یقین و ایمان است . و درجات یقین و ایمان به قدری متفاوت است که در بیان نیاید. یقین کامل انبیا و اطمینان تام آنها ، که از مشاهده حضوریه حاصل شده ، آنها را معصوم از خطیئات نموده . یقین علی بن ابیطالب ، علیه السلام ، او را به آنجا رسانده که می فرماید: اگر همه عالم را به من دهند که یک مورچه را در حبه ای که برداشته ظلم کنم ، نخواهم کرد.(۱۰۹۷)

در هر صورت ، زوال شرک و شک را و تطهیر از ارجاس و اخبار عالم طبیعت و ظلمات تعلقات به غیر حق تعالی شءنه و کدورت انیت و حجاب غلیظه انانیت و رؤیت غیریت که به اراده ازلیه از انوار قدسیه الهیه و آیات تامه ربوبیه گردیده و آنها را خلص و خالص

برای خود فرموده ، از مقاماتی است که به وصف و بیان درست نیاید، و چون عنقای مغرب
غیب هویت دست آمال از ذروه جلال آن کوتاه است : عنقا شکار کس نشود دام باز گیر. (۱۰۹۸)
فصل ، در بیان آنکه ایمان به وصف نیاید

بدان که ایمان نیز از کمالات روحانیه ای است که به حقیقت نوریه آن کمتر کسی آگاه گردد.
حتی خود مؤمنین تا در عالم دنیا و ظلمت طبیعت هستند، از نورانیت ایمان خود و کراماتی که
در پیشگاه مقدس حق برای آنهاست مطلع نیستند. انسان تا در این عالم است ، وضعیات این
عالم و عادات آن او را به طوری مآءنوس به خود (می کند) که هرچه از کرامات و نعم آن عالم
و یا خذلان و عذاب آنجا بشنود. فوراً به یک صورت ملکی مقایسه می کند، مثلاً کرامتهایی را
که حق تعالی برای مؤمنین وعده فرموده بهتر فرض می کند، با اینکه این مقایسه قیاس باطلی
است . نعمتهای آن عالم و روح و ریحانش به تصور ما درست نیاید و به قلب ما نظیر آنها
خطور نکرده . ما نمی توانیم تصور کنیم که یک شربت آب بهشت دارای تمام لذات متصوره
است ، از هر قبیل که ممکن باشد، هر یک ممتاز از دیگر، که کیفیت هر لذتی به لذات اینجا توان
گفت شباهت ندارند.

در این حدیث شریف ذکر یکی از کرامتهای مؤمنین را فرموده است که پیش اصحاب معرفت و
ارباب قلوب با هیچ چیز موازنه نشود و در هیچ میزان درنیاید. و آن آن است که می
فرماید: و ان المؤمن لیلقی اءخاه فیصافحه ، فلا یزال الله ینظر الیهما و در روایات
کثیره دیگر به این مضمون نیز اشاره شده :

ففى الکافى باسناده عن اءبى جعفر، علیه السلام ، قال : ان المؤمن اذا التقیا
فتصافحا، اءقبل الله تعالی علیهما بوجهه و تساقطت عنهما الذنوب کما یتساقط الورق من
الشجر. (۱۰۹۹)

فرمود حضرت باقر العلوم ، علیه السلام : مؤمنین وقتی که با هم ملاقات کنند و
مصافحه نمایند، خداوند تعالی به وجه شریف خود اقبال به آنها فرماید و گناهان
آنها چون برگ از درخت بریزد.

خدا می داند این نظر حق تعالی و این اقبال به وجه کریم چه نورانیت و کرامتی در باطن دارد، و
چه حجابهایی را از میان بنده مؤمن و نور جمال ذات مقدس بردارد و چه دستگیریهایی
از مؤمن فرماید. لیکن باید دانست که نکته حقیقیه و سر واقعی این کرامتها چیست ، و
انسان نباید از آن غافل باشد. (باید) وجهه قلب به آن باشد تا عمل به تبع
آن نورانی و کامل گردد، و به قالب عمل روح و نفحه الهیه دمیده شود. و آن
نکته واقعیه و سرحقیقی تحکیم مودت و محبت و تجدید عهد اخوت فی الله و وداد است ،

چنانچه در احادیث شریفه به این نکته خیلی اهمیت داده اند، و در احادیث این باب نیز اشاره به آن شده است :

ففى الكافى باسناده عن ابي جعفر، عليه السلام ، قال : ان المؤمن اذا التقيا و تصافحا، ادخل الله يده بين ايديهما فصافح اءشدهما حبا لصاحبه .(۱۱۰۰)
فرمود: مؤمنینی وقتی ملاقات کنند و مصافحه نمایند، داخل کنند خداوند دستش را میانه دستهای آنها، پس مصافحه فرماید هر یک از آنها را که حبش نسبت به رفیقش بیشتر است .

و در روایت دیگر است که وقتی که مؤمنین ملاقات کنند و مصافحه نمایند، فرو فرستد خداوند تعالی رحمت به سوی آنها، و نه جزء از آن کسی است که محبتش نسبت به رفیقش شدیدتر باشد، و اگر متوافق باشند (یعنی در محبت)، فرو گیرد آنها را رحمت .(۱۱۰۱)
و احادیث در این باب بسیار است و ما به این اندازه قناعت می کنیم . والحمد لله اءولا و آخرا.

الحديث الثانى و الثلاثون

حديث سى و دوم

بالسند المتصل الى محمد بن يعقوب الكليني ، عن الحسين بن محمد، عن المعلى بن محمد، عن الحسن بن على الوشاء، عن عبدالله بن سنان ، عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال : من صحه يقين المرء المسلم ان لا يرضى الناس بسخط الله ، و لا يلومهم على ما لم يؤته الله ، فان الرزق لا يسوقه حرص حريص ، و لا يرده كراهية كاره ، و لو اءن اءحدكم فرمن رزقه كما يفر من الموت ، لاءدرکه رزقه كما يدركه الموت . ثم قال : ان الله بعدله و قسطه جعل الروح و الراحة فى اليقين و الرضا، و جعل الهم و الحزن فى الشك و السخط.(۱۱۰۲)

ترجمه :

حضرت صادق ، عليه السلام ، فرماید: "از درستی یقین مرد مسلمان آن است که راضی نکند مردم را به خشم و سخط خدا، و ملامت نکند آنها را بر آنچه خدای تعالی بر آنها عطا نفرموده ، زیرا که روزی را نیورد حرص و آز دارای حرص ، و برنگرداند آن را کراهت کسی . و اگر یکی از شماها از روزی خود فرار کند، آن سان که از مردن فرار می کند. روزیش به او برسد، چنانچه مرگ به او می رسد." پس از آن فرمود: همانا خداوند به عدالت خود استراحت و سکونت را در یقین و رضا قرار داد، و غم و اندوه را در شک و خشم قرار داد."

شرح جوهری گوید: سخط بر وزن فرس ، و سُخط چون قفل ، خلاف رضاست . و قد سخط، اءى غضب فهو ساخط.

السقط به کسر قاف ، به معنی عدل (است) ، پس عطف تفسیری است .
الروح و الراحة به معنی واحد است . و آن استراحت است ، چنانچه جوهری گوید. پس عطف نیز تفسیری است . یا آنکه روح راحت قلب است ، و راحت استراحت بدن است ، چنانچه مجلسی فرماید.(۱۱۰۳)

والهم و الحزن جوهری این دو را به یک معنا داند، پس عطف تفسیری نیز شود. و مجلسی فرماید شاید هم اضطراب نفس در وقت تحصیل باشد، و حزن جزع و اندوه بعد از فوت آن باشد.(۱۱۰۴)

فصل

قوله : و لا يلومهم على ما لم يؤت الله در این احتمال دادم یکی اینکه مراد آن است که شکایت و مذمت از مردم نکند بر ترک کردن آنها اعطا به او را، زیرا که این امری است که در تحت قدرت و تقدیرات الهیه است و خدای تعالی روزی او نفرموده آن عطیه را، و کسی که اهل یقین است می داند که این تقدیری است الهی ، پس ملامت نکند احدی را. و این احتمال را جناب محقق فیض ، رحمه الله ، داده اند،(۱۱۰۵) و جناب محدث خبیر، مجلسی ، نیز تقویت فرمودند.(۱۱۰۶)

و احتمال دیگری نیز جناب فیض ، رحمه الله ، دادند. و آن آن است که ملامت نکند آنها را بر آنچه حق تعالی به آنها عطا نفرموده ، زیرا که خدای تعالی مردم را مختلف در عطیه قرار داده ، و کسی را در آن نباید ملامت نمود. و این نظیر روایتی است که می فرماید: اگر مردم بدانند خداوند چگونه مردم را خلق فرموده ، ملامت نکند کسی کسی را.(۱۱۰۷) جناب محدث مجلسی ، رحمه الله ، فرموده است : مخفی نیست بعد از این احتمال ، خصوصا به ملاحظه تعلیل به آنکه فان الرزق لا يسوقه ... (۱۱۰۸)

نویسنده گوید این احتمال دوم خیلی مناسبتر است از احتمال اول ، و خصوصا به ملاحظه همین تعلیل که ذکر شده است ، زیرا که ملامت بر مردم در فقر و ضیق معاش وقتی توان کرد که رزق در تحت اختیار آنها باشد و سعی و کوشش اسباب توسعه گردد، آن گاه انسان بگوید من سعی کردم و کوشش نمودم و تو نکردی و به ضیق معاش مبتلا شدمی . ولی اهل یقین می دانند که رزق را سوق ندهد تحصیل و حرص آنها، پس دیگران را ملامت نکنند.

در جمع اخبار مقسوم بودن رزق و اخبار رجحان طلب

و باید دانست که امثال این احادیث شریفه که ظاهر در آن است که رزق مقسوم و مقدر است ، چنانچه آیات شریفه قرآنی نیز دلالت بر آن دارد، منافات ندارد با اخباری که امر به تحصیل معیشت فرموده و تاءکید در کسب و تجارت نموده ، بلکه ترک آن را مکروه شمرده اند و بر ترک آن ملامت نموده اند، و کسی را که به طلب رزق قیام نکند از کسانی شمرده اند که دعای آنها مستجاب نشود و خداوند روزی آنها را نرساند. و احادیث در این باب بسیار است و ما به ذکر یک حدیث اکتفا می نماییم .

عن محمد بن الحسن ، شیخ الطائفه ، قدس سره ، باسناده عن علی بن عبدالعزیز قال قال ابوعبدالله ، علیه السلام : ما فعل عمر بن مسلم ؟ قلت : جعلت فداک ، اقبل علی العباده و ترک التجاره . فقال : ويحه ! اما علم ان تارک الطلب لا يستجاب له دعوه ؟ ان قوما من اصحاب رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، لما نزلت : و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب ، (۱۱۰۹) اءغلقوا الابواب و اقبلوا علی العباده ، و قالوا: قد كفيانا. فبلغ ذلك النبي ، صلی الله علیه و آله ، فاءرسل اليهم فقال : ما حملکم علی ما صنعتم ؟ فقالوا: يا رسول الله ، تكفل الله لنا بءرزاقنا، فاءقبلنا علی العباده . فقال : من فعل ذلك لم يستجب له . عليكم بالطلب . (۱۱۱۰)

راوی گوید: جناب صادق ، علیه السلام فرمود: "عمر بن مسلم چه کرد؟" عرض کردم: "فدایت شوم ، اقبال به عبادت کرده و ترک تجارت گفته ." فرمود: "وای بر او! آیا نمی دانید که کسی که ترک طلب کند دعایش مستجاب نمی شود؟ وقتی آیه شریفه و من يتق الله ... الايه نازل شد. یک طایفه از اصحاب رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، درها را به روی خود بستند و مشغول عبادت شدند و گفتند: کفایت امر ما شد. این خبر به حضرت رسول ، صلی الله علیه و آله ، رسید. آنها را خواست و فرمود: چه چیز شما را واداشت به این کار؟ گفتند: یا رسول الله خداوند روزی ما را متکفل شد، ما نیز اقبال به عبادت کردیم . فرمود: کسی که این چنین کند، مستجاب نشود دعای او. بر شما باد طلب

".

وجه عدم منافات بین اخبار آن است که پس از طلب نیز ارزاق و جمیع امور در تحت قدرت حق است ، نه آن است که طلب ما خود مستقل در جلب روزی باشد. بلکه قیام به طلب از وظایف عباد است ، و ترتیب امور و جمع اسبابهای ظاهریه و غیر ظاهریه ، که غالب آنها از تحت اختیار بندگان خارج است ، به تقدیر باری تعالی است . پس ، انسان صحیح الیقین و مطلع بر مجاری امور، باید در عین آنکه از طلب باز نمی ماند و آنچه وظایف مقرره عقلیه و شرعیه خود اوست انجام می دهد و به اشتهای کاذب در طلب را به روی خود نمی بندد، باز همه

چیز را از ذات مقدس حق بداند و هیچ موجودی را مؤثر در وجود و کمالات وجود نداند. طالب و طلب و مطلوب از اوست. و این حدیث شریف که می فرماید ملامت نمی کند صاحب یقین صحیح بر عدم توسعه ارزاق مردم، یعنی اگر آنها طلب به مقدار معمول کردند، این ملامت ندارد، با آنکه ملامت کردن طایفه ای که قیام به طلب نمی کنند راجح باشد تا آنها را به طلب وادارد. چنانچه در اخبار شریفه نظیر آن وارد است.

و بالجمله، این باب یکی از شعب جبر و تفویض است که کسی که تحقیق آن را کرده باشد اطلاع بر مغزای آن می تواند پیدا کند، و تفصیل آن خارج از وظیفه ماست.

فصل، در علامتهای صحت یقین است

در این حدیث شریف دو چیز را علامت صحت و سلامت یقین قرار داده. یکی آنکه سخط و غضب حق را به رضای مردم نفروشد. و دیگر آنکه مردم را ملامت نکند به آنچه خدا به آنها نداده. و این دو از ثمرات کمال یقین است، چنانچه مقابل آنها از ضعف یقین و علت و مرض ایمان است. و ما در این اوراق هر جا که مناسب بود شرح ایمان و یقین و ثمرات آنها را به قدر مقدور دادیم، و اکنون نیز به طریق اجمال ترتب این دو صفت را بر صحت و سلامت یقین و مقابلات آنها را بر مقابل آن ذکر می کنیم.

باید دانست که انسان که طالب رضا و خوشنودی مردم است و توجه به جلب نظر و قلوب مردم دارد، برای آنست که آنها را مؤثر در اموری می دانند که مورد طمع اوست. مثلا کسانی که پول پرست و مال دوست هستند، خاضع پیش ارباب ثروت هستند و از آنها تملق گویند و فروتنی از آنها نمایند. و کسانی که طالب ریاست و احترامات صوریه هستند، از مریدان تملقها گویند و فروتنیها نمایند، قلوب آنها را با هر ترتیبی هست جلب کنند. و همین طور این چرخ به طریق دور و تسلسل می چرخد. زیردستان از ارباب ریاسات، و طالبان ریاست از زیردستان فرومایه تملق گویند، جز آنها که در طرفین قضیه به ریاضت نفسانیه تربیت خود کردند، و طالب رضای حق اند، و دنیا و زخارف آن آنها را نلرزانده، در ریاست طالب رضای حق باشند، و در مرئوسیت حق جو و حق خواه باشند.

در بیان آنکه مردم دو طبقه اند

بالجمله مردم در دنیا به این دو طبقه منقسم شوند: یا آنکه یقین آنها آنها را به جایی رساند که تمام اسباب ظاهریه و مؤثرات صوریه را مسخر تحت اراده ازلیه کامله و جوبیه می بینند، و از غیر حق چیزی را نمی بینند و نمی خواهند، و ایمان آورده اند به اینکه در دنیا و آخرت اوست مؤثر و مالک، و به یک آیه از آیات شریفه قرآنیه ایمان حقیقی آورده اند و یقین غیر مشوب به نقص و تردید و شک پیدا کرده اند و آن کریمه

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء (۱۱۱) است ، خدای تعالی مالک ملک هستی می داند و تمام عطیات را از آن ذات مقدس می داند و قبض و بسط وجود و کمال وجود را از ذات مقدس به حسب ترتیب نظام و مصالح کامنه می داند، البته چنین اشخاص ابوابی از معارف به روی آنها مفتوح گردد و قلبشان قلب الهی می شود. رضای مردم را و سخط آنها را چیزی ندانند و جز رضای حق طالب نباشند، و جز به حق چشم طمع و طلب باز نکنند، و قلبشان و حالشان بدین مقال مترنم است که الهی ، اگر تو به ما عطا فرمایی ، کی تواند که جلو آن را بگیرد. و اگر تو از ما منع کنی چیزی را، کیست که بتواند عطا کند. پس چشم خود را از مردم و عطیات مردم و دنیای آنها ببندد و به حق جل و جلاله چشم نیازمندی بگشاید، و چنین اشخاصی البته رضای تمام سلسله موجودات را به سخط حق تعالی نفروشدند، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، فرمود. و در عین حال که برای کسی جز حق تعالی چیزی قایل نیستند و همه موجودات را فقیر الی الله می دانند، مع ذلک ، به همه به نظر عظمت و رحمت و عطوفت بنگرند و کسی را که به امری ملامت نکنند مگر برای صلاح حال و تربیت او، چنانچه انبیا، علیهم السلام ، چنین بودند، زیرا که (آنها را) بستگان به حق و مظاهر جمال و جلال او می دیدند، و به بندگان خدا جز به نظر لطف و محبت نظر نمی کردند، و کسی را به نقص و فتوری ملامت نمی کردند به حسب قلوب ، گرچه ملامت می کردند به حسب ظاهر برای مصالح عامه و اصلاح حال عائله بشر. و این از ثمرات شجره طیبه یقین و ایمان و معرفت آنها به حدود الهیه بود.

و اما طایفه دوم آنان هستند که از حق بی خبرند، یا اگر خبری دارند خبر ناقص و ایمان غیر تامی است . پس چون نظر به کثرات و اسباب ظاهریه آنها را از مسبب الاسباب غافل کرده ، رضایت مخلوق را می طلبند. و گاهی کارشان به جایی رسد که رضایت مخلوقی خیلی ضعیف را جلب کنند و اسباب سخط و غضب خداوند را فراهم کنند، چنانچه موافقت با اهل معصیت کنند، یا ترک امر به معروف و نهی از منکر نمایند در موقعش ، یا فتوای بر باطل دهند، یا تصدیق و تکذیب بیمورد کنند، یا غیبت مؤمنین کنند و تهمت به آنها زنند برای جلب نظر اهل دنیا و ارباب مناصب ظاهریه . تمام اینها از ضعف ایمان ، بلکه یک مرتبه از شرک ، است . و چنین نظری انسان را به مهلک کثیره دچار نماید که از جمله آنها آن است که در این حدیث شریف است . و چنین شخصی با بندگان خدا سوء نظر پیدا کند و عداوت و دشمنی بهم رساند، و آنها را ملامت و مذمت در امور کند، الی غیر ذلک .

فصل ، در نقل کلام معتزله و اشاعره و اشاره به مذهب حق

بدان که محدث مجلسی، رحمه الله، در مرآة العقول در ذیل حدیث شریف، عقد مبحثی نموده است راجع به اینکه آیا رزق مقسوم از طرف حق تعالی شامل حرام نیز می شود یا آنکه مختص به حلال است. و از تفسیر فخر رازی اختلاف اشاعره و معتزله را نقل فرمودند، و تمسکات طرفین را به احادیث و اخبار نقل فرمودند، و موافقت امامیه را با معتزله دانسته اند که رزق مقسوم شامل حرام نمی شود، بلکه مختص به حلال است. و احتیاجات معتزله را به ظواهر بعض آیات و اخبار و ظاهر لغت رزق - که داءب اشاره اشاعره و معتزله می باشد - نقل فرمودند. (۱۱۱۲) و خود ایشان گویا کلام معتزله را چون موافق با مشهور امامیه می دانسته اند راضی به احتجاجات آنها شدند. ولی باید دانست که این قضیه نیز یکی از شعب جبر و تفویض است که مسلک امامیه موافق با هیچیک از اشاعره و معتزله نیست، بلکه کلام معتزله از اشاعره بی ارغتر و ساقطتر است. و اگر بعضی از متکلمین امامیه، رضوان الله تعالی علیهم، مایل به آن شده باشند، غفلت از حقیقت حال و مال نمودند. و چنانچه پیشتر اشاره به آن (شد) مسئله جبر و تفویض خیلی مجمل در لسان غالب علمای فریقین مانده، و تحریر محل نزاع مطابق میزان صحیح نشده، و لذا ربط این مسئله را به مسئله جبر و تفویض شاید غالباً ندانند با آنکه یکی از شاه فردهای آن است.

بالجمله، اگر اشاعره قائل اند به آنکه حرام و حلال مقسوم است، بطوری که مستلزم جبر گردد، یا معتزله که قایل اند که حرام مقسوم نیست، بطوری که مستلزم تفویض شود این هر دو باطل و در محل خود فسادش ظاهر شده است. و ما به حسب اصول مقرر مبرهنه، حلال و حرام را مقسوم از طرف حق می دانیم، چنانچه معاصی را به تقدیر و قضای الهی می دانیم، ولی مستلزم جبر و فساد هم نیست. و در این اوراق که معد برای اقامه برهان نیست، و شرط با خود کردیم که در مطالب علمیه، که خود نیز از مغزای آن بالحقیقه بی بهره هستیم، بحث نکنیم، لهذا به همین اشاره قناعت می کنیم. و الله الهادی.

چنانچه مبحث دیگری را نیز که مرحوم محدث مجلسی در ذیل این حدیث شریف ایراد کردند، که آیا بر خدای تعالی واجب است رزق بندگان مطلقاً، یا در صورت کسب و سعی، (۱۱۱۳) مطلبی است که با اصول متکلمین مناسب است، و با موازین برهانیه و ضوابط یقینیه طور دیگری در مطلق این مباحث باید مشی نمود. و اولی ترک کلام در امثال این مباحث است که فایده تامه ای ندارد. و ما پیش از این اشاره کردیم به آنکه تقسیم ارزاق بحسب قضای الهی منافات با سعی و کوشش در طلب ندارد.

فصل : در بیان آنکه روح و راحت را حق تعالی در یقین و رضا قرار داده ، و حزن و هم رادر شک و سخط، و این به مقتضای قسط و عدل است

باید دانست که این روح و راحتی که در این حدیث شریف است ، و همین طور هم و حزن در آن ، به مناسبت آنکه در ذیل تقدیر ارزاق و تقسیم آن مذکور است ، راجع به امور دنیایی و تحصیل معاش و طلب آن است ، گرچه به یک بیان در امور آخرتی نیز این تقسیم صحیح است . و ما اکنون در صدد بیان این حدیث شریف هستیم . پس بدان که انسان دارای یقین به حق و تقدیرات او و معتمد به رکن رکن قادر علی الاءطلاق ، که جمیع امور را از روی مصالح مقرر می فرماید و دارای رحمت کامله مطلقه و بالجمله رحیم مطلق و جواد مطلق است ، البته با چنین یقینی امور مشکله بر او آسان شود و جمیع مصیبتها برای او سهل گردد، و طلب او در تحصیل معیشت با طلب اهل دنیا و اهل شک و شرک بسیار فرق دارد. آنهایی که به اسباب ظاهریه اعتماد دارند، در حصول آنها دایما متزلزل و مضطرب هستند، و اگر به آنها صدمه ای وارد شود، خیلی ناگوار به نظر آنها آید، زیرا که آن را محفوف به مصالح غیبیه نمی دانند. و بالجمله ، کسی که تحصیل این دنیا را سعادت خود می داند، در تحصیل آن به رنج و عنا مبتلا شود و راحت و خوشی از او بریده شود و تمام هم و دقتش صرف در آن شود، چنانچه می بینیم که اهل دنیا دایما در تعب هستند و راحتی قلب و جسم ندارند. و همین طور اگر از دست آنها دنیا و زخارف آن برود، به حزن و اندوه بی پایان مبتلا شوند، و اگر مصیبتی بر آنها وارد شود، تاب و توان از آنها برود و در مقابل حوادث اضطبار نکنند. و این نیست جز آنکه شک و تزلزل در قضای الهی و عدل آن دارند، و ثمره آن این قبیل امور است . و ما پیش از این در این زمینه شرحی دادیم و از این جهت تکرار آن نارواست .

و اما بیان آنکه ترتب این آثار بر یقین و رضا، و آن آثار بر شک و غضب ، به جعل الهی است ، و این جعل عادلانه است ، موقوف به بیان نفوذ فاعلیت حق تعالی است در تمام مراتب وجود بدون آنکه جبر باطل مستحیل لازم آید، و موقوف بر بیان لمی اتمیت نظام وجود است . و این هر دو از وظیفه این اوراق خارج است . و الحمدلله اعولا و آخرا.

الحدیث الثالث و الثلاثون

حدیث سی و سوم

بالسند المتصل الی الشیخ الاءقدام ، محمد بن یعقوب الکلینی ، رضوان الله علیه ، عن احمد بن محمد ، عن الحسن بن سعید، عن ذکره ، عن عبید بن زرارہ ، عن محمد بن مارد، قال :

قلت لابی عبدالله ، علیه السلام : حدیث روی لنا ائت قلت : اءذا عرفت فاعمل ما شیئت فقال : قد قلت ذلك . قال قلت : و ان زنوا و ان سرقوا و ان شربوا الخمر؟ فقال لی : انا لله و (انا) الیه راجعون . و الله ما اءنصفونا اءن نكون اءخذنا بالعمل و وضع عنهم ! انما قلت اذا عرفت فاعمل ما شئت من قلیل الخیر و کثیره ، فانه یقبل منک (۱۱۱۴) ترجمه :

راوی حدیث شریف گوید: به جناب صادق ، علیه السلام ، گفتم : "حدیثی برای ما روایت شده که شما فرمودید وقتی که معرفت پیدا کردید (یعنی در حق ائمه علیهم السلام) هر چه می خواهید بکن . " فرمود: "من چنین گفتم . " گفتم : "گرچه زنا کنند یا دزدی کنند یا شراب بخورند؟" فرمود: "انا لله و انا الیه راجعون . به خدا قسم که بی انصافی نمودند با ما که ماها خود اخذ شویم به اعمال و از آنها برداشته شود! آنچه من گفتم این بود که وقتی معرفت پیدا کردی هر چه می خواهی بکن از عمل خیر، چه کم و چه زیاد، از تو قبول می شود."

شرح حدیث مبتدا، و روی خبر آن است . و اءنک به فتح ، خبر مبتدای محذوف است ، ای هو انک .

قوله : اذا عرفت مقصود از معرفت در این حدیث معرفت امام ، علیه السلام ، است . قال قلت ممکن است با ضم تا به صیغه متکلم ، و ممکن است به صیغه خطاب باشد . و ان زنوا کلمه ان وصلیه است . اءی ، اذا عرفوا، فلیعملوا ما شاءوا و ان کان من الکبائر . قوله : انا لله کلمه استرجاع را در مقام شدت مصیبت و عظمت آن گویند . و چون این افترا یا سوء فهم از مصیبتهای بزرگ بوده ، حضرت در مقام کما تحاشی از آن چنین فرمودند . قوله : ان نکون اءی ، فی اءن نکون . یعنی انصاف نکردند با ما در اینکه ما مورد تکلیف و ماءخوذ بر آن باشیم ، و آنها به واسطه اعتقاد به ما مورد تکلیف نباشند و ماءخوذ بر اعمال نشوند . بعد از آن بیان مقصود خود را فرمودند که ولایت شرط قبول افعال است ، چنانچه اشاره به آن بیاید انشاءالله تعالی . فصل ، در بیان جمع اخباری که حث بر عبادات و ترک معاصی نموده با بعض اخبار که صورتها مخالف با آن است .

بدان که اگر کسی مراجعه کند به اخبار وارده و در حالات رسول اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) و کیفیت عبودیت و اجتهاد آنها و تضرع و زاری و ذل و مسکنت و خوف و حزن آنها در پیشگاه مقدس رب العزّه و کیفیت مناجات آنها در محضر قاضی الحاجات ، که از حد تواتر بیرون است و از صدها افزون ، و همین طور مراجعه کند به

وصیتهایی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به حضرت امیرالمؤمنین، علیه السلام، می کردند، و وصیتهای ائمه بعضی به بعضی، و وصیتهایی که به خواص شیعیان و خلص موالیان می فرمودند و تاءکیدات و سفارشهای خیلی بلیغی که می فرمودند و آنها را از معصیت خدای تعالی تحذیر می نمودند، که در اصول و فروع تکالیف کتب اخبار از آن مشحون است، علم قطعی حاصل می کند که اگر بعض روایات به حسب صورت و ظاهر مخالف با آن احادیث وارد شده است، ظاهر آنها مراد نیست. پس، اگر طوری ممکن بود تاءویل آن که منافات با آن احادیث قطعی صریحه، که از ضروریات دین است، نداشته باشند، آن را تاءویل کنیم، یا جمع عرفی داشت جمع کنیم، و الا رد علم آن به قائلش می نماییم. و ما اکنون در این اوراق نمی توانیم جمیع اخبار، یا عشری از اعشار آن را، ذکر کنیم و بیان توفیق آنها نماییم، ولی از ذکر بعض روایات طرفین ناچاریم تا حقیقت حال معلوم شود.

کافی باسناده عن ابي عبدالله، علیه السلام، قال: شيعتنا (هم) الشاحبون الذابلون الناحلون الذين اذا جهنم الليل استقبلوه بحزن. (۱۱۱۵)

فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که دارای حزن و اندوه اند، و لاغراند اند از شدت حزن و عبادت، آنهاهی هستند که چون فرو گیرد آنها را تاریکی شب، استقبال کنند آن را به حزن. و روایت به این مضمون که علامت شیعیان را بیان فرماید بسیار است. و عنه، عن المفضل قال قال ابو عبدالله، علیه السلام، اياك و السفینه، فانما شيعه علی، علیه السلام، من عف بطنه و فرجه، و اشتد جهاده، و عمل لخالفه، و رجا ثوابه و خاف عقابه. فاذا راءيت اولئك، فاولئك شيعه جعفر. (۱۱۱۶)

فرمود: بر حذر باش از این مردم پست. جز این نیست که شیعه علی کسی است که عقیف باشد بطن و فرج او، و شدید باشد جهاد او، و عمل کند برای آفریدگارش، و امید ثواب او را داشته باشد و خوف عقاب او را داشته باشد. وقتی این جماعت را دیدی، آنها شیعه جعفر بن محمد هستند.

و عن الامالی، للحسین بن محمد الطوسی، شیخ الطائفة، رحمه الله، باسناده عن الرضا، علیه السلام، عن ابيه، عن جده، عن ابي جعفر، علیه السلام، انه قال لخيثمة: ابلغ شيعتنا (انا لا نغنى من الله شيئا. و ابلغ شيعتنا انه لا ينال ما عند الله الا بالعمل. و ابلغ شيعتنا) ان اعظم الناس حسرة يوم القيامة من وصف عدلا ثم خالفه اعلی غيره. و ابلغ شيعتنا انهم اذا قاموا بما امروا انهم هم الفائزون يوم القيامة. (۱۱۱۷)

فرمود جناب باقر العلوم علیه السلام ، به خیشمه که ابلاغ کن به شیعیان ما که ما بی نیاز نمی کنیم از خداوند چیزی را. (یعنی به اعتماد به ما از عمل باز نمانید) و برسان به شیعیان ما که نرسد آنچه خدا هست مگر به عمل . و به شیعیان ما ابلاغ کن بزرگترین مردم در حسرت روز قیامت کسی است که وصف کند عدلی را، پس از آن مخالفت کند او را و عدول کند به سوی غیر آن . و ابلاغ کن به شیعیان ما که اگر قائم شدند به آنچه به آن مأمورند، (یعنی اگر اطاعت خداوند را کردند) آنها اهل نجات هستند فقط.

کافی باسناده عن ابي جعفر، علیه السلام ، قال : لا تذهب بکم المذاهب . فوالله ، ما شیعتنا الا من اطاع الله . (۱۱۱۸)

یعنی عذر تراشی نکنید در معاصی خدا، و رایهای باطل را متابعت نکنید که ما شیعه هستیم و انتساب به اهل بیت اسباب نجات ماست ، به خدا قسم که نیست شیعه ما مگر کسی که اطاعت خدای تعالی کند.

و باسناده عن جابر، عن ابي جعفر، علیه السلام ، قال قال : لی : یا جابر، ائیکتفی من ینتحل التشیع اءن یقول بحبنا اءهل البیت ؟ فوالله ، ما شیعتنا الا من اتقی الله و اطاعه . الی اءن قال : فاتقوا الله و اعملوا لما عندالله ، لیس بین الله و لا بین اءحد قرابه ، اءحب العباد الی الله تعالی و اءکرمهم علیه اءتقاهم و اءعملهم بطاعته . یا جابر، و الله ، ما یتقرب الی الله تعالی الا بالطاعه . ما معنا براءه من النار و لا علی الله لاءحد من حجه . من کان لله مطیعا، فهو لنا ولی ، و من کان لله عاصیا، فهو لنا عدو . و ما تناول ولایتنا الا بالعمل و الورع . (۱۱۱۹)

فرمود: ای جابر، آیا کفایت می کند کسی را که مدعی تشیع است اینکه دعوی کند دوستی ما اهل بیت را؟ به خدا قسم که شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و اطاعت او کند. تا اینکه فرمود: بترسید از خدا و عمل کنید برای آنچه پیش خداوند است . (یعنی از ثوابها). نیست میانه خدا و کسی خویشاوندی ، و دوستترین بندگان پیش خدای تعالی و اکرم آنها بر او پرهیزگارتر آنها و عمل کننده تر از آنهاست به فرمایشات او. ای جابر، به خدا قسم که تقرب به خداوند تعالی حاصل نشود مگر به اطاعت . نیست با ما آزادی از آتش ، و نیست برای کسی حجت بر خداوند. کسی که مطیع خداوند است ، او دوست ماست ، و کسی که عصیان خداوند کند، او دشمن ماست . و ولایت ما نیل نشود مگر به عمل و پرهیزگاری .

و هم در کافی شریف سند به حضرت باقرالعلوم ، علیه السلام ، رساند که فرمود: ای جماعت شیعیان آل محمد، صلی الله علیه و آله ، شماها در حد وسط باشید که غالیان به شما رجوع

کنند و تالیان به شما ملحق شوند. یکی از انصار که اسمش سعد بود عرض کرد: فدایت شوم ، غالی چیست ؟ فرمود: قومی هستند که درباره ما چیزهایی گویند که ما درباره خود نگوئیم ، پس آنها از ما نیستند و ما از آنها نیستیم . عرض کرد: تالی چیست ؟ فرمود: کسی است که طالب هدایت است ، و طریق آن را نمی داند و می خواهد که خیر به او برسد و عمل کند. پس از آن رو به شیعیان فرمود و گفت : به خدا قسم که با ما براءت و آزادی از خداوند نیست (یعنی از سخط و عذاب او)، و بین ما و خداوند خویشاوندی نیست ، و ما بر خداوند حجتی نداریم ، و تقرب به خدا حاصل نکنیم مگر به اطاعت و فرمانبرداری . و هر کس از شما مطیع خداوند باشد، فایده دارد به (حال) او ولایت و دوستی ما، و هر کس فرمانبردار خدا نباشد از شماها، ولایت ما به او نفعی نرساند. وای بر شما مغرور نشوید، وای بر شما مغرور نشوید.(۱۱۲۰)

و هم در کافی شریف است که حضرت باقرالعلوم ، علیه السلام ، فرمود: رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، ایستاد بر صفا پس فرمود: "ای اولاد هاشم ، ای اولاد عبدالمطلب ، من رسول خدا هستم بسوی شما و من شفقت دارم نسبت به شما، و همانا عمل من برای خود من است ، و از برای هر یک از شما عمل اوست . نگوئید که محمد از ماست و زود است که ما داخل شویم در آنجایی که او داخل شود. نه ! به خدا قسم ، ای بنی عبدالمطلب ، دوستان من از شما و غیر شما نیست مگر پرهیزگاران . آگاه باشید که من نمی شناسم شما را روز قیامت در صورتی که بیاید و حمل کرده باشید دنیا را به پشتهای خود، و مردم دیگر بیایند نزد من در صورتی که آخرت حمل آنهاست .(۱۱۲۱)

و هم در روایت جابر متقدم است که فرمود حضرت باقرالعلوم ، علیه السلام : ای جابر، مذاهب باطله و راءبهای فاسده تو را گول نزنند که گمان کنی حب علی ، علیه السلام ، تو را بس است . آیا کفایت می کند برای مرد که بگوید من دوست می دارم علی ، علیه السلام ، را و دارای ولایت او هستم ، و مع ذلک فعال و دارای کثرت عمل نباشد؟ اگر بگوئید من رسول خدا را دوست می دارم (با آنکه رسول خدا از علی بهتر است) پس از آن متابعت سیره او نکند و عمل به سنت او ننماید، از حب او نفعی برای او حاصل نشود.(۱۱۲۲)

و در حکایت معروف طاووس است که دید صدای ناله و تضرع و زاری می آید، تا آنکه صاحب آن ناله خاموش شد و گویی غشوه ای برای او دست داد. چون به بالین او آمد، دید جناب علی بن حسین ، علیهما السلام است ! سر آن بزرگوار را به دامن گرفت و کلماتی مشتمل بر آنکه تو فرزند رسول خدا و جگر گوشه فاطمه زهرائی ، و بالاخره بهشت از شماست ، عرض

کرد. آن سرور فرمود: خداوند بهشت را خلق فرموده از برای کسی که عبادت و اطاعت او کند، اگر چه غلام حبشی باشد، و آتش را خلق فرموده برای کسی که معصیت او کند، گرچه اولاد قریش باد. (یا سید قریش باشد). (۱۱۲۳)

این است چند حدیث از احادیث شریفه صریحه به اینکه این اشتباهی کاذبه که ما اهل دنیا و معصیت داریم غلط و باطل است، و از هوسهای شیطانی و مخالف با عقل و نقل است. و ضمیمه نما به آن آیات شریفه قرآنیه را، مثل قول خدای تعالی: کل نفس بما کسب رهینة. (۱۱۲۴) و مثل قوله تعالی: فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یره. (۱۱۲۵) و من يعمل مثقال ذرة شرا یره. و مثل قوله تعالی: لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت. (۱۱۲۶) و غیر اینها از آیات شریفه که در (هر) صفحه از کتاب الهی موجود است، که تاءویل و تصرف در آن خلاف ضرورت است.

و در مقابل اینها احادیث دیگری است که آنها هم در کتب معتبره مذکور است، ولی نوعا جمع صحیح عرفی دارد. و اگر جمع نیز پسند نیفتد و قابل تاءویل نباشند، مقاومت با این همه حدیث صحیح صریحه متواتره مؤیده به ظواهر قرآنیه و نصوص فرقانیه و عقل سلیم و ضرورت مسلمین ننماید. فمن ذلک ما رواه ثقة الاسلام الکلینی باسناده عن یوسف بن ثابت بن اعبی سعیده، عن اعبی عبدالله، علیه السلام، قال: الا ایمان لا یضرعه عمل، و کذلک الکفر لا ینفع معه عمل. (۱۱۲۷) فرمود حضرت صادق، علیه السلام: ایمان ضرر نرساند با آن عملی، و کفر نیز نفع نرساند با آن عملی. و چند حدیث دیگر به این مضمون وارد است. (۱۱۲۸) و جناب محدث جلیل، مجلسی، علیه الرحمه، این دسته اخبار را امر فرمودند به این که مراد از ضرر دخول نار یا خلود در نار است. - انتهای (۱۱۲۹) و بنابراینکه مراد دخول نار باشد، منافات ندارد با عذابهای دیگری که در برزخ و مواقف قیامت از آنها بشود. و نویسنده گمان می کند که ممکن است این اخبار را حمل کرد به آنکه ایمان قلب را طوری منور می کند که اگر فرضا گاهی خطا یا گناهی از انسان صادر شود، به واسطه آن نور و ملکه ایمان جبران کند به توبه رجوع الی الله نماید، و صاحب ایمان بالله و یوم الآخرة نگذارد اعمالش را به روز حساب افتد. پس، در حقیقت این اخبار حدیث بر تمسک به ایمان و بقای به آن است. چنانچه نظیر این حدیثی است که در کافی شریف از حضرت صادق، علیه السلام، نقل فرموده که حضرت موسی، علیه السلام، به جناب خضر، علیه السلام، گفت: "من از رفاقت با تو دارای شرافت و حرمت شدم، پس وصیتی به من فرما." فرمود به او که "ملازم باش با چیزی که ضرر نرساند به تو با آن چیزی، چنانچه با غیر آن به تو چیزی نفع نرساند." (۱۱۳۰)

و من ذلك ما رواه باسناده عن محمد بن الريان بن الصلت ، رفعه عن ابي عبدالله ، عليه السلام ، قال كان اميرالمؤمنين ، عليه السلام ، كثيرا ما يقول في خطبته : يا ايها الناس ، دينكم دينكم ! فان السيئه فيه خير من الحسنه في غيره ، و السيئه فيه تغفر ، و الحسنه في غيره لا تقبل . (۱۱۳۱)

می فرمود حضرت امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، در خطبه بسیاری از اوقات : ای مردم ، حفظ کنید دین خود را و دست از آن برندارید ، زیرا که گناه در آن بهتر از حسنه در غیر آن است ، و گناه در آن آمرزیده شود ، و در غیر آن عبادات و حسنات قبول نگردد .

و این حدیث شریف و امثال آن که در مقام ترغیب به ملازمت دیانت حقه است دلالت بر آن دارد که سیئات مؤمنین و صاحبان دین حق بالاخره آمرزیده شود ، چنانچه خداوند فرماید : ان الله يغفر الذنوب جميعا . (۱۱۳۲) و از این (جهت) ، سیئات آنها را توان گفت که بهتر از حسنات دیگران است که هیچ وقت قبول نشود ، بلکه شاید حسناتی که شرایط قبول ، مثل ایمان و ولایت ، در آن نباشد خود دارای ظلمتی باشد که از سیئات مؤمنین ، که به واسطه نور ایمان در خوف و رجا هستند ، ظلمت و کدورتش بیشتر باشد . بالجمله ، این حدیث دلالت ندارد بر آنکه اهل ایمان بر سیئات خود مأخوذ نیستند ، چنانچه ظاهر است .

و از جمله احادیث مشهوره که گویند بین فریقین مشهور است این است که حب علی حسنه لا يضر معها سيئه ، و بغضه سيئه لا ينفع معها حسنه . (۱۱۳۳) دوستی علی (علیه السلام) حسنه ای است که با آن هیچ گناهی ضرر نمی رساند : و بغض آن سرور گناهی است که هیچ نیکویی با آن نفع نبخشد .

و این حدیث شریف در سلک حدیثی است که درباره ایمان پیش از این مذکور شد . معنی آن یا بطوری است که مرحوم مجلسی در آن اخبار احتمال دادند ، که مقصود از ضرر خلود در نار یا دخول در نار است ، یعنی ، حب آن سرور ، که سرمایه ایمان و اکمال و اتمام آن است ، موجب شود که به شفاعت شافعین از نار مستخلص شود . و این چنانچه گفتیم منافات ندارد با آنکه عذابهای گوناگون برزخ را داشته باشد ، چنانچه در حدیث است که فرمودند شماها برزخ خود را اصلاح کنید ، ما در قیامت از شما شفاعت می کنیم . (۱۱۳۴) و یا آنکه آن طور که ما ذکر کردیم مقصود باشد که حب آن سرور نورانیت و ملکه (ایمان) در قلب حاصل کند که احتراز از گناهان کند ، و اگر گاهی به گناهی مبتلا شد ، آن را به توبه و انابه ترمیم نماید ، و نگذارد که رشته کار از دستش بیرون رود و مهار نفس گسیخته گردد . و از جمله ، یک دسته اخباری است که در ذیل آیه شریفه در سوره فرقان مذکور شده : قال تعالی : و الذین لا يدعون مع الله الها آخر و

لا يقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق و لا يزنون و من يفعل ذلك يلق اءاثاما. يضاعف له العذاب يوم القيامة و يخلد فيه مهانا. الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاءولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا رحیما. (۱۱۳۵) فرمود: آنهایی که نمی خوانند با خداوند خدای دیگری ، و نمی کشند نفسی را که خداوند حرام کرده است کشتن او را، مگر به حق (در موارد مقررہ)، و زنا نمی کنند، اینها بندگان خاص خداوند هستند. و کسی که چنین کارهایی کند به جزای تام خود می رسد، مضاعف شود عذاب برای او روز قیامت ، و مخلد شود در آن عذاب با خواری ، مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل نیکو بکند. آنها را تبدیل می فرماید خداوند سیئاتشان را به حسنات . و می باشد خداوند آمرزنده و مهربان . در ذیل این آیه اخبار کثیره هست که ما به ذکر یکی از آن (ها) اکتفا می کنیم ، زیرا که همه قریب به هم هستند در معنی و مضمون .

عن الشيخ فی اماليه باسناده عن محمد بن مسلم الثقفي ، قال ساءلت ابا جعفر، محمد بن علي ، عليهما السلام ، عن قول الله عزوجل : فاءولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا رحیما. فقال ، عليه السلام : يؤتى بالمؤمن المذنب يوم القيامة حتى يقام بوقف الحساب ، فيكون الله تعالى هو الذي يتولى حسابه لا يطلع حسابه احد من الناس ، فيعرفه ذنوبه حتى اذا اقر بسينئاته . قال الله عزوجل للكتبة : بدلوها حسنات و اظهروها للناس . فيقول الناس حينئذ: ما كان لهذا العبد سيئه واحده ! ثم ياءمر الله به الى الجنة . فهذا تاءويل الآية . و هي فی المذنبين من شيعتنا خاصة . (۱۱۳۶)

محدث جليل القدر، محمد بن مسلم ثقفی ، رضوان الله عليه ، می فرماید: سؤال (کردم) از حضرت باقر العلوم ، عليه السلام ، از معنی قول خدا: فاءولئك ... الايه فرمود: "آورده شود مؤمن گناهکار در روز قیامت تا (قرار گیرد) در موقف حساب ؛ پس ذات مقدس حق خود حساب او را بکشد، و هیچیک از مردم (را) بر حساب او آگاه نگرداند. پس از آن ، گناهان او را به او معرفی فرماید، تا آنکه اقرار به گناه خود کند. خدای تعالی به نویسندگان امر فرماید که گناهان او را مبدل به حسنات کنند و به مردم اظهار کنند. پس مردم می گویند: برای این بنده یک گناه هم نبود! پس از آن ، امر فرماید که او را به بهشت ببرند. این است که تاءويل این آیه . و این در گناهکاران از شیعیان ماست خاصتا."

اینکه آیه شریفه را بالتمام نوشتم و کلام را طولانی کردم برای آن است که مطلب چون از مهمات است ، و بسیاری از اهل منبع به مردم عامه بد فهماندند این قبیل اخبار را، و ربط آنها به آیه شریفه جز به ذکر آیه معلوم نمی شد، از این جهت معذورم از

طول ممل . کسی که صدر و ذیل آیه شریفه را ملاحظه کند، می فهمد که مردم مطلقا به اعمال خود گرفتارند و مؤاخذ در زشتیها هستند، مگر آنهایی که ایمان آوردند و توبه از گناهان کنند و عمل صالح به جا آورند. و این سه در هر کس جمع شود، رستگار و مورد الطاف خداوند است و در پیشگاه مقدس حق محترم است ، و سیئات و گناهان (او) مبدل به حسنات شود. و جناب باقرالعلوم ، علیه السلام ، نیز تاءویل همین را فرمودند که کیفیت حساب و موقف چنین اشخاصی به این ترتیب است . متنها آنکه این خاص به شیعیان اهل بیت است و دیگر مردم از آن محروم هستند، زیرا که ایمان حاصل نشود مگر به ولایت علی و اوصیای او از معصومین طاهرین ، علیهم السلام ، بلکه ایمان به خدا و رسول قبول نشود بدون ولایت ، چنانچه در فصل بعد از این انشاءالله مذکور شود. پس ، این آیه شریفه و اخبار مفسره را باید از ادله اولیه شمرد، زیرا که دلالت دارد بر آنکه اگر شخص ایمان داشته باشد و جبران گناهان را با توبه و عمل صالح نکند، مشمول این آیه نخواهد بود.

پس ای عزیز، شیطان تو را مغرور نکند و هواهای نفسانیه تو را گول نزند. البته انسان تنبل مبتلا به شهوات و حب دنیا و جاه و مال ، مثل نویسنده ، همیشه دنبال بهانه است از برای تاءیید تنبلی خود، و هر چه موافق با شهوات او باشد و مؤید هواهای نفسانیه و خیالات شیطانیه او باشد، اقبال به آن نماید و چشم و گوش خود را به آن باز کند، بدون آنکه فحص از مغزای آن نماید یا به مقابلات و معارضات آن نظر نماید. بیچاره گمان می کند به مجرد دعوی تشیع و حب اهل بیت طهارت و عصمت جواز ارتکاب هر محرمی را خدای نخواستہ دارد و قلم تکلیف ، نعوذبالله ، از او برداشته شده ! بدبخت نمی داند که شیطان بر او تعمیه کرده ، و در آخر عمر بیم آن است که محبت بیمغز بیفایده نیز از دستش برود و با کف تهی در صف نواصب اهل بیت محشور گردد. آخر دعوی محبت کسی (که) بینه نداشته باشد پذیرفته نیست . ممکن نیست من با شما دوست باشم و محبت و اخلاص داشته باشم ، و برخلاف تمام مقاصد و مطلوبات شما اقدام کنم . درخت محبت ثمره و نتیجه اش عمل بر طبق آن است ، و اگر این ثمره را نداشته باشد، باید دانست که محبت نبوده ، خیال محبت بوده .

پیغمبر اکرم و اهل بیت مکرم او، صلوات الله علیهم ، تمام عمر خود را صرف در بسط احکام و اخلاق و عقاید نمودند و یگانه مقصد آنها نسط احکام خدا و اصلاح و تهذیب بشر بوده و هر قتل و غارت و ذلت و اهانتی را در راه این مقصد شریف سهل شمردند و از اقدام باز نماندند، پس محب و شیعه آنها کسی است که در مقاصد آنها با آنها شرکت کند و پیروی از آثار و

اخبار آنها کند. اینکه در اخبار شریفه اقرار به لسان و عمل به ارکان را از مقومات ایمان شمرده بیان یک سر طبیعی و سنه الله جاریه است، چون که حقیقت ایمان ملازم با اظهار و عمل است. عاشق در جبله طبیعیه اوست اظهار عشق و تغزل در شائن معشوق، و عمل به لوازم ایمان و محبت خدا و اولیای او. (اگر) عمل نکرد مؤمن نیست و محبت ندارد. و این صورت ایمان و محبت بی مغز و معنی نیز با جزئی حوادث، و فی الجملة فشار، از بین می رود و صفرالید به دار جزای اعمال منتقل شود.

فصل، در بیان آنکه ولایت اهل بیت شرط قبولی اعمال است آنچه ذیل حدیث شریف دلالت بر آن دارد که ولایت و معرفت شرط قبول اعمال است از اموری است که از مسلمات بلکه ضروریات مذهب مقدس شیعه است. و اخبار در این باب به قدری زیاد است که در این مختصرات نگنجد و فوق حد تواتر است، و ما به ذکر بعضی از آن این اوراق را تبرک می کنیم:

عن الکافی باسناده عن ابي جعفر، علیه السلام، قال: ذرؤه الامر و سنامه و مفتاحه و باب الاءشياء و رضی الرحمن الطاعة للامام بعد معرفته... اما لو ان رجلا قام ليله و صام نهاره و تصدق بجميع ماله و حج جميع دهره و لم يعرف و لايه و لى الله فيو اليه و يكون جميع اعماله بدلالته اليه، ما كان له على الله حق في ثوابه و لا كان من اهل الايمان. (۱۱۳۷)

فرمود: حقیقت و مخ امر و اعلاى و کلید آن و باب اشیا و رضای خداوند، اطاعت امام است بعد از معرفت او. آگاه باش که اگر مردی شبها به عبادت ایستد و روزها روزه گیرد و تمام مالش را صدقه دهد و تمام روزگار را حج کند، و نشناسد ولایت ولی خدا را تا موالات او کند و تمام اعمالش به راهنمایی او باشد، نیست برای او بر خدای تعالی حقی و ثوابی و نمی باشد از اهل ایمان.

و باسناده عن ابي عبدالله، علیه السلام، قال: من لم ياءت الله عزوجل يوم القيامة بما ائتم عليه، لم يتقبل منه حسنة و لم يتجاوز سيئة. (۱۱۳۸)

و باسناده عن ابي عبدالله، علیه السلام، فی حدیث قال: والله، لو اءن ابليس، لعنه الله، سجد لله بعد المعصية و التكبر عمر الدنيا، ما نفعه ذلك و لا قبله الله مالم يسجد لآدم كما امره الله عزوجل اءن يسجد له، و كذلك هذه الامه العاصية المفتونه بعد تركهم الامام الذى نصبه نبیهم لهم فلن يقبل الله لهم عملا و لن يرفع لهم حسنة حتى ياءتوا الله من حيث امرهم و يتولوا الامام الذى امرهم الله بولايته و يدخلوا من الباب الذى فتحه الله و رسوله لهم... الحدیث. (۱۱۳۹)

و اخبار در این باب و به این مضامین بسیار است . و از مجموع اخبار استفاده شود که ولایت شرط قبول اعمال ، بلکه شرط قبول ایمان به خدا و به نبوت رسول مکرم (ص) است . و اما شرط صحت بودن آن برای اعمال ، چنانچه بعضی از علما فرمودند ، معلوم نیست ، بلکه ظاهر آن است که شرط نیست ، چنانچه از روایات کثیره معلوم شود ، مثل روایتی که در باب عدم وجوب قضای مستبصر اعمال خود را مذکور است که غیر زکات - که به واسطه آنکه به غیر اهلش در زمان ضلالتش داده است - سایر اعمال را قضا نکند و خداوند به او اجر دهد. (۱۱۴۰) و در روایت دیگر است که اعمال دیگر از قبیل صلاه و صوم و حج و صدقه به شما ملحق شود و دنبال شما بیاید ، ولی زکات را چون به غیر اهلش دادی باید باز به محل خود بدهی . (۱۱۴۱) و در بعض روایات است که اعمال را روز پنجشنبه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه می دارند ، و در ورز عرفه حق تعالی به آنها توجه فرماید و همه را هباء منثورا قرار می دهد. سؤال می کند عمل چه اشخاصی را چنین می کند؟ (می فرماید) اعمال مبغض ما و مبغض شیعیان ما. (۱۱۴۲) و این دلالت بر صحت و عدم قبول دارد ، چنانچه واضح است . در هر صورت این بحث از وظیفه ما خارج است . والحمد لله اءولا و آخرا.

الحديث الرابع و الثلاثون

حديث سى و چهارم

بالسند المتصل الى ثقة الاسلام ، محمد بن يعقوب الكليني ، قدس سره ، عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن اسماعيل بن مهران ، عن ابي سعيد القمط ، عن ابيان تغلب ، عن ابي جعفر ، عليه السلام ، قال لما اسرى بالنبي ، صلى الله عليه و آله ، قال : يا رب ، ما حال المؤمن عندك ؟ قال : يا محمد من اهان لى وليا ، فقد بارزنى بالمحاربة ، و انا اسرع شىء الى نصره اءولياى ، و ما ترددت فى شىء اءنا فاعله كترددى فى وفاة المؤمن يكره الموت و اءكره مساءته . و ان من عبادى المؤمنين من لا (يصلحه) لا الغنى ، و لو صرفته الى غير ذلك لهلك . و ان من عبادى المؤمنين من لا (يصلحه) الا الفقر ، و لو صرفته الى غير ذلك لهلك . و ما يتقرب الى عبد من عبادى بشىء احب الى مما افترضت عليه . و انه ليتقرب الى بالنافلة حتى اءجبه ، فاذا اءجبه ، كنت اذا سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها ، ان دعانى اءجبه ، و ان ساءلنى اءعطيته . (۱۱۴۳)

ترجمه :

جناب باقرالعلوم ، علیه السلام ، (فرمود) چون برده شد رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، در شب معراج به ساحت قدس ، عرض کرد: "ای پروردگار، آیا چگونگی است حال مؤمن نزد تو؟" فرمود: "ای محمد، کسی که اهانت برای من دوستی را، به جنگجویی با من برخاسته ، و من از هر چیز زودتر یاری دوستان خود کنم . و من مردد در هیچ امری نشدم ، که من فاعل آن هستم ، آن طوری که در وفات مؤمن مردد هستم : کراهت دارد مرگ را، و من کراهت دارم بدی او را. و همانا بعضی بندگان مؤمن من هستند که اصلاح نمی کند آنها را مگر غنا و بی نیازی ، و اگر باز گردانم آنها را بسوی غیر آن هلاک گردند. و همانا بعضی از بندگان مؤمن من هستند که اصلاح نمی کند آنها را مگر فقر، و اگر باز گردانم آنها را به سوی غیر از این هلاک شوند. و نزدیک نمی شود به سوی من بنده ای از بندگان به چیزی که محبوبتر پیش من باشد از آن چیزی که واجب نمودم بر او. (یعنی فریض محبوبتر است در بین چیزهایی که بنده را متقرب به من می کند) و همان بنده نزدیک می شود به سوی من به نافلة تا آنکه دوست بدارم او را، پس وقتی که دوست داشتم او را، می باشم من گوش او که به آن می شنود، و چشمش که به آن می بیند، و زبانش که به آن سخن می گوید، و دستش که به آن اخذ می کند. اگر بخواهد مرا جواب دهم او را، و اگر از من چیزی بخواهد عطا می کنم به او." شرح اسیری فعل مجهول است ، و به معنای سیر دادن در شب است . جوهری گوید: سریت سری و مسری . و اسریت بمعنی اذا سرت لیلا. و بالاءلف ، لغة اهل الحجاز. انتهى بنابراین که سیر در شب را اسراء گویند، تقیید آن در آیه شریفه سبحانه الذی اسرى بعبده لیلا(۱۱۴۴) یا برای آن است که به واسطه تنکیر لیلا دلالت کند بر آنکه مدت اسراء کم بوده ، با آنکه بین مسجدالحرام و مسجد اقصی چهل شب است ، چنانچه شیخ بهائی فرموده .(۱۱۴۵) یا آنکه مبنی بر تجرید است برای همین دلالت . و اسری بالنبی حذف شده است باقی متعلقاتش به واسطه معهودیت اءی ، اسری به الی مقام القرب ، مثلا.

قوله : ما حال المؤمن من ؟ یعنی چه قدر و منزلتی مؤمن پیش تو دارد؟

قوله : من اهان لی و ولیا اهانہ ، اءی استخف به و استهان به و تهاون به ، اءی استحققره . يقال : رجل فیه مهانۃ . اءی ذل و ضعف .(۱۱۴۶) و باجمله ، اهانت خوار شمردن و تحقیر و تذلیل نمودن است . و ظاهر آن است جار متعلق به فعل (است) . در این صورت ، اهانت مؤمن برای ایمان به خدا و برای خاطر حق تعالی مقصود است . و ممکن است متعلق باشد به ولی . در این صورت ، مقصود اهانت است مطلقا برای هر غایتی باشد. و ولی به معنای محب و دوست است .

قوله: بارزنی برز الرجل یبرز بروزا، ای خروج . و مراد در اینجا از مبارزه به محاربه ، خروج برای جنگ ، یا اظهار آن است .

قوله: مساءته مصدر میمی از ساءه به معنای کراهت آوردن است .

قوله: ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی شیخ محقق بهائی ، رحمه الله ، فرماید: صنعت نحوی اقتضا می کند که موصول اسم آن باشد و جار و مجرور خبر آن ، لیکن معلوم است که غرض آن نیست که اخبار دهد از آنکه آنهايي که اصلاح نمی کند آنها را مگر فقر بعضی بندگان اند. بلکه غرض عکس آن است . پس ، بهتر آن است که ظرف را اسم قرار دهیم و خبر را موصول . و این گرچه خلاف متعارف بین قوم است ، و لیکن بعضی تجویز کردند مثل آنرا در قول خدای تعالی: و من الناس من یقول آمنا... (۱۱۴۷) انتهی کلامه (۱۱۴۸) و شاید در امثال این مقامات مبتدا مخذوف باشد و جار دلالت کند بر حذف . در این صورت ، مخالف با ضابطه نحویه هم نیست . و از صاحب کشف نقل فرموده که جار و مجرور را با تاءویل مبتدا قرار می دهیم ، (۱۱۴۹) و بنابر آنچه ذکر شد محتاج به تاءویل نیز نیست .

و بدان که ذکر این جمله در این مقام برای رفع اشتباه و جواب مظنه سؤال است که شاید نوع مردم ، که عارف به نظام اتم و فضای کامن الهی نیستند، این اشتباه و سوال را دارند. و آن این است که بعد از آنکه بنده مؤمن در پیشگاه حق تعالی این قدر مقام و منزلت دارد، برای چه به فقر و فلاکت مبتلا می شوند. و اگر دنیا قابل نیست ، چرا بعضیها غنی و ثروتمند می شوند. جواب می دهد که حالات بندگان من و احوال قلوب آنها مختلف است : بعضی آنها را غیر از فقر هیچ چیز اصلاح نمی کند، او را فقیر کنم برای اصلاح حالش . و بعضیها را جز بی نیازی و ثروت اصلاح نکند، آنها را ثروتمند کنم . و این هر دو کرامت مؤمن و عز و جاه اوست در درگاه مقدس حق تبارک و تعالی .

قوله: و ما الی عبد من عبادی ... الحدیث ذکر این جمله و جمله بعد بیان مقام قرب مؤمنین کامل است ، کانه از اول حدیث ، که برای جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان حال مؤمنین را فرموده ، بدین طریق شروع و ختم فرموده که اول اجمالا بیان حال مطلق مؤمنین را فرموده که هرکس اهانت او کند با من به مبارزه و جنگجویی برخاسته ، پس از آن ، مؤمنین را دو قسمت ، بلکه در مسلک اهل معرفت سه قسمت ، فرموده : یکی ، عامه مؤمنین ، که از آنجا که فرماید: ما ترددت فی امر تا آنجا که فرماید: ما یتقرب الی راجب آنهاست ، بدلیل آنکه از موت کراهت دارند، و فقر و غنا در احوال قلوب آنها تغییر دهد. و این دو خاصیت راجع به کامل نیست ، بلکه راجع به

متعارف اهل ایمان است . و بنابراین ، اشکالی به ظاهر حدیث و منافات داشتن آن با آنکه مؤمن خالص کراهت موت ندارد - چنانچه از احادیث شریفه ظاهر شود - ندارد، تا احتیاج به جوابی که شیخ بهایی از شیخ شهید، رضوان الله علیهما، نقل نموده افتد. هر کس طالب است به اربعین بهایی رجوع کند.(۱۱۵۰)

دوم ، بیان حال کامل را فرمودند از آنجا که فرماید: ما یتقرب الی عبد تا آخر حدیث . و در نزد اهل معرفت این فقرات (مربوط) به دو طایفه است : یکی آنها که متقرب به قرب فریضه شدند، و یکی آنها که متقرب به قرب نافله شدند، که ذیل حدیث اشاره به مقام آنها و نتیجه قرب آنهاست . و پس از این اشاره به هر دو مقام انشاءالله به وجه اجمال می نمایم .

قوله : یبطش جوهر گوید: البطشه ، السطوة و الاءخذ بالعنف .(۱۱۵۱) و قد بطش به یبطش و یبطش بطشا. و در اینجا مطلق اخذ اراده شده ، بلکه استعمال متعارف ظاهرا نیز در مطلق است .

تنبيه

شیخ محقق بهائی ، رحمه الله ، فرماید: این حدیث سندش صحیح و از احادیث مشهوره بین خاصه و عامه است . و روایت کردند آن را در صحاح آنها با تفاوت کمی نقل فرموده . و در حاشیه اربعین فرموده : این عده که در سند این حدیث است ، یکی از آنها علی بن ابراهیم است ، و از این جهت روایت صحیح است . و عامه به طریق صحیح آن را حدیث کردند. و این از احادیث مشهور متفق علیهاست پیش اهل اسلام .
انتهی .(۱۱۵۲)

فصل ، در بیان توجیهاتی است که از نسبت تردید به حق شده

ما پیش از این ، در شرح بعضی احادیث ، شرح اهانت مؤمنین را دادیم ،(۱۱۵۳) و در اینجا محتاج به تکرار نیست . و اکنون شرح بعض فقرات دیگر آن را می دهیم .

بدان که آنچه در این حدیث شریف وارد است از نسبت تردد به حق تعالی ، همین طور بعضی از امور دیگر که در احادیث صحیحه بلکه در کتاب حکیم الهی مذکور است ، از نسبت بداء و امتحان به حق تعالی ، مورد انظار علما گردیده ، و هریک به حسب مسلک خود توجیه و تاءویلی از آن فرمودند. چنانچه شیخ اجل بهائی ، رضوان الله علیه ، در کتاب اربعین به سه وجه توجیه نموده که مختصرا اشاره به آن می کنیم :

اول ، آنکه در کلام اضمار است ، یعنی ، اگر جایز باشد بر من تردد.

دوم ، آنکه چون مردم در مسائت کسانی که محترم می شمارند متردد هستند و در مسائت غیر آنها متردد نیستند، جایز است که تردد را به طریق استعاره عوض احترام ذکر کنند. و مقصود آن است که هیچیک از مخلوقات چون مؤ من پیش من قدر و حرمت ندارد.

سوم ، آنکه حق تعالی - چنانچه در حدیث است - اظهار نعم و بشاراتی می کند برای بنده مؤ من در حال احتضار که کراهت موت را زایل کند و رغبت به دار قرار پیدا کند، پس تشبیه فرموده این حال را به حال کسی که اراده دارد دوست خود را متاعلم کند به المی که دنبال آن فایده بزرگی است ، پس آن شخص مردد شود در اینکه چگونه این الم را به او وارد کند به طوری که اذیتش کم شود، پس دائما اظهار می کند مرغبات را تا مورد قبول افتد. - انتهی. (۱۱۵۴)

در توجیه عرفانی

و اما طریقه حکما و عرفا در این باب و امثال آن غیر از اینهاست ، و ما به واسطه بعید بودن آن از افهام تفصیل در اطراف آن نمی دهیم و به ذکر مقدمات آن نمی پردازیم ، و آنچه تا اندازه ای نزدیک به اعتبار باشد و موافق با ذوق است ذکر می کنیم .

باید دانست که جمیع مراتب وجود، از غایت اوج ملکوت و نهایت ذروه جبروت تا منتهی النهایات عالم ظلمات و هیولی ، مظاهر جمال و جلال حق و مراتب تجلیات ربوبیت است و هیچ موجودی را از خود استقلالی نیست و صرف تعلق و ربط و عین فقر و تدلی به ذات مقدس حق علی الاطلاق است ، و تمام آنها علی الاطلاق مسخرات به امر حق و مطیع اوامر الهیه هستند. چنانچه اشاره به این معنی در آیات فرقانیه بسیار است : قال تعالی : و ما رمیت اذا رمیت ولكن الله رمی (۱۱۵۵) این اثبات و نفی اشاره به مقام امر بین الامرین است ، یعنی ، تو رمی کردی و در عین حال تو رمی نکردی به انانیت به استقلال خود، بلکه به ظهور قدرت حق در مرآت تو و نفوذ قدرت او در ملک و ملکوت تو رمی واقع شد، پس تو رامی هستی ، و در عین حال حق جل و علا رامی است . و نظیر آن است آیات شریفه ای که در سوره مبارکه کهف در قضیه خضر و موسی ، علیهما السلام ، است که حضرت خضر بیان اسرار اعمال خود را فرمود: در یک مورد که مورد نقص و عیب بود به خود نسبت داد، و در یک مورد که مورد کمال بود به حق نسبت داد، و در مورد دیگر هر دو نسبت را ثابت کرد. یک جا گفت : اءردت . و یکجا گفت : اراد ربک . و یکجا گفت : اءردنا. و همه صحیح بود.(۱۱۵۶)

از آن جمله است قوله خدای تعالی که می فرماید: الله يتوفى الانفس حين موتها، (۱۱۵۷) با آنکه ملک الموت موکل بر توفی نفوس است . الله تعالی هو الهادی و المضل : يضل من يشاء و يهدى من يشاء. (۱۱۵۸) با آنکه جبرئیل هادی است و رسول اکرم ، علیه السلام ، هادی است : انما انت منذر و لكل قوم هاد. (۱۱۵۹) و شیطان مضل است . و همین طور نفعه الهیه از صور حضرت اسرافیل به عین نفعه اسرافیلیه می دمد.

با یک نظر اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل و محمد، صلی الله علیه و آله ، به سایر انبیا، و تمام دار تحقیق ، چه هستند که در مقابل ملک علی الاطلاق و اراده نافذ حق به آنها چیزی نسبت داده شود؟ تمام مظاهر قدرت و اراده حق اند: هو الذی فی السماء اله و فی الاءرض اله (۱۱۶۰) و به یک نظر، و آن نظر کثرت و توجه به اسباب و مسببات است ، تمام اسباب به جای خود درست و نظام اتم با یک نظم و ترتیب ترتب مسببات بر اسباب اداره شود، که اندک سببی و واسطه ای را اگر از کار باز داریم ، چرخ دایره وجود می ایستد، و ربط حادث به ثابت اگر نباشد با وسایط مقرره ، قبض فیض و امساک رحمت شود. و اگر کسی با مبانی و مقدمات مقرره و در محال خود - خصوصا کتب عرفانی شامخین ، و در فلاسفه کتب صدرالحکماء و الفلاسفه و افض الحکماء الاسلامیه (۱۱۶۱) این مشرب احلای ایمانی را ادراک کند و به مقام قلب برساند، فتح این ابواب بر او می شود و می یابد که در مرحله تحقیق عرفانی تمام این نسبتها صحیح و ابدا شائبه مجاز در آن نیست . چون بعضی از ملائکه موکله به نفوس مؤمنین و قبض ارواح مقدسه آنان مقامات مؤمنین را می بینند در محضر مقدس حق تعالی ، و از آن طرف کراهت مؤمنین را می بینند، حالت تزلزل و تردید در آنها حاصل آید و همین حالت را حق تعالی به خود نسبت داده ، چنانچه اصل توفی و هدایت و ضلالت را نسبت داده است . و همان طور که آنها صحیح است به حسب مسلک عرفانی ، این نیز صحیح است . ولی ادراک این مشرب محتاج به حسن قریحه و لطافت و سلامت ذوق است . والله العالم و الهادی .

و این نکته ناگفته نماند که چون حقیقت وجود عین حقیقت کمال و عین تمام است و نقایص قبایح به حق تعالی نسبت داده نشود و مجعول نباشد - چنانچه در محل خود مقرر و مبرهن است - از این جهت ، هر چه فیض به افق کمال نزدیکتر باشد و از ضعف و فتور مبرتر باشد، ربط آن به حق اتم و نسبت به ذات مقدس احق شود. و به عکس آن ، هر چه ظلمت تعیین و نیستی غالب آید و حدود و نقایص افزون شود ربط ناقص نسبت بعید گردد. و از این جهت است که افعال

ابداعی را در لسان شریعت به حق بیشتر نسبت داده اند، و افعال تجددی
ملکی را کمتر نسبت دادند. و اگر چشم باز و دلی بیدار نقص (را) از کمال و زشت را
از زیبا و قبیح را از حسن تمیز دهد، آن وقت می تواند بفهمد که با آنکه تمام دار تحقیق
تجلی فعلی حق است و به او منتسب است، تمام افعالش جمیل و کامل
است و هیچیک از نقایص و قبايح به آن ذات مقدس انتساب ندارد. و انتساب بالعرض،
که در لسان حکما، رضوان الله علیهم، شایع است، در اوایل تعلیم و در حکمت
شایعه است. و در این مقام اشتباهاتی است که صرف نظر کردن از آنها اولی است.
و مقصود از بیان این نکته اولاً، رفع بعض توهمات فاسده است که در این مقام ممکن است
جاهل عاری از معارف توهم کند.

و ثانیاً، بیان آن است که این تردید و ترجیح دواعی چون از بعض ملکوتیین واقع می شود،
نسبت آن به حق اتم است از آن اموری که در این عالم واقع می شود.
و ثالثاً، آنکه باز انسان عارف به حقایق باید وجهه کمال و نقص را در این
تردید و ترجیح دواعی تمیز دهد، و جهت کمال را به حق منتسب بداند، و جهت نقص
را سلب کند.

تتمیم در بیان توجیه دیگر از حدیث تردید

در این مقام وجه دیگریست برای توجیه حدیث شریف که در سالف ایام به نظر ضعیف
قاصر رسیده. و آن این است که بندگان خداوند یا عرفا و اولیائیند و در حق سیر الی الله
منسلک در سلک ارباب قلوب شدند، و این دسته از بندگان مجذوب حق و شیفته
جمال بيمثال اویند و قبله توجه و آمال آنها ذات مقدس حق است و نظر به غیر او از عوالم،
حتی خود و کمال خود، ندارند. و یا منعم در زخارف دنیا و مستغرق در ظلمات حب
جاه، و مال، و وجهه قلوبشان انانیت و انیت خود است بدون آنکه توجهی به عالم قدس و
نظری به محفل انس داشته باشند. و هم الملحدون فی اسماء الله. (۱۱۶۲)

و طایفه سوم مؤمنین هستند که آنها به حسب نور ایمان متوجه به عالم قدس هستند، و به
حسب توجهشان به این عالم کراهت از موت دارند. و خداوند از این تجاذب ملکی و ملکوتی و
الهی و خلقی و آخرتی و دنیایی تعبیر به تردید فرموده، چنانچه در تردید این تجاذب به طرفین
قضیه موجود است، کآنکه فرموده است در هیچ موجودی از موجودات این تجاذب ملکی و
ملکوتی مثل بنده مؤمن نیست: از طرفی کراهت موت دارد برای توجهش به عالم ملک، و (از
طرفی) جاذبه الهیه او را جذب به خویش کند برای رساندن او را به کمالش. پس، حق تعالی

کراهت مسائت او دارد که مساوق با بقای اوست در ملک ، و خود کراهت موت دارد. اما مردم دیگر چنین نیستند، زیرا که اولیا جاذبه ملکی ندارند، و منغمزین در دنیا جاذبه ملکوتی را فاقدند. و نسبت این تجاذب به حق برای همان است که در وجه سابق مذکور شد. و در این مقام محقق کبیر، سید جلیل داماد، و تلمیذ بزرگوار (۱۱۶۳) او تحقیقاتی دارند (۱۱۶۴) که ذکر آن موجب تطویل است .

فصل ، در بیان آنکه حق تعالی با فقر و غنا و غیر اینها اصلاححال مؤمنین فرماید

اینکه در این حدیث شریف می فرماید که بعضی از بندگان مرا جز فقر اصلاح نکند، اگر از آنها فقر را بگیرند هلاک می شوند، و همین طور بعضی با غنا و بی نیازی اصلاح شوند و بدون آن هلاک شوند، از آن معلوم می شود که هر چه حق تعالی به مؤمنین مرحمت می فرماید، از غنا و فقر و صحت سقم و امنیت و وحشت و دیگر امور، برای اصلاح حال مؤمنین و تخلیص حالت قلوب آنهاست . و این حدیث شریف منافات ندارد با احادیث کثیره ای که وارد است در باب شدت ابتلای مؤمنین به اءسقام و اءوجاع و فقر و فاقه و سایر بلیات ، زیرا که حق تعالی به رحمت واسعه و فضل عمیم خود مثل یک طبیب معالج و پرستار عطف است که هر کس را بطوری از دنیا پرهیز می دهد گاهی به یکی ثروت می دهد و در عین حال به حسب شدت و ضعف و کمال و نقص ایمان او را مبتلا به بلاهای دیگر می کند، بلکه ثروت و غنا را برای او طوری محفوف به بلیات می کند که او را از دنیا و حب او منصرف می کند. مزاج این شخص طوری است که اگر او را فقیر کند، به واسطه آنکه سعادت را در مال و منال شاید می بیند و اهل دنیا را سعید می داند، متوجه به دنیا می شود و در تحصیل آن به هلاکت ابدی می افتد. ولی وقتی آن را در دسترس او گذاشت و برای شیفته نشدن آن محفوف کرد آن را به زحمات و صدمات خارجی و داخلی ، از دنیا منصرف شود. یکی از مشایخ عظام ما، دام ظلّه ، می فرمود که در تعدد زوجات ، که انسان گمان می کند ورود در دنیا و توجه به آن است ، وقتی که انسان به آن مبتلا شد، می یابد که این یکی از شاهکارهای بزرگی است که انسان را در عین ورود در دنیا از دنیا خارج می کند و از آن منصرف می نماید.

پس خدای تعالی گاهی مؤمنین را به فقر مبتلا می کند و آنها را اصلاح می کند و قلوب آنها را از دنیا منصرف می فرماید و دلداری از آنها می نماید، و گاهی به غنا و ثروت مبتلا می کند و در حین حال که انسان گمان می کند در عیش و نوش دنیا و سور و سرور هستند آنها در فشار و زحمت و ابتلا و مصیبت گرفتارند. و در عین حال منافات

ندارد که فضل فقرای مسلمین پیش حق تعالی نیز بیشتر باشد، چنانچه از روایات معلوم شود. و ما شمه ای از این باب را در ذیل یکی از احادیث سابقه شرح دادیم. (۱۱۶۵)

فصل ، در بیان قرب فرایض و نوافل و نتیجه آن به حسب طریقه‌هاهل ذوق و سلوک

بدان که از برای سالک الی الله و مهاجر از بیت مظلّمه نفس به سوی کعبه حقیقی یک سفر روحانی و سلوک عرفانی است که مبداء آن مسافت بیت نفس و انانیت است ، و منازل آن ، مراتب تعینات آفاقی و انفسی و ملکی و ملکوتی است که از آنها به حجب نورانی و ظلمانیه تعبیر شده : ان الله سبعین اءلف حجاب من نور و ظلمة . (۱۱۶۶) یعنی انوار وجود و ظلمات تعین ، یا انوار ملکوت و ظلمات ملک ، یا ادناس ظلمانیه تعلقات نفسانیه و انوار طاهره تعلقات قلبیه . و از این هفتاد هزار حجب نوری و ظلمانیه گاهی به طریق جمیع تعبیر به هفت حجاب شده ، چنانچه در خصوص تکبیرات افتتاحیه از ائمه اطهار وارد است که در خرق هر حجابی تکبیری فرموده . (۱۱۶۷)

و در موضوع سجده به تربت حسنیه ، روحی له الفداء، است که سجده بر آن خرق حجب سبع کند. (۱۱۶۸) و عارف مشهور گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم (۱۱۶۹)

و در انسان صغیر به لطایف سبعه تعبیر شده . (۱۱۷۰) و گاهی به سه حجاب کلی عدد آن را رساندند: (۱۱۷۱) در آفاق به عوالم ثلاثه (۱۱۷۲) و در انفس به مراتب ثلاثه (۱۱۷۳) تعبیر کرده اند. و گاهی به طریق توسط به هزار منزل معروف پیش سایرین ، و به اعتباری به صد منزل ، و به اعتباری به ده منزل تقسیم نموده اند. (۱۱۷۴) و شیخ عارف کامل شاه آبادی ، دام ظلّه ، برای هر منزلی از منازل سایرین ده بیت مقرر می داشت ، با اسلوب بدیعی که مجموع هزار بیت می شد به آن ترتیب . و حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ، علیه السلام ، در آن سیر روحانی ، که حق تعالی از آن حکایت می فرماید، منازل را به سه مقام تعبیر فرموده ، و از یکی به کوکب ، و دیگری به قمر ، و سومی به شمس تعبیر فرموده . (۱۱۷۵)

و بالجمله ، مبداء سفر روحانی بیت مظلّمه نفس است ، و منازل آن مراحل و مراتب آفاق و انفس است ، و غایت ذات مقدس حق است به جمیع اسماء و صفات در

ابتدای امر برای انسان کامل ، و مضمحلا فيه السماء و الصفات در آخر امر، و اسمی و صفتی و تعینی از اسماء و صفات و تعینات است برای غیر آن .

و پس از آنکه انسان سالک قدم بر فرق انیت و انانیت خود گذاشت و از این بیت خارج شد و در طلب مقصد اصلی و خداجوئی منازل و مراحل تعینات را سیر کرد و قدم بر فرق هر یک گذاشت و حجب ظلمانیه و نورانیه را خرق نمود و دل از همه موجودات و کائنات برکند و بتها را از کعبه دل به ید ولایت مآبی فرو ریخت و کواکب و اقمار و شمس از افق قلبش افول کردند و وجهه دلش یک رو و یک جهت بی کدورت تعلق به غیر، الهی شد و حال قلبش و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض (۱۱۷۶) شد و فانی در اسماء و ذات و افعال گردید، پس در این حال از خود بی خود شود و محو کلی برایش حاصل شود و صعق مطلق رخ دهد، پس حق در وجود او کارگر شود و به سمع حق بشنود و به سمع حق بشنود به بصر حق ببیند و به ید قدرت حق بطش کند و به لسان حق نطق کند، و به حق ببیند و جز حق نبیند، و به حق نطق کند و جز حق نطق نکند، از غیر حق کور و کر و لال شود و چشمش و گوشش جز به حق باز نشود. و این مقام حاصل نشود مگر با جذبه الهیه و جذوه نار عشق که بدین جذوه عشقیه لازال متقرب به حق شود، و به آن جذبه ربوبیه ، که عقیب حب ذاتی است ، از او دستگیری شود که در این وادی حیرت نلغزد و به شطح و جز آن ، که از بقایای انانیت است ، گرفتار نیاید. و در این حدیث اشاره به این دو شده است بقوله : و انه يتقرب الى بالنافله حتى اءحبه . تقرب عبد از جذوه عشق است ، و جذبه الهیه حق از حب است .

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد(۱۱۷۷)

پس ، منتهای قرب نوافل فنای کلی و اضمحلال مطلق و تلاشی تام است ، و نتیجه آن : کنت سمعه الذی یسمع به ... است . و پس از این فنای تام و محو کلی و محق مطلق و صعق تمام ، گاه شود که عنایت ازلیه شامل حالش شود و او را به خود آورد و ارجاع به مملکت خودش فرماید، و حالت صحو از برای او دست دهد، و حالت انس و طمأنینه پیدا کند و کشف و سبحات جمال و جلال بر او گردد، و در این حالت صحو، در مرآت ذات صفات ، و در آنها اعیان ثابتات را و لوازم آنها را، کشف نماید. و حال اهل سلوک در این مقام نیز مثل مقام اول است در اینکه عین ثابتش تابع هر اسمی است ، در همان اسم فانی شود و به

همان اسم باقی ماند، و در حال صحو نیز کشف همان اسم بر او گردد، و کشف عین ثابت تابع همان اسم بر او گردد.

در سر اختلاف انبیا در نبوت

پس انسان کامل در تحت اسم جامع اعظم و کشف مطلق اعیان ثابته و لوازم آن ازلا و ابدا بر او گردد، و کشف حالات و استعداد موجودات و کیفیت سلوک و نقشه وصول آنها بر او گردد، و خلعت خاتمیت و نبوت ختمی، که نتیجه کشف مطلق است، بر قامت زیبای مستقیمش راست آید. و دیگر پیغمبران هر یک به مناسبت اسمی که از آن مظهریت دارند و به مقدار حیطة و سعه دایره آن، کشف اعیان تابعه آن اسم کنند، و باب کمال و نقص و اشرفیت و غیر آن وسعه و ضیق دایره دعوت از آنجا شروع شود و به تبعیت اسماء الهیه رجوع کند، چنانچه تفصیل آن را در رساله مصباح الهدایة ذکر کردیم. (۱۱۷۸)

بالجمله، پس از این حالت که صحو بعد المحو دست داد، وجود او وجود حقانی گردد و حق تعالی در مرآت جمال او موجودات دیگر را مشاهده فرماید، بلکه هم افق با مشیت گردد. و اگر انسان کامل باشد با مشیت مطلقه هم افق گردد و روحانیت او عین مقام ظهور فعلی حق گردد، و در این حال حق تعالی به او می بیند و می شنود و بطش می کند، و خود او اراده نافذ حق و مشیت کامله و علم فعلی است: فالحق یسمع به و یبصر به...الحديث علی عین الله و سماع الله و جنت الله (۱۱۷۹) الی غیر ذلک. پس قرب فرایض صحو بعد المحو است و نتیجه آن آنهاست که شنیدی.

باید دانست که این صحو و رجوع به کثرت را قرب گوئیم، زیرا که این صحو بعد المحو غیر از این حالت غفلتی است که از برای ماست، و این وقوع در کثرت پس از فنای محض غیر از این کثرتی است که ما در آن واقع هستیم، زیرا که کثرت برای ما حجاب است از وجه حق، و برای آنها مرآت مشاهده است: ما رأیت شیئا الا و رأیت الله معه و فیه و قبله و بعده (۱۱۸۰) و توان قرب نوافل را فنای اسمائی دانست، و قرب فرایض را فنای ذاتی، و بنابراین، نتیجه قرب فرایض محو مطلق شود. و تفصیل آن در این مقام بیش از این مناسب نیست، و همین اندازه نیز خروج از طور این اوراق بود.

فصل، در نقل کلام شیخ اجل بهایی است

شیخ جلیل عارف بهائی، رضوان الله علیه، در اربعین فرماید، در ذیل این حدیث شریف، که از برای اصحاب قلوب در این مقام کلمات عالیه و اشارات سریه و تلویحات ذوقیه ای است که مشام ارواح را معطر کند و رمیم اشباح را حیات بخشد. و هدایت به معنی آنها نشود و مطلع بر حقیقت آنها نگردد مگر کسی که به ریاضات و مجاهدات راحت از خود

سلب کند تا آنکه از شرب آنها بچشد و به مطلب آنها برسد. و اما کسی که از اسرار آنها بیخبر است و از گنج معارف آنها محروم است، به واسطه انغمار در حظوظ نفسانیه دنیه و فرو رفتن در لذات بدنیه، پس او از شنیدن این کلمات در خطر عظیم است و بیم آن است که گرفتار الحاد شود و توهّم حلول و اتحاد نماید، تعالی الله عن ذلک علو کبیرا. (۱۱۸۱) و ما در این مقام به طریق ساده و سهل التناول سخن گوئیم تا به افهام نزدیک باشد. پس گوئیم که این کلام مبالغه است در قرب، و بیان استیلاّی سلطان محبت بر ظاهر بنده و باطنش و سر او و علنش می باشد. پس مراد، والله اعلم، آن است که وقتی بنده را دوست داشتم او را جذب کنم به محل انس و متوجه نمایم به عالم قدس، و فکر او را مستغرق کنم در اسرار ملکوت و حواس او را قصر کنم بر اخذ انوار جبروت، پس قدم او در این حال ثابت بماند در مقام قرب، و محبت با گوشت و خون (او) ممزوج گردد تا آنکه از خود غایب شود و از حس خویش غافل گردد، پس اغیار از نظرش محو شود تا آنکه من به منزله چشم و گوش او گردم. چنانچه گفته اند:

جنونی فیک لا یخفی

و ناری منک لا یخبو

فأنت السمع و الابصار

و الارکان و القلب (۱۱۸۲)

انتهی کلامه، رفع مقامه. (۱۱۸۳)

در نقل کلام محقق طوسی است

و جناب افضل المتأخرین و اکمل المتقدمین، خواجه نصیر طوسی، قدس الله سره القدوسی، فرماید: عارف چون از خود منقطع شد و به حق متصل شد، می بیند تمام قدرتها را مستغرق در قدرت حق، و همه علوم را مستغرق در علم حق، و جمیع ارادات را مستغرق در اراده او، پس تمام وجودات و کمالات وجودات را صادر از او و فائض از ناحیه او می بیند، پس حق تعالی در این هنگام سمع و بصر و قدرت و علم و وجود او گردد، پس عارف در این حال متخلق به اخلاق الله شود. انتهی کلامه، (۱۱۸۴) زید فی علو مقامه.

و جناب محقق مجلسی را نیز در این مقام کلامی است که ملخص آن آن است که انسان اگر صرف قوای خود در راه شهوت و شیطان نمود، از آنها چیزی باقی نماند جز حسرت و

ندامت . و اگر آنها را صرف در راه طاعت خداوند کرد، خداوند تبدیل کند آنها را به قوای روحانی ، پس سمع و بصر او سمع و بصر روحانی گردد، و با آن سمع کلمات ملائکه را بشنود. و به واسطه موت آن سمع و بصر ضعف پیدا نکند، و در قبر با آن سمع روحانی و بصر روحانی سؤال و جواب واقع شود، و در قیامت به واسطه این سمع و بصر روحانی دارای سمع و بصر است . به خلاف آنهايي که دارای این سمع و بصر نیستند، کور و کر محشور گردند. و به واسطه این اعطا و عطیه حق تعالی فرموده : کنت سمعه الذی به ... الحدیث (۱۱۸۵) و این کلام از ایشان خالی از غرابت نیست .

تممه

شیخ اجل بهائی (فرماید) که این حدیث شریف صریح است در اینکه واجبات افضل است از مستحبات . و اشکال در حدیث (که) نفی افضلیت غیر واجب را فرموده ، و این ملازم با افضلیت واجب نیست ، زیرا که ممکن است مساوی باشد، مدفوع است به اینکه این نحو ترکیب دلالت بر افضلیت دارد در اکثر لغات . و شیخ شهید، رضوان الله علیه ، استثنا فرموده است از این کلیت مواردی را: یکی ، ابراء دین است که افضل است از انظار و مهلت دادن معسر، با آنکه اول مستحب است و دوم واجب . دوم ، ابتدا به سلام است ، که از رد آن افضل است . سوم ، اعاده منفرد است نماز را به جماعت ، الی غیر ذلک . - انتهى (۱۱۸۶) و بعضی در هر یک مناقشه نمودند که ذکر آن چندان لزوم ندارد.

و باید دانست که ظاهر حدیث شریف آن است که واجبات از مستحبات افضل است گرچه از سنخ هم نباشند، مثلاً رد سلام واجب افضل است از حج مندوب و بنای مدرسه عظیمه و زیارت رسول الله . و این گرچه به نظر قدری بعید می آید، و لهذا مرحوم مجلسی ، رحمه الله ، فرموده ممکن است اختصاص داد به مسانخ هم (۱۱۸۷) ولی بعد از آنکه دلیل دلالت بر آن کرد، به مجرد استبعاد نتوان چنین گفت . و ممکن است دعوی انصراف فریضه را به فرایض تعبیدیه محضه کرد، مثل نماز و روزه و حج و زکات و امثال آن ، نه فرایض دیگر، از قبیل انظار معسر و رد سلام و غیر آن . گرچه این نیز خالی از تاءمل نیست . والحمدلله اءولا و آخرا.

الحدیث الخامس و الثلاثون

حدیث سی و پنجم

بالسند المتصل الى عماد الاسلام و المسلمين ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضوان الله عليه ، عن محمد بن يحيى ، عن احمد بن محمد ، عن احمد (بن محمد) بن ابي نصر ، قال ، قال ابي الحسن الرضا ، عليه السلام : قال الله : يا ابن آدم ، بمشيئتي كنت اءنت الذى تشاء لنفسك ما تشاء ، و بقوتى اءديت فرايضى ، و بنعمتى قويت على معصيتى . جعلتك سميعا بصيرا قويا ، ما اصابك من حسنة فمن الله ، و ما اصابك من سيئة فمن نفسك . و ذلك اءنى اءولى بحسناتك منك ، و اءنت اءولى بسيئاتك منى . و ذاك اءنى لا اءساءل عما اءفعل و هم يساءلون . (۱۱۸۸)

ترجمه :

فرمود حضرت رضا ، سلام الله عليه : خدای تعالی فرمود: "ای پسر آدم ، به خواست من تو آنی که می خواهی برای خود آنچه می خواهی ، و به توانایی من به جا آوردی واجبات مرا ، و به نعمت من توانا شدی بر معصیت من . قرار دادم تو را شنوا ، بینا و توانا . آنچه برسد تو را از نیکویی از خداوند است ، و آنچه برسد تو را از بدی از خود تو است ، برای اینکه من اولی هستم به نیکوییهای تو از تو ، و تو اولی هستی به زشتیهای خودت از من ، زیرا که من پرسش نشوم از آنچه می کنم و آنها پرسش شوند."

شرح در این حدیث شریف مطالب عالی به مسائل مهمه ای است از علوم عالیه ما قبل الطبیعه که با تفصیل مقدمات اگر ذکر شود ، خارج از طور این اوراق و موجب تطویل است ، پس ، ناچار به طریق توسط و اقتصار مشی کرده بعضی از آن مسائل را به طریق نتیجه البرهان مذکور می داریم در ضمن فصولی چند . و علی الله التکلان .

فصل ، در بیان آنکه برای اسماء حق دو مقام است

بدان که از برای مشیت حق تعالی جلت عظمت ، بلکه از برای سایر اسماء و صفات از قبیل علم و حیات و قدرت و غیر آن ، دو مقام است :

یکی ، مقام اسماء و صفات ذاتیه است ، که به برهان پیوسته است که ذات مقدس واجب الوجود به حیثیت واحده و جهت بسیطه محضه کل کمالات و مستجمع جمیع اسماء و صفات است ، و جمیع کمالات و اسماء و صفات جمال و جلال رجوع کند به حیثیت بسیطه وجودیه ، و هر چه ماورای وجود است نقص و قصور و اعدام است . و چون ذات مقدسش صرف وجود و وجود صرف است ، صرف کمال و کمال صرف است : علم کله ، قدره کله حیا کله .

و دیگر ، مقام (اسماء) و صفات فعلیه است ، که مقام ظهور به اسماء و صفات ذاتیه است و مرتبه تجلی به تعوت جلالیه و جمالیه است . و این مقام مقام معیت قیومیه است : هو معکم . (۱۱۸۹) و

ما من نجوى ثلثه الا هو رابعهم... (۱۱۹۰) و مقام وجه الله است : اءینما تولوا فثم وجه الله . (۱۱۹۱) و مقام نوریت است : الله نور السموات و الارض . (۱۱۹۲) و مقام مشیت مطلقه است : و ما تشاؤون الا اذن یشاء الله . (۱۱۹۳) خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها . (۱۱۹۴) و از برای آن در لسان اهل الله اصطلاحات و القاب دیگری است . و به هر دو مقام اشاره شده است در آیه شریفه کتاب الهی بقوله : هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن . (۱۱۹۵) به بعضی وجوه

بالجمله ، مقام مشیت فعلیه مطلقه احاطه قیومیه دارد به جمیع موجودات ملکیه و ملکوتیه و جمیع موجودات به وجهی تعینات آن هستند ، و به وجهی مظاهر آن می باشند . و به حسب این مقام از مشیت فعلیه و مظهریت و فنای مشیت عباد در آن ، بلکه مظهریت و مرآتیت خود عباد و جمیع شئون آنها از آن ، در این حدیث شریف فرموده است : ای پسر آدم ، به مشیت من تو آن کسی هستی که مشیت می کنی ، ذات تو و کمالات ذات تو به عین مشیت من است ، بلکه تو خود و کمالات از مظاهر و تعینات مشیت منی : و ما رمیت اذا رمیت ولكن الله رمی (۱۱۹۶) و از برای مطلب عرفانی شواهد کثیره از اخبار و آیات است که ذکر آن لزومی ندارد .

و شیخ جلیل اشراقی ، قدس سره ، علم تفصیلی حق تعالی را به اشیا عبارت از همین مقام فعلی می داند ، (۱۱۹۷) و محقق طوسی ، قدس سره ، در این باب از او تبعیت فرموده . (۱۱۹۸) و حضرت صدرالمتألهین ، قدس سره ، علم تفصیل را همان مقام ذات بسیط می داند . (۱۱۹۹) و کلام این دو بزرگوار به طور اطلاق مرضی ایشان نیست . و نویسنده روح کلام آنها را به یک امر راجع می دانم و نزاع را لفظی می دانم به بیانی که مناسب این مقام نیست . و از این بیان معلوم شد که هر چه در دار تحقق متحقق گردد ، چه از جواهر قدسیه الهیه ، یا ملکیه طبیعیه ، یا اعراض ، و چه ذوات و اوصاف و افعال - تمام آنها به قیومیت و نفوذ قدرت و احاطه قوت حق متحقق شوند . پس ، درست شد که بقوتی اءدیت فرائضی . و همین مقام مشیت مطلقه مقام رحمت و اسعه و نعمت جامعه است ، چنانچه فرماید : و بنعمتی قویت علی معصیتی .

فصل ، در اشاره به مسئله جبر و تفویض

در این حدیث شریف اشاره واضحه به مسئله جبر و تفویض نموده ، و مذهب حق را ، که امر بین امرین و منزله بین منزلتین است ، مطابق مسلک اهل معرفت و طریقه اصحاب قلوب ذکر فرموده است ، زیرا که هم اثبات مشیت و اتیان و قوت برای بنده نموده ، و هم آنها را به مشیت حق دانسته فرموده است : تو مشیت کردی و به مشیت من مشیت تو ظاهر

است ، تو اتیان فریضه نمودی ، و قوه تو ظهور قوه من است ، و به نعمت من که بسط رحمت واسعه است قوه تو بر معصیت حاصل شد، پس از تو سلب نمی شود افعال و اوصاف و وجودات مطلقا، چنانچه اثبات مطلق نیز نشود، تو مشیت (کردی) و مشیت تو فانی در مشیت من و ظهور و تعین آن است ، و به قوه خود تقویت بر طاعت و معصیت داری ، و با این حال ، قوت و قدرت تو ظهور قدرت و قوت من است . و پس از آن ، چون مظنه اشکالی بوده است و آن این است که بنابراین ، نقایص و رذایل و معاصی را نیز به حق باید نسبت داد، رفع آن اشکال را به وجه حکمی برهانی و ذوقی عرفانی فرموده که حق تعالی چون صرف کمال و خیریت و جمال و بهاء است ، از این جهت آنچه از ناحیه مقدسه اوست کمال و خیریت است ، بلکه مظام وجود و حقیقت هستی ، در غیب و شهود، عین کمال و اصل تمامیت و جمال است ، و آنچه نقص و رذیله و شر و وبال است به عدم و تعین راجع و از لوازم ماهیت است که متعلق جعل و مفاض از حق نیست ، بلکه شروری که در عالم طبیعت و نشئه تنگ ملک می باشد از تضاد بین موجودات و تنگنایی عالم دنیاست ، و تضاد بین آنها متعلق جعل نشود. پس ، آنچه از خیرات و کمالات و حسنات است از حق است ، و آنچه نقص و شر و معصیت است از خلق است ، چنانچه فرموده : ما اءصابک من حسنۃ فمن الله و ما اءصابک من سیئه فمن نفسک . پس ، جمیع سعادات دنیاوی و اخراوی و جمیع خیرات ملکیه و ملکوتیه از سرچشمه خیرات و سعادات افاضه شده ، و جمیع شقاوتهای دنیا و آخرت و شرور این عالم و عالم دیگر از قصور ذاتی و نقصان خود موجودات است . و آنچه معروف است که سعادت و شقاوت متعلق جعل جاعل نیست بلکه ذاتی اشیاست ، در جانب سعادت بی اصل است ، چه که سعادت مجعول و مفاض از جانب حق است ، و ذاتی از هر ذوات و ماهیتی از ماهیات را سعادت نیست ، بلکه هلاک محض و شقاوت تام به حیثیت ماهیت رجوع کند. و در جانب شقاوت صحیح است ، زیرا که شقاوت به ماهیت راجع و غیر مجعول است ، برای آنکه دون مرتبه جعل است . و حدیث معروف السعید سعید فی بطن ائمه ، والشقی شقی فی بطن ائمه (۱۲۰۰) را معنی دیگری است که متعلق به علم اسماء و صفات است و ذکر آن متناسب نیست .

و چون بعد از بیان این مطلب حق برهانی ، مظنه شبه دیگری است ، و آن آن است که در جانب خیرات عزل موجودات و در جانب شرور عزل قدرت واجبه قدیمه مستلزم جبر و تفویض و آن خلاف مقرر است در مسلک عرفان و طریقه برهان ، دفع آن فرموده در لسان دلیل بر مطلب سابق و تحقیق کیفیت آن به اینکه حق تعالی اولی به حسنات است از

بندگان ، و آنها اولی به سیئات هستند از ذات مقدس حق ، که در این اثبات اولویت اثبات انتساب از طرفین است .

و اما بیان اولیت حق از بنده در خیرات و اصل انتساب آن به بندگان برای آن است که نسبت خیرات به مبدء المبادی نسبت وجود و بالذات است ، زیرا که خیرات ذاتی وجود است ، و آن در واجب عین ذات و در ممکن به جعل و افاضه است ، پس اصل افاضه خیرات از واجب تعالی شانه است ، و مرآت ظهور و مظهر آن ، ممکن است ، و آن نسبت ظاهریت و افاضه ، اتم از این نسبت مظهریت و قابلی است . و اما در سیئات و شرور به عکس است ، لیکن هر دو نسبت محفوظ است ، زیرا که آنچه از حق مفاض است خیرات است ، و لازمه این خیرات تخلل شرور است به طریق انجرار و تبعیت ، پس بالعرض به او منتسب و بالذات از نقصان ذوات و قصور ماهیات است . چنانچه در آیه شریفه نیز به دو نظر این دو معنی را فرمود: آنجا که سلطان وحدت قلبه کرده و کثرات و نقایص را مضمحل فرموده ، فرماید: قل کل من عند الله . (۱۲۰۱) و آنجا که تخلل کثرت را بالعرض ملاحظه فرموده و وسایط را مقرر داشته ، فرماید: ما اصابک من حسنۃ فمن الله ... الایه (۱۲۰۲)

فصل ، در بیان آنکه حق تعالی سؤال نشود از آنچه بکند و دیگر موجودات سؤال شوند

بدان که محققین از فلاسفه گویند که از برای فعل مطلق حق غایت و غرضی جز ذات مقدس و تجلیات ذاتیه او نیست ، و ممکن نیست که ذات مقدس در ایجاد اشیاء جز ذات خود و ظهور و تجلی ذات مقدس خود غایت دیگری داشته باشد ، زیرا که هر فاعلی که به قصد و غایت غیر ذات ایجاد کند ، برای هر غایتی باشد ، ولو ایصال نفع و رسیدن مثبت به غیر باشد و یا برای عبادت و معرفت یا ثنا و محمده باشد ، متمکل به آن است و وجود آن برایش اولی از عدم آن است ، و این مستلزم نقص و قصور و انتفاع است ، و آن بر ذات مقدس کامل علی الاطلاق و غنی بالذات و واجب من جمیع الجهات محال است . پس ، در افعال اولمیت و سؤال از لمیت نیست و لا یساءل عما یفعل . (۱۲۰۳) و اما سایر موجودات در افعال خود اغراض و مقاصد دیگر دارند غیر ذات خود . پس ، عشاق جمال حق و مقربین و مجذوبین غایت افعالشان وصول به باب الله و رسیدن به لقاء الله و ساحت قدس الهی است . و دیگر موجودات به حسب کمال و نقص و شدت و ضعف خود غرض زاید بر ذات خود دارند . و بالجمله ، چیزی که کمال مطلق است و واجب بالذات است ، واجب من جمیع الجهات است ، و چنانچه ذات مقدسش میرا از لمیت است ، افعالش نیز میرا از لمیتی ورای ذات است ، به خلاف سایر موجودات .

و ایضا، چون ذات مقدسش کامل مطلق و جمیع علی الاطلاق است، کعبه
آمال همه موجودات و غایت مقصد جمیع سلسله کاینات است، و خود کعبه آمالی و
غایت (و) مقصدی و رای خود ندارد، چه که دیگر موجودات ناقص بالذات و هر ناقصی
مهروب عنه است بالفطره، چنانچه هر کاملی مرغوب فیه است، پس غایت
همه حرکات و افعال ذات مقدس است، و از برای خود ذات مقدس غایتی جز
خود نیست - فلا یسال عما یفعل و هم یساءلون. (۱۲۰۴)

و ایضا، چون ذات مقدسش در غایت القصوای جمال و کمال است، نظام دایره
وجود، که ظل آن ذات جمیل است، و در غایت القصوای کمال ممکن است، و
این نظام کلی اتم نظامهای متصور است، پس سؤال از لمیت و غایت و
غرض و فایده سؤال از روی جهل و نقصان است، چنانچه از ابلیس لعین در
هفت سؤال معروف واقع شده، و حق تعالی به طریق اجمال و مجادله به وجه
احسن از تمام آنها یک جواب داده. (۱۲۰۵) پس، حق تعالی به واسطه غایت کمال فعلش
مورد سؤال نباید شود، و دیگر موجودات مورد سؤال شوند به واسطه نقص آنها ذاتا
و فعلا.

و ایضا، حق تعالی بواسطه آنکه حکیم علی الاطلاق است، هر فعلی از او صادر شود در غایت
اتقان است، پس مورد سؤال نباید شود، به خلاف موجودات دیگر.

و ایضا، حق تعالی چون هر فعلی از وجود مقدسش صادر شود، از حاق ذات و
اصل حقیقت و صراح ماهیت اوست، و دیگر موجودات چنین نیستند،
پس او فاعل بالذات است و سؤال به لمیت در او باطل است، به خلاف دیگر موجودات. و
چون اراده و مشیت و قدرت عین ذات مقدس اوست، فاعلیت بالذات در آن ذات مقدس
عین فاعلیت بالاراده و القدره است، و شبهه فاعلیت بالطبع نیاید. و این یکی از مباحث شریفه ای
است که در محل خود مبرهن است، و به آن حل کثیری از شبهه های متکلمین می
شود در ابواب متفرقه معارف الهیه.

و از این بیانات ارتباط این جمله ها که در حدیث شریف است و به طریق علیت هر یک برای
دیگری معلوم شود. پس، چون فعل حق در کمال تمام و نظام اتم است، سؤال
ال نشود از آنچه کند، و دیگران چون چنین نیستند سؤال آل شوند. و این
علت از برای آن است که او اولی به حسنات باشد و بنده اولی به سیئات باشد. و این
علت آن است که هر چه سیئات باشد از بنده باشد و هر چه حسنات باشد از حق باشد. و با
بیانات دیگر نیز این ارتباط درست شود که مذکور نشد. والحمد لله اءولا و آخرا.

الحديث السادس و الثلاثون

حديث سى و ششم

بالسند المتصل الى ثقة الاسلام ، محمد بن يعقوب الكليني ، عن على بن ابراهيم ، عن محمد بن خالد الطيالسى ، عن صفوان بن يحيى ، عن ابن مسكان ، عن ابي بصير، قال سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام ، يقول : لم يزل الله عزوجل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم ، و السمع ذاته و لا مسموع ، و البصر ذاته و لا مبصر، و القدرة ذاته و لا مقدور، فلما احدث الاشياء و كان المعلوم ، وقع العلم منه على المعلوم ، و السمع على المسموع عليه السلام ، و البصر على المبصر، و القدرة على المقدور. قال قلت : فلم يزل الله متحركا؟ قال فقال : تعالى الله عن ذلك ! ان الحركة صفة محدثة بالفعل . قال فقلت : فلم يزل الله متكلم؟ قال فقال : ان الكلام صفة محدثة ليست باءزلية ، كان الله عزوجل و لا متكلم . (١٢٠٦)

ترجمه :

ابوبصير گوید شنیدم حضرت صادق ، عليه السلام می فرمود: همیشه خداوند عزوجل پروردگار ما بود و حال آنکه علم ذاتش بود با آنکه معلوم نبود، و شنوایی ذاتش (بود) با آنکه مسموع و چیزی که شنیده می شود نبود، و بینایی ذاتش بود با آنکه دیده شده ای نبود، و توانی ذاتش بود با آنکه مقدوری نبود، پس چون ایجاد فرمود اشياء را و موجود شد معلوم ، واقع شد علم او بر معلوم ، و سمع او بر مسموع ، و بصر او بر مبصر، و قدرت او بر مقدور. گفت عرض کردم "پس همیشه خداوند متحرک بود؟" فرمود: "خداوند برتر است از این ، همانا حرکت صفت حادثی است به ایجاد." گفت گفتم : "پس همیشه خدا متكلم بوده ؟" فرمود: "كلام صفت حادثی است که ازلی نیست ، بود خداوند عزوجل و حال آنکه متكلم نبود." شرح قوله : لم يزل الله عزوجل ربنا به حسب ظاهر ربنا خبر زال است ، و جمله و العلم ذاته حال برای آن است ، ولی به حسب معنی سلیس نیاید و مقصود حاصل نشود، زیرا که مقصود اثبات ازلیت ربوبیت نیست ، بلکه اثبات ازلیت علم است قبل از معلوم . و توان گفت از مجموع این ترکیب استفاده مقصود می شود. و محتمل است که ربنا مرفوع باشد و تابع اسم زال باشد و خبر محذوف باشد، و جمله و العلم ذاته دلالت بر آن می کند، تقدیر چنین شود: لم يزل الله ربنا عالما و العلم ذاته . و محتمل است زال تامه باشد و به مرفوع اکتفا کند، و بنا (براین) زال ، يزول می باشد، نه زال ، يزال ، که ماضی يزال ناقص است دائما، به خلاف يزول که تام است دائما. قوله : و كان المعلوم كان تامه است در اینجا. یعنی ، چون ایجاد کرد اشياء را و معلوم موجود شد.

قوله : محدثه بالفعل محتمل است بالفعل مقابل بالقوه باشد، و بالجمله معنی مصدری باشد، یعنی ، صفتی که به ایجاد حاصل شود صفت حق نتواند بود. و در این حدیث مباحث شریفه ای است که به مناسبت مقام بعضی از آن را مذکور می داریم .

فصل ، در بیان عینیت صفات حق با ذات است

بدان که در این حدیث شریف اشاره به عینیت ذات مقدس حق با صفات کمالیه حقیقه فرموده ، مثل علم و قدرت و سمع و بصر. و این یکی از مباحث مهمه ای است که تفصیل آن خارج از طور این رساله است . و ما اشاره به مذهب حق مطابق برهان متین حکما و طریقه اهل معرفت می نمایم .

بدان که در محل خود به وضوح پیوسته که آنچه از سنخ کمال و از جنس جمال و تمام است ، راجع به عین وجود و اصل حقیقت هستی است ، و در دار تحقق جز یک اصل شریف که سرچشمه تمام کمالات و منشاء تمام خیرات است نیست ، و آن حقیقت وجود است . و اگر جمیع کمالات عین حقیقت وجود نباشد و به وجهی از وجوه در حاق اعیان از او جدایی و با او دوئیت داشته باشد، لازم آید دو اصل در دار تحقق محقق باشد، و این مستلزم مفساد بسیار است . پس ، هر چه کمال است ، به حسب مفهوم و ماهیت کمال نیست ، بلکه به واسطه تحقق و حصول در متن اعیان کمال است ، و آنچه در متن اعیان و حاق نفس الامر محقق است ، یک اصل و آن وجود است ، پس آنچه کمال است به یک اصل ، که آن حقیقت وجود است ، رجوع کند.

و نیز به وضوح رسیده که حقیقت وجود بسیط محض من جمیع الجهات است ، و ترکیب مطلقا از ساحت قدس او مبرا است ، مادامی که به اصل صراحت ذات خود و خلوص حقیقت خود باقی باشد. و اگر از اصل حقیقت خود تنزل کند، ترکیب عقلی و خارجی ، به حسب مناسبت مشاهد و منازل آن ، بر او طاری و عارض شود، لیکن به حسب ذات بسیط و ترکیب امر غریب عرضی است .

و از این بیانات دو قاعده شریفه استفاده شود:

یکی ، آنکه بسیط من جمیع الجهات کل کمالات است به حیثیت واحده و جهت فارده ، و از همان حیثیت که موجود است عالم و قادر و حی و مرید است ، و سایر اسماء و صفات جمالیه و جلالیه بر او صادق است ، و عالم است از جهتی که قادر است ، و قادر است از جهتی که عالم است ، بدون اختلاف اعتبار حتی در عقل . و اما اختلاف مفاهیم اسماء و موضوع له

لغات ، که مفاهیم عقلیه لا بشرط است ، مربوط به اختلاف در حقیقت عینیه نسبت ، و به وضوح رسیده که مفاهیم مختلفه کمال از شیء واحد انتزاع می شود، بلکه به این بیان سابق لازم است که کل مفاهیم کمالیه از حیثیت (واحد) انتزاع شود. و اگر مفاهیم کمال از حیثیات مختلفه منتزاع شود، چنانچه در بعضی ممکنات چنین است ، این بالعرض است و از جهت تنزل حقیقت وجود و تشابک آن با اعدام است بالعرض .

و قاعده دوم ، آنکه آنچه کامل من جمیع الجهات و صرف کمال خیر است باید بسیط من جمیع الجهات باشد. و نیز به تبع دو قاعده دیگر استفاده شد که آنچه در او ترکیب راه دارد، هر طور ترکیبی باشد، کامل از جمیع جهات نیست و نقص و عدم نیز در او راه دارد، و آنچه ناقص است بسیط مطلق نیست .

پس ، حق تعالی چون بسیط تام است و ترکیب ، که مستلزم امکان و فقر و تعلق به غیر است ، مطلقاً در او راه ندارد، کامل من جمیع الجهات است و دارای جمیع اسماء و صفات است ، و او اصل حقیقت و صریح ماهیت هستی است ، بدون آنکه وجود او مشوب به غیر وجود و کمال او مشوب به غیر کمال باشد، پس صرف وجود است ، چه اگر غیر وجود در او راه داشت ، شر تراکیب ، که عبارت از ترکیب از وجود و عدم است ، در او راه داشت ، پس صرف علم است و صرف حیات است و صرف قدرت است و صرف بصر و سمع و سایر کمالات است . پس ، درست شد فرمایش امام صادق ، علیه السلام : والعلم ذاته و القدرة والسمع والبصر ذاته .

نقل و تحقیق : نقل کلام حکما در تقسیم اوصاف حق

بدان که حکمای الهی صفات حق تعالی را بر سه گونه تقسیم نموده اند:

اول ، صفات حقیقیه . و آن را به دو قسم منقسم نموده اند: صفات حقیقیه محضه ، مثل حیات و ثبات و بقا و ازلیت و امثال آن ، و صفات حقیقیه ذات الاضافه ، مثل علم و قدرت و اراده که اضافه دارد به معلوم و مقدر و مراد. و این دو نحو صفت را عین ذات دانند.

دوم ، صفات اضافیه محضه . مثل مبدئیت و رزاقیت و راحمیت و عالمیت و قادریت و امثال آن .

سوم ، صفات سلبیه محضه . مثل قدوسیت و فردیت و سبوحیت و امثال آن . و این دو نحو صفت را زاید بر ذات مقدس دانند، و جمیع سلوب را به سلب واحد، که سلب امکان است ، ارجاع کنند، چنانچه جمیع اضافات را به اضافه واحد موجدیت ارجاع نمایند، و مبداء اضافات را به اضافه اشراقیه و افاضه نوریه ارجاع کنند.(۱۲۰۷)

و این تقسیمات و عینیت در صفات حقیقیه و زیادت در صفات اضافیه و سلبیه به طوری که ذکر کردند و برهان بر آن اقامه کردند پیش نویسنده تمام نیست و موافق برهان متین حکمی و اعتبار صحیح عرفانی نیست. زیرا که اگر باب مفاهیم اسماء و صفات پیش آید و نظر به کثرت مفهومی کنیم، هیچیک از صفات را نباید عین ذات بدانیم. و چنانچه اگر ذات را عین اوصاف اضافیه و یا سلبیه بدانیم لازم آید که حق تعالی محض اضافه و عین حیثیت سلبیه گردد، همین طور اگر عین اوصاف حقیقیه دانیم، لازم آید حق تعالی نفس مفاهیم اعتباریه و معانی عقلیه گردد! تعالی عن ذلک. و اگر ملاحظه حقایق اوصاف و مصداق محقق اسماء و صفات را نماییم، جمیع اسماء و صفات اضافیه و حقیقیه عین ذات مقدس باشد، و فرق بین عالمیت و عالم و قادریت و قادر فقط در اعتبار مفهومی است، و جمیع اوصاف اضافیه به رحیمیت و رحمانیت ذاتیه رجوع کند، حتی رازقیت و خالقیت غیر آن.

و اینکه جمیع سلوب را به سلب امکان و اضافات را به اضافه واحده ارجاع نمودند و در اوصاف حقیقیه ارجاع به چیزی نکردند، اگر باز نظر به مفاهیم اندازیم، هیچیک از آنها به دیگری ارجاع نشود، نه در سلوب و اضافات و نه در اوصاف حقیقیه، و اگر به حقایق نظر شود، جمیع اوصاف حقیقیه نیز به حقیقت واحده واجبه رجوع کند.

در تحقیق عینیت اوصاف با ذات مقدس

بالجمله، تحقیق در باب اوصاف به لسان حکمت نظری آن است که اوصاف حقیقیه و اضافیه مطلقا به حسب مفاهیم، مختلف و هیچیک عین ذات مقدسه نیستند، و به حسب حقیقت، تمام عین ذات مقدس است. منتها از برای اوصاف دو مرتبه است: یکی، مرتبه ذات و اوصاف ذاتیه است، که توان از آن انتزاع علم کرد و عالمیت و قدرت و قادریت. و یکی، مقام اوصاف فعلیه است، که از آن نیز انتزاع مفهوم علم و عالمیت و قدرت و قادریت توان کرد. و اما اوصاف سلبیه، از قبیل قدوسیت و سبوحیت، و اسماء تنزیهیه، آنها از لوازم ذات مقدس و ذات مقدس مصداق بالعرض است نسبت به آنها، زیرا که حق تعالی کمال مطلق است و کمال مطلق بالذات بر او صادق است، زیرا که اصل حقیقت اوست، و از لوازم آن سلب نقایص است، و کمال مصداق عرضی سلب نقص است. و اهل معرفت و اصحاب قلوب مقام تجلی به فیض اقدس را مبدء اسماء ذاتیه دانند، و مقام تجلی به فیض مقدس را مبدء اوصاف فعلیه شمارند، (۱۲۰۸) و تجلی به فیض مقدس را غیر نمی دانند، چنانچه عین نیز نمی دانند. و بحث در اطراف آن منجر می شود به بحث از اسماء و صفات به طریقه آنها و از مقصد خارج می شویم.

و بعضی صفات حق را به امور عدمیه ارجاع کردند، و علم را عبارت از عدم جهل و قدرت را عدم عجز دانسته اند. و در اهل معرفت کسی را که دیدم اصرار به این معنی دارد مرحوم عارف جلیل، قاضی سعید قمی، (۱۲۰۹) است که تبعیت از استاد خود، که ظاهراً مرحوم ملا رجبعلی است، (۱۲۱۰) نموده به بیانی که در شرح توحید مذکور است. (۱۲۱۱) و ما در سالف زمان جواب برهان او را، و همین طور جواب تمسکات او را به ظواهر بعض اخبار، به وجه برهانی دادیم.

فصل، در بیان علم قبل از ایجاد است

و از مباحث شریفه که در این حدیث شریف اشاره به آن فرموده علم قبل از ایجاد است به معلولات خود در ازل، که محل خلاف عظیم است اصل آن و کیفیت آن که آیا به طریق اجمال است یا تفصیل. یا آیا زاید بر ذات است یا عین ذات. یا قبل از ایجاد است یا مع الایجاد. که تفصیل آن در کتب قوم موجود است. (۱۲۱۲) و ما به تحقیق مطلب پرداخته از رد و ایراد سایر اقوال صرفنظر می کنیم.

بدان که آنچه محقق است پیش ارباب برهان و اصحاب عرفان آن است که در این حدیث شریف اشاره به آن فرموده که علم به معلوم قبل از ایجاد در ازل است، و آن عین ذات است. و اشاره به اینکه علم او تفصیلی است فرموده به اینکه (بصیر) به اشیاء است در صورتی که مبصری نیست و سمیع است در صورتی که مسموعی نیست، زیرا که بصر و سمع شهود مبصرات و مسموعات است تفصیلاً، چنانچه واضح است. و ایضاً، اشاره به علم تفصیلی فرموده است آنجا که فرماید: فاذا احدث الاشياء و كان المعلوم، وقع العلم منه على المعلوم... الحدیث زیرا که آن است که بعد از ایجاد علم تحقق تازه (پیدا) نکرده، بلکه بعد از متحقق بودن وقوع بر معلول پیدا کرده. و ما پس از این معنای وقوع علم بر معلوم را بیان می کنیم.

و اما بیان این مطلب شریف ایمانی به طریق محققین فلاسفه آن است که پس از آنکه در فصل سابق بر این معلوم شد که حق تعالی صرف وجود و صرف کمال است، و صرف وجود با بساطت و وحدت تامه ای که دارد جامع جمیع کمالات و مستجمع همه وجودات است به نحو کمال، و آنچه از حیطة وجود او بیرون است عدم و نقص و قصور است و بالجمله لا شیئی است، و نسبت دیگر مراتب وجود به آن ذات مقدس نسبت نقص به کمال است، و علم به کمال مطلق علم به مطلق کمال است بدون نقص و قصور، و این عین کشف تفصیلی کلی بسیط است با آنکه از حیطة علم او ذره ای از موجودات خارج نیست ازلا و ابداء، به هیچ وجه کثرت و ترکیب در آن راه ندارد. (۱۲۱۳)

و اما به طریقه عرفا، حق تعالی مستجمع جمیع اسماء و صفات است در مقام حضرت واحدیت و مقام جمع اسمائی ، و اعیان ثابتة جمیع موجودات از لوازم اسماء الهیه است در حضرت جمع قبل از ایجاد در ازل ، و تجلی مطلق ذات از مقام احدیت و غیب هویت کشف جمیع اسماء و صفات و لوازم آن است ، که اعیان ثابتة جمیع موجودات است ، به تجلی واحد و کشف بسیط مطلق ، پس به عین کشف علمی به تجلی فیض اقدس کشف ذات و اسماء و صفات و اعیان شود بدون آنکه کثرت و ترکیبی تخلل کند. (۱۲۱۴)

و این دو طریقه در غایت اتقان و متانت و شموخ است ، ولی به واسطه آنکه در کمال دقت است و مبتنی بر اصول کثیره است ، از فلسفه و اصطلاحات اهل الله و اصحاب قلوب ، تا آن مقدمات حاصل نباشد و انس تام و تمام و مزاولت بسیار و حسن ظن کامل به علماء بالله نباشد، از این بیانات چیزی حاصل نیاید و تحیر بر تحیر افزاید. و از این جهت به بیانی ساده تر و نزدیک به افهام عامه مطلب را پرداختن اولی است . پس گوییم که علیت و مبدئیت واجب الوجود، تعالی شاءنه ، مثل علیت فاعلهای طبیعی نیست که مواد موجوده را با هم ترکیب و تفصیل کنند، مثل نجار که در ماده موجوده تغییراتی می دهد و ترکیب و تفصیلی می دهد، و چون بنا که ترکیب مواد موجوده را می کند، و نفس علم و اراده اش علت ظهور و وجود اشیاء است ، پس دار تحقق در حیظه علم اوست و به اظهار او از مکامن غیب هویت ظاهر شود: و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو (۱۲۱۵) گویند صفحه اعیان نسبت به ذات مقدس حق جل و جلاله مثل نسبت اذهان است به نفس انسانین که به نفس اراده ایجاد کند و اظهار آنچه در غیب هویت است نماید. پس جمیع دایره تحقق در حیظه علم است و از آنجا ظاهر گردد و بدانجا عود کند: فانالله و انا الیه راجعون. (۱۲۱۶)

و به بیان واضحتری ، علم به سبب و علت تامه شیء مستلزم علم به شیء است ، مثلاً منجم که علم به خسوف و کسوف در ساعت فلان و روز فلان پیدا می کند، به واسطه علم به اسباب است ، زیرا که حرکات شمس و قمر و ارض را ضبط نموده و با ضبط حرکات وقت فاصله شدن زمین را بین شمس و قمر و فاصله شدن قمر را بین زمین و شمس به دست می آورد، و اگر ضبطش صحیح باشد ثانیه ای تخلف نکند. و چون جمیع سلسله اسباب و مسببات منتهی شود به ذات مقدس مبدء المبادی ، و حق تعالی علم به ذات خود که سبب جمیع موجودات می باشد دارد، از حیث آنکه سبب است علم به مسببات نیز دارد. و (از) این وجوه مذکوره هر کس به حسب نشئه خود یکی را اختیار می نماید. و بعضی از آن از بعضی دیگر امتن و وافتر است به تمام مقصد.

فصل ، در معنی سمع و بصر حق است

یکی از مباحثی که در باب اسماء و صفات حق جل و علا مورد بحث بین فاسفه عظام است اثبات سمع و بصر (۱۲۱۷) است از برای حق تعالی ، که جمهور حکما و متکلمین ارجاع نمودند سمع و بصر را به علم ، و شیخ جلیل اشراقی علم را ارجاع فرموده به بصر و سمع . هر یک به بیانی که ذکر آن خروج از طور اختصار است . و ما بیان مسلک و مذهب فحل را می نمایم به یک بیانی که در مطلق اسماء و صفات حق واضح گردد. بدان که بسیاری از فلاسفه و اکابر برای اهمال بعض حیثیات بعضی از اسماء و صفات را به بعضی دیگر ارجاع نمودند، چنانچه معروف و مسلم بین آنها آنست که اراده حق تعالی عبارت است از علم به صلاح و نظام اتم . و مثل اختلاف در باب سمع و بصر و علم و ارجاع هر یک به دیگری ، چنانچه مذکور شد. و این مطلب خلاف تحقیق و از اهمال حیثیات است . زیرا که اگر مقصود از اینکه اراده به علم به صلاح راجع است ، یا علم به سمع ، یا سمع به علم ، راجع است آن است که حق تعالی دارای اراده نیست و دارای سمع و بصر نیست ، بلکه همان علم را به اسم اراده و سمع و بصر خوانده اند. این مطلبی است بس باطل و تقولی است بس فضح ، زیرا که لازم آید که حق تعالی مبدء وجود باشد بدون اراده و اختیار. علاوه بر آنکه میزان در باب اتصاف حق به اوصاف کمالیه آن است که آن صفت صفت کمال باشد برای موجود بما اءنه موجود، و بالجمله ، صفت نفس حقیقت وجود باشد و از کمالات اصل ذات وجود باشد، و شک نیست که اراده از صفات کمالیه حقیقت مطلقه وجودیه است ، لهذا وجود هر چه تنزل به منازل سافله و صف نعال کند، اراده در او ضعیف گردد، تا آنجا رسد که اراده را از آن بکلی سلب کنند و او را جمهور دارای اراده ندانند، مثل طبایع از قبیل معادن و نباتات . و هر چه رو به کمالات و افق اعلی تصاعد کند، اراده در او ظاهرتر گردد و قویتر شود، چنانچه در سلسله موجودات طبیعیه می بینیم که از مقام هیولی و جسم و عنصر و معدن و نبات که گذشت ، اراده و علم در آن ظاهر گردد، و هر چه رو به بالا رود، این جوهره شریفه کاملتر گردد، حتی آنکه انسان کامل دارای اراده کامله ای است که به نفس اراده انقلاب عنصری به عنصری کند و عالم طبیعت خاضع در تحت اراده اوست . پس ، کشف کنیم که اراده از صفات کمالیه وجود و موجود بما اءنه موجود است . و این حقیقت را برای ذات مقدس حق اثبات کنیم بدون آنکه ارجاع کنیم به حقیقت دیگر. و همین طور سمع و بصر نیز به حسب تحقیق حقیق به تصدیق از کمالات موجود مطلق است ، و حقیقت سمع و بصر متقوم به آلات جسمانیه و از علوم مقیده به آلات و ادوات نیست ، بلکه احتیاج به آلات در ظهور سمع و بصر نفس است در

عالم طبیعت و ملک بدن ، چنانچه در علم نیز به حسب ظهور در ملک طبیعت احتیاج به ام الدماغ دارد. و این از نقص عالم طبیعت و ملک است نه نقص علم و سمع و بصر (...). حقایق عالم غیب را می بیند و کلام ملکوتی ملائکه و روحانین را می شنود، چنانچه موسی کلیم الله کلام حق را در مناجات می شنید، و رسول ختمی مکرم با ملائکه تکلم می فرمود و جبرئیل را به صورت ملکوتی می دید، و هیچ گوشه آن را نمی شنید و چشمی آنها را نمی دید، با آنکه با جناب رسول در حین نزول وحی در یک مجلس بودند.

بالجمله ، سمع و بصر نیز از علومی هستند که زاید بر اصل علم و غیر حقیقت علم هستند و از کمالات مطلق وجود هستند. پس اثبات آنها برای حق تعالی که مبدء اصل وجود و سرچشمه کمال هستی است لازم است .

و اگر مقصود آنان که اراده و سمع و بصر را به علم ، یا علم را به آنها، ارجاع کنند آن است که علم و اراده به حیثیت واحده برای حق ثابت ، و سمع و بصر و علم در ذات مقدس حق حیثیات مختلفه ندارند، این مطلبی است حق و موافق برهان ، ولی اختصاص به این اوصاف وجهی ندارد، بلکه مطلق اوصاف به حقیقت وجود صرف راجع است . و این معنی منافات ندارد با اثبات اوصاف مختلفه متکثره برای ذات حق ، بلکه مؤ کد آن است ، زیرا که به وضوح پیوسته که هر چه وجود به وحدت نزدیکتر باشد و از افق کثرت بعیدتر و مبرتر باشد، جامع تر است نسبت به اسماء و صفات ، تا آنکه به صرف وجود و حقیقت بسیطه واجبه ، جلت عظمت و عظمت قدرته ، رسد که غایت وحدت و بساط است و مستجمع جمیع کمالات و جامع تمام اسماء و صفات است و تمام مفاهیم کمال و معانی جلال و جمال بحقیقت بر او صدق کند و صدق آنها بر ذات مقدس احق و اولی است به جمیع مراتب احقیت و اولویت .

و اجمال بیان آنکه وحدت هر چه اقوی و اتم شد، صدق مفاهیم و کمال بیشتر گردد و اسماء و صفات افزایش یابد. و به عکس ، هر چه موجود به افق کثرت نزدیکتر باشد، مفاهیم کمال به آن کمتر صدق کند، و صدق آن نیز بر آن ضعیفتر و نزدیکتر و شبیه تر به مجاز باشد. (و این به علت) آن است که وحدت مساوق با وجود و از کمالات موجود بماهو موجود است ، و معنی مساوق در این حال این است که در مفهوم وجود و وحدت گرچه مخالف هستند، ولی در خارج حقیقت وجود عین حقیقت وحدت است . چنانچه کثرت در هر جا بار اندازد، نقص و عدم و شر و ضعف و فتور بار اندازد. و از این جهت است که هر چه وجود نازل به منازل نقص کند، کثرت از تمام مراتب وجود بیشتر است . مقام ربوبیت و ساحت مقدس کبریایی جل و علا که صرف وجود است ، صرف وحدت و

بساطت است و در او کثرت و ترکیب به هیچ وجه راه ندارد. و در سابق اشاره کردیم به اینکه وجود اصل حقیقت کمال و سرچشمه جلال و جمال است، پس صرف وجود صرف وحدت و صرف کمال است، پس صرف وحدت نیز صرف کمال است، پس آنچه وحدتش در اعلی مرتبه باشد، جمیع اسماء و صفات و کمالات بر او صادق است، و صدق هر یک بر او احق و اولی است. و به عکس، هر چه به کثرت نزدیک شود، نقص در او زیاد شود و صدق مفاهیم کمال و اسماء و صفات بر او ناقص آید، و کیفیت صدق آنها نیز ضعیف شود. پس، حق تعالی جل جلاله دارای جمیع کمالات و مستجمع جمیع اسماء و صفات است بدون آنکه یکی از آنها به دیگری راجع باشد، بلکه هر یک به حقیقت خود بر ذات مقدسش صادق باشد: سمعش و بصرش و اراده اش و علمش همه به معانی حقیقه است بدون آنکه کثرت در ذات مقدس به وجهی از وجوه لازم آید. فله الاسماء الحسنی و الامثال العلیا و الکبریاء والالاء. (۱۲۱۸)

فصل، در بیان کیفیت تعلق علم حق بر معلومات است

بدان که به طوری که سابق اشاره به آن شد حق تعالی با علم بسیط ذاتی و کشف واحد ازلی جمیع موجودات بماءنها موجودات و جهات وجودیه کمالیه از جهت کمال برای ذات مقدسش معلوم و منکشف است. و این کشف در عین بساطت و وحدت تام تفصیلی است به طوری که ذره ای از سموات ارواح و اراضی اشباح ازلا و ابدا از حیثه علم او خارج نیست. و این علم و کشف در ازل است و عین ذات مقدس است، و معلومات به تعینات و حدودات، که برگشت به عدم و نقص کردن پس از ایجاد تحقق بالعرض پیدا کند و متعلق علم بالعرض شود، و این تعلق بالعرض پس از ایجاد است. و به این معنی اشاره فرموده است در این حدیث شریف آنجا که فرماید: فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم، وقع العلم منه علی المعلوم.

و محتمل است که این عبارت اشاره به علم فعلی که به تجلی فیض مقدس حاصل می شود باشد. و مقصود از معلومات معلومات بالذات که هویات وجودیه متعلقه به فیض مقدس و تجلی ظهوری نوری است باشد.

پس، بر احتمال اول حاصل اول عبارت این شود: فلما تجلی بفیضه المقدس و ظهر الکون بالعرض، وقع العلم علی المعلوم. ای، ظهر الفیض فی مرآة المستفیض بالعرض. (۱۲۱۹)

و بنابر احتمال دوم چنین شود: فلما تجلی بفیضه المقدس و ظهر وجود الکون بالذات، ای بلا حیثه تقییدیه، وقع الفیض علی المستفیض بالذات. (۱۲۲۰)

و بنا بر هر دو تعبیر، این تجلی به فیض مقدس در تحت حوادث زمانیه و تغییرات نیست و ایجاد حق تعالی مبرا و مقدس است از شایبه حدوث و تغییر، بلکه تعین و تحدید، و چنانچه علم ذاتی بسیط من جمیع الجهات و محیط به تمام حیثیات است، علم فعلی، که آیه حقیقی حق و ظهور علم ذاتی و مرآت آن است، بسیط تام و واحد مطلق است و محیط به جمیع دایره تحقق است بدون آنکه در او تعین و تجدیدی و ترکیبی باشد. غایت امر آنکه آن متقوم بالذات به ذات مقدس کبریایی و نفس تعلق محض است، و از این جهت فانی در تحت کبریای حق و نفس حضور در محضر ذوالجلال است، و از این راه آن را علم حق می دانند، چنانچه نفس ایجاد نفس ناطقه حقایق عقلیه را در عالم عقل، و مثل خیالیه را در لوح خیال، علم فعل نفس است و فانی در ذات آن.

و حکما گفته اند نسبت صفحه نفس الامر به حق، مثل نسبت صور علمیه است به نفس. و به واسطه این احاطه وسعه و بساطت و نفوذ گفته اند حق تعالی جزئیات را به علم کلی عالم است، یعنی، جزئیت و محاطیت و محدودیت در معلوم اسباب محدودیت در علم نشود، پس علم محیط و قدیم و ازلی و غیر متغیر است، و معلوم محاط و محدود و حادث و متغیر است. و غیر عارف به اسلوب کلام آنها گمان کرده که آنها علم به جزئیات را نفی کردند، و کلیت و جزئیت را به معنای متداوله در عرف منطقیین و لغویین حمل کردند، غافل از آنکه در اصطلاح اهل معرفت به معنای دیگر است. و اهل نظر نیز گاهی از آنها تبعیت کردند. بلکه این معنا را از اهل معرفت حکما اخذ کرده اند در باب علم واجب الوجود جل اسمه و تعالی شانه.

فصل، در بیان میزان صفات ثبوتیه و سلویه است

میزان در صفات ثبوتیه برای ذات مقدس واجب جل اسمه و صفات سلویه آن است که هر صفت که (از) اوصاف کمالیه و از نعوت جمالیه است برای اصل حقیقت وجود و صرف ذات هستی، بی تعین آن به لباس تعینی و بدون تطور آن به عالمی دون عالمی، و بالجمله (آنچه) به عین هویت هستی و ذات نوریه وجودیه رجوع کند، از صفات لازم الثبوت و واجب التحقق است برای ذات مقدس تعالی شانه. زیرا که اگر ثابت نباشد، لازم آید یا ذات مقدس صرف وجود و محض هستی نباشد، یا صرف وجود محض کمال و صرف جمال نباشد. و این هر دو در مشرب عرفان و مسلک برهان باطل است، چنانچه در محال خود مقرر است.

و هر صفت و نعمتی که برای موجود ثابت نشود مگر پس از تنزل آن به منزلی از منازل تعینات و تطور آن به طوری از اطوار تقییدات و تعائق آن با مرتبه ای از مراتب قصور

و تلازم آن با حدی از حدود فتور، و بالجمله آنچه از ذات هستی نباشد و به حدود و ماهیات رجوع کند، از صفات لازم السلب و ممتنع التحقق است در ذات کامل علی الاطلاق. زیرا که ذات کامل مطلق و صرف وجود چنانچه مصداق صرف کمال است مصدوق علیه سلب نقایص و حدود و اعدام و ماهیات است.

و اینکه مشهور بین محققین است که صفات سلبيه رجوع به سلب واحد کند، که آن سلب امکان است، (۱۲۲۱) در نظر نویسنده درست نیاید، بلکه چنانچه ذات مقدس مصداق ذاتی تمام صفات کمال (است) و هیچیک به دیگری رجوع نکند - چنانچه قبل از این به وضوح پیوست - همین طور مصداق بالعرض و مصدوق علیه سلب هر یک از نقایص نیز هست. و نتوان گفت که اعدام و نقایص حیثیت واحده هستند و لا میز فی الاعدام، زیرا که اگر به حسب متن واقع و نفس الامر ملاحظه شود، چنانچه عدم مطلق حیثیت واحده و مع ذلک کل اعدام است، وجود مطلق نیز حیثیت واحده و کل کمالات است، پس در این نظر که ملاحظه احدیت و غیب الغیوب است صفتی ثابت نتوان کرد - نه صفات حقیقه ثبوتیه و نه صفات سلبيه جلالیه. ولی در نظر دیگر که ملاحظه مقام واحدیت و جمع اسماء و صفات است، چنانچه صفات ثبوتیه کمالیه متکثرند هر صفت کمالی را سلب صفت نقص، که مقابل با آن است، لازم می باشد، و ذات مقدس به آن جهت که مصداق بالذات عالم است، مصداق بالعرض لیس بجاهل است، و چون قادر است لیس بعاجز است. و چنانچه در علم اسماء مقرر است که از برای اسماء (و صفات ثبوتیه) محیطیت و محاطیت و ریاست و مرئوسیت است، از برای اسماء و صفات سلبيه نیز بالطبع این اعتبارات می باشد.

بالجمله، پس از آنکه معلوم شد میزان صفات ثبوتیه و سلبيه، می توان فهمید که حرکت، که متقوم به قوه و هیولی است و حدوث و تجدد در اصل ذات آن است، در ذات مقدس کبریایی جل و علا راه ندارد.

و تکلم به این معنی عرفی و مفهوم متعارف که مورد سؤال راوی است صفت محدثه متجدده ای است که ذات حق تعالی منزّه و مبرا از آن است. و این منافات ندارد با اثبات کلام و تکلم ذاتی از برای حق تعالی در مقام ذات، به یک معنای مقدس از تجدد و مبرای از حدوث.

و اجمال این مطلب شریف آنکه حقیقت تکلم متقوم به خروج کلام از مخارج مخصوصه نیست. و این تقید و انصرافی که در عرف لغت و متعارف جمهور است از انس و عادت و ضمیمه اوهام و افکار ناشی است، و الا اصل معانی تقید و تعینی ندارد. علم عبارت از صرف دانش و ظهور شیء لدی العالم است، و مقید به آن نیست که با آلات مادیه،

مثل دماغ، یا معنویه، مثل حس مشترک یا لوح خیال مثلا، ادراک شود. اگر فرض کنیم یکی با دستش یا با پایش علم به چیزی پیدا کند یا چیزی را بشنود یا ببیند، علم و سمع و بصر بر آنها صادق است، و همین طور اگر کسی در عالم خواب ببیند و بشنود و تکلم کند و احساس کند، تمام این معانی بر آنها بی شائبه مجاز صادق است با آنکه هیچ یک از این آلات مخصوصه محسوسه به کار نیفتاده. پس میزان نفس ادراک مخصوص است در صدق این معانی و مفاهیم. و حقیقت تکلم اظهار مکنونات خاطر است و ابراز مافی الضمیر است بدون آنکه آلت مخصوصه در آن مدخلیت داشته باشد. فرضا که به حسب لغت و عرف هم مجاز باشد، در معانی و حقایق این تعییدات نیست و به حسب عقل صادق است. و ما در باب اسماء و صفات بحث لغوی نداریم، و مقصود اثبات نفس حقایق است گرچه لغت و عرف با آن مساعد نباشد پس، گوییم که حقیقت کلام اظهار مافی الضمیر است، چه با آلات حسیه یا غیر آن باشد، و چه کلام از مقوله صوت و لفظ و هوای خارج از باطن باشد یا نباشد. و کلام به حسب این حقیقت از اوصاف کمالیه وجود است، زیرا که ظهور و اظهار از حقیقت وجود و به حقیقت وجود است، و هر چه وجود رو به کمال و قوت رود، ظهور و اظهارش بیشتر گردد، تا به افق اعلی و مقام اسنای واجبی رسد که نورالانوار و نور علی نور و ظهور علی ظهور است، و به فیض مقدس اطلاقی و کلمه کن وجودی اظهار آنچه در غیب مقام احدیت دارد کنند، و به فیض اقدس و تجلی ذاتی، احدی اظهار غیب مطلق و مقام لامقامی احدیت فرماید. و در این تجلی احدی متکلم ذات مقدس احدی، و کلام فیض اقدس و تجلی ذاتی، و سامع اسماء و صفات (است)، و به نفس آن تجلی، تعینات اسماء و صفات اطاعت نموده تحقق علمی پیدا کنند. و در تجلی واحدی به فیض مقدس، متکلم ذات مقدس واحدی مستجمع جمیع اسماء و صفات، و کلام نفس تجلی، و سامع و مطیع در تحقق اعیان علمیه لازمه اسماء و صفات (است) که به امر کن تحقق عینی پیدا کنند: فاذا قال لکل عین اءراد ایجادها: کن، فیطیع الامر الالهی، فیکون و یتحقق (۱۲۲۲)

و شواهد سمعیه در این باب بسیار است که به ذکر آنها نپرداختیم. والحمد لله اءولا و آخرا.

الحديث السابع و الثلاثون

حديث سی و هفتم

بالسند المتصل الی محمد بن یعقوب، عن علی بن محمد، عن ذکره، عن احمد بن محمد بن عیسی، عن محمد بن حرمان، عن الفضل بن السکن، عن اءبی عبدالله، علیه السلام،

قال قال امیرالمؤمنین ، علیه السلام : اعرفوا الله بالله ، والرسول بالرسالة ، و
اولی الامر بالامر بالمعروف و العدل و الاحسان . (۱۲۲۳)

ترجمه :

فرمود حضرت صادق ، علیه السلام ، که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "بشناسید
خدا را به خدا، و رسول را به رسالت ، و صاحب امر را به امر به معروف و عدالت و نیکویی
نمودن ."

شرح عرفان و علم و شناسایی و دانایی فرق واضح دارند، و گویند علم در اصل لغت
مخصوص به کلیات است ، و معرفت مخصوص به جزئیات و شخصیات . و گویند عارف بالله
کسی است که حق را به مشاهده حضوریه بشناسد، و عالم بالله کسی است که به براهین
فلسفیه علم به حق پیدا کند. و بعضی گویند علم و عرفان از دو جهت تفاوت دارند: یکی از
جهت متعلق ، چنانچه ذکر شد. و دیگر، در معرفت سابقه فراموشی و نسیان مآخوذ است ،
پس چیزی را که ابتدائاً ادراک به آن متعلق شد، گویند علم به او حاصل شد، و
چیزی را که معلوم بوده و نسیان شد و ثانیاً مورد ادراک شد، گویند معرفت به آن
حاصل شد. و عارف را از آن جهت عارف گویند که متذکر اکوان سالفه و نشأت سابقه بر
کون ملکی و نشئه طبیعی خود شود. و بعضی از اهل سلوک مدعی تذکر عالم ذر هستند، و
گویند اگر حجاب طبیعت که موجب این غفلت و نسیان است از پیش چشم سالک برداشته
شد، متذکر عوالم سابقه می شود. و بعض از اهل ذوق می گفت حقیقت معراج معنوی و روحانی
تذکر ایام سلف است . ما وقتی که به قهقرا متوجه احوال سابقه خود شویم ، به
اختلاف اشخاص ، هر کس تا وقتی از اوقات زندگانی خود را به یاد می آورد و متذکر می
شود: یکی تا هفت سالگی ، یکی تا پنج یا سه سالگی ، و کمتر از این نادر است که
کسی متذکر شود - از شیخ الرئیس نقل کنند که مدعی آن بوده که اول زمان تولدش را به
خاطر داشت ! می گفت ممکن است از این بیشتر متذکر شد، مثلاً متذکر ایامی شود که در رحم
مادر یا در صلب پدر بوده ، و همین طور جمیع تطوراتی که در ملک نموده متذکر شود، تا به
قهقرا متذکر شود اکوان عالم (تا) ملکوت اعلی و جبروت را تا جبروت اعلی ، تا آنکه منتهی شود
به تذکر از نشئه علم ربوبی ، و این تذکر حقیقت معراج است و غایت عروج روحانی است .
انتهی بیان .

و این مطلب خود اگر فی نفسه صحیح باشد، ولی حقیقت معراج عبارت از این رجوع
قهقرایبی بودن در مشرب رحیق عرفان درست نیاید و در مسلک اصحاب قلوب صحیح
ننماید. بلکه حقیقت معراج روحانی عبارت است از حرکت معنویه انعطافیه که با آن تیتیم شود

دایره وجود و رجوع شود به عالم غیب جمیع ما فی سلسله الشهود. و این در قوس صعودی و حرکت انعطافی صورت گیرد. و این حرکت رجوعی قهقراپی خلاف سنه الله جاریه است در موجودات، و بالخصوص در انبیا و خاصه در خاتم آنها، صلوات الله علیه و آله و علیهم اجمعین. و این طور از سلوک شبیه مجذوبیت یک صنف از ملائکه مهیمه متحیره در ذات ذوالجلال است که غفلت از کثرات بکلی دارند و ندانند که آدمی و عالمی خلق شده. و شیخ عارف کامل شاه آبادی، روحی فداه، می فرمود حالت روحی حضرت آدم، علیه السلام، این بود که توجه به ملک خود نکند و مجذوب عالم غیب و مقام قدسی باشد، و این حرکت آدم، علیه السلام، را از آدمیت سلب می کرد، پس حق تعالی شیطان را بر او مسلط فرمود تا او را متوجه به شجره طبیعت کند و از آن جاذبه ملکوتی او را به ملک منصرف کند.

قوله (علیه السلام): و العدل و الاحسان ظاهر آن است که این دو عطف باشند به قوله: الامر بالمعروف. یعنی، اعرفوهم بالامر بالمعروف و بالعدل و الاحسان. و محتمل است عطف باشند بقوله: المعروف. یعنی، اعرفوهم بالامر بالمعروف و بالامر بالعدل و الاحسان.

فصل، در بیان مراد از اعرفوا الله بالله

بدان که در شرح این حدیث شریف و معنی اعرفوا الله بالله علمای اعلام، رضوان الله علیهم، هر یک به مناسبت مسلک علمی خود یا مشرب حکمی خویش بیاناتی نمودند، و ما به طریق تلخیص بعضی از آنها را برای تبرک به کلام بزرگان ذکر می کنیم:

اول، آن است که جناب ثقه الاسلام، کلینی، رضوان الله علیه، فرمودند. و ملخص آن این است که خدای تعالی ابدان و ارواح و انوار را خلق فرموده: و خود متفرق در خلق آنهاست، کسی را شرکت در آن نیست، و شبیه به هیچیک از آنها نیست. پس، هر کس حق را تشبیه کند به یکی از اینها، خدا را به خدا نشناخته، و اگر تنزیه کند حق را از شباهت آنها، حق را به حق شناخته. - انتهى. (۱۲۲۴) و غریب آن است که حضرت صدرالمتألهین، قدس سره، این

کلام را از تتمه حدیث دانسته و توجیهاط طولانی از آن فرموده مطابق مسلک خود. (۱۲۲۵) دوم، آن است که شیخ صدوق، رضوان الله علیه، فرموده. و حاصل آن چنان است که معنی معرفت ما خدا را به خدا، آن است که اگر ما حق را به عقول خود بشناسیم، حق تعالی واهب آنهاست، و اگر به انبیا و حجج، علیهم السلام، بشناسیم، بشناسیم، حق آنها را بعث فرموده و حجت قرار داده، و اگر به نفوس خود بشناسیم، خداوند خالق آنهاست. (۱۲۲۶)

سوم ، آن است که جناب صدرالمتاءلهین اشاره به آن فرمودند. و آن آن است که طریق معرفت حق تعالی دو نحوه است : یکی به مشاهده و صریح عرفان است ، و دوم طریق تنزیه و تقدیس است . و چون طریقه اول ممکن نیست ، مگر برای انبیا و کمل ، از این جهت طریق دوم را در حدیث فرمودند. - انتهی (۱۲۲۷) و این تفسیر ایشان مبنی بر آن است که کلام شیخ کلینی را جزو حدیث شریف و تفسیر حضرت صادق ، علیه السلام ، از کلام حضرت امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، دانسته اند.

چهارم ، آن است که جناب محقق فیض ، علیه الرحمه ، تفسیر فرمودند. و حاصل آن این است که از برای هر موجودی ماهیتی و وجودی (است) ، و ماهیت اشیاء عبارت از تعینات نفس و وجهه ذاتیه آنهاست ، و وجود آنها عبارت از جهت یلی الربی است که به آن قوام ذات و ظهور آثار و حول و قوه اشیاست . پس ، اگر کسی نظر به ماهیات کند و جهات تعینات اشیاء و بخواهد از جهت امکان و افتقار آنها به حق حق را بشناسند، حق را به اشیا شناخته نه به حق ، علاوه آنکه این علم و معرفت فطری است نه کسی . ولی اگر به جهات وجودیه ، که وجهه الی الله و جهات یلی الله ، می باشد و اشاره به آن شده است در آیات شریفه بقوله : هو معکم ائینما کنتم و بقوله : (۱۲۲۸) کل شیء هالک الا وجهه . (۱۲۲۹) الی غیر ذلک ، حق را بشناسند، حق را به حق شناخته .

پنجم ، احتمالی است که به نظر نویسنده رسیده است . و آن معلوم شود پس از تذکر یک مقدمه که در علم اسماء و صفات مقرر است . و آن این است که از برای ذات مقدس حق جل و علا اعتباراتی است که برای هر اعتباری اصطلاحی مقرر شده :

یکی ، اعتبار ذات من حیث هی . که به حسب این اعتبار ذات مجهول مطلق و هیچ اسم و رسمی برای او نیست ، و دست آمال عرفا و آرزوی اصحاب قلوب و اولیا از آن کوتاه است . و گاهی از آن در لسان ارباب معرفت به عنقای مغرب تعبیر شده : عنقا شکار کس نشود دام بازگیر. (۱۲۳۰) و گاهی تعبیر به عماء یاعمی شده : روی ائنه قیل للنبی ، صلی الله علیه و آله : ائین کان ربک قبل ائنه یخلق الخلق ؟ قال : فی عماء. (۱۲۳۱) و گاهی تعبیر به غیب الغیوب و غیب مطلق و غیر اینها شده است .

گرچه تمام تعبیرات از آن کوتاه است ، و عنقا و عماء و دیگر تعبیرات به حسب ذوق عرفانی ، مطابق با ضربی از برهان ، راجع به این مقام نیست .

و اعتبار دیگر اعتبار ذات است به مقام تعین غیبی و عدم ظهور مطلق . که این مقام را احدیت گویند. و اکثر آن تعبیرات با این مقام سازش دارد. و در این مقام اعتبار اسماء ذاتیه ، به حسب

اصطلاح علمای اسماء شود، مثل باطن مطلق و اول مطلق و علی و عظیم . چنانچه از روایت کافی استفاده شود که اول اسمی که حق برای خود اتخاذ فرمود العلی و العظیم بود. (۱۲۳۲)

و دیگر، اعتبار ذات است به حسب مقام و احدیت و جمع اسماء و صفات . که از این مقام تعبیر شده به مقام واحدیت و مقام احدیت جمع اسماء و جمع الجمع و غیر آن . و این مقام را به حسب اعتبار احدیت جمع ، مقام اسم اعظم و اسم جامع الله گویند . و اعتبار دیگر، اعتبار ذات است به حسب مرتبه تجلی به فیض مقدس و مقام ظهور اسمائی و صفاتی در مرائی اعیانی . چنانچه مقام واحدیت به تجلی به فیض اقدس است . و این مقام ظهور اسمائی را مقام ظهور اطلاقی و مقام الوهیت و مقام الله نیز گویند، به حسب اعتباراتی که در اسماء و صفات مقرر است و نویسنده در مصباح الهدایه شرح داده است . (۱۲۳۳)

و باید دانست که این اعتبارات که در لسان اهل معرفت و اصحاب قلوب (است) اخبار از نقشه تجلیات حق است بر قلوب صافیه آنها. و آن تجلیات به حسب مقامات و مراتب سلوک اولیا و منازل و مراحل سیر سائرین الی الله از مقام ظهور اسماء و صفاتی ، که مقام الوهیت می باشد و آن را الله نیز گویند و الله نور السموات و الارض ... الایه (۱۲۳۴) را اشاره به آن دانند، شروع شود و به مقام غیب احدی و به مرتبه اسماء ذاتیه و اسم مستاءثر ختم شود، که غایت سیر و منتهای مقصد است . و توان بود که مقام مشارالیه بقوله تعالی : اءءدنی (۱۲۳۵) اشاره به این مقام باشد.

اکنون که این مقدمه گفته شد، گوییم انسان تا به قدم فکر و استدلال طالب حق و سائر الی الله است ، سیرش عقلی و علمی است ، و اهل معرفت و اصحاب عرفان نیست ، بلکه در حجاب اعظم و اکبر واقع است ، چه از ماهیات اشیاء نظر کند و حق را از آنها طلب کند، که حجب ظلمانیه است ، و چه از وجودات آنها طلب کند، که حجب نورانیه است ، که کلام مرحوم فیض ناظر به آن است .

اول شرط تحقق سیر الی الله خروج از بیت مظلم نفس و خودی و خودخواهی است ، چنانچه در سفر حسنی تا انسان به منزل و جایگاه خویش است ، هر چه گمان مسافرت کند بگوید من مسافر ، مسافرت تحقق پیدا نکند. مسافرت شرعی (تحقق پیدا نکند) مگر به خروج از منزل و اختفای آثار بلد، همین طور این سفر عرفانی الی الله و مهاجرت شهودی تحقق پیدا نکند مگر به خروج از بیت مظلم نفس و اختفای آثار آن . تا جدران تعینات و دعوت اذان کثرت در کار است ، انسان مسافر نیست ، گمان مسافرت است و دعوی سیر و سلوک

است . قال تعالى : و من يخرج من بيته مهاجرا الى الله و رسوله ثم يدرکه الموت فقد وقع
اءجره على الله . (۱۲۳۶)

پس از آن که سالک الی الله به قدم ریاضت و تقوای کامل از بیت خارج شده و
علاقه و تعیناتی همراه بر نداشت و سفر الی الله محقق شد، اول تجلی که حق تعالی بر قلب
مقدسش کند تجلی به الوهیت و مقام ظهور اسماء و صفات است . و این تجلی نیز به یک
ترتیب منظمی است از اسماء محاطه تا به اسماء محیطه رسد، حسب قوت و ضعف سیر و
قلب سایر، به تفصیلی که در این مختصر نگنجد، تا آنکه منتهی شود به رفض کل
تعینات عالم وجود، چه از خود و چه از غیر، که در منازل و مراحل بعد آن نیز از خود است
. و پس از رفض مطلق ، تجلی به الوهیت و مقام الله ، که مقام احدیت جمع اسماء ظهوری
است ، واقع شود، (و) اعرفوا الله بالله به مرتبه نازل اولیه ظهور پیدا کند.

و در اول وصول عارف به این مقام و منزل ، فانی شود در آن تجلی . و اگر عنایت ازلی شامل
شود عارف انسی حاصل کند و وحشت و تعب سیر مرتفع گردد و به خود آید و به این مقام
قناعت نکند و با قدم عشق شروع به سیر کند. و در این سفر عشقی حق مبداء سفر و اصل
سفر و منتهای آن است . و در انوار تجلیات قدم زند و تقدم شنود، (۱۲۳۷) تا آنکه اسماء و
صفات در مقام واحدیت بر قلب او به ترتیب منظمی تجلی کند، تا آنکه به مقام احدیت جمعی و
مقام اسم اعظم ظهور نماید که اسم الله است . و در این مقام اعرفوا الله بالله به مقام عالی تحقق
یابد. و پس از این نیز مقام دیگری است که اکنون از مورد ما خارج است .

و با این ترتیب که ذکر شد، مقام عرفان رسول به رسالت ، و اولی الامر بالامر
بالمعروف و العدل و الاحسان ، ترتیب عرفانی بدیعی دارد که موقوف به
تفصیل مقام رسالت و ولایت است ، و آن خارج از طور این اوراق است و متکفل آن
رساله سابق الذکر است .

دفع وهم در بیان آنکه احادیث وارد در معارف به معانی
عامیه حمل نشود

گمان نشود که مقصود ما از این بیانات از حدیث شریف به طریق مسلک
اهل عرفان قصر کردن مفاد حدیث است به آن ، تا از قبیل رجم به غیب و تفسیر به
راعی باشد، بلکه دفع توهم قصر معانی احادیث وارد در باب معارف است به معانی
مبذوله عرفیه . و عارف به اسلوب کلمات ائمه ، علیهم السلام ، می داند که اخبار در باب
معارف و عقاید عرفی عامیانه درست نیاید، بلکه ادق معانی فلسفیه و غایت معارف اهل
معرفت را در آنها گنجانیده اند. و اگر کسی رجوع کند به اصول کافی و توحید شیخ صدوق ،

علیه الرحمه، تصدیق می کند این مطلب را. و منافات ندارد این معنا با آنکه آن ائمه اهل معرفت و علمای بالله کلام شریف خود را طوری جامع ادا کنند که هر طایفه ای به حسب مسلک خود خوشه ای از آن خرمن بچینند. و هیچیک از آنها حق ندارند منحصر کنند معنای آن را به آنچه فهمیدند، مثلا از این حدیث شریف می توان یک معنای عرفی عامیانه کرد که موافق با ظهور لفظ و استظهار عرف است، مثل آنکه معنای اعرفوا الله بالله آن است که خداوند را به آثار صنع و اتقان آن، که آثار الوهیت است، بشناسید، چنانچه پیغمبر را به رسالت او و آثار متقنه دعوت او، و اولوالامر را به کیفیت اعمال او، از قبیل امر به معروف و عدالت باید شناخت، پس، از آثار هر یک پی باید برد به خود آنها. و این منافات ندارد با آنکه معنای لطیفتری داشته باشد که آن به منزله بطن آن باشد، و از آن نیز معنای لطیفتری (داشته) باشد که بطن بطن باشد. و بالجمله، قیاس کلام اولیا را به کلام امثال خود مکن، چنانچه قیاس خود آنها را به خود کردن امری است باطل و ناروا. و تفصیل این اجمال را و نکته آن را نتوانم اکنون شرح داد.

و از غرایب امور آن است که بعضی در مقام طعن و اشکال گویند که ائمه هدی، علیهم السلام، فرمایشاتی را که می فرمایند برای ارشاد مردم باید مطابق با فهم عرفی باشد، و غیر از آن از معانی دقیقه فلسفیه یا عرفانیه از آنها صادر نباید شود. و این افترا بی اساس است و تهمتی است بسیار فظیح که از قلت تدبر در اخبار اهل بیت (علیه السلام) و عدم فحص در آن، با ضمیمه بعض امور دیگر، ناشی شده است.

فوا عجباً! اگر دقایق توحید و معارف را انبیا و اولیا، علیهم السلام، تعلیم مردم نکنند، پس کی تعلیم آنها کند؟ آیا توحید و دیگر معارف دقایقی ندارد و همه مردم در معارف یکسان هستند؟ معارف جناب امیرالمؤمنین، علیهم السلام، با ما یکسان است و همین معانی عامیانه است، یا آنکه فرق دارد؟ و تعلیم آن لازم نیست، سهل است، حتی رجحان هم ندارد! یا هیچیک نیست و ائمه، علیهم السلام، اهمیت به آن ندادند؟ کسانی که آداب مستحبه خواب و خوراک و بیت التخلیه را فرو گذار نمودند از معارف الهیه که غایت آمال اولیا است غفلت کردند؟ عجبتر آنکه بعضی از همین اشخاصی که منکر این معانی هستند در اخباری که راجع به فقه است و مسلم است که فهم آن موکول به عرف است یک مباحثه دقیقه ای تشکیل می دهند که عقل از فهم آن عاجز است فضلا از عرف! و آن را به ارتکاز عرف نسبت دهند! هر کس منکر است، به مباحثی که در باب علی الید، (۱۲۳۸) و امثال آن از قواعد کلیه، خصوصا در باب معاملات، است رجوع کند.

بالجمله ، مطلب از دست خارج شد و قلم طغیان نمود. و نویسنده خداوند تبارک و تعالی را شاهد می گیرد که مقصودی در این کلام ندارم جز آنکه برادران ایمانی را آشنا کنم به معارف الهیه . واستغفر الله من الزلل و الفشل و الكسل . والحمد لله اءولا و آخرا.(۱۲۳۹)

الحديث الثامن و الثلاثون

حديث سى و هشتم

بالسند المتصل الى الشيخ الجليل عماد الاسلام ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضوان الله عليه ، عن عدة من اصحابنا، عن اءحمد بن محمد بن خالد، عن اءبيه ، عن عبدالله بن بحر، عن اءبى اءيوب الخزاز، عن محمد بن مسلم ، قال : ساءلت اءبا جعفر، عليه السلام ، عما يروون اءن الله خلق آدم ، عليه السلام ، على صورته . فقال : هى صورة محدثه مخلوقه ، (و) اصطفاها الله و اختارها على سائر الصور المختلفه ، فاءضناها الى نفسه كما اءضاف الكعبه ال نفسه ، و الروح الى نفسه ، فقال : بيتى و نفخت فيه من روحى .(۱۲۴۰)

ترجمه :

جناب محمد بن مسلم گفت پرسیدم از حضرت باقر، علیه السلام ، از آنچه روایت کنند که همانا خداوند آفرید آدم را به صورت خود. فرمود: "آن صورتی است تازه آفریده شده ، برگزید خدا آن را و اختیار فرمود آن را بر سایر صورتهای مختلفه ، پس نسبت داد آن را به سوی خودش ، چنانچه نسبت داد کعبه را به سوی خود و روح را به سوی خود، پس فرمود: خانه من و دمیدم در آن از روح خود."

شرح صدر این حدیث شریف از احادیث مشهوره بوده از زمان ائمه ، علیهم السلام ، تا زمان ما، و همیشه در کتب فریقین به آن استشهاد شده است . و حضرت باقر، سلام الله علیه ، صدور آن را تصدیق فرمود، منتها مقصود آن را بیان فرمودند. ولی حدیثی شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از حضرت ثامن الحجج ، علیهم السلام ، نقل فرماید که معنای آن این است : حسین بن خالد گفت عرض کردم به حضرت رضا (علیه السلام): ای پسر رسول خدا، مردم روایت کنند که رسول خدا، صلی الله علیه و آله ، فرمود: "خدا آدم را به صورت خود خلق فرمود." حضرت فرمود: "خدا بکشد آنان را! همانا حذف کردند اول حدیث را. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذشت به دو نفر مرد که یکدیگر را سب می کنند. حضرت شنید یکی از آنها به رفیقش می گفت : زشت کند خدا روی تو و روی آن کس را که شبیه تو است . پس فرمود رسول خدا، صلی الله علیه و آله : ای بنده خدا، مگوی این را به برادر خود، زیرا که خدای عزوجل خلق فرمود آدم را به صورت او." (۱۲۴۱)

و به واسطه این ، مرحوم مجلسی حدیث حضرت باقر، علیه السلام ، را حمل بر تقیه فرمودند. و نیز احتمال دادند که این معنا حضرت مبنی بر فرض تسلیم باشد. (۱۲۴۲) و این احتمال بسیار بعید است . و محتمل است که حدیث حضرت رضا (علیه السلام) را ارجاع نموده به حدیث اول ، که مقصود از آدم در ذیل آن که می فرماید: ان الله خلق آدم علی صورته نوع آدمی باشد، و ضمیر علی صورته به حق تعالی برگردد. و حضرت رضا، علیه السلام ، به مناسبت آنکه را راوی اهل فهم معنای حدیث نبوده است ، صدر حدیث را نقل فرمودند که آن شخص توهم کند که مراد از آدم حضرت ابوالبشر است ، و ضمیر علی صورته به آن شخص برگردد. تامل .

و شاید هر دو حدیث صادر باشد. جناب رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، یک وقت حدیث شریف را بی سابقه و ابتدائی فرموده باشند، و آن حدیثی است که حضرت باقر، علیه السلام ، تاءویل آن را بیان فرمودند. و یک وقت با آن سابقه فرمودند، و حضرت رضا، سلام الله علیه ، به واسطه عدم تحمل راوی معنای آن را، صرف فرمودند کلام را به آن حدیث که مسبوق به سابقه بوده . و شاهد این معنی آن است که در بعض روایات علی صورة الرحمن (۱۲۴۳) به جای علی صورته دارد، و این با حدیث عیون سازش پیدا نکند.

بالجمله ، بر فرض آنکه این حدیث شریف صادر نباشد، معنای آن در احادیث شریفه مستتر است به بیانی که انشاءالله مذکور خواهد شد. اکنون رجوع کنیم به شرح الفاظ حدیث شریف . قوله : آدم در صحاح گوید: اصل آن را دو همزه است ، زیرا که آن افعال است . و همزه دوم را بدل به الف کردند، و وقتی آن را بخواهند متحرک کنند، مبدل به واو کنند و در جمع آن گویند: اوادم - انتهی . و وجه تسمیه ابوالبشر به آدم شاید به واسطه آن است که اسمر اللون ، یعنی گندمگون ، بوده ، زیرا که در لغت است که الادم من الناس ، الاسمر. و در بعض روایات است که آدم را از آن جهت آدم گویند که از ادیم ارض در معانی صورت است (۱۲۴۴) و ادیم ارض به معنای روی زمین است .

قوله : علی صورته صورت در لغت به معنای تمثال و هیئت است . و توان گفت یک معنای عام مشترک بین اموری دارد، که آن مشترک عبارت از شیئیت شیء و فعلیت آن است ، منتها برای هر چیزی فعلیتی است که به آن اعتبار آن را ذوالصوره گویند، و آن فعلیت را صورت آن گویند. و اینکه صورت را در لسان اهل فلسفه به اموری اطلاق کردن که جامع آن همان فعلیت شیء و شیئیت آن است مخالف با لغت نیست و از قبیل مواضع و اصطلاح نیست . شیخ ابوعلی سینا، رئیس فلاسفه اسلام ، در الهیات شفا گوید: گاهی (صورت) گفته شود به هر هیئت و فعلی که در قابل وحدانی یا مرکب باشد، تا آنکه حرکات و اعراض صورت باشد. و

صورت گفته شود به چیزی که ماده متقوم به آن شود بالفعل ، پس جواهر عقلیه و اعراض را صور نتوان گفت . و صورت گفته شود به چیزی که کامل شود ماده به واسطه آن ، گرچه متقوم به آن نباشد بالفعل ، مثل صحت و آنچه که شیء به سوی او بالطبع متحرک باشد. و صورت گفته شود به نوع و جنس و فصل شیء و به همه اینها. و کلیت کل در اجزاء نیز صورت است . - انتهی .

و از تامل در تمام مواردی که استعمالات صورت را در آن نمودند معلوم شود که میزان در همه همان فعلیت است و به اشتراک معنوی در تمام موارد استعمال شود، حتی آنکه به حق تعالی صورۃ الصور گویند.

قوله : اصطفاها صفوة به معنای خالص و صافی از کدورت است ، و اصطفاء به معنای اخذ نمودن خالص و صافی است ، و لازمه آن می باشد. ولی جوهری و غیر او اصطفاء را به معنای اختیار دانسته اند، چنانچه اختیار را نیز به معنای اخذ نمودن خیر است و نیکویی ، از این جهت ملازم با اصطفاء شود در خارج ، نه آنکه مفهوم آن باشد.

قوله : الكعبة كعبه اسم خانه خداست . و بعضی گفته اند به واسطه آنکه شبیه به مکعب است آن را کعبه گفته اند، یا به واسطه تربیعش آن را به این اسم تسمیه کرده اند.(۱۲۴۵) و مکعب در اصطلاح ریاضیین جسمی است که بر آن احاطه کرده باشد شش سطح مساوی بر زوایای قائمه .

قوله : والروح روح در عرف اطبا عبارت است از بخار لطیفی که از حرارت خون حیوان در قلب حادث شود. گویند از برای قلب دو تجویف می باشد: یکی در جانب ایمن ، که خون از کبد در آن منجذب شود، و در آنجا حرارت قلب او را تبخیر کند، و آن بخارات در تجویف ایسر قلب ساری شود، و در آنجا به واسطه اعمال قلب تلطیف شود و روح حیوانی از آن تشکیل شود و در شرائین جریان پیدا کند به واسطه قبض و بسط قلب به ترتیبی که مذکور است در محل خود. پس منبع این روح حیوانی قلب است و مجرای آن شرائین است . و گاهی اطلاق روح کنند به خون که در کبد متمرکز است و مجرای آن آورده است ، و آن راروح طبیعی گویند. چنانچه روح در اصطلاح حکما گاهی اطلاق شود بر روح نفسانی ، که مبداء آن دماغ و مجرای آن اعصاب است ، و آن ظهور و نازله روح مجرد امری است که سر سبحانی و روح الله مشارالیه بقوله : و نفخت فیه من روحی می باشد. و پس از این ، بیان آنکه این روح منفوخ به نفخه الهیه و مصطفی و مختار حق جل و علا است می شود انشاء الله .

فصل ، در بیان آنکه آدم مظهر تام الهی و اسم اعظم حق جل و علاست

بدان که ارباب معرفت و اصحاب قلوب فرمایند از برای هر یک از اسماء الهیه در حضرت واحدیت صورتی است تابع تجلی به فیض اقدس در حضرت علمیه ، به واسطه حکم ذاتی و طلب مفاتیح غیب التي لا يعلمها الا هو. (۱۲۴۶) و آن صورت را عین ثابت در اصطلاح اهل الله گویند. و به این تجلی به فیض اقدس اولاً تعینات اسمائیه حاصل آید، و به نفس همین تعین اسمی صور اسمائی ، که اعیان ثابته است ، محقق گردد. و اول اسمی که به تجلی احدیت و فیض اقدس در حضرت علمیه واحدیه ظهور یابد و مرآت آن تجلی اسم جامع الهی و مقام مسمای الله است ، که در وجهه غیبیه عین تجلی به فیض اقدس است ، و در تجلی ظهوری کمال جلا و استجلاء عین مقام جمع واحدیت به اعتباری ، و کثرت اسمائیه به اعتباری است . و تعین اسم جامع و صورت آن عبارت از عین ثابت انسان کامل و حقیقت محمدیه ، صلی الله علیه و آله ، است . چنانچه مظهر تجلی عینی فیض اقدس فیض مقدس است ، و مظهر تجلی مقام واحدیت مقام الوهیت است ، و مظهر تجلی عین ثابت انسان کامل روح اعظم است ، و سایر موجودات اسمائیه و علمیه و عینیّه مظاهر کلیه و جزئیّه این حقایق و رقایق است ، به ترتیبی بدیع که در این مختصر بیان آن ننگجد و تفصیل آن را در رساله مصباح الهدایه مذکور داشتیم . (۱۲۴۷)

و از اینجا معلوم شود که انسان کامل مظهر اسم جامع و مرآت تجلی اسم اعظم است . چنانچه به این معنی در کتاب و سنت (اشاره) بسیار شده است : قال تعالی : و علم آدم الاسماء کلها. (۱۲۴۸) و این تعلیم الهی به تخمی غیبی جمعی بیدی الجمال و الجلال نسبت به باطن آدم واقع شد در حضرت واحدیت ، چنانچه تخمیر صورت و ظاهر او در عالم شهادت به ظهور یدی الجلال و الجمال به مظهریت طبیعت واقع شد. و قال تعالی شاءنه : انا عرضنا الامانه على السموات و الارض ... الايه (۱۲۴۹) و امانت در مشرب اهل عرفان ولایت مطلقه است که غیر از انسان هیچ موجودی لایق آن نیست . و این ولایت مطلقه همان مقام فیض مقدس است که در کتاب شریف اشاره به آن فرموده بقوله (تعالی) : کلی شیء هالک الا وجهه . (۱۲۵۰) و در حدیث شریف کافی حضرت باقر العلوم ، علیه السلام ، فرماید: نحن وجه الله . (۱۲۵۱) و در دعای ندبه است : ائین وجه الله الذی الیه يتوجه الاولیاء؟ ائین السبب المتصل بین اهل الارض و السماء؟ (۱۲۵۲) و در زیارت جامعه کبیره فرموده : و المثل الاعلی (۱۲۵۳) و این مثلیت و وجهیت همان است که در حدیث شریف فرماید: ان الله خلق آدم علی صورته . یعنی آدم مثل اعلاى حق و آیت الله کبری و مظهر اتم و مرآت تجلیات اسماء و صفات و وجه الله و عین الله و یدالله و جنب الله است : هو یسمع و یبصر و یبطن بالله ، و الله یبصر و یسمع و یبطن به . (۱۲۵۴) و

این وجه الله همان نوری است که در آیه شریفه فرماید: الله نور السموات والارض (۱۲۵۵) و جناب باقر العلوم ، علیه السلام ، فرماید به ابوخلد کابلی در حدیث شریف کافی : هم (اءى الاثمة) والله نور الله الذى انزل ، و هم والله نور الله فى السموات والارض . و در کافی شریف از جناب باقر العلوم ، روحى لتراب مقدمه الفداء، حدیث می کند در تفسیر آیه شریفه عم يتسائلون . عن النبا العظيم (۱۲۵۶) که فرمود: هی فى اميرالمؤمنين كان اميرالمؤمنين ، علیه السلام ، يقول : ما لله تعالى آیه هی اءكبر منى ، و لالله من نباء اعظم منى (۱۲۵۷) و بالجمله ، انسان کامل ، که آدم ابوالبشر یکی از مصادیق آن است ، بزرگترین آیات و مظاهر اسماء و صفات حق و مثل و آیت حق تعالی است . و خدای تبارک و تعالی از مثل یعنی شبیه ، منزله و میراست ، ولی ذات مقدس را تنزیه از مثل ، به معنی آیت و علامت ، نباید نمود و له المثل الاعلی (۱۲۵۸) همه ذرات کائنات آیات و مرآت تجلیات آن جمال جمیل عزوجل هستند. متنها آنکه هر یک به اندازه وعاء وجودی خود، ولی هیچ یک آیت اسم اعظم جامع ، یعنی الله ، نیستند جز حضرت کون جامع و مقام مقدس برزخیت کبری ، جلت عظمته بعظمه باریه ، فالله تعالی خلق الانسان الكامل و الادم الاول على صورته الجامعه ، و جعله مرآة اسمائه و صفاته . قال الشيخ الكبير: فظهر جميع ما فى الصورة الالهية من الاسماء فى هذه النشاء الانسانية ، فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة لله على الملائكة (۱۲۵۹).

و از این بیان معلوم شد نکته اختیار و اصطفاء حق تعالی صورت جامعه انسانیه را در بین سایر صور مختلفه سایر اکوان ، و سر تشریف حق تعالی آدم ، علیه السلام ، را بر ملائکه و تکریم او را از بین سایر موجودات و نسبت روح او را به خودش در آیه شریفه بقوله : و نفخت فيه من روحى (۱۲۶۰) و چون بنای این اوراق بر اختصار است ، از حقیقت نفخه الهیه و کیفیت آن در آدم و اختصاص آن به او در بین موجودات صرف نظر می کنیم . والحمد لله اءولا و آخرا.

الحدیث التاسع و الثلاثون

حدیث سی و نهم

بالسند المتصل الى ركن الاسلام ، محمد بن يعقوب الكليني ، رضوان الله عليه ، عن عدة من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن خالد، عن ابن محبوب و على بن الحكم ، عن معاوية بن وهب ، قال سمعت ابا عبدالله ، عليه السلام ، يقول : ان مما اوحى الله الى موسى ، عليه السلام ، و انزل عليه فى التوراة : انى اءنا الله ، لا اله الا اءنا. خلقت الخلق و خلقت الخير، و اءجريت على يدى من اءحب ، فطوبى لمن اءجريت على يديه . و اءنا الله لا

اله الا اءنا. خلقت الخلق و خلقت الشر، و اءجره على يدى من اءريده ، فويل لمن
ءجره على يديه .(۱۲۶۱)

ترجمه :

معاویة بن وهب گفت شنیدم حضرت صادق علیه السلام ، می فرمود همانا از آن چیزی که وحی
فرمود خدا به سوی موسی ، علیه السلام ، و فرو فرستاد بر او در تورات این بود که "همانا منم
خدایی که نیست خدایی مگر من . آفریدم خلق را و آفریدم خوبی را، و جاری نمودم آن را به
دو دست کسی که دوست دارم ، پس خوشا به حال کسی که آن را جاری ساختم
بر دو دست او. و منم خدایی که نیست خدایی مگر من . آفریدم خلق را و آفریدم بدی را،
و جاری نمودم به دو دست کسی که اراده نمود او را، پس وای بر کسی که اجرا کردم آن را بر دو
دست او."

شرح قوله : اله اءله - به فتح همزه و لام - الالهة ، به معنای عبد عبادة می باشد. و اله فعال به
معنای مفعول است ، مثل امام به معنای من یؤتم به .(۱۲۶۲) و اله اصل الله است ، و پس از
دخول الف و لام همزه را تخفیفاً حذف کردند. و بعضی گفته اند الف و لام عوض از همزه
است .(۱۲۶۳) و هر یک از این دو قول را حجتی است ادبی که ذکر آن لزومی ندارد. و در
لسان اهل الله الهیت و الوهیت را غالباً به مقام تجلی به فعل و به مقام فیض مقدس اطلاق
کنند، و الله را، که اسم جلاله است ، غالباً به مقام ذات مستجمع صفات اطلاق
نمایند. و گاه شود که به عکس استعمال نمایند. و در این حدیث شریف
احتمال می رود که به معنای لغوی عرفی مستعمل باشد، یعنی : من معبودم و غیر من
معبودی نیست . و اگر به این معنا باشد، معنی قصر عبودیت یا مبتنی بر آن است که دیگری
مستحق آن نیست ، گرچه به حسب غلط و خطای مردم معبود واقع شود. یا آنکه مبتنی بر قول
اصحاب قلوب و ارباب معرفت است که عبادت در هر مظهری عبادت کامل مطلق
است و انسان به حسب فطرة الله التي فطر الناس علیها(۱۲۶۴) طالب جمیل علی الاطلاق است
، گرچه خود محجوب از این فطرت است و خود را دل بسته به متعین و تعین گمان می کند.

و شاید به حسب مناسبت با ذیل حدیث که خیر و شر را به خود نسبت داده مقصود از اله
همان مقام الوهیت باشد. و این اشاره به توحید افعالی ، که در لسان حکمای عظام از آن تعبیر
شده است به قولهم لا مؤثر فی الوجود الا الله ، باشد، چنانچه پس از این اشاره به این مطلب می
شود انشاءالله .

قوله : الخیر محقق محدثین ، مجلسی ، رحمه الله ، در ذیل این حدیث شریف
می فرماید: خیر و شر اطلاق می شوند بر طاعت و معصیت ، و بر اسباب و دواعی آنها، و بر

مخلوقات نافع، مثل حبوب و ثمار و حیوانات ماء کوله، و بر مخلوقات ضاره، مثل سموم و مار و عقرب، و بر نعمتها و بلیات. و اشاعره گویند که تمام اینها فعل خدای تعالی است. و معتزله و امامیه در افعال عباد مخالفت با آنها کردند و تاءویل کردند آنچه وارد شده است که حق تعالی خالق خیر و شر است به غیر افعال عباد از سایر معانی. پس از آن می فرمایند: اما حکما پس اکثر آنها می گویند لا مؤثر فی الوجود الا الله. و اراده بندگان معد است برای ایجاد نمودن حق تعالی افعال را به دست او. و این موافق است با مذهب خود حکما و اشاعره. و این اخبار را ممکن است حمل بر تقیه نمود. انتهی کلامه (۱۲۶۵) رفع مقامه.

در تحقیق خیر و شر است

اطلاق خیر و شر در هر جا می شود به کمال و نقص در ذات یا در صفات، و در وجود و کمالات وجود می شود. و کلیه خیرات بالذات به حقیقت وجود رجوع کند، و به اشیاء دیگر که اطلاق می شود به ملاحظه نحوه وجود آنهاست. چنانچه شر بالذات عدم وجود، یا عدم کمال وجود است، و اطلاق آن بر اشیاء دیگر، از قبیل موزیات و حیوانات ضاره، بالعرض است. و این با تصور اطراف از ضروریات شمرده باید شود، با آنکه برهان قوی نیز بر آن داریم. و اینکه فرمودند در باب خلق افعال عباد امامیه و معتزله مخالفت با اشاعره کردند و تاءویل آیات و اخباری را که خیر و شر را به حق نسبت داده نمودند، اما مخالفت با اشاعره، که جبری مسلک هستند و مسلک آنها مخالف با صریح عقل و برهان و وجدان است، صحیح است، ولی آیات و اخبار وجهی ندارد بر مذهب معتزله که تفویضی مسلک هستند، و مسلک آنها از مسلک اشاعره باطلتر و شناخت و فضاحتش بیشتر است.

و اما امامیه، رضوان الله علیهم، به نور هدایت اهل بیت عظام و برکت خاندان وحی عصمت، سلام الله علیهم، مسلک حق را اختیار نمودند که موافق با آیات شریفه و براهین متقنه و موافق مسلک عرفای شامخین و ذوق اصحاب قلوب است. و آنها هیچ احتیاج به تاءویل این اخبار و آیات کثیره ای که تاءویل آنها به معنایی که محدث مذکور، رحمه الله، اشاره فرمودند ممکن نیست (ندارند)، بلکه امامیه و ائمه آنها در هیچ فعلی از افعال عباد اراده حق را معزول نمی دانند و امر هیچ چیز را مفوض به بندگان نمی دانند.

و اما اینکه در آخر کلام فرمودند اکثر حکما قائل شده اند که لا مؤثر فی الوجود الا الله و این موافق با مذهب آنها و اشاعره است، اما اینکه لا مؤثر فی الوجود الا الله مذهب اکثر از حکماست صحیح است، بلکه مذهب جمیع حکما و اهل معرفت است - بلکه گویند هر کس از حکما به این قضیه قائل نباشد، نور حکمت در قلب او وارد نشده و باطن او مس معرفت ننموده - ولی

معنای آن این نیست که اراده عبد معد است از برای ایجاد حق ، چنانچه نزد اهلش واضح است . و موافق بودن او نیز با مذهب اشاعره ممنوع است . و غریبتر آنکه مذهب اشاعره را عطف فرمودند بر مذهب حکما! با آنکه بین آنها بودن بعید است و کمتر حکیم محققى است که مذهب اشاعره را باطل نشمرده و مخالفت با آن نکرده است .

و اما اینکه فرمودند ممکن است حمل این اخبار را بر تقیه نماییم ، این حمل اولاً بی موجب است ، زیرا که ظواهر این اخبار موافق با مذهب حق و مطابق با برهان است . و ثانیاً این اخبار موافق با آیات کثیره در کتاب شریف (است) و حمل بر تقیه در آیات و همین طور در اخبار موافقه با آنها معنی ندارد . و ثالثاً، این اخبار معارضی ندارد تا آنکه در مقام معارضه حمل بر تقیه ، که یکی از مرجحات است ، کنیم ، و با آنچه دلالت می کند که انسان فاعل خیر و شر است جمع (می شود). رابعاً، این اخبار مطابق آنچه خود ایشان فرمودند موافق با مذهب اشاعره است که علی الظاهر مذهب غالب نبوده ، و در چنین موضع حمل بر تقیه موجه نخواهد بود. و خامساً، این باب و امثال آن در سایر اعتقادات مورد مرجحات در باب متعارضه نیست ، چنانچه واضح است .

قوله : طوبی : جوهری می گوید: طوبی ، بر وزن فعلی ، از طیب است ، یاء آن قلب واو شده برای ضمه ماقبل آن . و در مجمع است که طوبی لهم یعنی طیب عیش برای آنها است . و گفته شده که طوبی خیر و منتهای آرزو است . و بعضی گفته اند طوبی اسم درختی است در بهشت . و گفته شده که طوبی هم بهشت است به لغت اهل هند. و طوبی لک و طوباک ، به اضافه ، استعمال شود. در خبر است از رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله ، که طوبی درختی است در بهشت که اصل آن در خانه من است و فرع آن در خانه علی ، است . (۱۲۶۶)

قوله : ویل جوهری گوید ویح کلمه رحمت است ، و ویل کلمه عذاب است و یزیدی گوید آنها به یک معنا هستند. و ویل لزید و ویح لزید به رفع توان خواند، بنابراین ابتدائیت ، و به نصب توان خواند، به تقدیر فعلی ، چون اءلزمه الله الویل . (۱۲۶۷) و بعضی گویند ویل یک وادی است در جهنم که اگر کوه را در آن اندازند از شدت حرارت آب شود. (۱۲۶۸) و بعضی گویند اسم چاهی است در جهنم . (۱۲۶۹)

فصل ، در بیان آنکه هر یک از خیر و شر متعلق ایجاد و خلقت گردند و کیفیت آن ، و در آن است اشاره به کیفیت وقوع شر در قضای الهی .

بدان که در علوم عالیه به وضوح پیوسته که نظام وجود در اعلی مرتبه از کمال و خیریت و اقصی مدارج حسن جمال است . و این به ضربی از برهان لمی به طریق

اجمال ، و طور دیگر از بیان به طور تفصیل ، ثابت است ، گرچه اطلاع بر تفصیل آن مختص به ذات منشی آن ، تقدست اءسماؤه ، یا به وحی و تعلیم الهی است . و آنچه مناسب این اوراق است در این مقام آن است که در سابق اشاره به آن شد که آنچه از سنخ کمال و جمال و خیریت است از اصل حقیقت وجود خارج نیست ، زیرا که جز آن برای چیز دیگر تحقیقی نیست و معلوم است مقابل حقیقت وجود عدم یا ماهیت است که هیچیک به حسب ذات و خودی خود چیزی نیستند و بهایی ندارند و بطلان صرف یا اعتبار صرف اند ، و تا متنور به نور وجود و ظاهر به ظهور آن نشوند اصلاً ثبوتی برای آنها نیست - نه ثبوت در ذات ، و نه در صفات و آثار ، و آن گاه که ظل وجود بر سر آنها سایه افکند و دست رحمت واسعه به روی آنها کشیده شده ، هر یک دارای ظهوری و خاصیت و آثاری شوند ، پس ، کلیه کمالات از پرتو جمال جمیل علی الاطلاق است و تجلی نور مقدس کامل مطلق است ، و دیگر موجودات را از خود چیزی نیست و فقر محض و لا شیء مطلق اند ، پس ، کلیه کمالات از اوست و به او راجع است . (۱۲۷۰)

و نیز در محل خود مقرر شده که آنچه از ذات مقدس صادر است ، اصل حاق وجود و صرف متن هستی است بدون آنکه محدود به حدود عدمیه و ماهویه باشد ، زیرا که عدم و ماهیت غیر صادر ، و محدودیت در فیض از محدودیت مفیض خواهد بود ، و هر کس که کیفیت افاضه و فیض را به طوری که اهل معرفت بیان نمودند بدانند ، خواهد تصدیق کرد که در فیض باری به هیچ وجه تحدید و تقیید تصور نخواهد شد ، پس چنانچه ذات مقدس را تنزیه از نقص و امکان و محدودیت باید نمود ، فیض مقدس او را نیز از کلیه حدودات امکانیه و امکانات راجعه به ماهیات و تقییدات راجعه به حدود و نقایص تنزیه و تقدیس باید نمود ، پس فیض او که ظل جمیل مطلق است جمیل مطلق و جمال تام و کمال تام است ، فهو جمیل فی ذاته و صفاته و اءفعاله ، و جز اصل وجود متعلق جعل و ایجاد نخواهد بود . (۱۲۷۱)

و نیز در محل خود مبرهن است که جمیع این شرور و اخترام و هلاک و امراض و حوادث غریبه مهلکه و موزیات و جز آنها ، که در این عالم طبیعت و تنگنای هاویه مظلومه است ، از تصادمات و تضاد بین موجودات است ، نه به جهات موجودیه ، بلکه به واسطه نقص در نشئه و تنگنایی مقارنهایست ، و این به حدود و نقایص رجوع شود بلکه از حیثه نور جعل خارج و در حقیقت دون جعل است . اصل حقیقت نور وجود است که بری از جمیع شرور و عیوب و نواقص است ، و اما نقایص و شرور و اشیای ضاره موزیه به جهات نقص و ضرر گرچه مورد جعل بالذات نیستند ، ولی بالعرض مورد جعل اند ، که به

حسب نظر بحثی و برهانی، زیرا که اگر اصل عالم طبیعت متحقق نشود و به جهات وجودیه متعلق جعل نشود، (نقایص و شرور در آن متحقق نبود) چنانچه نفع و خیر و کمال در آن متحقق نبود، زیرا این قبیل از اعدام مطلقه نیستند، بلکه اعدام مضافه هستند که به تبع ملکات یک تحقق بالعرض برای آنها هست، و قضیه منعده از آنها قضیه معدوله یا موجهه سالبة المحمول است، نه سالبه محصله. (۱۲۷۲)

بالجمله، آنچه بالذات متعلق خلقت و مورد جعل الهی است خیرات و کمالات است، و تخلل شرور و مضار و غیر آن در قضای الهی به تبعیت و انجرار است. و اشاره به مقام اول فرموده در آیه شریفه ما اصابک من حسنہ فمن الله و ما اصابک من سیئہ فمن نفسک (۱۲۷۳) و به مقام دوم در آیه شریفه قل کل من عند الله. (۱۲۷۴) و در آیات شریفه و احادیث اهل بیت عصمت (علیه السلام) به این دو اعتبار بسیار اشاره فرموده اند. از آن جمله در این حدیث شریف که فرمود خیر و شر هر دو متعلق جعل و خلقت هستند.

فصل، در کیفیت اجرای حق خیرات و شرور را به دست بندگان

از تامل در مطالب سابقه برای اهلش معلوم می شود کیفیت اجرای حق خیر و شر را به دست مخلوقات، بدون آنکه مستلزم مفاسد جبر شود. و تحقیق آن به طوری که مطلب روشن گردد و اشکالات در باب مرتفع شود محتاج به تفصیل مذاهب و مقدمات کثیره ای است که از ذکر آن در این اوراق معذورم، ولی از اشاره اجمالی ناگزیرم به طوری که مناسب با نظر بحث باشد.

بدانکه استقلال موجودی از موجودات در عملی از اعمال ممکن نیست، مگر آنکه فاعل و موجد تمام اعدامی را که جایز است بر معلول سد کند، که اگر موجودی دارای صد شرط باشد در وجود، و علت سد اعدام ممکنه از معلول را از ناحیه نود و نه شرط بکند و یکی از شرایط به زمین بماند، ممکن نیست که آن علت مستقل در ایجاد آن معلول باشد. پس، استقلال در علیت متوقف بر آن است که آن علت سد جمیع اعدام ممکنه بر معلول را بنماید تا معلول را به حد وجوب رساند و موجود کند. و بالضروره و البرهان معلوم است که در تمام دایره ممکنات، از قاطنین جبروت عظمی و ملکوت علیا تا ساکنین عالم ملک و طبیعت، تمام قوای فعاله باطنه و ظاهره، از این شائن و مقام منزله اند، زیرا که اول عدمی که بر معلول جایز است، عدم آن به عدم علت فاعله و مؤثره است، (و) در سلسله ممکنات موجودی نیست که سد عدم معلول را از این جهت بکند، زیرا که این مستلزم انقلاب امکان ذاتی به وجوب ذاتی و خروج ممکن از حدود بقعه امکان است. و این در بدیهیت عقل ضروری محال است. پس، معلوم شد که استقلال در ایجاد

استقلال در وجود لازم دارد، و این در ممکنات صورت نگیرد. و از این بیان معلوم شد که تفویض در ایجاد و در هیچ شأنی از شئون وجودیه به هیچیک از موجودات ممکن نیست. و این اختصاص به مکلفین و افعال آنها ندارد، گرچه به حسب کلمات جاریه در افواه متکلمین اختصاص فهمیده می شود، ولی از ابواب متفرقه می توان فهمید عمومیت نزاع را، منتها آنکه چون بحث در افعال مکلفین مهم است در طریقه اصحاب کلام از این جهت نزاع را در آن طرح کردند. بالجمله، ما کار به نزاع متکلمین نداریم و در صدد جستجو و تحقیق حق هستیم، و معلوم و واضح شد عدم امکان تفویض بر هیچیک از موجودات در هیچ امری از امور.

در ابطال جبر است

و اما بطلان مذهب جبری نیز معلوم شود پس از اشاره به مذهب آنها. و آن آن است که گویند هیچیک از وسایط وجودیه در ایجاد موجودات مدخلیت ندارد و انسان توهّم مدخلیت می کند. مثلا قوه ناریه در حرارت به هیچ وجه مؤثر نیست، و عاده الله جاری شده پشت سر ایجاد صورت ناریه حرارت ایجاد کند، بدون اینکه اصلا صورت ناریه در او مدخلیت داشته باشد، که اگر عاده الله جاری شده بود که برودت را دنباله صورت ناریه ایجاد فرماید، فرقی با الان که به این ترتیب جاری شده نداشت. و بالجمله، حق بی توسیط و وسایط، خود به ذات مقدس خود مباشر جمیع افعال مکلفین و آثار موجودات است. (۱۲۷۵) و به خیال خودشان این مذهب را برای تنزیه و تقدیس حق اختیار نمودند تا یدالله را مغلوله ندانند: غلت ایدیهّم و لعنوا (۱۲۷۶) با این تنزیه و تقدیس! که در سنت برهان و مذهب عرفان مستلزم نقص و تشبیه است، و آن مستلزم تعطیل است. چنانچه اشاره به آن در فصل سابق نمودیم که حق تعالی کمال مطلق و وجود صرف است و در ذات و صفات او تحدید و نقص تصور ندارد، و آنچه متعلق و ایجاد جعل الهی است موجود مطلق و فیض مقدس اطلاق است، و ممکن نیست که وجود محدود ناقص از آن ذات مقدس صادر شود، هیچ نقصی از نقص در ایجاد نیست، بلکه تمام تهدیدها و نقصها از نقص در مستفیض و معلول (است)، چنانچه متکلمین تصور کردند. و این در محل خود ثابت است. (۱۲۷۷) پس، آنچه از وجود و معلول ممکن است مرتبط به ذات مقدس حق تعالی بلاواسطه باشد موجود مطلق و صریح وجود است. و آن یا فیض مقدس است، بنابر مسلک عرفا، یا عقل مجرد و نور شریف اول است، بنابر مذهب حکما.

و به بیان دیگر، شک نیست که موجودات در قبول وجود مختلف می باشند: بعضی از موجودات است که قبول وجود می کنند ابتدا و استقلالا، چون جواهر مثلا، و بعضی از موجودات است که قبول وجود نکنند مگر پس از موجودیت شیء دیگر و به تبعیت موجود آخر، مثل اعراض و اشیای ضعیف الوجود، مثلا تکلم زید بخواهد موجود شود، از اموری است که قبول وجود نمی تواند بکند مگر به تبع ، و اعراض و اوصاف بدون وجود جواهر و موصوفات آبی از وجودند و امکان تحقق ندارند، و این از نقص ذاتی و نقصان وجودی خود این موجودات است ، نه نقصان در فاعلیت و موجودیت حق تعالی شانه . پس ، معلوم شد که جبر و نفی وسایط وجودیه در سلسله موجودات امکان ندارد.

و از براهین قویه در این باب آن است که چنانچه ماهیت به حسب نفس معزل از تاءثیر و تاءثر (هستند) و جعل بالذات به آنها متعلق نیست ، همچنان حقیقت وجود بذاته منشاء تاءثیر است که نفی تاءثیر از آن مطلقا مستلزم انقلاب ذاتی است . پس ، ایجاد مراتب وجود بی آثار و منفی الاثر مطلقا ممکن نیست و موجب نفی شیء از ذات خود است . بالجمله معلوم شد که تفویض و جبر هر دو در مشرب برهان تام و ضوابط عقلیه باطل و ممتنع است ، و مسلک امر بین الامرین در طریقه اهل معرفت و حکمت عالییه ثابت است ، منتها در معنای آن بین علما، رضوان الله علیهم ، اختلاف عظیم است . و آنچه در بین تمام مذاهب اتقن و اسلم از مناقشات و مطابقت است با مسلک توحید مشرب عرفای شامخین و اصحاب قلوب است ، ولی (این) مسلک در هر یک از معارف الهیه از قبیل سهل ممتنع است که حل آن با طریقه بحث و برهان ممکن نیست ، و بدون تقوای تام قلبی و توفیق الهی دست آمال از ادراک آن عاجز است . از این جهت آن را به اهلش که اولیای حق هستند باید واگذاریم و ما به طریقه اصحاب بحث وارد این وادی شویم . و آن آن است که تفویض را که عبارت از استقلال موجودات است در تاءثیر، و جبر را که نفی تاءثیر است ، براهسه نفی کنیم و منزله ای بین المنزلتین ، که اثبات تاءثیر و نفی استقلال است ، قائل شویم و گوییم منزله ایجاد مثل وجود (و) اوصاف وجود است : چنانچه موجودات موجودند و مستقل در وجود نیستند و اوصاف برای آنها ثابت است و مستقل در آن نیستند، آثار و افعال برای آنها ثابت و از آنها صادر است ولی (غیر) مستقل در وجودند، و فواعل و موجداتی غیر مستقل در فاعلیت و ایجادند. و باید دانست - که با تاءمل در مطالبی که در فصل سابق اشاره به آن شد معلوم شود - که با آنکه خیرات و شرور هر دو، هم به حق و هم به خلق نسبت داده شود، و هر دو نسبت صحیح است ، و از همین جهت فرموده در این حدیث که خیرات و شرور را من اجرا فرمودم به دست بندگان ، مع

ذلک خیرات منتسب به حق تعالی است بالذات ، و به عباد و موجودات منتسب است بالعرض . و شرور به عکس آن ، به موجودات دیگر منسوب بالذات است ، و به حق تعالی بالعرض منسوب است . و به این معنا اشاره فرموده در حدیث قدسی که می فرماید: ای پسر آدم من اولی به حسنات تو هستم از تو، و تو اولی به سیئات خود هستی از من . (۱۲۷۸) و اشاره به آن در سابق نمودیم و اکنون از ذکر آن صرف نظر می نمایم . و الحمدلله اولاً و آخراً .

الحدیث الموفی للاربعین

حدیث چهلیم

بالسند المتصل الی الشیخ الاقدم و الرکن الاعظم ، محمد بن یعقوب الکلینی . رضی الله عنه ، عن محمد بن یحیی ، عن اءحمد بن محمد ، عن الحسن بن سعید ، عن النضر بن سوید ، عن عاصم بن حمید قال قال : سئل علی بن الحسن ، علیهما السلام ، عن التوحید . فقال : ان الله عزوجل علم انه سیکون فی آخر الزمان اقوام متعمقون ، فاءنزل الله تعالی : قل هو الله اءحد . والایات من سورة الحديد الی قوله : و هو علیم بذات الصدور . فمن رام وراء ذلك فقد هلك . (۱۲۷۹)

ترجمه :

عاصم گوید گفت : سؤال شد (از) علی بن الحسن ، علیهما السلام ، از توحید . فرمود : "همانا خدای عزوجل می دانست که در آخر الزمان می باشند اقوامی دقیق النظر ، پس فرو فرستاد خدای تعالی : قل هو الله اءحد . و آیات از اول سوره حدید را تا قول او : و هو علیم بذات الصدور . پس کسی که طلب کند غیر آن را بتحقیق هلاک شود"

شرح حضرت صدرالمتاءلهین ، قدس سره ، فرماید: عاصم بن حمید زمانش متصل به زمان حضرت سجاد نبوده ، پس حدیث مرفوع است . - انتهى . (۱۲۸۰)

تکریر لفظ قال شاید به واسطه تقطیع حدیث باشد . و شاید از اشتباه نساخ است . و یا آنکه فاعل مذکور بوده و از قلم افتاده . و یا آنکه فاعل محذوف است ، بنابر جواز حذف . و یا آنکه فاعل اول ضمیر راجع به نضر بن سوید است . و این احتمال بسیار بعید است .

قوله : التوحید توحید تفعیل است . و آن یا از برای تکثیر در فعل است ، به معنی قرار دادن در غایت وحدت و نهایت بساطت . یا به معنای انتساب مفعول است به اصل فعل (مثل) تکفیر و تفسیق . بعضی از اهل فضل را رأی این بود که که باب تفعیل به معنای انتساب مفعول نیامده ، و تفسیق و تکفیر به این معنا نیز

غلط است ، بلکه آنها به معنای دعوت به فسق و کفر است ، و اکفار بجای تکفیر باید استعمال شود، چنانچه در قاموس نیز در ماده کفر تکفیر به معنای انتساب به کفر نیامده . نویسنده گوید گرچه در قاموس ندیدم که تکفیر به معنای انتساب به کفر باشد، بلکه جوهری ، علامه لغویین ، نیز تکفیر را به این معنا ذکر نکرده و اکفار را به این معنا دانسته - مطابق آنچه که این فاضل می گفت - ولی در کتب ادب یکی از معانی باب تفعیل را انتساب مفعول به اصل فعل شمرده اند، و از آن جمله تفسیق را مثال زده اند. بالجمله ، معنی توحید نسبت به وحدانیت است .

قوله : متعمقون عمق و عمق ، به فتح عین و ضم آن ، به معنای ته چاه و گودال است . و به همین اعتبار ریاضیین عمق را به بعد سوم جسم ، که از سطح فوقانی شروع و به سطح تحتانی ختم شود، اطلاق کنند، چنانچه طول را به بعد اول و عرض را به بعد دوم اطلاق کنند. و نیز به همین اعتبار شخص صاحب نظر دقیق را متعمق ، و نظر دقیق را نظر عمیق گویند، و نظر غیر عمیق را نظر سطحی گویند. گویی برای مطالب علمیه نیز عمقی و تهی است که شخص متعمق به عمق آن فرو می رود و حقایق را از تک آن خارج می کند، و شخص جلیل النظر در همان سطح باقی مانده و به عمق فرو نرفته است .

قوله : فمن رام رام ، یروم به معنای طلب است . و مرام به معنای مطلب است .
قوله : وراء ذلك وراء به معنای خلف است . و گاهی استعمال شده است در قدام . پس آن از اضداد است . و استعمال آن در این موارد به مناسبت معنی اول است .

فصل ، در اشاره اجمالی به تفسیر سوره مبارکه توحید بدان که تفسیر این سوره مبارکه و آیات اول سوره حدید از حوصله امثال ما خارج و فی الحقیقه دخول در آن خروج از وظیفه است . چگونه برای مثل من در شریعت انصاف جایز است ورود در تفسیر چیزی که حق تعالی فرو فرستاد برای اشخاص متعمق و علمای محقق . و حضرت باقر العلوم ، علیه السلام ، (در تفسیر برهان است) پس از آنکه شمه ای از اسرار حروف کلمه مبارکه الصمد را بیان فرمودند، گفتند: اگر حمله ای برای علمی که خداوند به من عطا فرموده می یافتم ، نشر می کردم توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را در الصمد. (۱۲۸۱)

و جناب فیلسوف کبیر، صدرالمتألهین ، در خصوص آیات سوره حدید فرماید: بدان که این شش آیه که در حدیث اشاره به آنها شده هر یک متضمن باب عظیمی است از علم توحید و الهیت ، و مشتمل امر محکمی است از احکام صمدیت و ربوبیت ، که اگر زمان مهلت دهد و دهر مساعدت کند با عارفی ربانی یا حکیمی الهی که علمش را اخذ کرده باشد از مشکاه نبوت

محمدیه ، علی الصادع بها و آله افضل السلام و التحیه ، (۱۲۸۲) و اقتباس کرده باشد حکمتش را از احادیث اصحاب عصمت و طهارت ، سلام الله علیهم ، هر آینه حق او و حق آن آیات آن است که برای تفسیر هر یک جلد کبیری ، بلکه مجلدات کثیره ای ، مشحون گرداند . - انتهی . (۱۲۸۳) بالجمله ، امثال نویسنده فارس این میدان نیست ، ولی از آنجا که میسور ، در سنت عقل ، به معسور ساقط نگردد ، شمه ای از آنچه تلقی نمودیم از مشایخ عظام و کتب ارباب معرفت و مشکاة انوار هدایت اهل بیت عصمت مذکور می داریم به طریق اجمال و اشاره ، و من الله الهدایه .

در اشاره به بسم الله است

باید دانست که بسم الله در هر سوره به حسب مسلک اهل معرفت متعلق است به خود آن سوره ، نه به استعین یا امثال آن . زیرا که اسم الله تمام مشیت است به حسب مقام ظهوری ، و مقام فیض اقدس است به حسب تجلی احدی ، و مقام جمع احدی اسماء است به حسب مقام واحدیت ، و جمیع عالم است به اعتبار احدیت جمع ، که کون جامع است و مراتب وجود است در سلسله طولیه صعودیه و نزولیه ، و هر یک از هویات عینیه است در سلسله عرضیه . و به حسب هر اعتباری در اسم معنای الله فرق می کند ، زیرا که آن مسمای آن اسماء است ، و به حسب هر سوره ای از سور قرآن شریف ، که متعلق بسم الله در لفظ و مظهر آن در معناس است ، معنای بسم الله مختلف شود . بلکه به حسب هر فعلی از افعال که مبدوبه بسم الله است معانی آن مختلف شود ، و آن متعلق به همان فعل است . و عارف به مظاهر و ظهورات اسماء الهیه شهود کند که جمیع افعال و اعمال و اعیان و اعراض به اسم شریف اعظم و مقام مشیت مطلقه ظاهر و متحقق است ، پس در مقام اتیان آن عمل و ایجاد آن متذکر این معنا شود در قلب ، و سریان دهد آن را تا مرتبه طبیعت و ملک خود و گوید: بسم الله . یعنی به مقام مشیت مطلقه صاحب مقام رحمانیت ، که بسط وجود است ، و مقام رحیمیت ، که بسط مقام کمال وجود است ، یا صاحب مقام رحمانیت ، که مقام تجلی به ظهور و بسط وجود است ، و مقام رحیمیت ، که مقام تجلی به باطنیت و قبض وجود است . آکل و اشرب و اکتب و افعال کذا و کذا .

پس ، سالک الی الله و عارف بالله در نظری جمیع افعال و موجودات را ظهور مشیت مطلقه و فانی در آن بیند ، و در این نظر سلطان وحدت غلبه کند و بسم الله را در جمیع سور قرآنی و در جمیع افعال و اعمال به یک معنا داند . و در نظری که

متوجه عالم فرق و فرق الفرق شود، برای هر بسم الله در اول هر سوره و در بدو شروع هر عملی معنایی ببیند و مشاهده کند غیر دیگری .

و در این مقام که اکنون هستیم ، که مقام تفسیر سوره شریفه توحید است ، بسم الله آن را می توانیم متعلق به کلمه شریفه قل بگیریم . و در این صورت ، مقصود از بسم الله در کسوه تجرید و غلبه توحید مقام مشیت مطلقه است ، و در کسوه تکثیر و مقام توجه به کثرات تعینات آن است ، و در مقام جمع بین مقامین ، که مقام برزخیت کبری است ، مشیت به مقام وحدت و کثرت و ظهور و بطون ، و رحمانیت و رحیمیت به معنای دومی است . و در آیه شریفه قل هو الله احد چون جمع بین احدیت غیبیه و الوهیت اسمائیه ، از این جهت اسم الله به حسب مقام سوم ، یعنی مقام برزخیت ، مقصود است ، پس ، از مقام غیب احدی به قلب تقی نقی احدی احمدی محمدی خطاب آید که : قل به حسب این نشئه برزخیه کبری به ظهور اسم الله ، که آن مقام مشیت مطلقه و صاحب تعین و ظهور رحمانیت در عین رحیمیت و بسط در عین قبض است .

هو و این کلمه شریفه اشاره به مقام هویت مطلق است من حیث هی هی ، بدون آنکه متعین به تعین صفاتی یا متجلی به تجلیات اسمائی باشد، حتی اسماء ذاتیه که در مقام احدیت اعتبار شود. و این اشاره از غیر صاحب این قلب و دارای این مقام ممکن نیست ، و اگر مأمور نبود به اینکه نسب حق را ظاهر کند، متفوه به این کلمه شریفه ازلا و ابدان نمی شد، ولی در قضای الهی حتم است که نبی ختمی ، صلی الله علیه و آله ، اظهار این اشاره فرماید.

و چون در جذبیه مطلقه باقی نبود و مقام برزخیت را دارا بود، فرمود: الله اءحد.

و الله اسم جامع اعظم و رب مطلق خاتم است ، و با عین برزخی کثرت اسمائی به ظهور و احدیت ، عین همان تجلی غیبی خفایی به مقام احدیت است ، نه جنبه احدیت در قلب چنین سالک بر واحدیت غلبه دارد، و نه واحدیت بر احدیت . و تقدیم الله بر احد، با آنکه اسماء ذاتیه در اعتبار مقدم است ، شاید اشاره به مقام تجلی به قلب سالک باشد، زیرا که در تجلیات ذاتیه برای قلوب اولیا اول تجلی به اسماء صفاتیه ، که در حضرت واحدیت است ، واقع شود، پس از آن ، به اسماء ذاتیه احدیه .

و ذکر الله و اختصاص آن از بین اسماء - با آنکه به حسب کیفیت سلوک و نقشه تجلی اول به مظاهر اسم الله ، که سایر اسماء است ، به مناسبت قلب سالک تجلی می شود، پس از آن در آخر تمامیت سلوک در اسماء صفاتیه تجلی به اسم الله می شود - تواند که به یکی از دو نکته باشد: یا اینکه اشاره به آن باشد که تجلی به هر اسمی تجلی به اسم الله است ، از باب

اتحاد ظاهر و مظهر خصوصا در حضرت الهیت . یا آنکه اشاره به غایت سلوک واحدی باشد که تا آن محقق نشود سالک شروع به سلوک احدی نکند.

بالجمله ، بنابراین بیان ، هو اشاره به مقامی است که منقطع است از آن اشاره و آمال عارفین و مبرا از اسم و رسم و منزله از تجلی و ظهور است . و اءحد اشاره به تجلی به اسماء باطنه غیبیه است . و الله اشاره به تجلی به اسماء ظاهریه است . و به این سه جمع اعتبارات اولیه حضرت ربوبیت متحقق گردد. و چهار اسم دیگر، که صمدیت جامع آنهاست ، به حسب بعض روایات (۱۲۸۴) از اسماء سلویه تنزیهیه است که به تبع اسماء ثبوتیه جمالیه اعتبار شود، چنانچه در ذیل یکی از احادیث اشاره به آن شده . (۱۲۸۵)

تا اینجا که ذکر شد، در صورتی است که بسم الله متعلق به کلمه شریفه قل باشد. و توان متعلق به هر یک از اجزای این سوره شریفه باشد. و بنابراین هر یک ، تفسیر سوره و بسم الله آن فرق می کند. و ذکر آن چون موجب تطویل است ، از آن صرف نظر کردیم .

و شیخ ما، عارف کامل ، شاه آبادی ، روحی فداه ، می فرمود که هو برهان بر شش اسم و کمال دیگری است که در سوره مبارکه توحید پس از این کلمه مبارکه ذکر شده ، زیرا که ذات مقدس چون هو مطلق است ، که اشاره به صرف وجود است ، مستجمع جمیع کمالات اسمائیه است ، پس الله است . و چون صرف وجود به حقیقت بسیطه دارای جمیع اوصاف و اسماء است و این کثرت اسمائی وحدت ذات مقدس را منثلم نکند، احد است . و چون صرف را ماهیت نیست ، صمد است . و چون صرف را نقص حاصل نشود و از غیر حاصل نشود و تکرر بر آن ممتنع باشد، والد و مولود نیست و کفوی ندارد . - انتهى .

باید دانست که از برای صمد در اخبار شریفه معانی و اسرار کثیره ذکر فرمودند که اشتغال به بیان آن از طور این اوراق خارج است و محتاج به رساله جداگانه . و در این مقام به یک نکته اشاره نمایم . و آن این است که اگر صمد اشاره به نفس ماهیت باشد، به حسب بعض اعتبارات ، و معانی الله در الله الصمد، از اعتبارات مقام احدیت و مقام احدیت جمع اسماء است . و اگر اشاره به صفت اضافی باشد، چنانچه از بعض روایات استفاده شود، اشاره به احدیت جمع اسماء در حضرت تجلی به فیض مقدس و معنی آن موافق با الله نور السموات است .

فصل ، در اشاره اجمالی به تفسیر آیات شریفه سوره حدید تا علمبذات الصدور است

اما آیه شریفه اول (۱۲۸۶) دلالت کند بر تسبیح جمیع موجودات ، حتی نباتات و جمادات . و تخصیص آن را به ذوی العقول از احتجاب عقول ارباب عقول است . و این آیه شریفه فرضا قابل تاءویل باشد، آیات شریفه دیگر قابل

این تاءویل نیست ، مثل قوله تعالی : اءلم تر اءن الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس . (۱۲۸۷) چنانچه تاءویل تسبیح را به تسبیح تکوینی یا فطری از تاءویلات بعیده بارده ای است که اخبار و آیات شریفه از آن ابا دارد، با آنکه خلاف برهان متین دقیق حکمی و مشرب احلای عرفانی است . و عجب از حکیم بزرگ و دانشمند کبیر صدرالمتألهین ، قدس سره ، است که تسبیح را در این موجودات تسبیح نطقی نمی دانند، و نطق بعض جمادات ، مثل سنگریزه را از قبیل انشاء نفس مقدس ولی اصوات و الفاظ را بر طبق احوال آنها می داند، و قول بعض اهل معرفت را، که همه موجودات را دارای حیات نطقی دانسته ، مخالف با برهان و ملازم با تعطیل و دوام قسر شمرده اند،(۱۲۸۸) با آنکه اینک فرمودند مخالف با اصول خود آن بزرگوار است . و ابدا این قول ، که صریح حق و لب لباب عرفان است ، مستلزم مفسده ای نیست . و اگر مخالفت تطویل نبود، به شرح آن با رسم مقدمات می پرداختیم ، ولی اکنون به اشاره اجمالیه قناعت کنیم .

در سابق نیز اشاره به این معنا نمودیم که حقیقت وجود عین شهود و علم و اراده و قدرت و حیات و سایر شئون حیاتی است ، به طوری که اگر شیئی از اشیاء را علم و حیات مطلقا نباشد، وجود نباشد و هر کس حقیقت اصالت وجود و اشتراک معنوی آن را با ذوق عرفانی ادراک کند، می تواند ذوقا یا علما تصدیق کند حیات ساریه در همه موجودات را با جمیع شئون حیاتی ، از قبیل علم و اراده و تکلم و غیر آن . و اگر به ریاضات معنوی دارای مقام مشاهده و عیان شد، آن گاه غلغله تسبیح و تقدیس موجودات را عیانا مشاهده می کند. و اکنون این سکر طبیعت ، که چشم و گوش و سایر مدارک ما را تخدیر کرده ، نمی گذارد ما از حقایق وجودیه و هویات عینی اطلاع حاصل کنیم ، و چنانچه مابین ما و حق حجبی ظلمانی و نورانی فاصله است ، مابین ما و دیگر موجودات ، حتی نفس خود، حجبی فاصله است که ما را از حیات و علم و سایر شئون آنها محجوب نموده . ولی از تمام حجابها سخت تر حجاب انکار از روی افکار محجوبه است که انسان را از همه چیز باز می دارد. و بهتر وسایل برای امثال ما محجوبین تسلیم و تصدیق آیات و اخبار اولیای خداست و بستن باب تفسیر به آرا و تطبیق با عقول ضعیفه است .

فرضا ممکن شد تاءویل نمودن آیات تسبیح را به تسبیح تکوینی بارد یا شعوری فطری ، با آیه شریفه قالت نملء یا ائیها النمل ادخلو مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون (۱۲۸۹) چه کنیم ؟ یا قضیه طیر را، که از شهر سبا برای حضرت

سلیمان خبر آورد. باید چه کرد؟ و اخباری که در ابواب متفرقه از اهل بیت عصمت و طهارت شده، که به هیچ وجه قابل این تاءویلات نیست، باید چه کرد؟

بالجمله، سریان حیات و تسبیح شعوری علمی اشیاء را باید از ضروریات فلسفه عالی و مسلمات ارباب شرایع و عرفان محسوب داشت، ولی کیفیت تسبیح هر موجودی و اذکار خاصه ای که به هر یک اختصاص دارد، و اینکه صاحب ذکر جامع انسان است و سایر موجودات به مناسبت نشئه خود ذکری دارند، اجمال آن میزان علمی و عرفانی دارد که مربوط به علم اسماء است، و تفصیل آن را از علوم کشفی عیانی است که خصایص اولیای کامل است.

و بطوری که در فصل سابق ذکر نمودیم که بسم الله هر سوره متعلق به خود آن سوره است، در اینجا نیز متعلق به سبح الله است. از آن استفاده مسلک اهل حق شود و مسئله جبر و تفویض، زیرا که هر دو نسبت، یعنی نسبت به اسم الله که مقام مشیت فعلیه است، و به اشیای موجود در سماوات و ارض، (را) داده است، به طور لطیفی که غایت کشف ارباب شهود و معرفت است. و تقدیم انتساب به مشیت الله برای افهام قیومیت حق و تقدیم جنبه یلی الله بر جنبه یلی الخلق است. و اگر مخافت تطویل نبود، بیان حقیقت تسبیح و استلزام آن تحمید را، و اینکه هر تسبیح و تحمیدی از هر مسبح و حامدی برای حق واقع می شود، و بیان تسبیح و تحمید برای اسم الله و به اسم الله، و بیان اختصاص دو اسم مبارک العزیز الحکیم و بیان نسبت آنها با الله، و فرق بین الله مذکور در تسمیه و الله مذکور در آیه شریفه سبح لله، و بیان سماوات و ارض و آنچه در سماوات و ارض است، به حسب اختلاف مسالک اهل معرفت و فلسفه، و بیان هو در این آیه شریفه و فرق آن با هو در آیه شریفه قل هو الله احد، را می نمودیم به مشرب احلای عرفانی، ولی در این اوراق ملتزم هستیم که به اجمال و اشاره قناعت کنیم.

و اما آیه شریفه دوم (۱۲۹۰) اشاره است به مالکیت حق جل و جلاله ملکوت سماوات و ارض (را) که (به) تبع این مالکیت و احاطه سلطنت و نفوذ قدرت و تصرف احیا و اماته و ظهور و رجوع و بسط و قبض واقع می شود. و این نظر استهلاک و اضمحلال جمیع تصرفات و تدبیرات است در تصرف و تدبیر حق که منتهای توحید فعلی است، و از این جهت احیا و اماته را - که یا یکی از مظاهر بزرگ تصرفات ملکوتی است، و یا جمیع قبض و بسط است - به خود مالکیت ذات مقدس نسبت داده است.

و با آنکه احیا از شئون رحمانیت است و اماته از شئون مالکیت، نسبت هر دو را به مالکیت منسوب فرموده، ممکن است برای یک نکته بزرگ عرفانی باشد، که آن استجماع هر اسمی است جمیع اسماء را به وجه احدی و وجهه غیبیه، که اکنون مجال

بیان آن نیست . و صدر و ذیل آیه ممکن است اشاره به وحدت در کثرت و کثرت در وحدت در مقام تجلی فعلی به فیض مقدس باشد، چنانچه پیش اهلش واضح است .

و ضمیر له ظاهر آن است که به الله برگردد. و ممکن است به عزیز و حکیم برگردد. (که در این صورت) معنای آیه شریفه فرق کند، که با تاءمل برای اهلش روشن شود.

و بیان کیفیت ماکلیت حق و اتیان یحیی و یمیت به صیغه مضارع دال بر تجدد و استمرار، و مرجع ضمیر هو و فرق معانی در اختلاف مراجع ، و بیان آنکه محیی و ممیت و قادر از اسماء ذات یا اوصاف یا افعال است ، موکول به محل خود است ، مثل بیان کیفیت احیا و اماته ، و حقیقت صور اسرافیل ، و دو نفخ احیا و اماته ، و شئون حضرت اسرافیل و عزرائیل و مکانت آنها، و کیفیت احیا و اماته آنها. که هر یک را بیانات عرفانیه و براهین حکمیه ای است بس طولانی .

و اما آیه شریفه سوم . و آن این است : هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم . (۱۲۹۱) عارف به معارف حقه ارباب معرفت و یقین و سالک طریق اصحاب قلوب و سالکین می داند که منتهای سلوک سالکان و غایت آمال عارفان فهم همین یک آیه شریفه محکمه است . و به جان دوست قسم که تعبیری برای حقیقت توحید ذاتی و اسمائی بهتر از این تعبیر نیست ، و سزاوار آن است که جمیع اصحاب معارف برای این عرفان تام محمدی ، صلی الله علیه و آله ، و کشف جامع احمدی و آیه محکمه الهی سجده کنند و در خاک افتند. و به حقیقت عرفان و عشق قسم که عارف مجذوب و عاشق جمال محبوب از شنیدن این آیه شریفه اهتزاز می ملکوتی و انبساطی الهی برای او دست دهد که لباس بیان به قامت آن کوتاه و هیچ موجودی تحمل آن ندارد. فسبحان الله ما اعظم شأنه و اعجل سلطانه و اعظم قدره و ائمنع عنه و اعز جناحه . (۱۲۹۲)

آنها که به کلمات عرفای شامخ و علمای بالله و اولیای حق خرده گیری می کنند خوب است ببینند کدام عارف ربانی یا سالک مجذوبی بیشتر از آنچه این آیه شریفه تامه و نامه قدس الهی متضمن است بیانی کرده یا تازه ای به بازار معارف آورده ؟ اینک این کریمه الهی و آن کتب مشحونه از عرفان عرفا. گرچه این سوره مبارکه حدید، خصوصا این آیه شریفه اول آن ، مشتمل بر معارفی است که دست آمال از آن کوتاه است ، ولی به عقیده نویسندگان این آیه شریفه خصوصیت دیگری دارد که دیگر آیات را نباشد. و بیان اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت حق چیزی نیست که به بیان آید یا قلم را جرئت جسارت باشد، پس بگذریم و ادراک آنرا به قلوب محبین و اولیا واگذار کنیم .

و اما آیه شریفه چهارم (۱۲۹۳) اشاره به خلق سماوات و ارض است در شش روز، استوای بر عرش است. و عقول ارباب عقل در تفسیر این آیه شریفه متحیر است، و هر کس به حسب مسلک خود در علم و عرفان طوری تفسیر نموده. چنانچه علمای ظاهر گویند مقصود از خلق در شش روز آن است که اگر تقدیر شود در زمان، با شش روز مطابق شود. و جناب فیلسوف عظیم الشاءن، صدرالمتألهین قدس سره، آن را تطبیق نموده با ایام ربوبیت، که هزار سال است، و منطبق فرموده از زمان نزول آدم تا زمان طلوع شمس محمدی، صلی الله علیه و آله، را، که شش هزار سال است، در ایام سته، و ابتدای طلوع یوم الجمعة و یوم الجمع، که یوم سابع و اول روز قیامت و ابتدای استوای رحمان بر عرش است، دانسته. و اجمال آن را در شرح اصول کافی و تفصیل آن را در کتاب تفسیر خود بیان نمودند. (۱۲۹۴) و بعضی از اهل معرفت ایام سته را عبارت از مراتب سیر نور شمس وجود در مرائی نزول و صعود دانسته.

و به حسب مسلک عرفانی، مراتب نزول وجود تا اخیره نزول (که) مرتبه احتجاب شمس وجود است در حجب تعینات، و آن حقیقت لیلۃ القدر است. و ابتدای یوم قیامت از اولین مرتبه رجوع ملک به ملکوت و خرق حجب تعینات تا اخیره مراتب ظهور و رجوع، که ظهور تام قیامت کبری است. این شش یوم که خلق سماوات و ارض در آن تمام شده و منتهی به عرش الله و عرش الرحمن، که غایه الغایات استواء و استیلاء و قهاریت حق است، می شود، در عالم کبیر مراتب ششگانه صعودی است، و عرش استوای حق، که ظهور به قهاریت تامه و مالکیت است، مرتبه مشیت و فیض مقدس رحمانی است که ظهور تام او پس از رفع تعینات و فراق از خلق سماوات و ارضین است. و تا وجود سماوات و ارض متحقق است، خلق آنها پیش اهل معرفت تمام نشده به مقتضای کل یوم هو فی شاءن، (۱۲۹۵) و به مقتضای عدم تکرر در تجلی. و در انسان کبیر و عالم اکبر مراتب سته و لطفیه سابعه آن عرش الرحمن است که مرتبه قلب حقیقی باشد. و اگر مخافت تطویل نبود، بیان انسبیت این وجه را از سایر وجوه به وجه مستفیض بیان می کردم. گرچه علم کتاب الهی پیش حق تعالی و مخصوصین به خطاب است، ولی ما به حسب احتمال و مناسبات سخن می گوییم، بعد از تعذر حمل بر ظاهر آن.

و در این مقام احتمال دیگری است که مصادات با این بیان عرفانی ندارد. و آن به حسب هیئت عصر حاضر است که ابطال هیئت بطلمیوسیه را کرده است. و آن این است که غیر از این منظومه شمسی که ما داریم منظومات شمسیه کثیره دیگری است که عدد آنها را کسی نتواند احصا کند - چنانچه تفصیل آن در کتب هیئت جدید است: مراد از سماوات و ارض همین

منظومه شمسی و مدارات کواکب و خود آنها باشد، و تحدید آن به شش روز حسب منظومه شمسی دیگری باشد. و این احتمال از تمام احتمالات اقرب به ظاهر است ولی مصادم با احتمالات عرفانیه نیست، زیرا آن به حسب بطنی از بطون قرآن است.

و اشاره فرمود در ذیل آیه شریفه بقوله: یعلم ما یلج فی الارض. الی آخره، به علم حق تعالی به جزئیات مراتب وجود در سلسله غیب و شهود و نزول و صعود، و بقوله: هو معکم به معیت قیومه حق و کیفیت علم حق تعالی به جزئیات که به طریقه احاطه وجودیه و سعه قیومیه است. و ادراک حقیقت این قیومیت حق را کسی جز خواص اولیاء الله نتواند کرد.

و اما آیه شریفه پنجم (۱۲۹۶) اشاره است به مالکیت حق و رجوع تمام دایره وجود به سوی حق. و اشاره به آن است که این به اسم مالک مربوط است، چنانچه در سوره مبارکه حمد فرموده: مالک یوم الدین. و تفسیر و تفصیل هر یک از این امور مجال دیگری خواهد.

و اما آیه شریفه ششم (۱۲۹۷) اشاره است به اختلاف شب و روز و اینکه هر یک از آنها که کم شود به دیگری افزوده گردد، و به عکس. و در این اختلاف منافع کثیره ای است که ذکر آن خارج از وظیفه ماست. و از برای آیه شریفه معنی عرفانی دیگری است که ما از ذکر آن خودداری نمودیم.

خاتمه

آنچه در ذیل حدیث شریف فرماید که من رام وراء ذلک فقد هلک اشاره به آن است که این قدر که در این آیات شریفه و سوره مبارکه توحید از معارف مذکور است حد علوم بشری و غایه القصوای معارف است، که اگر کسی گمان کند که بالاتر از این معارف پیش کسی است به خطا رفته. و چنانچه این آیات حد اعلای معارف را به سلسله بشر تعلیم می دهد، قصور از این حد نیز احترام و هلاک است و جهل به مقام ربوبیت است. و چه در این آیات شریفه و چه در آیات دیگر قرآن و همین طور اخبار شریفه و خطب و ادعیه و مناجاتهای ائمه، علیهم السلام، که تمام مشحون از معارف است، انسان می تواند به فکر خود و ظهور عرفی آنها بفهمد. این خیالی است بس خام و وسواسی است شیطانی که این قطاع الطریق راه انسانیت دامی گشوده که انسان را از معارف باز دارد و سد ابواب حکمت و معرفت را بر انسان بنماید و آدمی را در وادی حیرت و ضلالت سرنگون کند. خدا شاهد است - و کفی به شهید (۱۲۹۸) - که مقصود من از این کلام ترویج بازار فلسفه رسمیه یا عرفان رسمی نیست، بلکه مقصود آن است که برادران ایمانی من، خصوصاً اهل علم، قدری به معارف اهل بیت، علیهم السلام، و قرآن توجه کنند آن را نسیان نکنند، که

عمده بعثت رسل و انزال کتب برای مقصد شریف معرفه الله بوده ، که تمام سعادات دنیاویه و اخراویه در سایه آن حاصل آید. ولی افسوس که انسان تا در این عالم است در حجابهای گوناگونی واقع است که نمی تواند طریق سعادت خود را تشخیص دهد، و اولیا و انبیا و علما نیز هر چه نصیحت می کنند و دعوت می نمایند، انسان از خواب بیدار نمی شود و پنبه غفلت را از گوش بیرون نمی کند. و آن گاه از نومه غفلت متنبه شود که سرمایه تحصیل سعادت از دستش رفته و جز حسرت و ندامت باقی نمانده است .

دعا و ختام

بار خدایا، که قلوب اولیا را به نور محبت منور فرمودی و لسان عشاق جمال را از ما و من فروبستی و دست فرومایگان خودخواه را از دامن کبریائی کوتاه کردی ، ما را از این مستی غرور دنیا هشیار فرما، و از خواب سنگین طبیعت بیدار و حجابهای غلیظ و پرده های ضخیم خودپسندی و خودپرستی را به اشارتی پاره کن ، و ما را به محفل پاکان درگاه و مجلس قدس مخلصان خداخواه بار ده ، و این دیوسیرتی و زشتخویی و درشتگویی و خودآرایی و کج نمایی را از ما برکنار فرما، و حرکات و سکنات و افعال و اعمال و اول و آخر و ظاهر و باطن ما را به اخلاص و ارادت مقرون نما.

بارالها، نعم تو ابتدایی است (داد حق را قابلیت شرط نیست) (۱۲۹۹) و نوال تو غیر منتهای ، باب رحمت و عنایتت مفتوح است و خوان نعمت بی پایانت مبسوط، دلی شوریده و حالی آشفته ، قلبی داغدار و چشمی اشکبار، سری سودایی بیقرار، و سینه ای شرحه شرحه آتشبار مرحمت فرما، و خاتمه ما را به اخلاص به خودت و ارادت به خاصان درگاهت ، یعنی دیباچه دفتر وجود و خاتمه طومار غیب و شهود، محمد و آل و اهل بیت مطهرش ، صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ، به انجام رسان .

والحمد لله اءولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

به اتمام رسید به دست فانی مؤلف فقیر در عصر روز جمعه چهارم شهر محرم الحرام سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و هشت هجری (قمری). و علی الله التکلان فی الافتتاح و الاختتام .